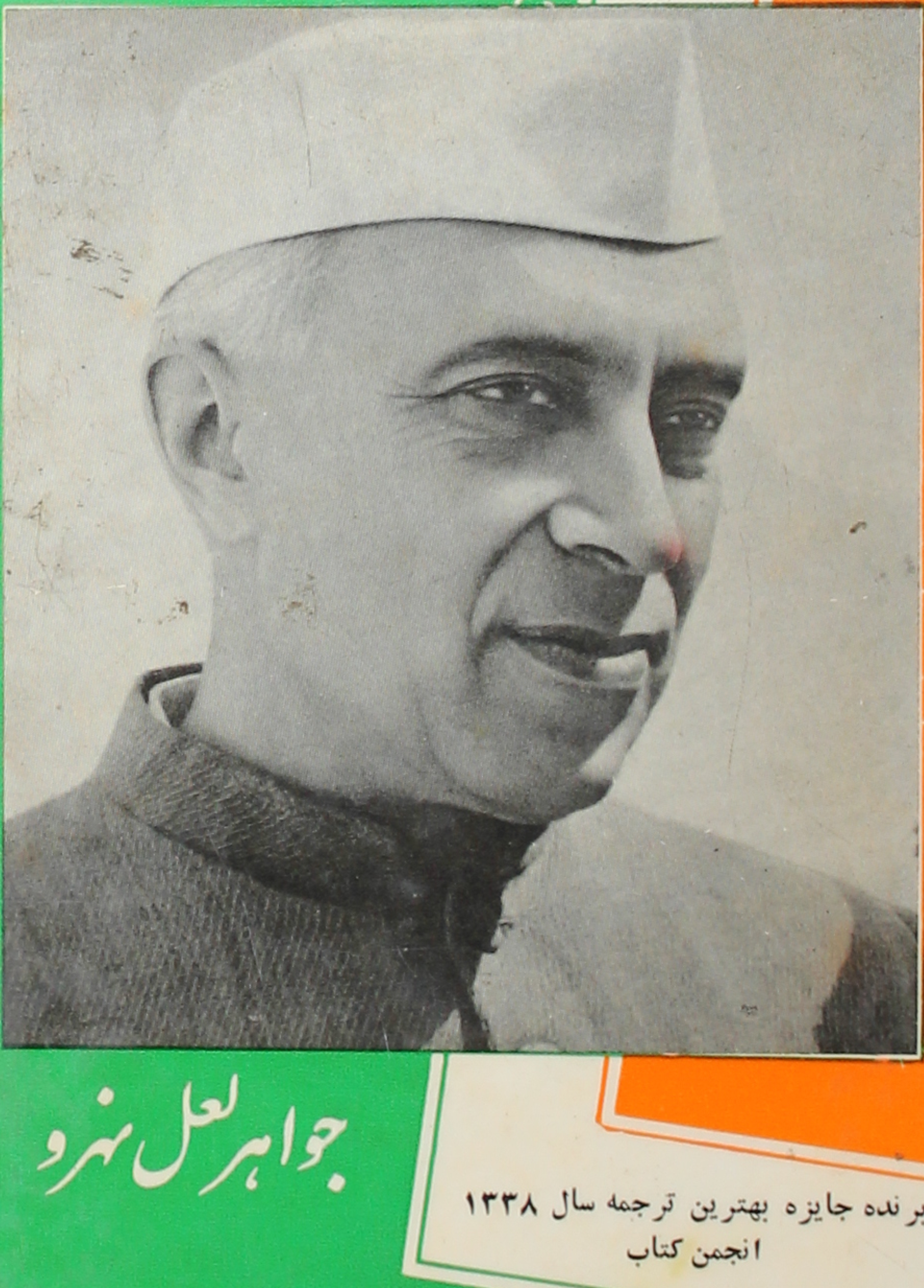


جواهر لعل نهرو

برنده جایزه بهترین ترجمه سال ۱۳۳۸
انجمن کتاب

نگاهی بتاریخ جهان

ترجمه محمود تفضلی

Call No. ....

Acc. No. ....

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of .06 P. will be levied for each day, if the book is kept beyond that day.

Date 20.6.69

DATE LABEL

Call No. ....

Acc. No. ....

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

Date 20.6.69

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of .06 P. will be levied for each day, if the book is kept beyond that day.

S. No. 16316
H
L1630

جواهر لعل نهرو

نگاهی بتاریخ جهان

(ترجمهٔ این کتاب با اجازه و موافقت نویسنده صورت گرفته است)

ترجمه :

محمود تفضلی

KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Acc. No ....89906....
Date ....

در سه بخش

بخش ۲

مؤسسه چاپ و انتشارات امیرکبیر

چاپ سوم این کتاب در اردیبهشت ماه ۱۳۴۶ در شرکت سهامی افست پایان یافت.

954
N315N
96

اروپا در آستانهٔ تغییرات بزرگ

۲۴ سپتامبر ۱۹۳۲

در نامهٔ گذشته تا اندازه‌ئی با افکار مردم در اروپای قرن هیجدهم، بخصوص در فرانسه آشنا شدیم. کار ما فقط نگاه مختصری بود و افکار تازه‌ئی را که در حال رشد بود و با عقاید مذهبی می‌جنگید و مبارزه میکرد بما نشان میداد. تاکنون در پشت صحنه قرار داشتیم و با جریانهای فکری آشنا شدیم اکنون میخواهیم بازیگرانی را که در روی صحنهٔ عمومی اروپا بودند به‌بینیم.

در فرانسه لوئی چهاردهم بالاخره درسال ۱۷۱۵ در گذشت. او در دوران عمر چند نسل زندگی کرد و بعد از او نواده‌اش بسلطنت رسید که بنام لوئی پانزدهم پادشاه شد. او هم مدت دراز پنجاه و نه سال سلطنت کرد.

بدین ترتیب دو پادشاه پشت سرهم فرانسه یعنی لوئی چهاردهم و لوئی پانزدهم مجموعاً ۱۲۱ سال سلطنت کردند! مسلماً این رقم در دنیا بینظیر و حداکثر میباشد. دو امپراطور خاندان منچو در چین، یکی کانگ‌هی و دیگری چیان‌لونگ هر کدام بیش از شصت سال سلطنت کردند اما آنها پشت سرهم نبودند و در میانشان پادشاه دیگری وجود داشت.

سلطنت لوئی پانزدهم صرفنظر از طولانی بودنش مخصوصاً بخاطر رواج فسادها و توطئه‌های نفرت‌انگیز نیز نمایان میباشد. ذخایر کشور برای هوسها و شهوات پادشاه صرف میشد. در دربار سلطنتی افراط کاریها و زیاده‌رویهای فوق‌العاده‌ئی براساس زد و بند و سوءاستفاده صورت میگرفت مردان و زنان درباری که میتوانستند رضایت و نظر شاه‌را جلب کنند اراضی وسیعی بلاعوض و بعنوان تیول و مقرری دریافت میداشتند یعنی بدون آنکه کاری بکنند در آمدهای هنگفت بدست میآوردند. بار تمام این زیاده‌رویها و افراط کاریها بیش از پیش بردوش توده‌های مردم فشار می‌آورد. حکومت مطلقه و خودسرانه با عدم

لیاقت وفساد دست در دست هم به‌پیش میرفتند . بنا براین آیا تعجب‌آور است پیش ازآنکه قرن پایان یابد آنها بپایان راه خود برسند و در ورطهٔ هلاکت سقوط کنند ؟ آنچه واقعاً حیرت‌آور میباشد اینست که چگونه آن راه آنقدر طولانی‌شد وآن سقوط آنقدردیرفرارسید. لوئی‌پانزدهم ازچنگ انتقام‌عمومی مردم نجات یافت وجانشینش‌لوئی‌شانزدهم که درسال ۱۷۷۴ پادشاه شد بااین انتقام مواجه گردید .

لوئی‌پانزدهم باوجود بی‌لیاقتی‌وهرزگی درقدرت مطلق‌ونامحدود خود برای حکومت‌کردن تردیدنداشت . اوخودرا همه چیز وهمه‌کاره میشمرد و هیچکس‌نمیتوانست‌حق‌اورا برای‌انجام‌هرکاری که دلش‌میخواست محدودسازد. درمجمعی که درسال ۱۷۶۶ درپاریس‌تشکیل شده بود گفت :

« قدرت حکومت فقط در شخص من میباشد ... قدرت قانونگذاری فقط در دست شخص من بتنهائیست بدون آنکه تابع شرایطی یا قابل تقسیم باشد . نظم عمومی بطور کلی از شخص من ناشی میشود ومن نگهبان عالی‌آن هستم . ملت من بامن یکیست و جزمن‌نیست‌حقوق‌ومنافع‌ملت‌که بتوان‌آنرا ازشاه‌جداشمردضرورتاً باحقوق ومنافع‌من بستگی‌دارد وجزدراختیار من نیست .»[1]

حکمران وپادشاه فرانسه درقسمت عمدهٔ قرن هجدهم‌چنین شخصی‌بود. چنین بنظرمیرسید که تا مدتی‌لوئی‌پانزدهم دراروپا برتری واولویت دارد ، اما پس ازچندی قدرت او با خودخواهیها و جاه‌طلبی‌های پادشاهان و مردمان دیگرتصادم پیداکرد و باشکست‌هائی مواجه گشت . بعضی ازحریفان ورقیبان قدیمی فرانسه دیگر نقش مهمی در روی صحنهٔ اروپا نداشتند اما بجای آنها حریفان ورقیبان تازه‌ئی پیداشده بودندکه قدرت فرانسه‌را محدود میساختند وتهدید میکردند . اسپانیای مغرورپس‌ازیك دوران‌کوتاه امپراطوری پرزرق وبرق ودرخشان ، هم دراروپا وهم درجاهای دیگرسقوط‌کرده بود اما هنوز درآمریکا ودرجزایر فیلیپین‌مستعمرات پهناوری برای خودداشت . پادشاهان

۱ــ این‌متن دراصل انگلیسی‌کتاب بزبان فرانسوی نقل‌شده است .

هاپسبورگ اطریش هم مدتی دراز پیشوائی امپراطوری واز آن راه پیشوائی اروپارا درانحصار خودداشتند دیگر بهابهت سابق نبودند . اطریش دیگر دولت مقدم وپیشوای این امپراطوری مقدس رم بشمار نمیرفت . بلکه کشور دیگری بنام «پروس» رشد یافته بود وبهمان اندازه اهمیت بدست آورده بود . بر سر جانشینی سلطنت اطریش جنگهائی روی داد ومدت درازی هم یك زن بنام «ماریا ترزا» دراطریش سلطنت کرد .

بطوریکه بخاطر داری در سال ۱۶۴۸ پیمانی بنام پیمان وستفالی در آلمان بسته شد که به‌جنگهای سی‌ساله پایان بخشید. باهمین پیمان پروس بصورت یکی از کشورها وقدرتهای مهم اروپا درآمد . خاندان هوهنتزولرن براین کشور حکومت داشت واولویت و برتری خاندان سلطنتی دیگر آلمانی یعنی هاپسبورگ‌های اطریش‌را تهدید میکرد . در این دولت پروس مدت چهل و شش‌سال از ۱۷۴۰ تا ۱۷۸۶ «فردریك» سلطنت وحکومت میکرد که بخاطر موفقیتهای نظامیش «فردریك کبیر» نامیده میشود . اوهم‌یك پادشاه مستبدمانند سایرپادشاهان‌اروپا بود امااغلب قیافهٔ یك فیلسوف‌را بخودمیگرفت‌ومیکوشید با «ولتر» نویسندهٔ معروف فرانسوی دوست باشد . فردریك ارتش نیرومندی بوجودآورد ویك سرداروفرمانده نظامی‌لایق‌وپیروزبود. خودرا راسیونالیست (مرد هوادار منطق) مینامید وبطوریکه نقل‌میشود میگفت: «هرکس بایدا جازه داشته باشدکه ازراه خودش به‌بهشت برسد .»

ازقرن هفدهم ببعد فرهنگ فرانسوی دراروپا تسلط یافت . در اواسط قرن هفدهم این‌نفوذ وبرتری حتی بیشترنمایان گشت . «ولتر» شهرت عظیمی در‌سراسر اروپا بدست آورده بود . درواقع بعضی‌ها این‌قرن را «قرن ولتر» مینامند . ادبیات فرانسه در تمام دربارهای اروپا حتی در دربار روسیه در سنت پترزبورگ که عقب مانده‌تر بود رواج داشت و مردمان با فرهنگ و تحصیلکرده ترجیح میدادند که بزبان فرانسوی بنویسند و صحبت کنند . بهمین قرار فردریك کبیر پادشاه آلمانی‌پروس‌هم تقریباً همیشه بزبان فرانسوی می‌نوشت و حرف میزد . حتی میکوشید که اشعاری هم بزبان فرانسوی

بسازد وآنهارا به«ولتر» میداد که برایش اصلاح کند وزیباترسازد .

درشرق پروس ، روسیه قرار داشت که در آنزمان واز مدت چند سال پیشتراهمیتی پیدا کرده بود و بصورت دولت عظیمی درآمده بود . در مدتی که تاریخ چین را از نظر میگذراندیم دیدیم که چگونه روسیه در سیبری تا اقیانوس آرام پیش‌رفت و حتی به آلاسکا در قارهٔ آمریکا نیز دست یافت . در حدود اواخر قرن هفدهم روسیه یك پادشاه و حکمران نیرومند داشت بنام « پترکبیر » . پتر میخواست که به بسیاری از افکار و رسوم مغولی که روسیه به‌ارث برده بود پایان دهد . میخواست روسیه را « غربی سازد ». بدینجهت پایتخت قدیمی راکه درمسکو بود و سنن قدیمی درآن بسیار بود ترك گفت و خودش شهری ساخت و آنرا پایتخت تازه قرار داد . این شهر که « سنت پترزبورگ » نامیده شد درشمال روسیه بود و درکنار رود « نوا » درانتهای خلیج فنلاند ساخته شد . این شهر هیچ بمسکو باگنبدهای طلائی‌وکلیساهایش شباهت نداشت ، بلکه بیشتر بشهرهای اروپای غربی شبیه بود . پترزبورگ مظهر غربی شدن روسیه بود و کم‌کم نقش روزافزونی در سیاستهای اروپائی بازی میکرد.

شاید میدانی‌که اکنون دیگرنام «پترزبورگ» وجود ندارد . در طول بیست سال‌گذشته دوبار نام این شهر عوض شد . ابتدا «پتروگراد» وبعد هم «لنینگراد» نامیده شدکه هنوزهم این‌نام را حفظکرده است .

پترکبیرتغییرات فراوانی‌در روسیه بوجود آورد . فقط یکی از آنهارا که برایت جالب خواهد بود نقل میکنم وآن این‌بودکه زنان‌را ازکنج‌انزوا بیرون‌آورد . در روسیه تاآنزمان زنان جدا ازمردان زندگی‌میکردند و این وضع «ترم» نامیده میشد .

پترکبیر بهند نیز چشم داشت و ارزش هند را در سیاستهای بین‌المللی بخوبی میدانست . در وصیتنامه‌اش میگوید : « در نظر داشته باشید که بازرگانی هند بازرگانی دنیاست و هرکس آنرا در اختیار داشته باشد بر اروپا آقائی خواهدکرد . » این آخرین حرفهای او با رشد سریع قدرت

انگلستان پس از تسلط برهند ، صحیح درآمد و تأیید گشت . استثمار از هند موجب افزایش اعتبار وثروت انگلستان شد واورا درمدت چندنسل بزرگترین رهبری کنندهٔ جهان ساخت .

درفاصلهٔ میان پروس و اطریش ازیکسو و روسیه از سوی دیگر کشور لهستان قرار داشت که کشوری عقب مانده بود و دهقانانی فقیر داشت . در این کشور بازرگانی یا صنایع وسیعی نبود و شهرهای بزرگی وجود نداشت. یك نوع قانون اساسی عجیب ویك پادشاه انتخابی داشت وقدرت عملا در دست اشراف فئودال بود . بهمان نسبت که کشورهای اطراف لهستان قوی ترمیشدند خود لهستان ضعیف تر می گشت . پروس و روسیه و اطریش حریصانه به آن چشم دوخته بودند .

معهذا پادشاه لهستان بود که آخرین حملهٔ ترکهای عثمانی را به وین در سال ۱۶۸۳ عقب راند وعثمانیها از آن پس دیگر بحمله وتجاوزی نپرداختند. آنها نیروی خودرا ازدست داده بودند. قدرت آنها ازاوجی که یافته بودفروکش میکرد وازآنپس وضع دفاعی بخود گرفتند وکم کم امپراطوری ترکها در اروپا روبزوال نهاد. امادرنیمهٔ اول قرن هجدهم ودورانی که ما آنرا ازنظر میگذرانیم ترکیهٔ عثمانی هنوزدولت نیرومندی درجنوب شرقی اروپا بود وامپراطوری این کشورتمامی بالکان را درتصرف داشت وبادردست داشتن قسمتی ازمجارستان تا حدود لهستان میرسید .

ایتالیا درجنوب اروپا بقطعات متعدد تقسیم شده بود که هرقسمت درتحت حکومت حکمرانان متعددی قرارداشت این کشور در سیاستهای اروپا تأثیری نمیگذاشت. پاپ هم دیگر نقش رهبری وفرماندهی رانداشت. هرچند که پادشاهان وامرای اروپائی هنوزهم بهاواحترام میگذاشتند امااز لحاظ سیاسی اورانادیده میگرفتند واعتنائی باونداشتند .

تدریجاً در اروپا سیستم تازه‌ئی رشد یافت که سیستم قدرتهای بزرگ بود . همانطور که سابقاً برایت گفتم وجود سلطنتهای مقتدر و حکومتهای مرکزی فکر ملتهای جداگانه‌را توسعه داد . مردم کم کم بشکل خاصی دربارهٔ

وطن وکشور خودشان فکرمیکردند که امروز هم آن افکار رواج و عمومیت دارد اما پیش‌ازآن وجود وعمومیت نداشت . بتدریج کلمات فرانسه، انگلستان یا بریتانیا ، ایتالیا ونظایرآنها شکل گرفتند ومعانی خاصی پیدا کردند . این کلمات مظهرملتها بشمارمیرفتند . بعدها درقرن نوزدهم این کلمات در اذهان مردم شکل و مفهوم خاص و مشخصی یافتند و دلهای مردم را بشکل عجیبی بهیجان میآوردند . آنها همچون خدایان و الهه‌های تازه‌ئی شدند که هر وطن پرست میبایست در محراب معبد آنها بستایش بپردازد و وطن پرستان کشورهای مختلف بنام این‌الهه های تازه وازطرف آنها بایکدیگرمیجنگدند وهم را میکشتند .

میدانی‌که درهند هم‌فکر « بهارات ماتا » (مادرهند) همهٔمارا بهیجان میآورد ومردم بخاطر این‌تصویر افسانه‌ئی وخیالی رنجهارا با شادمانی‌تحمل میکنند وجان خود را فدا میسازند . بهمین قرار مردم سایرکشورها هم‌برای وطن وسرزمین مادری خودشان چنین احساساتی داشتند . اماتمام این‌چیزها مدتها بعد تکامل‌یافت . اکنون فقط میخواهم بگویم‌که درقرن‌هجدهم‌این‌قبیل افکارملیت واحساسات وطن‌پرستانه‌کم‌کم‌شروع میشد وبراه میافتاد.فیلسوفان فرانسوی بااین‌جریان کمك میکردند و انقلاب بزرگ فرانسه هم بلوغ ورشد این‌فکررا تصدیق کرد.

همین ملتها بودندکه ازآن ببعد قدرتها و دولتها را تشکیل میدادند . پادشاهان می‌آمدند ومیرفتند اما ملتهامیماندند وبزندگی‌خودادامه میدادند. ازاین‌قدرتهای جدیدبعضی‌ها ازدیگران‌اهمیت‌بیشتری بدست‌آوردند بدینقرار دراوایل قرن هجدهم،فرانسه ، انگلستان، اطریش، پروس وروسیه قدرتها یا دولتهای بزرگ‌بودند . بعضی‌دیگرمانند اسپانیا اسماً وظاهراً بزرگ‌شمرده میشدند اماعملا درراه انحطاط سیرمیکردند .

انگلستان بسرعت ثروت واهمیت بدست‌میآورد . تازمان ملکهٔالیزابت انگلستان در اروپاکشور بزرگی شمرده نمیشد واهمیت جهانیش هم کمتر از آن بود . جمعیتش ناچیز بود و احتمالا در آنزمان به ۶ میلیون هم نمیرسید

یعنی از جمعیت امروزی شهرلندن هم خیلی کمتر بود . اما با انقلاب مذهبی پوریتان‌ها و پیروزی پارلمان برپادشاه ، انگلستان خود را با مقتضیات تازهٔ دنیا منطبق ساخت وباسرعت جلورفت . هلند نیزپس‌ازآنکه یوغ تسلط اسپانیا را درهم شکست بهمین قرارپیش‌آمد .

درقرن هجدهم کشمکش ورقابت فراوانی برسرمستعمرات در آمریکاو آسیا صورت‌میگرفت . بسیاری از قدرتهای اروپائی در این کشمکشها شرکت جستند اما رقابت اصلی‌میان دو دولت انگلستان وفرانسه بود . انگلستان در مسابقه‌برای بدست‌آوردن مستعمرات چه‌درآمریکا وچه درهند پیش‌افتاد زیرا فرانسه علاوه برآنکه لوئی پانزدهم با بی‌لیاقتی و ناشایستگی برآن حکومت میکرد باسیاستهای اروپائی زیاد سرگرم بود .

ازسال ۱۷۵۶ تا ۱۷۶۳ میان این‌دوقدرت وچند قدرت دیگردراروپا وکانادا وهند جنگ‌ادامه داشت تا معلوم گرددآقائی واولویت به‌چه‌کسی‌تعلق خواهدیافت. این‌جنگها بنام جنگ هفت ساله نامیده میشوند. ما قسمتی‌ازاین جنگهاراکه درهند میگذشت دیدیم‌که درآنجافرانسه شکست خورد. درکانادا نیزانگلستان پیروزگشت. دراروپاانگلستان سیاستی‌را دنبال میکردکه بخاطر آن مشهور شده‌است یعنی‌دیگران را برای‌خاطرخود بجنگ وامیداشت . در آنزمان فردریك‌کبیرمتفق انگلستان بود .

نتیجهٔ جنگهای هفت ساله خیلی‌بنفع انگلستان بود . چه درکانادا وچه درهند ، دیگرهیچ رقیب اروپائی‌دربرابرش باقی‌نماند . اولویت وتسلط اودر دریاها مستقر ومسلم گردید . بدینقرار انگلستان در وضعی بودکه میتوانست امپراطوری‌خودرا استوارسازد وتوسعه‌دهد وبصورت یك‌قدرت جهانی‌درآید. اهمیت پروس نیزدرافزایش‌بود .

براثر این جنگها اروپا بـاز فرسوده گشت و باز برای مدتی یکنوع آرامش نسبی درآن قاره برقرار گشت . اما این آرامش مانع آن نبود که پروس و اطریش و روسیه کشور سلطنتی لهستان را میان خود تقسیم کنند و ببلعند . لهستان در وضعی نبود که بتواند با این‌قدرتها بجنگد باینجهت‌این

سه گرگ بجان او افتادند وپس ازآنکه چندبار آنرامیان خود تقسیم کردند بحیاتش بعنوان یك کشور مستقل پایان دادند . لهستان سه بار در سالهای ۱۷۷۲ و ۱۷۹۳ و ۱۷۹۵ تقسیم شد . پس از نخسبین تقسیم لهستانیها تلاش عظیمی بکار بردند که کشور خود را ازنواحیا کنند ونیرومند سازند. پارلمانی بوجود آوردند و هنر و ادبیات از نو احیا گردید اما پادشاهان مستبد سه کشوری که لهستان را در محاصره داشتند طعم لذیذ خون را چشیده بودند و دیگرازطعمهٔ خود دست نمیکشیدند . بعلاوه آنها از پارلمان‌خوششان‌نمیآمد. باینجهت باوجود شهامت ووطن پرستی لهستانیها وجنگهای دلیرانهٔ آنها که برهبری قهرمان ملی خودشان «کوشیوسکو» انجام دادند ، لهستان در سال ۱۷۹۵ بکلی‌ازنقشهٔ اروپا محو گشت . یعنی‌اسم کشورلهستان باین ترتیب محو گشت اما لهستانیها وطن‌پرستی‌خود را حفظ کردند ورؤیای آزادی خویش‌را ادامه دادند تااینکه ۱۳۲ سال بعدآرزوی ایشان تحقق یافت وپس از جنگ جهانی (اول) لهستان دوباره بعنوان یك دولت مستقل ظاهر گشت و زنده شد .

گفتم که درنیمهٔ دوم قرن‌هجدهم یك‌آرامش‌نسبی دراروپا برقرار گشت. اما این‌آرامش زیاد طول‌نکشید بعلاوه بیشتر یك آرامش‌ظاهری‌بود. اتفاقات گوناگونی‌راکه دراین‌قرن روی داد نیز باختصار برایت گفتم.

قرن هجدهم در واقع بخاطرسه واقعه وسه انقلاب مشهور است و تمام حوادث دیگری که در این صد ساله انجام‌گرفت در برابر این‌سه‌واقعه رنگ واهمیت خود را ازدست میدهند . این‌هرسه انقلاب که در مدت بیست و پنج سال‌آخرقرن روی داد ازسه نوع بکلی جدا ازهم یعنی یکی سیاسی و دیگری صنعتی‌وسومی اجتماعی بود .

انقلاب سیاسی‌درآمریکا روی‌داد ودرآنجا شورش مستعمرات انگلستان بالاخره به‌تشکیل‌جمهوری مستقل ایالات متحدهٔ آمریکا منتهی گشت که امروز درزمان ما بقدرت وعظمت فوق‌العاده رسیده‌است .

انقلاب صنعتی‌درانگلستان شروع شد و بعد در سایر کشورهای اروپای

غربی و سپس در جاهای دیگرهم منتشر و منبسط گردید . این انقلاب آرام ومسالمت‌آمیز بود اما اثرات مهم و عمیقی داشت و در زندگی مردم سراسر جهان چنان اثری گذاشت که هیچ‌چیزدرتاریخ جهان پیش‌ازآن باآن برابری نمیکند . این‌انقلاب بمعنی‌پیدا شدن نیروی‌بخار وماشینهای بزرگ وبالاخره فروع ونتایج عظیم وبیشمار، صنعتی شدن بودکه ما آثارآنرا در اطراف خود مشاهده میکنیم .

انقلاب اجتماعی انقلاب بزرگ فرانسه بودکه نه فقط بوجود سلطنت در فرانسه پایان داد بلکه امتیازات بیشماری‌را ازمیان برد وطبقات‌جدیدی را جلوآورد .

این‌هرسه انقلاب‌را بطورجداگانه وباتوجه به‌جزئیاتی‌ازآنها درآینده مورد مطالعه قرارخواهیم داد .

بطوریکه دیدیم‌درآستانهٔ این‌تغییرات بزرگ سلطنتهای مطلقه دراروپا عالیترین قدرتها محسوب میشدند . در انگلستان و هلند پارلمانهائی وجود داشت اما آنها زیر نظارت اشراف و ثروتمندان بودند . قانونها بنفع ثروتمندان و برای حمایت از مالکیت وحقوق و امتیازات آنها بوجودمیآمد. آموزش و پرورش نیز مخصوص ثروتمندان و طبقات ممتاز بود . در واقع اصولا خود حکومت برای خاطر این طبقات بود . مسئلهٔ وجود فقیران یکی از مهمترین مسائل آنزمان‌را تشکیل میداد . هرچندکه وضع طبقات‌بالاکمی تغییر میکرد اما فقرومصیبت فقیران همچنان بجای خود باقی بود ودرحقیقت بیشترنمایان میشد .

درتمام قرن‌هجدهم ملتهای اروپائی‌بازرگانی وخرید وفروش بیرحمانه وخشن‌بردگان وغلامان‌را دنبال میکردند . درقرون وسطی هرچندکه سرفها وکشاورزان وابسته بزمین‌دراروپا بودند اماغلام وبرده به‌آنصورت که در رم قدیم بود وبمعنی واقعی کلمه دیگر در اروپا وجود نداشت . وضع سرفها تا اندازه‌ئی بهتر از غلامان و بردگان بود . ولی باکشف آمریکا بازرگانی و خرید وفروش غلامان وبردگان مثل‌زمان قدیم وبه‌زشت‌ترین وبیرحمانه‌ترین

صورتی احیا گردید. پرتقالیها واسپانیائی‌ها بااسیرساختن سیاهان در سواحل آفریقا وبکار بردن آنها برای کار وکشاورزی درآمریکا این کار زشت را شروع کردند. انگلیسیها نیزدراین بازرگانی منفور سهم مهمی داشتند. برای تو و برای همهٔ ما بسیاردشواراست که بتوانیم تصور کنیم سیاهان آفریقائی چه رنجی متحمل میشدند وچگونه آنها را شکار میکردند و مثل حیوانات وحشی دست و پاشان را می‌بستند وهمه‌را باهم بزنجیر میکشیدند و باین شکل بآمریکامیبردند. تعداد زیادی ازآنها پیش‌ازپایان سفر میمردند.

شایددرمیان تمام‌مردمی که دراین‌دنیارنج برده‌اند سیاهان سنگین‌ترین باررا بدوش داشته‌اند.

در قرن نوزدهم بردگی و غلامی بطور رسمی از میان رفت و ممنوع گردید وانگلستان دراین‌کار پیشقدم شد. درایالات متحدهٔ آمریکا یك جنگ داخلی درگرفت تاسرنوشت این‌مسئله‌را قطعی‌سازد. میلیونها نفر سیاهانی که امروزدرایالات متحدهٔ آمریکا هستند اعقاب وفرزندان همان غلامان میباشند.

میخواهم این‌نامه‌را بایك مطلب شادی‌بخش بپایان برسانم و به توسعه وتکاملی که موسیقی درقرن‌هجدهم درکشورهای آلمان واطریش‌پیداکرد اشاره کنم. بطوریکه میدانی آلمانیها پیشوای موسیقی‌اروپائی هستند. آنها حتی در قرن هفدهم موسیقیدانان بزرگی بوجود آوردند. دراروپا هم مانند جاهای دیگرموسیقی‌تقریباً قسمتی‌ازتشریفات مذهبی‌بود اماتدریجاً موسیقی‌هم‌ازمذهب جداشد وبصورت یك‌هنرمستقل وجدا ازمذهب درآمد. درنیمهٔ‌دوم قرن هجدهم درموسیقی‌آلمان دونام بزرگ وممتازوجود دارد. یکی«موتزارت» ودیگری «بتهوون». هردوی‌آنها کودکان بااستعداد وزودرس بودند وهردوآهنگسازان نابغه‌ئی بشمارمیروند. اماعجیب‌است که بایدبرایت بگویم که‌بتهوون‌بزرگترین آهنگساز غرب کاملا ناشنوا وکربود. بدینقرارخودش نمیتوانست موسیقی‌عالی وبزرگی‌راکه برای دیگران بوجود میاورد بشنود. امالابد قلبش‌این‌موسیقی بزرگ‌راپیش‌ازآنکه شکل‌بگیردونوشته‌شود برای‌اومیسرود ومنعکس‌میساخت.

۹۷

پیدا شدن ماشین‌های بزرگ

۲۶ سپتامبر ۱۹۳۲

اکنون بمطالعهٔ آنچه انقلاب صنعتی نامیده میشود خواهیم پرداخت. این انقلاب در انگلستان شروع شد و بدینجهت ابتدا آنرا باختصار در انگلستان مطالعه خواهیم کرد. برای این انقلاب نمیتوان تاریخ دقیقی تعیین کرد زیرا تغییراتی که براثر آن پیش آمد در یك تاریخ مشخص نبود که مانند یك معجزه یکباره صورت پذیرد. معهذا این تغییرات خیلی سریع بود و از اواخر قرن هجدهم ببعد در مدت کمتر از یکصد سال چهرهٔ زندگی را دگرگون ساخت.

در این نامه‌ها جریان تاریخ را از نخستین ایام و در طی چندین هزار سال دنبال کرده‌ایم و تغییرات بسیاری را دیده‌ایم. اما تمام این تغییرات با وجود آنکه گاهی هم خیلی بزرگ بودند راه ورسم و شکل زندگی مردم را خیلی عوض نکردند.

اگر سقراط یا آشوکا یا ژولیوس سزار بطور ناگهانی در دربار اکبرشاه درهند یا در انگلستان یا در فرانسهٔ اوایل قرن هجدهم زنده میشدند مسلماً تغییراتی را میدیدند که نسبت بزمان خودشان محسوس بود. ممکن بود بعضی از این تغییرات را بپسندند و تأیید کنند واز بعضی دیگر خوششان نیاید. اما رویهمرفته میتوانستند دنیارا بظاهر بشناسند زیرا افکار تغییر زیادی نیافته بود. همچنین تا آنجا که مربوط بظواهر امور بود خودشان را خیلی ناجور نمی‌دیدند. اگر میخواستند سفر کنند باز هم با اسب یا با ارابه‌هائی که با اسب کشیده می‌شد میرفتند که در زمان خودشان هم نظایر آنها بکار میرفت. مدت مسافرت هم نسبت بزمان خودشان تغییر زیادی پیدا نکرده بود و در همان حدودها بود. اما اگر یکی از این سه نفر بدنیای ما بیاید مبهوت خواهد شد و ممکن است این تعجب و حیرت خیلی ناراحت کننده و دردانگیز باشد. زیرا خواهند

دید که مردم باسرعتی که ازسریعترین اسبهاهم بیشتراست وحتی تندترازتیری که ازکمان رهامیشد سفرمیکنند وبوسیلهٔ راه‌آهن وکشتی‌های بخار واتومبیل وهواپیما درمدتی کوتاه درسراسرجهان میگردند .

سپس‌ممکن‌است بتلگراف وتلفن و بیسیم و رادیو و تعداد بسیار زیاد کتابهائی که صنعت جدید چاپ بوجود میآورد وروزنامه‌ها وبسیاری چیزهای دیگرعلاقمند شوند که همهٔ آنهافرزندان تازهٔ صنایعی‌هستند که باانقلاب صنعتی قرن هجدهم وبعدازآن پدیدار آمد . نمیدانم که سقراط یاآشوکا یاژول‌سزار این‌تغییرات را خواهند پسندید یانه، اماآنچه مسلم‌است آنهارا باوضع‌وروشی که در زمان خودشان وجودداشت بکلی‌متفاوت خواهند یافت .

انقلاب صنعتی‌ماشینهای بزرگ‌را بجهان آورد و مبشرعهد ماشینی یا مکانیکی بود. بدیهیست که پیش‌ازآن‌انقلاب هم‌ماشینهائی‌وجود داشت‌اماهیچیك ازآنها باندازه وقدرت وعظمت ماشینهای تازه نبود .

ماشین‌چیست ؟

ماشین یك ابزاربزرگ است که به‌انسان درکارش‌کمك میکند . انسان حیوانی ابزارسازنامیده شده‌است وازنخستین‌ایام‌ابزارهائی‌برای خود ساخته است ودائماً هم میکوشیده آنهارا بهتر سازد. برتری انسان برسایرحیوانات که بسیاری ازایشان ازاونیرومندتروقوی‌تر بودند بوسیلهٔ ابزارهامسلم گردید. ابزار درواقع ادامهٔ دست انسان بودکه آنرا درازتر وبازترمیکرد یا شاید بتوان گفت که دست سومی‌برای انسان بود . ماشین‌هم بمعنی توسعه وگسترش ابزاربود . ابزار وماشین انسان را از صورت مخلوق وحشی وخشن وناتوان اولیه بالاآوردند وجامعهٔ انسانی‌را ازاسارت بندهای طبیعت‌آزاد ساختند. با کمك ماشینها وابزار انسان تولید اشیاء را آسانترساخت، محصولات‌بیشتری بدست‌آورد ودرنتیجه آسایش‌بیشتری برای خود فراهم‌کرد . نتیجهٔ این امر هم تکامل هنرها وتمدن وفکروعلم بود.

اماتمام ماشینهای بزرگ وخویشاوندانشان همه وهمیشه شایان تحسین وستایش‌نمیباشند . زیرا اگرموجب رشد وافزایش‌تمدن شده‌اند ، درعین‌حال

باوجود آوردن سلاحهای هولناك برای جنگ و نابودی وویرانی موجب رشد و افزایش توحش نیز بوده‌اند . اگرماشین موجب فراوانی محصولات وتولیدات گشته است این فراوانی برای توده‌های مردم نبوده بلکه برای منافع یك گروه معدود بوده‌است. ماشین‌هاموجب شدند که تفاوت میان تجمل ثروتمندان وفقرونادارى فقیران از سابق هم بزرگتر و بیشتر شود . ماشینها بجای آنکه ابزار کار و خدمتگزار انسان باشند بصورت ارباب و حکمفرمای بشر درآمدند . ازیکسو بعضی نیکی‌ها وفوائد به بشر آموختند مانند همکاری کردن، سازمان دادن ، دقت در کار ، و از سوی دیگرخود زندگی را برای میلیونها نفوس بشری بصورت یك بیهودگی کسالت انگیز و رنج آور ویك بار سنگین مکانیکی در آوردند که در آن هیچگونه شادی و آزادی برای ایشان وجود ندارد .

اما چرا باید ماشین‌های بیچاره‌را بخاطر این مصائب وناگواریها که بدنبال آنها فرارسیده است نفرین کنیم ؟ گناه این بدیها بگردن انسان است که آنها را مورد سوء استفاده قرار داده است . و بگردن اجتماعست که از ماشینها چنانچه باید استفاده نکرده‌است .

نمیتوان تصورکرد که دنیا یاهیچ کشوری بعقب و بوضع روزگار پیش از انقلاب صنعتی باز گردد و بنظر نمیرسد که پسندیده یا عاقلانه باشد که بخاطر نابودی و از میان بردن بعضی مفاسد ماشینها ، بخواهیم تمام محاسن وفوائد گوناگونی راکه صنعت و ماشین برای ما فراهم آورده دور بیفکنیم.در هرحال ماشین پیدا شده و جای خودرا بوضع ثابتی باز کرده است بااینجهت اکنون برای ما مسئله اینست که خوبیها ومحاسن صنایع وماشین‌رانگاهداریم وبدیها ومعایبی‌راکه بآن بسته شده‌است ازمیان برداریم . باید از ثروتی‌که ماشین‌فراهم میسازد استفاده بریم امامراقب باشیم‌که ثروت بدرستی در میان کسانی‌که آنرا تولید میکنند توزیع گردد .

دراین نامه میخواستم‌درباره انقلاب صنعتی درانگلستان مطالبی برایت بنویسم اما همانطورکه عادت من شده‌است از راه خود منحرف شدم وبه‌بحث

دربارهٔ نتایج ماشینها وصنایع و«اندوستریالیسم» پرداختم ومسئلهٔی را در برابرت قرار دادم که مردم امروز را مشوش ومشغول داشته‌است .

پیش‌ازآنکه به‌امروز برسیم هنوز باید بدیروز بپردازیم وپیش ازآنکه نتایج اندوستریالیسم را ازنظر بگذرانیم باید ببینیم که چه وقت و چگونه‌آغاز گردید . این‌مقدمه را ازآنجهت کمی مفصل نوشتم که توجه ترا باهمیت این انقلاب جلب کنم زیرا این‌انقلاب چیزی نبود که فقط درطبقات بالای اجتماع اثر بگذارد وپادشاهان وحکمرانان بالارا تغییر دهد . این انقلابی بود که در تمام طبقات ودر زندگی‌هرفرد انسان اثرمیگذاشت .

پیروزی ماشین واندوستریالیسم بمعنی‌پیروزی طبقهٔی بود که ماشینها را دراختیار ونظارت خود داشت . همانطور که مدتی پیش‌برایت گفتم طبقهٔی که کنترل واختیاروسایل‌تولیدرادردست داشته‌باشد طبقهٔیست که حکومت‌میکند. در روزگار قدیم تنها وسیلهٔ تولید زمین بود وباینجهت کسانی که مالك زمین بودند یعنی‌مالکان ، طبقهٔ بالا وحاکم‌را تشکیل میدادند . در دوران فئودالی وضع چنین بود . بعد وسائل دیگر مانند بازرگانی و پیشه وری و بانکداری برای کسب ثروت پیدا شد و طبقهٔ مالکان زمین ناچار شدند قدرت خود را با صاحبان وسایل جدید تقسیم کنند . اکنون ماشینهای بزرگ پیداشده‌اند و طبعاً طبقاتی که کنترل و اختیار آنرا در دست دارند پیش می‌آیند و در بالا قرار میگیرند .

درطول این نامه‌هایم چندین بار برایت گفته‌ام که چگونه «بورژوازی» درشهرها رشد یافت واهمیت بدست آورد وبمبارزه با اشراف‌فئودال‌پرداخت ودر بعضی جاها تا اندازهٔی موفق و پیروز گردید . برایت گفتم که چگونه فئودالیسم منقرض شد واحتمالا با آنچه گفته‌ام تصورمیکنی که بورژوازی یعنی طبقهٔ متوسط جدید جای فئودالیسم را گرفت . اگر چنین باشد باید گفتهٔ خود را اصلاح کنم زیرا رشد طبقات متوسط برای بدست آوردن‌قدرت خیلی کند بود و در دورانی‌که مطالعه میکنیم هنوز تحقق نیافته بود . لازم بود که

یك انقلاب بزرگ درفرانسه صورت گیرد و در انگلستان ترسی ازیك چنین انقلاب بوجود آید تا بورژوازی بقدرت برسد. انقلاب انگلستان در سال ۱۶۸۸ موجب پیروزی پارلمان شد اما بطوریکه میدانی خود پارلمان نمایندهٔ عدهٔ معدودی ازمردم‌ومالکان زمین بود. بعضی بازرگانان بزرگ شهرها هم میتوانستند درآن راه یابند اما هنوز طبقهٔ بازرگانان یعنی طبقهٔ متوسط بطور کلی درآن جائی نداشت.

بدینقرار قدرت‌سیاسی دردست‌کسانی بودکه مالکیت زمینهارا داشتند. در انگلستان وضع چنین بود و در جاهای دیگر حتی بیش از این. مالکیت زمین بارث از پدر به پسر منتقل میگشت و در نتیجه قدرت هم یکنوع امتیاز موروثی بود. سابقاً برایت گفته‌ام که در انگلستان «حوزه‌های انتخابی‌جیبی» وجود داشت یعنی بنابرقانون اساسی فقط یك عدهٔ بسیار معدود میتوانستند نمایندگان را بپارلمان بفرستند. این چند نفر انتخاب کننده هم معمولا در تحت اختیار ونفوذ یکنفر قرارمیگرفتند وباینجهت بودکه گفته میشد اوحوزهٔ انتخابی‌را در جیبش دارد.

بدیهیست‌که یك چنین انتخاباتی شوخی و مسخره بود ومقادیر زیادی فسادورشواره‌خواری وخرید وفروش‌آراء وکرسیهای پارلمان‌صورت‌میگرفت. بعضی ازافراد ثروتمند طبقهٔ متوسط جدید میتوانستند از این راه برای خود یك کرسی پارلمان خریداری کنند اما توده‌های مردم بهیچوجه نمیتوانستند بآن مقام نظری داشته باشند. آنها هیچ نوع امتیاز یاقدرتی‌را بمیراث‌بدست نمیآوردند وظاهراً ممکن‌هم نبودکه قدرت را برای خود خریداری کنند. تنها چیزیکه برای ایشان وجود داشت آن بودکه باآن وضع بسازند ومورد استثمار و بهره کشی ثروتمندان و طبقات ممتاز قرار گیرند! آنها صداشان در داخل پارلمان منعکس نمیشد وحتی‌درموقع انتخابات‌هم‌نمیتوانستند حرف بزنند. هرگونه تظاهرات خارج از پارلمان نیز از طرف صاحبان قدرت ممنوع بود و با خشونت و زور از میان برده میشد. آنها هیچ نوع تشکیلاتی نداشتند و ضعیف و ناتوان بودند. اما وقتی که جام رنج و تیره روزی لبریز

گشت دیگر تمام قوانین ومقررات ونظم رافراموش کردند وسر بشورش برداشتند. وباین ترتیب بود که مقادیر زیادی سرکشیها ونافرمانیها در انگلستان قرن هجدهم ظهور کرد.

وضع اقتصادی عمومی مردم خیلی بد بود وبعلت کوششهای مالکان بزرگ که میخواستند موقعیت خود را بحساب دهقانان کوچك وبا فشار بر آنها بهتر سازند بدتر هم میشد. اراضی مشترك وعمومی هم که متعلق بدهکده‌ها بود غصب گردید وتمام این چیزها رنج توده‌ها را زیادتر میساخت. مردم نیز از اینکه هیچ دخالتی در حکومت نداشتند و صدایشان در جائی منعکس نمیشد ناراضی بودند. باینجهت درخواستهای مبهمی برای آزادیهای بیشتری وجود داشت.

در فرانسه وضع از این هم بدتر بود وبالاخره به یك انقلاب منتهی گشت. در انگلستان شخص پادشاه اهمیت زیاد نداشت وگروه بیشتری در قدرت حکومت سهیم بودند. بعلاوه افکار سیاسی در انگلستان باندازهٔ فرانسه ترقی وتکامل نیافته بود. باینجهت انگلستان از یك انفجار شدید مصون ماند در آنجا تغییرات بیشتر ملایم وتدریجی صورت گرفت. دراین ضمن تغییرات سریعی که براثر اندوستریالیسم ورشد صنایع وبعلت نظام جدید اقتصادی روی میداد تحولات راتندتر میکرد.

چنین بود زمینهٔ سیاسی انگلستان در قرن هجدهم. صنایع داخلی در انگلستان مخصوصاً بعلت مهاجرت پیشه‌وران خارجی به آنکشور پیشرفت زیاد پیدا کرد. جنگهای مذهبی که در روی قارهٔ اروپا روی میداد بسیاری از پروتستانها را مجبور ساخت تا خانه وسرزمین خودشانرا ترك گویند و به انگلستان پناه برند.

در زمانیکه اسپانیائیها میکوشیدند شورش نیدرلند را درهم بشکنند[۱] عدهٔ زیادی از پیشه‌وران وبافندگان از نیدرلند به انگلستان گریختند. گفته میشود که ۳۰۰۰۰ از ایشان در شرق انگلستان مستقر گشتند وملکهٔ الیزابت

۱ــ بنامهٔ شمارهٔ ۸۶ مراجعه شود.

باین شرط با سکونت ایشان موافقت کرد که هر خانواده یك شاگرد وکارآموز انگلیسی‌را قبول کند وپرورش دهد. این‌کار به انگلیسیها کمك کرد که بتوانند در کشور خودشان صنعت پارچه بافی را بوجود آورند وتوسعه دهند وقتی که این‌کار تحقق یافت انگلیسیها ورود منسوجات نیدرلندی را بانگلستان ممنوع ساختند. در ضمن نیدرلندیها هم سرگرم جنگ شدید خودبرای استقلالشان بودند ومصنوعات ایشان آسیب فراوان دید. بدین ترتیب در حالیکه سابقاً کشتی‌های متعدد منسوجات نیدرلندیهارا به انگلستان میبردند بزودی‌این‌کار نه تنها متوقف گردید بلکه جریان معکوس گشت وحجم مصنوعات انگلیسی که به نیدرلند میرفت روزافزون شد.

بدین ترتیب «والونها»ی بلژیك فن پارچه‌بافی را بانگلیسیها آموختند بعد هم «هوگنو»ها که پناهندگان پروتستان فرانسوی بودند هنر ریسندگی ابریشم رابه آنها یاد دادند. در نیمهٔ آخر قرن هفدهم تعداد زیادی‌کارگران هنرمند وماهر دیگر هم از روی قارهٔ اروپا به انگلستان آمدند وانگلیسیها بسیاری‌کارها راازآنها یادگرفتند مانند فنون تهیهٔ‌کاغذ وشیشه ولوازم‌مکانیکی وساعت سازی وغیره.

باین شکل انگلستان که تا آنزمان در اروپا کشوری عقب مانده بود اهمیت وثروتش افزایش یافت. شهرلندن نیز رشد وتوسعه پیدا کردوبصورت یك بندر مهم درآمد که جمعیت انبوهی از بازرگانان ومعامله‌گران در آن گردآمدند.

داستان جالبی هست که نشان میدهد لندن حتی در اوایل قرن هفدهم یك بندر مهم ویك مرکز عمدهٔ بازرگانان ودادوستد شده بود: جیمس اول پدر چارلز اول که سرش را از دست داد پادشاه مستبدی بود وبه حق الهی و مطلق سلطنت برای پادشاهان اعتقاد راسخ داشت. این پادشاه از پارلمان و طبقهٔ نورسیدهٔ بازرگانان لندن خوشش نمیآمد وباینجهت برای تهدید لندن وتحقیر اهالی آن، پایتخت ودربار خود را از لندن به شهر آکسفورد منتقل ساخت. لرد شهردار لندن از این اقدام هیچ نگران وناراحت نشد وگفت

«اعلیحضرت لطف فرمودند که رود تایمز را برای ما باقی گذاشتند!»

همین طبقهٔ بازرگانان ثروتمند بودند که از پارلمان پشتیبانی میکردند ودر دوران مبارزه با چارلز اول مبالغ هنگفتی پول دراختیار پارلمان قرار دادند.

تمام این صنایعی که باین ترتیب در انگلستان رشد یافت صنایع دستی وروستائی یا صنایع کوچك وخانگی بود باین معنی که استاد کار وپیشه‌ورهنرمند معمولا در خانه یا در دکان کوچکی برای خودش کار میکرد یا اینکه چند نفر دور هم جمع بودند ومشترکاً کار میکردند. اتحادیه‌ها واصنافی از صاحبان هرشغل وهرصنعت وجود داشت که بی‌شباهت به‌کاستهای هند نبود منتها دراین اصناف مثل کاستها ملاحظات مذهبی وجود نداشت. استادی عده‌ئی شاگرد میگرفت وکارخود را به‌آنها میآموخت. نساجان کارگاههای مخصوص خودشانرا داشتند وریسندگان هم با چرخهای ریسندگی خودشان کار میکردند.

کار ریسندگی خیلی رواج داشت ودختران وزنان در ساعات فراغتشان باینکار میپرداختند. گاهی اوقات کارگاههای کوچکی وجود داشت که از چند دستگاه بافندگی تشکیل میشد ونساجان درآنجا با هم کار میکردند. اما هر بافنده جدا ازدیگران ودر پشت دستگاه خودش کار میکرد در واقع میان دستگاه‌کار او در منزلش یا درجای دیگر که باتفاق بافندگان و دستگاههاشان کار میکردتفاوتی‌وجودنداشت. آن کارخانه‌های کوچك بهیچوجه باکارخانه‌های بزرگ امروز وماشینهای عظیمی که درآنها هست شبیه نبود.

این‌صنایع دستی وخانگی درآنزمان نه فقط در انگلستان بلکه درهمه جای جهان ودر هر کشوری که صنعتی موجود بود وجود داشت. در هند این صنایع دستی رونق فراوان داشت وبسیار مترقی بود[1]. اکنون درانگلستان صنایع دستی بکلی از میان‌رفته است. اما در هند هنوز بسیاری ازآنهاوجود دارد وباقیست.

۱- درایران‌نیز پارچه‌بافی بااین‌دستگاهها وحتی‌بافتن‌پارچه‌های گرانبهای زری ومخمل رواج داشت.

در هند اکنون صنایع بزرگ وماشینهای عظیم پهلو به پهلو در کنار صنایع دستی ودستگاههای فردی وجود دارند وبخوبی میتوان تضادآن‌دو را با هم مقایسه‌کرد .

بطوریکه میدانی لباسی که ما دربرمیکنیم پارچه‌های « خادی » است که هم نخ‌آن با دست ریسیده شده وهم خودش بادست بافته‌شده‌است‌ودرنتیجه کاملا محصول صنایع دستی وروستائیست وازکلبه‌های محقر هند بیرون آمده است .

در هر حال بوجود آمدن ماشینها واختراعات مکانیکی تفاوت بسیار زیادی درصنایع دستی انگلستان بوجودآوردند . زیرا ماشین خیلی بیشتراز دست انسان محصول میدهد وتولید میکند وبا کوشش کمتر محصولات بیشتر فراهم میاورد .

این‌اختراعات در اواسط قرن هجدهم شروع شد وما آنها را در نامهٔ بعد خود مورد مطالعه قرار خواهیم داد .

دربالاباختصار به نهضت «خادی»خودمان‌اشاره کردم. اکنون‌نمیخواهم دربارهٔاین موضوع ودراینجا مطالب بیشتری‌بگویم. اما فقط میخواهم متذکر شوم که این نهضت ووجود«چرخه» [1] در هندبمعنی مسابقه ورقابت باماشینهای بزرگ نیست . بسیاری از مردم دچار این اشتباه میشوند وتصورمیکنند بکار بردن چرخه در هند بازگشتی بقرون وسطی وبه عقب وبمعنی نفی ماشینها و نفی تمام چیزهائیست که‌صنایع جدید واندوستریالیسم برای ما بوجود آورده است . تمام این‌تصورات نادرست است. نهضت ما مسلماً برضد اندوستریالیسم یا برضد ماشینها وکارخانه‌های جدید نیست .

ما میخواهیم که هند بهترین چیزها را در سریعترین مدت‌ممکن‌داشته باشد وبدست‌آورد. اما باملاحظهٔ وضع‌موجوددرهندومخصوصاً فقر فوق‌العادهٔ دهقانان ما از آنها خواسته‌ایم که در ساعات فراغت خودشان بریسندگی و بافندگی بپردازند .

۱ــ چرخهای ریسندگی دستی

ازاین راه نه فقط مختصر درآمدی بدست میآورند ووضعشان کمی بهتر میشود بلکه ماکمتر به پارچه‌های خارجی که اینهمه ثروت از کشور ما خارج ساخته‌اند احتیاج پیدا میکنیم .

۱ ــ درزمان اوج نهضت‌های ملی هندبراهنمائی وپیشوائی گاندی‌فقید نهضتی برای پوشیدن پارچه‌های دستباف محصول کار دهقانان هندی که خادی یا «خادار» نامیده میشدآغاز گردید . خودگاندی وتمام سران کنگره واز جمله تمامی اعضای خانوادهٔ نهرو از همین پارچه‌ها میپوشیدند و از این‌راه با پارچه‌ها و منسوجات انگلیسی که بهند تحمیل میشد مبارزه میکردند . باین ترتیب کار ریسندگی و بافندگی‌یکنوع مفهوم مبارزه‌ومعنی سیاسی‌هم پیدا کرده بود . وبهمین جهت پیش‌از استقلال هند تصویر یك چرخ ریسندگی‌دستی برروی پرچم سه رنگ علامت وپرچم نهضت ملی هند بود. مطالبی که در متن‌دربارهٔ «نهضت خادی»آورده شد اشاره‌باین نهضت است .

انقلاب صنعتی در انگلستان آغاز میگردد

۲۷ سپتامبر ۱۹۳۲

اکنون باید چند اختراع مکانیکی وماشینی راکه تغییرات بزرگی در روشهای تولید بوجود آوردند برایت بگویم. اگر حالا ما در یك کارخانه یا کارگاه ماشینی این قبیل اختراعات و ماشینها را ببینیم خیلی ساده بنظرمان می‌آید. اما فکر کردن دربارهٔ آنها برای اولین بار واختراع آنهاکار خیلی مشکلی بود.

نخستین اختراع ازاین نوع در سال ۱۷۳۸ صورت گرفت ومردی بنام «کی» ماکوی پران را برای بافندگان پارچه اختراع کرد. پیش از این اختراع نخی که بماکوی بافندگی بسته بود باید خیلی آهسته با دست بافنده از لابلای نخهای طولی پارچه که « تار » نامیده میشود عبور کند و« پود »های پارچه را بوجود آورد. ماکوی پران این کاررا خیلی سریعتر کرد ودرنتیجه محصول کار بافندگان دو برابر شد. معنی اینکار آن بود که اکنون بافندگان میتوانستند مقدار بیشتری نخ تابیده مصرف کنند وباآنها پارچه بیشتر ببافند. باینجهت ریسندگان هم ناچار شدند خیلی بیشتر بکار بپردازند تا بتوانند نخ تابیدهٔ بیشتری که مورد احتیاج بافندگان بود تهیه کنند و دراختیارشان بگذارند وباین‌منظور میکوشیدند محصولات خودشان را افزایش دهند. این مسئله تا اندازه‌ئی بااختراعی که ازطرف «هارگریوز» در سال ۱۷٦٤صورت گرفت وبااختراع ماشین نخ ریسی حل شد.

اختراعات دیگری بوسیله «ریچارد آرك رایت» ودیگران بدنبال آن اختراعات ابتدائی فرا رسید. ابتدا نیروی آب و بعد نیروی بخار برای گرداندن چرخها وبحرکت آوردن ماشینها مورد استفاده قرارگرفت. تمام این اختراعات اول در صنایع ریسندگی وبافندگی پنبه بکار بسته میشد ودر

نتیجه کارخانه‌ها و کارگاههای صنایع پنبه افزایش یافتند.

صنعت دیگری که بدنبال صنایع پنبه، روشها و اختراعات تازه را بکار برد صنعت ریسندگی و بافندگی پشم بود.

در این ضمن در سال ۱۷۶۵ «جیمس وات» ماشین بخار خودرا ساخت این واقعه حادثهٔ بزرگی بشمار میرفت واستفاده از نیروی بخار در کارخانه‌های تولیدی بدنبال این اختراع شروع شد. اکنون دیگر برای کارخانه‌های تازه وبرای بکار انداختن ماشین‌های بخار، ذغال سنگ لازم ومورد احتیاج بود. باین جهت صنایع تهیه ذغال سنگ هم توسعه یافت. ازدیاد مصرف ذغال سنگ موجب گردید که روشهای تازه‌تری در ذوب آهن بکار رود یعنی آهن را بشکل بهتری ذوب کنند وآهن خالص‌تری بدست آورند. باینقرار صنایع آهن هم رونق گرفت وگسترش یافت. کارخانه‌های تازه‌ئی در نزدیکی معادن ذغال سنگ ساخته شد زیرا درآنجاها قیمت ذغال ارزانتر بود. باین‌ترتیب سه صنعت بزرگ در انگلستان رشد میبافت. بافندگی، ذغال سنگ و ذوب آهن. کارخانه‌های متعدد بسرعت در مناطق ذغال وجاهای مناسب دیگر ساخته میشد. شکل انگلستان تغییر یافت، بجای دهکده‌ها وییلاقهای سبز وخرم وزیبادر بسیاری جاها کارخانه‌های تازه با دودکشهای بلند ساخته شد که دود غلیظی از آنها در فضا پراکنده میگشت وتمام آن حوالی واطراف را تیره وسیاه میساخت. این کارخانه‌ها که کوههای ذغال وتوده‌های فضولات و آشغال در اطرافشان انبوه بود بهیچوجه زیبا و خوش منظر نبودند.

شهرهای صنعتی تازه‌هم که دراطراف این کارخانه‌ها بوجود میآمدند و توسعه میبافتند زیبائی نداشتند. آنها بدون حساب ونقشه وهر طور که پیش میآمد ساخته میشدند وتنها هدف مالکان عمارات این بود که هرچه بیشتر پول گرد آورند.

این شهرهازشت وبزرگ وکثیف بودند وکارگران گرسنه ناچار بودند که با آنها بسازند همچنانکه ناچار بودند شرایط بسیار ناگوار وهولناك کار

درکارخانه‌ها راهم تحمل کنند .

شایدآنچه را سابقاً دربارهٔ اخراج دهقانان کوچك بوسیلهٔ مالکان از دهات وروستاها گفتم بخاطر داشته باشی که براثرآن بیکاری رشد یافت ودر نتیجه شورشها وقانون شکنی‌هائی در انگلستان پیش‌آمد . شروع صنایع تازه وضع را بدتر میساخت. کشاورزی بخاطر رشد صنایع آسیب میدید وتعداد بیکاران افزایش مییافت .

درحقیقت هر اختراع تازه‌ئی که صورت میگرفت ماشین‌های تازه‌بجای عده‌ئی ازکارگران دستی بکار میپرداختند وکارآنها را بعهده میگرفتند. این امر اغلب موجب میشدکه کارگران بیکار میگشتند وخشم وناراحتی فراوانی در میان ایشان بوجود میآمد . بسیاری از ایشان، ماشین‌های تازه رامسئول بدبختی خود میشمردند واز آنها نفرت داشتند ، حتی گاهی میکوشیدند ماشینها را درهم بشکنند وازمیان ببرند و بهمین جهت‌اینها بنام«ماشین‌شکنان» نامیده شدند .

درهم شکستن ماشینها در اروپا تاریخ مفصلی داردکه تا قرن شانزدهم سابقه پیدا میکند . درآن قرن یك‌ماشین بافندگی در آلمان اختراع شد .

در یك کتاب قدیمی‌که یك کشیش ایتالتائی در سال۱۵۷۹ نوشته‌باین کارگاه ماشینی اشاره شده است‌که شورای شهر دانتزیك «از ترس آنکه‌مبادا عدهٔ زیادی کارگر بخیابانها ریخته شوند وبیکار گردند ماشین‌ها را نابود ساخت ومخترع آن ماشین‌ها را هم مخفیانه خفه‌کردند یا دررودخانه‌ئی‌غرق ساختند .»

با وجود این طرز رفتاربا مخترعان ماشین‌ها ، دوباره درقرن هفدهم ماشینهای تازه پیدا شدند وبخاطر آنها شورشها ومزاحمت‌هائی در تمام اروپا آغاز گردید . قانونهائی در بسیاری جاها بر ضد استعمال ماشین‌ها وضع گشت وحتی ماشینها را در برابر عموم ودر میدانهای عمومی وبر سر بازارها میسوزاندند . احتمال بسیار داردکه اگر آن ماشین‌ها در همانوقت ودر نخستین موقع که اختراع شدند مورد استفاده قرار میگرفتند وبکار

میرفتند اختراعات دیگری هم بدنبال آنها صورت میگرفت وعصرماشینی خیلی زودتر شروع میگشت و تکامل مییافت . اما خود این واقعیت که این ماشینها در آنوقت بکار نرفتند نشان میدهد که هنوز زمان مناسب برای وجود ماشین فرا نرسیده بود وموقعیکه این زمان مناسب فرا رسید ماشین موقعیت خود را حتی باوجود شورشها ومخالفتهائی که درانگلستان پیدا شد مستقر و مستحکم ساخت و مردم تدریجاً فهمیدند و متوجه شدند که ماشینها گناهی ندارند بلکه عیب در طرز بکار بردن آنهاست که فقط برای استفادهٔ یکعدهٔ معدود بکار میروند .

در هر حال اکنون باید بعقب باز گردیم و جریان توسعهٔ ماشین ها و کارخانه‌هارا درانگلستان مطالعه‌کنیم وادامه دهیم .

کارخانه‌های تازه بسیاری ازصنایع‌دستی وکارگاههای کارگران خصوصی را بلعیدند وازمیان بردند. برای کارگرانی که درخانه‌های خود یادردکه‌های کوچك خودکار میکردند رقابت باماشین‌های بزرگ و تازه مقدور نبود باین جهت ناچارمیشدندکه ازپیشه‌وصنعت قدیمی‌خود دست‌بکشند وبصورت‌کارگران مزد بگیر درهمان‌کارخانه‌هائی‌که مورد نفرتشان بود مشغول کار شوند یابانبوه عظیم بیکاران بپیوندند .

بدیهی‌است انقراض صنایع‌دستی‌ناگهانی ویکباره‌نبود اما نسبتاً بسرعت انجام‌گرفت .

دراواخرقرن هجدهم یعنی درحدود سال ۱۸۰۰ کارخانه های بزرگ موجودیت نمایانی داشتند . درحدود سی‌سال بعد با ماشین معروف استیفن‌سن که « راکت » نامیده میشد نخستین قطارهای راه‌آهن با موتور های بخار در انگلستان بحرکت درآمد وباین ترتیب ماشینها در سراسرکشور و تقریباً در تمام رشته‌های صنایع وزندگی نفوذ وتوسعه یافتند .

قابل تذکر است‌که تمام این مخترعان‌که بسیاری ازآنها را نام نبردم همه ازکارگران صنایع دستی بودند . همچنین بسیاری از نخستین رهبران و صاحبان صنایع نیز ازهمین طبقه بیرون میآمدند. اما نتیجهٔ اختراعات ایشان

وسیستم بوجودآمدن کارخانه‌های بزرگ فاصلهٔ بیشتری میان کارگر وکارفرما پدید میآورد. کارگران کارخانه‌ها بصورت دندانهٔ یك چرخ یا یك پیچ ومهرهٔ ماشین درمیآمدند ودردست نیروهای وسیع اقتصادی آلت ناتوانی بودند که هیچ کاری ازایشان ساخته نبود وحتی نمیتوانستند ازآن وضع اقتصادی سردربیاورند وچیزی بفهمند یادرآن نظارتی داشته باشند.

صاحبان پیشه‌ها و صنایع دستی و استادکاران قدیمی وقتی که میدیدند کارخانه‌های تازه با کار ایشان رقابت دارند و همان محصولاتی را که آنها با دستگاهها وابزارهای ابتدائی و سادهٔ خودشان تولید میکردند ماشین‌ها بهتر و آسانتر تولید میکنند و کارخانه ها بقیمت ارزانتری میفروشند احساس میکردند که وضع نامناسبی پیش‌آمده است وچون گناه ازایشان نبود وکاری از ایشان برنمیآمد ناچار دکانهای کوچك خودشانرا تعطیل میکردند. وقتی که آنها نمیتوانستند باهمان کارخودشان زندگی کنند طبعاً نمیتوانستند بکارتازه‌ئی هم بپردازند وباینجهت بصفوف ارتش بیکاران میپیوستند.

گفته میشود که «گرسنگی گروهبان صاحبان کارخانه ها است» زیرا گرسنگی بالاخره کارگران بیکاررا مجبورمیساخت که به‌کارخانه‌ها پناه ببرند وکاری برای خود بدست‌آورند. اما کارفرمایان رحم ومروتی از خود نشان نمیدادند. البته بایشان کار رجوع میکردند اما فقط مزد بخور ونمیری بآنها میپرداختند. کارگران بدبخت وتیره روز ناچاربودند عمرخود را درکارخانه ازدست بدهند وعصارهٔ‌جان خودرا درآنجا نابود سازند. حتی زنان وکودکان ساعات درازی درکارگاههای ناسالم و خفه‌کار میکردند تا اینکه ازخستگی و بیماری بالاخره ازپا درمیآمدند ونابود میشدند. مردها تمام روزرا دراعماق تیرهٔ معادن ذغال سنگ بکار میپرداختند و گاهی اوقات اتفاق میافتاد که در مدت چندماه حتی یکبارهم روشنائی روزرا نمیدیدند.

اما نباید تصور کرد که تمام این چیزها فقط بخاطر بیرحمی کارفرمایان بود. اغلب آنها شخصاً وازروی‌عمد بیرحم نبودند بلکه گناه ازسیستم اقتصادی بود. کارفرمایان میخواستند کسب و کار خودشان را توسعه و رونق دهند و

بازارهای جهانی‌را درکشورهای دوردست مسخر سازند و برای اینکه بتوانند چنین کاری بکنند و موفق شوند ناچار بودند بهر کار بپردازند. ساختمان کارخانه‌های تازه وخرید ماشینها محتاج مقادیر هنگفتی پول بود پول‌هم فقط پس ازآنکه کارخانه کار خودرا شروع میکرد وکالاها تولیدمیشد وببازار میرفت وبفروش میرسید ممکن بود تدریجاً بازگردد. باینجهت صاحبان صنایع مجبور بودند باصرفه جوئی رفتار کنند تا بتوانند کارخانه‌های خود را بسازند و براه بیاندازند و حتی وقتی هم که کالاهای تولیدی ایشان در بازار بفروش میرسید بازهم میخواستند در هزینه‌ها صرفه‌جوئی کنند و باپولهای خود کارخانه های تازه‌یی بوجودآورند.

چون‌آنها پیش از دیگران به‌صنعتی شدن پرداخته بودند از کشورهای دیگر پیش افتاده بودند ومیخواستند ازاین‌تقدم واولویت خود استفاده ببرند و عملا هم استفاده میبردند. میل رونق دادن و توسعه بخشیدن بکار و کسب خودشان وبدست‌آوردن پول بیشتر آنها را برمی‌انگیخت که کارگران بیچاره راکه درواقع کارآنها سرچشمهٔ ثروت ودرآمد ایشان‌بود ازمیان ببرند ونابود سازند.

بدین قرار سیستم جدید صنایع عملا روش استثمارضعیفان بوسیلهٔ اقویا را پذیرفت. بطوریکه دیدیم درتمام طول تاریخ همیشه نیرومندان ضعیفان را مورد استثمار وبهره کشی قرار میدادند. بوجودآمدن‌کارخانه‌ها این استثمار را شدیدتر و آسانتر کرد. در کتابهای قانون دیگر بردگی و غلامی وجود نداشت اما درعمل‌کارگران گرسنه ومزدوران مزدبگیر کارخانه‌ها وضعشان از غلامان و بردگان قدیم بهتر نبود. تمام قوانین بنفع کارفرمایان بود. حتی مذهب هم جانب‌آنهارا میگرفت‌که باسرنوشت ناگوارخود دراین‌دنیا بسازند ودرانتظار پاداش اخروی دردنیای دیگر بمانند.

در حقیقت طبقات حاکمه فلسفه‌ئی‌را رواج میدادند که برای ایشان بسیار مناسب‌ومفید‌بود. میگفتند‌که وجودفقیران برای‌اجتماع لازم‌وضروریست وباینجهت‌کم پرداختن مزدراکاری مفید‌وخوب میدانستند. بنا برفلسفهٔ‌ایشان

اگرمزد بیشتری بکارگران بدبخت پرداخت میشد ممکن بود آنها به‌خوشی ولذت بپردازند ودیگر چنانکه باید بکار نپردازند . بدیهیست این طرز فکر برای صاحبان صنایع خیلی مفید وراحت‌بخش‌بود زیرا بامنافع مادی ایشان وسایر پولداران سازگاری داشت .

خیلی مفید وآموزنده است‌که دربارهٔ آنزمان بیشتر مطالعه‌کنیم زیرا مطالب بسیاری میآموزیم. میتوان فهمید‌که پیشرفت‌ماشینها وتولیدات مکانیکی چه تأثیر عظیمی دراقتصادیات ودرجامعه داشته است . تمامی سازمان اجتماعی براثر پیدا شدن و توسعهٔ ماشینها زیر و رو و دگرگون گشت . طبقهٔ جدیدی به‌پیش‌آمد وبتدریج قدرت یافت . پیشه وران و صاحبان صنایع کوچك دستی سابق به‌طبقهٔ‌کارگران مزدبگیر کارخانه مبدل شدند .

بعلاوه باید درنظر داشت‌که وضع اقتصادی تازه حتی درمذهب واخلاق اجتماع هم اثر میگذارد . اعتقادات توده های بشری با منافع طبقاتی دست در دست هم پیش میرود و تحول میپذیرد و طبقات حاکمه همیشه مراقبند که هروقت قدرت را دردست دارند قوانینی برای دفاع از منافع خاص خودشان بوجود آورند . اما تمام این اقدامات بعنوان خیر و صلاح اجتماع صورت میگیرد وهمواره گفته میشود‌که دروضع این قوانین فقط خیر و مصلحت بشریت درنظر بوده است .

ماخودمان درهند میبینیم‌که نایب‌السلطنهٔ انگلیس وسایر مقامات رسمی چه قیافهٔ معصومی بخود میگیرند و در عین حال باتضییقات و فشار ها و بزور سرنیزه بر مردم حکومت میکنند و شیرهٔ جان مردم ما را میمکند و نابود میسازند . مالکان وزمینداران ماهم میگویند‌که دهقانان خود را بسیار دوست میدارند اما درگرفتن تمام مزد کار و زحمت ایشان هیچ تردیدی بخود راه نمیدهند . بطوریکه برای دهقانان بدبخت جز شکمی گرسنه هیچ چیز باقی نمیماند . سرمایه داران و صاحبان صنایع ما نیز اطمینان میدهند که نسبت بکارگران حسن نیت دارند اما این حسن نیت موجب افزایش دستمزد ها و تأمین شرایط بهتری برای ایشان نمیشود . تمام در آمد ها برای ساختن

کاخهای تازه تر و پرشکوه‌تر مصرف میگردد و نه برای بهبودی در کلبه های فقیرانهٔ کارگران .

تعجب آور است که اشخاص چگونه وقتیکه منافعشان ایجاب میکند خودشان ودیگران را فریب میدهند . بطوریکه می‌بینیم کارفرمایان انگلیسی درقرن هیجدهم وبعدازآن نیزهمیشه درمقابل درخواست بهبودوضع کارگران و هرگونه کوشش برای این منظور بمقاومت و مخالفت میپرداختند . آنها باوجودآمدن‌قوانین‌کاردرکارخانه‌ها واصلاح منازل کارگری مخالفت میکردند ومنکرآن میشدندکه جامعه تعهدی برای ازمیان‌بردن بدبختیها بعهده دارد. آنها خودشان را با این فکر دلخوش میساختند که فقط تنبل‌ها و بیکاره ها هستندکه رنج میبرند و در هر حال کارگران را موجودات انسانی نظیر خود نمیشمردند .

آنها فلسفهٔ جدیدی را رواج دادند که بنام فلسفهٔ « بگذارید بشود »[۱] مشهور شده است یعنی میخواستند در کار وکسبشان هرکاری دلشان میخواهد بکنند بدون اینکه دولت‌بهیچوجه درکارشان دخالتی داشته باشد .

آنها ازآنجهت‌که پیش از کشورهای دیگر صاحب صنایع و کارخانه‌ها شده بودند و میتوانستند پیش از دیگران به تولید کالاهای ماشینی بپردازند تنها چیزی‌که میخواستندآن بودکه دستشان در میدان تهیه وگردآوری پول کاملا بازگذاشته شود .

« بگذارید بشود » یکنوع تئوری و نظریهٔ نیمه الهی شد که میگفتند هرکس بتواندازآن استفاده‌کند میتواندفرصت‌کافی برای استفاده داشته‌باشد. بنابراین فلسفه هرمرد وهرزن میبایست برای‌خوشبختی وکامیابی‌خود باتمام دنیا مبارزه‌کند وپیش برود واگر عدهٔ بسیاری دراین مبارزه از میان بروند ونابود شوند چه‌اهمیتی دارد .

در این نامه‌ها برایت گفتم‌که همکاری انسانها با یکدیگر اساس تمدن

۱ــ Laissez Faire اصطلاح فرانسوی است که در متن‌کتاب هم بهمین زبان نقل شده است .

بوده است . اما فلسفهٔ « بگذارید بشود » و تئوری سرمایه داری تازه قوانین دوران توحش و جنگلها را از نو برقرار میسازد . « کارلایل » این فلسفه را « فلسفهٔ خوك » نامیده است .

آیا چه‌کسی قوانین جدید کار وزندگی ومعامله را بوجود آورده است ومیاورد ؟ مسلماً کارگران در این امر دخالت و شرکت نداشته اند . مردم فقیر وبیچاره در این موارد حق سخن گفتن هم نداشتند . صاحبان صنایع و ثروتمندانی‌که در طبقات بالا قرار میگرفتند و در کار خود موفق شده بودند نمیخواستند اجازه بدهند که هیچکس بعنوان « احساسات ابلهانه » در کار و موفقیت ایشان دخالت‌کند. باینجهت بنام « آزادی » وبنام حق مالکیت حتی ازبرقراری بهداری اجباری درمنازل خصوصی یا دخالت درکار جلوگیری از تقلب درتولید کالاها نیز مخالفت میکردند .

هم‌اکنون کلمهٔ سرمایه داری (کاپیتالیسم) را بکار بردم . سرمایه داری بیك صورت وشکل خاص همیشه درتمام کشورها وجود داشته است. یعنی صنعت همیشه باجمع‌آوری پول همراه بوده است . اما باپیداشدن ماشینهای بزرگ و « اندوستریالیسم » مبالغ خیلی بیشتری پول برای ایجادکارخانه‌ها وصنایع مورد نیاز بودکه « سرمایهٔ صنعتی » نامیده میشد . اکنون کلمهٔ « کاپیتالیسم » وسرمایه‌داری برای اشاره بهمین‌سیستم اقتصادی‌که پس‌ازانقلاب‌صنعتی بوجود آمده است بکار میرود .

دردوران این‌سیستم اقتصادی‌کاپیتالیستها یعنی‌صاحبان سرمایه‌کارخانه‌ها را تحت‌کنترل ونظارت واختیارات‌خود دارند وسودهارا بجیب‌خود میریزند. با توسعهٔ اندوستریالیسم ، سرمایه‌داری هم در سراسر جهان جز در اتحاد شوروی وشاید یکی دوجای دیگر، توسعه یافته است . کاپیتالیسم ازهمان‌آغاز کار تفاوت میان ثروتمندان وفقیران‌را تشدید کرد. ماشینی‌شدن ومکانیزاسیون صنایع نتیجه‌اش آن بود که محصولات خیلی بیشتری تولید میشد و در نتیجه ثروت بیشتری فراهم‌میگشت اما این ثروت تازه فقط دردست یك‌گروه معدود که صاحبان صنایع تازه‌بودند جمع‌میشد ومتمرکزمیگشت وکارگران همچنان

فقیر باقی میماندند .

درانگلستان سطح زندگی کارگران باکندی زیاد بالاتر رفت که آنهم تااندازهٔ زیادی بعلت استثمار هند وسایر مستعمرات بوده است اما سهم کارگران ازمنافع صنایع بسیار ناچیز بود . « انقلاب صنعتی » وکاپیتالیسم مسئلهٔ تولید را حل کردند اما مسئلهٔ توزیع صحیح ثروت تازه را که بوجود می‌آمد حل نکرده اند . باین جهت نزاع قدیمی میان « آنانکه دارند » و « آنانکه ندارند » نه فقط همچنان باقی مانده است بلکه شدید تر و حاد تر شده است .

« انقلاب صنعتی » در نیمهٔ دوم قرن هجدهم صورت گرفت . این همان دورانی بود که انگلیسها درهند و در کانادا میجنگیدند و همان زمان بود که جنگهای هفت ساله هم پیش آمد . این حوادث در یکدیگر اثر میگذاشتند وعکس العملهای فراوان ایجاد میکردند . مبالغ هنگفت پولی که کمپانی هند شرقی و عمالش (لابد آنچه را ازکلایو گفتم بخاطر میاوری) پس از جنگ « پلاسی » وبعد از آن از هند بیرون میکشیدند[1] کمکهای بزرگی برای شروع صنایع تازه بود .

درهمین نامه برایت گفتم که شروع صنایع کار دشوار و پرخرجی است زیرا مبالغ هنگفتی پول‌را میبلعد بدون‌آنکه تامدتی چیزی پس بیاورد. علاوه برآنکه مبالغ زیادی پول برای این منظور لازم و ضروریست که باید از راه وام یا راههای دیگر تهیه شود آغاز صنایع تا وقتی که کار تولید شروع شود وپولی بوجود آورد بافقر ومحرومیت وفشار نیزهمراهست . انگلستان بسیار خوشبخت بود که این پول عظیمی راکه درموقع توسعهٔ صنایع و کارخانه‌هایش لازم داشت ازغارت هند بدست میاورد .

وقتی که کارخانه های تازه ساخته شدند احتیاجات تازه هم پیدا شد . کارخانه ها بمواد خام و اولیه احتیاج داشتند که آنها را بمحصولات ساخته‌شده مبدل سازند . باین ترتیب برای تهیهٔ پارچه بمقادیر زیادی پنبه احتیاج

۱ــ بنامهٔ شمارهٔ ۹۲ رجوع شود.

بود و ازآن لازمتر بازار های تازه‌ئی لازم بود که محصولات تازهٔ صنایع در آنجاها بفروش برسد . انگلستان از آنجهت که نخستین کشوری بود که صنایع را شروع کرد ازکشور های دیگر خیلی پیش افتاد . اما با وجود این پیش‌افتادگی برای پیداکردن بازار های آسان و راحت ، مشکلاتی هم در پیش داشت و بازهم هند بدون آنکه خودش خواسته باشد در این مورد بانگلستان کمك داد.

انگلیسها در هند تمام وسایل را بکار میبردند که صنایع هندی را تضعیف کنند و از میان ببرند و پارچه های انگلیسی را رواج دهند و بر هند تحمیل کنند . بعدها دراین مورد مطالب بیشتری برایت خواهم گفت . اکنون باید باین نکتهٔ مهم توجه داشت که چگونه تسلط انگلستان بر هند و مجبور ساختن هند به‌پیروی از طرحها و نقشه های انگلستان بانقلاب صنعتی آنکشور کمك کرد .

درطی قرن نوزدهم نهضت صنعتی شدن در تمام قسمت‌های جهان رواج یافت وصنایع سرمایه‌داری در جاهای دیگر هم ازروی طرحها و خطوط کلی که درانگلستان بوجود آمده بود توسعه پیداکرد .

کاپیتالیسم وسرمایه داری هم بطور گزیرناپذیر بامپریالیسم و استعمار منتهی میگشت زیرا همه‌کس خواهان مواد خام و اولیه برای تولید کالا های صنعتی و خواستار بازار برای فروش تولیدات و محصولات صنعتی خود بود . آسانترین راه بدست‌آوردن بازار ها وتهیهٔ مواد خام و اولیه تصرف و تسخیر کشورهای دیگر بود . باین جهت درمیان نیرومندترین کشورها برسر تصرف سرزمین ها وکشور های دیگر کشمکش و رقابت وحشیانه‌یی درگرفت باز هم انگلستان با دردست داشتن هند وباتسلط بر دریاها اولویت فراوانی داشت . اما دربارهٔ امپریالیسم ونتایج‌آن باید بعداً برایت مفصلتر صحبت‌کنم.

با فرارسیدن انقلاب صنعتی درانگلستان صاحبان‌صنایع بزرگ پارچه بافی در « لانکاشایر » انگلستان وصاحبان صنایع فولاد وآهن ومالکان معادن بتدریج وبشکل روزافزون برتمام زندگی انگلستان تسلط یافتند .

۹۹

امریکا از انگلستان جدا میشود

۳ اکتبر ۱۹۳۲

اکنون بمطالعهٔ دومین انقلاب بزرگ قرن هیجدهم یعنی شورش مهاجر-نشین‌های آمریکائی بر ضد انگلستان خواهیم پرداخت. این شورش فقط یک انقلاب سیاسی بود و باندازهٔ انقلاب صنعتی که آنرا مطالعه کردیم یا انقلاب فرانسه که بزودی روی داد و بنیان سازمان اجتماعی اروپا را متزلزل ساخت اهمیت نداشت. معهذا این تغییرات سیاسی امریکا خیلی مهم بود و نتایج بزرگی از پی خود ببار می‌آورد. کوچ نشین‌های آمریکائی که در آنوقت آزاد شدند اکنون بصورت نیرومندترین و ثروتمندترین و از لحاظ صنعتی مترقی‌ترین کشور جهان درآمده‌اند.

آیا کشتی «می‌فلاور» (گل ماه مه) را بخاطر داری که در سال ۱۶۲۰ گروهی از پروتستانهارا از انگلستان به آمریکا برد؟ [۱] آنها از حکومت مطلقه ومستبدانهٔ جیمس اول خوششان نمی‌آمد و مذهب اورا هم دوست نداشتند باین جهت این مردم که از همانوقت «پدران زائر» نامیده شدند گرد و غبار انگلستان را از پاهای خود تکاندند و بسوی سرزمین‌های بیگانه ماورای اقیانوس اطلس رفتند تا در آنجا برای خود کوچ نشینی ترتیب دهند و آزادی بیشتری داشته باشند. آنها در قسمت شمالی آمریکا بساحل رسیدند و آنجا را «نیوپلیموت» (پلیموت نو) نامیدند.

مهاجران دیگری هم پیش از آنها آمده بودند و در طول سواحل شرقی آمریکا مستقر شده بودند. عدهٔ زیادی هم بعدها بدنبال آنها آمدند. بتدریج کوچ نشینهای کوچکی در طول تمام این سواحل از شمال تا جنوب تأسیس گشت. بعضی کوچ‌نشینها کاتولیك بودند، کوچ نشینهای دیگری بوسیلهٔ اشراف

---

۱ ــ بنامهٔ ۸۷ صفحه ۶۳۱ رجوع شود.

«کاوالیه» که از انگلستان مهاجرت کردند تأسیس گشتند ، کوچ نشینهای «کواکر»ها هم درمحل پنسیلوانیا بوجود آمد که بنام آنها «کواکرین» نامیده میشود .

همچنین مهاجران دیگری از هلندیها ، آلمانیها ، دانمارکیها وبعضی فرانسویها نیز به‌آمریکا آمدند. آنها مجموعهٔ انبوه مختلفی راتشکیل میدادند اما اکثریت‌عمدهٔ ایشان مهاجران انگلیسی بودند. هلندیهاشهری بنیادنهادند که آنرا «نیوآمستردام» (آمستردام نو) نامیدند وموقعی که بعدها انگلیسیها آنرا متصرف شدندنامش را تغییردادند وبه «نیویورک» (یورك نو) مبدل‌ساختند که اکنون بسیار مشهور است . ۱

مهاجران انگلیسی همچنان پادشاه وپارلمان انگلستان را برسمیت میشناختند وخود را تابع آنها میدانستند . بسیاری از ایشان خانه وزندگی خود را از آنجهت ترك گفته ورها کرده بودند که از وضع خود در انگلستان رضایت نداشتند وبا بسیاری از آنچه‌پادشاه وپارلمان‌انگلستان می‌کردندموافق نبودند . با وجود این نمیخواستند از انگلستان جدا شوند وروابط خودشان را قطع کنند . حتی مهاجرنشینان جنوبی که بیشتر شامل‌کاوالیه‌ها وهواداران پادشاه بود بانگلستان بستگی بیشتری داشتند .

این مهاجرنشینها هرکدام برای خود زندگی جداگانه‌ئی را دنبال میکردند وکمتر با یکدیگر تماس یا زندگی مشترك داشتند. در قرن‌هجدهم در سواحل شرقی آمریکا سیزده کوچ‌نشین وجود داشت‌که همه زیر کنترول و حکومت انگلستان بودند . درشمال آنهاکانادا قرار داشت‌ودرجنوب ایشان‌هم سرزمین‌های تحت تصرف اسپانیا واقع شده بود. هلندیها ودانمارکیها وسایر کوچ‌نشین‌های کوچکتر که دراین سیزده کوچ‌نشین بودندهمه بوسیلهٔ آنها بلعیده شده بودند وزیر تسلط ونظارت بریتانیا قرار داشتند . اما بخاطر داشته‌باش که تمام این کوچ نشین‌ها فقط در طول سواحل شرقی ومختصری از اراضی و

---

۱ ـ آمستردام نام‌یك‌بندر معروف‌هلنداست و«یورك» نام یکی‌از شهرهای معروف انگلستان بود وبا‌این‌جهت اسامی«آمستردام نو» و«یورك‌نو» بوجود آمد .

نواحی داخلی بوجود آمده بودند. در ماورای قلمرو آن‌ها در سمت مغرب سرزمین‌های پهناوری گسترده شده بود که تقریباً ده برابر اندازهٔ این سیزده کوچ‌نشین بود و تا سواحل اقیانوس آرام ادامه می‌یافت. این سرزمین‌ها هنوز تحت اشغال هیچ مهاجر اروپائی درنیامده بود ودر آنجاها قبایل یا ملل مختلفی از سرخ پوستان اقامت و تسلط داشتند که «هندیان سرخ» نامیده میشوند و معروفترین ایشان «ایروکوا»ها بودند.

دراواسط قرن هجدهم بطوریکه میدانی رقابت ومبارزهٔ وسیعی درسراسر جهان میان انگلستان وفرانسه درگرفت که بنام جنگهای هفت‌ساله (از ۱۷۵۶ تا ۱۷۶۳) ادامه یافت ونه فقط در اروپا دنبال میشد بلکه در هند ودر کانادا هم جریان داشت. درآن جنگها انگلستان پیروزشد وفرانسه ناچار گشت که کانادا را به اوواگذارد. باین‌ترتیب فرانسه ازآمریکا رانده شد وانگلستان برتمامی مهاجرنشین‌های آمریکای شمالی نظارت میکرد وتسلط داشت. فقط درایالت «کبک» درکاناداعده‌ئی مهاجر فرانسوی‌باقی ماندند ودر سایرنواحی انگلیسی‌ها اولویت واکثریت یافتند.

عجیب وجالب توجه‌است که«کبک» هنوز هم بصورت یك‌جزیره اززبان وفرهنگ فرانسوی درکانادا باقی مانده است‌درحالیکه آنگلوساکسونها ازهر سوآنرا احاطه‌کرده‌اند. شهر«مونترآل» (که ازکلمه «مونت روایال»اقتباس شده) بزرگترین شهر ایالت‌کبك میباشد وخیال میکنم‌که بعداز پاریس‌ازهمهٔ شهرهای جهان بیشتر فرانسوی زبان در خود داشته باشد.

در یکی ازنامه‌های سابقم برایت‌ازتجارت غلامان وبرده‌فروشی‌صحبت کردم‌که اروپائی‌ها آنرا شروع کردند وسیاهپوستان را از آفریقا به آمریکا میبردند وبرای‌کارکردن میفروختند. این تجارت هولناك ومخوف بیشتر در دست اسپانیائی‌ها وپرتغالی‌ها وانگلیسی‌ها بود.

در آمریکا وجود کارگران برای کشاورزی مورد احتیاج شدید بود مخصوصاً در کوچ‌نشین‌های جنوبی‌که در آنجا مزارع وسیع توتون وتنباکو بوجودآمده بود. بومیهای خودآمریکا یا باصطلاح «هندیان سرخ» صحراگرد

بودند ودوست نداشتند که در یك جا بمانند ومستقر گردند ، بعلاوه آنها حاضر نبودند که باشرایط بردگی وغلامی کار کنند. آنها باین حقارت تسلیم نمیگشتند. ترجیح می‌دادند که کشته شوند ونابود گردند اما تسلیم نشوند وعملاهم درسالهای بعددرهم شکستندونابود گشتند ودراوضاع وشرایط تازه مردند وازمیان رفتند. امروز ازآن مردم که زمانی درسرتاسر قارهٔ آمریکا سکونت داشتند عدهٔ زیادی باقی نمانده‌اند .

چون هندیان سرخ حاضر نبودند که در کشاورزی کار کنند واحتیاج شدیدی هم به‌کارگر وجود داشت مردم بدبخت وتیره روز آفریقا را بصورت حیوانات وحشی شکار میکردند وبشکلی بیرحمانه‌که قساوت آن تصور ناپذیر است از راه دریا به آمریکا میفرستادند . این سیاهان آفریقائی را بیشتر به کوچ‌نشین‌های جنوبی یعنی ویرجینیاوکارولینا وجئورجیا می‌بردند ودسته‌جمعی در مزارع وکشتزارها وبخصوص درزراعت‌های توتون بکار وامیداشتند .

درکوچ‌نشین‌های شمالی‌وضع تفاوت داشت. سنت‌های‌قدیمی‌پوریتان‌های مسیحی‌که بوسیلهٔ «پدران زائر» وسرنشینان کشتی «می‌فلاور» آورده شده بود هنوز رواج ورونق داشت. درآنجا مزارع کوچك خصوصی درکنار هم بود و مثل نواحی جنوب مزارع وکشتزارهای وسیعی وجود نداشت وباین جهت به غلامان وتعداد زیادی کارگران هم احتیاج نبود. چون زمین تازه کمیاب نبود هرکس برای خودش زمین ومزرعهٔ خاصی تهیه میکرد وخودش‌هم در همانجا بکار می‌پرداخت باین جهت‌یکنوع احساس برابری در میان مردم‌آن‌قسمت‌ها بوجود می‌آمد وتوسعه میبافت .

پس می‌بینیم که در این‌کوچ‌نشین‌ها دوسیستم ودو وضع مختلف اقتصادی رواج‌داشت یکی‌درشمال براساس وجود مزارع کوچك‌ویکنوع‌احساس‌برابری ودیگری درجنوب براساس وجودمزارع وسیع‌وپهناور واصول بردگی‌وغلامی. درهرحال هندیان سرخ در هیچیك‌ازاین دوسیستم جائی برای‌خود نداشتند. باین جهت این مردم که ساکنـان اصلی وبومی قاره بودند تحت فشار قرار میگرفتندوتدریجاً بسوی مغرب رانده‌میشدند واین‌کار براثراختلافات‌ونزاعهای

داخلی که میان خود هندیان سرخپوست بوجود می‌آمد آسانتر میگشت .

دراین کوچ‌نشینها مخصوصاً درایالات جنوبی پادشاه وبسیاری ازمالکان بزرگ انگلستان منافع فراوانی داشتند ومیکوشیدند هرچه بیشتر آن نواحی رااستثمار کنند ومورد استفاده قراردهند .

بعداز جنگهای هفت‌ساله کوشش‌های فراوانی بعمل‌آمد که پول هنگفتی ازکوچ‌نشین‌های آمریکائی بدست‌آید . پارلمان انگلستان که‌تحت نفوذ وتسلط مالکان بزرگ بود اشتیاق بسیار داشت که‌ازاین کوچ‌نشین‌ها حداکثر بهره کشی بعمل‌آید واز پادشاه در این منظور پشتیبانی میکرد . باین جهت مالیات‌های جدیدی برای اهالی آن نواحی وضع گشت ومحدودیت‌هائی برای بازرگانی آنها برقرارگردید لابد بخاطر می‌آوری که درهند نیز درهمین‌زمان استثمار وسیع ودامنه‌داری بوسیلهٔ انگلیسها دربنگال شروع شده بودوانواع‌موانع در راه بازرگانی هند برقرار شد .

مهاجران واهالی‌آن کوچ‌نشینها با این محدودیت‌ها وبا آن مالیاتهای تازه مخالفت‌کردند اما دولت انگلستان‌که خودرا قوی میدید وبعدازپیروزی درجنگهای هفت‌ساله اعتمادفراوانی بخودش یافته بود باین مخالفت‌هااهمیتی نمیداد . اما خود جنگهای هفت‌ساله به‌اهالی‌آن کوچ‌نشینها هم درسهای‌بسیار آموخته بود . زیرا درآن جنگها افراد ومردمی ازکوچ نشینهای مختلف یا باصطلاح ازایالات مختلف بایکدیگر ملاقات میکردند وبا هم آشنا میشدند . آنها باتفاق نیروهای منظم انگلستان باقوای‌فرانسوی می‌جنگیدند ودرنتیجه با جنگ کردن وفنون جنگی آشنا میشدند بدینقرار مهـاجر نشین‌ها وایالات آمریکائی هم حاضر نبودند زیر باری‌که از طرف دولت انگلستان بر ایشان تحمیل میشد وبنظر ایشان ناحق وظالمانه بود بروند وآنرا تحمل‌کنند .

بالاخره درسال ۱۷۷۳ که دولت انگلستان سعی میکردآنها را به‌قبول ومصرف چای‌که بوسیلهٔ کمپانی هند شرقی تهیه میشد مجبور سازد اختلافات صورت جدی پیداکرد . بسیاری ازثروتمندان انگلستان درکمپانی هندشرقی سهم داشتند ودر سودآن ذینفع بودند . دولت‌هم زیر نفوذ ایشان قرار داشت

واحتمال دارد که‌حتی خود اعضای پارلمان‌هم در کمپانی‌هند شرقی‌وبازرگانی آن سهامی داشتند. باین‌جهت دولت میکوشید بازرگانی کمپانی راتشویق کند وتوسعه دهد وبرای تسهیل اینکار چای محصول آن‌کمپانی را به آمریکا ببرد ودرآنجا بفروشد . اما این عمل به بازرگانی محلی کوچ‌نشینها آسیب‌میرساند وبشدت موجب خشم‌آنها میگشت. باین‌جهت کوچ‌نشینهای مزبورتصمیم گرفتند که آن چای‌ها را مورد بایکوت وتحریم قرار دهند یعنی بهیچوجه مصرف نکنند .

در دسامبر سال ۱۸۷۳ در موقعیکه‌کوشش بعمل‌آمد که‌صندوقهای‌چای کمپانی هند شرقی را در بندر «بوستون» پیـاده کنند مردم بمقاومت جدی پرداختند. بعضی‌ازاهالی‌آن کوچ‌نشین‌ها خودشان‌را بصورت‌هندیان‌سرخپوست درآوردند وبروی‌کشتی‌ها رفتند وصندوق‌های‌چای را بدریاانداختند. این‌کار علناً ودر برابر انبوه عظیمی از مردم که جمع شده بودند وآنها را تشویق میکردند انجام‌گرفت . اماخود همین‌کار اقدامی‌بود که‌بالاخره به‌جنگ‌میان مهاجرنشین های شورشی ودولت انگلستان منتهی‌گشت .

تاریخ هرگز بدرستی وعیناً تکرار نمیشود اما عجیب است که گاهی اوقات حوادث شباهت‌فراوانی بیکدیگرپیدا میکنند. این حادثه‌بدریاافکندن چای در بندر بوستون در سال ۱۷۷۳ خیلی مشهورگشت وبنام «ضیافت چای بوستون» (بوستون تی‌پارتی) مشهور شد .

دو سال ونیم پیش وقتی که «باپو» (گاندی) مبارزهٔ نمك خود را آغاز کرد وبسوی بندر «دندی» راه افتاد ومبارزهٔ نمك شروع شد [1] بسیاری از

۱ـ دردوران مبارزه برای استقلال درسال ۱۹۳۰ برای‌مخالفت با دولت بریتانیا وسرکشی مسالمت آمیز از دستورات دولت نهضتی برهبری گاندی آغاز گردیدکه به مبارزه نمك معروف شده است ، چون دولت تهیه نمك را در انحصار خودآورد وآنرا بقیمت گزاف میفروخت گاندی تصمیم گرفت مردم رابتهیه نمك برخلاف قانون وادار سازد وبرای این منظور خودش ببندر دندی درکنار دریای عمان‌رفت ومبارزه راآغازکرد که براثرآن عده‌ئی واز جمله نهرو بزندان رفتند واین نامه‌ها خود محصول‌آن زندان است .

آمریکائیها بیاد «ضیافت چای بوستون» می‌افتادند و «ضیافت نمك» (سالت پارتی) تازه را باآن مقایسه میکردند اما بدیهیست که تفاوت‌های فراوانی میان این دو مبارزه وجود داشت.

یکسال ونیم پس ازآن واقعه در سال ۱۷۷۵ جنگ میان انگلستان و کوچ‌نشین‌های آمریکائیش آغاز گردید. بدنیست به‌بینیم که جنگ آن مهاجر نشین‌ها برای چه‌بود؟ مسلماً آنهادرپی استقلال نبودند ونمیخواستندازانگلستان جدا شوند. حتی وقتی که جنگ شروع شد وخونریزی از هر دو طرف آغاز گردید بازهم رهبران وپیشوایان آن مهاجرنشین‌ها نامه‌ئی برای جورج سوم پادشاه انگلستان فرستادندواورا «مهربانترین پادشاه‌خود» نامیدندوخودشان را اتباع وفادار او میشمردند. تذکر این موضوع بسیار مفید وجالب است زیرا اغلب چنین حوادثی اتفاق می‌افتد که به‌یك علت خاص شروع میشود وبعد نتایج بزرگتر وغیر منتظره ببارمیاورد. بطوریکه دیدیم در هلندهم با وجود آنکه مردم برضد ارتش پادشاه اسپانیا میجنگیدند خود او یعنی فیلیپ دوم را پادشاه میشمردند. فقط پس از سالها جنگ هلند ناچارگشت استقلال خودرا اعلام دارد.

در هندنیز پس‌از سالها شك وتردیدوتأخیر ودلخوش شدن بافکرایجاد یك دومینیون یا چیزی شبیه‌آن، کنگرهٔ ملی ما، دراول ژانویه ۱۹۳۰ ارادهٔ خود رابرای تأمین استقلال کامل‌هند بعنوان هدف نهائی اعلام داشت. اماحتی هنوز هم بعضی‌ها هستند که‌ظاهراً ازفکر استقلال وحشت دارند وبازهم دربارهٔ تشکیل یك دومینیون در هند صحبت میکنند. ولی تاریخ بما می آموزد و سرمشق‌های هلند وآمریکا روشن میسازد که‌پایان یك‌چنین مبارزه‌ها فقط میتواند استقلال باشد ونه چیز دیگر.

در سال ۱۷۷۴ کمی پیش از آنکه جنگ میان کوچ‌نشینها وانگلستان شروع شود «واشینگتن» اعلام داشت که‌هیچ‌شخص متفکری در سراسر آمریکای شمالی‌خواهان استقلال‌نیست ومعهذاخودهمین واشینگتن نخستین‌رئیس‌جمهوری آمریکای مستقل شد! در سال ۱۷۷۴ وقتیکه جنگ شروع شد چهل‌وشش نفر

از اعضای ممتاز «کنگرهٔ کلنی‌ها» نامه‌ئی خطاب به جورج سوم پادشاه انگلستان نوشتند ودر آن بعنوان «اتباع مطیع ووفادار» خواستار گشتند که صلح برقرار گردد و به «خونریزی» پایان داده شود. آنها جداً خواهان آن بودند که حسن نیت وهماهنگی میان انگلستان وفرزندان آمریکائیش برقرار گردد. تنها چیزی که آنها میخواستند آن بود که یکنوع دومینیون (حکومت خود مختار تحت ریاست انگلستان) بوجود آید و بقول واشینگتن هیچ فرد متفکری خواهان استقلال نبود. این ماجرا «دادخواست شاخهٔ زیتون» [1] نامیده میشود.

اما در مدتی کمتر از دو سال بیست وپنج نفر از امضاکنندگان همان دادخواست سند دیگری را امضا کردند که بنام «اعلامیهٔ استقلال» معروفست.

باین ترتیب می‌بینیم که کوچ‌نشین‌های آمریکائی جنگ را بخاطر بدست آوردن استقلال شروع نکردند. درخواست آنها فقط تخفیف مالیاتها ورفع محدودیت‌های بازرگانی بود. آنها حق پارلمان انگلستان را برای وضع مالیاتهای برخلاف میل خودشان منکر میشدند. شعار معروف آنها این بود که «بدون داشتن نمایندگان مالیات نمیدهیم» وآنها در پارلمان انگلستان نماینده‌ئی نداشتند.

کوچ‌نشین‌های مزبور ارتشی نداشتند اما سرزمین وسیع وپهناوری در اختیار خود داشتند که میتوانستند در آن عقب‌نشینی کنند وهروقت که لازم بود دوباره باز گردند. آنها برای خود ارتشی ترتیب دادند وجورج واشینگتن هم فرمانده عالی آنها شد. ارتش آنها چند موفقیت بدست آورد. وفرانسه هم شاید با فکر آنکه وقت آن فرا رسیده باشد که ازحریف ورقیب قدیمی خود انگلستان انتقام بگیرد بآنها پیوست وبآن کوچ‌نشین‌ها کمك داد. اسپانیا نیز برضد انگلستان وارد جنگ شد. اکنون همهٔ آنها برضد انگلستان میجنگیدند اما جنگ چند سال طول کشید. در سال ۱۷۷۶ اعلامیه معروف به «اعلامیهٔ استقلال» از جانب کوچ‌نشینها منتشر گردید ولی بالاخره درسال ۱۷۸۲ جنگ پایان یافت ودر سال ۱۷۸۳ پیمان پاریس صلح را میان کشورهای داخل در

۱ــ شاخهٔ زیتون مظهر وعلامت صلح است.

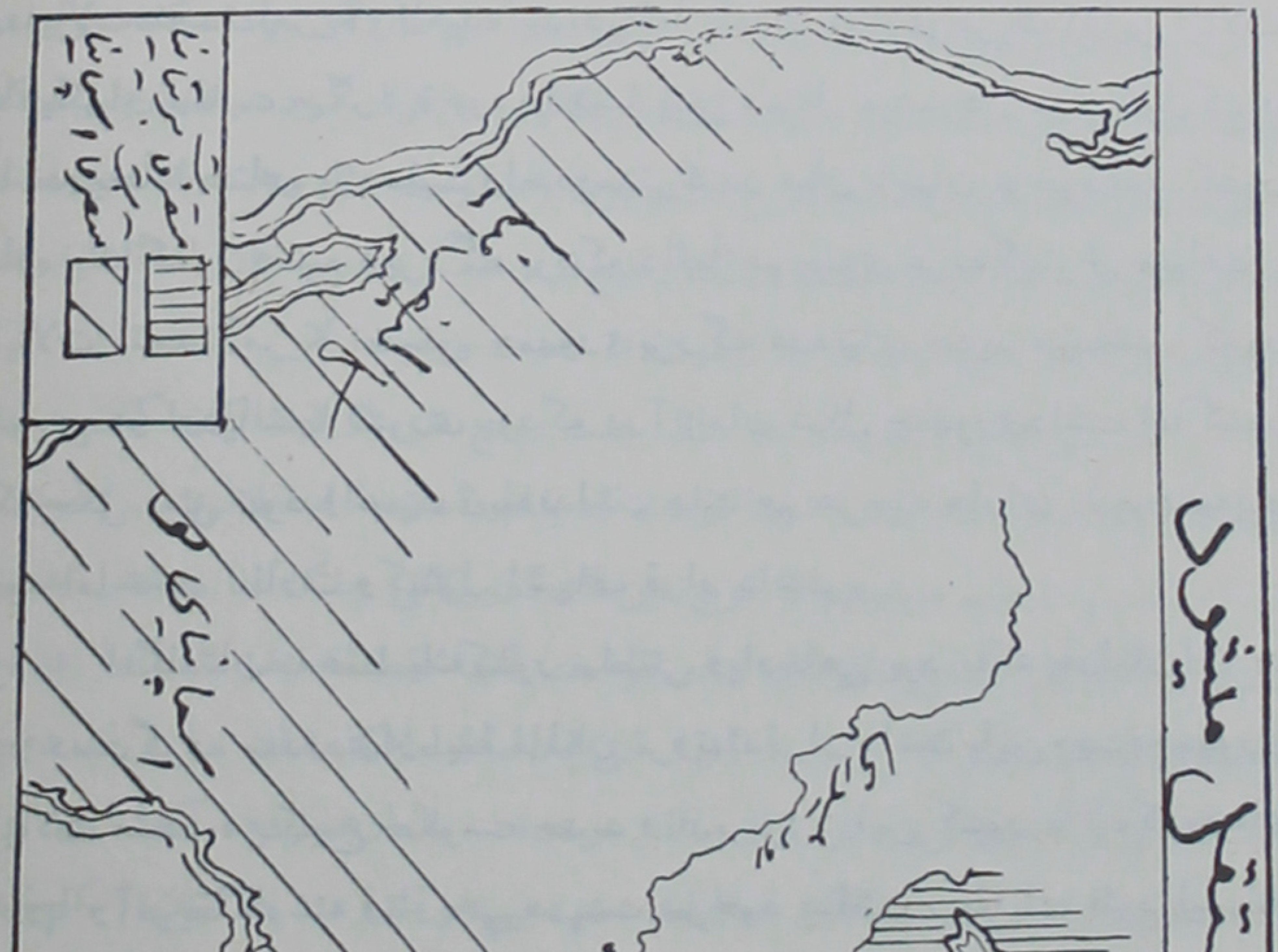
جنگ برقرار ساخت .

باین ترتیب سیزده کوچ‌نشین آمریکائی جمهوری مستقلی تشکیل دادند و«ایالات‌متحدهٔ امریکا» نامیده شدند. اما تامدت درازی هریک ازاین ایالات بادیگران رقابت میکرد وخود راکما بیش مستقل میشمرد . مدتی‌طول کشید تا تدریجاً احساس یك ملیت واحدومشترك در میان ایشان بوجود آمد. کشور تازه یك کشور وسیع وبزرگ بود که دائماً هم بسوی غرب گسترش میبافت . ایالات متحدهٔ آمریکا نخستین جمهوری بزرگ دردنیای جدید میباشد. کشور سویس در اروپا تنهاکشوری بود که درآنزمان شکل جمهوری‌داشت اما کشور کوچکی بیش نبود واهمیت زیادنداشت هلند هم هرچند دارای رژیم‌جمهوری بود اما تحت نظارت وکنترل اشراف قرار داشت .

انگلستان نه فقط یك‌کشور سلطنتی وپادشاهی بود بلکه پارلمان‌آن هم در دست‌گروه معدودی‌ازطبقهٔ مالکان ثروتمندقرار داشت باین‌جهت«جمهوری ایالات متحده» یکنوع حکومت جدید وتازه بود . این کشور مانندکشورهای اروپا وآفریقاگذشته وتاریخی درپشت سرخود نداشت . بقایای فئودالیسم هم جز در مزارع بزرگ جنوب که درآنها بوسیلهٔ غلامان وبردگان کشاورزی میشد وجود نداشت . همچنین در آنجا اشرافیت موروثی هم نبود . بدینقرار بورژوازی‌یا طبقهٔ متوسط درراه‌رشد خودباموانع زیاد مواجه‌نمیشد وباسرعت تکامل میبافت. جمعیت این‌کشور درموقع جنگهای‌استقلال‌کمتر از ٤ میلیون نفر بود در صورتیکه دو سال پیش در سال ۱۹۳۰ بقریب ۱۲۳ میلیون نفر میرسید[1].

جورج واشینگتن نخستین رئیس جمهوری ایالات متحده شد او خودش یکی ازمالکان عمده دراستان جنوبی ویرجینیا بود. ازمردان بزرگ‌دیگری که درآنزمان بودندواز بنیان‌گذاران‌جمهوری بشمار میروند بایدتوماس‌پین، بنیامین فرانکلین، پاتریك هانری، توماس جفرسون، توماس وجیمس‌مادیسون

۱ـ واکنون که کتاب‌فارسی‌ترجمه میشود یعنی‌درسال ۱۹۵۹ جمعیت آمریکا بیش‌از ۱۷۰ میلیون نفر شده است .


امریکا مستقل میشود

را نام برد. مخصوصاً بنیامین فرانکلین یك مرد ممتاز ویك عالم بزرگ بود او بوسیلهٔ بادبادك های بچه‌ها نشان‌داد که برق‌آسمانی در میان ابرها همان نیروی الکتریسته میباشد.

اعلامیهٔ استقلال سال ۱۷۷۶ اعلام داشت که «تمام مردم برابر متولد میشوند» اگر این حرف را درست تجزیه‌کنیم معلوم میگردد که کاملا صحیح نیست‌زیرا بعضی‌ها ضعیف و بعضی‌دیگر قوی‌و بعضی باهوش‌تر ولایقتر‌ازدیگران متولد میشوند. امافکری که درپشت‌این حرف‌قرار دارد روشن و بسیار باارزش است. کوچ‌نشینان میخواستند که عدم تساوی ونابرابری راکه ازبقایای‌سیستم فئودال در اروپا وجود داشت ازمیان بردارند. این فکرخود بخودیك‌ترقی وپیشرفت بزرگ بود. احتمال دارد که‌بسیاری ازمواد واصول اعلامیهٔ‌استقلال دراثر نفوذ فیلسوفان‌ومتفکران فرانسهٔ قرن هجدهم اززمان ولتروروسو ببعد تدوین گردید.

دراعلامیهٔ استقلال گفته میشود که «تمام مردم برابر بدنیا می‌آیند»معهذا سیاهان بیچاره درآن کشور بودندکه هیچ حقی برای‌خود نداشتند! آیا این وضع چه معنی داشت؟ وچگونه با قانون اساسی آمریکا جور می‌آمد ومنطبق میگشت؟ درواقع میان‌آن حرف واین واقعیت‌هیچ سازش وجود نداشت. هنوز هم این‌حرف بزرگ قانون اساسی‌آمریکا تحقق نیافته است.

سالها بعد یك جنگ داخلی شدید وسخت میان ایالات شمالی وجنوبی درگرفت که براثرآن غلامی وبرده‌داری‌رسماً ملغی گردید. اما مسئلهٔ‌سیاهان هنوز هم درآمریکا ادامه دارد.

۱۰۰

سقوط باستیل

۱۷ اکتبر ۱۹۳۲

تاکنون دوانقلاب قرن هجدهم را باختصار از نظر گذراندیم . در این نامه مطالبی دربارهٔ انقلاب سوم یعنی انقلاب فرانسه برایت خواهم گفت . از این سه انقلاب همین سومین که در فرانسه روی داد هیجان و تکان بیشتری بوجود آورد .

انقلاب صنعتی که در انگلستان آغاز گردید بسیار پراهمیت بود اما بشکل آرام و تدریجی صورت میگرفت و مردم تقریباً هیچوقت متوجه آن نمیشدند . فقط عدهٔ بسیار معدودی بودند که در همانزمان میتوانستند معنی ومفهوم آنرا درك کنند و بفهمند . درصورتیکه انقلاب فرانسه بشکلی ناگهانی شعله کشید و همچون صاعقهئی دراروپای حیرت زده انعکاس یافت .

اروپا هنوزدردست گروهی ازپادشاهان وامپراطوران بود. «امپراطوری مقدس رم» ازمدتها پیش دیگر نقش خود را ازدست داده بود اما هنوز اسماً وجودداشت وشبح آن براروپاسایه می‌افکند. درهمه‌جا پادشاهان وامپراطوران وامیران بزرگ وکوچك حکومت داشتند .

انقلاب فرانسه، درآن‌دنیای پادشاهان وامپراطوران ودربارها وکاخها، از اعماق اجتماع مردم عادی بصورتی هول‌انگیز وعجیب بیرون جست وبدون اعتنا وتوجه به‌آداب ورسوم یاامتیازات پوسیده ، پادشاهی را ازتختش بزیر افکند وپادشاهان دیگررا نیز بایك چنین سرنوشتی تهدید میکرد . بنابراین تعجب‌آور نیست که پادشاهان وتمام طبقات ممتاز اروپا در مقابل این شورش توده‌هائی که از مدتها پیش هرگز در نظر ایشان ارزش واعتباری نداشتند و همیشه مورد بی‌اعتنائی بودند برخود بلرزند .

انقلاب فرانسه ظاهراً بصورت یك آتشفشان مفنجر گردید. معهذا باید توجه‌داشت که‌هم انقلاب‌ها وهم‌آتش فشانهاهرگز بشکلی‌ناگهانی وبدون‌دلایل وعلل مقدماتی وممتد بوجود نمی‌آیند ومنفجر نمیگردند.

ما فقط انفجار ناگهانی یك آتشفشان را می بینیم ومتحیر میشویم. اما باید توجه داشت که درزیر سطح روئی زمین نیروهای فراوانی در طول قرون متمادی عمل‌کرده‌اند وفعل وانفعالها داشته‌اند وآتش‌ها باهم جمع شده‌اند تا وقتیکه ما می بینیم بصورت انفجارهای عظیم در می‌آیند وشعلهٔ آنها همچون ستونهای‌آتش به‌آسمان بالا میرود ومواد سوزان ومذاب وملتهب در دامنه‌های کوهها سرازیر میگردند وجریان می‌یابند. بهمین قرار نیروهائی هم که‌عاقبت بصورت انقلاب‌ها منفجر میگردند همیشه از مدتها پیش در زیر سطح ظاهری جامعه فعل وانفعال دارند. ولی ناگهانی جلوه میکنند.

وقتی که به آب حرارت میدهیم بتدریج گرم میشود اما فقط وقتی‌که میزان حرارت بالا رفت وبمرحلهٔ غلیان رسید آب بصورت بخار درمی‌آید و تغییر شکل میدهد.

باید دانست که افکار وشرایط اقتصادی هستند که انقلاب‌ها را بوجود می‌آورند. بعضی ابلهان‌که قدرت را در دست دارند ودرمقابل هرچه‌بافکر ایشان جور در نمی‌آیدکور میباشند تصور میکنند که انقلاب‌ها بوسیلهٔ عده‌ئی عناصرماجراجووانقلابی وناراحت که‌بتحریك مردم میپردازندصورت میگیرد. درصورتیکه‌این باصطلاح‌ماجراجوهای شورشی‌کسانی هستندکه ازوضع‌موجود ناراضی میباشند ومیل‌دارندآنرا تغییر دهند.

هر دوران انقلابی برای خود عناصر انقلابی‌کافی فراهم میسازدواصولا این عناصر خودشان محصول عوامل تغییر دهنده ونارضائیهای موجودمیباشند. دهها وصدها هزارنفر ازمردم هستندکه بهیچوجه با حرف وتحریك وپیشنهاد هیچ شخص تحریك‌کننده وباصطلاح ماجراجوئی تکان نمیخورند.

اغلب مردم بیش‌از هر چیز خواستار امنیت وآرامش وآسایش هستند ونمیخواهند بکاری بپردازندکه محتملا آنچه را بدست‌آورده‌اند درآن‌ازدست

بدهند . اما وقتی که شرایط اقتصادی بشکلی درمی‌آید که رنج زندگی روزانه دائماً افزایش می‌یابد وزندگی صورت باری تحمل ناپذیر پیدا میکند حتی ضعیفان ناتوان ومردان آرام ومسالمت جو هم آماده میشوند که خود را بخطر بیاندازند ودست باقدام ببرند . دراینوقت است که همه‌کس بحرفهای تحریک کنندگان وآژیتاتورها که ظاهراً راهی برای خروج از بدبختی موجود نشان میدهند گوش فرا میدارد .

در بسیاری از نامه‌هایم دربارهٔ پریشانی وبدبختی دهقانان وشورشهای دهقانی برایت مطالبی گفته‌ام. اینشورشهای دهقانی در تمام کشورهای آسیائی واروپائی روی میداد واغلب موجب خونریزیهای فراوان وتضییقات شدید میگشت . پریشانی وبدبختی اغلب دهقانان را باقدامات انقلابی میکشاند اما آنها معمولا فکر روشنی دربارهٔ هدف خود نداشتند وبعلت همین ابهام فکری ونقصان ایدئولژی هم اغلب تلاشهای آنها بشکست منتهی میشد.

در انقلاب فرانسه چیز تازه‌ئی می‌بینیم که در هر حال بمرحلهٔ نمایانی رسیده‌است وآن اتحادوهماهنگی افکار باضروریات اقتصادی بمنظورفعالیت‌های انقلابی میباشد . در هرجاکه یک‌چنین اتحاد وهماهنگی بوجود آید انقلاب واقعی صورت میگیرد، ویک انقلاب واقعی هم درتمام سازمان زندگی وجامعه چه از لحاظ سیاسی و چه اجتماعی واقتصادی ومذهبی اثر میگذارد . چنین وضعی درآخرین سالهای قرن هجدهم درفرانسه اتفاق افتاد .

سابقاً ازتجمل وشکوه وبی‌لیاقتی‌وفساد پادشاهان فرانسه واز فقرشدید وروز افزون مردم برایت مطالبی گفتم . همچنین ازعوامل‌تغییر وتحول فکری که در مردم فرانسه صورت میگرفت ، از افکار تازه‌ئی که بوسیلهٔ «ولتر» و «روسو» و«مونتسکیو» وبسیارکسان دیگر انتشار مییافت نیز مختصری برایت گفته‌ام . [۱] باین قرارد وجریان مختلف در فرانسه وجود داشت‌یکی آشفتگی وپریشانی‌اقتصادی ودیگری‌تشکیل یک‌ایدئولوژی. اینهردو جریان‌دوشادوش هم پیش میرفتند ودر یکدیگر فعل وانفعالاتی‌هم داشتند .

۱ــ به نامهٔ ۹۵ بخش اول رجوع شود .

بوجود آمدن یك ایدئولوژی وطرز فکر نو در میان مردم مدتی دراز طول میکشد زیرا افکار نو وتازه خیلی آرام وتدریجی نفوذ میکنند واشخاص کمی هستند که حاضر باشند ازتصورات‌وافکار قدیمی وسابق خودشان به‌آسانی دست بردارند. اغلب اتفاق می‌افتد که تاوقتی یك‌فکر وایدئولوژی نوبرقرار گردد ومردم بالاخره آنرا بپذیرند وقبول کنند خود این‌افکار وایدئولوژی دیگر کهنه وقدیمی میشود.

این نکته قابل تذکر است که‌افکار فیلسوفان فرانسوی در قرن هجدهم براساس مقتضیات اروپای‌پیش‌از انقلاب صنعتی‌تکیه داشت. درصورتیکه‌تقریباً درهمان زمان‌که این افکار انتشار میبافت انقلاب صنعتی در انگلستان شروع میشد که وضع صناعت وشکل زندگی را دگرگون میساخت ودر واقع بنیان بسیاری از افکار ونظریه‌های نو وتازهٔ فرانسوی‌راکه درحال انتشار بودمنهدم میکرد.

انقلاب صنعتی در حقیقت مدتی بعد توسعه وتکامل یافت وفیلسوفان فرانسوی در زمان خودشان نمیتوانستند حدس بزنند که بعدها چه اتفاقاتی روی خواهد نمود. باین جهت با فرا رسیدن دوران‌صنایع بزرگ‌افکار آنها که ایدئولوژی انقلاب‌فرانسه تااندازهٔ زیاد برآنها متکی بود طبعاً‌دیگر کهنه وقدیمی میشد.

بهر صورت که باشد این نکته مسلم وروشن است که نظریه‌ها وافکار فیلسوفان فرانسوی درانقلاب بزرگ‌آن کشور تأثیر فراوانی‌داشت. قبل‌ازآن موارد متعددی پیش‌آمده بود که توده‌ها شورش کرده بودند وباقدامات شدید انقلابی میپرداختند اما درست نمیدانستندچه میخواستنداما اکنون موردکاملا نمایانی بودکه مردم میدانستند چه میخواهند وبرای‌چه‌دست به‌اقدام میبرند. یا بعبارت صحیح‌تر مردم در اقداماتشان بهتر وفهمیده‌تر رهبری میشدند. اهمیت این انقلاب بزرگ که در فرانسه صورت گرفت نیز بیشتر از همین جهت است.

برایت گفتم که لوئی پانزدهم در سال ۱۷۱۵ بجای پدر بزرگش لوئی

چهاردهم بسلطنت رسید ومدت پنجاه‌ونه سال سلطنت‌کرد . نقل میکنندکه او میگفت «بگذار بعداز من دنیا راآب بگیرد .» [۱] در واقع رفتارش هم موافق همین طرزفکر بودوبدینقرار باکمال‌هنرمندی‌کشورش‌را بورطهٔ سقوط کشاند. او نمیتوانست ازانقلاب انگلستان واز سرنوشت پادشاه‌آن کشور که سرش را قطع‌کردند درسی بیاموزد .

در سال ۱۷۷٤ نواده‌اش لوئی شانزدهم جانشین اوشدکه شخصی بسیار ابله وتهی مغز بود و«ماری‌آنتوانت» یکی ازخواهران امپراطور هاپسبورگ اطریش هم همسر وملکه‌اش بود . این زن هم هرچند ابله وکم عقل بود اما یکنوع قدرت لجوجانه داشت ولوئی شانزدهم‌کاملا زیر نفوذ او بود . اوحتی بیش ازشوهرش لوئی به «حق الهی سلطنت» معتقد بود واز مردم عادی نفرت داشت. این زن وشوهر تهی‌مغز وابله به‌هرکاری‌که ممکن بود فکر سلطنت‌را درنظر مردم منفور سازد میپرداختند .

مردم فرانسه حتی پس‌ازشروع انقلاب‌هم درباره موضوع‌سلطنت یاتغییر آن نظرروشنی نداشتند امالوئی وماری‌آنتوانت بارفتار ابلهانه‌شان برقراری جمهوری‌را مسلم ساختند. معهذا باید گفت‌که‌اگراشخاص عاقلتروخردمندتری هم بجای ایشان میبودند نمیتوانستند کار مهمی بکنند ومانع جریان حوادث شوند «تزار» و«تزارینا» (پادشاه وملکهٔ روسیه) نیز درآستانهٔ انقلاب‌روسیه‌که در سال ۱۹۱۷ روی نمود چنین رفتار ابلهانه‌ئی داشتند .

خیلی‌تعجب‌آور است‌که این‌اشخاص چگونه موقعیکه‌بحران‌هاشدت‌پیدا میکنند رفتارشان بیشتر ابلهانه میشود وباین ترتیب به نابودی خودشان‌کمك میکنند. یك‌اصطلاح معروف‌لاتینی‌هست‌که‌بخوبی‌درباره آنهاصدق‌داردومیگوید «وقتی‌که خداوند میخواهدکسی‌رانابود سازد ابتداعقلش‌را میگیرد». درزبان سانسکریت نیزیك ضرب‌المثل هست‌که تقریباً عیناً همین مفهوم را دارد .

یکی از ارکان سلطنت وحکومت مطلقه ودیکتاتوری اغلب افتخارات و پیروزی‌های نظامی بوده است . هر وقت که در داخل یك کشور آشفتگی و

1– Aprés Moi le Deluge

ناراحتی روی می‌نماید پادشاه یاگروه حاکمه میکوشند که بحوادث نظامی در خارجه بپردازند تا اذهان مردم را با آن مشغول سازند. اما در فرانسه نتایج ماجراهای نظامی‌هم بسیاربد وناگوار بود. جنگهای هفت ساله بشکست فرانسه منتهی‌گردید و ضربتی سخت برای سلطنت فرانسه بود. ورشکستگی اقتصادی دائماً نزدیك ونزدیکتر میشد. شرکت فرانسه در جنگهای استقلال آمریکا نیزموجب هزینه‌های بیشترمیگشت. آیا تمام این‌پولها ازکجا میآمد؟ اشراف و روحانیان که طبقات ممتاز بشمار میرفتند از پرداخت بسیاری از مالیات‌هامعاف بودند وبهیچوجه‌هم نمیخواستند ازامتیازات‌خود دست‌بردارند.

در عین حال هر طور بود می‌بایست مبالغ بیشتری پول فراهم شودکه نه‌فقط برای پرداخت وامهای دولتی بلکه برای گشادبازیها و افراط‌کاریهای دربار لازم ومورد احتیاج بود.

آیا توده‌ها ومردم‌عادی درآن زمان درچه‌حال بودند؟ اکنون توصیفی راکه «کارلایل» نویسندهٔ انگلیسی دربارهٔ انقلاب فرانسه نوشته است برایت نقل خواهم کرد. بطوریکه خواهی دید او سبك مخصوصی دارد اما اغلب توصیفهائی‌که مینویسد بسیار مؤثر وحساس است:

«سر و کار داشتن مجدد با مردم زحمتکش هیچ خوب نیست. نحس است! زیرا بیست تا بیست و پنج میلیون نفر ازآنها هستندکه درهرحال میتوانیم آنها را رویهمرفته یکنوع واحدکثیف و ناچیزی در نظر آوریم. هرچند انبوه عظیمی هستند اماکثیف و بیقدرند وهمچون حیوانات، یا بعبارت انسانی‌تر «توده‌ها» هستند. درواقع‌آنها تودهٔ بی‌اهمیت وناقابلی میباشند معهذا هرچندکه‌گفتن آن عجیب بنظر برسد، اگر بتوانی با قدرت تخیل آنها را در سراسر فرانسه در کلبه‌های‌گلی‌شان، در اتاقهای تنگ و تاریك و محقرشان دنبال‌کنی می‌بینی‌که این توده ها از واحد هائی تشکیل شده است که هر واحد آن برای خود قلبی دارد و غم و اندوه را احساس میکند وهریك از آنها هرچند که با پوست خودش پوشیده

شده است اگر نیشی باو بزنی ازاوهم خون بیرون خواهدآمد . »

این توصیف عالی نه‌فقط در بارهٔ مردم فرانسه سال ۱۷۸۹ بلکه برای مردم هند سال ۱۹۳۲ نیز چه خوب تطبیق دارد ! آیا بسیاری از ما نیستند که توده‌های مردم هند وانبوه میلیونها نفر دهقانان وکارگران را رویهمرفته ویکجا بنظر می‌آورند وآنهارا یکنوع حیوانات زشت وناراحت کننده میشمارند. حیواناتی که ازروزگار دراز بارکش بوده‌اند وهنوزهم هستند .

ما اغلب دربارهٔ آنها «دلسوزی» میکنیم وبالحنی مشفقانه دربارهٔ اقدام برای خیر و صلاح ایشان حرف میزنیم معهذا بزحمت ایشان را افراد بشر و موجودات انسان‌میشماریم وکمتر آنهارا شبیه‌خودمان‌میدانیم. بسیارخوب‌است که درنظر داشته باشیم که آنها هم درکلبه‌های تیره و غم‌انگیزشان برای خود زندگی‌دارند ومانند ماگرسنگی وسرما ورنج ودردرا احساس‌میکنند. بسیاری ازسیاستمداران ماکه دررشتهٔ‌حقوق وقوانین تحصیل‌کرده‌اند دربارهٔ‌قانون‌های اساسی وچیزهائی شبیه به‌آن فکر میکنند وحرف میزنند ولی‌اغلب موجودات انسانی راکه این قوانین برای آنها بوجود آمده است از یاد میبرند . برای ساکنان میلیونها کلبهٔ تیره وبیغولهٔ غم‌انگیز وکوچه‌ها ومحلات زشت و فقیرانهٔ شهرهای ما سیاست واقعی بمعنی غذا برای‌گرسنگان و لباس برای برهنگان وخانه وسرپناه برای نیازمندان میباشد .

درفرانسه زمان لوئی شانزدهم چنین وضعی بود . درست در همان‌آغاز سلطنتش شورشهای‌گرسنگان شروع‌گشت وسالها ادامه یافت وپس‌از یک‌فاصلهٔ کوتاه قیام‌های دهقانان آغازگردید . درجریان یکی از شورشهای‌گرسنگان درشهر « دیژون » حاکم شهر بمردم‌گرسنه گفت : « علفها روئیده وسبز شده است به‌صحرا بروید ودرآنجا بچرید ! » . گروه کثیری ازمردم علناً بگدائی پرداختند در سال ۱۷۷۷ رسماً اعلام‌گشت که در فرانسه ۱,۱۰۰,۵۰۰ نفر گدائی میکرده‌اند . وقتی‌که باین فقر وبیچارگی فکر میکنیم بی‌اختیار هند خودمان بنظر می‌آید !

دهقانان فرانسه نه فقط برای غذا بلکه برای زمین هم‌گرسنه بودند .

براثر بقایای وضع فئودالی هنوز زمین در دست اشراف ومالکان بود و قسمت عمدهٔ درآمد زمین بجیب آنها میرفت . دهقانان نه‌افکاری روشن ونه هدف هائی مشخص داشتند ولی میخواستند زمینی‌که برروی آن کار میکنند مال خودشان باشد وازشر آن‌سیستم فئودالی که‌آنهارا نابودمیساخت وازاشراف وروحانیانی که مالك‌آن زمین‌ها بودند واز «گابل» یامالیات اجباری‌نمك‌که مخصوصاً بار آن برای فقیران محسوس بود نفرت داشتند. (دراینجاهم هند بنظرمی‌آید!)

چنین بود وضع دهقانان فرانسه ومعهذا پادشاه و ملکه بازهم پول‌های بیشتری میخواستند ومطالبه‌میکردند. دولت پولی برای‌هزینه‌های‌خود نداشت ووام‌های‌دولتی دائماً افزایش می‌یافت. ماری‌آنتوانت درمیان مردم به «مادام افلاس»[1] ملقب گردید. هیچ راه دیگری برای بدست‌آوردن پول بیشتر وجود نداشت. بالاخره لوئی شانزدهم که دیگرعقلش بجائی نمیرسید درماه‌مه ۱۷۸۹ مجلس طبقات سه‌گانه (اتا ، ژنرو) را دعوت واحضار کرد .

این مجلس ازنمایندگان طبقات سه‌گانه : اشراف ، روحانیان ، عامه تشکیل میشد . بنابراین ازلحاظ ترکیب بمجموع پارلمان انگلستان بیشباهت نبود . منتهی پارلمان انگلستان دومجلس‌داشت یکی مجلس لردها که اشراف وروحانیان درآن جمع میشدند و دیگری مجلس عامه . میان مجلس فرانسه وپارلمان انگلستان تفاوت بسیار زیاد بود . پارلمان انگلستان ازچندصدسال پیش‌کمابیش منظماً تشکیل میگشت وبرای‌کارخود سنت‌ها ومقررات وترتیباتی بدست‌آورده بود . درصورتیکه « اتاژنرو » (مجلس فرانسه) بندرت تشکیل میگردید و هیچ سنتی در آن وجود نداشت . بعلاوه چه مجلس فرانسه و چه پارلمان انگلستان نمایندگان طبقات بالا بودند و حتی مجلس عامهٔ انگلستان بیش‌از مجلس فرانسه این خصوصیت‌را داشت. ودرهرحال دهقانان درهیچ‌یك ازاین مجالس راه ونمایندگی نداشتند .

مجلس «اتاژنرو» در ٤ مه سال ۱۷۸۹ درکاخ ورسای از طرف پادشاه (لوئی شانزدهم) افتتاح گردید. اما شاه بزودی ازاینکه نمایندگان سه‌طبقه

1– Madame Defecit

مردم را با هم دعوت کرده است پشیمان شد زیرا نمایندگان طبقهٔ سوم یعنی عامهٔ مردم کم کم زمزمه‌هائی را شروع کردند ومیگفتند بدون تصویب آنها هیچ مالیاتی نباید وضع گردد و وصول شود . آنها سرمشق آزادی انگلستان را دربرابر خود داشتندکه در آنجا مجلس عامه این حق را برای خود بدست آورده بود . سرمشق تازهٔ آمریکا نیز در برابر ایشان بود . اما آنها بسیار اشتباه میکردند که انگلستان‌راکشوری آزاد می‌انگاشتند ، درحقیقت این یك اشتباه محض ویك خوشباوری‌بود زیرا انگلستان زیرنظارت وحکومت طبقات اشراف ومالکان‌بود وخودپارلمان نیز بعلت‌آنکه فقطعدهٔ‌معدودی درانتخابات آن حق رأی داشتند درانحصار ایشان بود .

درهرحال باوجودآنکه نمایندگان طبقهٔ سوم فرانسه‌کارمهمی نمیکردند و چیز مهمی نمیخواستند حرف آنها برای اعلیحضرت لوئی شانزدهم خیلی گران وزیاد بود وتصمیم گرفت‌آنها را از تالار جلسه بیرون کند . نمایندگان هم نمیخواستند بیرون بروند . و بلافاصله در یك میدان بازی تنیس که درآن نزدیکی بودگردهم جمع شدند وسوگند یادکردند تاوقتیکه یك قانون‌اساسی بدست نیاورند پراکنده نشوند . این ماجرا به « سوگند زمین‌تنیس » معروف شده است. سپس موقعیت‌حساسی فرارسید زیرا لوئی شانزدهم خواست بوسیلهٔ سربازان خود آنها را بیرون براند . اما سربازان سرکشی‌کردند وامراورا نپذیرفتند .

همیشه یك انقلاب وقتی بمرحلهٔ بحرانی میرسد که افراد ارتش یعنی مهمترین ابزار و پشتیبان فشار دولتی از تیراندازی بروی برادران خودشان خودداری وسرکشی میکنند .

لوئی شانزدهم ازین وضع بوحشت افتاد و ناچار تسلیم گشت و بعد با روش ابلهانهٔ خود هنگهای خارجی را تحریك کرد که مردم‌کشور خودش را سرکوب‌کنند . این‌کار دیگربرای مردم بهیچوجه تحمل پذیرنبود ودرنتیجه بالاخره در روز فراموش نشدنی ۱٤ ژوئیه ۱۷۸۹ مردم در پاریس شورش کردند وزندان معروف « باستیل » را مسخر وویران ساختند وتمام زندانیان

آنرا آزاد کردند .

سقوط باستیل در تاریخ جهان واقعهٔ بزرگی بشمار میرود زیرا انقلاب فرانسه با این واقعه شروع شد که آغازی برای قیام عمومی مردم در سراسر کشور بود . سقوط باستیل بمعنی پایان نظم قدیمی درفرانسه و پایان دوران فئودالی وسلطنت استبدادی وامتیازات گوناگون بود وبرای تمام پادشاهان و امپراطوران اروپا خبر بسیار وحشت انگیز و مهیبی را پیش‌گوئی میکرد . فرانسه‌که سرمشق وجودپادشاهان بزرگ‌را بدیگران عرضه داشته‌بود اکنون سرمشق دیگری دربرابر دیگران قرار میداد وباین جهت تمام اروپا مبهوت ومتحیر گردید . عده‌ئی بودندکه باترس و نگرانی باین واقعه مینگریستند و از وحشت برخود میلرزیدند . اما عدهٔ خیلی بیشتری هم با امید به‌آن نگاه میکردند و آنرا مبشر زندگی بهتری میشمردند . روز ۱۴ ژوئیه هنوز روز عید ملی فرانسه میباشد وهرسال این‌روز درسراسر کشور جشن گرفته میشود.

روز ۱۴ ژوئیه شاهد سقوط باستیل بدست مردم پاریس بود . معهذا مقاماتی‌که قدرت‌را دردست دارند اغلب آنقدر کور ونابینا هستندکه درست‌شب پیش ازآن یعنی عصرروز ۱۳ ژوئیه یك ضیافت بزرگ وشاهانه درکاخ‌سلطنتی ورسای برپا ساختند ودرآن اشراف ودرباریان برقص وسرور پرداختند ودر برابر شاه و ملکه بسلامتی پیروزی آینده بر شورشیان پاریس بباده‌گساری مشغول گشتند .

واقعاً حیرت‌انگیزاست‌که فکرسلطنت دراروپا بچه‌صورت فوق‌العاده‌ئی درآمده بود . اکنون ما همه بافکر و وجود جمهوریها عادت‌کرده‌ایم و خو گرفته‌ایم ودرزمان‌ما پادشاهان اهمیت خودرا ازدست داده‌اند تعدادمعدودی پادشاهان باقی مانده‌اند که از ترس سقوط خیلی با احتیاط و ملاحظه رفتار میکنند . اکثر مردم با فکر سلطنت مخالف هستند زیرا سلطنت فکر تقسیم طبقاتی‌را محفوظ نگاهمیدارد وروح امتیاز وخودنمائی را تشویق میکند . اما در اروپای قرن هجدهم وضع چنین نبود . برای مردم آنزمان تصور کشوری بدون پادشاه دشوار مینمود. باین جهت باوجود تمام بلاهت‌های لوئی‌شانزدهم

وورشکستگی عمدی که برای کشور بوجودآورده بود صحبت خلع و برکناری او در میان نبود . مدت قریب دو سال مردم باز هم با او و تحریکاتش مدارا کردند وفقط موقعی که تصمیم گرفت از فرانسه فرارکند و بخارجیان پناهنده شود ودرنزدیکی‌مرز دستگیر شد فرانسه تصمیم گرفت که بدون‌وجود یك‌پادشاه بزندگی خود ادامه دهد .

این واقعه کمی دیرتر ازموقع شروع انقلاب وسقوط باستیل روی داد. دراینموقع « اتاژنرو » بصورت « مجمع‌ملی » درآمد وشاه هم شکل یك‌پادشاه مشروطه را ، یعنی پادشاهی که هرچه مجمع‌ملی مقررمیدانست ومیگفت انجام میداد ، پیداکرد. اما لوئی ازچنین وضعی نفرت داشت وماری‌آنتوانت بیشتر از لوئی با این حرفها مخالف بود . مردم پاریس هم دیگر آنها را دوست نمی‌داشتند و دربارهٔ انواع تحریکات‌آنها ظنین و بدگمان بودند . ورسای‌که درآنزمان مقر دربار پادشاه و ملکه بود از پاریس دور بود و اهالی پایتخت نمی‌توانستند رفتار شاه وملکه‌را زیرنظرداشته باشند . قصه‌ها و افسانه‌هائی‌که دربارهٔ جشن‌ها وضیافت‌ها وتجمل ورسای انتشار می‌یافت مردم گرسنهٔ پاریس را بیشتر بخشم وهیجان می‌آورد . باین جهت پادشاه و ملکه را با تشریفات خاص وعجیبی به‌کاخ «تویلری» درپاریس منتقل ساختند .

داستان انقلاب فرانسه را درنامهٔ بعدی خود دنبال خواهیم‌کرد .

۱۰۱

انقلاب فرانسه

۱۰ اکتبر ۱۹۳۲

نوشتن نامهٔی در بارهٔ انقلاب فرانسه برایم کمی دشوار است و این اشکال از آن جهت نیست که مطالب در این باره کم است بلکه برعکس ازجهت زیادی مطالب میباشد . انقلاب فرانسه یك نمایش حیرت انگیز وپرحرکت و تغییر وسرشار ازحوادث وماجراهای فوق العاده بود که هنوزهم مارا مجذوب وخیره میسازد وبوحشت می‌افکند وبلرزه درمی‌آورد .

سیاست های پادشاهان و رجال سیاسی همیشه در تالار های در بسته و اطاقهای مخصوص و پنهان منزل دارد و روکشی از رمز آنها را میپوشاند . پردهٔی از احتیاط و پنهان‌کاری بسیاری از گناهان وخطاها را مخفی میدارد وکلمات موزون و جملات خوش آب و رنگ تصادم حرص‌ها و جاه طلبی‌ها را مخفی میسازد . حتی وقتی که تصادمات به‌جنگ منتهی میگردد و گروه کثیری ازجوانان بخاطرهمین حرصها وجاه‌طلبی‌ها بمیدانهای مرگ گسیل میگردند وبخاك و خون کشیده میشوند گوشهای مارا بابیان دلایل واقعی جنگها آزرده نمیسازند بلکه بجای آنها از ایدآلهای بزرگ که فداکاریهای عظیمی را درخواست دارند سخن میگویند .

اما انقلاب چیز دیگریست . انقلاب درکوچه وبازار و درخیابان‌ها و میدانها منزل دارد و روش‌های آن نیز ناهموار و خشن است مردمی که آنرا برپا میسازند این توفیق را ندارند که مانند امراء و رجال سیاست تربیت و پرورش کامل وخاصی داشته باشند. زبان آنها درباری وزیبا وخوش‌آب ورنگ نیست وهزاران نیرنگ وفریب وطرح‌های خطرناك وپلیدرا درپشت‌خود مخفی نمیسازد . دربارهٔ آنها هیچگونه رمزی وجود ندارد وهیچ پردهٔی کار وفکر

ایشان را پنهان نمیکند ، حتی بدنهاشان هم چیز درستی برای پوشش ندارد. دریك انقلاب سیاست دیگر کار مخصوص پادشاهان و سیاستمداران نیست بلکه باواقعیات سروکار دارد ودرماورای آن طبیعت خام وناپروردهٔ انسانی وشکم‌های خالی و گرسنه قرار میگیرد .

بدینقرار می‌بینیم که درفرانسه هم درطی پنجسال تقدیرآفرین از ۱۷۸۹ تا ۱۷۹٤ توده‌های گرسنه دست اندرکارمیباشند. آنها هستند که سیاستمداران محجوب و ملاحظه‌گر را بکار وامیدارند و سلطنت و فئودالیسم و امتیازات کلیسا را از میان بر میدارند . آنها هستند که به ستایش دستگاه مهیب « مادام گیوتین »[1] میپردازند وازکسانی که در گذشته آنها را نابود میساختند یاتصور میشدکه ممکن‌است‌آزادی تازه بدست‌آمدهٔ ایشان‌را مورد تهدید قرار دهند بشکل هولناك انتقام میگیرند . همین ژنده پوشان سرو پا برهنه هستند که باهرچه بدستشان می‌افتد بدفاع از انقلاب خودشان برمیخیزند و بسوی میدان‌های‌جنگ میشتابند وسربازان پرورش یافتهٔ‌تمام اروپاراکه برضدایشان متحد میشوند ومی‌جنگند عقب میرانند . این مردم فرانسه کارهای معجزآسا صورت میدهند اما پس از چندسال انگار انقلاب نیروی خودرا ازدست میدهد وبسوی خودش باز میگردد و فرزندان خویش را میخورد . و آنوقت دوران « ضد انقلاب » فرا میرسدکه انقلاب را میبلعد وعامهٔ مردم راکه‌آنهمه جرأت و شهامت نشان داده‌اند و رنج کشیده‌اند باز بزیر حکومت « طبقات عالی » میکشاند .

از میان همین « ضد انقلاب » است که « ناپلئون » بصورت یك دیکتاتور و امپراطور بیرون می آید . اما دیگر نه « ضد انقلاب » میتواند مردم را بجایگاه قدیمیشان بازگرداند و نه ناپلئون . هیچ کس نمیتوانست پیروزیهای اصلی انقلاب را ازمیان بردارد و نابود سازد و هیچ کس نمیتوانست از مردم فرانسه و درواقع از مردم تمام اروپا خاطرهٔ پرهیجان روز هائی راکه طبقهٔ

---

۱ ــ منظور دستگاه گیوتین است که درزمان انقلاب اشخاص را باآن اعدام میکردند .

اسیر یوغ اسارتش را درهم شکست واگر برای مدت کوتاهی هم بود آنرا بدور افکند ، بازستاند .

درنخستین روزهای انقلاب احزاب وگروه‌های متعددی بودندکه برسر اولویت با یکدیگر مبارزه میکردند ومیجنگیدند . یك گروه روایالیستها (سلطنت طلبان) بودندکه بیهوده امید داشتند ومیکوشیدند لوئی شانزدهم را همچنان بصورت یك پادشاه مستبد وصاحب اختیار مطلق حفظ کنند . دسته‌ئی اعتدالی بودند ومیخواستند یك‌قانون اساسی ویك‌پادشاه مشروطه داشته باشند وخودرا آماده میساختندکه یك پادشاه باقدرت محدود برای فرانسه بوجود آورند . بعداز آنها جمهوریخواهان اعتدالی بودند که «ژیروندن‌ها» نامیده میشدند وبالاخره جمهوریخواهان افراطی وتندرو هم بودندکه «ژاکوبن‌ها» نام داشتند زیرا اجتماعات خودشان‌را درصومعهٔ «ژاکوبن» تشکیل میدادند .

این‌چهار گروه‌احزاب‌عمدهٔ زمان‌انقلاب بودندکه چه درمیان‌خودشان وچه درخارج ازمحیط ایشان ماجراهای فراوان ومتعدد روی داد . در پشت سر تمام این گروه‌ها واحزاب ، توده‌های فرانسه ومخصوصاً توده‌های مردم پاریس قرارداشتندکه‌درتحت رهبری رهبران گمنامی ازصفوف‌وطبقهٔ خودشان باقدام میپرداختند .

در کشورهای خارجه مخصوصاً در انگلستان «امیگره‌ها» (مهاجران) فعالیت داشتند . اینها اشراف فرانسوی بودندکه ازچنگال انقلاب گریختند ودائماً درخارج ازکشور برضد انقلاب فرانسه دسته بندی وتوطئه میکردند .

انگلستان هرچندکه یك پارلمان وحکومت مشروطه داشت اما ازآنجا که یك‌کشور اشرافی بود مانند سایرپادشاهان وامپراطوران اروپا ازانقلاب فرانسه وازاین انفجار شگفت‌انگیزکه بوسیلهٔ عامهٔ مردم درفرانسه روی‌داده بود وحشت داشت ومیکوشیدآنرا سرکوب ونابود سازد .

در فرانسه هواداران‌سلطنت وخود شاه‌دائماً توطئه ودسته‌بندی‌میکردند اما نتیجه‌اش فقط این بودکه نابودی خودشانرا نزدیکتر میساختند . حزبی که در ابتدای‌کار بیش از دیگران در «مجمع ملی» اهمیت داشت لیبرال‌های

اعتدالی بودند که میخواستند یکنوع قانون اساسی از روی طرح انگلستان و آمریکا بوجود آورند . رهبر آنها «میرابو» بود .

نزدیك دوسال آنها در مجمع ملی قدرت را در دست خود داشتند و با همان موفقیتهای نخستین روزهای انقلاب پیش میرفتند. آنها اعلامیه‌های شجاعانه‌ئی دربارهٔ تغییرات مهم انتشار دادند .

بیست روز پس از سقوط باستیل یعنی در ٤ اوت ۱۷۸۹ در مجمع ملی صحنهٔ بسیار جالبی بوجود آمد. موضوعی که در برابر مجمع ملی قرار گرفت الغای حقوق وامتیازات فئودائی بود . انگار در فضا وهوای فرانسه آنزمان چیزی وجود داشت که در مغزهای مردم راه می‌یافت وحتی بنظر میرسید اشراف ومالکان فئودال هم که تا چند وقت برائر افکار آزادیخواهانهٔ جدید فکرشان مسموم شده وتغییر ماهیت داده‌اند . اشراف بزرگ ورهبران کلیسا در آنروز در محل مجمع ملی حضور می‌یافتند و برای صرفنظر کردن از حقوق فئودالی وامتیازات مخصوصشان با یکدیگر رقابت میکردند ومسابقه‌ئی گذاشته بودند .

این عمل آنها اگر چه تا چند سال تأثیر مهمی نداشت اما یك عمل جوانمردانه ونجیبانه بود . گاهی اوقات ، البته بندرت ، یك چنین حرکات جوانمردانه ونجیبانه‌ئی دریك طبقهٔ ممتاز بوجود می‌آید یا شاید هم این حرکات واین قبیل اقدامات از آنجهت صورت میگیرد که زمان پایان امتیازات فرامیرسد وطبقهٔ ممتاز می‌فهمد واحساس میکند که درچنین وضعی یك اقدام جوانمردانه وکریمانه بهترین روش اقدام است .

همین چند روز پیش مادر کشور خودمان یك چنین اقدام کریمانه و بزرگی را دیدیم . وقتی باپو (گاندی) بخاطر ازمیان بردن تحریم وکناره گیری از نجس‌ها روزه گرفت . مثل اینکه دست قادر یك جادوگر، احساس خاصی را در روی زمین برانگیخته باشد ، کاست‌های هندو باقدام پرداختند . زنجیرهائی که هندوان بر دست وپای بسیاری از برادرانشان قرار داده بودند تا اندازه‌ئی از هم گسست وفروریخت وهزاران در که در طی قرون بر روی نجس‌ها بسته

بود بروی ایشان گشوده شد .[۱]

مجمع ملی فرانسهٔ انقلابی‌هم دریك دوران جهش شور وشوق لااقل با تصمیمات خود و بشکل قانونی رسوم « سرف » بودن دهقانـان وامتیازات و دربارهای فئودالی ومعافیت اشراف وروحانیان رااز پرداخت مالیات وحتی بکاربردن عناوین والقاب اشرافی را ملغی‌ساخت . خیلی عجیب بنظر میرسد که‌حتی درآنوقت‌که هنوز پادشاه رسماً سلطنت داشت. اشراف القاب‌وعناوین خودشان را ازدست میدادند .

مجمع ملی سپس «اعلامیهٔ حقوق بشر» راتصویب کرد . فکراین اعلامیهٔ مشهور محتملا از «اعلامیهٔ استقلال آمریکا» اقتباس شده بوداما اعلامیهٔاستقلال آمریکاکوتاه و ساده است درصورتیکه اعلامیهٔ حقوق بشر فرانسه طولانی و تا اندازه‌ئی غامض است .

«حقوق بشر» حقوقی بودکه تصور میشد برابری وآزادی وشادمانی را برای انسان تأمین میکرد . درآنزمان این اعلامیهٔ حقوق بشربسیارجسورانه وشهامت‌آمیز بود وتایکصد سال بعد هم منشور لیبرال‌ها ودموکراتهای اروپا بشمار میرفت . معهذا امروز درزمان ما این‌اعلامیه دیگر کهنه ومنسوخ شده است ودیگر نمیتواند مشکلات ومسائل زمان ما را حل کند .

مدتهای درازطول کشید تامردم دریافتند که‌فقط برابری درمقابل‌قوانین وداشتن‌حق رأی عمومی نمیتواندبرابری‌وآزادی وشادمانی وخوشبختی‌واقعی را تأمین‌سازدوطبقات‌حاکمه هنوز هم راه‌های دیگری برای‌استثمارو بهره کشی از ایشان دارند .

۱ــ بطوریکه سابقاً هم گفته شد در جامعهٔ هندو مردم بطبقات یا کاست‌های جدا ازهم‌تقسیم میشدند که پائین‌ترین‌مردم طبقه‌ئی بودند که «نجس» حساب‌میشدند وسایر طبقات باآنها تماس نمیگرفتند واینها حق ورود بمعابد ومجامع‌رانداشتند وناچار بودند در محله‌های مخصوص یا خارج شهرها زندگی کنند. دردوران‌مبارزه برای استقلال ، گاندی برای درهم شکستن این رسوم نیز بمبارزه پرداخت و نجس‌ها را «هریجن» (مخلوق خداوند) نامید ودیگران را بتماس باآنها تشویق میکرد ویك بارهم باین منظور اعلام روزه کرد . مطالب متن اشاره باین موضوع است .

درزمان ما افکار سیاسی نسبت بزمان انقلاب فرانسه خیلی پیش رفته و بسیار تغییر یافته‌است واحتمال دارد که‌حتی‌محافظه‌کارترین‌مردم امروز هم‌اصول پروسروصدای « اعلامیهٔ حقوق بشر » را که در انقلاب فرانسه بتصویب رسید می‌پذیرند وقبول میکنند اما مفهوم این پذیرفتن ، همانطورکه همهٔ ما بدون هیچ اشکالی میتوانیم دید، این نیست که‌آنها واقعاً برابری وآزادی را برای مردم تضمین میکنند. در واقع این‌اعلامیه از مالکیت‌خصوصی حمایت‌میکرد. اگر املاك اشراف بزرگ وکلیسا ضبط گردید بخاطردلایل دیگری بودکه با حقوق فئودالی وامتیازات خاصی ارتباط داشت . اماخود حق‌مالکیت شخصی بازهم یك‌حق مقدس وتجاوز ناپذیر تلقی میگشت . درصورتیکه شاید بدانی ، افکارسیاسی مترقیانهٔ امروزمالکیت خصوصی وشخصی‌را یك مایهٔ فسادمیشمارد که باید حتی‌المقدور ازمیان برود .

«اعلامیهٔ حقوق بشر» ممکن است امروز بنظر ما یك سند پیش پاافتاده باشد. بسیاری ازایدآلهای عالی وجسورانهٔ دیروز، امروز دیگرپیش‌پاافتاده وعادی شده است . اما درآنروزکه این اعلامیه‌واین‌اصول بتصویب‌رسیداروپا را بلرزه درآورد وبنظر میرسید برای تمام کسانیکه رنج میبرند ولگدکوب میشوند مژدهٔ روزگار بهتری را همراه دارد .

پادشاه فرانسه این‌اصول را دوست نداشت وآنرا کفر میشمرد وحاضر نبودآنرا تضمین‌کند. اوهنوز درکاخ سلطنتی ورسای دور ازپاریس‌اقامت‌داشت وبا همان افکار سابق زندگی میکرد . در اینوقت بود که تودهٔ مردم پاریس برهبری زنان به ورسای‌آمدند ونه فقط اورا بقبول وتضمین این‌اعلامیه وادار ساختند بلکه او را ناچار کردند از ورسای به پاریس منتقل گردد وهمین تشریفات غریب‌وشگفت انگیز بودکه درپایان نامهٔ قبلی خود بآن‌اشاره کردم.

مجمع ملی اصلاحات متعدد دیگری هم انجام داد . املاك وسیع‌کلیسا ضبط گردید وبتصرف دولت‌درآمد. فرانسه ازنو بصورت ۸۰ شهرستان تقسیم‌بندی شدکه تصور میکنم این تقسیم بندی هنوز هم وجود دارد ومعتبر است . دادگاههای تازه‌ئی برقرار گردیدکه نسبت بدادگاه‌های فئودالی قدیم خیلی

بهتر بود .

تمام این چیزها خوب بود اما خیلی پیش نرفت وادامه نیافت . این تغییرات برای دهقانان که گرسنهٔ زمین بودند یا برای مردم عادی شهرها که گرسنهٔ نان بودند سودی دربر نداشت . چنین بنظر میرسید که انقلاب دیگر متوقف شده است . بطوریکه برایت گفتم توده‌های مردم یعنی دهقانان وعامهٔ مردم شهرها بهیچوجه درمجمع ملی نماینده نداشتند. مجمع مزبورزیرنظارت واختیارطبقات‌متوسط و زیر رهبری «میرابو» بود وهمینکه آنها احساس کردند که بهدفهای خودشان نایل شده‌اند تمام مساعی خود را بکار بردند تاانقلاب را متوقف سازند. حتی بفکرآن‌افتادندکه با شاه متحدشوند ودهقانان‌ولایات را مورد حمله قرار دهند . «میرابو» رهبرآنها عملا مشاور مخفی‌شاه‌گردید . وعامهٔ مردم‌که طوفانی بپا ساخته بودند وزندان باستیل راتسخیرکرده‌بودند وتصورمیکردند باین ترتیب زنجیرهای اسارت‌را بدور افکنده‌اند ازآنچه‌روی میداد درحیرت بودند . آزادی هنوزهم مثل‌همیشه دور ازدسترس ایشان‌قرار داشت ومجمع تازهٔ ملی‌هم تقریباً مانند مالکان واشراف سابق با ایشان رفتار میکرد .

آنوقت بودکه‌تودهٔ مردم پاریس‌که از«مجمع» مأیوس شدندوآنرامانع پیشرفت خود میدیدند ودرعین حال‌خود آنها قلب انقلاب بودند یك راه تازه برای حرکت و پیشرفت نیروی انقلابی خود یـافتند . این راه تازه تشکیل «کمون» یا انجمن شهرپاریس بود . آنها نه‌فقط‌کمون وانجمن شهرراتشکیل دادند بلکه هرمحله وهرناحیهٔ شهر برای خود یك سازمان زنده بوجودآورد که باتوده‌های مردم تماس مستقیم داشت وچند نماینده‌هم به «کمون» وانجمن مرکزی شهر میفرستاد . «کمون» ومخصوصاً انجمن‌ها وتشکیلات محلات‌شهر پاریس پرچمداران واقعی انقلاب ورقیبان «مجمع» اعتدالی و طبقات متوسط گشتند .

در این ضمن سال سقوط باستیل فرا رسید ومردم پاریس در روز ۱۴ ژوئیه جشن بزرگ وباشکوهی برپا ساختندکه بنام جشن «فدراسیون» نامیده

شد . عامهٔ مردم پاریس برای تهیهٔ این جشن داوطلبانه وبدون دریافت مزد بکار پرداختند وشهر پاریس را تزئین کردند زیرا احساس میکردند که این جشن واقعاً بخودشان تعلق دارد .

بدین ترتیب انقلاب در سالهای ۱۷۹۰ و۱۷۹۱ ادامه یافت . «مجمع ملی» دیگر تمام شور وهیجان انقلابی خودرا از دست‌داده بود وتغییرات‌کلی یافته بود . اما مردم پاریس هنوز ازحرارت ونیروی انقلابی درجوش‌وخروش بودند. ودهقانان‌هنوز باگرسنگی بزمین‌هاچشم داشتند. طبعاً اوضاع‌نمیتوانست تا مدت درازی بهمان شکل ادامه یابد . انقلاب یا باید جلو میرفت و تکامل مییافت ویا سقوط میکرد ونابود میشد .

میرابو رهبر اعتدالی در اوایل سال ۱۷۹۱ مرد . باوجودآنکه‌پنهانی باشاه مربوط بود ودر دسته‌بندی وتوطئه‌ها شرکت داشت محبوبیتش در میان مردم هم خیلی زیاد بود ومیتوانست تااندازه‌ئی‌آنها را محدودکند اما پس‌از مرگش دیگر چنین‌کسی وجود نداشت .

در۲۱ ژوئن‌سال ۱۷۹۱ حادثه‌ئی‌روی دادکه سرنوشت انقلاب‌راقطعی کرد . این واقعه فرار پادشاه لوئی شانزدهم وملکه ماری آنتوانت بود که خواستند با لباس مبدل بطور ناشناس از فرانسه بگریزند و توانستند خود را تقریباً تا مرز برسانندااما در نزدیکی مرز در «وارن» نزدیکی «وردون» چند تن ازدهقانان ایشان راشناختند ومانع ادامهٔ سفرشان گشتند وآنهارا به‌پاریس بازگرداندند .

این اقدام پادشاه وملکه ازنظر مردم پاریس سرنوشت ایشان را قطعی ومسلم کرد زیرا در نتیجهٔ این عمل فکر جمهوری بشدت رشد یافت معهذا مجمع ملی وحکومت وقت باندازه‌ئی از احساسات عمومی دور وبیخبر بودند که وقتی مردم پاریس‌درخواست کردندلوئی ازسلطنت خلع گردد بروی‌ایشان تیراندازی پرداختند. «مارا» یکی‌ازرهبران بزرگ ودرخشان‌انقلاب‌بآنجهت که شاه را پس از فرارش خائن نامیده بود مورد تعقیب مقامات رسمی قرار گرفت وناچارگردید در مجاری فاضل آب وگنداب‌روهای پاریس مخفی‌شود

ودر نتیجه بیک بیماری شدید پوست مبتلا شد .

عجیب اینست که لوئی‌هنوزهم تایکسال دیگر اسماً بسلطنت ادامه داد. درسپتامبر سال ۱۷۹۱ مجمع ملی دوران‌کار خودرا خاتمه داد وجای‌خویش رابه «مجمع قانونگزاری» سپرد . اما مجمع جدید هم بهمان اندازهٔ مجمع ملی اعتدالی بود وفقط از نمایندگان طبقات بالا تشکیل میگشت ونمایندهٔ تب انقلابی وروزافزون فرانسه‌نبود . درصورتیکه این تب انقلابی در میان مردم توسعه مییافت وجمهوریخواهان افراطی وتندروکه ژاکوبنها نامیده میشدند و ازمیان مردم بیرون‌آمده بودند قدرتشان افزایش مییافت .

در این ضمن دولت‌های بزرگ اروپا بانگرانی باین وقایع عجیب‌که درفرانسه روی میداد مینگریستند . تامدتی پروس واطریش وروسیه با طعمه وغنیمتی‌که درجای دیگر بدستشان افتاده بود سرگرم بودند . آنها بسلطنت وحکومت لهستان پایان بخشیدند وآن کشور را میان خود تقسیم کردند اما حوادث فرانسه با سرعت در پیشرفت بود وتوجه ودقت ایشان‌را بخویش‌جلب میکرد .

درسال۱۷۹۲ فرانسه بااطریش‌وپروس درجنگ بود . بطوریکه گمان میکنم برایت‌گفته باشم دولت اطریش قسمت کنونی «بلژیك» را در سرزمین نیدرلند درتصرف‌خود داشت ودرآنجابافرانسه هم مرزبود. ارتشهای‌خارجی ازهمین‌ناحیه درسرزمین‌فرانسه پیش رفتند ونیروهای‌فرانسه را شکست‌دادند. بقرائن ودلایلی تصورمیرفت‌که پادشاه فرانسه هم بااین‌نیروهای‌خارجی‌مربوط است وتمام سلطنت طلبان وهواداران پادشاه هم در این ماجرا خائن شمرده میشدند. مردم فرانسه بهمان نسبت‌که‌بیشتر احساس‌خطر میکردند بیش‌ازپیش بوحشت میافتادند وبه‌هیجان میآمدند. وهمه‌جاراپرازجاسوسان وخیانتکاران میدیدند .

دراین موقع بحرانی‌بودکه‌کمون انقلابی پاریس‌زمام امور را دردست گرفت و«پرچم سرخ» را برافراشت ومفهومش این بودکه مردم دادگاههای جنگی وفوق‌العاده برضد شورشیان درباری تشکیل داده‌اند. درروز ۱۰ اوت

سال ۱۷۹۲ کمون پاریس فرمان حمله به‌کاخ پادشاه را صادر کرد . در آن موقع شاه بوسیلهٔ گارد مخصوص نگهبانان سویسی خود به تیراندازی بروی مردم پرداخت . اما مردم پیروز شدند و «کمون» مجمع قانونگزاری را مجبور ساخت که پادشاه را خلع وزندانی سازد .

بطوریکه همه‌کس میداند پرچم سرخ اکنون درهمه‌جا پرچم کارگران وپرچم سوسیالیسم وکمونیسم است، سابقاً این پرچم نشانهٔ رسمی تشکیل دادگاههای نظامی وفوق‌العاده برضد مردم بود . من تصور میکنم ، اما مطمئن نیستم که بکاربردن این پرچم ازطرف «کمون پاریس» نخستین مصرف آن از طرف مردم بود واز آن زمان تدریجاً به پرچم کارگران مبدل گشت .

خلع پادشاه وزندانی ساختن او برای مردم کافی نبود . اهالی پاریس که از تیراندازی سربازان گارد سویسی وکشته شدن بسیاری از مردم بخشم آمده بودند از سوی دیگر ازوجود جاسوسان وخیانتکاران نیز بیمناك ووحشت زده میشدند به توقیف ودستگیری هر کس که مورد سوءِ ظن قرار میگرفت میپرداختند وزندانها را پر میساختند . بسیاری ازکسانیکه بازداشت میشدند بدون تردید گناهکار بودند اما خیلی از اشخاص بیگناه نیز همراه ایشان بازداشت وزندانی شدند .

چند روز بعد یك موج خشم وکینهٔ شدید مردم را فراگرفت ودرنتیجهٔ آن زندانیان را اززندانها بیرون آوردند وبعداز یك محاکمهٔ کوتاه وساختگی بیشترشان راکشتند . بیش‌از ۱۰۰۰ نفر باین ترتیب درماه سپتامبر آن سال کشته شدند واین‌واقعه به «کشتار سپتامبر» معروف گشت . نخستین بار بود که مردم پاریس بخونریزی دامنه‌داری پرداختند وباطعم‌خون آشنا گشتند . هنوز باید خونهای فراوانی ریخته میشد تاعطش ایشان فرو نشیند .

درهمان ماه سپتامبر نخستین پیروزی‌سربازان فرانسه برنیروهای‌مهاجم اطریش وپروس نیز صورت گرفت . این پیروزی در میدان جنگ کوچك «والمی» روی داد که جنگ کوچکی بود اما نتایج بزرگ داشت زیرا انقلاب را نجات داد .

روز ۲۱ سپتامبر ۱۷۹۲ «کنوانسیون ملی» تشکیل گردید. کنوانسیون سازمان تازه‌ئی بود که بجای مجمع قانونگزاری ومجمع ملی بوجود آمد واز هر دو مجمعی که پیش از آن وجود داشت مترقی‌تر بود معهذا بازهم به پای «کمون» نمیرسید. نخستین کار «کنوانسیون» آن بود که فرانسه را یك کشور جمهوری اعلام کرد. کمی بعد محاکمهٔ لوئی شانزدهم آغاز گردید که بمرگ محکوم‌شد ودرروز ۲۱ ژانویه سال ۱۷۹۳ سرش بخاطر گناهان سلطنتش قطع گردید. اورا هم مانند دیگران با «گیوتین» اعدام کردند.

اکنون دیگر مردم فرانسه کشتی‌های خود را سوزانده بودند [۱] آنها آخرین قدم را هم برداشتند وپادشاهان وامپراطوران اروپا را بر ضد خود برانگیختند. برای آنها دیگر راه بازگشتی وجود نداشت. و«دانتون» یکی از خطبای معروف ورهبران بزرگ انقلاب ازروی همان پله‌کانهای گیوتین که هنوز بخون یك پادشاه رنگین بود درسخنرانی خود خطاب به مردمی که در آنجا اجتماع کرده بودند پادشاهان دیگر را مورد تهدید قرار داد وفریاد کشید که: «پادشاهان اروپا ماراتهدید میکنند وما سریك پادشاه راپیش‌ایشان می‌افکنیم!.»

۱ـ اشاره بسفر جنگی طارق بن‌زیاد واعرابست که وقتی از آفریقا از راه جبل‌الطارق به‌اسپانیا گذشتند تمام کشتیهای خودرا سوزاندند ودیگرراه‌بازگشتی درپشت‌سر خود نداشتند ومجبور بودند یابکلی نابود شوند ویاپیش بروند وپیروز گردندازهمانوقت «سوزاندن کشتی‌ها» مانند «خراب کردن پلهای پشت‌سر» اصطلاحی برای راه بی‌بازگشت شده است.

۱۰۲

انقلاب وضد انقلاب

۱۳ اکتبر ۱۹۳۲

لوئی پادشاه‌فرانسه از میان برداشته شد اما حتی پیش ازمرگش‌فرانسه تحولات حیرت انگیزی یافته بود . خون مردم فرانسه با تب انقلاب بجوش آمده بود . نبض آنها بشدت میکوبید ویك‌شور وشوق سوزان ومشتعل‌آنها را درخودگرفته بود . فرانسهٔ جمهوری‌در هیجان وآشفتگی بود وسایرقسمتهای اروپا ، اروپای سلطنتی ، برضداو مجهز گردید . فرانسهٔ جمهوری‌میخواست به این پادشاهان‌وشاهزادگان‌وامرای ازکار افتادهٔ اروپا نشان بدهد، چگونه وطن پرستانی که ازخورشیدآزادی‌گرم میشوند میتوانند بجنگند وآنها نه‌فقط برای‌آزادی‌خودشان که تازه بچنگ‌آورده‌اند میجنگند بلکه‌برای‌آزادی‌تمام ملل دیگر که هنوز درزیر فشارحکومتهای پادشاهان واشراف قراردارند نیز پیکار میکنند .

مردم فرانسه پیام خودرا برای‌سایر ملل اروپا هم فرستادند وازایشان دعوت میکردندکه برضد حکمرانان خود قیام‌کنند وخودرا دوست‌تمام مردم وملل دیگر ودشمن‌تمام حکومت‌های پادشاهی اعلام دارند . فرانسه که«وطن» (لاپاتری) لقب‌گرفته بود مادر آزادی‌گردید وقربانی شدن درراه‌او خودیك شادمانی وافتخار بود .

ودرهمین‌ساعات شوروشوق شعله‌ور بودکه‌یك‌سرودعالی درفرانسه بوجود آمدکه با روحیهٔ مشتعل مردم هماهنگی داشت وآنها را با ترانه وآواز خود بسوی پیش وبجبهه‌های جنگ میراندوایشان را بی‌اعتنا بتمام بیگانگان برتمام مشکلات پیروز میگرداند . این‌یك سرود جنگی بودکه «روژه دولیل» برای سربازان ارتش «راین» ساخت واز آنزمان بنام «مارسیز» معروف شده است

وهنوز هم سرود ملی فرانسه میباشد :

بروریم فرزندان وطن .

روز افتخار فرا رسیده است !

در برابر ما پرچم خونینی

از جنایت برافراشته است !

آیا در دهکده‌ها وروستاها .

غرش این سربازان درنده را نمیشنوید ؟

آنها می‌آیند تا

فرزندان وهمسران ما را درآغوشمان سر ببرند !

همشهریان سلاح بردارید ! هنگهای خود را تشکیل دهید !

برویم برویم تاخونهای ناپاك شیارهای ما را آبیاری کند!

آنها سرودهائی پوچ وبیهوده دربارهٔ سلامتی پادشاهان را نمیخواندند و بجای‌آن سرود عشق مقدس بوطن وبه‌آزادی، آزادی محبوب، را میسرودند:

ای عشق مقدس وطن

بازوان انتقامجوی مارا رهبری‌کن ویاری‌ده !

آزادی ، ای‌آزادی محبوب

همراه مدافعانت به‌پیکار برخیز !

محرومیت‌های هولناك وفراوانی وجود داشت . نه غذای کافی بود نه لباس، نه‌چکمه ، نه‌کفش ونه حتی اسلحه. دربسیاری جاها ازمردم‌درخواست میشد که پوتین‌ها وکفش‌های خودشان را به سربازان ارتش انقلاب بدهند . وطن پرستان انواع غذاها وخوراکیهای کمیاب را که مورد احتیاج ارتش بود به سربازان هدیه میدادند . حتی بسیاری از مردم اغلب‌روزه‌میگرفتند‌تا غذای خودشان‌را به‌ارتش انقلاب‌بدهند. چرم‌ها واسبابهای مطبخ وماهیتابه‌ها وسطل‌ها وبسیاری از اسباب ولوازم خانه از همه جا برای ارتش جمع آوری

۱ــ قطعات بالا که‌قسمتهائی‌ازسرود «مارسیز»است درمتن‌اصلی وانگلیسی کتاب بزبان فرانسه‌آورده شده است .

میشد ، ودرکوچه‌ها وخیابانها صدای چکش کاری بلند بود ومردم باهنگری مشغول بودندواحتیاجات سربازان را تهیه میکردند. تمام مردان وزنان‌عادی که یکدیگررا «همشهری» خطاب میکردندبکمك برخاسته بودند وحتی‌اسلحه میساختند .

محرومیت ها خیلی زیاد بود اما در موقعیکه وطن یعنی فرانسهٔ زیبا وژنده‌پوش‌که اکنون تاج‌آزادی‌را برسرنهاده بود در خطر بود وتهدید میشد ودشمن درپشت دروازه‌اش‌بود این محرومیتها چه اهمیتی داشت؟ بدین‌ترتیب جوانان فرانسه ازهرسو بکمك‌وطن برخاستندوبدون اعتنا بگرسنگی‌وتشنگی بسوی پیروزی حرکت‌کردند .

«کارلایل» تاریخ نویس مشهور انگلیسی میگوید«بندرت میتوان دیدکه تمامی‌مردم بچیزی‌جز به‌چیزهائیکه میتوانند بخورند وبکاربرند اعتقادداشته باشند . معهذا اگر وقتی چنین اعتقادی بچیزی پیدا کنند تاریخ ایشان روح را بتکان میاورد وقابل توجه میگردد .» چنین اعتقادی بیك هدف بزرگ در مردان وزنان دوران انقلاب فرانسه وجودداشت وتاریخی که آنها درآن‌ایام فراموش ناشدنی بوجودآوردند وفداکاریهائی‌که تحمل کردند هنوز هم ما را برمیانگیزد وقلب ونبضمان را به‌تپش درمیاورد .

این ارتشهای انقلابی‌که از سربازان داوطلب ونا آزموده‌تشکیل‌میشدند وافرادآن پرورش‌کاملی نداشتند تمام نیروهای خارجی راازخاك‌فرانسه بیرون راندندوقسمتهای سفلای‌نیدرلند (یعنی ناحیهٔ بلژیك‌وغیره) رااز تسلط اطریش آزاد ساختند .

هاپسبورگهای اطریش باین‌ترتیب نیدرلندرا برای‌همیشه ازدست‌دادند ودیگر هرگز نتوانستند بآنجا بازگردند وبرآن تسلط یابند .

سربازان پرورش یافته وکار آزمودهٔ اروپا که شغلشان سربازی بود نمیتوانستند با سربازان داوطلب وچریکهای انقلابی فرانسه مقابله کنند . سربازان پرورش یافته مزدور بودند وبخاطر مزدی‌که دریافت میداشتند وبا کمال احتیاط میجنگیدند درصورتیکه چریکهای انقلابی در راه یك ایدآل

مبارزه میکردند وآماده بودندکه بخاطر پیروزی بامخاطرات بزرگ مواجه گردند . دستهٔ اول بزحمت حرکت میکردند زیرا هریك باید باروبنه سنگینی را حمل میکردند درصورتیکه سربازان انقلاب چیز زیادی نداشتند وسبکبار بودند ومیتوانستند بسرعت حرکت کنند .

بدینقرار سربازان انقلاب در میدانهای جنگ نوع تازه‌ئی بشمار میرفتند و با تکنیك وفنون تازه‌ئی می‌جنگیدند . آنها روشهای قدیمی جنگ را هم تغییر دادند . وتا اندازه‌ئی نمونه‌هائی برای ارتش‌های یکصد سال بعد اروپا گشتند . اما قدرت واقعی این ارتشها در شور وشوقشان ودر جسارت و شهامتشان بود .

برای اینکه نیروی محرك آنها ودر حقیقت نیروی محرك خود انقلاب را در این مرحله روشن سازیم میتوانیم جملهٔ معروف «دانتون» را نقل کنیم که گفت : «برای پیروزی بردشمنان وطن باید جسارت بازهم جسارت‌وهمیشه جسارت داشته باشیم .»[1]

جنگ توسعه میپذیرفت. انگلستان بخاطر نیروی دریائی مقتدرش دشمن بزرگی گردید . فرانسهٔ جمهوری یك ارتش بزرگ زمینی فراهم ساخت اما در دریاها ضعیف بود . انگلستان بمحاصرهٔ دریائی بنادر فرانسه پرداخت . مهاجران فرانسوی که بانگلستان گریخته بودند نیز از آنجا میلیونها پول و اسکناس جعلی وساختگی تهیه میکردند و بفرانسه میفرستادند واز این راه میکوشیدند وضع پول ومالیهٔ جمهوری فرانسه را متزلزل سازند .

جنگ خارجی برهمه چیز مسلط بود وتمام نیروی ملت برای آن صرف میگشت . یك چنین جنگهائی برای انقلاب‌ها بسیار خطرناك هستند زیراتوجه عمومی را از مسائل اجتماعی بجنگ ومبارزه بادشمن خارجی معطوف میسازند و بدینقرار هدفهای واقعی انقلاب عقب نشینی میکنند و فراموش میشوند وتب جنگ جای تب انقلاب را میگیرد. در فرانسه نیزچنین وضعی پیش آمدو بطوریکه

۱ - این جمله هم در متن اصلی کتاب بزبان فرانسوی نقل‌شده است.

خواهیم دید آخرین مرحلهٔ انقلاب بصورت دیکتاتوری یك فرمانده بزرگ نظامی درآمد .

یکرشته آشفتگی‌های داخلی هم وجود داشت . در « وانده» در مغرب فرانسه یك شورش بزرگ دهقانی روی نمود .[۱] این شورش یکی بجهت آن بود که دهقانان نمیخواستند به ارتش‌های تازه ملحق شوند ودیگر از آنجهت که رهبران سلطنت طلبان و مهاجران فرانسوی در انگلستان بتحریکات میپرداختند .

انقلاب در واقع در شهر پاریس رهبری میشد وزیرنظر مردم این‌شهر بود . دهقانان نمیتوانستند بدرستی ازآن سردربیاورند وتغییرات سریعی‌راکه در پایتخت روی میداد هضم کنند وهمیشه عقب مانده بودند . شورش «وانده» با قساوت وخشونت سرکوبی گردید . در دوران جنگ مخصوصاً در زمان جنگهای داخلی بدترین شهوات خودنمائی میکنند وعاطفه ورحم جا و مکانی برای خود بدست نمیآورند .

در شهر «لیون» نیز یك قیام ضد انقلابی‌آغاز شد. این‌قیام‌هم سرکوب گردید . حتی پیشنهاد میشدکه شهر بزرگ لیون باید برای تنبیه‌ومجازات بکلی ویران ونابودگردد ! میگفتند «لیون باآزادی جنگیده است پس دیگر لیون وجود ندارد!» خوشبختانه این پیشنهاد قبول‌نشد باوجود این شهرلیون دراین ماجرا رنج وآسیب فراوانی متحمل گشت .

به بینیم در این مدت در پاریس چه میگذشت ؟ و زمام امور در دست که بود ؟

یك «کمون» که بتازگی انتخاب شده‌بود وشعبات محلی‌آن‌درمحله‌های مختلف برزندگی شهر تسلط داشت . در مجلس «کنوانسیون ملی» مبارزه‌ئی برسر بدست‌آوردن قدرت میان‌گروه‌های مختلف در جریان بود . مهمترین این گروه‌ها « ژیروندن‌ها » یا جمهوریخواهان اعتدالی و «ژاکوبن‌ها» یا جمهوریخواهان افراطی بودند .

در این مبارزه ژاکوبن‌ها غلبه کردند ودر اول ژوئن ۱۷۹۳ بیشتر

نمایندگان ژیروندن ازمجلس کنوانسیون اخراج گشتند. کنوانسیون اکنون آخرین قدم را برای از میان بردن حقوق فئودالی برداشت وزمینهائی که به اشراف فئودال تعلق داشت همه ضبط گردید و بمالکیت کمون‌های محلی یا شهرداری‌ها ذرآمد یعنی صورت اموال و املاك مشترك وعمومی را پیدا کرد.

وقتیکه کنوانسیون تحت تسلط ژاکوبن‌ها قرار گرفت دو کمیته انتخاب گردید. یکی «کمیتهٔ رفاه عمومی» ودیگری «کمیتهٔ امنیت عمومی» باین کمیته‌ها قدرت نامحدودی داده شد ومخصوصاً «کمیتهٔ امنیت عمومی» بزودی بسیار مقتدر ومخوف گشت. آنها کنوانسیون را قدم بقدم جلو بردند تادر پرتگاه «ترور» سقوط کرد. ترس ووحشت بالهای مهیب خودرا برسرهمه‌کس گسترده بود. ترس از دشمنان خارجی که کشوررا درمحاصره داشتند وترس از جاسوسان و خیانتکاران که بسیار فراوان بودند، برهمه‌جا مسلط شده بود.

ترس انسان راکور میکند وحرمان ویأس میآورد. کنوانسیون براثر نفوذ همین ترس در ماه سپتامبر ۱۷۹۳ قانون مهیبی بنام «قانون مظنونان» بتصویب رساند. بنابراین قانون هر کس که مورد سوء ظن قرار میگرفت امنیتی نداشت. وچه‌کسی میتوانست مطمئن باشد که موردسوءظن قرارنمیگیرد؟ یکماه بعد از تصویب این قانون بیست و دو نفر از نمایندگان ژیروندن کنوانسیون دردادگاههای انقلابی محاکمه‌شدندو باکمال سرعت محکوم بمرگ گشتند.

باین ترتیب دوران ترور آغاز گشت. هرروزکاروان کسانیکه محکوم شده بودند بسوی میدان «گیوتین» [۱] راه میافتاد. هر روز ارابه‌های دهقانی درحالیکه چرخهای سنگینشان بر روی قلوه سنگهای سنگ فرشهای کوچه‌ها

۱ـ گیوتین دستگاه مخصوصی بودکه بوسیلهٔ آن وبافروافتان یك تیغهٔ بزرگ آهنی یکباره سر محکوم جدا وپرت میشد. هنوز هم در فرانسه محکومان باعدام را بهمین وسیله اعدام میکنند.

وخیابان‌های پاریس سروصدای فراوانی راه میانداخت قربانیان ومحکومان را باخود به‌میدان‌اعدام میبردند ومردم هم‌آن‌تیره‌وروزان‌رامسخره میکردند.

حتی صحبت کردن بمخالفت با گروه حاکمه در کنوانسیون خطرناک بود زیرا.موجب سوء ظن میگشت وسوء ظن هم بمحاکمه و سپس به اعدام با گیوتین منتهی میشد . کنوانسیون تحت تسلط واختیار کمیته‌های رفاه عمومی وامنیت عمومی قرار داشت . این کمیته‌هاکه احتیارکامل مرگ وزندگی‌مردم را در دست داشتند حاضر نمیشدند بهیچوجه دیگران را در قدرت‌خود سهیم سازند .

آنها حتی با «کمون» پاریس مخالفت میکردند و در واقع باهر کس و هر چیز که با آنها موافقت نداشت مخالفت میورزیدند . قدرت بشکل فوق‌العاده‌ئی موجب فساد میشود . بدینقرار نیز این کمیته‌هاتصمیم گرفتندکه کمون را از میان بردارند . باین منظور ابتدا شعبات‌کمون را در محله‌های مختلف سرکوب کردند ونابود ساختند وپس از اینکه کمون از حمایت این پشتیبانان خود محروم گشت آنرا نیز از میان برداشتند ، درصورتیکه‌کمون وشعباتش ستون فقرات‌انقلاب بودند. بدین‌ترتیب است‌که انقلاب‌اغلب‌خودش را میبلعد ونابود میسازد .

شعبات کمون در هرمحلهٔ پاریس رشتهٔ ارتباطی بودند که تودهٔ مردم را با آنانکه در رأس امور قرار داشتند مربوط می ساختند ، آنها همچون شریانهائی بودندکه خون سرخ انقلاب درآنها جریان مییافت وبآن زندگی ونیرو می بخشید . از میان رفتن کمون وشعبات آن در اوایل سال ۱۷۹۴ مفهومش این بود که دیگر این خون نیروبخش ومایهٔ حیات انقلاب قطع‌شده است .

ازآنزمان کنوانسیون وکمیته‌های آن دیگر دستگاه‌های عامل دولتی بودندکه در بالا قرار داشت . دیگر با مردم تماس‌وارتباطی نداشتند ومانند تمام کسانیکه قدرت مطلقه را در دست دارند میکوشیدند بوسیله « ترور »

وزور و وحشت ، میل و ارادهٔ خودشانرا بر دیگران تحمیل کنند . همین امر آغازی بود برای پایان دوران انقلاب واقعی. شش ماه دیگرهم «ترور» ادامه یافت وانقلاب هنوزهم نیمه جانی داشت اما پایان‌کار بخوبی دیده میشد .

دراین ایام طوفانی وهولناك چه‌کسانی رهبران‌پاریس وفرانسه بودند؟ نامهای بسیاری بچشم میخورد . «کامیل دمولن» مردی‌که درسال ۱۷۸۹ حمله به‌باستیل‌را رهبری‌کرد دربسیاری ازحوادث دیگرهم نقش مهمی داشت . اما چون در دوران ترور درخواست میکرد که با بخشایش بیشتری رفتار شود و سیاست‌ملایم‌تری اتخاذگردد خودش طعمهٔ گیوتین گردید وفقط چندروز پس‌از او همسرجوانش « لوسیل » نیزکه مردن را بر زندگی بدون شوهر محبوبش ترجیح میداد بدنبالش اعدام‌گشت .

«فابردگلانتین» شاعر و « فوکیه تنویل » دادستان مهیب عمومی نیز از اسامی ممتاز هستند . « مارا » شاید شایسته‌ترین وبزرگترین مردان انقلاب بودکه بضرب‌کارد دختر جوانی بنام « شارلوت‌کردی »کشته شد .

« دانتون »که سابقاً دوبار کلماتی ازاورا نقل‌کردم مردی بسیار جسور و دلیر بودکه هیبت شیر داشت و سخنران بسیار محبوبی بود اما او هم عاقبت طعمهٔ گیوتین‌گشت .

«روبسپیر» مشهورترین مردان انقلاب ورهبرژاکوبن‌ها عملا در دوران «ترور» دیکتاتورکنوانسیون شمرده میشد. او تقریباً مظهر « ترور » شده بود وهمه‌کس از فکر او وازترس او برخود میلرزید . معهذا در شرف انسانی و وطن دوستی او جای حرفی نیست . او بلقب « فسادناپذیر » معروف بود اما هرچندکه زندگی شخصی بسیار ساده‌یی داشت بسیار خودپسند بود و هرکس که نظرش با او تفاوت داشت بنظراو نسبت به‌جمهوری و انقلاب خائن بود . بسیاری ازمردان بزرگ انقلاب‌که همکاران روبسپیر بودند بدستور او تسلیم گیوتین گشتند تااینکه عاقبت کنوانسیون‌که با بردباری بسیارازاوپیروی میکرد ازاو روگرداند . اورا یك مستبد ظالم وجبار نامیدند وبزندگی و جباریتش پایان دادند .

تمام این رهبران انقلاب مردانی جوان بودند. انقلاب بندرت بوسیلهٔ مردان پیر وسالخورده صورت میگیرد . هرچندکه بسیاری از ایشان شخصیتی مهم بودند هیچکدامشان حتی « روبسپیر » در آن نمایش عظیم نقشی مسلط بر دیگران بازی نکردند . انگار همهٔ آنها درمقابل عظمت وواقعیت خود انقلاب ناچیز و بی اهمیت جلوه میکردند زیرا انقلاب بوسیلهٔ آنها بوجود نیامد و زیر اراده واختیار ایشان نبود . انقلاب یکی از مظاهر طبیعت بشری است و همچون زلزله‌ئی است که‌گاه بگاه در تاریخ بظهور میرسد و شرایط اجتماعی وفقر مداوم واستبداد وظلم تدریجاً وآرام‌آرام اما بصورتی ناگزیری آن را تهیه میکنند .

نباید تصورکنی‌که کنوانسیون جز مبارزات داخلی و محکوم ساختن اشخاص باعدام باگیوتین کار دیگری نداشت . نیروئی که بوسیلهٔ یك انقلاب واقعی آزاد میشود وبحرکت میاید اغلب بسیار زیاد است . قسمت عمده‌ئی‌از این نیرو برای جنگهای خارجی صرف میشد اما مقدار زیادی‌هم باقی میماند که بوسیلهٔ‌آن کارهای مثبت فراوانی انجام‌گرفت . مخصوصاً وضع‌آموزش‌ملی بکلی تغییر یافت ودگرگون شد . سیستم اندازه‌ها ومقیاسهای متری‌که امروز هر دانش‌آموزی آنرا در دبستان میاموزد از آنزمان مرسوم‌گردید و ترتیب اندازه‌ها ومقیاس‌های وزن وطول وحجم را خیلی آسانتر ساخت . این سیستم اکنون دربیشتر قسمتهای دنیای متمدن رواج‌یافته‌است اما انگلستان محافظه‌کار هنوزهم بیك‌سیستم‌کهنه وقدیمی چسبیده‌است ومقیاس‌های غیرمنطقی «یارد» و «پوند» وغیره‌را بکارمیبرد وماهم دُرهند مجبوریم‌که همین‌مقیاس‌های دشواررا بکار ببریم وبعلاوه مقیاس‌های قدیمی «سیر» و «من» وغیره‌را نیزداریم.[1]

نتیجهٔ منطقی سیستم متری‌آن‌بودکه یك‌نوع سال‌شماری وتقویم جدیدی هم برای جمهوری بوجودآمد . روز اعلام جمهوری یعنی ۲۲ سپتامبر۱۷۹۲

۱ــ پس ازاستقلال هند یکی ازاقدامات مهم تغییر میزانها و مقیاسها بود وهند مستقل نیز اکنون سیستم متری را پذیرفته است و متر وکیلو متر وکیلو و غیره‌را بکار میبرد.

مبنای این تقویم قرار گرفت . بجای هفته ، دهه تعیین شد و بجای هر هفت روز یکبار هرده‌روز یکبار تعطیل میشد ودهمین روز تعطیل بود . دوازده ماه سال بجای خود باقی ماندند اما اسامی آنها تغییر یافت . « فابرد گلانتین » شاعر نام‌های تازه وزیبائی برای ماههای سال تعیین وانتخاب کرد که با فصول سال متناسب بود . سه‌ماه بهاری ژرمینال ، فلورآل، پرریال، سه‌ماه تابستانی مسیدور ، ترمیدور ، فروکیتدور ، سه‌ماه پائیزی ونده‌مر ، برومر ، فریمر، و سه‌ماه زمستانی نیووز ، هلوویوز ، ونتوز ، نامیده شدند[1] این تقویم بعد از زوال جمهوری ادامهٔ زیاد نیافت ومنسوخ گردید .

در زمان انقلاب یکموقع هم بود که نهضت نیرومندی بر ضد مسیحیت رواج یافت وستایش «خرد» پیشنهاد میشد و «معابدحقیقت» برپا میگشت. این نهضت بسرعت درولایات نیزتوسعه یافت . در نوامبر سال ۱۷۹۳ در کلیسای بزرگ نتردام پاریس جشن بسیار با شکوهی برای « آزادی و خرد » برپا گردید و زن زیبائی بعنوان ملکه و مظهر خرد در آن مراسم شرکت داشت ومورد ستایش قرار میگرفت . اما «روبسپیر» دراین زمینه محافظه‌کار بود وبا این نهضت موافقت نداشت . دانتون هم آنرا تأیید نمی‌کرد . کمیتهٔ ژاکوبنی امنیت عمومی مخالف این نهضت بود وباین جهت سران این نهضت باگیوتین اعدام شدند . میان قدرت و گیوتین حد میانه‌یی وجود داشت یا اشخاص با صاحبان قدرت همراه بودند ومورد تأیید آنها قرارمیگرفتند ویاطعمهٔ گیوتین میشدند .

بعنوان مقابله با جشن آزادی وخرد ، روبسپیر مراسم دیگری به نام « جشن وجود عالی » را ترتیب داد . با یك رأی‌گیری درکنوانسیون تصمیم گرفته شدکه فرانسه به یك « وجود عالی » اعتقاد دارد ! باین ترتیب مذهب کاتولیکی مسیحی دوباره برای خود جائی بدست‌آورد .

۱ــ ماههای کنونی اروپائی نامشان اززبان لاتینی و ازافسانه‌های مذهبی و تاریخی قدیم رم اقتباس شده است . نام ماههای انقلاب فرانسه به تناسب فصل از گلها ومیوه‌ها وباد وباران وابر وغیره اقتباس شده بود.

پس ازآنکه کمون پاریس و شعبات آن از میان برداشته شدند حوادث تحول سریعی پیدا کرد . ژاکوبن‌ها در رأس امور بودند و حکومت را زیر کنترل و احتیار خود داشتند اما بزودی در میان خودشان بجان یکدیگر افتادند . اعدام «هبرت» وهوادارانش که رهبری جشن آزادی وخردرا بعهده داشتند نخستین شکستی بود که درمیان ژاکوبن‌ها روی نمود. «فابردگلانتین» به‌دنبال آنها اعدام گردید و دراوایل سال ۱۷۹٤ وقتیکه «دانتون» و «کامیل دمولن» ودیگران برضد «روبسپیر» برخاستند و ازآنجهت که عدهٔ بسیاری را به گیوتین میسپرد اعتراض کردند خودشان نیزطعمهٔ گیوتین گشتند .

اعدام دانتون درآوریل ۱۷۹٤ مردم‌را برآن واداشت که هرچه زودتر بمداخله پردازند ودرنظر اهالی پاریس و شهرستانها بمعنی آن بود که دیگر انقلاب پایان یافته است. یکی ازشیران انقلاب ازپا درآمده بود واکنون فقط یك گروه معدود قدرت‌را دردست خودداشت. این گروه که ازهرسو بادشمنان احاطه شده بود وبامردم هم رابطه نداشت خود را ازهرسو با خیانت مواجه میدید وراه دیگری برای نجات خود نمی‌یافت جز آنکه برشدت « ترور » و کشتار بیفزاید .

بدینقرار «ترور» توسعه یافت و ارابه‌یی که قربانیان را بسوی گیوتین حمل میکرد همواره برتعداد سرنشینانش افزوده میشد . در ماه ژوئن قانونی بتصویب رسید که بنام «قانون بیست ودوم پرریال» معروف گردید . بنا براین قانون انتشار اخبار دروغ که موجب تفرقه یاهیجان‌مردم گردد یاباعث‌تزلزل روحیه وفساد وجدان عمومی شود مستوجب کیفرمرگ واعدام میبود .

هرکس که باروبسپیر ودارودسته‌اش تفاوت و اختلاف نظر داشت ممکن بود بااین قانون مورد تعقیب واقع شود. بسیاری ازمردم دسته جمعی دستگیر و محاکمه میشدند . حتی یکبار ۱۵۰ نفر که مخلوطی از مجرمان ، سلطنت طلبان ودیگران بودند یکجا ویکباره محاکمه ومحکوم گشتند .

دوران این ترور جدید چهل وشش روز طول کشید . عاقبت درنهم ماه ترمیدور (۲۷ ژوئیه ۱۷۹٤) ورق برگشت . کنوانسیون بشکلی ناگهانی

بمخالفت باروبسپیر وهوادارانش پرداخت و بافریادهای «مرده باد جبار» آنها را دستگیر کردند وحتی مجال حرف‌زدن‌هم به‌روبسپیر ندادند. روزبعد ارابهٔ اعدام خود اوراکه آنهمه اشخاص رابپای گیوتین فرستاده بود به‌همانجا برد وباین ترتیب انقلاب فرانسه پایان یافت.

پس ازسقوط روبسپیر «ضدانقلاب» روی‌کارآمد: اعتدالیها زمام اموررا دردست‌گرفتند واکنون نوبت‌آنها بودکه به «ترور» ژاکوبن‌ها بپردازند. بعداز دوران «ترور سرخ» نوبت چیزی که «ترور سفید» نامیده میشود فرا رسید. پانزده ماه بعد در اکتبر سال ۱۷۹۵ کنوانسیون منحل گردید و یك هیئت مدیرهٔ پنج نفری حکومت را در دست خود گرفت. این حکومت بطور قاطع بورژوائی بود وکوشیدکه عامهٔ‌مردم‌را زیرتسلط خویش درآورد. هیئت مدیره مدتی بیش‌ازچهارسال برفرانسه حکومت‌کرد. حیثیت واعتبارجمهوری باندازه‌یی بودکه باوجود اینهمه‌آشفتگی‌های داخلی، هیئت مدیره پیروزیهائی درخارج بدست میاورد.

چندبار قیام‌هائی برضد این‌هیئت مدیره صورت‌گرفت اماهمه سرکوب شد یکی ازین قیام‌ها بوسیلهٔ ژنرال جوانی سرکوب‌گردیدکه درخدمت‌ارتش جمهوری بود و «ناپلئون بناپارت» نام داشت وجسارت‌آنرا داشت‌که بروی انبوه مردم پاریس تیراندازی‌کند و بسیاری ازمردم‌را بکشد. این واقعه بنام «انگورچینی» نامیده‌شد. وقتیکه ارتش سابق انقلاب بدست خود، عامهٔ‌مردم فرانسه‌را میکشت وازپای درمیاورد دیگرمسلم‌بودکه حتی‌سایه‌یی‌هم ازانقلاب بجا نمانده است.

بدین قرار انقلاب پایان پذیرفت و بسیاری از رؤیا های درخشان ایدآلیستها و امیدهای فقیران نیز با آن پایان یافت و از میان رفت. معهذا انقلاب بسیاری ازچیزهائی‌راکه خواهان‌آن بود و بخاطر آن شروع‌گردید بدست آورده بود. هیچ قدرت ضد انقلابی دیگر نمیتوانست دوباره اصول «سرواژ» واسارت دهقانان‌را برقرار سازد و حتی پادشاهان خاندان سلطنتی بوربن‌که برفرانسه حکومت میکردند وقتی‌که بسلطنت بازگشتند نمیتوانستند

زمینهائی راکه میان دهقانان تقسیم شده بود پس بگیرند .

زندگی فردی عامهٔ مردم چه درمزرعه وچه درشهر ازوضعی که پیش از انقلاب داشتند خیلی بهترشده‌بود درحقیقت حتی درزمان ترورهم وضع‌افراد عامه نسبت به‌پیش از انقلاب خیلی بهتربود . زیرا ترور برضد فردعادی‌نبود بلکه برضد طبقات بالائی بود هرچندکه دراواخرکار مردم فقیرهم تااندازه‌یی ازآن‌آسیب دیدند .

انقلاب سقوط‌کرد و زوال یافت اما افکار جمهوریخواهانه در سراسر اروپا بسط یافت و همراه آن اصولی‌که در اعلامیهٔ حقوق بشر اعلام شده بود نیز درهمه‌جا منتشر میگشت ونفوذ پیدا میکرد .

۱۰۳

روش حکومت‌ها

۲۷ اکتبر ۱۹۳۲

دوهفته است که برایت نامه‌ئی ننوشته‌ام. انگار سست و تنبل شده‌ام. فکر اینکه کم کم بپایان قرن هجدهم رسیده‌ایم و یکصد سالهٔ قرن نوزدهم در انتظار مرور ماست. بعد ما فقط سی و دوسال قرن بیستم‌را داریم تا به‌امروز برسیم. اما این ۱۳۲ سال که باقی مانده است خیلی حرف لازم دارد. این دوران که بما بسیار نزدیک است مدت درازی بنظرمیرسد وذهن‌مارا پرمیسازد وخیلی بیش‌از حوادث روزگاران قدیم مهم جلوه میکند. بیشترچیزهائی که ماا کنون دراطراف خود می‌بینیم درهمین سالها ریشه دارند ومسلماً کار آسانی نیست که بتوانم ترا درجنگل انبوه وقایع وحوادث قرن گذشته و سالهای بعد ازآن رهبری کنم. شاید همین امر دلیل سستی وتأخیرمن بوده است!

ضمناً ازخودمیپرسم وقتی که بالاخره داستان سرگذشت انسان‌را تاسال ۱۹۳۲ رساندم و «گذشته» را به «حال» اتصال دادم ودربرابر سایه و شبح «آینده» متوقف شدم چه باید بکنم. دخترعزیزم نمیدانم در آنموقع چه باید برایت بنویسم؟ آنوقت دیگر چه بهانه‌ئی خواهم داشت که قلم بدست بگیرم و بتو فکر کنم یابا تصورآنکه تو در برابرم نشسته‌ای و سؤالاتی برایم مطرح میسازی برایت جواب بگویم؟

سه‌نامهٔ اخیرم‌را دربارهٔ انقلاب فرانسه نوشته‌ام، سه‌نامهٔ مفصل در بارهٔ پنج سال‌کوتاه ازتاریخ فرانسه. درطی سفری که باعصار گذشته انجام داده‌ایم گاهی قرون متمادی را بایك قدم طی کرده‌ایم وقاره‌هارا با یك نگاه‌کوتاه و اجمالی ازنظر گذرانده‌ایم. اما درفرانسه درسال‌های میان ۱۷۸۹ و۱۷۹۴ مدت درازی متوقف‌شدیم وتعجب‌خواهی کرد که برایت بگویم بسیارکوشیده‌ام

که خیلی باختصار بنویسم زیرا فکرم ازموضوعات گوناگون لبریز بود وقلمم میخواست دائماً بهپیش بدود .

انقلاب فرانسه از نظر تاریخ بسیار مهم است . زیرا پایان یك عهد و آغاز یك عهد تازه بشمار میرود . اما مخصوصاً جنبهٔ نمایشی آن بیشتر ما را مجذوب میسازد ودرسهای فراوان بما میآموزد .

دنیا اکنون یك بار دیگر بهمرحلهٔ تحول وتغییر رسیده است و ما در آستانهٔ تغییرات عظیمی قرار گرفته ایم . در کشور خودمان ما در یك دوران انقلابی زندگی میکنیم ، و لو اینکه این انقلاب مسالمت آمیز باشد. بدین جهت میتوانیم از انقلاب فرانسه و انقلاب بزرگ دیگری که در زمان خود ما و تقریباً دربرابر چشمان ما درروسیه صورت گرفت درسهای فراوانی بیاموزیم .

انقلابات واقعی مردم مانند این دو انقلاب روشنائی تند و شدیدی بر واقعیات تلخ و دردناك زندگی میتابانند و همچون درخشش برق تمامی دورنما ها را و مخصوصاً نقاط تاریك را روشن میسازند . لا اقل برای مدت کوتاهی هم که باشد هدف ها بسیار روشن و نمایان و بشکل فوق العادهئی نزدیك بنظر میرسد . اعتقاد و نیرو همه کس را سرشار میسازد . شك و تردید از میان میرود . در آنوقت موضوع سازش کردن با یك وضع دیگر و بهتر مطرح نیست . انسانی که بانقلاب میپردازد بی تزلزل و مستقیم همچون تیری که ازکمان رها شود بهسوی هدف خود میرود و هرگز براست یا بچپ خود نمینگرد . هرچه استقامت و تندی دیداو بیشتراست انقلاب دورترمیرود و بیشتر پیشرفت میکند ، اما این جریان فقط در اوج دوران انقلاب و در موقعی است که رهبران در قلل کوه قرار دارند و تودهها از دامنه های آن بالا میروند .

اما افسوس ! زمانی فرا میرسد که ازکوه بسوی درههای تاریك و پست پائین میآیند واعتقادات تیره میشود ونیروها فروکش میکند.

درسال ۱۷۷۸ ولترپیر که تقریباً تمام عمر خود را در تبعید وخارج از

وطنش بسر میبرد بپاریس بازگشت تا درآنجا بمیرد ، درآنوقت هشتاد وچهار سال داشت وخطاب بجوانان پاریس گفت: «جوانان خوشبختند، آنهاچیزهای بزرگی را خواهند دید . »

درحقیقت آنها چیزهای بزرگی دیدند وحتی درآنها شرکت کردندزیرا انقلاب بزرگ یازده سال بعد آغاز گشت . انقلابی که مدتهای دراز درانتظار مانده بود.

لوئی چهاردهم ، گراندمونارك ، در قرن هفدهم گفته بود «من دولت هستم» . جانشین او لوئی پانزدهم در قرن هجدهم میگفت «بگذار بعد از من طوفان دنیارا فرا گیرد» ودرحقیقت پس‌از این دعوت طوفان فرا رسید ولوئی شانزدهم و دارو دسته‌اش را باخود برد . بجای اشراف باکلاه گیسهای پودر زده وشلوارهای ابریشمیشان ، «کون برهنه‌ها»[1] بروی کارآمدند و درفرانسه همه‌کس « همشهری » خطاب میشد و « آزادی ، برابری ، برادری » شعار محرکی بودکه جمهوری تازه درجهان طنین افکن ساخت .

بنظر میرسدکه در دوران انقلاب ، ترور وکشتار همه جا را تیره و تار میساخت . درمدت کمتراز شانزده ماه اززمان تشکیل دادگاههای فوق‌العادهٔ انقلابی تاسقوط روبسپیر ۴۰۰۰ نفر باگیوتین اعدام شدند. این رقم بزرگیست وموقعیکه تصورمیشودکه عده‌ئی بی گناههم بچنگ گیوتین سپرده‌شده‌اند شخص بهیجان میآید و متأثر میگردد . معهذا بسیار بجاست که بعضی واقعیات را بخاطر آوریم بطوریکه بتوانیم ترور فرانسه را در موقعیت صحیح و حقیقیش مجسم سازیم .

جمهوری از هرسو بوسیلهٔ دشمنان و خیانتکاران و جاسوسان محاصره شده بود و بسیاری ازکسانیکه محکوم باعدام شدند عملا مخالفان سرسختی

۱ــ کلمهٔ اصلی فرانسوی در این مورد « سان‌کولوت » است که بمعنی بدون تنکه میباشد و این نامیست که برمردم سروپا برهنه‌ئی که انقلاب را راه انداختند اطلاق میشد وچون یك نوع مفهوم اهانت هم درآن بود بنظر مترجم عبارت «کون برهنه‌ها» مناسب‌ترین ترجمهٔ آنست .

بودند که برای ازمیان بردن جمهوری میکوشیدند . در اواخر دوران ترور بود که عده‌ئی بیگناه هم با گناهکاران یکجا گرفتار گشتند وقربانی شدند.

وقتی ترس مارا فرا میگیرد تیرگی چشمانمان را سیاه میسازد ودرچنین وضعی تشخیص گناهکار ازبیگناه‌کار بسیار دشواری میشود .

جمهوری فرانسه ناچار بود که دریك لحظهٔ حساس بامخالفت و خیانت دشمنان و حتی عده‌ئی از ژنرال‌های بزرگ خودش نظیر «لافایت» مقابله کند بنابر این تعجب‌آور نیست که رهبران انقلاب کنترل اعصاب خود را از دست دادند وضربات خودرا بدون تبعیض وملاحظه ازچپ و راست فرود میآوردند تابگمان خودشان ازجمهوری دفاع کنند .

همچنین خوبست همانطور که « ه . ج . ولر » نیز درکتاب تاریخش متذکرشده‌است وقایعی راکه همان زمان درانگلستان وآمریکا وسایرکشورها روی میداد فراموش نکنیم . قانون جنائی مخصوصاً برای دفاع از مالکیت صورتی بسیار خشن و وحشیانه داشت و مردم بنام این قانون برای تجاوز ناچیزی بدارآویخته میشدند . دربعضی از جاها شکنجه دادن هنوز به‌صورت رسمی معمول بود. « ولز » میگوید در همان دوران « ترور » انقلاب ، خیلی بیش‌ازآنچه درفرانسه‌مردم‌باگیوتین اعدام‌شدند درانگلستان‌وآمریکا اشخاص را بدارآویختند.

در نظر بیاوریم که چگونه در همان زمان برای شکار سیاهان حملات منظمی صورت میگرفت و آنها را باکمال بیرحمی و قساوت بشکلی وحشیانه و غیرانسانی میکشتند وشکار میکردند و به‌بردگی میفروختند . همچنین بجنگها مخصوصاً جنگهای تازه وجدید فکر کنیم که صدها و هزارانِ هزار از بهترین جوانان‌را طعمهٔ خود میسازند ونابود میکنند .کمی نزدیکتر بیائیم و بکشور خودمان (هند) بنگریم وحوادث اخیرآنرا ازنظر بگذرانیم .

سیزده سال پیش (در۱۹۱۹) در یك بعد از ظهر ماه آوریل در شهر «امریتسر» هنگام یکی ازعیدهای بهاری در « جالیانوالاباغ » صدها نفر کشته و هزاران نفر مجروح شدند . گروهی باتهام توطئه به‌دادگاههای مخصوص

وفوق العاده تسلیم گشتند . آیا همهٔ این چیزها جز «ترور» و بوحشت افکندن ودرفشار گذاشتن مردم چیست[۱] ؟

وسعت فشار وتضییقات وتروریسم نشانهٔ ترس ووحشت یك حکومت است. هرحکومتی چه ارتجاعی وچه انقلابی ، چه خارجی وچه « سوادشی » (ملی) وقتی که میترسد و از بقای خودش مطمئن نیست به تروریسم میپردازد . حکومت‌های ارتجاعی ترورا ازجانب یك عدهٔ معدود مردم و طبقات ممتاز ، برضد توده‌های مردم بکارمیبرند وحکومت‌های انقلابی آنرا ازجانب توده‌های مردم برضد گروه معدودی ازافراد طبقات ممتاز مورد استفاده قرار میدهد .

حکومت انقلابی اغلب صریح‌تر است و با استقامت بیشتر بجلو میرود . چنین حکومتی اغلب سخت‌گیروخشن وبیرحم است اما کمترحیله وفریب‌دارد. حکومت ارتجاعی در یك محیط یأس و ترس زندگی میکند زیرا میداند که دوام‌زیادی‌نمیتواند داشته‌باشد ومردم دراولین فرصت آنرا واژگون میسازند.

چنین حکومتی دربارهٔ «آزادی» زیاد حرف میزند اما منظورش آزادی برای خودش وبرای انجام‌آنچه دلخواهش است میباشد . دربارهٔ « عدالت » صحبت میکند امامنظورش ادامهٔوضع موجودیست که درسایهٔ‌آن حکومت‌میکند هرچند که دیگران در آن وضع نابود میشوند و ازمیان میروند . مافوق همه از « قانون و نظم » سخن میگوید . و درزیر سرپوش این کلمات به‌تیراندازی میپردازند.میکشد، زندانی میسازد، خفه میکند وهرکار خلاف قانون ونظم را انجام میدهد .

بنام « قانون ونظم » صدها نفر ازبرادران ما درداد‌گاههای فوق‌العاده ومخصوص محاکمه ومحکوم بمرگ شده‌اند . بهمین نام در یك‌روز ماه‌آوریل دوسال ونیم پیش در «پیشاوور» مسلسلها تعداد زیادی ازهموطنان دلیر «پاتان»

۱ــ در سال ۱۹۱۹ که نهضت ملی هند اوج گرفته بود سربازان انگلیسی درشهرامریتسر یك‌اجتماع صلح آمیز مردم را ازترس یك توطئه وحشیانه بگلوله بستند وعدهٔ زیادی‌راکشتند واین حادثه ازوقایع مهم بشمارمیرود درنامه‌های آینده باین موضوع اشاره مفصلتری میشود .

مارا ازپای درآوردند درحالیکه آنها غیرمسلح بودند . وبخاطر همین «قانون ونظم» نیروی هوائی بریتانیا بر دهکده‌های مرزی کشور ما و بر مردم عراق بمب‌اندازی میکند و مردان و زنان وکودکان بسیاری را بدون تبعیض میکشد یا برای تمام مدت عمرشان علیل میسازد . کمتر کسی میتواند ازحملات هوائی هواپیماها بگریزد . چه نبوغ دیوصفتانه و جنایتکارانه برای تهیهٔ « بمب‌های ساعت‌شمار و تأخیری » بکار رفته است . این بمب‌ها ظاهراً بصورت بی‌خطری فرو می‌افتند وتا مدتی منفجر نمیشوند . و موقعیکه مردان و زنان دهکده با تصورآنکه خطر رفع شده است به‌خانه‌های خود باز میگردند ناگهان منفجر میشوند وهمه‌کس‌را میکشند وهمه‌جا را ویران میسازند !

همچنین بکشتار روزانهٔ « گرسنگی » بیندیشیم که برمیلیونها نفر سایه افکنده‌است . ما بافقری‌که دراطرافمان وجوددارد عادت میکنیم ومیپنداریم که کارگران و دهقانان باید سرنوشتی بدتر وناگوارتر از ما داشته باشند و باندازهٔ ما حساس نیستند و رنج نمیبرند . این استدلال نادرستی است‌که فقط باین وسیله وجدان خودمان‌را آرام میسازیم !

بخاطر دارم‌که درناحیهٔ « جهاریا » دراستان بیهار از یك معدن زغال سنگ دیدن‌کردم . ناراحتی غیرمنتظره‌ئی راکه درآنجا احساس‌کردم هرگز ازیاد نخواهم برد . میدیدم‌که مردان وزنان دراعماق زمین و در راهروهای زیر زمینی درازِ وسیاه و تاریك زغال کار میکنند . مردم اغلب در بارهٔ هشت ساعت‌کار روزانه برای کارگران معدن حرف میزنند وبعضی‌ها حتی باآن هم مخالف هستند وفکر میکنندکه بایدکار بیشتری از آنهاگرفته شود موقعی‌که این استدلالات را میخوانم یا میشنوم فکرم بدیداری که ازآن معدن‌کردم و بآن سیاهچالهای زیر زمینی که دیدم باز میگردد که حتی هشت دقیقه توقف درآنجاهم برای من دشوار وطاقت فرساست .

ترور انقلاب فرانسه چیز وحشتناکی بود . معهذا در مقایسه با بلای مداوم فقروبیکاری همچون ضربت یك نیش‌پشه بشمار میرود . هزینه وخسارت انقلاب اجتماعی هرقدر هم‌که زیاد باشد خیلی اززیان وضرر جنگهائی‌که در

رژیم سیاسی وسیستم اجتماعی کنونی پشت سرهم فرا میرسند کمتر است .

ترور انقلاب فرانسه وحشت زیادی بوجود آورد و انعکاس شدیدی پیدا کرد زیرا بسیاری از اشخاص صاحب عنوان واشراف قربانی آن شدند و ما چنان به‌تجلیل وتکریم طبقات ممتاز عادت کرده‌ایم که وقتی آشفتگی وناراحتی برای ایشان پیش میآید بی‌اختیار همدردی نشان میدهیم . اما بهتر آنست که همدردی ما باآنهاهم باندازهٔ دیگران باشد وهمچنین خوبست بخاطر بیاوریم که تعداد ایشان بسیار معدود است . ما باید خیرخواه آنها باشیم اما آنانکه واقعاً اهمیت دارند و باید مورد نظر باشند توده‌های مردم هستند و نمیتوانیم گروه کثیری را بخاطر چند نفر فدا سازیم .

« روسو » مینویسد : « توده‌های مردم هستند که نژاد بشری را تشکیل میدهند وگروه بسیار معدود طبقهٔ ممتاز که شایستهٔ بحساب آمدن نمیباشند جزء مردم نیستند . »

قصدم این بود که در این نامه برایت راجع بناپلئون بنویسم اما ذهنم متوجه مطالب دیگر گشت وقلم بموضوعات دیگری پرداخت و ناپلئون درانتظار ما مانده است .

باید تا نامهٔ دیگر همچنان درانتظار ما بماند .

۱۰٤

ناپلئون

۴ نوامبر ۱۹۳۲

از انقلاب فرانسه ناپلئون بیرون آمد. فرانسه، فرانسهٔ جمهوری که پادشاهان اروپارا تهدید میکرد ومتزلزل ساخته بود درمقابل این‌مرد کوچک‌اندام «کرسی» بزانو درآمد.

فرانسهٔ آنزمان یك زیبائی شگفت انگیز و وحشیانه داشت. یك شاعر فرانسوی بنام «باربیه» فرانسهٔ آنزمان را بیك توسن سرکش و وحشی و بیك مادیان مغرور وآزاده تشبیه‌کرده است‌که سرش را بالا نگاه میدارد وپوستش میدرخشد وبازیبائی وآزادگی خود، تن بزیربار هیچ زین‌ولگامی نمیدهد، دائماً سم‌بزمین میکوبد ودنیارا ازصدای‌شیهه‌اش بوحشت میافکند. این‌مادیان مغرور و سرکش رضایت داد که آن مرد جوان کرسی او را زیر لگام خود بکشد واو نیز با این توسن زیبا کار های نمایانی‌کرد. اما ضمناً اورا رام و مطیع‌ساخت وکاری‌کردکه‌آن موجودآزاد ووحشی‌تمام‌وحشیگری وآزادگیش را ازدست داد. آنقدر ازاو بهره‌کشی‌کردکه او را فرسوده ساخت و عاقبت هم خود اورا برزمین افکند، وهم خودش ازپا درآمد.

«ای «کرس» که موهای نرم و صاف داری! چقدر فرانسه
درخورشید درخشان ماه مسیدور زیبا بود!
اویك توسن رام نشدنی و سرکشی بود که نه افسار آهنین و
نه لگام زرین داشت،
یك مادیان وحشی باتراشی خشن روستائی بودکه هنوزبوی
خون پادشاهان را منعکس میساخت.
اما مغرور و سرفراز بود و با پائی که بر سرزمین کهنسال

میکوبید برای نخستین بار آزاد شده بود !
هرگز هیچ دستی براو گشوده نشده بود تا براوداغی بگذارد
یاتجاوزی کند .
هرگز برگردهٔ پهنش زین ولگام خارجی نهاده نشده بود.
همهٔ موهایش میدرخشید و این ولگرد زیبا با نگاه بلند و
کفل‌های خوش حرکت برروی پاهایش بلند میشد ودنیارا باصدای
شیهه‌اش به‌هراس می‌افکند . »[1]

آیا ناپلئون چگونه شخصی بود ؟ آیا یکی ازمردان بزرگ روی‌زمین ازکسانی‌که «مردان تقدیر» نام دارند و از قهرمانان عظیم و کسانی بود که بشریت را از بارهایش آزاد سازد ؟ یا همانطور که « ه . ج . ولز » وبعضی دیگران گفته‌اند فقط یك ماجراجو ویك چپاولگر فرصت طلب بودکه به‌اروپا وتمدن آسیب فراوان رساند ؟.

ممکن‌است این هردونظرمبالغه‌آمیز باشد واحتمال هم داردکه مقداری حقیقت درهریك ازآنها وجود داشته باشد . همهٔما مخلوط‌های شگفت‌انگیزی ازخوبی‌ها وبدی‌ها وعظمت‌هاوحقارت‌ها هستیم. ناپلئون نیزیك‌چنین مخلوطی بود اما برخلاف بسیاری ازما ترکیب او ازخصال فوق العاده‌ئی تشکیل شده بود. اوشهامت واعتماد بنفس وتخیل ونیروئی حیرت انگیزوجاه‌طلبی فراوانی را باهم داشت .

ناپلئون یك سردار نظامی بسیار بزرگ و یك استاد فن جنگ بودکه میتوان اورا باسرداران بزرگ باستانی نظیر اسکندر و چنگیز مقایسه‌کرد . اما درعین حال حقیر و خودخواه بود . میتوانست تمام نیروهایش را در خود متمرکزسازد اما مهمترین هدف زندگی ومحرك حیاتش‌آن‌نبودکه یك‌ایدآل را دنبال‌کند بلکه درجستجوی قدرت شخصی بود .

ناپلئون یکبار گفت « قدرت ، معشوق من است . تسلط بر این معشوقه برای من چنان گران تمام شده‌که نخواهم گذاشت هیچکس او را ازمن جدا

۱ــ این اشعار درمتن انگلیسی کتاب بزبان فرانسوی نقل شده‌اند .

سازد یادراستفاده ازاو بامن شریك گردد!»

ناپلئون هرچند فرزند انقلاب بود اما همیشه فکر بوجود آوردن یك امپراطوری پهناوررا درسر داشت وپیروزیهای اسکندر ذهن‌اورا پر کرده بود. حتی اروپا درنظراو کوچك مینمود. شرق مخصوصاً مصر وهند او را مجذوب میساخت. در اوایل کارش موقعی‌که بیست و هفت ساله بود میگفت « فقط در شرق، درشرق است که ششصد میلیون نفوس زندگی میکنند، وامپراطوریهای بزرگ و تغییرات عظیم وجود داشته است. اروپا یك تودهٔ خاك ناچیز بیش نیست! »

ناپلئون بناپارت در سال ۱۷۶۹ در جزیرهٔ « کرس » که تحت تسلط فرانسه بود متولدگردید. اوخون فرانسوی وکرسی و ایتالیائی را در خود مخلوط داشت. درفرانسه دریك مدرسهٔ نظامی تحصیل‌کرد ودر زمان انقلاب یکی از اعضای‌کلوب ژاکوبن‌ها بود. اما احتمال داردکه فقط از آنجهت به ژاکوبن‌ها ملحق شده بود که مقاصد و منافع خودش‌را پیش ببرد و نه ازآن جهت‌که به‌ایدآل انقلابی آنها اعتقاد داشت.

درسال ۱۷۹۳ نخستین پیروزی خود را دربندر «تولون» بدست‌آورد. ثروتمندان این شهر که میترسیدند بر اثر رژیم انقلابی دارائی و املاکشان ازدست برود عملا انگلیسیهارا دعوت‌کردند وبقایای نیروی دریائی فرانسه‌را بآنها تحویل دادند. این ناکامی‌که بناگواریهای دیگر آنزمان ضمیمه‌میگشت برای جمهوری جوان ضربت دشواری بود و تمام مردان و حتی زنان دعوت شدندکه برای مقابله با دشمن نام نویسی‌کنند. ناپلئون بایك حملهٔ استادانه شورشیان‌را سرکوب‌کرد ونیروهای انگلیسی‌را درتولون شکست‌داد. ازآنپس ستارهٔ اقبالش درخشیدن‌گرفت ودرسن بیست وچهار سالگی سرتیپ شد معهذا چند ماه بعد دردسر عظیمی برایش پیش آمد. وقتی‌که روبسپیر اعدام شد او نیز مورد سوء ظن قرارگرفت وتصور میشدکه جزء حزب وهواداران اوست. اما درحقیقت حزبی‌که اوبآن تعلق داشت یك عضو بیشترنداشت وآن‌هم خود ناپلئون بود!

سپس دوران هیئت مدیره فرارسید . ناپلئون نشان‌داد که یك ژاکوبن نیست بلکه میتواند یکی از رهبران ضد انقلاب باشد وعامهٔ مردم را بدون کوچکترین تردید وتزلزلی بتیر ببندد . در آنموقع که واقعهٔ معروف «انگور چینی» درسال ۱۷۹۵ روی داد که درنامه‌های قبلی‌خود بآن اشاره کردم. در آنروز ناپلئون درحقیقت جمهوری را مجروح‌ساخت واز آنپس درمدت ده‌سال بعدی بعمر جمهوری پایان داد وخودش امپراطور فرانسه شد .

ناپلئون در سال ۱۷۹۶ فرمانده ارتش‌های فرانسه گردید که بایتالیا رفت وبا پیروزیهای درخشانی که در شمال ایتالیا بدست‌آورد اروپا را مبهوت ساخت . ارتش فرانسه هنوز مقداری ازشور وآتش انقلاب را درخود داشت. سربازان این ارتش ژنده پوش بودند وحتی لباس و کفش وغذا وپول حسابی نداشتند . اما ناپلئون همین گروه‌های ژنده‌پوش وپا برهنه را از کوه‌های آلپ عبور داد وبآنهاوعده میکرد وقتی که‌به جلگه‌های ثروتمند وغنی ایتالیا برسند هم غذا و هم بسیاری چیزهای خوب دیگر خواهند داشت . از آنسو بمردم ایتالیاآزادی را وعده میداد. او بعنوان یك‌سردارآزادی بخش وبرای‌رهائی مردم از فشار وتضییقات به ایتالیا می‌آمد . وعده‌های او ترکیب و اختلاط عجیبی از یك مشت حرفهای انقلابی ودورنمائی ازغارت وچپاول بود!

باین‌ترتیب باکمال زیرکی بااحساسات فرانسویها وایتالیهائیها هردو بازی میکرد وخود این امر که او تا اندازه‌ئی ایتالیائی بود تأثیر بزرگی بوجود میاورد . وقتی که‌درآن جنگهاپیروز شد حیثیت واعتبارش‌افزایش‌یافت وشهرتش بالاگرفت .

ناپلئون در میان ارتش خودش از جهات بسیار مانند سربازان معمولی رفتار میکرد وحتی در خطرات هم بادیگران شریك‌بود. بهنگام حمله‌همیشه خود او در خطرناك‌ترین جاها دیده میشد . همیشه مراقب لیاقت وشایستگی اشخاص بود وبهر شایستگی فوراً وبلافاصله‌حتی در همان میدان جنگ‌پاداش میداد . با سربازانش مثل یك پدر بسیار جوان ! رفتار میکرد و همه او را بشکل دوستانه ومحبت آمیز «پتی کاپورال» (سرجوخهٔ کوچولو) مینامیدند و

اغلب در موقع صحبت اورا باکلمهٔ«تو» خطاب میکردند. بنابراین جای تعجبی نیست که این سردار جوان در سالهای بیست سالگیش محبوب تمام سربازان فرانسه قرارگرفته باشد.

پس ازآنکه در سراسر شمال ایتالیا پیروز گشت واطریش را در آنجا شکست داد و بحکومت جمهوری و نیز پایان بخشید ویك پیمان امپریالیستی ناگوار با اطریش منعقد ساخت بصورت یك قهرمان فاتح وبزرگ بپاریس بازگشت. قبلاکار تسلط برفرانسه را شروع کرده بود اما مثل اینکه احساس میکرد شاید هنوز زمان مساعد برای قبضه‌کردن کامل قدرت فرا نرسیده‌است وبدینجهت تصمیم گرفت باارتشی بمصر برود.

ناپلئون از اوان جوانیش همیشه جذبه‌ئی برای رفتن بسوی شرق در خود احساس میکرد واکنون میتوانست این‌آرزوی خویش را تحقق بخشد و ظاهراً رؤیای تشکیل یك امپراطوری بزرگ در مغزش موج میزد. خوشبختی او این بودکه توانست بموقع از چنگ ناوگان انگلیسی درمدیترانه بگریزدو به بندر اسکندریه برسد.

مصر درآنزمان قسمتی از امپراطوری ترکهای عثمانی بشمار میرفت اما این امپراطوری روبانحطاط بود وعملا «مملوك»ها بر مصر حکومت میکردند واسماً خود را تابع سلطان ترك مینامیدند. هرچند انقلاب صنعتی واختراعات تازه اروپا را تکان‌داده بود مملوکهای مصر هنوز برسم قرون وسطائی زندگی میکردند. نقل میشودکه وقتی ناپلئون به‌نزدیکی قاهره رسید یکی ازپهلوانان مملوك باجامه‌های درخشان زرین وکلاه‌خود وزره‌پولادین بسوی ارتش فرانسه رفت وفرمانده قشون فرانسه را برای‌جنگ تن بتن دعوت کرد؛ اما این‌مرد دلیر باکمال ناجوانمردی باشلیك گلوله‌ئی ازپای درآمد وناپلئون بزودی در «نبرد اهرام» پیروزشد. دراین نبرد او وضع نمایشی وپرشکوهی بخود گرفته بود. درحالیکه براسب خودسوار بود وپیشاپیش سربازان خود میرفت دربرابر اهرام آنها را مخاطب قرارداد وگفت: «سربازان! چهل قرن است که ازفراز اهرام نگران شماهستند!»

ناپلئون درجنگ‌زمینی استادبود وپیروزیهای پشت سرهم بدست‌میآورد. اما در دریا ضعیف وناتوان بود . او دریا را نمیشناخت ونمی فهمید وظاهراً دریاسالاران لایق وشایسته‌ئی هم نداشت . اتفاقاً انگلستان درست همان زمان یك فرمانده نابغه برای ناوگان دریائی خود در مدیترانه داشت این مرد «هوراسیونلسون» بود .

نلسون با نیروهای خود یکروز با شهامت وجسارت بسیار تا بندرگاه اسکندریه آمد ودر آنجا ناوگان فرانسوی را در پیکاری که بنام «نبردنیل» مشهور است درهم شکست ونابود ساخت . بدین‌ترتیب ناپلئون که دریك کشور خارجی بود رابطه‌اش بافرانسه قطع شد . معهذا توانست مخفیانه بگریزد و خود را بفرانسه برساند اما بااین‌کار خود تقریباً تمام «ارتش شرق» خود را قربانی کرد وازدست‌داد .

لشکرکشی بزرگ بشرق با وجود پیروزیها وبعضی افتخارات نظامی یك شکست بود . معهذا این مطلب جالب توجه است که ناپلئون عدهٔ زیادی از دانشمندان وعالمان واستادان را باکتابهای متعددولوازم‌گوناگون همراه خود بمصربرد . هرروز در مجمع این عالمان‌که «انستیتوت» نامیده میشد و خود ناپلئون هم در آن شرکت میکرد مباحثات فراوان صورت میگرفت و دانشمندان مقداری زیادکارهای گوناگون مفید و اکتشافات سودمند انجام دادند. ازجمله معمای خط‌باستانی هیروگلیف مصری حل‌شد . این‌کار باکمك یك لوح‌سنگی صورت‌گرفت که‌نوشته‌ئی به‌سه خط داشت که‌یکی یونانی‌ودوتای دیگر دونوع خط تصویری هیروگلیف مصری بودند. باکمك خط یونانی‌خطوط دیگر هم‌کشف وخوانده شدند ومعمای این خط قدیمی واسرار تاریخ‌باستانی مصرحل‌گردید . همچنین بسیار جالب است‌که پیشنهاد حفرکانالی در «سوئز» مورد علاقه وتوجه فراوان ناپلئون قرارگرفت[1] .

---

۱ ــ البته خوانندگان گرامی‌کتاب میدانند که کانال سوئز میان دریــای مدیترانه ودریای سرخ در زمان ناپلئون وجود نداشت وبیش‌از پنجاه سال بعد در زمان ناپلئون سوم حفر شد .

در موقعیکه ناپلئون در مصر بود باب ارتباط ومذاکرات را با پادشاه ایران و با تیپوسلطان که درجنوب هند سلطنت داشت نیز گشود . اما از این مذاکرات بعلت ناتوانی ناپلئون در دریا هیچ ثمری بدست نیامد . بالاخره هم نیروی دریائی بود که ناپلئون رادرهم شکست ونیروی دریائی بود که انگلستان را بصورت بزرگترین قدرت قرن نوزدهم درآورد .

وقتی که ناپلئون از مصر بازگشت فرانسه در وضع ناگواری بود. هیئت مدیره اعتبار خود را از دست داده بود ومحبوبیتی نداشت و باین جهت همه متوجه ناپلئون شدند اوهم بسیار مشتاق وخواهان کسب قدرت بود. یکماه پس از بازگشتش در نوامبر ۱۷۹۹ باکمك برادرش «لوسین» مجمع قانونگزاری را بزور سربازان پراکنده ساخت وبدینقرار بقانون اساسی بصورتی که درآن وقت داشت وهیئت مدیره طبق آن حکومت میکرد پایان داد . این روی کار آمدن با زور که «کودتا» نامیده میشود ناپلئون را بر اوضاع کاملا مسلط ساخت واو فقط ازآنجهت توانست دراینکار توفیق یابد که بسیار محبوب بود ومردم به او اعتقاد داشتند .

انقلاب ازمدتها پیش ازمیان رفته بود. اکنون حتی دموکراسی هم دیگر از میان میرفت ویك سردار محبوب صاحب اختیار مطلق میشد . یك قانون اساسی جدید طرح گردید که بنا برآن سه نفر کنسول زمام امور را در دست میگرفتند . (کلمهٔ کنسول از دوران جمهوری رم قدیم اقتباس گردید) . اما عملا تمامی قدرت دردست ناپلئون بود که کنسول اول نامیده میشد وبرای مدت دهسال بعنوان عهده‌دار این مقام تعیین گشت .

در موقع مباحثه دربارهٔ همین قانون اساسی تازه یکنفر پیشنهاد کرد که خوبست یك رئیس بدون قدرت واقعی بوجود آید که کار عمدهٔ او امضای اسناد باشد. وبطوررسمی مظهر جمهوری شمرده شود . منظور این بود که چیزی شبیه پادشاهان غیر مسئول مشروطه یا رئیس جمهوری کنونی فرانسه بوجود آید . اما ناپلئون خواهان قدرت بود وبعنوان سلطنت خالی قانع وراضی نمیشد . چنین مقامی یك رئیس بدون قدرت بود که ناپلئون خواهان آن نبود باین جهت

درجواب این پیشنهاد فریاد کشید «این‌خوك احمق را بیرونش کنید !»

این قانون اساسی که ناپلئون را برای‌مدت ده‌سال کنسول‌اول میساخت به‌آراء عمومی مردم رجوع گردید وتقریباً باتفاق‌آراء با بیش‌از ۳۰۰۰۰۰۰ رأی بتصویب رسید و تأیید گشت . بدینقرار مردم فرانسه با این امید بجاکه ناپلئون آزادی ورفاه را برای ایشان فراهم خواهد ساخت تمامی قدرت را باو تقدیم داشتند .

ما نمیتوانیم جزئیات سرگذشت زندگی ناپلئون را در اینجا نقل‌کنیم زیرا سرگذشت او بافعالیتهای وسیع وپردامنه وباعطش فراوان برای بدست آوردن قدرت بیشتر وبیشتر همراهست . درهمان نخستین شب پس از«کودتا» وپیش‌ازآنکه قانون‌اساسی تازه‌طرح یا تصویب‌گردد ناپلئون دوکمیته‌رامأمور مطالعه وتنظیم یك قانون مدنی جدید ساخت . این کار نخستین اقدام دوران دیکتاتوری اوبود . پس از مباحثات وگفتگوهای درازکه خود ناپلئون هم‌در آن شرکت میجست بالاخره این قانون در سال ۱۸۰٤ بتصویب‌رسیدو«قانون ناپلئون» نامیده شد . در مقایسه باافکار انقلاب یا میزانهای تازهٔ زمان ماآن قانون خیلی مترقی نبود اما نسبت بوضع موجود زمان خودش مترقی شمرده میشد وتا مدت یکصد سال از بعضی جهات نمونه‌وسرمشقی برای قوانین تمام اروپا بشمار میرفت . همچنین از راههای مختلف دیگرکار دستگاههای‌اداری را ساده‌تر وموثرتر ساخت .

ناپلئون در هر کار دخالت میکرد وحافظهٔ فوق‌العاده‌ئی برای بخاطر سپردن جزئیات امور داشت. بانیروی حیرت‌انگیز ومقاومت‌فوق‌العاده‌اش‌تمام همکاران ومنشی‌های مخصوصش را فرسوده میساخت . یکی از این همکارانش دربارهٔ او در همین زمان چنین مینویسد : «او با ذکاوت منظم خودش هر روز هیجده ساعت کار میکرد وبحکومت واداره کردن ومذاکره وگفتگو دربارهٔ امور مختلف میپرداخت . در مدت سه سال بیش ازآنچه پادشاهان دریکقرن حکومت انجام بدهندکارکرد» . بدون تردید این نوشته اغراق‌آمیز است اما روشن است‌که ناپلئون هم مثل «اکبر» پادشاه هند حافظه‌ئی فوق‌العاده وهوش

و حواسی بسیار منظم داشت .

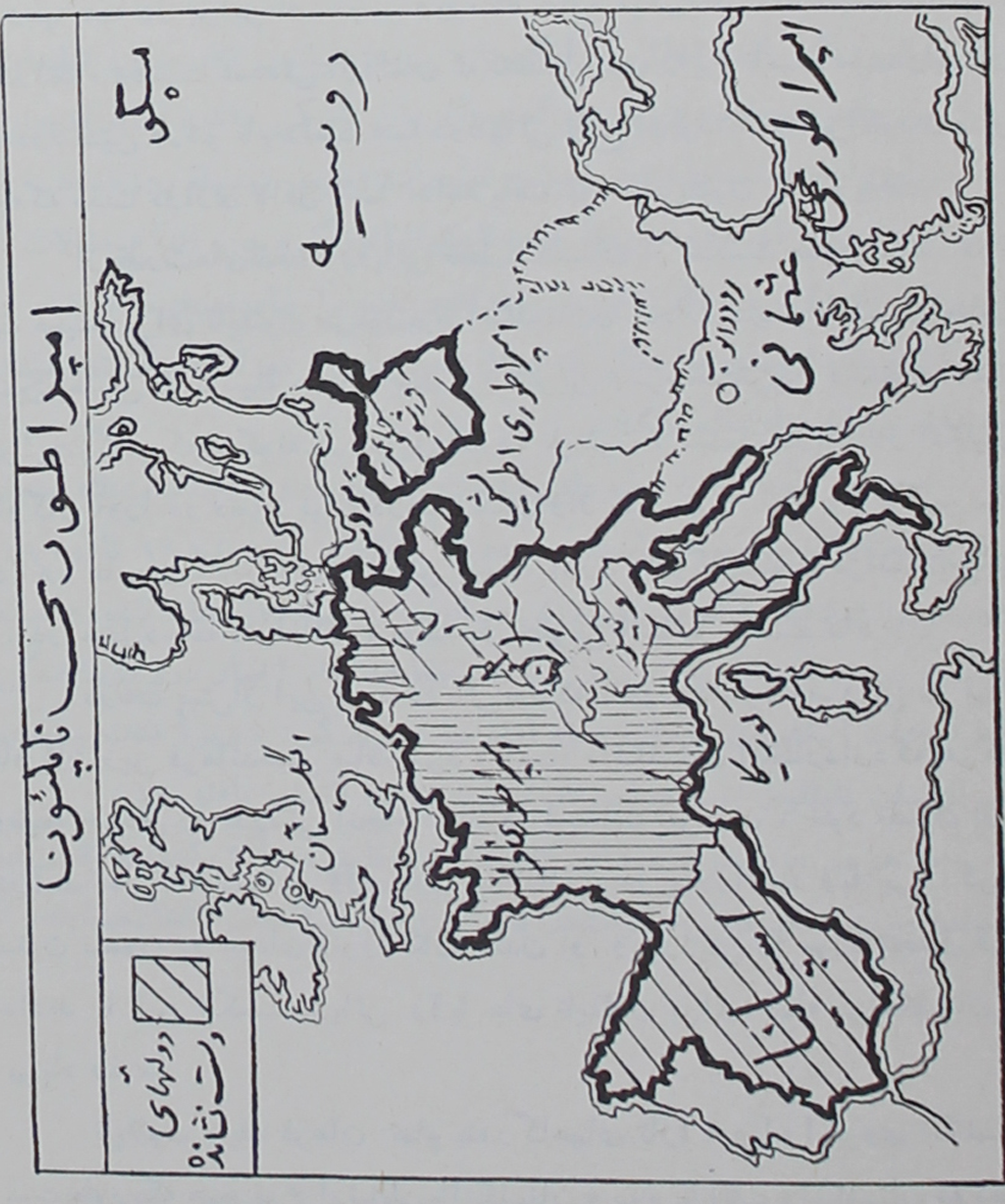
خودش میگفت : «هروقت بخواهم مطلبی را از فکرم خارج سازم کشو مخصوص آنرا درذهنم میبندم وکشو مربوط بمطلب دیگررا میگشایم. هیچوقت محتویات این کشوها باهم مخلوط نمیشوند وهرگز آنها مرا ناراحت وخسته نمیکنند . هروقت بخواهم بخوابم ، همهٔ کشوها را میبندم ودر آنوقت خواب هستم .» در واقع هم معروف بود که او در گیرودار یك نبرد مهم روی زمین دراز میکشید ودر حدود نیمساعت میخوابید وبعد بیدار میشد ودوباره برای مدتی درازبکارهای پردامنه وگوناگون خود میپرداخت .

ناپلئون خود را برای مدت دهسال کنسول اول ساخت . قدم دیگر او در نردبان قدرت سه‌سال بعد درسال ۱۸۰۲ برداشته شدکه مقام کنسول اولی را برای تمام عمر بخود اختصاص داد وباین ترتیب قدرتش افزایش یافت . دیگر عملا جمهوری پایان یافته بود وناپلئون یك پادشاه بودکه همه چیزجز نام پادشاه را داشت وبالاخره هم در سال ۱۸۰٤ خودرا پس‌از یك‌رأی‌گیری عمومی امپراطور نامید .

ناپلئون‌صاحب اقتدار مطلق‌فرانسه‌بود معهذا میان او وپادشاهان‌مستبد ومطلق‌العنان سابق‌تفاوت نمایانی وجود داشت. او نمیتوانست قدرت خود را بر سنت‌های سابق وبر«حق‌الهی سلطنت» بناکند . بلکه قدرت‌او بخاطر نفوذ شخصی ومحبوبیت درمیان‌مردم وبخصوص درمیان دهقانان بودکه همه‌هوادار جدی او بودند زیرا احساس میکردند که او زمین را برای ایشان محفوظ نگاهداشته ودر دست ایشان باقی میگذارد .

یکبار ناپلئون گفت «من‌به عقاید پرحرفان‌وکسانیکه‌در تالار نقشه‌طرح میکنند اهمیتی نمیدهم ! من فقط یك عقیده را برسمیت میشناسم وآنهم عقیدهٔ دهقانان است .» اما این دهقانان‌هم عاقبت‌از تسلیم فرزندانشان برای جنگها که تقریباً همیشه ادامه داشت خسته وفرسوده شدند . موقعی‌که این پشتیبانی از میان رفت بنای عظیمی هم‌که ناپلئون بوجود آورده بود متزلزل گردید .

مدت دهسال ناپلئون امپراطور بود ودراین مدت‌درسراسر قارهٔ اروپا



بحمله پرداخت ولشکرکشیهای بزرگ انجام داد ودر نبردهای فراموش ناشدنی پیروز گردید . تمام اروپا از ترس او برخود میلرزید وهرگز هیچ کسی پیش از او چنین سلطه‌ئی براروپا نداشته است . مارنگو، (لشکرکشی سال ۱۸۰۰ که باارتش نیمه عریان خوداز گردنهٔ مرتفع «سن برنارد» درسویس که سراسر ازبرف پوشیده بودعبور کرد) اولم، اوسترلیتز، ینا، ایلو، فریدلاند، واگرام، اسامی بعضی از پیروزیهای بزرگ او درجنگهای زمینی میباشد. اطریش و پروس

وروسیه همه در برابر او ناچیز وبیرنگ جلوه میکردند . اسپانیا ، ایتالیا ، نیدرلند ، وقسمت عمده‌ئی از آلمان که کنفدراسیون راین نامیده میشدولهستان که‌دوک‌نشین ورشو نام داشت همه دولتهائی تابع او بودند. «امپراطوری‌مقدس رم» که مدت درازی لااقل اسماً ادامه یافته بود باناپلئون پایان یافت .

از قدرت‌های‌عمدهٔ اروپائی فقط انگلستان از شکست مصون ماند. دریا که همیشه برای ناپلئون مرموز بود انگلستان‌را نجات داد وانگلستان‌بخاطر همین امنیتی که بوسیلهٔ دریا داشت بزرگترین وسرسخت‌ترین دشمنان اوشد. برایت گفتم که چگونه در اوایل قدرت ناپلئون ، نلسون دریاسالار انگلیسی ناوگان اورا در «نبرد نیل» درهم شکست واز میان برد . در ۲۱ اکتبر سال ۱۸۰۵ نلسون یك‌پیروزی بزرگتر بدست آورد وناوگان‌متحد فرانسه‌واسپانیا را در محل‌دماغهٔ «ترافالکار» درساحل جنوبی اسپانیا شکست داد .

درست پیش‌از این نبرد دریائی‌بودکه نلسون دستور معروفش را برای ناوگان زیر فرماندهیش صادرکرد وگفت: «انگلستان انتظاردارد که هرکس وظیفهٔ خودش را بدرستی انجام دهد» در لحظات پیروزی ، خود نلسون از پا درآمد اما انگلیسیها پیروزی اورا باکمال غرور پروراندند وبا برپا کردن ستون نلسون در میدان «ترافالکار» لندن او وپیروزیش را مورد تجلیل قرار دادند با این شکست دریائی رؤیا های ناپلئون برای حمله برانگلستان هم برباد رفت .

ناپلئون بایك فرمان تمام بندرگاههای تازهٔ اروپا را بروی انگلستان بست‌بطوریکه هیچ نوع ارتباطی‌باانگلستان وجود نداشت وانگلستان که «ملت دکانداران» است ازاین‌جهت درمضیقه‌قرار میگرفت . اماانگلستان هم متقابلا این بنادر را محاصره کرد ومانع بازرگانی ودادوستد امپراطوری اروپای ناپلئون باآمریکا وقاره‌های دیگرمیشد . همچنین انگلستان بوسیله تحریکات دائمی درروی قارهٔ اروپا وبارشوه‌هائی‌که میپرداخت وپولهای طلاکه درمیان دشمنان ناپلئون وبیطرفان توزیع میکرد بااو میجنگید. دراین‌کار بعضی از خانواده‌های بانکداران وصرافان بزرگ اروپا مخصوصاً خاندان «روچیلد»

به انگلستان کمك میدادند .

یکی دیگر ازروشهائی که انگلستان برضد ناپلئون بکار میبرد تبلیغات بود. این یکنوع مبارزه وپیکار بود که درآنزمان تازگی داشت امااز آنزمان ببعد بسیار رایج ومتداول شده است . تبلیغات وسیعی بوسیلهٔ روزنامه‌ها و مطبوعات برضدفرانسه ومخصوصاً خود ناپلئون آغاز گردید . انواع مقالات ، جزوه‌ها ، نشریات ، و کاریکاتورها امپراتور تازه را بباد مسخره گرفتند و خاطرات ویادداشتهای ساختگی که پراز جعلیات بود در انگلستان تهیه‌میشد ومخفیانه بفرانسه ارسال میگشت .

درزمان مامبارزات مطبوعاتی وانتشار اخبار دروغ وجعلیات یك قسمت عمده از جنگهای جدید شده‌است. دردوران جنگ بزرگ ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸ عجیب‌ترین دروغها باکمال بی‌پروائی ووقاحت بوسیلهٔ دولت‌ها وکشورهائیکه درجنگ بودند انتشارمییافت ودراین هنرجعل‌وانتشار اخبار دروغ‌وساختگی ظاهراً دولت انگلستان بآسانی مقام اول را احراز کرد . زیرا مدت یکقرن تمام اززمان ناپلئون ببعد دراین‌کار تجربه داشت وتعلیم یافته بود .

ما هم در هند خوب میدانیم که چگونه حقایق دربارهٔ کشورما تحریف میشوندوحیرت انگیزترین‌جعلیات‌دراینجا ودرخودانگلستان انتشارمییابند. [۱]

۱ــ منظور جعلیاتیست که دولت انگلستان دردوران مبارزهٔ استقلال طلبی هند درراه‌آزادی برای مبارزه بانهضت مردم هند درسراسر جهان منتشرمیساخت.

۱۰۵

بازهم درباره ناپلئون

۶ نوامبر ۱۹۳۲

باید سرگذشت ناپلئون را از آنجا که در نامهٔ گذشته قطع کردیم دنبال کنیم وادامه بدهیم . ناپلئون به هرجاکه میرفت اثری ازانقلاب فرانسه را باخود همراه میبرد ومردم کشورهائیکه آنها را مسخر میساخت با آمدن اوکاملا مخالف نبودند . آنها از حکمرانان قدیمی وازکارافتاده ونیمه‌فئودال خود که بر دوش مردم سنگینی میکردند خسته شده بودند . این وضع به ناپلئون کمك فراوان میداد وهر جا که میرفت فئودالیسم هم سقوط میکرد. مخصوصاً درآلمان فئودالیسم بکلی ازمیان رفت ودراسپانیا انکیزیسیون‌پایان یافت .

امارو‌ح ملیت وناسیونالیسم که ناپلئون بدون‌توجه خودش درکشورهای دیگر برمی‌انگیخت بر ضد خوداو قیام میکرد وعاقبت هم او را شکست‌داد. او میتوانست قدرت پادشاهان و امپراطوران قدیمی را در هم بشکند اما نمیتوانست در برابر تمام مردمی‌که برضد او قیام میکردندکاری بکند. باین ترتیب بودکه مردم اسپانیا برضد او قیام کردند وسالها نیرو وذخایر او را بخود مشغول داشتند وتباه کردند . مردم آلمان نیز در زیر رهبری یکی از وطن‌پرستان بزرگ‌خود بنام «بارون فن‌شتاین» متشکل شدند واو بصورت‌یك دشمن سرسخت ناپلئون درآمد ویك جنگ دامنه‌دار از طرف آلمانیها برای آزادیشان شروع گردید .

بدینقرار احساس ملیت و ناسیونالیسم که خود ناپلئون بر انگیخت با قدرت دریائی انگلستان توأم گشت وموجب سقوط اوگردید. در هرحال برای تمامی اروپا دشوار بود که یك دیکتاتور را تحمل کنند. شاید هم این‌حرف

ناپلئون صحیح بود که بعدها میگفت : « هیچ کس جز خودم مسئول سقوط من نیست . من خود بزرگترین دشمن خویش ومسئول سرنوشت ناگوارخود بوده‌ام . »

این مرد نـابغه صفتهای فوق‌العاده و عجیب داشت . همیشه یك نوع حالت تازه بدوران رسیدگی در او دیده میشد و میل غریبی داشت که با او همانند پادشاهان وامپراطوران بیخاصیت واز کار افتادهٔ قدیمی رفتار کنند . برادران وخواهرانش را باوجودآنکه هیچگونه لیاقتی نداشتند جلومی‌آورد و مقامات عمده بایشان واگذار میکرد . تنها برادر شایستهٔ او «لوسین» بود که در یك موقع حساس و بهنگام کودتای سال ۱۷۹۹ باوکمك کرد اما بعد روابطش با ناپلئون تیره شد ودر ایتالیاکناره‌گیری‌کرد. سایر برادرانش‌که نالایق و ابله بودند از طرف ناپلئون بمقامات پادشاهی و حکمرانی منصوب گشتند . میل بسیار شدید ومبتذلی برای جلو آوردن خانوادهٔ خود داشت ؟ درصورتیکه تقریباً هریك ازافراد خانواده‌اش بهنگام گرفتاری‌ازاو گریختند وبه او پشت‌کردند .

ناپلئون بسیار مشتاق بودکه یك سلسلهٔ پادشاهی تأسیس‌کند . دراوایل کارش حتی پیش از آنکه بلشکرکشی ایتالیا بپردازد ومشهور شود با «ژزفین دوبوهارنه » که زنی زیبا اما سبك وبولهوس بود ازدواج‌کرد. امااز‌آنجهت که از او صاحب اولادی نشد سخت ناراحت بود زیرا‌علاقمند بودکه سلسله‌ئی بنیان‌گذارد واولادانش سلطنت کنند باین جهت تصمیم‌گرفت هر چند ژزفین را دوست میداشت او را طلاق دهد وبازن دیگری ازدواج‌کند .

میل داشت با یکی از شاهزاده خانمهای روسی عروسی کند اما تزار روس موافقت نکرد زیرا هرچند ناپلئون ارباب وفرمانفرمای اروپا بود ولی بنظرتزار شایستگی‌آنرا نداشت‌که بخواهد با خاندان سلطنتی روسیه‌ازدواج کند! ناپلئون ناچار امپراطور اطریش را کما بیش مجبور ساخت‌که دخترش «ماری لوئیز» را بهمسری او در آورد . ناپلئون از او صاحب پسری شد اما

این زن غمزده وکم هوش بود وناپلئون را هیچ دوست نداشت وبرایش همسر بسیار بدی بود . در موقعی که ناپلئون بامشکلات مواجه گردید ازاو گریخت وبکلی او را ازیاد برد .

بسیار عجیب است که چگونه این مرد که از بعضی جهات درنسل خود ممتازوسر آمدبود قربانی جذبه وفریب میان‌تهی افکار کهنه‌ئی گشت که پادشاهان سابق را بخود مشغول میداشت معهذا شخصاً اغلب حرفهای انقلابی میگفت واین پادشاهان بی‌خاصیت‌وازکار افتاده را مسخره میکرد . اوتعمداً ودانسته به انقلاب ونظم نو پشت کرد ونظم سابق و قدیمی هم نه با او جور بود ونه او را میپذیرفت. باین جهت در میان‌آن دو نظم قدیم وجدید جائی برای خود نیافت وسقوط کرد .

تدریجاً موقعیت درخشان فتوحات نظامی به پایان اجتناب ناپذیرخود میرسید . بعضی از وزیران وهمکارانش هم خائن بودند وبه تحریکات بر ضد او میپرداختند . «تالیران» باتزار روسیه مربوط بود وتوطئه میچید و«فوشه» باانگلستان رابطه داشت وتحریکات میکرد . ناپلئون به‌خیانت آنها پی‌میبرد ومطلع بود ومعهذا غریب اینست که آنهارا فقط سرزنش میکرد ودروزارتشان باقی میگذاشت . «برنادوت» یکی ازسردارانش هم برضد او قیام کرد ویکی ازدشمنان سرسخت او شد .

اعضای خانواده‌اش جز مادرش و برادرش « لوسین » به بدرفتاری و ناشایستگی خود ادامه میدادند واغلب بر ضد او عمل میکردند . کم‌کم حتی در خود فرانسه نارضائی افزایش یافت و دیکتاتوری او سخت وتحمل ناپذیر شد . مردم بسیاری بدون محاکمه و رسیدگی زندانی میشدند . دیگر ستارهٔ اقبال او بطور قاطع رو بافول میرفت وموشها وقتی غرق کشتی را پیش بینی میکنند ازآن میگریزند . از نظر جسمی وفکری هم هرچندهنوز جوان بود رو بانحطاط وضعف میرفت . در وسط یکی از نبردهایش مبتلا به قولنج شد. قدرت نیز او را فاسد میکرد . شهامت و لیاقت قدیمیش هنوز باقی وبجا بود اما خیلی سنگین‌تر شده بود واغلب درکارها دچار تردید میشد وارتش او هم

دیگر چابکی وسرعت عمل خود رااز دست داده بود وبصورتی سنگین ودست وپاگیردرآمده بود .

در سال ۱۸۱۲ با ارتش عظیمی که «گراندآرمه» (ارتش بزرگ) نامیده میشد برای تسخیر روسیه حرکت کرد . ابتدا روسها را شکست داد امابعد بدون برخوردباهیچ مقاومتی‌پیشروی‌کرد . ارتشهای روسی در برابر او بدون جنگ عقب‌نشینی میکردند . «ارتش بزرگ» بیهوده در جستجوی آنها بود و بالاخره بدون مواجه شدن با مانعی بمسکورسید . تزار روسیه میخواست تسلیم شود اما دو نفریکی «برنادوت» فرانسوی همکار و سردار قدیمی خود ناپلئون ودیگری رهبر ناسیونالیست‌آلمانی «بارون فن‌اشتاین» که ناپلئون اورا غیرقانونی اعلام کرده بود مانع تزارشدند ونگذاشتندچنین کاری بکند .

روسها خودشان مسکو راکه برای ایشان شهرمحبوبی بود آتش زدند تا دشمن را از آن برانند . وقتی‌که خبرحریق مسکو به سن‌پترزبورك رسید بارون فن اشتاین درسریك میزضیافت جام‌خودش را بسلامتی این واقعه بلند کرد و گفت : «پیش از این من سه چهاربار ورشکست شده‌ام . اکنون هم اگر بنا هست بمیریم باید دلیرانه مرد !»

آنوقت اوایل زمستان بود ، ناپلئون تصمیم گرفت که مسکو آتش گرفته را رهاکند وبه فرانسه بازگردد . «ارتش بزرگ» با خستگی و فرسودگی وبزحمت بسیار، ازمیان برف و سرما بازگشت وقزاقهای روس هم ازدو جناح وازپشت سرلاینقطع حمله میبردند و باضربات مهلك خودآنها را پراکنده میساختند ونابود میکردند . سرمای شدیدباهمراهی قزاقهای روسی هزاران نفر از سربازان ناپلئون راکشتند و «گراندآرمه» بصورت دسته‌ئی ازاشباح‌درآمدکه همه‌پابرهنه‌وژنده‌پوش، گرسنه ویخ‌زده‌بافرسودگی‌وناتوانی خودشان را بزحمت بجلو میکشاندند . ناپلئون هم پای پیاده همراه هنگ معروف «گرنادیه» ها (نارنجك‌اندازان) خود میرفت . این راه‌پیمائی مهیب و هولناك بود . ارتش عظیم ناپلئون دائماً کوچك و کوچکتر میشد و تقلیل

میبافت و تقریبا ازمیان میرفت . فقط یك عدهٔ معدود از آنها به فرانسه بازگشتند .

لشکرکشی به روسیه برای ناپلئون ضربت شدیدی بود زیرا نیروی انسانی فرانسه رافرسوده ساخت . حتی خود ناپلئون را هم پیرکرد و دیگر خیلی ملاحظه کار گردید و از جنگ خسته شد . اما دیگران او را راحت نمیگذاشتند. دشمنانش او را محاصره کرده بودند وهرچند هنوزیك فرمانده بزرگ بود که به آسانی پیروز میشد اما حلقهٔ محاصرهٔ دشمنان دائماً تنگتر میگشت . تحریکات « تالیران » افزایش می‌یافت وحتی بعضی ازوفادارترین سرداران ناپلئون برضد او قیام کردند . بالاخره ناپلئون خسته وفرسوده و بیزاردر آوریل ۱۸۱٤ ازسلطنت وامپراطوری استعفاداد .

پس از آنکه ناپلئون از کار کناره‌گیری کرد کنگرهٔ بزرگی از نمایندگان دولتها و قدرتهای اروپائی درشهر «وین» پایتخت اطریش تشکیل گردید تانقشهٔ جدیدی برای اروپاطرح کند . ناپلئون بجزیرهٔ کوچك «الب» در دریای مدیترانه فرستاده‌شد ویکی دیگرازافرادخاندان سلطنتی بوربن ، یك لوئی دیگر را که در کنجی مخفی زندگی میکردند پیداکردند و بنام « لوئی هجدهم » بسلطنت نشاندند . این پادشاه برادر لوئی شانزدهم بود که باگیوتین اعدام شد. بدین‌ترتیب بوربن‌ها دوباره‌بسلطنت فرانسه بازگشتند و باآنها بسیاری ازظلمها وجباریت‌ها هم بازگشت وباین شکل تمام چیزهای خوبی‌که درمدت بیست و پنج سال پس از سقوط باستیل بوجود آمده بود پایان یافت .

در کنگرهٔ وین که پادشاهان و وزیرانشان در آن جمع شده بودند همگی درمیان خود بحث وگفتگو ورقابت‌فراوان داشتند و در فاصلهٔ جلسات بحث و گفتگو و کشمکش ، به خوشگذرانی میپرداختند . آنها خودشان را خیلی‌آسوده وراحت میپنداشتند. بارسنگین‌ترس ووحشت‌ازدوش‌ایشان برداشته شده بود واکنون میتوانستند دوباره نفسی براحت بکشند . « تالیران » خائن‌که به ناپلئون خیانت‌کرده‌بود دراین‌کنگره وبرای‌پادشاهان ووزیران

اروپائی بسیار محبوب بود ونقش عمده‌ئی بازی میکرد . یك دیپلمات مشهور دیگر در آن کنگره «مترنیخ» وزیر خارجهٔ اطریش بود .

ناپلئون درمدتی کمتر ازیکسال از جزیزهٔ «الب» خسته شد وحوصله‌اش سرآمد . فرانسه هم از بوربن‌ها خسته شده بود . ناپلئون توانست بوسیلهٔ یك قایق کوچك از الب بگریزد . روز۲۶ فوریه ۱۸۱۵ تقریباً تنها در « ریویرا » درساحل « کان » در جنوب فرانسه بزمین پیاده شد . دهقانان با شورواشتیاق فراوان ازاو استقبال کردند . ارتشها و سربازانی که برای مقابله با او فرستاده میشدند وقتی فرمانده سابق و « سرجوخهٔ کوچولوی » خود را میدیدند با فریاد های « زنده باد امپراتور » باو میپیوستند . بدین ترتیب ناپلئون دوباره پیروزمندانه به پاریس رسید و پادشاه بوربن از آنجا گریخت . بازترس و وحشت و اضطراب برتمام پایتخت‌های دیگر اروپا سایه افکند .

دروین که کنگرهٔ بزرگ درآنجا تشکیل شده بود وهنوز ادامه داشت ناگهان جشنها و رقصها پایان پذیرفت ویك ترس و وحشت مشترك تمام پادشاهان و وزیرانی راکه در آنجا جمع میشدند فراگرفت و سروصداها و کشمکشها را از خاطرشان برد وهمه دراین فکرافتادند که نیروی خودشان را متمرکزسازند وناپلئون رادوباره ازمیان بردارند . بدینقرار تمامی‌اروپا برضد اوبحرکت آمد اما فرانسه از جنگ فرسوده بود وناپلئون هم هرچند بیش ازچهل وشش سال نداشت مردی خسته و فرسوده بود که حتی همسرش ماری‌لوئیز هم اورا ترك گفته بود .

ناپلئون درچند نبرد پیروزی بدست آورد اما بالاخره در « واترلو » در نزدیکی شهر بروکسل از ارتشهای متحد انگلیس و پروس که زیرفرمان « ولینگتن » و « بلوخر » بودند شکست خورد . این شکست درست یکصد روزپس ازپیاده شدن اودرجنوب فرانسه اتفاق افتاد وباین جهت این دوران حکومت اودوران « صد روزه » نامیده میشود .

واترلو یك نبرد مشکوك و نامعلوم بود که در آن برای هر دو طرف

احتمال پیروزی بیك اندازه وجود داشت اما ناپلئون بد اقبالی آورد و گرنه بسیار محتمل بود که پیروز شود اما در اینصورت هم بازچند وقت بعد درمقابل اروپای متحد سقوط میکرد .

وقتیکه ناپلئون سقوط کرد تمام هوادارانش کوشیدند با اقدام برضد او خودشان را نجات دهند . دیگر ادامهٔ مبارزه و پیکار برایش بی‌ثمر بود و باین جهت برای دومین بار استعفا داد و به یك کشتی انگلیسی که در یك بندر فرانسوی بود رفت و خود را بناخدای کشتی تسلیم کرد وگفت که میل دارد درانگلستان به آرامش زندگی کند .

اما در توقع خود برای اینکه انگلستان یا اروپا با او جوانمردانه و مؤدب رفتارکند اشتباه میکرد . آنها از او وحشت داشتند و فرارش از الب آنهارا معتقد ساخته بودکه باید اورا درجائی دوردست وتحت مراقبت شدید نگاهدارند . ازاین رو باوجود اعتراضها و مخالفت خودش اورا بصورت یك زندانی باچندنفرهمراهانش به جزیرهٔ دوردست «سنت هلن» درجنوب‌اقیانوس اطلس فرستادند . او را یك « زندانی اروپا » میشمردند و کشورهای مختلف هیئت‌هائی برای مراقبت او به « سنت هلن » فرستادند اما در واقع مسئولیت عمدهٔ نگاهداری او بعهدهٔ انگلستان بود .

حتی در آن جزیرهٔ دوردست که بکلی از دنیا جدا بود یك ارتش بزرگ برای‌مراقبت او نگاهداری میکردند . این جزیرهٔ کوچك سنت‌هلن راکه در واقع همچون صخره‌ئی دردل اقیانوس است « کنت بالمن » رئیس هیئت فرستادگان روسیه « آن نقطهٔ دنیا که غم‌انگیزترین ومنزوی ترین و نزدیکی ناپذیرترین جاهاست ودفاعش ازهمه‌جا آسانتر و حمله بردن به آن ازهمه‌جا دشوارتر ورفت وآمد به‌آن ازهمه‌جاکمتراست. . » توصیف میکند . فرماندار انگلیسی این جزیره یك شخص فوق‌العاده خشن وبدرفتار بودکه با ناپلئون درکمال پستی ورذالت رفتارمیکرد .

اورا دریکی ازنامناسب‌ترین قسمت‌های جزیره ودریك خانهٔ نکبت بار نگاهمیداشتند · وانواع محدودیتهای ناراحت کننده و خشم‌انگیز برای او و

همراهانش وضع کرده بودند. بعضی اوقات غذای قابل خوردن هم به او نمیدادند. اجازه نداشت که با دوستانش در اروپا وحتی با پسر خردسالش که در دوران اقتدار خود باو لقب «پادشاه رم» بخشیده بود ارتباط داشته باشد. بدیهیست که نمیگذاشتند حتی خبری از پسرش هم به او برسد.

تعجب آوراست که با ناپلئون تا چه اندازه باپستی ورذالت رفتار میشد اما فرماندار سنت هلن فقط آلتی در دست حکومت انگلستان بود وطبعاً سیاست تعمدی انگلستان آن بود که بازندانیشان بدرفتاری شود ومورد تحقیر قرار گیرد. قدرتهای دیگر اروپا هم بااین رفتار موافقت داشتند.

مادر ناپلئون با وجود کهولت و پیری میخواست به سنت هلن برود اما دولتهای بزرگ اروپا مخالفت کردند! این رفتار پست وناجوانمردانه که با او میشد نشانه ایست که چگونه باوجود آنکه پروبالش چیده شده بود و تنها و ناتوان درجزیره ئی دور دست زندانی بود ازاو وحشت داشتند.

ناپلئون پنج سال ونیم این زندگی دشوار واین مرگ بصورت زندگی را درسنت هلن تحمل کرد. تصوراین مطلب دشوارنیست که این مرد پرنیرو وجاه طلب درآن جزیرهٔ کوچك و دورافتاده ودرمیان تحقیرها وتوهینهای پشت هم ودائمی وهرروزی چه رنجی میکشیده است.

بالاخره درماه مه سال ۱۸۲۱ ناپلئون مرد اماحتی پس از مرگش نیز مورد توهین و بدرفتاری فرماندار جزیره قرار گرفت وگورحقیری برایش در نظرگرفته شد. کم کم وقتی خبر بدرفتاریها که نسبت به ناپلئون شده بود و تضییقات وفشارهائی که به او تحمیل کرده بودند باروپا رسید (درآنزمان اخبار بکندی انتشارمییافت) فریاد اعتراض از بسیاری کشورها وازجمله خود انگلستان بلند شد. «کاشلری» وزیرخارجهٔ انگلستان که مسئول این بدرفتاریها شناخته شد باین علت و بخاطر سیاست خشن وسختگیریهائی که در خود انگلستان دنبال میکرد مورد نفرت شدید قرار گرفت و باندازه ئی در فشار اخلاقی واقع شد که خودکشی کرد.

قضاوت دربارهٔ مردان بزرگ و فوق العاده کاری بسیار دشوار است و

در اینکه ناپلئون درنوع خودش مردی بزرگ و فوق‌العاده بود جای تردید نیست. اوموجود عظیمی‌شبیه یکی‌ازنیروهای طبیعت بود. درعین‌حال که افکار و تخیلات بلند داشت در برابر ارزش ایدآلها ومحرکهای عالی ودور از خود- خواهی کورونابینا بود. میکوشید ازراه بخشش‌افتخارات وبوسیلهٔ جلوهٔ‌ثروت مردم‌را برای پیروزیها برانگیزد. بااین‌جهت وقتیکه ذخایرافتخارات وقدرتش ته‌کشید دیگرایدآلی‌وجود نداشت تامردمی‌راکه خودش‌جلوآورده بودهمراه اونگاهدارد وبسیاری ازآنها درکمال فرومایگی ازاوگریختند.

ازنظرناپلئون مذهب فقط وسیله‌ئی‌برای‌آرام نگاهداشتن فقیران وتسلی بیچارگان وتیره‌روزان بود. یکباردرباره مسیحیت گفت: «چگونه ممکن‌است من‌مذهبی‌را بپذیرم‌که سقراط وافلاطون را تکفیرمیکند؟» موقعی‌که درمصر بودنسبت به‌اسلام اظهارعلاقه میکرد و بدون تردید اینکاراو ازآنجهت بودکه فکرمیکرد موجب محبوبیت‌اودرمیان مردم‌شرق ومسلمانان خواهدشد. اوکاملا لامذهب بود ومعهذا مذهب‌را تشویق میکرد زیراآنرا ستون و نگهبان وضع‌و نظم‌موجود اجتماعی‌میشمرد. میگفت «مذهب باافکاربهشت وبرابری همراهست ومانع کشتار ثروتمندان بوسیلهٔ فقیران میشود. مذهب هم‌همان‌اثروارزش‌تلقیح دربرابر بیماریها را دارد. دل‌مارا بامعجزات خوش‌میسازد ومارا ازتکانها و هیجانات شدید حفظ میکند... اجتماع نمیتواند بدون عدم‌تساوی در اموال باقی‌بماند واین عدم‌تساوی هم جز بامذهب نمیتواند باقی وبرقرارباشد. کسی که ازگرسنگی میمیرد در حالیکه همسایه‌اش با خوراکیهای لذیذ جشن بپا میسازد فقط بوسیلهٔ اعتقاد به‌یك قدرت عالیتر وبا فکراینکه در دنیای دیگر چیزهای خوب بشکل‌دیگری توزیع‌خواهد شد ممکن‌است‌آرام بماند.»

ناپلئون در دوران اوج قدرتش یکبارگفت «اگرآسمان‌ها برسرما فرو افتند آنهارا باسرنیزه بالا نگاه خواهیم داشت.»

ناپلئون‌جذبهٔ خاصی‌راکه درمردان‌بزرگ هست درخودداشت ودوستی و فداکاری بسیاری اشخاص‌را برای خود بدست میاورد. در نگاه اوهم مثل «اکبر» یك اثرجذبهٔ مغناطیسی وجود داشت. یکبارخودش گفت: «من کمتر

شمشیررا بکارمیبرم . درنبردها باچشمهایم پیروزمیشوم نه باسلاحهایم.» البته این‌حرف ازمردی که تمامی‌اروپارا بجنگ کشاند خیلی‌عجیب‌است! درسالهای آخرعمرش ودردوران تبعیدش میگفت که نیروی جسمی وزور علاج دردهانیست وقدرت روحی‌شخص اثرش ازشمشیر بیشتر و بزرگتر است .

میگفت «میدانید چه چیز بیشترازهمه مرا مبهوت و مجذوب میسازد ؟ ناتوانی زور وفشار درسازمان دادن . فقط دوقدرت در دنیا وجود دارد یکی روح و دیگری شمشیر . و در طول زمان شمشیرهمیشه در مقابل قدرت روحی شکست میخورد .» اماخود اوچنین فرصتی طولانی‌را نداشت . ازاول‌کارشتاب زده بود ودر همان اوان کارش راه شمشیررا برای خودش برگزید با شمشیر پیروزشد وباشمشیرهم سقوط کرد .

همچنین ناپلئون میگفت «جنگ یك‌اشتباه بزرگ وعظیم‌است وبالاخره روزی خواهدآمدکه پیروزیها بدون توپ وبدون سرنیزه صورت‌گیرد .»

برای ناپلئون موقعیت خاص‌زمان ومکان اهمیت بسیارداشت. جاه‌طلبی فوق‌العاده و نمایـان ، سهولت پیروزی در جنگ ، کینه و نفرت پادشاهان و حکمرانان اروپا نسبت به‌این تازه بدوران رسیده وترسی‌که ازاوداشتند همهٔ اینها فرصت‌آسایش وآرامشی‌برای اوباقی‌نمیگذاشت . درقربانی‌کردن نفوس بشری درجنگها هیچ‌باك وپروائی نداشت ومعهذا گفته میشودکه منظرهٔ درد و رنج مردم اورا بسیارمنقلب میساخت .

ناپلئون درزندگی شخصی‌مردی ساده بود ودرهیچ‌چیزجزدرکار افراط نمیکرد. بنظراو «انسان هرقدرهم‌که غذا بخورد باز زیاداست . شخص‌ممکن است ازپرخوری بیمارشود اما هرگزازکم خوردن بیمارنمیشود» همین‌زندگی ساده موجب سلامتی ونیروی فوق‌العاده جسمیش بود . میتوانست هروقت دلش میخواهد وبرای هرمدت کوتاه‌که میلش‌باشد بخوابد. دویست‌کیلومترسواری دریك روز برایش‌کارمهم ودشواری نبود .

وقتیکه جاه‌طلبیش اورا درسراسر اروپا بحرکت آوردکم کم باین‌فکر افتادکه تمامی‌اروپا یك‌کشور است‌که باید وحدت داشته باشد و با یك قانون

ویك حکومت اداره شود ومیگفت « من همهٔ ملت‌ها را بصورت یك ملت واحد درخواهم آورد . » بعد ها وقتیکه در تبعید سنت هلن بسر می‌برد همین فکر برایش بازآمد اما دیگر کمتر خودخواهی و خودنمائی درآن وجود داشت . درآنجا میگفت « دیر یا زود این اتحاد (مللاروپائی) بر اثرفشار حوادث تحقق خواهد یافت . نخستین جنبش‌بوجودآمده است ونخستین‌گام دراین راه برداشته شده‌است . وبعدازسقوط وضعی‌که من بوجود آوردم بنظرم میرسد که تنها راه برای برقراری تعادلی در اروپا بوجود آمدن یك جامعهٔ مللاست.» بیش‌ازیکصد سال بعد اززمان ناپلئون ، اروپا هنوزمشغول آزمایش‌وتلاش‌برای تشکیل یك «جامعهٔ ملل» میباشد !

در وصیت نامه‌اش برای پسرش‌که او را «پادشاه رم» مینامید وحتی با کمال قساوت مانع‌آن میشدندکه خبری ازاو بدستش‌برسد پیامی‌باقی‌گذاشت دراین پیام اظهار امید میکردکه پسرش روزی بسلطنت خواهد رسید و به او توصیه میکردکه باصلح وسازش سلطنت‌کند و به زور وخشونت متوسل‌نگردد، ومیگفت « من‌مجبور بودم‌که اروپا را بااسلحه مقهور ومطیع سازم ولی‌امروز دیگرراه آنست‌که مردم بامنطق واستدلال معتقدگردند . » مقدر نبودکه این پسرسلطنت وحکومت‌کند واوهم یازده سال بعدازمرگ پدرش‌بسن جوانی در شهروین مرد .

تمام این افکار دردوران تبعید و موقعی‌که متنبه شده بود بذهنش راه میبافت شاید هم این چیزها را نوشته است تا نسلهای بعد و آیندگان نظر مساعدتری نسبت باو پیداکنند . دردوران عظمت وقدرتش‌بیشتریك مرداقدام وعمل بود تا یك فیلسوف متفکر. اوفقط خدای قدرت را ستایش‌میکرد . تنها عشق واقعیش به‌قدرت بود و در این کار خام وناپخته نبود بلکه بقول خودش مثل یـك هنرمند قدرت را دوست میداشت و به‌آن عشق میورزید . میگفت « من قدرت را دوست دارم ، آری من آنرا دوست میدارم . ولی‌همچون یك هنرمند ، همچنانکه یك ویولونیست ویولونش را دوست دارد و می‌خواهد از آن نواهای موزون و آهنگهای دلکش بیرون آورد . » اما جستجوی قدرت

فراوان‌کاری خطرناك است و برای فرد یاملتی که زیادی در تلاش وجستجوی آنست دیریازود سقوط وناتوانی‌فرامیرسد . بهمین‌قرار ناپلئون نیزسقوط کرد وخوب هم سقوط کرد .

دراین‌ضمن خاندان سلطنتی بوربن برفرانسه حکومت میکردند . گفته میشود ، بوربن‌ها هرگزچیزی نیاموختند و چیزی را هم فراموش نکردند . درمدت نه سال پس‌ازمرگ ناپلئون ، فرانسه از بوربن‌ها بیزار شد و یکبار دیگرآنهارا برکنار ساخت .

درسال ۱۸۳۰ یك خانوادهٔ سلطنتی دیگر بروی‌کارآمد و بعنوان‌ابراز حسن نیت وقدرشناسی ازناپلئون مجسمهٔ‌اورا که ازبالای ستون میدان«واندوم» برداشته بودند دوباره بجای خودش نهادند . و مادر بدبخت ناپلئون که در پیری‌کور شده بود دراین موقع گفت «یکبار دیگرامپراطور درپاریس‌است .»

۱۰۶

نظری بجهان

۱۹ نوامبر ۱۹۳۲

بطوریکه دیدیم ناپلئون از روی صحنهٔ جهان که مدتی طولانی بر آن مسلط بود بیرون رفت . اکنون بیش‌از یکصد سال ازآن زمان میگذرد وغبار بسیاری از اختلاف نظرها فرونشسته است . اما همانطورکه برایت گفتم هنوز هم مردم دربارهٔ اواختلاف نظرفراوان دارند .

احتمال داردکه اگرناپلئون دریك زمان دیگر ودریك دوران آرامتر بدنیاآمده بود فقط یك‌فرماندار وسردار نظامی‌ممتاز میبود ونه بیش، وبسیار احتمال‌داشت‌که‌بدون‌آنکه‌کسی‌متوجه وجودش گردد ازمیان میرفت امااانقلاب وتغییرات زمان فرصت مناسبی برای اوپیش‌آوردکه پیش بتازد وازاین فرصت هم‌خوب استفاده‌کرد .

سقوط ناپلئون وخارج شدنش‌ازصحنهٔ سیاست اروپائی برای مردم‌اروپا آسایشی‌بوجودآورد زیراهمه ازجنگ خسته شده‌بودند . درمدت یك‌نسل‌مردم ازصلح وآرامش واقعی بدور بودند وهمه آنرا انتظار میکشیدند ومسلماً هیچ کس‌بیش‌از پادشاهان وامرای اروپاکه مدت چند سال از شنیدن اسم ناپلئون برخود میلرزیدند شادمان نبود وراحتی‌احساس نمیکرد .

ما وقت زیادی را برای فرانسه و اروپا صرف‌کردیم و اکنون درقرن نوزدهم پیش‌آمده‌ایم . حالا باید نگاهی بدنیای اطراف خود بکنیم و به‌بینیم درزمان سقوط ناپلئون چه صورتی‌داشت .

در اروپا بطوریکه بخاطر داری ، پادشاهان سابق و وزیرانشان در کنگرهٔ بزرگی‌که درشهروین تشکیل گردید جمع‌شده بودند. مردوحشتناکی که همچون یك لولوی ترسناك آنهارا تهدید میکرد برکنارشده بود واکنون

آنها میتوانستند همان بازیهای قدیمشان را دنبال کنند و سرنوشت میلیونها نفوس بشری را بمیل خودشان و موافق دلخواهشان در دست بگیرند و تغییر دهند. برای آنها هیچ اهمیتی نداشت که مردم چه می خواستند. همچنین به مرزهای طبیعی یا وضع زبان و تکلم مردم نواحی مختلف توجهی نداشتند.

در کنگرهٔ وین، تزار روسیه، انگلستان (که کاستل ری نماینده‌اش بود)، اطریش (که مترنیخ نمایندگیش‌را داشت) و پروس، قدرتهای عمده و اصلی بشمار میرفتند. بدیهیست «تالیران» باهوش وبذله‌گو و محبوب هم که زمانی وزیرناپلئون بود واکنون وزارت پادشاه بوربن‌فرانسه‌را بعهده داشت نیزدراین‌کنگره جلوه میکرد. این آقایان درفاصلهٔ مجالس جشن ورقص و شادمانی نقشهٔ اروپا را هم که ناپلئون آنرا بکلی دگرگون ساخته بود مورد تجدید نظرقرار دادند.

لوئی هیجدهم که ازخاندان بوربن بود دوباره بسلطنت فرانسه نشانده شد. در اسپانیا حتی انکیزیسیون از نو برقرار گردید. پادشاهانی که در کنگرهٔ وین بودند جمهوری را دوست نمیداشتند بایـن جهت جمهوری هلند را دیگر احیا نکردند و بجـای آن هلند و بلژیك را بیکدیگر پیوستند و «سلطنت نیدرلند» را بوجود آوردند. لهستان دوباره بعنوان یـك دولت مستقل وجداگانه از میان رفت وباز بوسیلهٔ پروس واطریش وقسمت عمده‌اش هم بوسیلهٔ روسیه بلعیده شد. «ونیز» و ایتالیا سهم اطریش قرار گرفت در قسمتی ازایتالیا وقسمتی از جنوب فرانسه ازفاصلهٔ میان «ریویرا» و سویس «سلطنت‌ساردنی» تشکیل گردید. دراروپای مرکزی یکنوع کنفدراسیون مبهم آلمانی‌بوجودآمد امابازهم‌دوحکومت بزرگ پروس‌واطریش‌همچنان‌مهمترین قدرتها بودند. تغییرات دیگری نیزصورت گرفت.

بدینقرار آن رجال خردمند (!) کـه در کنگرهٔ وین شرکت داشتند تصمیم گرفتند. درحالیکه دربسیاری جاهامیل‌وارادهٔ مردم‌را نادیده‌میگرفتند واغلب آنهارا ناچار ساختند بزبانیکه زبان خودشان نبود حرف بزنند وباین

ترتیب بطورکلی بذرآشفتگی‌ها وجنگهای آینده راکاشتند .

کارعمده‌ئی که کنگرهٔ سالهای ۱۸۱۴ و ۱۸۱۵ وین درنظرداشت این بودکه پادشاهان اروپا را کاملا آسوده خاطر ومطمئن سازد . انقلاب فرانسه آنها را بوحشت افکنده بود و حتی از جان خودشان هم اطمینان نداشتند . اکنون درکمال بلاهت وساده‌دلی تصور میکردند که میتوانند از پخش‌شدن و انتشار افکار انقلابی جلوگیری‌کنند .

حتی تزار روسیه و امپراطور اطریش و پادشاه پروس سازمانی را که « اتحاد مقدس » نامیده میشد بوجود آوردند تا بوسیلهٔ آن خودشان و سایر پادشاهان را محفوظ نگاهدارند تقریباً چنین بنظر میرسید که انگار اروپا بزمان لوئی چهاردهم ولوئی‌شانزدهم برگشته است . درسراسراروپا وحتی‌در انگلستان هرنوع فکرآزادیخواهانه در فشار قرارگرفت . میتوان تصورکرد که چگونه مردم مترقی اروپا از مشاهدهٔ اینکه رنجها و جانفشانیهای انقلاب فرانسه تباه وبی‌ثمرشده بود مأیوس میشدند .

در مشرق اروپا ، ترکیهٔ عثمانی بسیار ضعیف شده بود و در راه یك انحطاط تدریجی بکندی سقوط میکرد . مصر رسماً قسمتی از امپراطوری ترکیه بشمار میرفت اما عملا نیمه مستقل بود . یونان درسال ۱۸۲۱ بر ضد تسلط ترکیه شورش‌کرد وپس‌از هشت سال جنگ و مقاومت آزادی خودرا با کمك انگلستان وفرانسه وروسیه بدست‌آورد. درهمین جنگها بودکه «بایرون» شاعرانگلیسی‌بعنوان یك داوطلب برای‌آزادی یونان شرکت‌کرد ودرهمانجا مرد . او دربارهٔ یونان اشعار بسیار زیبائی ساخته است که شاید خودت هم بعضی‌ازآنها را بدانی .

شاید بتوانم همین‌جا دوتغییر دیگررا هم‌که در سال ۱۸۳۰ در اروپای روی داد متذکرشوم .

فرانسه‌که از فشار و جباریت بوربن‌ها بجان آمد وسیرشده بود یکبار دیگر آنها را بدور افکند . اما این بار بجای جمهوری یك پادشاه دیگر انتخاب شد . این پادشاه « لوئی فیلیپ » بودکه رفتار نسبتاً بهتری داشت و

کمابیش بصورت یك پادشاه مشروطه سلطنت میکرد .

لوئی فیلیپ توانست تا سال ۱۸۴۸ سلطنت کند ودرآنسال یك انقلاب بزرگ دیگر اورا هم برکنار ساخت . دربلژیك نیز درسال ۱۸۳۰ شورشی درگرفت ودرنتیجه بلژیك و هلند از هم جدا شدند . قدرتهای بزرگ اروپا طبعاً با تشکیل یك جمهوری جدید بشدت مخالف بودند. باین جهت یکی از شاهزادگان آلمانی را به بلژیك هدیه کردند و او را درآنجا شاه ساختند . یکی دیگر از شاهزادگان آلمانی را هم بسلطنت یونان نشاندند . دولتهای کوچك ومتعددآلمان ظاهراً همیشه تعداد فراوانی ازچنین شاهزادگان آماده داشتند که هرجا تخت سلطنتی خالی میماند یکی از آنها را بتخت بنشانند بطوریکه بخاطر داری حتی خاندان سلطنتی که اکنون در انگلستان سلطنت دارد اصلا ازدولت کوچك «هانور» آلمان میباشد .

سال ۱۸۳۰ دربسیاری جاهای دیگر اروپا هم سال شورشها و انقلابها بود درایتالیا وآلمان ومخصوصاً درلهستان شورشهای مهمی صورت گرفت اما تمام این‌شورشها بوسیله‌پادشاهان اروپا سرکوبی‌شد. روسها فشارها وتضییقات هولناکی برلهستان تحمیل‌کردند و حتی بکار بردن زبان لهستانی هم ممنوع گردید . سال ۱۸۳۰ یکنوع مقدمه‌ئی برای سال ۱۸۴۸ بشمار میرفت که بطوریکه خواهیم دید یك سال انقلاب دامنه دار دراروپا بود .

آنچه گفتم برای اروپاکافیست. درماورای اقیانوس اطلس، درآمریکای شمالی ، ایالات متحده تدریجاً بسوی غرب منبسط میشدند و دور از رقابتها وجنگهای اروپائی بازمینهای پهناور ونامحدودی‌که دراختیار داشتندباکمال سرعت ترقی وپیشرفت میکردند وبه تمدن اروپا میرسیدند .

درجنوب آمریکا تغییرات بزرگی روی دادکه بطور غیر مستقیم ناپلئون موجب‌آن بود. وقتی‌که ناپلئون اسپانیا را فتح‌کرد و یکی از برادران خود را برتخت سلطنت آن نشاند مستعمرات اسپانیائی در جنوب آمریکا شورش کردند. باین‌ترتیب ملاحظه میکنی‌که وضع بسیار عجیبی پیش‌آمد. وفاداری مستعمرات اسپانیائی در آمریکای جنوبی بخاندان سلطنتی سابق اسپانیا

به استقلال آنها منتهی گردید . ولی این موضوع بهانهٔ ابتدائی بود ودرهرحال جدائی آنها از اسپانیا واستقلالشان ولو چندی دیرتر ، صورت میگرفت زیرا روح استقلال طلبی درآمریکای جنوبی رشدکرده بود .

قهرمان بزرگ استقلال آمریکای جنوبی « سیمون بولیوار » نام داشت که اورا بلقب « الليبرتادور » (آزادی بخش) مینامیدند . جمهوری بولیوی درآمریکای جنوبی بخاطر او باین اسم نامیده شده است .

موقعیکه ناپلئون سقوط کرد مستعمرات اسپانیا درآمریکا ازخوداسپانیا جدا بودند و بخاطر استقلال خود مبارزه میکردند و می‌جنگیدند . برکنار شدن ناپلئون تغییری درمبارزه آنها بوجود نیاورد بلکه این مبارزه تاچندسال بعد هم برضد حکومت تازهٔ اسپانیا ادامه یافت . بعضی از پادشاهان اروپا میخواستند به پادشاه اسپانیاکه او را برادر خود میشمردند و مینامیدندکمك دهند اماکشورایالات متحده بالاخره باین مداخلات پایان قطعی بخشید.

درآنزمان « مونروئه » رئیس جمهوری ایالات متحدهٔ امریکا بود و به قدرتهای اروپائی گفت که اگردرهرجای آمریکا چه شمال وچه جنوب دخالت کنند ناچار خواهند شد که با ایالات متحده بجنگند. این تهدید قدرتهای اروپائی را ترساند و از آنزمان خود راکمابیش از جنوب آمریکا دور نگاه داشته‌اند .

این تهدیدی که از طرف «پرزیدنت مونروئه» نسبت به اروپائیان بعمل آمد بنام « اصل مونروئه » معروف گردید . این اعلامیه ، جمهوری های تازهٔ جنوب آمریکا را تامدت دراز ازحرص وآز اروپائیان محفوظ میداشت وبآنها فرصت دادکه رشدکنند. آنها ازتجاوز اروپا محفوظ ماندند اما هیچ کس نبود که‌آنها را درمقابل حامیان تازه و خود ایالات متحدهٔ آمریکا حمایت کند و محفوظ‌نگاهدارد. امروز ایالات متحده براین جمهوریها مسلطاست وبسیاری از این جمهوریهای کوچك کاملا زیرنفوذ وارادهٔ این‌کشور بزرگ میباشند .

سرزمین پهناور برزیل مستعمرهٔ پرتقال بود و آن کشور هم تقریباً همزمان با مستعمرات اسپانیا درآمریکا مستقل گردید . بدینقرار می‌بینیم که

درسال ۱۸۳۰ تمامی سرزمین‌های آمریکای جنوبی از تسلط اروپا آزاد شدند ولی در شمال آمریکا بریتانیا همچنان کانادا را در تصرف و استعمار خود داشت .

حالا به آسیا می‌آئیم . در هند اکنون دیگر انگلیسیها حاکم مسلم و بدون رقیب بودند . در دوران جنگهای ناپلئونی در اروپا انگلیسیها موقعیت خودشانرا در آسیا مستحکم کردند و حتی جزیرهٔ « جاوه » را هم متصرف شدند .

تیپو سلطان که دولتی در میسور داشت مقهور گردید در سال ۱۸۱۹ قدرت ماراتاها نیز درهم شکست . معهذا در پنجاب هنوز یك دولت مقتدر سیك درتحت حکومت«رانجیت سینگ» وجود داشت. درسراسرهند انگلیسیها نفوذ یافته بودند ومنبسط میشدند. درشرق هندآسام ضمیمه حکومت‌هندگردید و تحت تسلط انگلیسیها قرارگرفت اما هنوز «آواکان» یا«برمه» بعنوان لقمهٔ بعدی باقی ماند .

درحالیکه انگلیسیها در هند منبسط میشدند یك قدرت بزرگ دیگر اروپائی یعنی روسیه هم درآسیای میانه منبسط میگشت . سابقاً روسیه درشرق دور تاحدود چین و سواحل اقیانوس آرام رسیده بود اما اکنون بسمت پائین میغلطید و دولتهای کوچك آسیای میانه را تا پشت مرزهای افغانستان زیرنفوذ و تسلط خود می‌آورد . انگلیسیها که برهند مسلط بودند از این پیشرفت غول‌آسای روسها بوحشت افتادند وبرای مقابله باآن بدون هیچ نوع شرم و بهانه جنگی را برای تسخیر افغانستان شروع کردند . اما در آنجا بشدت شکست خوردند .

چین هنوز درتحت حکومت منچوها قرار داشت‌که بدلائل متعدد نسبت به خارجیانی‌که بنام بازرگان یابعنوان مبلغ مذهبی می‌آمدند مشکوك بودند ومیکوشیدندآنها را دورنگاهدارند اما خارجیان همچنان درپشت دروازه‌های چین هیاهو راه می‌انداختند و برفتار زشت و نادرست خود ادامه میدادند و مخصوصاً قاچاق تریاك را تشویق میکردند . کمپانی هند شرقی انحصار

بازرگانی بریتانیا باچین را در دست داشت . امپراطور چین ورود تریاک را ممنوع ساخته بود اما قاچاق ادامه داشت و خارجیان بازرگانی تریاک را بصورت غیرقانونی و مخفیانه دنبال میکردند . این کار بجنگ با انگلستان منتهی گردید که بجنگ تریاک معروف شده و براثر آن انگلیسیها چین را بمصرف کردن تریاک مجبور ساختند .

مدتی قبل برایت گفتم که ژاپن درسال ۱۶۳۴ درهایش را بروی دیگران بست وخود را زندانی ساخت . دراوایل قرن نوزدهم هنوز هم آن کشور بروی خارجیان بسته بود . اما دردرون آن شوگونات قدیمی ضعیف‌ترمیشدواوضاع و احوال تازه‌ئی فراهم میگشت که کمی بعد بشکلی ناگهانی بوضع قدیمی پایان بخشید .

کمی دورتر درسمت جنوب، درناحیهٔ جنوب شرقی آسیا قدرتهای اروپائی همچنان به تسلط وتسخیر سرزمین‌های تازه ادامه میدادند . اسپانیائیها هنوز جزایر فیلیپین را در تصرف داشتند . پرتغالیها بوسیلهٔ انگلیسیها وهلندیها رانده شده بودند . هلندیها جزیرهٔ جاوه وجزیره‌های دیگر را پس‌ازکنگرهٔ وین از انگلیسیها پس گرفتند . انگلیسیها در سینگاپور و شبه جزیرهٔ مالایا نفوذ یافتند . کشورهای آنام ، سیام وبرمه هرچندگاه بگاه خراجی به چین میپرداختند ، هنوز مستقل بودند .

وضع سیاسی جهان در پانزده سال از واترلو تا ۱۸۳۰ خیلی مبهم و مغشوش بود . اروپا بطور قاطع فرمانفرمای جهان‌شد ودرخود اروپا ارتجاع پیروز بود . امپراطوران و پادشاهان وحتی پارلمان ارتجاعی انگلستان فکر میکردند که افکار آزادیخواهانه را بطور قاطع از میان برده‌اند . آنها میکوشیدندکه این‌افکار را خفه ومحدود سازند اما بدیهیست که دراین‌منظور باشکست مواجه‌میشدند وشورشهای مکرری بوقوع میپوست.

چنین بنظر میرسید که تغییرات سیاسی مهمترین وقایع روی صحنه هستند اما در واقع انقلابی‌که در روشهای تولید و توزیع ثروت و در وسایل مسافرت پیش‌آمده بود وبا انقلاب صنعتی انگلستان‌آغاز گردید خیلی مهمتر

بود . این تغییرات بیصدا و آرام آرام اما بشکلی مقاومت ناپذیر در اروپا و آمریکای شمالی توسعه می‌یافت ونظروعادات میلیونها نفرمردم وروابططبقات مختلف را تغییر میداد . هیاهوی پرسروصدای ماشین‌ها افکار تازه‌ئی بوجـود می‌آورد ودنیای تازه‌ئی ساخته میشد . اروپا روزبروز فعالتر ونیرومندترمیشد و روز بروز هم حریص‌تر ، امپریالیست‌تر و بیعاطفه‌تر میگشت . انگار روح ناپلئون بهمه جای اروپا سرایت میکرد و باوجود این دراروپا افکار دیگری هم توسعه و تکامل می‌یافت که مقدر بود درآینده با امپریالیسم بجنگد وآنرا واژگون سازد .

همچنین ادبیات و شعر وموسیقی این دوران بسیارجذاب وخیره‌کننده بود . اما نباید بگذارم که قلمم بیش ازین بجلو بتازد . زیرا امروزباندازهٔ کافی وظیفه‌اش را انجام داده است .

۱۰۷

صد ساله پیش از جنگ جهانی

۲۲ نوامبر ۱۹۳۲

ناپلئون در ۱۸۱٤ سقوط کرد . سال بعد از جزیرهٔ الب بازگشت و دوباره شکست خورد اما وضعی که او بوجود آورده بود درهمان سال ۱۸۱٤ منقرض گردید . درست یکصد سال بعد در ۱۹۱٤ جنگ جهانی شروع شد که تقریباً در سراسر جهان بسط یافت و در مدت چهار سالی که ادامه داشت موجب خسارات ورنجهای فراوان گردید . اکنون باید جزئیاتی را در این صد ساله از نظر بگذرانیم .

قبلا درنامهٔ اخیرم کوشیدم که تصوری ازدنیا درآغاز این دوران صدساله برایت بوجودآورم. باوجود این خیال میکنم خوبست پیش‌ازآنکه بجزئیات حوادث درکشورهای مختلف بپردازیم یك نظرکلی بتمامی این قرن بیفکنیم. شاید باین ترتیب بتوانیم تصور بهتری از جریانهای عمده‌ئی که دراین یکصد سال بوجودآمد داشته باشیم وباین ترتیب پیش ازنگاه‌کردن بدرختها جنگل را یکباره ویکجا درنظرآوریم .

این صد سال از ۱۸۱٤ تا ۱۹۱٤ بطوریکه مسلماً توجه داری قسمت عمده‌اش در قرن نوزدهم قرار میگیرد باین جهت میتوانیم آنرا بعنوان قرن نوزدهم مورد اشاره قرار دهیم هرچند هم که این عنوان بطور دقیق صحیح نباشد .

قرن نوزدهم دوران جذاب و جالبیست اما مطالعهٔ آن برای ما آسان نیست . مجموعهٔآن همچون یك دورنمای پهناور ویك تابلو بسیاربزرگ‌است وچون ما به‌آن نزدیك هستیم بنظرمان خیلی بزرگتر وبرتر ازقرون پیش‌از آن جلوه میکند . این بزرگی و درهم پیچیدگی ممکن است در موقعیکه

بکوشیم هزاران رشته‌ئی که آنرا بصورت کلافی درآورده است از هم بگشائیم مارا مستغرق سازد وسردرگم شویم .

قرن نوزدهم قرن پیشرفت های ماشینی و مکانیکی اعجاز آمیز بود . انقلاب صنعتی انقلاب ماشینی را بدنبال خود آورد و ماشین روز بروز در زندگی انسان بیشتر اهمیت یافت . ماشین ها قسمت عمده‌ئی از کاری را که سابقاً بشر انجام میداد بعهدهٔ خود گرفتند و کار طاقت فرسای او را آسانتر ساختند و تابعیت او را به عناصر طبیعی کمتر کردند و ثروت فراوانی فراهم ساختند . علوم دراین کار کمك بسیار کردند و مسافرت و حمل و نقل هرروز سریع وسریعتر شد . راه‌آهن پیدا شد و دلیجان را متروك ساخت . کشتیهای بخار هم جای کشتی‌های بادباندار را گرفتند و بعد کشتی‌های اقیانوس پیما ساخته شد که با قدرت وآرامش و با نظم و سرعت برفت و آمد میان قاره‌ها پرداختند .

دراواخر قرن نوزدهم اتوموبیل پیدا شد ودرسراسر جهان رواج پیدا کردوبالاخره‌هواپیماساخته‌شد. درهمین‌زمان‌انسان استفاده‌ازنیروی‌اعجازآمیز برق و الکتریسیته را شروع کرد و تلگراف وتلفون پیدا شد تمام این چیزها تغییرات فراوانی در دنیا بوجود می‌آورد . بهمان نسبت که وسایل ارتباط تکامل می‌یافت و مردم سریعتر سفر میکردند انگار دنیا هم جمع‌تر میشد و بتدریج کوچکتر میگشت . ما امروز بتمام این چیزها عادت داریم و کمتر دربارهٔ آنها فکر میکنیم . اما تمام این پیشرفتها و تغییرات در دنیای ما تازه هستند ودرظرف همین صد سال اخیر پیدا شده‌اند .

همچنین این‌قرن، قرن اولویت اروپا یا بعبارت‌صحیح‌تر اروپای‌غربی ومخصوصاً انگلستان بود . انقلاب صنعتی وماشینی که درآنجا شروع شده بود و پیش میرفت موجب گردید که اروپای غربی خیلی از دیگران پیش بیفتد . انگلستان درنیروی‌دریائی ودرصنعت ازدیگران پیش‌بود اما بتدریج کشورهای دیگر اروپای غربی هم به اورسیدند .

ایالات متحدهٔ آمریکای شمالی نیز بوسیلهٔ همین تمدن صنعتی و مکانیکی

جدید به پیش میتاختند و راههای آهن آنها را بسوی غرب و سواحل اقیانوس آرام میبرد و یك کشور بزرگ و ملت واحد بوجود می‌آورد. آنها چنان بکار خود و توسعهٔ کشور خود مشغول بودند که به اروپا وسایر نواحی جهان توجهی نشان نمیدادند. اما آنقدر هم نیرومند بودند که از هر نوع مداخلهٔ اروپائیها درکار خودشان جلوگیری کنند. «اصل مونروئه» که در نامهٔ اخیرم به‌آن اشاره کردم جمهوریهای آمریکای جنوبی را از حرص وآز اروپامحفوظ داشت، این جمهوریها را «جمهوریهای لاتین» مینامند. زیرا بوسیلهٔ اسپانیائیها وپرتغالیها تأسیس شدند و این دوکشور هم مانند ایتالیا و فرانسه ملل لاتینی نامیده میشوند. کشورهای شمالی اروپا «تتونی» نام دارند و انگلیسیها شاخهٔ آنگلو ساکسونی تتونها میباشند. اهالی ایالات متحدهٔ آمریکا درابتدا ازهمین گروه آنگلوساکسونی‌بودند اما بعدها بتدریج انواع‌مهاجران از ملل مختلف هم بآنجا رفتند.

باقی قسمتهای دنیا ازنظر صنعتی وماشینی عقب مانده بود و نمیتوانست باتمدن جدید مغرب رقابت‌کند. صنایع تازهٔ ماشینی اروپاکالاها را با سرعت خیلی زیادتر وبمقدار خیلی بیشتر ازصنایع دستی قدیمی تولیدمیکردند. اما برای تولید این‌کالاها مواد خام بمقدار زیاد لازم بود. این مواد خام یادر اروپای غربی بدست نمی‌آمد و یا مقدارش کافی نبود. بعلاوه وقتی کالاها تولید میشد میبایست بفروش برسد و باین جهت بازارهائی برای فروش آنها لازم بود، ازین‌رو اروپای غربی در جستجوی سرزمینها وکشورهائی برآمد که بتواند این مواد خام را از آنجاها تهیه کند وکالاهای ساخته شده را هم درآنجا بفروشد.

آسیا وآفریقا درآن‌وقت ضعیف بودند واروپا همچون حیوان درنده‌ئی که بجان طعمه وشکاری بیفتد به این سرزمین‌ها حمله برد. درمسابقهٔ تشکیل امپراطوری‌های استعماری انگلستان بخاطر آنکه از نظرصنعتی پیشتر بود و تسلط دریائی هم داشت به‌آسانی مقام اول را بدست‌آورد.

بخاطر داری که اروپائیان درابتدای‌کار ودرقدیم برای خرید ادویه و

سایر کالاهای شرقی که در اروپا مشتری بسیار داشت به هند و شرق می‌آمدند و باین ترتیب کالاهای مشرق به‌اروپا میرفت و بسیاری از تولیدات و محصولات صنایع دستی شرق در غرب بفروش میرسید. اما اکنون با توسعه و پیشرفت صنایع ماشینی جریان امر معکوس گردید. کالاهای غربی اروپا باقیمتی ارزانتر بمشرق می‌آمدند و صنایع دستی هند هم تعمداً بوسیلهٔ کمپانی هند شرقی از میان رفتند و نابود شدند تا کالاهای انگلیسی بیشتر رواج پیدا کند و بیشتر فروخته شود.

اروپا برآسیای عظیم مسلط گردید. در شمال امپراطوری آسیائی روسیه برسراسر این‌قاره تسلط‌یافت ودرجنوب انگلستان هندراکه بزرگترین و پرارزش ترین قسمتها بود متصرف شد. در غرب آسیا امپراطوری ترکیه درحال تجزیه بود وترکیه را بلقب «مرد بیمار اروپا» مینامیدند. ایران رسماً مستقل بود اما زیر نفوذ وسلطهٔ انگلستان وروسیه قرار داشت.

سراسر نواحی آسیای جنوب شرقی یعنی برمه، هند و چین، مالایا، جاوه، سوماترا، برنئو، فیلیپین و غیره، جز قسمتی از سیام نیز بوسیلهٔ اروپائیان تسخیر گشت. در شرق دور هم اروپائیان برای چین دندان تیز میکردند وامتیازات پشت‌سرهمی باجبار بدست می‌آوردند. فقط ژاپن بر سر پای خود ایستاد وبعنوان یک کشور وقدرت مساوی بااروپائیان مقابل گردید. ژاپن از دوران انزوای خود بیرون‌آمده بود و خود را با سرعت درخشان و فوق العاده‌ئی باموقعیت واوضاع واحوال تازه منطبق ساخت.

آفریقاجزمصرخیلی عقب‌مانده‌بود ونمیتوانست درمقابل‌اروپا هیچگونه مقاومت مؤثری داشته باشد و باین جهت قدرتهای اروپائی بجان او افتادند و برای تشکیل امپراطوری و تصرف آن مسابقه‌گذاشتند و این قارهٔ عظیم را میان خود تقسیم کردند. انگلستان مصر را اشغال‌کرد زیرا برسر راه هند قرار داشت و سیاست انگلستان از آنزمان ببعد همیشه میخواست تسلط خود را برهند محفوظ نگاهدارد. کانال سوئز درسال ۱۸۶۹ گشوده شد و این‌کار راه مسافرت از اروپا به‌هندرا خیلی‌کوتاهترکرد. همچنین وجود این کانال

بر ارزش مصر برای انگلستان افزود زیرا مصر میتوانست در کانال مداخله کند وراه دریائی هندرا دراختیار خود بگیرد .

بدینقرار در نتیجهٔ انقلاب صنعتی تمدن کاپیتالیستی (سرمایه‌داری) در سراسر جهان بسط یافت و اروپا بر همه‌جا مسلط گردید . و کاپیتالیسم هم به امپریالیسم و استعمار منتهی گردید . بطوریکه قرن نوزدهم را میتوان قرن امپریالیدم نامید . اما این دوران امپریالیستی تازه باامپراطوریهای قدیم‌دم وچین وهند وعربها و مغولها خیلی متفاوت بود . اکنون یکنوع امپراطوری جدید بوجود می‌آمد که گرسنهٔ مواد خام وبازارهای فروش بود . امپریالیسم تازه فرزند نهضت صنعتی تازه بود .

گفته میشود که «بازرگانی بدنبال پرچم میرود» واغلب پرچم هم بدنبال « انجیل » میرفت.[1] مذهب ، علوم ، عشق بوطن ، همهٔ اینها برای یك منظور مورد بهره‌برداری قرار میگرفت و همه برای این بود که ضعیفان جهان و مردمیکه ازلحاظ صنعتی عقب مانده‌تر هستند استثمار شوند بطوریکه صاحبان ماشینهای بزرگ وپادشاهان صنایع بتوانند روزبروز برثروت‌خود بیفزایند.

مبلغان مسیحی که بنام حقیقیت ومسیحیت بنواحی مختلف میرفتند اغلب پیشاهنگان امپراطوری بودند و اگرکوچکترین توهین و تجاوزی نسبت به ایشان روی میداد کشورهاشان همین موضوع های بی‌اهمیت را بهانهٔی برای تجاوز خود قرار میدادند که سرزمین دیگران را متصرف شوند و امتیازاتی برای خود بدست‌آورند .

سیستم سرمایه‌داری صنعتی ، و تمدن ماشینی بشکل اجتناب ناپذیر به این امپریالیسم و استعمار منتهی میگشت . کاپیتالیسم همچنان موجب رشد و تقویت احساس ملیت و ناسیونالیسم میشد بطوریکه این قرن را میتوان قرن ناسیونالیسم نیز نامید . اما این ناسیونالیسم فقط عشق بوطن وسرزمین پدری ووطن دوستی نبود بلکه بیشتر کینه ونفرت نسبت بدیگران بود .

---

۱ ــ منظور این است که استعمار ابتدا مبلغان مذهبی و نیروهای نظامی‌خود را میفرستاد وسپس به‌بهره‌برداری بازرگانی میپرداخت .

طبعاً نتیجهٔ این فخر به‌سرزمین ووطن خود و رفتار مغرورانه و اهانت آمیز نسبت بدیگران آشفتگی ها و ناراحتی ها و تصادمات گوناگون میان کشورهای‌مختلف بود. رقابت صنعتی ورقابت استعماری میان کشورهای‌مختلف اروپائی نیز وضع‌را بدتر میکرد.

نقشهٔ اروپا بآن شکل که در کنگرهٔ وین سال ۱۸۱٤ و ۱۸۱۵ تنظیم گردید خود یك عامل تحریك کننده بود. بنابراین نقشه بعضی ملیت‌ها از میان رفتند وبزور تحت حکومت اشخاصی دیگرقرار گرفتند. لهستان بعنوان یك ملت مستقل از میان رفت. امپراطوری اطریش و هنگری یك ترکیب ناموزون ونادرست بودکه انواع ملل مختلف را درآن جمع کردند درحالیکه هیچکدام قلباً یکدیگررا دوست نداشتند. امپراطوری ترکیه درجنوب شرقی اروپا شامل عده‌ئی از ملل غیر ترك بالکان هم میشد. ایتالیا بدولتهای متعدد تجزیه‌گردید وقسمتی ازآن هم مستقیماً تحت حکومت اطریش قرارگرفت.

بعلت همین وضع غیرمنطقی کوششهای متعددی بشکل جنگها و انقلابها صورت‌گرفت تا این نقشه تغییر پذیرد. درنامهٔ اخیرم بعضی ازاین حوادث‌را که پس ازکنگرهٔ وین روی داد متذکر شدم.

درنیمهٔ دوم قرن نوزدهم ایتالیا توانست اطریشیها را از شمال براند و به‌تسلط پاپ درمرکز کشور نیز خاتمه دهد و بصورت یك ملت واحد درآید.

کمی پس‌ازآن وحدت آلمان نیز برهبری پروس تحقق یافت. فرانسه ازآلمان شکست خورد ومورد توهین قرارگرفت ودوولایت مرکزی «آلزاس» و «لورن» ازآن مجزا گردید وازهمان‌زمان همواره درفکر «انتقام» بود ودر مدت‌کمتراز پنجاه سال یك انتقام خونین وهولناك‌گرفته شدکه درزمان‌جنگ بزرگ جهانی (اول) بود.

انگلستان‌که درمقام مهم رهبری و مقدم بردیگران قرارگرفته بود از همهٔ‌کشورهای دیگر اروپا خوشبخت‌تربود. اوگرانبهاترین نصیب‌هارا بدست آورده بود واز اوضاع بهمان شکل‌که بود رضایت کامل داشت. هند نمونه و سرمشقی برای امپراطوریهای نوع تازه بود زیرا سرزمینی ثروتمند بود که

بر اثر استثمار آن سیل بی پایان طلا بسوی انگلستان جریان داشت . همهٔ کشورهای استعماری دیگر به تسلط انگلستان بر هند رشك میبردند ومیکوشیدند که در جاهای دیگر امپراطوریها و مستعمراتی ازروی نمونهٔ هند برای خود بسازند . فرانسه تااندازه‌ئی دراین منظور موفق گردید . آلمان خیلی دیرتر وارد میدان شد و چیز زیادی برایش باقی نمانده بود . بدینقرار در سراسر جهان کشمکشها و رقابتهائی میان این « قدرت های بزرگ » اروپائی وجود داشت وهر کدام میکوشید سرزمین‌های بیشتری‌را ببلعد وناچارهریك درمقابل دیگری قرار میگرفت که او نیز همین منظوررا داشت .

مخصوصاً میان انگلستان و روسیه اختلاف و رقابت دائمی برقرار بود زیرا ظاهراً روسیه تسلط انگلستان بر هند را باموقعیت خود در آسیای میانه تهدید میکرد و بخطر می‌انداخت . باین جهت انگلستان سعی میکرد همیشه درکمین روسیه باشد واورا باشکال مختلف تهدید کند ومشغول سازد . وقتی که روسیه دراواسط قرن ترکهای عثمانی را شکست داد و بطمع تسخیر قسطنطنیه افتاد انگلستان بکمك ترکیه شتافت وروسیه‌را عقب راند انگلستان این کار را برای علاقه بترکیه نکرد بلکه ازترس روسها وازدست دادن‌هند بچنین کمکی پرداخت .

اولویت وپیش‌افتادگی صنعتی انگلستان بتدریج کمتر و کمتر میشدزیرا آلمان وفرانسه و ایالات متحده به‌او میرسیدند . در اواخر قرن نوزدهم این وضع کاملا نمایان بود . دنیا برای ارضای جاه‌طلبی‌های این‌قدرتهای اروپائی خیلی کوچك مینمود. هریك ازدیگری میترسید ونفرت‌داشت ونسبت‌بدیگران رشك میبرد وهمین ترس ونفرت وحسد موجب افزایش‌ارتشها وناوهای جنگی ایشان میگشت .

یك مسابقهٔ تب آلود برای تهیهٔ ماشین های جنگی و تجهیزات وسایل خرابی ونابودی بوجود آمد . همچنین اتحادهائی میان کشورهای مختلف و بمنظور جنگ با یکدیگر برقرارگردید و عاقبت دوگروه متفق در اروپا در مقابل یکدیگر قرارگرفتند که در یکی از آنها فرانسه دررأس قرار داشت و

انگلستان هم بشکل جداگانه به‌آن ملحق گردید و در دیگری هم آلمان در رأس بود .

اروپا بصورت یك اردوگاه نظامی در آمد و در عین حال یك رقابت بسیار شدیدتر و بیرحمانه‌تر در صنایع و بازرگانی و تهیه و تدارك تسلیحات جریان داشت . و یك ناسیونالیسم کوته نظرانه در هریك از کشورهای غربی رواج یافته بود بطوریکه توده های مردم بر اثر آن گمراه میشدند و از همسایگانشان که درکشورهای دیگر زندگی میکردند نفرت داشتند ودرنتیجه خودرا برای جنگ آماده میساختند .

بدین ترتیب یك ناسیونالیسم کور بر اروپا مسلط گردید . این وضع بسیار عجیب بود زیرا توسعه و افزایش سرعت وسایل ارتباط ، کشور های مختلف را بیکدیگر نزدیکتر میساخت و مردم خیلی بیش از پیش بمسافرت میپرداختند . وباهم آشنا میشدند .

تصور میشود که هرچه مردم همسایگانشان را بهتر بشناسند سوء ظن‌ها وبدگمانیهاشان کمترمیشود وتنگ نظریهاشان جای‌خودرا به‌نظریات وسیع‌تر میسپارد . بدون تردید تا اندازه‌ئی چنین نتایجی حاصل گردید اما تمامی سازمان و ساختمان جامعه براثر وجود سرمایه‌داری صنعتی بشکلی بود که تصادمات و اختلافات را دامن میزد و ملتی را در مقابل ملتی ، طبقه‌ئی را درمقابل طبقهٔ دیگر ومردمی‌را درمقابل مردم دیگر قرار میداد .

ناسیونالیزم درشرق نیزرشد یافت وبصورت مقاومت درمقابل‌خارجیانی که برکشور های شرقی مسلط بودند و آنها را غارت و استثمار میکردند در می‌آمد . در ابتدای کار بقایای فئودالی درکشورهای شرقی در مقابل تجاوز خارجی مقاومت‌میکردند زیرا چنین احساس میکردند که موقعیت ایشان‌تهدید میشود و بخطر می‌افتد . اما آنها دراین مقاومت خود شکست خوردند زیرا محکوم بشکست‌بودند. دراین موقع بودکه یك‌ناسیونالیزم تازه که ازنظریات مذهبی مایه میگرفت رواج یافت . تدریجاً این رنگ مذهبی هم ضعیف شد و یك ناسیونالیسم ازنوع غربی ازآن بیرون‌آمد .

درژاپن تسلط خارجی برقرار نگردید ویکنوع ناسیونالیسم نیمه‌فئودالی تشویق میشد ورواج گرفت .

آسیا ازنخستین روزها درمقابل تجاوزاروپائی مقاومت میکرد اما وقتی که بقدرت وتأثیر سلاحهای تازه‌ئی که ارتشهای اروپائی دردست داشتند پی‌برد این مقاومت کم کم ضعیف شد وازروی بی‌میلی صورت میگرفت .

رشد وتوسعهٔ علوم و پیشرفت وتکامل صنایع و ماشین‌ها در اروپا موجب میشد که این ارتشهای اروپائی نسبت به‌ارتشهای آنزمان کشورهای شرق خیلی نیرومندتر وقوی‌تر شوند. باین جهت کشورهای شرقی خودرا درمقابل غربیان ناتوان احساس میکردند و با نا امیدی سر خود را فرود می آوردند و تسلیم میشدند .

بعضی‌ها میگویند که شرق یك حالت روحانی دارد وغرب مادی است . این طرز فکر خیلی نادرست و فریب‌آمیز است . تفاوت واقعی میان شرق و غرب در قرون هجدهم و نوزدهم و در زمانیکه اروپا بصورت متجاوز بشرق حمله برد در آن بود که شرق هنوز دردوران قرون وسطائی بسرمیبرد وغرب به‌پیشرفتهای صنعتی وماشینی نائل شده بود .

هند وسایر کشورهای شرقی درآغازکار نه‌فقط براثر قدرت نظامی غرب مبهوت شدند بلکه از ترقیات علمی وفنی اروپا هم حیرتزده گشتند . تمام این چیزها ازلحاظ نظامی وفنی یکنوع احساس حقارت وعقب ماندگی در ایشان بوجود می‌آورد. بااین‌وصف احساس ناسیونالیزم دراین کشورها رشدمی‌یافت ومیل بمقاومت درمقابل تجاوز خارجی و بیرون راندن خارجیها نیز افزایش پیدا میکرد .

دراوایل قرن بیستم حادثه‌ئی اتفاق افتاد که در افکار مردم آسیا تأثیر عمیقی داشت . این واقعه شکست روسیهٔ تزاری دربرابر ژاپن بود . درواقع شکست یکی ازمقتدرترین وبزرگترین قدرتهای اروپائی بوسیلهٔ کشور کوچك ژاپن برای اکثر مردم غیرمنتظره و تعجب‌آور بود . در آسیا این شگفتی با شادمانی ومسرت همراه بود. ژاپن نماینده ومظهر آسیا که برضد تجاوزغربی

می‌جنگید شمرده میشد و در سراسر شرق محبوبیت فراوان یافت . بدیهیست ژاپن یك چنین نماینده‌ئی برای آسیا نبود واوفقط برای خود و منافع خودش می‌جنگید وعیناً مثل یکی ازقدرتهای استعماری بزرگ اروپا بود .

بخاطر دارم که چگونه وقتی اخبار پیروزیهای ژاپنی ها میرسید من تحریك میشدم و بهیجان می‌آمدم وشادمان میگشتم. درآنوقت من‌پسری جوان وتقریباً به‌سن‌کنونی تو بودم .

بدینقرار جهان بهمان نسبت که امپریالیسم و استعمار غربی بتدریج متجاوزتر وخشن‌تر میشد در شرق هم ناسیونالیسم برای مقابله ومبارزه باآن رشد می‌یافت . در سراسر آسیا ازملل عرب در غرب گرفته تا ملل مغولی در شرق دور ، نهضت های ملی بوجود می‌آمدکه ابتدا با احتیاط و ملایمت پیش میرفت وبعد درخواستهای آنها بتدریج تندتر وشدیدتر وافراطی‌تر میگشت . درهند نیز «کنگرهٔ ملی» بوجودآمدکه نخستین سالهای خودرا میگذراند .

بدینقرار عصیان‌آسیا آغازگردید .

مرورما درقرن نوزدهم هنوز خیلی ازپایان خود دوراست اما این‌نامه زیاد مفصل شده است وباید پایان پذیرد .

۱۰۸

قرن نوزدهم ادامه دارد

۲۴ نوامبر ۱۹۳۲

درنامهٔ اخیرم دربارهٔ بعضی ازمطالب مشخص وممتازقرن نوزدهم سخن گفتم و به‌بسیاری چیزها اشاره کردم که نتیجهٔ پیدا شدن ماشین های بزرگ وتسلط سرمایه‌داری صنعتی وکاپیتالیسم براروپای غربی بود . یکی از جهات آنکه اروپای‌غربی دراین زمینه پیش افتادآن بودکه معادن وذخایرزیرزمینی زغال سنگ و آهن فراوان داشت . زغال و آهن مواد اصلی برای ساختن و کارکردن ماشین‌های بزرگ وصنایع عظیم تازه بود .

این کاپیتالیسم (سرمایه داری) بطوریکه دیدیم به‌امپریالیسم (استعمار) وناسیونالیسم (ملیت شدید) منتهی گردید . ناسیونالیسم چیز تازه‌ئی نبود و پیش ازآن هم وجود داشت. اما دراثرسرمایه داری شدیدتر وکوته نظرانه‌تر شد ودرعین حال ، هم مردم را بهم میبست وهم ازیکدیگر جدا میساخت.

کسانی که دریك واحدملی زندگی میکردند بیکدیگر نزدیکترمیشدند اما بتدریج از کسانی که جزو ملیت های مختلف دیگر بودند بیشتر و بیشتر جدا میگشتند . بدین ترتیب در حالیکه در هرکشور احساسات وطن پرستی رشد می‌یافت این احساس باتنفر وبیزاری نسبت به‌خارجیان همراه بود .

دراروپا کشورهائی که ازلحاظ‌صنعتی ترقی کردند وپیش‌افتادند همچون حیوانات درندهٔ شکاری بروی یکدیگر میغریدند . انگلستان که قسمت عمدهٔ غنائم را بچنگ آورده بود طبعاً میخواست آنرا برای خود حفظ کند اما کشورهای دیگر مخصوصاً آلمان ، راضی نبودند که انگلستان برهمه‌جا دست داشته باشد . باین جهت اختلافات وتصادمات افزایش می‌یافت و بالاخره به جنگ علنی منتهی گردید .

تمامی سازمان سرمایه‌داری صنعتی و امپریالیسم که نتیجه و زائیدهٔ آن میباشد به همین منازعات و تصادمات منتهی میگردد . چنین بنظر میرسد که تضادهائی درماهیت آن هست که به‌آسانی حل‌شدنی نیست زیرا سرمایه‌داری و امپریالیسم اصولا براساس تصادم منافع و رقابت و استثمار قراردارد . بهمین قرار در شرق نیز ناسیونالیسم که فرزند و زائیدهٔ امپریالیسم بود بدترین و سرسخت‌ترین دشمن آن گردید .

معهذا باوجود این تضادها تمدن سرمایه داری بسیاری دروس خوب ومفید هم به انسان آموخته است . فن سازمان دادن یکی از ثمرات آنست زیرا ماشین‌های بزرگ وصنایع وسیع پیش‌ازآنکه بتوانندکار خود را شروع کنند به سازمان کاملی احتیاج دارند . سرمایه‌داری ، همکاری در کارهای بزرگ را نیز به بشر آموخت و دقت و مراقبت را تعلیم داد . کارخانه های بزرگ وقطارها وشبکه‌های پهناور راه‌آهن ونظایرآنها را نمیتوان بدون‌این خصوصیات بکار انداخت .

بعضی اوقات گفته میشود که این صفات خصال غربی هستند و شرق فاقد آنهاست . اما دراین مورد هم مانند بسیاری موارد دیگر مسئلهٔ شرق و غرب وجود ندارد . این صفات و خصال بخاطر صنعتی شدن و تمدن صنعتی توسعه یافته است وچون غرب صنعتی شده بود این صفات را داشت درحالیکه شرق هنوز تا اندازهٔ زیادی زراعتی است وصنعتی نشده است و باین‌جهت فاقد آنها میباشد .

سرمایه‌داری صنعتی یك خدمت بزرگ دیگرهم انجام داد ونشان داد که با قدرت تولید یعنی با کمك ماشین های بزرگ و نیروی ذغال و بخار میتوان ثروت فراوان تولیدکرد . در نتیجه ترس قدیمی و همیشگی از اینکه در دنیا آنقدر ثروت که برای همه کافی باشد وجود ندارد و بنابراین باید همیشه عده‌ئی فقیر وبینوا وجود داشته باشند ازمیان رفت وبپایان رسید .

باکمك علوم و صنایع میتوان غذا ولباس و تمام احتیاجات زندگی را برای تمام مردم جهان تهیه کرد . باین ترتیب مسئلهٔ تولید لوازم زندگی ،

لااقل از لحاظ نظری و تئوری حل شده است . اما متأسفانه درهمین حدود متوقف ماند و هنوزکاملا عملی نشد . با استفاده از ماشین و علوم جدید بدون تردید ثروت فراوانی تولید میشد اما فقیران همچنان فقیر ماندند و حتی فقیرتر هم شدند .

درکشورهای آسیائی و افریقائی که تحت تسلط اروپائی‌ها قرار گرفتند استثمار علنی و بی‌پروا ادامه یافت . هیچکس به مردم بدبختی که درآنجاها زندگی میکردند توجه نداشت و فکر نمیکرد . اما حتی دراروپای غربی هم فقربجای خود باقی ماند وبیش‌ازپیش نمایان میگشت . یکچند استثمار سایر نواحی جهان ثروت فراوانی به اروپای غربی میاورد . قسمت عمدهٔ این ثروت در دست گروه معدودی ثروتمندان که در طبقهٔ بالا قرار داشتند باقی میماند ولی مختصری ازآن هم بدست طبقات فقیر میرسید وسطح زندگی‌ایشان کمی بالا رفت ضمناً جمعیت هم بمقدار زیاد افزایش یافت .

این جمع آوری ثروت و این بالا رفتن سطح زندگی اروپای غربی بخرج مردم غارت زده واستثمارشدهٔ آسیا و اروپا و سایر نواحی صنعتی نشده صورت میگرفت . معهذا تفاوت میان ثروتمندان و فقیران افزایش یافت و فاصلهٔ میان‌آنها بیشتر میشد . انگارآنها دو نوع مردم مختلف و دونوع ملت جداگانه بودند .

« بنجامین دیسرائیلی » یکی ازرجال بزرگ دولتی انگلستان درقرن نوزدهم این دوطبقه را چنین توصیف‌کرده است :

«ثروتمندان وفقیران دوملت هستند، که میان‌آنهارابطه و همدردی واحساس مشترکی‌وجودندارد. ازعادات وافکارواحساسات یکدیگر بیخبرند. بطوریکه انگار ساکنان نواحی مختلف‌یااهالی کرات جداگانه‌ئی میباشند که با تربیت مختلفی رشد میبابند و غذاهای مختلفی میخورند و تحت نظم مختلفی قرار میگیرند و یك قانون برهمهٔ‌آنها حکومت نمیکند ...»

اوضاع تازهٔ صنعتی تعداد زیادی کارگران را به کارخانه های بزرگ

کشاند وباین ترتیب طبقهٔ تازهٔ کارگرصنایع بوجودآمد . این طبقه از جهات بسیار با دهقانان وبرزگران مزارع تفاوت داشت .

دهقان زندگانیش تا اندازهٔ زیادی با خوبی و بدی فصل ووضع باران بستگی دارد واین چیزها هم از اختیار اوبیرونست وباینجهت فکر میکندکه فقر و تیره‌روزی او علل فوق طبیعی دارد . درنتیجه خرافاتی میشود ، ازعلل اقتصادی اوضاع بیخبر میماند ، یك زندگی تیره وبی‌امید را میپذیرد ، و به سرنوشت ناگوار خود که نمیتواند درآن تغییری بوجود آورد راضی و تسلیم میگردد .

اما کارگر صنعتی با ماشینها و ابزاری که بوسیلهٔ خود انسان ساخته شده‌کار میکند و بدون اعتنا و توجه به خوبی و بدی فصل و مقدار باران کالا تولید میکند و ثروتی بوجود میآورد اما می‌بیند که قسمت عمدهٔ این ثروت سهم دیگران میشود و خودش فقیر میماند . باینجهت تا اندازه‌ئی می‌تواند قوانین اقتصادی را در عمل مشاهده کند . در نتیجه به علل فوق طبیعی فکر نمیکند وباندازهٔ‌دهقان خرافاتی‌نمیماند وخدایان را مسئول فقرخودنمیشمارد بلکه جامعه وسیستم اجتماعی را محکوم میکند ومخصوصاً صاحبان سرمایه‌دار کارخانه را مسئول میداند که قسمت عمدهٔ سروکار او را برای خودشان برمیدارند .

باین ترتیب است که‌کارگر صنعتی فکر و احساس طبقاتی پیدا میکند و میبیندکه طبقات مختلفی وجود دارند و طبقات عالی طبقهٔ او را طعمهٔ خود میسازند . این امر موجب نارضائی و شورش میگردد . نخستین زمزمه های نارضائی مبهم ونارسا هستند ونخستین قیامهاکورکورانه و بدون فکر و ضعیف میباشند و بآسانی از طرف حکومت‌ها سرکوب میگردند. زیرا حکومت‌ها اکنون مظهر منافع طبقهٔ حاکمهٔ تازه هستند که اختیار کارخانه های بزرگ و فروعات آنهارادردست خود دارند. اما گرسنگی را نمیتوان برای مدت درازی سرکوب‌کرد وکارگر فقیربزودی می‌بیندکه بوسیلهٔ اتحاد با رفقایش میتواند نیروی تازه‌ئی بدست آورد و باین شکل اتحادیه های‌کارگری برای

حمایت ازکارگر ومبارزه درراه دفاع ازحقوق او بوجود میآیند .

درابتدای‌کاراتحادیه‌های‌کارگری سازمانهای مخفی هستند زیرا دولتها حتی اجازه‌نمیدهندکه کارگران برای خودشان سازمانی داشته باشند. کم‌کم روشن وروشن‌تر میشودکه اصولا حکومت ، حکومت یك طبقه است‌که با تمام وسایل میکوشد طبقهٔ خودش را حمایت‌کند . قوانین نیز قوانین طبقاتی هستند وبرای دفاع از منافع طبقه‌ئی که‌آنرا وضع میکنند بوجود می‌آیند .

یواش یواش‌کارگران قوی‌تر میشوند واتحادیه‌های‌کارگریشان بصورت سازمانهای نیرومند درمی‌آید . کارگران رشته‌های مختلف می‌بینند که منافع واقعی آنها در مبارزه با استثماری که از طرف طبقهٔ حاکمه صورت میگیرد یکسان و مشترك است و باین ترتیب اتحادیه‌های مختلف‌کارگری با یکدیگر همکاری میکنند و تمام کارگران یك کشور ، یك سازمان واحد بوجود می‌آورند .

قدم بعدی برای ایشان اتحاد کارگران کشورهای مختلف است زیرا همهٔ آنها احساس میکنند که منافع عمدهٔ ایشان مشترك است و همهٔ آنها در برابر دشمن واحد ومشترکی قرار دارند. وازاین‌رو فریاد «کارگران‌جهان متحد شوید » طنین افکن میگردد و سازمانهای بین‌المللی کارگران تشکیل میشود . دراین ضمن صنایع سرمایه‌داری هم رشد میکند و بصورت بین‌المللی در می‌آید . و بدینقرار در هرجا که کاپیتالیسم صنعتی رونق میگیرد «کار» در مقابل «سرمایه» وسرمایه‌داری واقع میشود .

من خیلی سریع پیش رفتم و باید باز بعقب برگردم اما قرن نوزدهم که ماآنرا مطالعه میکنیم اختلاط عجیبی ازتمایلات گوناگون ومختلف‌میباشد که اغلب با یکدیگر متناقض و متضاد هستند و باین جهت بسیار دشوار است که تمام آنها را یکباره در نظر آورد . نمیدانم تو با این اختلاط عجیب کلمات کاپیتالیسم ، امپریالیسم ، ناسیونالیسم ، انترناسیونالیسم ، ثروت و فقر چه خواهی کرد ؟ اما زندگی خود یك اختلاط عجیب است و ما باید آنرا بهمان صورت‌که هست در نظرآوریم و بکوشیم آنرا بفهمیم و درك کنیم

وبعد هم آنرا بهتر سازیم .

این اختلاط عجیب ناسازگاریها و عدم تعادلها ، مردم بسیاری را در اروپا و آمریکا بتفکر واداشت . در ابتدای قرن وپس از سقوط ناپلئون درهیچ کشور اروپائی آزادی وجود نداشت . در بعضی از آنها یك پادشاه مستبد حکومت میکرد و در بعضی دیگر مانند انگلستان یك گروه کوچك اشرافی و طبقهٔ ثروتمند قدرت را دردست داشتند .

بطوریکه برایت گفتم در همه جا عناصر آزادیخواه در فشار قرار میگرفتند . معهذا انقلابات آمریکا و فرانسه فکر دموکراسی سیاسی را به آزادفکران داده بود وآنها را هوادارآن ساخته بود . در واقع چنین تصور میشد که « دموکراسی » شفابخش تمام بیماریها و آشفتگی هائی خواهد بود که گریبانگیر دولت‌ها ومردم شده است . ایدآل دموکراسی آن بودکه هیچ نوع امتیازی نباید وجود داشته باشد و دولت از نظر اجتماعی و سیاسی باید با هرکس بوضعی مساوی با دیگران رفتار کند و همهٔ مردم ارزش یکسان داشته باشند .

بدیهیست مردم از جهات مختلف با یکدیگر متفاوت هستند ، بعضی‌ها قویتر ازدیگران و بعضی‌خردمندترمیباشند و بعضی‌هم خودخواهی‌کمتری‌دارند اما معتقدان دموکراسی میگویند هرقدر هم مردم با هم متفاوت باشند باید از نظر سیاسی در یك وضع مساوی قرار گیرند و باین ترتیب بودکه بتدریج بعدها بهمه‌کس حق رأی داده شد .

متفکران مترقی و آزادیخواهان (لیبرالها) با حرارت زیاد به ارزش دموکراسی اعتقاد داشتند و میکوشیدند آنرا تحقق بخشند . محافظه کاران و مرتجعان باآنها مخالفت میکردند و درهمه‌جا تصادمات وکشمکشها بوجود آمد . در بعضی از کشورها انقلاباتی روی داد . انگلستان نیز پیش از آنکه حق رأی برای انتخاب نمایندگان پارلمان به عدهٔ بیشتری داده شود تا لب پرتگاه یك انقلاب و جنگ داخلی رسید . بالاخره دموکراسی تدریجاً در بیشتر جاها پیروز گشت تاآنکه در اواخر قرن بیشتر مردان در اروپای

غربی و آمریکا حق رأی را بدست آوردند . دموکراسی ایدآل بزرگ قرن نوزدهم بود بطوریکه قرن نوزدهم میتواند قرن دموکراسی نامیده شود .

دموکراسی عاقبت پیروز گردید ولی وقتی این پیروزی فرا رسید مردم کم کم اعتقادشان نسبت به آن ضعیف شد و دیدندکه دموکراسی نتوانسته است به فقر و تیره روزی و بسیاری از تضادهای سیستم سرمایه داری پایان بخشد . آیا برای مردیکه گرسنه بود حق رأی سیاسی چه فایده داشت ؟ و در موقعیکه حق رأی او یا خدمات او ممکن بود با یك وعده غذا خریداری شود اندازهٔ آزادی او چقدر بود ؟ باین ترتیب دموکراسی هم بی اعتبار گردید یا بعبارت صحیح‌تر دموکراسی سیاسی ارزش واعتبار خودرا از دست داد . اما این جریان خارج ازحدود قرن نوزدهم میباشد ومربوط بزمانهای دیرتر است .

دموکراسی با جنبهٔ سیاسی آزادی کار داشت و عکس‌العملی در برابر قدرت مطلقه و حکومت های استبدادی بود اما هیچ راه حل خاصی برای مسائل صنعتی که پیش آمده و برای از میان بردن فقر و اختلافات طبقاتی نشان نمیداد . دموکراسی بطور نظری تأکید میکرد که هرفرد باید آزاد باشدکه به تناسب استعدادش کارکند و امیدوار بودکه هرفرد خواهد کوشید برای منفعت شخصیش خود را از هرراه‌که بتواند جلوبیاورد ودرنتیجه‌جامعه هم پیشرفت خواهد کرد . این همان نظریه « بگذارید بشود » بود که تصور میکنم دربارهٔ آن دریکی از نامه‌های سابقم مطالبی نوشتم . اما نظریهٔ آزادی فردی تدریجاً شکست میخورد زیرا مردی که ناچار میشد در مقابل دستمزد ناچیزی بکار پردازد نمیتوانست ازآزادی بهره‌مند باشد .

مسئلهٔ بزرگی که در سیستم سرمایه داری صنعتی پیش می‌آمد این بود که‌آنانکه‌کار میکردند وازاین راه بجامعه خدمتی انجام میدادندمزدناچیزی دریافت میداشتند اما پاداش عمده بکسانی داده میشد که کاری نمیکردند و درنتیجه‌کارها با پاداش‌ها تناسبی نداشتند واز هم جدا بودند . نتیجهٔ این‌امر

آن بود که از یکسو آنانکه زحمت میکشیدند زندگیشان بدتر و سخت‌تر و فقیرانه‌تر میشد و از سوی دیگر طبقه‌ئی بوجود می‌آمد که بدون آنکه خودش کاری بکند یا بترتیبی بر ثروت عمومی بیفزاید از محصول صنایع سود میبرد وزندگی میکرد یا بهتر گفته شود همچون انگل وطفیلی صنایع بود .

وضع صنایع هم شبیه وضع دهقانان شده بود که بر روی زمین کار میکردند وزحمت میکشیدند ومالك زمین بدون آنکه خودش کاری انجام دهد از کار و زحمت دهقانان سود میبرد . این نوع توزیع و تقسیم ثمرات کار ، بطور نمایانی غیرعادلانه بود منتهی تفاوتی که در مورد کارگران وجود داشت این بود که‌کارگر برخلاف دهقان این بی‌عدالتی را احساس میکرد ودرمقابل آن عکس‌العمل نشان میداد و این وضع با گذشت زمان تدریجاً شدیدتر هم میشد .

درتمام‌کشورهای صنعتی غرب این‌اختلاف بشکل نمایانی بچشم‌میخورد واشخاص مبتکر و هوشیار میکوشیدندکه راهی برای خروج‌ازاین‌دشواری‌ها و درهم پیچیدگی‌ها پیدا کنند باین ترتیب بودکه افکاری‌که بنام «سوسیالیسم» معروف هستند پیدا شدند که هم خود فرزند و زائیده کاپیتالیسم میباشند وهم دشمن‌آنند و شاید مقدر شده است‌که اصولا آنرا از میدان بدرکنند و جایش را بگیرند .

در انگلستان این افکار سوسیالیستی شکل معتدل تری پیدا کرد ، در فرانسه وآلمان تندتر وانقلابی‌تر بودند درایالات متحده چون جمعیت نسبت به سرزمین پهناور آن‌کم بود و امکانات فراوانی برای رشد و پیشرفت وجود داشت بیعدالتی وفقری‌که سرمایه‌داری دراروپای غربی‌بوجود میاوردتامدتی دراز وبآن اندازه درآنجا نمایان نمیشد .

در اواسط قرن نوزدهم در آلمان مردی پیدا شد که مقدر بود پیامبر سوسیالیسم و پدر شکلی از سوسیالیسم که بنام « کمونیسم » معروفست باشد. نام این مرد «کارل مارکس» بود . او فقط یك فیلسوف یا یك استاد دانشگاه نبود که مسائل را فقط از جنبهٔ نظری مطرح سازد بلکه او یك فیلسوف عملی

بود وروش‌های فنی علوم را برای مطالعهٔ مسائل سیاسی واقتصادی بکار میبرد و باین ترتیب میکوشید برای بیماریهای جهان درمانی پیدا کند . او میگفت فلسفه تاکنون کوشیده است که وضع وموقعیت جهان‌را تشریح کند وتوضیح‌دهد اما فلسفهٔ کمونیست باید درصدد تغییر جهان برآید .

« کارل مارکس » با همکاری یك نفر دیگر بنام « انگلس » جزوهٔ « مانیفست کمونیست » را منتشر ساخت که درآن اصول و رئوس فلسفه‌اش بیان میشد . چندی بعد کتاب بزرگی بزبان‌آلمانی وبنام «داس کاپیتال» (سرمایه) انتشار داد که درآن تاریخ جهان را با یك شکل علمی مرور میکرد و نشان میداد که جامعه در چه جهتی حرکت میکند و پیش میرود و چگونه میتوان جریان این پیشرفت را تندتر ساخت . من دراینجا فلسفهٔ مارکس را توصیف نخواهم‌کرد اما میل دارم بخاطر داشته باشی‌که کتاب بزرگ مارکس تأثیر عظیم و فوق‌العاده‌ئی در پیشرفت سوسیالیسم داشت و امروز همچون انجیل روسیهٔ شوروی میباشد .

یك‌کتاب مشهور دیگر درهمان حدود اواسط قرن نوزدهم درانگلستان انتشار یافت‌که هیاهوی بسیاری بوجودآورد . این‌کتاب « اصل انواع » اثر «داروین» بود .

داروین یك‌نفردانشمند علوم طبیعی بود یعنی طبیعت ومخصوصاً گیاهان وجانوران را مورد مشاهده ومطالعه قرار میداد . او باکمك نمونه‌های متعدد نشان‌داد که گیاهان وجانوران درطبیعت تغییر وتکامل یافته‌اند و چگونه براثر فشار عوامل مختلف وانتخاب طبیعی هر«نوع» از موجودات به « نوع دیگر » مبدل شده است و اشکال ساده و ابتدائی بتدریج کامل‌تر وپیچیده‌تر گشته‌اند . این طرز استدلال علمی کاملا با نظر و تعلیمات مذهبی دربارهٔ خلقت دنیا و جانوران و انسان مخالف بود باین جهت مباحثات فراوانی میان دانشمندان از یکسو ومعتقدات تعلیمات ونظریات مذهبی ازسوی دیگر آغاز گشت .

اختلاف واقعی بیشتر دربارهٔ روش زندگی بطور کلی بود تا دربارهٔ حوادث و جزئیات آن ، روش کوته نظرانه و محدود مذهبی بیشتر براساس

ترس وجادو ونیروهای فوق طبیعی و خرافات تکیه داشت. در مذهب استدلال زیاد تشویق نمیشد وازمردم خواسته میشدکه بهرچه بایشان گفته میشود اعتقاد داشته باشند وهیچ نپرسند چرا ! بسیاری موضوعات در زیر یك سرپوش مرموز مذهبی ومقدس پنهان میگشت و نمیبایست به آنها نزدیك شد ودست زد . روش علوم بکلی باروش مذهبی متفاوت بود زیرا علم باکنجکاوی فراوان میخواست حقیقت واسرار هرچیز را پیداکند . علم هیچ چیزرا قاطع ومسلم نمیشمرد و جنبه‌های تقدس فرضی یك موضوع هم او را بوحشت نمی‌انداخت و دور نگاه نمیداشت . علم به کنجکاوی و موشکافی در هرچیز میپرداخت و خرافات را نمی‌پذیرفت وتشویق نمیکرد وفقط بچیزی اعتقاد می‌بست که ممکن بود بوسیلهٔ تجزیه وآزمایش واستدلال ثابت ومدلل گردد .

دراین مبارزه میان نظریهٔ علمی و نظریهٔ خشك وجامد علمی علم پیروز گردید . بیشترمردمی‌که دراین موارد بتفکر میپرداختند حتی از مدتهاپیش واز قرن هجدهم «راسیونالیست» (پیرو اندیشه ومنطق) میگشتند .

بخاطر داری‌که برایت‌گفتم در فرانسه پیش از انقلاب برخی از افکار فلسفی بوجودآمده بود اما اکنون تغییرات‌عمیق‌تری درجامعه صورت‌میگرفت. افراد متوسط درس خوانده تحت تأثیر پیشرفت علم قرار میگرفتند شاید آنها دربارهٔ مسائل خیلی عمیقانه فکرنمیکردند واز علوم هم چیزی نمیدانستند اما نمیتوانستند درمقابل جلوه وجذبهٔ اکتشافات واختراعاتی‌که دربرابر دیدگان خودشان صورت میگرفت بی‌تأثیر بمانند . راه‌آهن ، برق ، تلگراف، تلفون، گرامافون و بسیاری چیزهای دیگر یکی پس از دیگری فرا میرسیدند که همه فرزندان روشهای علمی بودند و بعنوان پیروزی علمی مورد تحسین قرار میگرفتند .

دیده میشد که علوم نه فقط دانش انسان را زیادتر میسازند بلکه تسلط انسان برطبیعت را هم بیشتر میکنند . بنابراین تعجب‌آور نیست اگر علوم پیروز میشدند ومردم بستایش این خدای تازه ومقتدر جدید میپرداختند و در برابرش سرفرود می‌آوردند .

دانشمندان قرن نوزدهم خیلی از خودشان راضی و مطمئن بودند و به نظریات خودشان یقین پیدا میکردند . از آنزمان ببعد علوم خیلی ترقی و پیشرفت کرده‌اند اما امروز روش دانشمندان باآن رضایت و اطمینان و یقین قرن نوزدهم خیلی متفاوتست . امروز دانشمندان واقعی احساس میکنند که اقیانوس دانش بسیار پهناور و بی‌انتهاست و هرچند میکوشند در این اقیانوس پیش برانند خیلی بیش ازدانشمندان پیش ازخودشان متواضع ومرددومحتاط هستند .

یك موضوع مهم و قابل تذکر دیگر در قرن نوزدهم پیشرفت و توسعه عظیم‌آموزش درغرب بود بسیاری از اعضای طبقات حاکمه بشدت با این امر مخالف بودند ومیگفتند که توسعهٔ‌آموزش و پرورش موجب نارضائی و گستاخی و بی‌اعتقادی و لامذهبی عامه مردم خواهد شد وآنها را به فتنه وبلوا خواهد کشاند .

بنابراین استدلال ، مذهب و مسیحیت براساس جهل و اطاعت توأم با تسلیم نسبت به‌ثروتمندان وزورمندان تکیه دارد . اما باوجود این مخالفت‌ها دبستانها و مدارس ابتدائی در همه‌جا گشایش یافتند و آموزش عمومی توسعه یافت .

توسعهٔ آموزش نیز مانند بسیاری چیزهای دیگر قرن نوزدهم نتیجه‌ئی از اندوستریالیسم (صنعتی شدن) تازه بود . زیرا کارخانه‌های بزرگ و ماشین های بزرگ تخصص فنی وصنعتی را لازم داشتند و این تخصص و کار-آزمودگی هم با آموزش وپرورش بدست می‌آمد . جامعهٔ آنزمان به کارکنان متخصص و ماهر احتیاج فراوان داشت و این احتیاج موجب رواج آموزش عمومی گردید .

توسعهٔ آموزش ابتدائی عدهٔ زیادی مردم با سواد بوجود آورد ، البته نمیتوان آنها را کاملا با سواد و دانشمند نامید اما لااقل میتوانستند بخوانند وبنویسند ودرنتیجه رسم وعادت‌روزنامه خواندن هم توسعه یافت. روزنامه‌های

ارزان قیمتی انتشار می‌یافت و بمیزان زیاد منتشرمیشد که کم کم نفوذ فراوانی درافکار مردم بدست می‌آوردند.

بدیهیست که این روزنامه‌ها اغلب هم موجب گمراهی میشدند مثلا افکار مردم یك کشور را برضد کشور همسایه و خارجیان برمی‌انگیختند و این کار هم بجنگ منتهی میشد. اما در هرحال «مطبوعات» بعنوان یك نیروی مهم شناخته شدند.

اغلب آنچه در این نامه نوشتم مخصوصاً با اروپا و بیشتر با اروپای غربی ارتباط دارد. همچنین تا اندازه‌ئی باآمریکای شمالی مربوط میگردد. سایر نواحی جهان باستثنای ژاپن و امریکا از این جریانها بیرون بودند و درواقع حرکتی نداشتند ودستخوش رنجهای سیاست‌های اروپائی بودند.

بطوریکه گفتم قرن نوزدهم قرن اروپا بود. چنین بنظر میرسید که اروپا سراسرتصویرجهان را پرمیکرد. اروپا درمرکز صحنهٔ حوادث جهانی قرار داشت. در زمانهای گذشته دورانهای درازی بود که آسیا براروپا تسلط داشت.

درقرون پیش دورانهائی بود که مراکز تمدن وترقی در مصر یا عراق یا هند یا چین یا یونان یارم یا عربستان بود. اما تمدنهای قدیمی وباستانی خود را فرسوده ساخته بودند و دیگر صورتی خشك و بیجان و متحجر پیدا کرده بودند.

عوامل زندهٔ تغییر و ترقی آنها را ترك گفته بود و زندگی بمناطق و نواحی دیگری منتقل شده بود. اکنون دیگر نوبت اروپا بود و اروپابخاطر پیشرفت وترقی که درارتباطات حاصل گشت ودست‌یابی بنواحی مختلف جهان راآسان ساخت از همه پیش افتاد وبرسراسر جهان تسلط یافت.

قرن نوزدهم دوران شگفتگی تمدن اروپائی بود که تمدن بورژوائی نامیده میشود در این قرن طبقات بورژوا که محصول کاپیتالیسم بودند تسلط داشتند.

برایت از بسیاری تضادها و جهات بدی که در این تمدن وجود داشت

سخن گفته‌ام . درهند و در شرق مخصوصاً ما این جنبه‌های زشت و ناگوار را بیشتر دیده‌ایم و ازآن رنج کشیده‌ایم اما هیچ کشوری و هیچ مردمی نمیتوانند به عظمت برسند مگر اینکه مایه عظمتی در خود داشته باشند و اروپای غربی هم یك چنین مایه‌ئی درخود داشت . در واقع حیثیت و اعتبار اروپا آنقدر که بخاطرخصال وجهات مثبتش بود با نیروی نظامیش بستگی نداشت .

درهمه‌جای اروپا زندگی وفعالیت مثبت‌وخلاق نمایان‌بود. نویسندگان و شاعران وفیلسوفان و دانشمندان و موسیقیدانان و مهندسان و مردان مثبت بزرگ بوجودآمدند وبدون‌تردید حتی وضع وسرنوشت عامهٔ مردم دراروپای غربی خیلی نسبت به آنچه پیش از آن داشتند بهتر شده بود . پایتخت‌ها و شهرهای بزرگ مانند لندن ، پاریس ، برلین ، نیویورك بسرعت رشد یافتند و بزرگ و بزرگتر شدند وساختمانهای‌آنها بلند و بلندتر میشد و تجملشان افزایش می‌یافت . علوم هزاران وسیله برای کم کردن کار و زحمت انسان و افزایش‌آسایش وراحتی وشادمانی درزندگی انسان فراهم میساخت . زندگی طبقات مرفه مطبوع وبا فرهنگ میشد ویك نوع احساس رضایت وخودپسندی وتن‌پروری درمردم اروپا بوجودآمد . بطوریکه وضع اروپا به یك بعدازظهر یا عصر مطبوع تمدن شبیه گردید که باکمال‌آسایش و رفاه خود رو بغروب و زوال میرفت .

بدینقرار در نیمهٔ دوم قرن نوزدهم اروپا یك منظرهٔ مرفه و مطبوع پیداکرد و لااقل در ظاهر چنین بنظر میرسید که این فرهنگ ملایم و مطبوع دوام خواهد داشت و از یك پیروزی به پیروزی دیگر پیش خواهد رفت . اما اگر بعمق این سطح نگاه میکردیم در آن آشوبها و هیجانهای بزرگ و شگفت انگیز و مناظر نامطبوع فراوان میدیدیم ، زیرا این فرهنگ مرفه تا اندازهٔ زیاد فقط برای طبقات بالای اروپا بود و براساس استثمار بسیاری ازکشورهای دیگرومردمان طبقات دیگر تکیه داشت. با این تعمق وغوررسی بعضی از تضادهائی که به‌آنها اشاره کردم و همچنین نفرت‌ها و کینه‌های ملی وچهرهٔ شوم‌وسفاك امپریالیسم نیز نمایان‌میگشت ودراینصورت دیگر اطمینانی

به‌دوام یا زیبائی وجذبه تمدن قرن نوزدهم باقی نمیماند .

جذبه خارجی وظاهری این تمدن بسیارزیبا ودلکش بود اما قلب این تمدن بیمار وفاسد بود . دربارهٔ نیرو وقدرت وترقی و پیشرفت تمدن صحبت زیاد میشد اما انحطاط همچون خوره‌ئی ازداخل‌نیروی حیاتی تمدن‌بورژوائی را میجوید ونابود میساخت .

شکستگی وسقوط این تمدن درسال ۱۹۱٤ وبا جنگ جهانی فرارسید که اروپا را بخاك و خون کشید . پس از چهار سال و سه ماه جنگ ، اروپا بالاخره از زیر بار آن بیرون آمد اما با جراحات هولناکی که هنوز هم شفا نیافته است .

دراین‌باره بعدها باهم بیشتر گفتگوخواهیم کرد .

۱۰۹

جنگها و شورش در هند

۲۷ نوامبر ۱۹۳۲

یك مرور کلی درقرن نوزدهم بعمل آوردیم . اکنون باید بعضی قسمتهای جهان‌را از نزدیك‌تر مشاهده کنیم و این کاررا ازهند شروع خواهیم کرد .

چندی پیش برایت گفتم که چگونه انگلیسیها بر رقیبان و حریفانشان در هند پیروز گشتند . فرانسویها در دوران جنگهای ناپلئون بطور قاطع از هند بیرون رانده شدند . حکومت ماراتاها و قدرت تیپو سلطان در میسور ، وسیکها درپنجاب یکچند درمقابل انگلیسیها ایستادگی کردند امانمیتوانستند مدت درازی مقاومت کنند .

انگلیسیها نیرومندترین ومجهزترین قدرتها بودند . آنها سلاحهای بهتر وسازمان بهتر ومهمتر ازهمه نیروهای دریائی بزرگی برای پشتیبانی خود داشتند بطوریکه حتی وقتی که شکست میخوردند ، واین کارهم زیاد اتفاق می‌افتاد ، بکلی ازمیان نمیرفتند و رانده نمیشدند زیرا با نیروی دریائیشان و بخاطر تسلط بر راههای دریائی ذخایر دیگری برای خود فراهم میساختند وقوای خودرا تجدید میکردند درصورتیکه برای حکومتهای محلی هند شکست اغلب بمعنی زوال و انقراض بود ونمیتوانست جبران گردد .

انگلیسیها نه‌فقط جنگجویان مجهزتری بودند وسازمان بهتری داشتند بلکه نسبت به‌حریفان محلیشان خیلی باهوش‌تر وروشن بین‌تر بودند ومیتوانستند ازرقابت میان حریفانشان بخوبی استفاده کنند ، بدین جهت قدرت انگلیسیها منبسط میگردید وحریفان آنها یکی پس ازدیگری ازپا می‌افتادند واغلب حریفان دیگرشان دراین پیروزی به‌آنها کمك میدادند در حالیکه بعدهم نوبت سقوط خود ایشان فرا میرسید .

واقعاً تعجب آوراست که این حکمرانان وامیران فئودال هند در آنزمان تاچه اندازه کوته نظر بودند. آنها هرگز باین فکر نمی افتادند که در مقابل دشمن خارجی باهم متفق شوند . هر کدام از آنها به تنهائی بجنگ می پرداخت وشکست میخورد وشایستهٔ شکست هم بود .

بهمان نسبت که قدرت وتسلط انگلیسیها رشد می یافت تجاوز ودرندگی وخشونتشان هم بیشترمیشد . آنها بابهانه یابدون بهانه بجنگ می پرداختندو جنگهای بسیاری باین ترتیب روی میداد .

نمیخواهم ترا با شرح این جنگها خسته سازم . جنگها موضوع های خوشایند ومطبوعی نیستند وخیلی بیش از آنچه باید درتاریخ به آنها اهمیت داده شده است. اما اگر دربارهٔ آنها چیزی نگوئیم تصویر تاریخی ما کامل نخواهد بود.

سابقاً برایت از دو جنگ که میان حیدرعلی میسوری وانگلیسیها روی داد مطالبی گفتم[1]. حیدرعلی دراین جنگها پیروزیهای مهمی بدست آورد پسرش تیپوسلطان برای انگلیسیها دشمن سرسختی بود. دوجنگ دیگریکی در ۱۷۹۰ تا ۱۷۹۲ بود ودیگری در ۱۷۹۹ لازم بود تا اورا شکست دهند . تیپو درحال جنگ کشته شد . در نزدیکی شهر میسور هنوز بقایای پایتخت قدیمی او که «سرنیگاپاتام» نام داشت دیده میشودکه خودش هم درآنجا مدفونست .

ماراتاها نیز مدتی تسلط و الویت انگلیسیها را تهدید می کردند . رؤسای متعدد آنها «پیشوا» در مغرب و «سیندیا» در «گوالیور» و « هولکار » در « ایندور » بودند اما پس از مرگ دو سیاستمدار بزرگ ماراتی قدرت ماراتاها تجزیه گردید. این دومرد بزرگ یکی «مهاداجی سیندیای گوالیوری» بودکه در ۱۷۹٤ درگذشت و دیگری «نانافارناویس» وزیر پیشوا بودکه در ۱۸۰۰ مرد .

ماراتاها باز هم ضربات متعددی بر انگلیسیها وارد ساختند و پیش از آنکه در سال ۱۸۱۹ بطور قاطع شکست یابند چندبار انگلیسی‌ها را شکست دادند

۱ــ درنامه ۹۲ بخش اول

رؤسای ماراتا هر یك جداگانه شکست خوردند و هر یك ناظر از پا در آمدن دیگری بودند بدون آنکه کمکی بدهند . عاقبت سیندیا و هولکار حکومت و تسلط انگلیسیها را پذیرفتند و بصورت حکمرانان دست نشاندهٔ آنها در آمدند . گیکوار حاکم « بارودا » حتی پیش ازآن باقدرت‌خارجی کنارآمده بود .

پیش‌ازآنکه ماراتاها را ترك گوئیم باید یك نام دیگررا هم‌که در هند مرکزی مشهور شد نقل‌کنیم این نام « اهالیابای » بود که مدت سی سال از ۱۷۶۵ تا ۱۷۹۵ در «ایندور» حکومت کرد . این‌شخص یك زن بیوهٔ جوان بودکه وقتی‌زمام اموررا در دست‌گرفت سی‌سال داشت و موفق شد دولتش را با شایستگی ولیاقت اداره‌کند . بدیهیست که او حجاب و «پرده» نداشت . ماراتاها هرگزحجاب‌را برای زنان نپذیرفتند. اوهم‌شخصاً کارهای‌حکومتش را دردست داشت . در دربار خویش جلوس میکرد و « ایندور » را ازصورت یك دهکده به‌یك شهرثروتمند مبدل‌ساخت . ازجنگ‌اجتناب میکرد ودرحفظ صلح میکوشید ودرموقعی‌که قسمت اعظم‌هند درحال ناراحتی وهیجان بود او کشورش‌را بصورت مرفهی درآورده بود. باین جهات تعجب‌آورنیست که‌هنوز هم در هند مرکزی او را همچون یك فرد مقدس میشمارند و مورد ستایش قرار میدهند .

کمی پیش ازآخرین جنگ ماراتاها انگلیسیها از۱۸۱٤ تا ۱۸۱٦ با حکومت «نپال» جنگیدند. هرچند درآن کوهستانها بامشکلات فراوان مواجه گشتند اماعاقبت پیروزشدند وهمین منطقهٔ «هرادون» که من اکنون در زندان آن نشسته‌ام واین نامه را برایت مینویسم و ناحیهٔ «کومائون» و «ننی‌تال» در آنزمان بتصرف انگلیسیها درآمد .

شاید بخاطر داشته باشی که در یکی از نامه‌هایم که دربارهٔ چین بود گفتم‌که یك ارتش‌چینی‌از تبت عبورکرد وپس ازگذشتن از کوههای هیمالایا سربازان گورخهٔ نپال را در سرزمین خودشان شکست داد . این واقعه فقط بیست ودو سال پیش‌ازجنگ انگلیسیها با نپال روی داد . از همانزمان نپال

رسماً اولویت چین و تابعیت خودرا نسبت به آن حکومت پذیرفته بود اما تصور نمیکنم که اکنون دیگر این اولویت را قبول داشته باشد.

نپال کشوری عجیب و بسیار عقب افتاده است که بکلی از سایر قسمتهای جهان جداست معهذا یك سرزمین دلکش و مطبوعست که ثروتهای طبیعی فراوان دارد. نپال اکنون مثل کشمیر یا حیدرآباد یك حکومت وابسته و تابع انگلیسیها بشمار نمی آید و کشوری مستقل شمرده میشود اما انگلیسیها توجه دارند که این استقلال در حدود معینی محدود است مردان دلیر و جنگجوی نپال که «گورخه» نامیده میشوند بخدمت ارتش بریتانیا درهند داخل شده‌اند و برای حفظ تسلط انگلستان برهند بکار میروند.

درمشرق هند حکومت برمه تا حدود آسام گسترده بود و بنا بر این ناچار با نفوذ انگلیسیها که بطور مداوم در توسعه بود تصادم پیدا میکرد. میان انگلیسیها و برمه سه جنگ روی داد و آنها درهر دفعه قسمتی از آنجا را ضمیمه قلمرو خود ساختند.

نخستین جنگ درسالهای ۲۶-۱۸۲۴ روی داد و درنتیجهٔ آن آسام تحت حکومت بریتانیا درآمد، در جنگ دوم در سال ۱۸۲۵ جنوب برمه ضمیمه گشت و شمال برمه که پایتختش «آوا» درنزدیکی «ماندالی» بود روابطش بکلی بادریا قطع گردید وطبعاً دستخوش انگلیسیها شد. بالاخره عاقبت کار درسال ۱۸۸۵ فرارسید که سومین جنگ برمه روی داد و تمامی آن سرزمین جزئی از متصرفات انگلستان شد و به امپراطوری بریتانیا ضمیمه گشت.

اما برمه اسماً تابع و دست نشاندهٔ چین بود و عملاهم خراج منظمی برای چین میفرستاد. تعجب آور اینست که وقتی انگلیسیها برمه را ضمیمه قلمرو خود ساختند موافقت کردند که بازهم این خراج همچنان به چین پرداخت گردد. این امر نشان میدهد که انگلیسیها حتی درسال ۱۸۸۵ نیزهنوز ازقدرت چین بیمناك بودند وهرچند که چین درآن زمان چنان سرگرم مشکلات و گرفتاریهای خود بود که نمیتوانست درمقابل هجوم به برمه کمك واقدامی بکند آنها از او حساب می بردند. پس ازسال ۱۸۸۵ انگلیسیها یکبار خراج برمه را به چین

پرداختند وبعد دیگراین پرداخت قطع گردید .

جنگ‌های برمه مارا تاحدود سال ۱۸۸۵ رسانید منظورم این بودکه تمام این‌جنگها را یکباره و یکجا برایت گفته باشم اما اکنون بازباید بعقب برویم و بشمال‌هند وحدود اوایل‌قرن نوزدهم‌بازگردیم. درپنجاب یك‌حکومت نیرومند سیك تحت‌ریاست « رانجیت سینگ » تشکیل شد .

درست دراوایل قرن نوزدهم‌بودکه رانجیت سینگ در«امریتسر» تسلط یافت . درسال ۱۸۲۰ تقریباً برتمامی‌پنجاب وکشمیرحکومت میکرد ودرسال ۱۸۳۹ درگذشت . پس‌از مرگ او بزودی حکومت سیك ها ضعیف شد و رو بتجزیه نهاد . این حکومت سیك ها در واقع مظهر این ضرب‌المثل قدیمی بودکه « شخص براثر رقابت پیش میرود و پس از آنکه موفقیت یافت سقوط می‌کند » .

آخرین پادشاهان مغول نمیتوانستند سیك‌هارا باوجود آنکه یك اقلیت کوچك بودند ازمیان بردارند امابراثرموفقیتهای سیاسی‌تدریجاً بنیان‌قدرت ایشان ضعیف شده بود.

میان انگلیسیها وسیك‌ها دوجنگ روی دادکه نخستین‌آن در سالهای ۱۸۴۵-۴۶ ودومی در۱۸٤۸-۴۹ بود ، در دومین‌جنگ انگلیسیها درمحل «چیلیانوالا» شکست سختی‌خوردند . معهذا در آخرکار انگلیسیها کاملا پیروز شدند وپنجاب نیزضمیمهٔ متصرفات ایشان شد .

ازآنجاکه تو اصلا کشمیری هستی[1] ممکن است برایت جالب باشد که کشمیردرمقابل مبلغی درحدود هفتاد وپنج‌لك (هرلك ۱۰۰۰۰۰میباشد) روپیه به‌یك راجه بنام «گلاب سینگ» که درجامو حکومت داشت فروخته شد.این معامله برای‌گلاب سینگ بسیارپرفایده وارزان بود ؛ بدیهیست مردم‌بیچارهٔ

۱ ــ خانواده نهرواصلاکشمیری هستند وخود نهرواین‌موضوع‌را درنخستین فصل‌کتاب زندگیش‌شرح داده است . بدین‌جهت خطاب بدخترش گفته‌است‌که اصولا کشمیریست . رجوع شود به‌کتاب «زندگی‌من» اثرجواهرلعل نهرو.

کشمیر دراین معامله اصلا بحساب نمی آمدند . کشمیر اکنون بصورت ایالت مستقلی وابسته وتابع حکومت بریتانیا میباشد و مهاراجه کنونی یکی از اعقاب همان گلاب سینگ است .

کمی دورتر در طرف شمال یا بعبارت صحیح‌تر درشمال غربی پنجاب افغانستان قرار داشت ودرآنسوی افغانستان روسها بودندکه فاصلهٔ زیادی از پنجاب نداشتند. توسعهٔ امپراطوری روسیه درآسیای مرکزی اعصاب انگلیسیها را ناراحت میساخت . آنها همیشه نگران ومضطرب بودند که مبادا روسها به هند حمله برند . تقریباً درسراسر قرن نوزدهم همیشه صحبت «خطر وتهدید روسیه» درمیان بود .

انگلیسیها خیلی‌زود یعنی‌درسال ۱۸۳۹ بدون هیچ‌بهانه‌ئی به‌افغانستان حمله بردند . درآنزمان مرزافغانستان ازحدود هند بریتانیا دوربود ودولت مستقل‌سیك درپنجاب درفاصلهٔ هند بریتانیا وافغانستان قرارداشت باوجوداین انگلیسیها با سیك‌ها متفق‌شدند و بسوی کابل پیش‌رفتند . اما افغانها به حملهٔ متقابلی پرداختند وانگلیسیها را بیرون راندند .

هرچند هم که افغانها ممکن است از بسیاری جهات عقب مانده باشند آزادی خودشانرا بسیار دوست میدارند و تـا آخرین نفس برای حفظ آن می‌جنگند ، باین جهت افغانستان همیشه برای هر ارتش مهاجم خارجی یك « لانهٔ زنبور » بوده است . هرچند که انگلیسیها کابل و قسمتهای دیگری از افغانستان را اشغـال کردند اما ناگهان یك شورش عمومی در همه جا آغاز گشت و انگلیسیها بـیرون رانده شدند و یـك ارتش کامـل انگلیسی بکلی نابود گردید .

چندی بعد انگلیسیها برای انتقام از این شکست به یك هجوم دیگر پرداختند و باز کابل را متصرف شدند و بازار سر پوشیدهٔ شهر را درهم‌ـ کوبیدند . سربازان انگلیسی شهر را غارت کردند و بسیاری ازنواحی آنرا آتش‌زدند . معهذا روشن بودکه افغانستان بدون جنگ وستیز دائمی به‌آسانی در دست انگلیسی‌ها بـاقی نخواهد ماند و باین جهت ناچار عقب کشیدند و

بازگشتند .

چهل سال بعددر ۱۸۷۸ انگلیسیهای هند دوباره ازدست امیرافغانستان که باروسیه‌دوستی میکرد و گرم گرفته بود ناراحت وخشمگین شدند. تاریخ تا اندازهٔ زیادی تکرارمیشود ودراین موقع هم بازیك جنگ دیگر درگرفت وانگلیسیها به آن کشور هجوم بردند و بنظر میرسید که پیروزشده‌اند اما ناگهان افغانها فرستادهٔ انگلستان وهمراهانش راکشتند وارتش انگلستان‌را هم‌شکست‌دادند. انگلستان برای کیفر این کار اقداماتی کرد اما باز هم از « لانهٔ زنبور » عقب کشید .

تاچندین سال بعد افغانستان وضع‌عجیب وخاصی‌داشت . انگلیسیها به امیر افغانستان اجازه نمیدادند که هیچ نوع ارتباطی با کشورهای خارجی داشته باشد و در عین حال هرسال مبلغ هنگفتی پول به او می پرداختند سیزده سال پیش (اززمان نوشتن نامه ـ مترجم) یك جنگ سوم با افغانستان روی دادکه به استقلال آن کشور منتهی شد . اما این واقعه خارج از حدود دورانیست که اکنون گفتگومیکنیم .

جنگهای کوچك دیگری هم اتفاق افتاد . یکی‌از آنها مخصوصاً بشکل بسیار بیشرمانه‌ئی‌درسال ۱۸۴۳ بر«سند» تحمیل‌شد. مأمورانگلیسی که درآنجا بود ابتدا خودش مردم سندرا تحریك کرد و به اقدام و عمل برضد انگلیسیها واداشت وبعد بااین‌بهانه به‌آنها حمله برد وسرزمینشان را بمتصرفات بریتانیا ضمیمه ساخت وبعنوان پاداش مبالغ‌هنگفتی‌پول برای این‌اقدام میان افسران انگلیسی‌تقسیم گشت وخود این‌مأمور انگلیسی(سرچارلز ناپیر) درحدودهشتصد هزار روپیه سهم برد ! تعجب آور نیست و بی‌جهت نبود که هندآنزمان‌انگلیسیان گستاخ و ماجراجورا بخود جلب میکرد .

سرزمین «اوده» نیزدرسال ۱۸۵۶ ضمیمهٔ هندانگلیس شد . درآنزمان «اوده» یك وضعی بسیاردرهم وآشفته داشت . ازمدتی پیش ازآن حکومت آن در دست کسانی بود که «نواب وزیر» نامیده میشدند ، نواب وزیرها اصلا از طرف امپراطور مغول دهلی وبعنوان حکمران «اوده» انتخاب می‌شدند . با

انحطاط امپراطوری مغولان ، «اوده» هم مستقل‌شد اما این استقلال زیاد دوام نکرد . نواب وزیرهای آخری تقریباً همه نالایق وفاسد بودند . حتی اگرهم میخواستندکار مثبت ومفیدی بکنند بعلت مداخلات کمپانی هند شرقی ناتوان بودند . آنها هیچ‌قدرت واقعی‌نداشتند وانگلیسیها هم بهیچوجه علاقمندنبودند که درکارهای داخلی‌حکومت «اوده» مداخله‌کنند. باین‌ترتیب «اوده» تجزیه گردید وبشکلی‌اجتناب ناپذیرضمیمهٔ متصرفات انگلستان شد.

باندازهٔ‌کافی‌وشاید هم‌زیادی دربارهٔ جنگها وضمیمه‌شدن نواحی‌مختلف سخن‌گفتم ، اما تمام آنها فقط نمودهای ظاهری یك تحول بزرگ بودند که جریان داشت وناچار میبایست صورت بگیرد .

در هند نظم اقتصادی قدیمی پیش از آنکه انگلیسیها فرا رسند در هم شکسته بود. بنای فئودالیسم‌شکست برداشته‌بود وحتی اگرهیچ نیروی‌خارجی هم درآنوقت به‌هند نمی‌آمد نظم‌فئودالی‌دیگر نمی‌توانست مدت درازی باقی و زنده بماند . درهند نیز مانند اروپا نظم فئودالی ناچار بودکه جای خود را به‌نظم تازه‌ئی بسپاردکه درآن طبقات تولیدکنندهٔ جدید قدرت‌بیشتری داشتند اما پیش‌ازآنکه این‌نظم تازه برقرارشده باشد و در موقعی‌که فقط نظم قدیمی شکسته شده‌بود انگلیسیها به‌هندآمدند وبدون زحمت‌زیاد درمیان‌این‌شکستگی قدم نهادند .

حکمرانانی که در هند با انگلیسیها مواجه میشدند و می جنگیدند و شکست میخوردند به‌یك دوران گذشته و منقرض شده تعلق داشتند . آنها در واقع آینده‌ئی در پیش نداشتند ، بدینقرار انگلیسیها در موقعیت خاصی که به هند آمدند ناچار و طبعاً پیروز می‌شدند . آنها پایان نظم فئودالی را در هند تسریع کردند ومعهذا عجیب آنست که بطوریکه خواهیم دید میکوشیدند همان وضع قدیمی‌را محفوظ نگاهدارند ومانعی در سرراه پیشرفت هند بسوی نظم‌جدید بوجود آورند .

بدینقرار انگلیسیها درهند مأموران تسریع یك جریان تاریخی گشتند جریانی‌که میبایست هند فئودالی را به‌یك هند نوع تـازه و بیك وضع صنعتی

و سرمایه داری مبدل سازد . انها خودشان به این حقیقت توجه نداشتند و مسلماً حکمرانان گوناگون هندی هم که با آنها می‌جنگیدند چیزی از این موضوع نمیدانستند .

نظمی که محکوم به‌فناست بندرت میتواند علائم زمان‌را تشخیص دهد ، بندرت درك میکندکه دوران و کارش بپایان رسیده است و باید پیش از آنکه حوادث نیرومند و شدید او را بشکل شدید و ناشایسته‌ئی از بین ببرد خودش با ملایمت عقب نشینی کند ، بندرت درسهای تاریخ‌را می‌فهمد و بندرت‌ملاحظه میکندکه زمان پیش‌میرود وچنانکه‌گفته شده‌است نظم‌قدیمی‌را درپشت سرخود در «خاکروبه‌دان تاریخ» باقی میگذارد.

بهمین قرار نظم فئودالی هند نیز بتمام این چیز ها توجهی نداشت و بیهوده در برابر انگلیسی‌ها می‌جنگید . و بهمین قرار هم حکومت بریتانیا در هند و در سایر نواحی شرق امروز نمی خواهد بفهمد که دورانش بسر رسیده است و دوران امپراطوری پایان یافته است و دنیا بسوی پیش میرود و امپراطوری بریتانیا را در کمال بیرحمی به « خاکروبه دان تاریخ » می‌افکند .

امانظم‌فئودالی که در زمان توسعهٔ انگلیسیها هنوز درهند وجود داشت یك‌کوشش‌نهائی‌هم بعمل‌آورد که یکبار دیگر قدرت را بدست‌آورد وخارجیها را بیرون براند . این‌تلاش‌همان شورش‌بزرگ سال۱۸۵۷ بود .

درآنوقت درسراسر کشور عدم‌رضایت وناراحتی‌شدیدی برضدانگلیسیها وجود داشت زیرا سیاست‌کمپانی‌هند شرقی این بود که فقط پول‌جمع کند و به چیز دیگری نمی پرداخت . این سیاست که به جهل و حرص و درندگی بسیاری از مأموران و افسران کمپانی افزوده میگشت فقر و تیره روزی را در هند بسط میداد . حتی ارتش هندی بریتانیا هم که ازافراد هندی‌تشکیل میشد تحت تأثیر این نارضائیها قرار گرفت و شورشها و سرکشیهای متعددی در آن روی داد . بسیاری از رؤسای فئودالی هند و اولادان ایشان طبعاً

مخالف اربابان تازه بودند و باین ترتیب پنهانی ومخفیانه یك شورش بزرگ سازمان می‌یافت .

سازمان این‌شورش‌مخصوصاً درحدود نواحی « ولایات متحده » (استان اوترپرادش کنونی- مترجم) وهند مرکزی بسط می‌یافت ومعهذا انگلیسیهائی که درهندبودند چنان دربارهٔ آنچه هندیان میکنند یامی‌اندیشند بیخبر بودند که حکومت بریتانیا ازین جریان هیچ‌اطلاعی نداشت . ظاهراً تاریخی‌معین شده بود که شورش یکباره در نقاط مختلف و متعدد شروع شود اما بعضی از هنگهای سربازان هندی درشهر «میروت» کمی‌زودتر دست بکارشدند ودر ۱۰ مه ۱۸۵۷ شورش کردند .

این‌انفجار پیش‌ازموقع برنامهٔ رهبران شورش‌را بهم‌زد ودرضمن دولت بریتانیارا نیزهوشیار ساخت . معهذا شورش درسراسرولایات متحده ونواحی دهلی‌وقسمتی ازهند مرکزی واستان بیهارتوسعه یافت .

این شورش فقط یك سرکشی نظامی نبود بلکه یك عصیان وقیام عمومی تمام این نواحی برضد انگلیسیها بود . « بهادرشاه » آخرین پادشاه سلسلهٔ مغولان کبیر که مردی ضعیف وشاعرمسلك بود ازطرف عده‌ئی بعنوان امپراطور اعلام گشت و شورش بصورت یك جنگ دامنه دار برای استقلال هند ازچنگ خارجیان منفور مبدل شد . امادرحقیقت آنچه درآنوقت خواستار آن بودند استقلالی‌ازنوع فئودالی‌سابق وقدیمی بایك امپراطور مستبد ومطلق‌العنان در رأس‌آن بود. درآن استقلال برای‌عامهٔ مردم‌آزادی وجودنداشت بلکه‌بسیاری ازایشان‌فقط ازآنجهت که تیره‌روزی‌وفقروبینوائی‌خودرا نتیجهٔ‌آمدن‌انگلیسیها میشمردند با این‌شورش همراه میگشتند ودربعضی‌جاها هم بخاطر آنکه مالکان بزرگ درشورش شرکت‌کردند دیگران بدنبال‌آنها آمدند .

هیجانات مذهبی‌نیزعامهٔ مردم را بشورش برمی‌انگیخت و در نتیجه هم هندوها وهم‌مسلمانها بتعداد زیاد دراین جنگها شرکت میکردند .

درمدت چندماه حکومت بریتانیا در شمال و مرکز هند تقریباً بموئی بسته بود . اما عاقبت سرنوشت این شورش بوسیلهٔ خود هندیان مسلم گشت .

سیك‌ها و گورخه‌ها از انگلیسیها پشتیبانی کردند . حکومت «نظام» درجنوب و «سیندیا» در شمال و بسیاری از حکومت‌های دیگر محلی هند نیز در صف انگلیسیها قرار گرفتند .

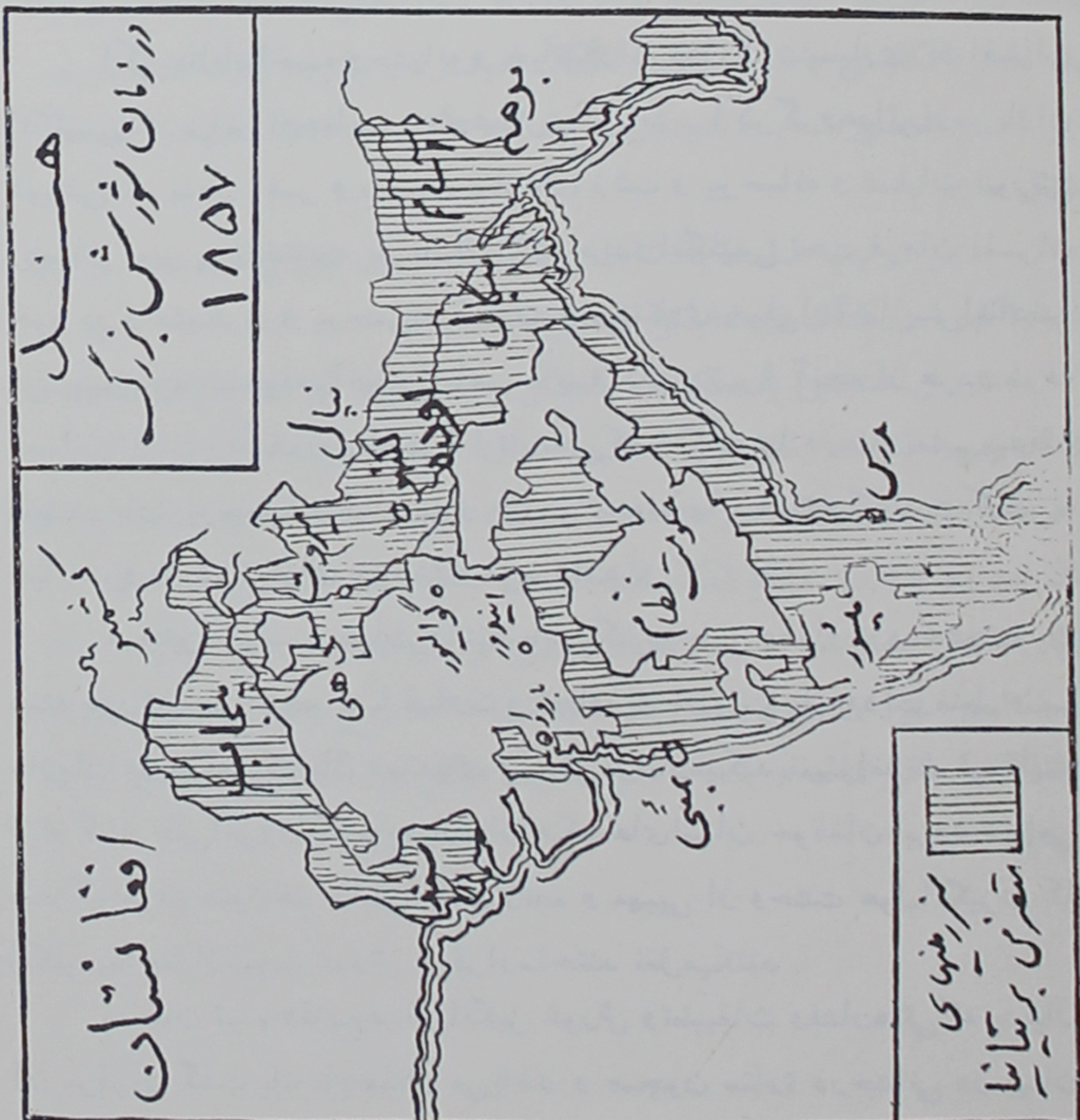
صرفنظر از این پیشامدهای ناگوار اصولا شورش بذر شکست را در خود داشت زیرا بخاطر یك هدف مندرس و از میان رفته و بخاطر نظم فئودالی می جنگید . شورش هیچ رهبری درستی نداشت ، سازمانش بسیار بد بود و در آن دائماً بر سر چیزهای کوچکتر کشمکشهای گوناگون بوجود می‌آمد .

بعضی از رهبران شورش بکشتار انگلیسیها پرداختند وازاین‌راه هدف شورش‌را آلوده ساختند . این شورش وحشیانه البته انگلیسیان هند را از پا درمی‌آورد اماموجب گردیدکه آنهانیزمقابله بمثل کنند منتها بامیزانی صدبار وهزاربار بیشتروشدیدتر .

انگلیسیهامخصوصاً ازکشتارمردان وزنان‌وکودکان انگلیسی‌در«کانپور» خیلی‌خشمگین گشتند زیرا بطوریکه گفته میشود پس‌ازآنکه بآنهاتأمین‌سلامتی و زندگی‌داده شد همهٔ‌آنهارا خائنانه‌کشتند. این‌کاربدستور «ناناصاحب» یکی‌از نوادگان «پیشوا» صورت گرفت. اکنون یك چاه یادگاری خاطره این فاجعهٔ مهیب‌را درکانپور حفظ میکند .

در بسیاری از ایستگاههای عمدهٔ راه آهن انگلیسیها از طرف مردم محاصره گشتند. بعضی‌اوقات باآنها خوب رفتارمیشد وگاهی اوقات بسیاربد. انگلیسیهادرمقابل‌دشمنانشان دلیرانه می‌جنگیدند ومقاومت میکردند.محاصره وتسخیر لکنهو یکی‌ازحوادث نمایان بودکه نام «اوترام» و«هاولوك» بعنوان مظاهرمقاومت وشهامت انگلیسیها درآنجا باقی‌ماند .

محاصره وسقوط دهلی در سپتامبر ۱۸۵۷ نقطهٔ تحول شورش بود . از آن پس‌تامدت چندماه بعد انگلیسیها درهمه جا شورش‌را سرکوب میکردند . و باکشتار مهیب و سفاکی بیرحمانهٔ خود حکومت ترس و وحشت و ترور را برقرار ساختند .



بسیاری از مردم را در کمال خونسردی بوسیلهٔ تیرباران می‌کشتند. عدهٔ زیادی را بدهان توپها بستندوقطعه قطعه کردند، هزاران نفررا بدرختهای کنار جاده‌ها بدارآویختند. گفته میشود که یك ژنرال انگلیسی بنام «نیل» که از الله‌آباد به‌کانپور حمله برد در تمام طول راه خود به هردرختی یك نفررا بدار کشید بطوریکه هیچ درختی نماند که کسی به‌آن آویخته نشده باشد. بسیاری از مردم کشته شدند و دهکده های آباد تهی و ویران گشتند. شرح حوادث این‌داستان بسیارهولناك و دردانگیز است ومن نمیتوانم تمام حقایق

دردناك آنرا برایت نقل کنم.

اگر «ناناصاحب» وحشیانه و خیانتکارانه عمل کرد بسیاری از افسران انگلیسی‌صد برابر اوجنایت و وحشیگری کردند. اگر گروههائی‌ازسربازان شورشی‌هند بدون افسر و رهبری بکارهای زشت و بیرحمانه و عملیات شورشی وعصیان آمیز پرداختند، سربازان تعلیم دیدهٔ انگلیسی تحت فرمان افسران خود در وحشیگری و بیرحمی و قساوت و زشتکاری خیلی‌ازآنها پیش‌افتادند. من بهیچوجه نمیخواهم‌آنها را باهم مقایسه کنم. زیرا آنچه از هردو طرف شده‌است زشت وتأسف‌آور است اما تاریخی‌که انگلیسیها درهند تعلیم میدهند فقط در بارهٔ بیرحمیها و قساوتها و خیانتهای هندیها سخن میگوید و کمتر به جنایات و وحشیگریهای خودشان می‌پردازد.

همچنین خوبست بخاطرداشته باشیم‌که بیرحمی وقساوت و خشونت یك دسته شورشی بهیچوجه با قساوت و تجاوز و خشونت یك دولت منظم و با سازمان در موقعی‌که مثل دسته‌های شورشی رفتارمیکند نمیتواند طرف‌مقایسه قرارگیرد حتی‌امروزاگر به‌بسیاری‌ازدهکده‌های‌استان خودمان بروی‌خواهی دید که مردم هنوز هم خاطره های زنده و مهیبی از وحشت هول‌انگیزی که انگلیسیها پس‌ازسقوط شورش برقرارساختند نقل‌میکنند.

درمیان تمام وقایع‌هراس‌انگیز شورش وتضییقات وفشارهائی‌که بدنبال آن برقرار گشت یك نام ممتاز می‌باشد و همچون ستارهٔ درخشانی در میان تاریکیها جلوه گری دارد. این‌نام «لکشمی‌بای‌رانی‌جهانسی» است‌که یك‌بیوهٔ جوان بیست ساله بود و در آن وقایع لباس مردانه بتن‌کرد و رهبری مردم ناحیه‌اش‌را درجنگ برضد انگلیسیها بعهده گرفت. داستانهای فراوانی‌از لیاقت وهوشمندی و شهامت تزلزل ناپذیر اونقل میشود. حتی‌ژنرال‌انگلیسی که درمقابل اومی‌جنگید اورا «شایسته‌ترین ودلیرترین» رهبران شورش‌نامیده است. این دختردلیردرضمن جنگ‌کشته شد.

شورش سالهای ۵۸ ــ ۱۸۵۷ آخرین تجلی نظم فئودالی در هند بود و به بسیاری چیزها پایان داد. با این شورش سلسلهٔ مغولان کبیرهند پایان

یافت زیرا دوپسر بهادرشاه و نوادگان او بدون هیچ علت و بهانهٔی بوسیلهٔ یك افسر انگلیسی بافرومایگی و کمال خونسردی بضرب گلوله کشته شدند . این افسر شخصی بنام « هودسن » بود که مأموریت داشت آنها را به دهلی منتقل سازد .

بدین ترتیب سلسلهٔ پادشاهانی که از تیمور شروع شده بود و نسل بابرواکبر، درکمال فرومایگی وپستی پایان یافت .

شورش همچنین به حکومت کمپانی هند شرقی در هند پایان بخشید . از آن پس حکومت انگلستان مستقیماً ادارهٔ امور هند را به عهده گرفت . و فرمانروای کل انگلیسی در هند به لقب «نایب‌السلطنه» نامیده شد . نوزده سال بعد در ۱۸۷۷ ملکه انگلستان عنوان « قیصرهند » را برخود نهاد و لقب باستانی قیصر ها و امپراطوری بیزانس برای هند بکار رفت . دیگر سلسلهٔ امپراطوران مغول هند وجود نداشت . اما روح وحتی مظاهرحکومت مطلقهٔ آنها باقی ماند و یك « مغول کبیر » دیگر در انگلستان جانشین آنها گردید [۱].

۱ــ اشاره به پادشاه وحکومت انگلستانست که با استبداد برهند حکومت می‌کردند .

۱۱۰

صنعتگران دستی هند ورشکست و نابود میشوند

اول دسامبر ۱۹۳۲

کارجنگهای قرن نوزدهم را درهند بپایان رساندیم وخیلی از اینجهت خوشحالم . اکنون میتوانیم بوقایع مهمتری که درآن زمان درهند روی داد بپردازیم . اما باید بخاطرداشت که این جنگهائی که بخاطر منافع انگلستان بود به هزینهٔ مردم هند صورت میگرفت و بارآن بردوش هند تحمیل میگشت.

انگلیسیها با موفقیت فراوان مردم هند را مجبور میساختند که هزینهٔ فتوحات ایشان را بپردازند . وباین ترتیب مردم هند هم با خونشان و هم با پولشان بجنگ باهمسایگانی میپرداختند که هرگز باایشان منازعه واختلافی نداشتند واین امرمخصوصاً درمورد اهالی برمه وافغانستان خیلی روشن بود.

این جنگها هند را تا اندازه‌ئی فقیر کرد زیرا هرجنگی اصولا بمعنی نابودی و از میان رفتن ثروت است . ضمناً جنگ بمعنی جمع‌آوری غنیمت و پول برای فاتحان نیز میباشدکه یك نمونهٔ آنرا درمورد استان سند دیدیم . باوجود این فقیر شدن هندکه براثر این جنگها وعوامل متعدد دیگربودسیل طلا و نقره همچنان از هند به کمپانی هند شرقی انگلستان جریان داشت بطوریکه سودهای هنگفتی بسهامداران آن‌کمپانی پرداخت میشد .

خیال میکنم سابقاً برایت گفته‌ام که اولین دوران قدرت‌ونفوذانگلیسیها درهند دوران بازرگانان ماجراجو بودکه بدون هیچ ملاحظه و شرمی غارت میکردند وباصطلاح ببازرگانی میپرداختندکمپانی هند شرقی و عمالش ازین راه مقادیر بسیار هنگفتی از ثروت متراکم هند را بیرون بردند . این‌ثروت عملا بدون‌آنکه درمقابلش چیزی بازگردد از هند خارج شد .

درحال عادی دربازرگانی وداد‌وستد مبادله وجود دارد . اما در نیمهٔ

دوم قرن هجدهم و بعد از جنگ «پلاسی» پول فقط از یکطرف جریان داشت واز هند بانگلستان‌میرفت. باین‌ترتیب هند از مقادیر هنگفتی ثروت باستانیش محروم گشت واین ثروت که بانگلستان منتقل گردید به توسعهٔ صنعتی آن کشور دریك لحظهٔ بسیار حساس تغییر وتحول کمك مهمی میکرد .

این نخستین دوران نفوذ وتسلط انگلستان درهند که براساس بازرگانی غارتگرانه تکیه داشت تقریباً دراواسط قرن‌هجدهم پایان یافت .

دومین دوران حکومت انگلستان شامل تمام قرن نوزدهم میگردد که هند دراین‌دوره منبع عمدهٔ مواد خامی بود که بکارخانه‌های انگلستان‌فرستاده میشد و بازاری بود که کالاهای ساخته شدهٔ انگلیسی در آنجا بفروش میرسید دراین جریان پیشرفت وتوسعهٔ اقتصادی هند قربانی میشد .

درنیمهٔ اول قرن نوزدهم کمپانی هند شرقی که برای بازرگانی بوجود آمده بود و کار خود را با جمع‌آوری پول شروع کرده بود برهند حکومت میکرد . معهذا پارلمان انگلستان توجه روزافزونی بکارهای هند نشان میداد و بالاخره پس از شورش ۵۸ - ۱۸۵۷ بطوریکه در نامهٔ قبلی دیدیم حکومت بریتانیا مستقیماً ادارهٔ امور هند را بعهدهٔ خود گرفت اما این تغییر ظاهری تفاوت مهمی دراصول سیاست انگلستان بوجود نیاورد زیرا حکومت‌انگلستان نیز مظهر ونمایندهٔ همان طبقه‌ئی بود که اختیار کمپانی هند شرقی را دردست داشتند .

میان منافع اقتصادی هند و انگلستان اختلاف و تصادم نمایانی وجود داشت و دراینمورد ازآنجهت که تمامی قدرت در دست انگلستان بود همیشه و در هرمورد بنفع آن کشور تصمیم گرفته میشد . حتی پیش از صنعتی شدن انگلستان یك نویسندهٔ مشهور انگلیسی باثرات ناگوار و زیانبار حکومت کمپانی هند شرقی درهند اشاره کرده است .

این نویسنده «آدام اسمیت» است که پدر علم اقتصاد سیاسی لقب یافته است .

آدام اسمیت در کتاب معروفی بنام « ثروت ملل » که در سال ۱۷۷۶

انتشار یافت با اشاره به‌کمپانی هند شرقی میگوید .

«حکومت یك کمپانی انحصاری بازرگانان برای هرکشور و درهرجاکه باشد شاید بدترین نوع حکومت است... وظیفهٔ کمپانی هند شرقی بعنوان حکومت ایجاب میکند که کالاهای اروپائی را که بمستعمرهٔ هند ببرد درآنجا به ارزانترین قیمت ممکن بفروشد و محصولات هندی را که از آنجا باروپا میآورد بگرانترین قیمت ممکن بفروش رساند اما منفعت و مصلحت بازرگانیشان درست برخلاف این امر است . بعنوان حاکم مصلحتشان عیناً با مصلحت کشور خودشان که درآنجا حکومت میکنند یکسانست اما بعنوان بازرگان منفعت ومصلحتشان درست مخالفت‌آن مصلحت است.»

چنانکه برایت گفتم وقتی که انگلیسیها به هند آمدند نظم فئودالی قدیمی درهم‌شکسته بود. سقوط امپراطوری مغول هم یك‌خلاء سیاسی وآشفتگی دربسیاری نواحی هند ایجادکرده بود . معهذا همانطورکه «راش چندرادت» یکی از علمای اقتصاد هند نوشته است « هند در قرن هیجدهم همچنانکه یك کشور مهم‌کشاورزی بود از نظر صنعتی نیز کشور پراهمیتی بشمار میرفت و محصولات‌کارگاههای صنایع دستی‌هند ببازارهای‌آسیا واروپا فرستاده میشد.»

درطی‌همین نامه‌ها برایت‌متذکرشده‌ام که‌درروزگارقدیم‌هندبر بازارهای خارجی‌تسلط داشت وآنها راکنترل میکرد. مومیائیهای چهار هزار سال پیش مصری در پارچه‌های ظریف بافت هند پیچیده میشدند . مهارت و استادی صنعتگران و پیشه‌وران هندی در شرق و غرب مشهور بود . حتی وقتی هم‌که سقوط سیاسی فرارسید این صنعتگران مهارت و قدرت دستهایشان‌را فراموش نکردند. انگلیسیها و سایر بازرگانان خارجی‌که به هند میآمدند درصددآن نبودندکه‌کالاهای خارجی‌را دراینجا بفروشند بلکه میخواستندکالاها واجناس زیبا و ظریف هندی را بخرند و باسود فراوان دراروپا بفروشند . بدینقرار بازرگانان ومبادله‌گران‌اروپائی درآغازکار به مواد خام هند توجهی‌نداشتند بلکه به‌کالاهای ساخته شده هند علاقمند بودند .

کمپانی هند شرقی پیش از آنکه برهند تسلط یابد و آنجا را مستعمره خود سازد ازراه‌فروش منسوجات کتانی وپشمی وابریشمی وقلابدوزیهاوسایر کالاهای هندی سود هنگفتی بدست آورد . مخصوصاً هند در صنایع بافندگی مقام ممتازی داشت و منسوجات پنبه‌ئی وپشمی وابریشمی عالی و فراوان تهیه میکرد . «ر.چ.دت» نویسندهٔ نامبردهٔ هندی میگوید : « بافندگی صنعت ملی مردم هند بود ومیلیونها زن هندی بریسندگی مشغول بودند.»منسوجات‌هندی بانگلستان وسایرنواحی اروپا میرفت وهمچنین به چین، ژاپن، برمه، عربستان، ایران وقسمتهائی ازآفریقا فرستاده میشد .

«کلایو» فاتح وچپاولگرانگلیسی دربارهٔ شهر « مرشدآباد » در بنگال درسال ۱۷۵۷ میگوید : «ازحیث وسعت وجمعیت وثروت مثل لندن بود ، با این تفاوت که دراینجا افرادی‌بودند که‌ثروت ودارائیشان خیلی‌ازثروتمندان لندن بیشتر بود .» این توصیف درست در همانسال جنگ «پلاسی» نوشته شده است که پس ازآن انگلیسیان خودشان را دربنگال مستقر ساختند .

هند در همان هنگام سقوط سیاسی خود بسیار ثـروتمند بود و صنایع گوناگون وفراوان داشت و محصولات ظریف و زیبایش را به نواحی مختلف جهان صادر میکرد. مخصوصاً شهر «داکا» بخاطرپارچه‌ها ومنسوجاتش‌شهرت داشت وصادرات پارچهٔآن هنگفت بود .

بدین قرار هند دراین دوران فقط یك کشور کشاورزی ودهکده‌ئی‌نبود. بدیهیست کـه درآنزمان هم کشاورزی هند اهمیت و الویت داشت همچنانکه امروز نیز چنین است وتامدتها بعد نیز چنین خواهد بود اما درکنار زندگی روستائی وکشاورزی زندگی‌شهری نیزدرآن رونق وتوسعه داشت ودرشهرهای آن صنعتگران و پیشه‌وران جمع بودند وکارگاههائی بودکه صنعتگران بطور دسته جمعی درآنهاکار میکردند، دربعضی ازآنها درحدود ۱۰۰ نفر یا بیشتر مشغول کار بودند . بدیهیست این کارگاهها نمیتوانستند با کارخانه‌های عظیم دوران ماشینی‌که بعدها بوجود آمدند طرف مقایسه قرارگیرند . در اروپای غربی ومخصوصاً در «نیدرلند» نیز پیش ازآنکه دوران صنعتی تازه‌آغاز گردد

چنین کارگاههائی زیاد بود .

هند یک‌دوران تحول وتغییررا میگذراند ویک کشورصنعتی بود که یک‌طبقه بورژوا در شهرهای آن تحول و تکامل می‌یافت . صاحبان این کارگاهها و کارخانه ها سرمایه‌دارانی بودند که برای صنعتگران و پیشه وران مواد خام تهیه میکردند. اگرجریان حوادث طبیعی‌وعادی میبود بدون تردیدباگذشت زمان این طبقه در هند قدرت می‌یافت و مانند اروپا جای طبقهٔ فئودال را میگرفت . اما درست در همین موقع انگلیسیها به هند آمدند و بمداخلاتی پرداختندکه برای صنایع هند اثرات ونتایج بسیار ناگواری ببار می‌آورد .

کمپانی هند شرقی درآغازکار صنایع هندرا تشویق میکرد زیرا فروش محصولات آن پول وسود فراوانی برایش بوجود می‌آورد . درآنزمان فروش مصنوعات وکالاهای هندی درکشورهای خارجی‌طلا ونقره را به هند می‌آورد . اما صاحبان صنایع انگلستان این رقابت را دوست نداشتند و حتی در همان قرن هیجدهم دولت خودشان را وادار ساختندکه برای‌کالاهائی‌که از هند به انگلستان وارد میشد گمرك و عوارض خاصی وضع کند . ورود بعضی کالاهای هندی بانگلستان بکلی ممنوع گردید وگمان میکنم پوشیدن و داشتن لباسها وکالاهای هندی جرم شمرده میشد . آنها میتوانستند باکمك قوانین منسوجات هندی را تحریم کنند و جلو مصرف آنرا بگیرند . اما اکنون در هند فقط اشاره‌ئی به تحریم‌کردن منسوجات انگلیسی موجب رفتن بزندان میشود ! [1]

این سیاست بایکوت و تحریم کالاهای هندی در انگلستان به تنهائی برای هند زیانی تولید نمیکرد زیرا هنوز بازارهای فراوانی برای کالاهای هندی‌وجودداشت. اما انگلستان درآنزمان بوسیلهٔ‌کمپانی هند شرقی برقسمت عمده‌ئی از هند مسلط شده بود وکم کم تعمداً سیاست ازمیان بردن صنایع‌هند را بنفع صنایع انگلستان‌آغازکرد. کالاهای انگلیسی میتوانست بدون پرداخت

---

۱ ــ اشاره به مبارزه نهضت ملی هند است که در طی آن منسوجات و مشروبات انگلیسی بایکوت وتحریم گردید .

هیچ‌نوع گمرك یاعوارضی به هند واردشود. درخود هند پیشه‌وران‌وصنعتگران را بستوه می‌آوردند و مجبور میساختند که در کارگاههای متعلق به کمپانی هند شرقی کارکنند. حتی در راه بازرگانی داخلی هند نیز بوسیلهٔ برقرار ساختن عوارض حمل ونقل وغیره مشکلاتی ایجاد میکردند.

اهمیت صنایع بافندگی هند بقدری بود که حتی صنایع مترقی ماشینی انگلستان نمیتوانستند باآنها رقابت‌کنند و بمنظور حمایت ازصنایع انگلستان برای منسوجات هندی تا میزان ۸۰ درصد عوارض و گمرك وضع و تحمیل میشد. در اوایل قرن نوزدهم بعضی از منسوجات ابریشمی و پنبه‌ئی هند در بازار انگلستان بقیمتی‌که ازلحاظ ارزانی با منسوجات ساخت خودانگلستان رقابت میکرد بفروش میرسید. اما وقتی که انگلستان قدرت حاکمه در هند را دردست داشت و مصمم بودکه صنایع هند را ازمیان ببرد این وضع دیگر نمیتوانست دوام داشته باشد.

بدیهیست در هرحال محصولات صنایع دستی هند نمیتوانستند با صنایع ماشینی که در حال تکامل وپیشرفت بودند رقابت کنند. زیرا صنایع ماشینی میتوانند بآسانی مقادیر خیلی بیشتری‌کالا تهیهٔ‌کنندکه ازمحصول صنایع‌دستی خیلی ارزانتر تمام شود. اما انگلستان جریان این شکست صنایع دستی را تعمداً تسریع کرد و مانع آن گردید که هند تدریجاً خود را با تحولات و تغییرات تازه منطبق سازد وپیش برود.

در نتیجه هند که در مدت چندین قرن «لانکاشایردنیای شرق»[1] بود و درقرن هیجدهم تا میزان زیادی منسوجات و کالاهای پنبه‌ای اروپا را تهیه میکرد موقعیت خودرا بصورت یك‌کشور صنعتی ازدست داد وبه مصرف‌کنندهٔ کالاهای انگلیسی مبدل گشت. ماشین‌هائی‌که درحال عادی ممکن بود به هند راه یابند و بتوسعهٔ صنایع کمك کنند به هند نمی‌آمدند اما کالاهای ساخت ماشین‌ها ازخارج به هند وارد میشد. باین ترتیب جریانی‌که کالاهای ساخت

۱ــ لانکاشایر مرکز صنایع بافندگی انگلستانست.

هند را بکشورهای خارج میبرد و در مقابل طلا و نقره را به هند می‌آورد معکوس گردید و از آن‌پس کالاهای ساخت خارجی به هند می‌آمدند و درمقابل طلا ونقرهٔ هند را بیرون میبردند .

صنایع بافندگی هند نخستین چیزی بود که در مقابل این حملهٔ سخت منقرض گشت وازمیان‌رفت. بهمان نسبت که صنایع ماشینی در انگلستان رشد وتوسعه می‌یافت سایرصنایع هند هم بسرنوشت صنایع‌بافندگی دچار میگشتند. معمولا وظیفهٔ حکومت هرکشور آنست‌که از صنایع داخلی آن حمایت‌کند . اما کمپانی هند شرقی که برهند حکومت داشت نه فقط صنایع داخلی را حمایت وتشویق نمیکرد بلکه هرنوع صنعتی راکه ممکن بود با منافع صنایع انگلستان تصادم پیدا کند از میان میبرد . کشتی سازی در هند از میان رفت و کارگران صنایع فلز نتوانستند بکار خود ادامه دهند . صنایع شیشه سازی هند نیز نابودگشت .

در ابتدا کالاهای خارجی فقط به بنادر و شهرهای ساحلی وارد میشد و درهمان حدود نزدیك به این شهرها توزیع و مصرف میگشت . اما وقتیکه جاده‌ها وراههای‌آهن ساخته شدند کالاهای خارجی بتدریج بیشتر وبیشتر در داخل هند نفوذکردند وصنعتگران وپیشه‌وران‌کارهای دستی حتی از دهکده‌ها هم بیرون رانده شدند .

حفر کانال سوئز راه انگلستان را به هند نزدیکتر ساخت و کالاهای انگلیسی بقیمت ارزانتری به هند میرسید. باین ترتیب‌کالاهای ماشینی‌خارجی بشکل روزافزونی وارد هند میشد وحتی تا دهکده های دوردست هم میرسید. این جریان درتمام قرن نوزدهم درحال توسعه بود وحتی‌هنوز هم تااندازهٔئی ادامه دارد. معهذا درطی چند سال اخیر محدودیتی نسبت به این‌وضع بوجود آمده است‌که بعدآنرا ملاحظه خواهیم‌کرد .

این نهضت مداوم رواج و توسعهٔ کالاها و بخصوص منسوجات انگلیسی موجب مرگ وزوال صنایع دستی هندگردید. اما جنبه‌های دیگری هم‌وجود داشت‌که خیلی مهیب‌تر وزیانبارتر بود .

آیا میلیونها نفر کارگران و صنعتگرانی که درصنایع مختلف مشغول کار بودند وبا زوال آن صنایع بیکار میشدند چه میکردند؟ آیا آنهمه بافندگان و کارگران وپیشه‌وران دیگر به چه‌کاری مشغول میشدند ؟

درانگلستان با توسعهٔ صنایع ماشینی کارگران صنایع دستی وپیشه‌وران بیکار میگشتند . آنها هم از توسعهٔ صنایع جدید وکارخانه‌ها رنج میبردند اما میتوانستند لااقل درکارخانه‌های تازه بکار مشغول شوند و خودشانرا باموقعیت ومقتضیات تازه‌سازش دهند. ولی درهند یك‌چنین امکانی وجودنداشت.دراینجا کارخانه هائی نبود که صنعتگران بیکار بتوانند بآنجاها بروند . باین جهت این صنعتگران بیچاره وفقیر وگرسنه ناچار بسوی زمین برمیگشتند و متوجه کشاورزی میشدند . اما حتی زمین هم ازآنها استقبال نمیکرد زیرا قبلا گروه کثیری ازمردم برروی‌آن مشغول‌کاربودند ودیگر زمین تازه‌ئی برای‌کاروجود نداشت .

بعضی ازصنعتگران ورشکسته وبیکار شده میتوانستند هرطور بود زمینی برای خود بدست آورند و دهقان شوند اما اکثر آنها دهقانان بدون زمین میشدند که در جستجوی کار و نانی میگشتند . و بسیاری از ایشان هم ناچار آنقدرگرسنگی میکشیدندکه میمردند .گفته میشودکه فرمانروای‌کل‌انگلیسی در هند در سال ۱۸۳٤ ضمن گزارش خود نوشت « در تاریخ بازرگانی چنین تیره‌روزی وفقری بی‌نظیر میباشد . استخوانهای بافندگان پنبه سراسردشتهای هند را پوشانده وسفیدکرده است .»

بیشتر این بافندگان وصنعتگران درشهرها زندگی میکردند و اکنون که شغل و کارشان را از دست میدادند ناچار به کار زمین و بسوی دهکده‌ها رانده میشدند و باین ترتیب جمعیت شهرها کمتر میشد در حالیکه جمعیت دهکده‌ها افزایش می‌یافت . باصطلاح « هند » دیگرکمتر « شهری » و بیشتر «روستائی» میگشت .

این روستائی شدن هند درتمام طول قرن نوزدهم جریان داشت وحتی هنوز هم متوقف نشده است . بطوریکه می‌بینیم درهند وضع عجیب و شگفت ـ

انگیزی پیش‌آمده بود . درتمام دنیا نتیجهٔ توسعهٔ صنایع جدید ماشینی آن بود که مردم دهکده‌ها به شهرها کشیده میشدند، درحالیکه درهند جریان معکوس بود . شهرهای بزرگ وکوچك بتدریج کوچکتر میشدند و تحلیل میرفتند و مردم بتدریج بیشتر و بیشتر به کشاورزی متوجه میگشتند وزندگیشان سخت‌تر ودشوارتر میشد .

همراه با صنایع عمده‌تر ومهمتر صنایع کوچکتر که تابع آنها بودندنیز کم کم از میان رفتند . پنبه زنی ، رنگرزی و چاپ نقش بر روی پارچه ها بتدریج کمتر وکمترمیشد . ریسندگی دستی متوقف گردید و«چرخه» (دستگاه ریسندگی دستی) در میلیونها خانه نابود شد . معنی این وضع آن بود که دهقانان از یك منبع درآمد کمکی محروم میگشتند زیرا ریسندگی بوسیلهٔ افراد خانوادهٔ دهقان درآمدی فراهم میساخت که به درآمد حاصل از زمین اضافه میشد .

بدیهیست تمام این چیزها درموقعی که صنایع ماشینی آغاز گردید در اروپای غربی هم اتفاق افتاد . اما در آنجا این تغییر و تحول طبیعی بود و اگریك نظم قدیمی‌تر نابود میشد درعین حال یك وضع تازه‌تر متولد میگشت و بوجود می‌آمد . در هند تغییرات خیلی سریع و ناگهانی بود . نظم قدیمی صنایع وتولید بوسیله صنایع دستی کشته شد و نابودگردید اما وضع تازه‌تر و مترقی‌تری بجای آن متولد نشد زیرا مقامات انگلیسی بخاطر منافع صنایع انگلستان اجازه نمیدادندکه چنین وضع تازه‌تر ومترقی‌تری بوجودآید .

بطوریکه دیدیم در موقعی که انگلیسیها درهند قدرت یافتند این کشور از لحاظ صنعتی وضع خوب و پر رونقی داشت . در وضع عادی مرحلهٔ بعدی تکامل هندآن میبود که بیك کشور صنعتی جدید مبدل گردد وماشین‌های بزرگ تازه را واردکند وبکار اندازد . اما بجای چنین پیشرفت بجلو، هنددرنتیجهٔ سیاست انگلستان به عقب رفت . حتی همان صنایع مهم دستی‌خودرا هم‌ازدست داد وبتدریج بیشتر وبیشتر بکشوری زراعتی مبدل گشت .

بدینقرار دهقانان فقیرهند ناچار بودندکه بارگروههای کثیرصنعتگران

بیکاری‌را که به‌سوی دهکده‌ها می‌آمدند نیز تحمل کنند. فشار برزمین‌فوق‌العاده میشد و معهذا باز هم افزایش می‌یافت . همین موضوع بنیان و اساس مسئلهٔ مهم فقرهند میباشد . بسیاری از بیماریهای اجتماعی ما نیز از همین سیاست نتیجه میشود و تا وقتیکه این مسئله حل نگردد فقر و بینوائی دهقانان و ده‌نشین های هندی هم نمیتواند پایان پذیرد .

بسیاری از مردم که‌کاری جز کشاورزی نداشتند و بزمین وابسته بودند زمین دهکده‌ها و املاکشان را بقطعات کوچك تقسیم کردند بطوریکه دیگر نمیشد قطعاتی کوچکتر بوجود آورد . قطعه زمین کوچکی که در اختیار هرخانوادهٔ دهقان قرار میگرفت کمتر از آن بود که بتواند زندگی آنها را تأمین کند . باین جهت حتی دربهترین سالهای محصول باز هم هیولای فقر و نیمه‌گرسنگی همیشه دربرابر آنها قرار داشت . درحالیکه اغلب اوقات وضع سال خوب نبود ومحصول خوب بدست نمی‌آمد .

سرنوشت دهقانان دستخوش خوبی و بدی فصول و عناصر طبیعی وکمی وزیادی باران بود. قحطی‌ها و بیماریهای مهیب فرا میرسید و توسعه می‌یافت ومیلیونها نفررا نابود میکرد، مردم به «بانیا»ها که صرافهای دهکده‌ها بودند رجوع میکردند و پولی بقرض میگرفتند و میزان قروضشان هم دائماً زیاد و زیادتر میشد بطوریکه هیچ امیدوامکانی برای پرداخت‌آن نمیماندوبارزندگی بشکلی طاقت فرسا وتحمل ناپذیر درمی‌آمد .

براثرحکومت بریتانیا برهند وضع زندگی اکثریت عظیم ساکنان هند درقرن نوزدهم باین صورت تیره درآمد .

۱۱۱

دهکده، دهقان و مالك در هند

۲ دسامبر ۱۹۳۲

در نامهٔ قبلی خود برایت گفتم که چگونه سیاست بریتانیا در هند موجب مرگ صنایع دستی هند گردید و صنعتگران و پیشه وران این صنایع را بسوی کشاورزی و دهکده ها راند. این فشار و بار سنگین بر دوش زمین وارد میشد. تعداد بسیار زیادی مردم که کار دیگری ندارند ودرنتیجه به‌کشاورزی و زمین پرداخته‌اند، بطوریکه برایت گفتم یکی از مسائل مهم و بزرگ هند شده است.

تا اندازه‌ئی بر اثر همین وضع است که هند فقیر می‌باشد. اگر این گروه کثیر که در کار کشاورزی هستند می‌توانستند در رشته‌های دیگر تولید ثروت مشغول کار شوند نه فقط ثروت فراوانی برای کشور فراهم میشد بلکه فشاری هم که برزمین و کشاورزی وارد میشود سبك‌ترمیگشت وحتی کشاورزی هم رونق میگرفت.

اغلب گفته میشود که این فشار بیش از اندازه برزمین در نتیجهٔ رشد و افزایش جمعیت هنداست‌ونه بخاطرسیاست بریتانیا. این‌استدلال درست‌نیست. راست‌است که جمعیت هند در ۱۰۰ سال اخیر خیلی‌افزایش‌یافته‌است اما جمعیت بیشتر کشورها نیز بهمین قرارزیاد شده است.

دراروپا نسبت افزایش جمعیت مخصوصاً در انگلستان و بلژیك و هلند وآلمان خیلی بیش‌ازهند بوده‌است.

مسئلهٔ افزایش نفوس وجمعیت یك‌کشور یا تمامی جهان واینکه چگونه باید ازآن جلوگیری کرد وآنرا درموقع لزوم محدود ساخت یك‌مسئلهٔ بسیار

پراهمیت است واکنون نمیتوانم به‌آن بپردازم زیرا ممکن است موجب ابهام مطالب گردد .

اما میخواهم این‌موضوع را روشن سازم که علت واقعی فشار بر زمین درهند آنست که عدهٔ کثیری به‌کشاورزی پرداخته‌اند ونه رشد جمعیت کشور . اگردرهند مشاغل دیگر وصنایع وسیعی بوجود آمده بود شاید جمعیت کنونی هند میتوانست زندگی آسوده و مرفهی برای خود داشته باشد و همه به کار مشغول باشند . شاید بعد ها بتوانیم باین موضوع رشد و افزایش جمعیت هم بپردازیم .

اکنون جنبه‌های دیگرسیاست انگلستان درهند را مطالعه‌کنیم. وابتدا از دهکده شروع خواهیم‌کرد .

بارها برایت از «پنچایات» ها وشوراهای روستائی در دهکده‌های هند سخن گفته‌ام و متذکر شده‌ام که چگونه با وجود هجومها و تغییرات ، این پنچایاتها دوام داشته‌اند و امور دهکده‌ها را اداره کرده‌اند . حتی در سال ۱۸۳۰ «سرچارلزمتکالف» یکی از فرمانداران انگلیسی در هند جامعه های دهکده‌های هند را چنین توصیف میکند :

« دهکده های هند جمهوریهای کوچکی هستند که تقریباً هرچه را می‌خواهند درداخل خودشان دارند وازارتباطات خارجی بی نیاز میباشند . چنین بنظر میرسد در مواردی که هیچ چیز دوام نداشته و ادامه نیافته این جامعه های دهکده ها ادامه یافته‌اند و دوام داشته‌اند . این اتحادیه های داخلی دهکده ها هرکدام برای خودشان درحکم یك دولت کوچك هستند . . . وتا اندازهٔ زیادی موجب آسایش ورفاه میگردند وازآزادی واستقلال فراوانی بهره‌مند میباشند.»

این توصیف برای سیستم قدیمی دهکده های هند بسیار ستایش آمیز است . و باین ترتیب تصویر کما بیش شاعرانه‌ئی از وضع دهکده ها بدست می‌آوریم . بدون تردید مقدار آزادی و استقلالی که دهکده‌ها داشتند جالب

بوده است و بعلاوه چیزهای خوب دیگری هم در دهکده ها وجود داشته است اما نباید مفاسد ومعایب این‌سیستم‌را هم ازنظردور بداریم .

زندگی کردن در یك دهکده جدا از دیگران و بدون ارتباط با دنیا وضع خوشی‌نبود ونمی‌توانست‌به‌پیشرفت وترقی کمك کند. رشدوپیشرفت همیشه براثرتماس وهمکاری روزافزون بادیگران صورت میگیرد . هرقدر یك‌شخص یایك‌گروه خودرا دورتر وجداترازمردم نگاهدارند خطر بیشتری وجوددارد که خودبین وخودخواه وتنگ نظر گردند .

اگراهالی‌دهکده‌ها را باشهرنشینان مقایسه‌کنیم همیشه کوته فکرتر و خرافاتی‌ترمیباشند . باین ترتیب جامعه‌های دهکده‌های هندی هم‌باوجودتمام جهات مثبتشان نمیتوانستندکانونهائی‌برای پیشرفت وترقی‌باشند . بلکه بیشتر خاصیت ابتدائی وعقب مانده داشتند . صنایع‌دستی وانواع پیشه‌ها بطور عمده درشهرها رونق می‌یافت . بدیهیست در دهکده ها تعداد زیادی ریسندگان و حتی‌بافندگان بوده‌اند اماهرگزازلحاظ صنایع بپای شهرها نمیرسیدند .

دلیل واقعی آنکه دهکده ها زندگی مجزای خودشان را بدون تماس زیاد با یکدیگر ادامه میدادند فقدان وسایل ارتباطی بود . راههای خوب که دهکده‌ها را بیکدیگر مربوط سازد بسیار کم بود . درواقع همین فقدان راههای خوب بود که مانع میشد حکومت مرکزی در کار دهکده ها دخالت زیاد داشته باشد .

شهرها ودهکده‌هائی‌که در سواحل یا در نزدیك سواحل رودها بودند میتوانستند بوسیلهٔ قایق‌های کوچك وبزرگ وبا استفاده از رود باهم‌مربوط گردند اما رودهائی‌که بتوانند برای این‌منظور بکار روند زیادنبودند . این فقدان وسایل‌آسان ارتباط راه دادوستد نیزمشکلاتی‌ایجاد میکرد وبازرگانی داخلی‌را هم دشوارمیساخت .

کمپانی‌هند شرقی‌تاسالهای درازفقط به‌جمع‌آوری پول بیشتروپرداخت سودهای کلان‌تر به سهامداران خود توجه و علاقه داشت . عمال کمپانی پول بسیارکمی برای راهسازی صرف میکردند وبه‌امورآموزش وبهداشت‌وساختن

بیمارستانها ونظایراین کارها اصلا توجه نداشتند. اما بعدها وقتی که انگلیسیها به خرید و جمع آوری مواد خام و فروش کالاهای ماشینی و ساخته شدهٔ انگلیسی همت گماشتند از نظر امور مربوط به وسایل ارتباط سیاست جدیدی مطرح گشت .

در سواحل هند درکنار دریاها شهرهای تازه‌ئی طرح ریزی شدند که بتوانند برای کار دادوستد و بازرگانی خارجی مفید واقع شوند . این شهرها مانند بمبئی ، کلکته ، مدرس و بعدها کراچی ، مواد خام مانندپنبه و غیره را برای ارسال بکشورهای خارجی جمع آوری میکردند و در مقابل کالاها ومحصولات ماشینی ساخت خارجه و مخصوصاً انگلیسی را برای توزیع در داخلهٔ هند دریافت میداشتند .

این شهرهای تازه با شهرهای صنعتی بزرگی که در غرب بوجود آمده بودند مانند لیورپول ، منچستر، بیرمنگام و شفیلد ، تفاوت بسیار داشتند . شهرهای بزرگ اروپا مراکز صنعتی و تولیدی بودند که کارخانه‌های بزرگی در آنها بوجود آمده بودند و کالا تولید میکردند یا بنادری بودند که این کالاهای ساخته شده را بخارجه میفرستادند . در صورتیکه شهرهای تازهٔ هند خودشان هیچ چیز تولید نمی‌کردند و فقط انبارها و لنگرگاههائی برای بازرگانی و داد وستد خارجی بودند و مظاهری از حکومت و تسلط خارجی بشمار میرفتند .

بطوریکه برایت گفتم براثر سیاست بریتانیا هند بیش از پیش صورت روستائی پیدا میکرد وحتی مردمیکه درشهرها زندگی میکردند برای کشاورزی وکارکردن در روی زمین بدهکده‌ها میرفتند . با وجود این وبدون آنکه جلو این جریان گرفته شود شهرهای تازه در سواحل دریاها رشد میکردند . در مقابل شهرهای کوچك‌تر بودند که ازمیان میرفتند ونه دهکده‌ها . زیرا جریان کلی روستائی شدن کشور همچنان ادامه داشت .

این شهرهای تازه درسواحل دزیاها ناچار بودند با داخلهٔ کشورارتباط داشته باشند تابتوانند مواد خام را جمع آوری کنند وبخارج بفرستند وکالاهای

ساخت خارجه را نیز توزیع کنند و بفروشند. بعضی شهرهای دیگرهم بعلت آنکه مراکز اداری وحکومت نشین‌های ولایات وایالات بودند رشد میکردند. باین‌ترتیب احتیاج به‌وجود وسایل‌خوب برای ارتباط پیداشد ودرنتیجه‌ابتدا جاده‌ها وسپس راههای‌آهن ساخته شدند.

نخستین‌راه‌آهن هند درسال ۱۸۵۳ دربمبئی ساخته شد.

برای‌جامعه‌های دهکده خیلی‌دشوار بود که بتوانند خودشان‌را بااوضاع متغیروتازه‌ئی که براثرازمیان رفتن صنایع هند بوجود می‌آمد منطبق سازند. اماوقتی که جاده‌ها و راههای آهن بیشتری ساخته شد ودر سراسر کشور بسط یافت سیستم قدیمی‌دهکده‌ها هم که روزگاردرازی دوام کرده‌بود وپایدارمانده بود بالاخره درهم شکست وپایان یافت.

جمهوری‌کوچك دهکده وقتی‌که دنیای خارجی می‌آمد ودر خانه‌اش‌را میکوفت دیگرنمیتوانست دربسته وجدا ازدنیا باقی‌بماند. بهای یك جنس در یك دهکده درقیمت آن جنس در دهکده‌های دیگرهم اثرمیگذاشت زیرا می‌توانستند جنس را به‌آسانی از یك دهکده بدهکدهٔ دیگر بفرستند. در واقع وقتی‌وسایل ارتباطی‌جهان توسعه یافت قیمت‌گندم‌کانادا یاایالات متحدهٔ‌امریکا درقیمت گندم هند نیزتأثیرمیگذاشت.

باین‌ترتیب براثرفشار حوادث، سیستم دهکده‌های هندی هم به دایرهٔ قیمت‌های جهانی‌داخل‌شدند. نظم اقتصادی قدیمی‌دهکده ازمیان رفت و نظم تازه‌ئی‌خودرا باجهاربرقرارمیساخت که موجب حیرت وتعجب دهقان میگشت. دهقان هند بجای آنکه برای مصرف خودش و بازار دهکده‌اش‌موادخوراکی تهیه‌کندکم کم برای بازارجهانی‌چیزمیکاشت. اوهم درگرداب‌تولید جهانی‌و قیمت‌های جهانی‌افتاد وبتدریج پائین وپائین‌ترفرومیرفت.

پیش از آن درهند قحطی‌هائی روی میداد و معمولا در موقعی بود که محصول و خرمن خوب نمیشد و چیزی بدست نمی‌آمد و هیچ وسیلهٔ آسان و مناسبی هم برای بدست آوردن مواد خوراکی از سایر نواحی کشور وجود نداشت. در آن مواقع قحطی بعلت کمبود مواد خوراکی پیش می آمد.

اما اکنون وضع تازه و عجیبی پیش آمده بود . مردم در میان کثرت و فراوانی ووفور محصول و در حالیکه مواد خوراکی بدست می‌آمد گرسنگی می‌کشیدند .

اکنون حتی اگرمواد خوراکی دریك محل کافی نبود میشدآنرا بوسیلهٔ قطار راه آهن یا وسیلهٔ سریع دیگری از جاهای دیگر تهیه کرد و بدست آورد . بنابراین مواد خوراکی وجود داشت اما پول برای خرید آن نبود و باین قرار قحطی کنونی ، قحطی پول بود نه قحطی مواد خوراکی . چیز عجیب‌تر آنکه گاهی اوقات حتی‌کثرت و وفور محصول و خرمن خود موجب فقروتیره‌روزی دهقانان میگشت‌وماخودمان این‌وضع‌رادرظرف سه‌سال‌تضییقات وفشارهای اخیردیدیم .[۱]

بدین‌ترتیب سیستم قدیمی‌دهکده پایان یافت و « پنچایات » هم ازمیان رفت . ما نباید ازاین جهت تأسف زیادی داشته باشیم زیرا آن سیستم دیگر دورانش بسررسیده بود و باشرایط و اوضاع تازه سازش نداشت . اما دراین مورد هم سیستم قدیمی درهم شکست و از میان رفت بدون‌آنکه یك سیستم‌تازه موافق احتیاجات تازه بجای‌آن بوجودآید . این‌کارتجدید سازمان‌دهکده‌ها وبوجود آوردن یك سیستم‌تازه‌که بامقتضیات جدید سازگارباشد برای ما در پیش‌است وماخودمان باید آنرا انجام دهیم.[۲]

تاکنون نتایج غیرمستقیم سیاست بریتانیا را در مورد زمین و دهقان از نظر گذراندیم . حالا باید به سیاست عملی کمپانی هند شرقی‌یعنی به‌سیاستی که مستقیماً در زندگی دهقان تأثیرداشت و بازمین مربوط میشد ، بپردازیم. این‌موضوع بسیارپیچیده و غامض است وفکرمیکنم خیلی هم تأثرانگیز باشد. اماوطن ماهنوز هم ازاین دهقانان فقیرپراست و باید بکوشیم تا بفهمیم آنها ازچه چیزرنج میبرند وچگونه میتوان برای بهبود وضع وسرنوشت ایشان‌کار

۱ــ اشاره بحوادث سالهای حدود ۱۹۳۰ درهند است.

۲ــ پس‌ازتأمین استقلال‌هند این‌کار بشکل‌جالب ووسیعی صورت گرفته‌است وازنو پنچایات‌ها وشوراهای روستائی باشکل کاملتر وتازه تشکیل‌شده‌اند .

وخدمت کرد .

در بارهٔ «زمینداران»[1] و «تعلقه‌داران» و مستأجرانشان مطالبی میشنویم وانواع مختلفی از دهقانان اجاره دار وجود دارد که بعضی از آنها خودشان اجاره دار مستأجران دیگرهستند .

من‌ترا بدرون این پیچیدگیها وغوامض نخواهم کشاند . بطور خلاصه باید بگویم که «زمینداران» امروز «واسطه» هستند یعنی کسانی هستند که میان دولت ودهقانان قراردارند. دهقانان‌اجاره داران‌آنها میباشند وبرای‌استفاده از زمین که ملك زمیندار شمرده میشود و به او تعلق دارد مقداری اجاره یا یکنوع‌عوارض وماليات به‌او می‌پردازندو «زمیندار» ازاین‌مبالغ مبلغی‌بعنوان مالیات بردرآمد زمین به‌دولت میدهد . بااین‌ترتیب محصول زمین‌به سه‌قسمت میشودکه یك قسمت مال مالك یازمیندار است ، قسمت دوم سهم دولت وقسمت سوم مال‌دهقانی‌که برروی زمین‌کارمیکند . اماتصور نکن‌که این‌سه‌قسمت باهم مساوی وبرابر هستند .

دهقان برروی زمین‌کار میکند ، شخم میزند، بذر میکارد وهزاران کار دیگرانجام میدهد وبراثرکار وزحمت اومحصولی اززمین‌بدست می‌آید. ظاهراً او حق دارد که از ثمرهٔ کار و زحمت خود بهره‌مندگردد . دولت نیز بعنوان مظهر ونمایندهٔ تمامی جامعه کارهای مهمی برای منفعت ومصلحت عموم افراد بعهده دارد .

مثلا دولت باید وسایل آموزش و پرورش تمام‌کودکان را فراهم کند . راههای خوب و سایر وسائل ارتباط را بسازد . بیمارستانها و دستگاههای خدمات بهداری بوجود آورد وپارکها و موزه‌ها و هزاران چیز دیگر برای استفادهٔ مردم فراهم‌کند . برای این‌چیزهاهم بپول احتیاج دارد وبنابراین حق‌داردکه ازمحصول زمین‌برای این‌منظورها سهمی‌بگیرد. اما اینکه این‌سهم چه مقدار باید باشد خود یك موضوع جداگانه است .

۱ــ کلمات «زمیندار» و «تعلقه‌دار» عیناً بهمین‌شکل فارسی در هند بکار می‌رود .

در واقع آنچه دهقان و زارع بدولت میدهد بخود او باز میگردد یا باید بصورت خدمات عمومی ، راهها ، تعلیم و تربیت ، وسایل بهداری و غیره بخود او بازگردد . در حال حاضر دولت در هند در دست یك حکومت خارجی است و بنابراین ما حق داریم که دولت را دوست نداشته باشیم اما در یك کشور آزاد و در یك حکومت واقعی دولت در واقع نمایندهٔ مردم و خود مردم است .

بدینقرار می بینیم که دوقسمت ازدرآمد زمین یکی‌سهم دهقان ودیگری سهم‌دولت میگردد . ولی بطوریکه دیدیم‌یك‌قسمت سوم هم‌هست که به «زمیندار» یاشخص «واسطه» تعلق‌میگیرد. آیا این‌شخص‌چه میکند که این‌سهم باید به‌او برسد ؟ هیچ یاعملا هیچ .

زمیندار یك سهم عمده ازمحصول زمین را بعنوان اجارهٔ زمین تصاحب میکند بدون اینکه به‌هیچ ترتیب به کار تولید کمکی کرده باشد . او در واقع همچون یك چرخ‌پنجم ارابه است که نه‌فقط غیرلازم میباشد بلکه عملا‌مزاحمتی هم‌فراهم میسازد وباری بردوش زمین و دهقان میشود . طبعاً کسی که در این میان ازین‌باراضافی بیش‌ازهمه رنج‌میبرد دهقانست که ناچارباید قسمت‌عمده‌ئی ازمحصول رنج وزحمتش‌را به‌او تسلیم کند .

باین دلیل است که بسیاری مردم فکرمیکنند که «زمیندار»یا«تعلقه‌دار» یك واسطهٔ بکلی‌زائد و غیرلازمست وسیستم «زمینداری» هم بد و بیهوده میباشد وباید تغییرپذیرد بطوریکه این‌شخص «واسطه» از میان برود .

اکنون ما این‌سیستم زمینداری‌را مخصوصاً درسه‌استان هندیعنی‌بنگال، بیهار وولایات متحده داریم .[1]

در استانهای دیگردهقانان بزرگ معمولا درآمد زمینهاشان‌رامستقیماً به‌دولت می‌پردازند وشخص‌میانه‌ئی ندارند . این نوع دهقانان هم‌گاهی‌اوقات درپنجاب «زمیندار» نامیده میشوند اما آنها بازمینداران بزرگ در ولایات متحده وبنگال وبیهار متفاوت هستند .

۱ — پس‌ازاستقلال هند این‌وضع هم ازمیان رفته است .

پس‌ازاین توضیح و تشریح مفصل میخواهم برایت بگویم که این سیستم زمینداری که در بنگال و بیهاروولایات متحده رواج دارد ودراینروزها اینهمه درباره‌اش گفتگومیشود درهند یك چیز بسیار تازه‌ئی‌است . ومخلوق انگلیسیها میباشد وپیش‌ازآمدن آنها وجود نداشت .

درقدیم چنین زمینداران یامالکان یا اشخاص‌میانه‌ئی وجود نداشتند . دهقان مستقیماً سهمی‌ازمحصول تولیدیش را بدولت میداد . بعضی اوقات هم « پنچایات » یا شورای دهکده از جانب تمامی دهقانان دهکده سهم دولت را جمع‌آوری میکرد ومی‌پرداخت .

درزمان اکبرشاه وزیر مالیهٔ معروفش «راجاتودارمال» درکاردهقانان مراقبت فراوان میکرد و آنها میتوانستند بجای سهم دولت اگر میل داشتند قیمتش‌را بپردازند ، مالیات‌های دهقانان وسهم دولتی رویهمرفته سنگین نبود وبانسبت تصاعدی و تدریجی افزایش می‌یافت . سپس دوران انحطاط و زوال امپراطوری مغول فرا رسید دولت مرکزی ضعیف شد و نمی توانست مالیاتها وسهم دولتی‌را بدرستی وصول کند . باین‌جهت روش تازه‌ئی برای‌جمع‌آوری مالیات وسهم دولت وضع گردید . باین‌معنی که یك‌عده جمع کنندگان‌مالیات تعیین‌گشتند که مزد نمیگرفتند اما عمالی‌بودند که می‌توانستند ده‌یك (یکدهم) آنچه را جمع آوری میکنند برای خودشان بردارند . اینها « اجاره داران درآمد » یاگاهی اوقات « زمیندار » یا « تعلقه دار » نامیده می‌شدند اما باید بخاطر داشت که این کلمات هنوز مفهوم و معنی امروزی وکنونی خود را نداشتند .

هرچه حکومت مرکـزی بیشتر انحطاط می‌یافت سیستم جمع آوری مالیات و سهم دولتی‌هم بدترمیشد . حتی کاربجائی رسید که جمع‌آوری‌مالیات در یك ناحیه بحراج گذاشته میشد و هرکس‌مبلغ بیشتری پیشنهاد میکرد به او واگذار می گشت مفهوم این امر آن بود که هرکس این وظیفه را بعهده میگرفت آزادبود که هرچه بیشترازدهقان بدبخت‌بگیرد ومعمولاازاین‌آزادی هم‌کاملابنفع‌خود استفاده‌میکرد. تدریجاً این«اجاره‌داران درآمد»کارخودشان

را موروثی کردند ودولت هم ضعیف‌تر از آن بود که آنها را برکنار سازد.

درواقع نخستین عنوان رسمی کمپانی‌هند شرقی‌هم در بنگال همین«اجاره دار درآمد بود» وکمپانی مزبور باصطلاح بنام‌وازجانب امپراطورمغول‌دهلی مالیاتها و درآمدها را جمع آوری میکرد. یعنی‌کار «دیوانی» درسال ۱۷۶۵ به‌کمپانی‌محول و واگذار گردید. باین ترتیب کمپانی یك نوع «دیوان» و نمایندهٔ امپراطور مغول دهلی شد. اما تمام این عنوان‌ها اسم و حرفی بیش نبود زیرا بعد ازجنگ «پلاسی» درسال ۱۷۵۷ در بنگال حکومت واقعی با انگلیسیها بود و امپراطور بیچاره مغول در دهلی دیگر در هیچ جا قدرتی نداشت.

کمپانی‌هند شرقی‌ومأمورانش‌فوق‌العاده حریص بودند. بطوریکه‌برایت گفتم‌آنها تمام‌ذخایر وگنجینه‌های بنگال را بغارت وغنیمت بردند وهرجاکه پولی‌می‌یافتند دست برویش‌میگذاشتند. میکوشیدندکه بنگال وبیهاررا خوب بفشارند وحداکثر درآمد زمین‌را ازآنها بیرون بکشند. باین جهت یك عده اجاره‌داران کوچکتر بوجودآوردند ومیزان پولیراکه ازآنهامطالبه می‌کردند بیش‌از اندازه بالابردند. درمدت‌کوتاهی میزان مالیات زمین دوبرابرشد و بابیرحمی‌جمع‌آوری میگشت وهرکس‌که اجاره و مبلغ مقرررا درموقع معین نمی‌پرداخت ازاین‌کار اخراج‌میشد. اجاره‌داران هم‌بنوبهٔ خودشان نسبت به دهقانان باحرص ودرندگی وبیرحمی‌رفتار میکردند ودر مقابل عدم پرداخت آنهارا اززمین‌های متصرفیشان بیرون راندند.

درمدت دوازده سال پس‌ازجنگ پلاسی ودرظرف چهار سال ازسپرده شدن رسمی‌کار «دیوانی» به‌کمپانی‌هند شرقی، سیاست خشن‌کمپانی که‌بر کمبود باران علاوه میگشت موجب بروز یك قحطی عظیم در نواحی بنگال و بیهار گردیدکه درحدود یك سوم اهالی‌ازآن نابود شدند ومردند.

دریکی از نامه‌های قبلی خود باین قحطی که در سالهای ۷۰-۱۷۶۹ پیش‌آمد اشاره کردیم و برایت گفتم‌که باوجود آن، کمپانی‌تمام مبلغ‌مالیاتی راکه وضع کرده بود مطالبه میکرد و میگرفت و مأموران کمپانی برای این

حسن خدمت فوق‌العاده تشویق هم میشدند ! دهها میلیون مرد و زن و کودک از گرسنگی مردند اما عمال کمپانی حتی از نعش آنها هم پول بیرون می‌کشیدند تا بتوانند به ثروتمندان انگلیسی که در کمپانی سهم داشتند سودهای بیشتری بپردازند .

این وضع بیش از بیست سال دیگرهم ادامه یافت وبا وجود قحطی‌های مکرر کمپانی هند شرقی از مردم پول بیرون میکشید . تا بجائی که استان آباد و مرفه « بنگال » ویران گردید . حتی اجاره داران بزرگ درآمد هم بگدائی افتادند . ازینجا می‌توان تصور کرد که وضع دهقانان تیره روز چگونه بود .

بالاخره وضع بقدری بد شد که حتی کمپانی هند شرقی هم متوجه شد و کوشش کرد که برای آن چاره‌ئی بیندیشد . فرماندار کل انگلیسی در آن زمان « لردکورنوالیس » که خود در انگلستان یك مالك بزرگ بود خواست درهند هم وضع مالکیتی شبیه انگلستان بوجود آورد . اجاره‌داران درآمد از مدتی پیش عملا یکنوع مالك شمرده میشدند . کورنوالیس با آنها قراری گذاشت و رسماً آنها را مالك شناخت . نتیجه این شدکه هند برای نخستین بار بطور رسمی این قبیل مالکان و اشخاص « واسطه » را پیدا کرد و دهقانان که تا کنون عملا و رسماً زمین را در دست خود داشتند بصورت اجاره داران ساده ئی در آمدند که بر روی زمین مالکان کار میکردند .

از آن پس انگلیسیها سروکارشان با این‌مالکان تازه یازمینداران بود وآنهاهم آزاد ومختار بودندکه هرطوردلشان میخواهد با دهقانان اجاره‌دار خود رفتارکنند . برای این‌دهقانان بیچاره هیچ‌نوع حمایتی‌وجود نداشت‌که بتواندآنهارا ازحرص وآز ودرندگی مالکان محفوظ نگاهدارد .

این‌قراری‌که «کورنوالیس» بازمینداران بنگال وبیهار درسال ۱۷۹۳ گذاشت بنام «توافق‌دائمی» نامیده شد. وکلمهٔ توافق یعنی‌تثبیت مبلغ پولی‌بود که هر«زمیندار» باید بحکومت می‌پرداخت . دراستانهای بنگال وبیهار برای

این درآمد یك رقم ثابت و همیشگی تعیین گردید که درسالهای بعد تغییر نمییافت. اما بعدها وقتیکه قلمرو انگلیسی‌ها بسوی شمال غربی و نواحی «اوده» و «اگره» هم منبسط گردید سیاست بریتانیا تغییر یافت و در آن نواحی بازمینداران توافق-های موقتی برقرار می‌ساختند که مثل بنگال دائمی نبود و هر توافق موقتی هر چندگاه یکبار مورد تجدیدنظر قرار میگرفت که این مدت معمولا سی سال یکبار بود و هربار مبلغ تازه‌ئی بعنوان درآمد زمین تعیین میگشت و همیشه هم زیادتر میشد.

در جنوب، در مدرس و حوالی آن سیستم زمینداری پا نگرفت، در آنجاها دهقانان خودشان مالك زمین بودند و کمپانی‌هند شرقی هم مستقیماً با خود آنها روبرو میشد و توافقی برقرار میساخت. اما در آنجا هم مثل همه جا حرص و طمع نامحدود و سیری‌ناپذیر مأموران کمپانی سبب میشد که مبالغ هنگفتی برای مالیات و درآمد زمین تعیین گردد و تمامی این مبالغ هم بزور و بشکل بیرحمانه وصول میگشت. برای هرگونه عدم پرداختی فوراً زمین‌را از تصرف دهقان خارج میساختند و اورا بیرون میراندند. اما دهقان بدبخت و بیچاره کجا میتوانست برود و چه میتوانست بکند؟ براثر فشار فوق‌العاده برزمین همیشه تعداد بیکاران آماده بکار که داوطلب دریافت زمین بودند زیاد و فراوان بود و همیشه گروه کثیری مردم گرسنه وجود داشتند که حاضر بودند کار زمین را باهر شرایطی که باشد قبول کنند.

درنتیجهٔ همین وضع شورشهای دهقانی متعددی هم اتفاق می‌افتاد زیرا موقعی‌میرسید که‌حتی‌دهقانان رنجبر و زحمتکش نیز که با تحمل رنج و مشقت‌عادت داشتند دیگر نمیتوانستند بار طاقت فرسای خودرا تحمل کنند.

در اواسط قرن نوزدهم یك زورگوئی و فشار تازه هم در بنگال شروع شد. بعضی‌از انگلیسیها خودشان در آنجا املاك واراضی تهیه کردند و به‌کاشت لاجورد پرداختند. آنها املاك را با شرایط دشواری به دهقانان اجاره دار میسپردند و آنها را به‌کاشتن گیاه لاجورد مجبور میساختند. دهقانان ناچار بودند قسمتی اززمین‌راکه به‌اجاره دریافت‌میداشتند لاجورد بکارند و محصول

آنرا بقیمتی که مالکان انگلیسی تعیین میکردند به‌آنها بفروشند . این مالکان انگلیسی خودشان را باصطلاح زارع یاکشاورز مینامیدند و این سیستم هم اصطلاحاً زراعت (پلانتاسیون) یا (پلنتیشن) نامیده میشد .

شرایطی که به دهقانان اجاره دار تحمیل میشد بقدری سنگین بود که انجام آن برای ایشان دشوار وغیرممکن مینمود . دراین‌موقع بود که‌حکومت بریتانیا به حمایت مالکان انگلیسی (کشاورزان) پرداخت و قانون مخصوصی وضع کرد که بنابرآن دهقانان بیچاره و تیره‌روز مجبور میشدند طبق شرایط مالکان به‌کشت لاجورد بپردازند . طبق این‌قانون وبا تنبیهات وکیفرهائی‌که درآن پیش‌بینی گردید دهقانان این‌املاك واراضی ازبعضی‌جهات به‌«سرف»ها و دهقانان وابسته بزمین قرون وسطائی مبدل می‌گشتند . آنها تحت فشار زور و ترور مأموران کارخانه های لاجوردسازی قرار داشتند واین مأموران چه انگلیسی وچه هندی مطمئن بودند که قانون و حکومت از ایشان پشتیبانی می‌کند .

اغلب وقتی که قیمت لاجورد تنزل میکرد برای دهقانان خیلی بهتر و مفیدتر بود که مثلا برنج یاچیزدیگری بکارند اماچنین اجازه‌ئی به ایشان‌داده نمیشد . برای دهقانان ناراحتیها وگرفتاریهای فراوان وجود داشت تااینکه بالاخره ازشدت استیصال وبیچارگی بعصیان و سرکشی می‌پرداختند وبرضد مالکان وباصطلاح کشاورزان قیام‌میکردند وکارخانه‌های لاجوردسازی را درهم میشکستند اما قیام ایشان هم بازور و فشار سرکوب میگشت و باز به‌اطاعت و فرمانبرداری ناچار میشدند .

دراین نامه‌ها که تا اندازه‌ئی‌هم طولانی‌شده است کوشیده‌ام تصویری از اوضاع کشاورزی هند در قرن نوزدهم برایت بوجودآورم . کوشیده‌ام تشریح کنم که چگونه وضع دهقانان هندی منظماً بدترمیشد و چگونه هرکس که بااو تماس پیدامیکرد به‌استثمارش میپرداخت . مأمورجمع‌آوری مالیات ، مالك، «بانیا» (صراف‌دهکده) ، کشاورز مالك‌زمین ونماینده‌اش وبالاخره بزرگترین «بانیا»که حکومت بریتانیا بود بوسیلهٔ کمپانی‌هند شرقی یامستقیماً اوراغارت

می‌کردند . زیرا بالاخره اساس این استثمار و بهره کشی سیاست خاصی بود که انگلستان تعمداً درهند دنبال میکرد.

نابودی صنایع دستی هند بدون آنکه هیچ نوع صنعتی بجایش بوجود آید ، وارانده شدن صنعتگران بیکار بسوی دهکده ها و در نتیجه فشار فوق‌ـ العاده برزمین ، مالکیت‌های عمده ، سیستم مالکیت کشاورزی ، مالیات های سنگینی که به برقراری اجاره‌های سنگین منتهی میگشت وباقساوت وبیرحمی وصول میشد، مجبورساختن‌دهقانان بوام گرفتن‌ازبانیاها که هرگز نمیتوانستند ازچنگ اسارتشان بگریزند، اخراج دهقانان اززمین درموقعیکه‌نمیتوانستند مالیات یااجارهٔ زمین‌را بموقع بپردازند ، ومافوق‌همهٔ این‌مصائب فشاروترور دائمی پلیس و مأموران جمع‌آوری مالیـات و نمایندگان مالك و مأموران کارخانه‌ها که تمام روح واحساسی‌راکه دردهقان بود نابود میساختند ، همه برای دهقانان بلایای دائمی بود . آیا نتیجهٔ تمام این چیزها جزیك مصیبت گریزناپذیر وجزفاجعه‌های هولناك چه میتوانست بود ؟

قحطی‌های مهیبی اتفاق می‌افتاد که میلیونها نفوس‌را نابود می‌ساخت . و هرچند عجیب بنظر میرسد ، حتی در موقعیکه خوراك و مواد غذائی وجود نداشت و مردم ازفقدان آن رنج میکشیدند گندم و سایر غلات بـرای سود بازرگانان ثروتمند به‌کشورهای دیگرصادر وحمل میشد . دراینمواقع‌مصیبت عمده در کمیابی مواد خوراکی نبود زیرا مواد خوراکی را می‌توانستند بـا قطارهای راه‌آهن ازنواحی‌دیگر کشور بیاورند بلکه مصیبت درنداشتن وسیلهٔ خرید مواد خوراکی بود .

درسال ۱۸۶۱ در شمال هند و مخصوصاً در استان خودمان (ولایـات متحده‌که اکنون اوتر براوش نام دارد ـ م) قحطی عظیمی روی داد ، گفته میشودکه بیش از ۸٫۵ درصد اهالی نواحی قحطی زده تلف شدند . پانزده سال بعد در۱۸۷۶ یك‌قحطی‌مهیب دیگردرشمال ومرکز وجنوب هند روی داد و دو سال طول کشید . استان مـا « ولایات متحده » دوباره آسیب فراوان دید. استان‌های مرکزی وپنجاب نیزصدمهٔ بسیارکشیدند. درحدود ده‌میلیون

نفردر آن قحطی تلف شدند . وباز بیست سال بعد در ۱۸۹۶ کما بیش درهمین نواحی قحطی دیگری پیش آمد که درتاریخ هند نظیر نداشت . این قحطی مهیب بشدت درهند شمالی ومرکزی اثر گذاشت وبازچهار سال بعد درسال ۱۹۰۰ یك قحطی دیگرفرا رسید .

درطی چند سطرمحدود برایت چند قحطی راکه درمدت چهل سال روی داد نقل کردم . نمیتوانم رنجها و مصائب وحشتناکی راکه دراین ماجراهای دردناك وجود داشت نقل کنم و تونیزنمیتوانی آن‌ها را درك کنی و بدرستی بفهمی . درواقع میل‌هم ندارم که تو تمام این رنجها را دریابی زیرا در این صورت اندوه وخشم شدیدی ترا در خود خواهد گرفت ومن نمیخواهم که ترا دراین سن که هستی بچنین‌ناراحتی واندوهی گرفتار سازم .

لابد دربارهٔ «فلورنس نایتینگل» زن دلیر و با شهامت انگلیسی مطالبی شنیده‌ای که نخستین‌سازمان مؤثررا برای پرستاری ازمجروحان جنگ بوجود آورد . این زن سالها پیش در ۱۸۷۸ نوشته است: « دردناك ترین منظره‌ئی که در شرق بچشم میخورد ـ و شاید در سراسر جهان بینظیر باشد ـ منظرهٔ دهقانان درامپراطوری شرقی‌ماست.» بعد به « عواقب قوانین » انگلیسی‌اشاره میکندکه « حاصلخیزترین و پربرکت ترین کشورهای جهان را بصورتی در آورده است که در بسیاری ازنقاط آن که باصطلاح قحطی وجود ندارد مردم درحال یك نیمه‌گرسنگی همیشگی‌هستند .»

آری ، کمترمنظره‌ئی دردناکتر وغم‌انگیزترازدیدگان گود وفرورفتهٔ کیسان (دهقان)های ماوجود داردکه بانگاهی دردمند وناتوان وحرمان زده و مأیوس بشخص‌مینگرند . دهقانان ما دراین سالها چه‌بار طاقت فرسائی که تحمل‌نکرده‌اند ! وفراموش‌نکنیم‌که خود ما که زندگی مرفه‌تری داشتیم نیز قسمتی ازبار دوش‌آنها بوده‌ایم .

همه‌ٔما چه خارجی‌وچه‌هندی درصدد آن بوده‌ایم‌که دهقانان مصیبت‌کش و رنجبررا مورد استثمار قرار دهیم و برپشتش سوارشویم . آیا با این وضع تعجب‌آوراست‌که‌کمرش درهم بشکند ؟

اما پس ازآنهمه رنجهای دراز یك مایهٔ امید ویك مبشر زندگی بهترو بارسبکتر برای دهقانان پیداشد. مرد کوچك اندامی آمد که مستقیماً درچشمان ایشان وباعماق قلبهای فشرده و درهم شکسته شان نگریست ورنج و جانکندن ایشان را خوب احساس کرد . ودراین نگاه اواثرمعجزآسائی وجود داشت. درتماس اوآتشی بود . و در صدایش فهم و آرزو وعشق و محبت و اعتقاد بی پایانی جلوه میکرد . و موقعی که دهقانان وکارگران وتمام‌از پاافتادگان او را دیدند وصدایش را شنیدند دلهای مرده‌شان ازنوجان گرفت وبه‌تپش‌افتاد و امید نیرومند و شگفت‌انگیزی در ایشان پدیدار گشت و با شادمانی فریاد کشیدند «مهاتماگاندی کی‌جای!» (مهاتماگاندی زنده باد !) و خودرا آماده ساختند که از ورطهٔ تیره‌وتاریك رنج خودشان بیرون‌بیایند. امادستگاه قدیمی که روزگار درازی آنها را درهم‌کوبیده و ناتوان ساخته نمیخواست بگذارد که آنها بآسانی حرکت کنند واز نوسلاحهای تازه و قوانین و مقررات تازهٔ خود را بکار انداخت تاآنهارا یکبار دیگر هم سرکوب سازد و با زنجیرهای تازه‌ئی درهم بندد .

و بعد ؟

وبعد دیگربا داستان یاتاریخی‌که من‌نقل میکنم ارتباطی‌ندارد . بلکه مربوط به «فردا»ست وموقعیکه فردا «امروز» شود آنرا خواهیم دانست.اما چه‌کسی‌دراین‌باره تردید دارد ؟ [1]

---

۱ ــ خوانندگان محترم توجه دارند که قسمت اخیر نامه اشاره به ظهور گاندی در صحنهٔ سیاسی واجتماعی هند وحوادثیست که با نهضت ملی هند پس از جنگ جهانی اول ارتباط دارد . این‌مسائل در نامه‌های آخر کتاب بیشتر و بهتر توصیف شده‌اند .

۱۱۷

انگلستان چگونه بر هند حکومت میکرد

۵ دسامبر ۱۹۳۲

پیش ازین سه نامهٔ مفصل دربارهٔ هند در قرن نوزدهم برایت نوشتم . این داستانی مفصل از یك جانکندن دراز است و میترسم که اگر آنرا زیاد درهم فشرده سازم فهمش دشوارتر گردد . شاید باین دوران تاریخ هند بیش ازکشورهای دیگر ودوران‌های دیگر اهمیت میدهم . این امر غیرطبیعی نیست زیرا چون من خود هندی‌هستم باین موضوع بیشترعلاقمندم وچون‌دراین‌باره بیشتر اطلاع دارم میتوانم بیشتر هم بنویسم. بعلاوه این دوران برای ما بیش ازیك تاریخ عادی وساده اهمیت دارد .

هند جدید بصورتی که ماآنرا می‌بینیم درآن دوره وبا حوادث ووقایع قرن نوزدهم شکل گرفته است . اگر بخواهیم هند را بآنصورتی که هست بشناسیم و درك کنیم باید تا اندازه‌ئی نیروها و عواملی که آنرا باین صورت درآورده‌اند و باین شکل ناپسند ساخته‌اندآشنا شویم . فقط دراینصورت است که میتوانیم بطور شایسته‌ئی بخدمت هند بپردازیم و بدانیم‌که چه باید بکنیم وچه راهی را پیش‌گیریم .

هنوزکار این دوران تاریخ هند را بپایان نرسانده‌ام وهنوز دراین‌باره حرفها ومطالبی دارم‌که باید برایت بگویم . دراین نامه‌ها معمولا من یك یا چند جنبهٔ خاص را میگیرم و مطالبی درآن باره میگویم وبه هرموضوع بطور جداگانه میپردازم برای اینکه فهم‌آن آسانتر باشد . اما بدیهیست‌که توجه داری تمام این جریانها وتغییراتی‌که دربارهٔاش گفتگو کرده‌ام وآنچه در این نامه وبعد ازاین خواهم‌گفت همه باهم ودرعرض هم صورت گرفته است‌وهریك دردیگری اثری میگذاشته است وبراثر مجموع‌آنها هند قرن نوزدهم بوجود

آمده است .

وقتی دربارهٔ طرز عمل و بدرفتاری انگلیسیها درهند مطالبی میخوانی بعضی اوقات ازسیاستی که آنها دنبال کرده‌اند وتیره‌روزی ومصیبتی که درنتیجهٔ آن بوجود آمده است خشمگین خواهی شد . اما به بینیم آنچه اتفاق افتاده گناه چه‌کسی بوده‌است ؟آیا این مصائب درنتیجهٔ ضعف وجهل خودمان‌نبوده است ؟

ضعف و نادانی همیشه موجباتی برای حکومت استبدادی هستند . اگر انگلیسیها میتوانند از نفاق و جدائی ما سود ببرند و استفاده کنند گناه خود ماست که درمیان خود منازعه میکنیم . اگر آنها میتوانند ما را تجزیه کنند وبا تحریك خودخواهیهای گروههای جداگانهٔ ما، درمیانمان تفرقه بیندازند و ما را ضعیف سازند خود این امر نشانه‌ئی از برتری انگلیسیهاست . باین جهت اگر تو بخواهی بخشم‌آئی باید نسبت به ضعف وجهل ومنازعات داخلی خودمان خشمگین شوی زیرا این چیزهاست که مسئول واقعی ناراحتی‌ها و آشفتگی‌های زندگی ما میباشد .

ما ازتعدی وبیدادگری انگلیسیها سخن میگوئیم. اما پس از همهٔ این حرفها به‌بینیم که این بیدادگری و ظلم وتعدی از جانب کیست ؟ چه‌کسی از آن سود میبرد ؟ بدیهیست که مردم و ملت انگلیس ازآن سودی ندارند زیرا میلیونها نفر ازآنها خودشان هم تیره‌روزند وزیر فشار هستند . درمقابل‌بدون تردید گروههای کوچك و طبقاتی از مردم هند هم هستند که تا اندازه‌ئی از استثمار بریتانیا درهند بهره‌مند شده‌اند. بنابراین چگونه میتوانیم خط جدا کننده را ترسیم کنیم ؟ در واقع مسئلهٔ اصلی مربوط به افراد نیست بلکه به سیستم حکومت‌ها ارتباط دارد .

ما در زیر تسلط یك دستگاه و یك ماشین عظیم زندگی کرده‌ایم که میلیونها نفوس هند را استثمار میکرده و نابود میساخته است . این ماشین مهیب ماشین امپریالیسم واستثمار است که خود محصول ونتیجه‌ئی ازکاپیتالیسم و سرمایه داری صنعتی میباشد . سود و استفادهٔ حاصل از این استثمار بطور

عمده به انگلستان میرود اما در خود انگلستان تمام آن نصیب طبقات خاصی میگردد . و قسمتی از حاصل و استفادهٔ این استثمار هم درخود هند میماند و بعضی طبقات هند ازآن بهره‌مند میگردند. باین جهت ابلهانه خواهد بودکه ما نسبت بافراد یا بطورکلی نسبت بتمام انگلیسیها خشمگین شویم. اگرسیستم ووضعی نادرست است وبماآسیب میرساند باید تغییر پذیرد . درچنین وضع‌زیاد تفاوت ندارد که چه کسی دستگاه را میگرداند . حتی اشخاص خوب و نیك هم دریك سیستم بد ناتوان هستند ونمیتوانندکاری انجام دهند .

شما با منتهای حسن نیت و حداکثرکوشش هم نمیتوانید سنگ و خاك را هرقدرهم بپزید وحرارت دهید به یك خوراك خوب وخوشمزه‌مبدل‌سازید بگمان من درمورد امپریالیسم و کاپیتالیسم نیز وضع بهمین قرار است . آنها نمیتوانند پیشرفت و بهبودی داشته باشند . تنها بهبود و پیشرفت آنها اینست که بدور افکنده شوند . اما این عقیدهٔ منست . بعضیها هم عقیده شان با من تفاوت دارد . وتو نباید هیچ چیز را یقین و مسلم بشماری . وقتی زمانش فرا رسید خودت خواهی توانست استنتاج لازم را داشته باشی و عقیده‌ئی را که صحیح بدانی بپذیری اما درهرحال مردم باید دربارهٔ یك‌چیز باهم‌متفق‌باشند وآن اینست‌که‌آنچه نادرست است مجموع روش‌ها وسیستم‌ها میباشد و بیفایده خواهد بودکه ما نسبت به افراد خشمگین شویم .

اگر میخواهیم تغییری بوجود آوریم باید به سیستم اصلی حمله ببریم و آنرا تغییر دهیم . ما بعضی از مفاسد ناگوار سیستمی را که برهند حکومت میکند دیده‌ایم . وقتی به چین ومصر وبسیاری‌کشورهای دیگر بنگریم خواهیم دیدکه همین سیستم و همین ماشین امپریالیسم سرمایه داری ملل دیگر را هم استثمار میکند وبه چنین فجایعی میپردازد .

اکنون بداستان خودمان وبه‌هند بازگردیم. برایت گفتم که‌هنگام آمدن انگلیسیها به هند صنایع دستی هند در کمال رونق بود . با تحول و تکامل طبیعی روشهای تولید وبدون دخالتی‌ازخارج، ممکن بودکه دیر یازودصنایع ماشینی به هند نیز راه یابند .

درهند سنگ آهن و معادن زغال سنگ وجود دارد و همانطور که در انگلستان دیدیم این معادن برای صنعتی شدن کمك بزرگی بوده‌اند و تا اندازهٔ زیادی دررواج صنایع جدید اثر داشتند وباین قرار عاقبت درهند نیز چنین صنایعی بوجود می‌آمد. فقط ممکن است که بعلت آشفتگی اوضاع سیاسی این صنایع کمی دیرتر وبا تأخیر به هند میرسیدند . اما انگلیسیها دراین کار دخالت کردند . آنها نمایندهٔ کشور وجامعه‌ئی بودندکه تغییرات خود را انجام داده بود و بصورت یك کشور صنعتی تازه با ماشین‌های بزرگ تولید کننده درآمده بود . باین جهت میتوان تصور کرد که آنها در هند نیز چنین صنایعی را بوجود می‌آوردند وطبقه‌ئی راکه محتملا چنین صنایعی را بوجود می‌آورد مورد تشویق قرار میدادند . ولی آنها چنین کاری نکردند . بلکه درست برخلاف آن عمل کردند . هند را همچون یك رقیب احتمالی خود میشمردند ومیکوشیدند صنایع آنرا ازمیان ببرند وعملا مانع رشد وبوجود آمدن صنایع ماشینی گردند .

بدینقرارمی‌بینیم که در هند وضع خاص ونمایانی پیش آمد . انگلیسیها که در آنزمان مترقی ترین مردم اروپا بودند در هند با عقب افتاده ترین و محافظه‌کارترین طبقات متفق گشتند. ازطبقهٔ فئودالی محکوم بزوال که‌درحال مرگ بود حمایت کردند . مالکیت‌های بزرگ را بوجود آوردند . صدها حکمران دست نشانده را که حکومت های نیمه فئودالی داشتند زیر حمایت خود گرفتند در حالیکه همین انگلیسیها در اروپا پیشاهنگان طبقهٔ متوسط یا انقلاب بورژوائی بودند که قدرت را بدست پارلمان سپرده بود و پیشاهنگان انقلاب صنعتی بشمارمیرفتند که سرمایه‌داری‌صنعتی‌را بجهان آورد وبهمین‌جهت هم بودکه از حریفان و رقیبان خود خیلی پیش افتادند و امپراطوری وسیعی برای خود بوجودآوردند .

فهم این موضوع که انگلیسیها چرا درهند چنین رفتار کردند دشوار نیست . اساس و بنیان سرمایه داری برمسابقه‌ئی درآدم‌کشی و استثمار متکی میباشد و امپریالیسم و استعمار یك مرحلهٔ تکامل یافته آنست . بدینقرار

انگلیسیها که قدرت بیشتر داشتند رقیبان خودشانرا میکشتند واز پیدا شدنو رشد رقیبان دیگر هم جلوگیری میکردند. آنها نمیتوانستند با توده‌های مردم دوست شوند زیرا هدف‌وعلت اصلی‌حضورآنها درهند استثمارهمین توده‌ها بود.

منافع استثمارگران و استثمار شوندگان هرگز نمیتواند یکسان‌باشد. باین جهت بودکه انگلیسیها درهند به عقب بازگشتند و با یك روش‌ارتجاعی بربقایای فئودالیسم که هنوز در هند وجود داشت تکیه کردند . این بقایای فئودالی درموقعی‌که انگلیسیها به هندآمدند دیگر قدرت زیاد نداشتند . اما انگلیسیها آنهارا همچنان حمایت وحفظ‌کردند وسهم‌کوچکی از استثمار کشور را بایشان میپرداختند . معهذا این حمایت برای طبقه‌ئی که دیگر دورانش بسررسیده بود وفایده‌اش‌را ازدست داده‌بود میتوانست یك‌کمك موقتی‌باشد و موقعی‌که‌این پشتیبانها از میان میرفتند طبعاً آنها هم سقوط میکردند یا ناچار بایدخودشانرا با اوضاع تازه منطبق سازند .

درهند درحدود ۷۰۰ حکومت بزرگ و کوچك و مختلف محلی بود که همگی به حسن‌نیت و میل و اراده و حمایت انگلستان بستگی داشتند . خود تو بعضی از این حکومت‌ها را میشناسی . حیدرآباد ، کشمیر، میسور ، بارودا ، گوالیور وغیره از جمله آن‌ها هستند . اما عجب آنست‌که بسیاری از حکمرانان هندی این حکومت‌ها اولادان و اعقاب اشراف فئودال قدیمی نمیباشند ، همچنانکه اکثرزمینداران بزرگ هندهم سابقهٔ خانوادگی و سنن قدیمی ندارند .

فقط یك حکمران هندی هست که اصل و نسب بسیار قدیمی دارد و او « مهارانا »ی « اودای پور » رئیس حکومت « سوریا وانشی » است که یکنفر راچپوت و باصطلاح از نژاد خورشید میباشد ومیتواند سابقهٔ اجدادوپدرانش را تا دورانهای ماقبل تاریخی عقب ببرد . شاید تنها شخص زنده‌ئی‌که‌دراین دنیا میتواند ازین لحاظ با او رقابت کند « میکادو » یعنی امپراطور ژاپن باشد .

حکومت و تسلط بریتانیا به محافظه کاری و ارتجاع مذهبی هم کمك

کرد. این موضوع عجیب بنظرمیرسد زیرا انگلیسیها مدعی بودندکه مسیحی هستند معهذاآمدن آنها به هند موجب گردید که مذهب هندو و اسلام درهند خیلی خشك‌تر وجامدتر گردد . این عکس‌العمل تا اندازه‌ئی طبیعی بودزیرا معمولا وقتی یك هجوم خارجی صورت میگیرد مذهب و فرهنگ کشور برای دفاع از خودش خشك‌تر و جامدتر میگردد . پس از هجومهای مسلمانان به هند نیز چنین خشکی در مذهب هندو پدیدار گشت و مقررات کاست‌های هندو شدیدتر وجامدتر گشت اکنون نیز مذهب هندو واسلام هردو بهمین‌ترتیب در برابر هجوم تازه عکس‌العمل نشان میدادند . اما از این عکس‌العملها گذشته حکومت انگلستان درهند عملا چه دانسته و چه نادانسته به عناصر محافظه‌کار هردومذهب کمك کرد .

انگلیسیها به مذهب یا به معتقد ساختن مردم بمذهب مسیحی علاقه‌ئی نداشتند .آنها فقط درفکر بدست‌آوردن پول هرچه بیشتر بودند و ازهرگونه دخالت در امور مذهبی خودداری میکردند زیرا میترسیدند چنین دخالتی موجب خشم مردم‌گردد وآنها را بشوراند . باین جهت برای‌آنکه حتی ظن دخالتی هم در مورد ایشان نرود عملا به تقویت و تشویق مذاهب کشور یا بعبارت صحیح‌تر تشریفات ومراسم ظاهری مذاهب‌کشور میپرداختند . نتیجهٔ این امر اغلب آن بودکه مراسم و شکل ظاهری مذهب باقی میماند اما در درون‌آن چیز واقعی وجود نداشت .

همین ترس از تحریك مردم متعصب سبب میشدکه حکومت بریتانیا در مورد اصلاحات هم در کنار آنها قرار گیرد و باین ترتیب موضوع اصلاحات مذهبی مطرح گردید. معمولایك‌حکومت خارجی بندرت به اصلاحات‌اجتماعی میپردازد زیرا هرتغییری که بوجود آورد موجب خشم مردم میگردد اما اصلاحات مذهبی با اصلاحات اجتماعی تفاوت فراوان داشت .

هرچندکه ترقی وتحول در مذهب هندو در قرون اخیر خیلی‌کند بوده است اما این مذهب وقوانین‌آن اصولا ازبسیاری جهات متغیر ومترقی هستند. قوانین ومقررات مذهب هندو بیشترآداب وعادات هستند وآداب و عادات‌هم

بتدریج تغییر و تکامل می‌یابند . اما این خاصیت تغییر پذیر مذهب و مقررات وقوانین هندو دردوران حکومت بریتانیا ازمیان رفت وجای خودرا بمقررات خشکی میسپردکه پس ازمشورت بامتعصب‌ترین وعقب مانده‌ترین مردم‌مذهبی طرح‌ریزی میگشت و رسمیت میبافت . بدین ترتیب رشد وتحول عادی جامعهٔ هند هرچندکه اصولاکند بود بکلی متوقف‌گردید .

عکس‌العمل مسلمانان هند در برابر اوضاع جدید خیلی شدیدتر بود و آنها بکلی خودشان را بدرون صدفشان کشیدند و از هرتماسی خودداری میکردند .

انگلیسیها تبلیغات فراوانی دربارهٔ از میان بردن رسمی که « ساتی » نامیده‌میشود بعمل میاوردند، بنابراین رسم زن بیوهٔ هندو درموقع سوزاندن جسد شوهرش خودش را به‌آتش می‌افکند ومیکشت . انگلیسیها در این مورد اقداماتی کردند . اما واقعیت اینست‌که دولت بریتانیا فقط پس از سالهاتبلیغ وکوشش‌که از طرف‌مصلحان هندی در تحت رهبری « راجارام موهان روی » صورت‌گرفت باقدام پرداخت .

حتی پیش ازآنها حکمرانان دیگری این اقدام را بعمل آورده بودند ماراتاها مدتها قبل این رسم را ممنوع ساختند و آلبوکر که پرتقالی‌ها در «گوا»آنرا ازمیان برد . انگلیسیها هم این رسم را براثرتبلیغات‌وکوششهای هیئت‌های مذهبی مسیحی ممنوع ساختند . در هرحال تا آنجا که من بخاطر می‌آورم این اقدام تنها اصلاح و عمل مثبت مذهبی بود که بوسیلهٔ حکومت بریتانیا درهند صورت‌گرفت .

بطوریکه متذکرشدم انگلیسیها در هند با تمام عناصر ارتجاعی و عقب مانده‌کشور متحدشدند وکوشیدندکه هندرا بصورت یك‌کشور منحصراًزراعتی درآورند که برای صنایع ایشان مواد خام تهیه کند . برای جلوگیری از رشد صنایع ماشینی وکارخانه‌ها در هند عوارض و گمرك سنگینی برای ورود ماشین‌ها وضع کردند .

درکشورهای دیگر ازبوجودآمدن صنایع تشویق میشد. ژاپن بطوریکه

خواهیم دید فقط بخاطر صنعتی شدن توانست بسرعت وچهارنعل بجلو بتازد. اما در هند حکومت انگلستان مانع چنین پیشرفتی میشد . بعلت برقراری گمرك و عوارض سنگین برورود ماشین‌های صنعتی که تا سال ۱۸۶۰ هم باقی بود ساختن یك کارخانه در هند چهار برابر قیمت ساختن همان کارخانه در انگلستان تمام میشد. درحالیکه دستمزدکار و مزد کارگر در هند خیلی کمتر از انگلستان بود .

این سیاست مخالفت و اشکال تراشی فقط میتوانست موجب تأخیر گردد ولی نمیتوانست حرکت ناگزیری حوادث را متوقف سازد . در اواسط قرن نوزدهم کم‌کم صنایع ماشینی درهند نیز شروع شد ورشد یافت . صنایع کنف در بنگال با سرمایه‌های انگلیسی توسعه پذیرفت . آمدن راه‌آهن به توسعه و رشد صنایع هم کمك کرد و پس از ۱۸۸۰ صنایع ریسندگی و بافندگی پنبه با سرمایه‌هائی‌که بیشتر هندی بود در بمبئی واحمدآباد توسعه یافت وبعد هم کار استخراج معادن شروع شد .

جزدرصنایع ریسندگی پنبه، کار صنعتی شدن تدریجی وملایم هند بیشتر باکمك سرمایه‌های انگلیسی صورت میگرفت وحتی همین‌کارهم تقریباً برخلاف میل حکومت وباوجود مخالفت دولت بریتانیا انجام میشد .

حکومت بریتانیا درخود انگلستان ازسیاست «بگذارید بشود»وازاینکه باید اجازه داد امور سیر طبیعی خودشانرا دنبال کنند و از عدم مداخله در اینکارها وکارهای خصوصی صحبت میکرد اما همین حکومت بریتانیا درهنددر کار بازرگانی ودادوستد هند دخالت‌داشت ودرقرون هجدهم ونوزدهم‌موقعیکه آنرا رقیب خود میدید با وضع گمرک و عوارض یا با ایجاد محدودیت‌ها و تضییقات آنرا از میان میبرد ، از آنجاکه آنها خودشان در رأس امور قرار داشتند میتوانستند از سیاست « بگذار بشود » صحبت کنند . اما در هند با بیطرفی وبیغرضی رفتار نمیکردند. بلکه عملا درکاربعضی صنایع‌هندومخصوصاً در رشد صنایع پنبه در بمبئی و احمدآباد اشکالتراشی و اخلال میکردند . برای محصولات این کارخانه‌ها عوارض وگمرك خاصی وضع کردند که آنرا

رسومات محصولات پنبه مینامیدند . هدف این اقدامات آن بود که صنایع بافندگی لانکاشایر انگلستان را از رقابت صنایع بافندگی هند محفوظ نگاه دارند .

تقریباً هر کشوری برای بعضی کالاهای خارجی عوارض و گمرکی وضع میکند که یا از صنایع داخلی حمایت کند یا باین وسیله درآمدی برای خود فراهم سازد . اما انگلیسیها در هند کاری بسیار غیرعادی کردند و خودشان برای کالاهای هندی گمرك و عوارض مقرر داشتند ! این عوارض برمحصولات صنایع پنبهٔ هند ، با وجود هیجانات وناراحتیهای فراوانی که بوجودآورد ، تا همین سالهای اخیر هم ادامه داشت .

بطوریکه دیدیم تدریجاً با وجود مخالفت و نارضائی حکومت بریتانیا در هند صنایع تازه هم کم کم و باهستگی درهند رشد یافت . طبقهٔ ثروتمندتر هند دائماً توسعهٔ بیشتر صنایع را خواستار میشدند و بالاخره تصور میکنم در سال ۱۹۰۵ بود که دولت یك ادارهٔ بازرگانی وصنایع هم در هند ایجادکرد معهذا تا پیش از جنگ جهانی (اول) حکومت کار مهمی انجام نداد .

این رشد صنایع درهند یك طبقهٔ جدیدکارگران صنعتی‌را بوجودآورد که درشهرها ودر کارخانه‌ها کار میکردند . فشار فوق‌العاده برزمین که قبلا برایت گفتم و نیمه گرسنگی مناطق روستائی بسیاری از ده نشین‌ها را بسوی این‌کارخانه‌های تازه وبسوی مزارع انگلیسی‌ها (پلانتیشن) که دربنگال‌وآسام درتوسعه بود میراند .

همین فشار عده‌ئی را هم بمهاجرت بکشورهای دیگر وارد میساخت‌که گفته میشد درآنجاها مزدهای بیشتری داده میشود. این مهاجرت‌هامخصوصاً بسوی‌آفریقای جنوبی وجزایر «فیجی» و «موریسیوس» و «سیلان» بیشتر بود. معهذا برای‌کارگران مزارع از این تغییروضع بهبودی حاصل نگشت .

با مهاجران هندی در کشورهای دیگر تقریباً بشکل بردگان رفتار میشد. درمزارع چای‌آسام نیز وضعشان بهتر ازآن نبود. بعلت‌این‌بدرفتاریها و نا امیدی از یك زندگی بهتر بسیاری از دهقانانی که بمزارع انگلیسی‌ها

میرفتند بعدها بدهکده‌های خودشان باز گشتند امااز آنجهت که درآنجاهم زمین برای کار کردن آنها نبود دردهکده‌های خودشان هم از ایشان استقبالی نمیشد.

کارگران کارخانه‌ها هم بزودی دریافتند که هرچند مزد ایشان کمی بیشتر از دهقانان است اما اثری درزندگی ایشان ندارد زیرا درشهرها همه چیز گرانتر بود وروی‌همرفته هزینهٔ زندگی خیلی بیشتر میشد. محل زندگی ایشان در کلبه‌های فقیرانه، زشت و کثیف و مرطوب و تاریك و ناسالم بود. شرایط کارشان هم بسیار بد بود. در دهکده آنها گرسنگی میکشیدند. اما لااقل آفتاب وهوای پاك برای خود داشتند. در صورتیکه درکارخانه‌ها برای کارگران بهیچوجه آفتاب یا هوای پاك وآزاد وجود نداشت. مزدهاهیچوقت تکافوی هزینهٔ گران زندگی را نمی‌کرد. حتی زنان و کودکان ناچار بودند ساعات دراز و نامحدود کار کنند. زنان بچه‌دار که کودکان شیرخوار داشتند مجبور میشدند فرزندانشان را بوسیلهٔ داروها بخوابانند و مسموم سازند که مزاحم کار کردنشان نباشند. چنین بود شرایط دشوار کار برای کارگران صنعتی که در کارخانه‌های هند کار میکردند. بدیهیست که در نتیجهٔ این وضع آنها ناراضی‌وناراحت بودند ونارضائی عمومی نیز درحال رشد وافزایش بود.

کارگران بعضی اوقات بعلت همین دشواریها و نا امیدیها به اعتصاب میپرداختند یعنی‌کار را تعطیل میکردند اما چون هنوز خیلی ضعیف و ناتوان بودند کارفرمایان ثروتمند به‌آسانی اعتصابشان را درهم میشکستند. دولت هم اغلب ازکارفرمایان پشتیبانی‌میکرد تااینکه باکندی بسیار وپس ازآزمایشهای تلخ و شدید کم‌کم ارزش همکاری و اتحاد را فهمیدند و اتحادیه‌های کارگری ترتیب دادند.

تصور نکن که‌آنچه گفتم توصیف شرایط‌کار درگذشته است. راست‌است که اکنون درشرایط‌کار درهند بعضی پیشرفتها حاصل شده‌است. بعضی قوانین تصویب شده است که از کارگران بیچاره مختصری حمایت میکند اما حتی همین حالا هم‌کافیست‌که به «کانپور» یا بمبئی یا جاهای دیگری که‌کارخانه‌های صنعتی دارند بروی ومسلماً از دیدن خانه‌ها واوضاع زندگی‌کارگران وحشت

خواهی کرد .

در این نامه و در نامه‌های دیگر هم در بارهٔ اثرات آمدن انگلیسی‌ها و حکومتشان برهند مطالبی نوشتم . آیا این آمدن چگونه بود و این حکومت چگونه صورت میگرفت ؟

بطوریکه دیدیم در ابتدای کار، کمپانی هند شرقی درهند حکومت‌میکرد اما درپشت سرش پارلمان انگلستان قرار داشت . پس از شورش بزرگ سال ۱۸۵۸ پارلمان انگلستان مستقیماً حکومت برهند را عهده‌دار گردید وچندی بعد پادشاه انگلستان یا بعبارت صحیحتر ملکه‌ئی که آنوقت درانگلستان‌سلطنت میکرد « قیصر هند » شد . درهند یك فرمانروای کل بودکه نایب‌السلطنه لقب گرفت ودررأس امور بود و درزیر دستش گروهی از مأموران رسمی و دولتی قرار داشتند . هند کمابیش بصورت امروزی به ایالات وسیع و حکومت های کوچك نیمه مستقل تقسیم میشد . حکومتهائی که تحت حکومت امرا و حکمرانان هندی بودند بظاهر نیمه مستقل شمرده میشدند اما عملا همه آنها تابع ووابسته‌حکومت بریتانیا بودند. در هریك از این حکومت‌ها یك مأمور انگلیسی که «رزیدنت» نامیده میشد وجود داشت و او ادارهٔ امور را زیر نظر خود میگرفت . او به اصلاحات داخلی علاقه‌ئی نداشت و هیچ اهمیتی نمیداد که طرز حکومت و دولت محلی تا چه اندازه بد و قدیمی وکهنه بود . آنچه برای او اهمیت داشت این بودکه قدرت و نفوذ بریتانیا را در حدود قلمرو خود استقرار واستحکام بخشد .

در حدود یك سوم از سرزمین هند بصورت همین حکومت های متعدد کوچك و بزرگ‌وبظاهر نیمه‌مستقل تقسیم‌شده بود ودوسوم دیگر آن‌زیرحکومت مستقیم دولت بریتانیا قرار داشت . همین دوسوم بودکه بنام « هند بریتانیا» نامیده میشد . تمام مأموران عالیرتبه در هند بریتانیا تا اواخر قرن نوزدهم انگلیسی بودند و ازآن پس عده‌ئی از هندیان نیز وارد این خدمات گشتند . بدیهیست‌که باز هم تمامی قدرت دردست انگلیسیها باقی‌بود وهنوزهم هست[1] .

---

۱ ـ خوانندگان محترم تاریخ نامه را درنظر داشته باشند .

این ماموران عالیرتبه غیر از نظامیها وافسران عالیرتبهٔ نظامی همه‌عضو سازمان «خدمات اداری هند» (ایندیان سیویل سرویس) بودند.

بدینقرار تمامی حکومت هند زیر کنترل همین سازمان «آی. سی. اس» قرارداشت. این نوع حکومت مأموران رسمی و دولتی که هرمأمور از طرف مأمور دیگری بکار گمارده میشود واغلب درمقابل آنچه بامردم میکند مسئولیتی ندارد «بوروکراسی» نامیده میشود. این اسم ازکلمه «بورو» که بمعنی «دفتر کار» است اقتباس گردیده‌است.

دربارهٔ «آی. سی. اس» (سازمان خدمات اداری هند) گفتگوی زیاد میشنویم. کارکنان این سازمان اشخاص خاص وغریبی بودند. از بعضی جهات کارهای مثبت‌ومؤثری انجام دادند، سازمان حکومتی‌را بوجودآوردند. تسلط و حکومت بریتانیا برهند را استحکام بخشیدند و ضمناً خودشان هم از این استحکام فایده بردند. آن قسمت از ادارات این سازمان‌که با استحکام و تقویت حکومت بریتانیا یا با وصول مالیاتها و درآمدها سروکار داشت بسیار خوب ومؤثرکار میکرد. اما ادارات وقسمتهای دیگر مورد بی‌اعتنائی‌بودند. ازآنجاکه اعضا وکارمندان این سازمان ازطرف مردم انتخاب نمیشدند و در برابرآنهاهم مسئولیتی نداشتند به‌اموروادارات‌دیگر که بازندگی ورفاه‌مردم سروکار میداشت توجهی نمیکردند واهمیتی نمیدادند.

کارمندان این ادارات بنا برمقتضیات و طبیعت‌کارشان متکبر و مغرور بودند و به افکار عمومی اهمیتی نمیدادند. از آنجا که اغلب کوته فکر و تنگ‌مایه بودند خودشان‌راخردمندترین وداناترین‌مردم روی‌زمین‌میشمردند. مصالح هند در نظر آنها پیش از هرچیز بمعنی مصالح خود ایشان بود. آنها طبقه وگروه مخصوصی را تشکیل میدادندکه دائماً درمیان خودشان به‌تمجید وتعریف متقابل ازیکدیگر میپرداختند.

بدیهیست قدرت نامحدود و کنترل ناپذیر طبعاً به چنین وضعی منتهی میگشت و کارمندان عالیرتبه سازمان خدمات اداری هند خودشانرا اربابان هند حساب میکردند. پارلمان انگلستان از هند زیاد دور بود و نمیتوانست

درکار آنها دخالت و نظارتی داشته باشد و درهر حال هرگزهم بدخالتی نمیپرداخت زیرا این سازمان برای منافع آنها و موافق منافع صاحبان صنایع انگلستان کار میکرد و از نظر منافع مردم هند هیچ راه ووسیله‌ئی وجود نداشت که در آنها تأثیری داشته باشد . کارکنان آن سازمان بقدری از خود راضی بودند که هیچ نوع انتقادی‌را تحمل نمیکردند وکوچکترین انتقاد موجب خشمشان میگشت .

معهذا باید گفت که درسازمان‌خدمات اداری هند بسیاری‌اشخاص‌خوب ولایق وباشرف هم بوده‌اند . اماآنها نمیتوانستند سیاست‌کلی یا جریانی راکه هند درآن قرارگرفته بود تغییردهند. اعضای این سازمان بالاخره‌نمایندگان و مأموران مصالح صنعتی و مالی انگلستان بودندکه منفعتشان در استثمار و بهره‌کشی از هند بود .

این حکومت بوروکراتیك هند درهرجاکه پای منفعت ومصلحت‌خودش یا منافع و مصالح صنایع بریتانیا درمیان بود بسیار خوب ومؤثرکار میکرد، اما درمواردآموزش وبهداشت وبوجودآوردن بیمارستانها وبسیاری فعالیتهای دیگرکه ملتی‌را سلامت ومترقی میسازد بی‌اعتنا بود. تاسالیان درازبهیچوجه در این زمینه‌ها فکری نمیشد . مدارس قدیمی دهکده‌ها از میان رفتند و بعد باکمال‌کندی اقدامات تازه‌ئی در راه‌آموزش شروع گشت . این شروع بکار آموزش هم بخاطراحتیاجات خودشان بود. زیراخود انگلیسیها تمام‌مقامات عالی را درامور اداری هند اشغال میکردند اما نمیتوانستند بکارهای‌کوچکتر هم بپردازند وباین جهت به عدهٔ زیادی‌کارمند عادی احتیاج داشتند .

هدف تأسیس‌مدارس ودبیرستانها وسازمانهای‌آموزشی ازطرف‌انگلیسیها در هند درابتدا تهیهٔ همین کارمندان و کارکنان مورد احتیاجشان بود . حتی از همان وقت همین موضوع مهمترین هدف‌آموزش در هند بوده است و بیشتر کسانی‌که ازمدارس بیرون می‌آیند فقط‌بدرد کارها وخدمات اداری‌میخورند. اما بزودی تعداد داوطلبان‌کارهای اداری بیش ازمیزان احتیاج دولت‌وسایر ادارات‌گردید . عدهٔ زیادی بیکار ماندند و در نتیجه یك طبقهٔ جدید بیکاران

تحصیل کرده وناراضی بوجود آمد که درتحول هند نقش مؤثری پیدا میکرد .
درآموزش جدید انگلیسی استان بنگال پیشقدم دیگران بود وباین جهت نخستین کارمندان خدمات اداری بیشتر بنگالی بودند . در سال ۱۸۵۷ سه دانشگاه بمبئی وکلکته ومدرس شروع بکار کردند .

یك موضوع قابل تذکر اینست که مسلمانان هند علاقهٔ زیادی باین آموزش جدید نشان نمیدادند و باین جهت در مسابقه برای کارمند شدن و شرکت درخدمات اداری عقب ماندند و بعدها خود این واقعیت یکی از جهات خشم وآزردگیشان شد .

یك موضوع قابل تذکر دیگر این بود که حتی وقتیکه دولت کار آموزش را شروع کرد دختران هند را بکلی نادیده گرفت . این کار هم تعجب آور نیست زیرا تعلیماتی که داده میشد فقط بمنظور پرورش کارمندان برای خدمات اداری بود وبرای این منظور هم بنا بررسوم عقب ماندهٔ آنزمان فقط مردان لازم بودند . باین ترتیب دختران بکلی مورد بی اعتنائی قرار گرفتند . مدتها بعد بود که کم کم توجه مختصری هم به آموزش آنها شروع گردید .

۱۱۳

بیداری دوبارهٔ هند

۷ دسامبر ۱۹۳۲

دربارهٔ استحکام واستقرارحکومت انگلستان درهند وسیاستی که موجب فقر و تیره‌روزی ملت ما گردید مطالبی برایت نوشتم. بدیهیست براثرتسلط انگلستان صلح و آرامش در هند برقرار گشت و همچنین نظم و ترتیبی در حکومت بوجود آمد و این هردوچیز پس ازآشفتگی‌ها و اغتشاشی که بعداز سقوط و زوال امپراطوری مغول پیش آمده بود مورد استقبال قرارمیگرفت. دسته‌های منظم دزدان و راهزنان ازمیان برده‌شدند وامنیتی برقرار گردید. اما آرامش و نظم برای کسانی که در مزرعه ها یا کارخانه ها رنج میبردند و در زیر بار توانفرسای تسلط جدید نابود میشدند فایده‌ئی نداشت. معهذا بازهم میخواهم یادآوری کنم که ابلهانه خواهد بود اگر ما بخواهیم نسبت به یك کشور یایك ملت و نسبت به انگلستان یا انگلیسیها بطور کلی خشمگین باشیم. آنها خودشان هم باندازهٔ ما دستخوش مقتضیات و ضروریات زمان بودند.

مطالعهٔ تاریخ بمانشان داده‌است که زندگی اغلب بسیار بیرحم وبیعاطفه است. خشمگین شدن از آن ودشنام دادن بمردم کاری ابلهانه است و ثمری ببار نمی‌آورد. خیلی بهتر است که بکوشیم علل فقر وتیره‌روزی واستثمار را دریابیم وبعد این‌علت‌هارا ازمیان برداریم. اگرچنین‌کاری نکنیم وازجریان حوادث عقب بمانیم‌محکوم به‌رنج بردن هستیم.

هند ازین لحاظ عقب ماند و در واقع بصورت یك فسیل و موجودی جامد و متحجر درآمد. جامعهٔ هند با سنت های مذهبی و باستانی متحجرو خشك شده بود. سیستم اجتماعی آن هم نیرو و زندگی خود را از دست

داده بود وکم کم بیحرکت و متوقف گشته بود . پس تعجب آور نیست که هند رنج بکشد . برحسب اتفاق انگلیسیها عامل این رنج شدند واگر آنها نمیبودند شاید مردمی دیگر بجای آنها می آمدند و بهمین شکل عمل میکردند .

آمدن انگلیسیها به هند یك فایدهٔ بزرگ هم داشت . همان تصادم و برخورد با زندگیِ تازه و نیرومند آنها هند را تکان داد ویك احساس وحدت و ملیت تازه درهند بوجودآورد . شاید یك چنین ضربت باتمام درد و رنجی که همراه داشت ، لازم بود تا کشور و مردم قدیمی و کهنسال ما را از نو جوان سازد .

آموزش انگلیسی درهند هدفش پرورش کارمندان اداری و درعین حال آشنا ساختن هندیان باجریانهای فکری غرب بود ، درنتیجه یك طبقهٔ جدید درهند بوجودآمد . طبقه‌ئی که آموزش انگلیسی یافته بود . این طبقه هرچند تعداد افرادش محدود بود وباتوده‌های مردم هم تماس وارتباط نداشت اما بالاخره رهبری نهضت‌های ملی تازه را عهده‌دار گردید .

این طبقه درآغازکار ازستایش انگلستان و افکار آزادیخواهانهٔ انگلیسی سرشار بود . درست درهمان موقع در انگلستان دربارهٔ آزادی ودموکراسی زیاد صحبت میشد اما تمام این حرفها بیشتر کلی ومبهم بود . انگلستان درهند بخاطر منافع خود ، با استبداد مطلق حکومت میکرد. ولی بایکنوع خوش بینی امید میرفت که انگلستان در موقع مناسب و شایسته با آزادی هند موافقت خواهد کرد .

تصادم و برخورد با افکار غربی تا اندازه‌ئی در مذهب هندو نیز اثر گذاشت . این تأثیر در توده های مردم نبود . بطوریکه برایت گفتم سیاست انگلستان عملا به تعصب مذهبی کمك میکرد . اما طبقهٔ متوسط تازه‌ئی که رشد می‌یافت وشامل کارمندان اداری وصاحبان مشاغل مختلف بود تحت تأثیر این برخورد واقع میشد .

دراوایل قرن نوزدهم دربنگال کوششی برای اصلاح مذهب هندوموافق افکار غربی آغاز گردید . بدیهیست که مذهب هندو در روزگارهای گذشته

مصلحان متعددی داشته است که در طی همین نامه‌ها به بعضی از آنها هم اشاره کرده‌ام . اما این تمایل اصلاح طلبی جدید تحت تأثیر مسیحیت وافکار غربی بوجود آمده بود . پیشوای این کوشش «راجارام موهن‌روی» یکی‌ازمردان و علمای بزرگ بود که نام‌اورا قبلادرموقعیکه راجع به‌ازمیان رفتن‌رسم «ساتی» اشاره‌ئی کردم بمیان‌آوردم .

« راجارام‌موهن‌روی » زبان سانسکریت و عربی وزبانهای دیگری را بخوبی‌میدانست‌ودرمذاهب مختلف‌مطالعات عمیق بعمل‌آورد. باتشریفات‌فراوان و «پوجا» (دعا ونماز) های زیاد مذهبی مخالف بود و اصلاحات اجتماعی و آموزش زنان را پیشنهاد میکرد .

انجمنی که اوتأسیس کرد « براهموساماج » نام داشت . این‌انجمن یك سازمان کوچك ومحدود بود وازنظر تعداد افراد هم‌محدود باقی‌ماند ومنحصر به‌آن‌دسته ازاهالی بنگال گردید که زبان انگلیسی‌میدانستند . معهذا نفوذاین سازمان در بنگال بسیارزیاد بود. خاندان‌تاگور به‌آن‌پیوستند وپدررابیندرانات تاگور که « مهاراشی دبندرانات تاگور » نام داشت مدتهای دراز یکی از ارکان عمدهٔ «ساماج» حساب میشد . یکی دیگر از اعضای ممتاز ومعروف‌آن هم «کشاب چندراسن» بود.

چندی بعد در همان قرن یك نهضت اصلاح مذهبی دیگر آغاز گردید که مرکز آن در پنجاب بود و « سوامی دایانندا ساراسواتی » آن را بنیان نهاد .

یك جامعهٔ دیگر که نهضت دیگری را شروع کرد « آریا ساماج » نام داشت . این نهضت نیز بسیاری از بدعتها را که در مذهب هندو افزوده شده بود بدور افکند و با سیستم کاست ها مبارزه میکرد . شعار این جامعه «بازگشت به‌وداها» بود .

این‌سازمان هرچند که یك‌نهضت اصلاحی‌بود که بدون تردید تحت‌تأثیر افکار اسلامی و مسیحی قرار داشت اصولا یك نهضت متجاوز و مبارز بود و درنتیجه باوجودآنکه نهضت «آریاساماج» از بسیاری فرقه‌های دیگرهندو به

اسلام نزدیکتر بود یك حریف مبارز و مخالف سرسخت اسلام گردید. این نهضت میکوشید که مذهب هندورا از حالت ملایم و دفاعی بصورت فعال و متجاوز درآورد ومفهوم آن احیای هندوئیسم بود .

آنچه مخصوصاً باین نهضت نیرو می بخشید رنگ ناسیونالیستی آن بود . در واقع این نهضت مظهر ناسیونالیسم هندو بود که بیدار میشد و قیام می‌کرد و درست بهمین جهت که یك نهضت ناسیونالیستی هندو بود مشکلاتی بوجود می‌آورد و نمی‌گذاشت که به نهضت ناسیونالیستی هندی مبدل گردد [۱]

نهضت آریا ساماج خیلی بیش از « براهمو ساماج » توسعه پیدا کرد و مخصوصاً در پنجاب زیاد بسط یافت . اما تااندازهٔ زیادی به‌طبقات متوسط محدود بود . آریا ساماج در زمینهٔ آموزش اقدامات وسیع و دامنه داری بعمل آورد ودبستانها ودبیرستانهای متعدد چه برای پسران وچه‌برای‌دختران تأسیس کرد .

یك مرد مذهبی بسیار نمایان دیگر درآن قرن ، که در عین حال با آنانکه در این نامه ذکر کردم تفاوت فراوان داشت « راما کریشنا پارامهانسا » بود . راماکریشنا هیچ نوع انجمن یا جامهٔئی برای فعالیت و اصلاح مذهبی تشکیل نداد . او مخصوصاً دربارهٔ خدمت بمردم تأکید میکرد و هم اکنون خانقاههای پیروان اوکه « راماکریشنا سواشرام » نام دارند در بسیاری از نواحی مختلف کشور همین سنت خدمت به مردم ضعیف و فقیر را دنبال میکنند .

یکی از شاگردان معروف راما کریشنا بنام « سوامی ویوکانندا » سخنران بسیار فصیح و بلیغی بود و یك ناسیونالیسم تازه را موعظه میکرد . ناسیونالیسم مذهبی او بهیچوجه جنبهٔ ضد اسلامی یا ضد هیچ مذهب دیگری

۱ــ خوانندگان محترم متوجه هستندکه کلمات «هندو» و «هندی» معانی بکلی‌متفاوتی‌دارند . هندو پیرو مذهب مخصوص‌هندو وآئین‌هندوئیسم‌است درصورتی که هندی به‌یك فرد هند باهرمذهبی که داشته باشد اطلاق میگردد .

نداشت ومانند ناسیونالیسم « آریا ساماج » کوته نظرانه ومحدود نبود. معهذا ناسیونالیسم ویوکانندا هم یك ناسیونالیسم هندو بود وبراساس مذهب وفرهنگ هندو تکیه داشت.

بدینقرار جالب توجه است که نخستین موج ناسیونالیسم در هند در قرن نوزدهم جنبهٔ مذهبی داشت و هندو بود. بدیهیست که مسلمانان هند نمی‌توانستند در این ناسیونالیسم هندو شرکت جویند و طبعاً خود را از آن جدا نگاه می‌داشتند. و چون از آموزش انگلیسی هم‌دور میماندند افکارتازه هم کمتر در ایشان اثرمیگذاشت و عناصر تحول فکری در میان آنها خیلی کمتر بوجود می‌آمد. آنها چندین دهسال بعد از صدف خودشان بیرون آمدند و در آن وقت هم مثل ناسیونالیسم هندوان، ناسیونالیسم مسلمانان‌نیز بعقب و بسوی سنن و فرهنگ گذشتهٔ اسلامی مینگریست و میترسیدکه مبادا بعلت اکثریت هندو، بخطر بیفتد و مورد تهدید قرار گیرد. این نهضت ناسیونالیستی مسلمان خیلی دیر و در حدود اواخر قرن نوزدهم پا گرفت و نمایان گردید.

یك موضوع قابل تذکر اینست که این‌نهضت‌های اصلاحی ومترقی هندو ومسلمان میکوشیدند تا آنجاکه می‌توانند افکار علمی وسیاسی تازه را که از غرب فرارسیده بود باتصورات وعقاید و آداب کهنهٔ مذهبی خودشان سازش دهند. آنها نمیتوانستند که این آداب کهنه و قدیمی را باشجاعت و شهامت مورد تجدیدنظر وآزمایش قراردهند ودر ضمن نیز نمیتوانستند دنیای‌تازه‌ئی را که براثر افکار علمی وسیاسی واجتماعی جدید دراطرافشان بوحود آمده بود نادیده بگیرند وانکار کنند باین‌جهت میکوشیدند نشان بدهند وثابت‌کنند که تمام این‌افکار وترقیات تازه درکتابهای مقدس‌وقدیمی ایشان هم‌بیان شده است وباین‌ترتیب یك نوع رابطه وهمآهنگی میان مذاهب قدیمی خودشان با دنیای جدید بوجود آورند وبرقرار سازند.

این کوشش‌محکوم بشکست بود وفقط مانع‌رشد فکرواندیشهٔ صحیح‌مردم میشد. بجای آنکه بی‌باکانه بتفکرپردازند و بکوشند نیروها وافکار تازه‌ئی که

دنیارا تغییرمیداد درك کنند ، تحت فشار سنن وآداب کهنه وقدیمی قرار می‌گرفتند . وبجای آنکه به‌پیش بنگرند وبه‌پیش بروند همیشه بعقب مینگریستند. بدیهیست وقتی که سرانسان بعقب برگشته باشد و همیشه به‌پشت سرخود نگاه کند پیش‌رفتن به‌جلوکار آسانی‌نیست .

طبقاتی‌که با آموزش انگلیسی پرورش می‌یافتند کم‌کم در شهرها زیاد میشدند و درهمان زمان یك‌طبقهٔ متوسط جدید رشد می‌یافت‌که شامل‌صاحبان مشاغل‌آزاد گوناگون میشد مانند وکلای‌دادگستری ، پزشکان ، وبازرگانان و معامله‌گران و نظایر ایشان . بدیهیست که سابقاً یك طبقهٔ متوسط در هند وجود داشت اما آنها براثرسیاست ابتدائی‌انگلیسیها ازمیان رفتند. بورژوازی یاطبقهٔ متوسط تازه یك محصول و نتیجهٔ مستقیم حکومت بریتانیا نبود و از جهتی وابسته و تابع این حکومت بود . افراد این طبقه به نسبت مختصری از استثمار توده های مردم بوسیلهٔ انگلیسی‌ها سهم می‌بردند وخرده‌ریزهائی را که از سفرهٔ پرشکوه و سرشار طبقهٔ حاکمهٔ انگلیسی فرو میریخت بدست می‌آوردند .

آنها اغلب مأموران‌کوچکی بودند که بکارهای اداری انگلیسی ها در کشورکمك میکردند . بسیاری از آنان وکلای قانون دان دادگستری بودند که در دادگاهها کارهارا میگذراندند وبراثرشرکت درمرافعات واختلافات ثروتمند میگشتند ، همچنین بازرگانانی بودندکه واسطه‌ئی میان بازرگانی و صنایع‌انگلستان بامردم‌هند بشمارمیرفتند وکالاهای انگلیسی‌را درمقابل‌دریافت کارمزدی در داخل هند میفروختند .

اکثریت عمدهٔ این‌طبقه واین بورژوازی تازه هندو بودند و این امرتا اندازه‌ئی بخاطرآن بودکه ازنظراقتصادی درمقایسه بامسلمانان وضع بهتری داشتند وهمچنین‌آموزش انگلیسی بهتری دیده‌بودند واین‌آموزش‌خودجوازی برای اشتغال بخدمات دولتی‌یاسایرمشاغل شمرده میشد .

مسلمانان هند بطور کلی فقیرتر بودند . بیشتر بافندگانی که بر اثر سیاست انگلستان و نابودی صنایع هند ورشکست شدند و به دهکده ها رفتند

مسلمان بودند . در بنگال که تعداد مسلمانان آن ازتمام استانهای‌دیگر بیشتر است ، مسلمانان بیشتر دهقانان اجاره دار یاصاحبان اراضی کوچك زراعتی بودند .

معمولا مالك عمده و «بانیا» (صراف رباخوار) دهکده که پول به دهقانان وام میداد ودکان دهکده به‌او تعلق داشت هندو بودند . باین‌ترتیب مالك و « بانیا » درموقعیتی قرار داشتند که بردهقانان فشارمی‌آوردند وآنها را استثمار میکردند .

باید این نکته‌را خوب بخاطرداشت زیرایکی‌ازعلل عمده وریشهٔ‌اصلی اختلاف وکشمکش‌میان هندوان ومسلمانان همین‌موضوع بود .

بهمین‌قرارکاست‌های بالائی هندوان مخصوصاً درجنوب هند طبقات به اصطلاح « پست » راکه اکثراً درروی زمین‌کار میکردند مورد استثمار قرار میدادند . موضوع این‌طبقات «پست»اخیراً ومخصوصاً ازموقعیکه باپو(گاندی) روزه‌گرفت خیلی‌مطرح میشود

اکنون نجس شمردن طبقهٔ پست در تمام جنبه‌ها مورد حمله قرارگرفته است وصدها معبد وجاهای دیگر درهای خودرا بروی این طبقات گشوده‌اند. اما اساس این مسئله بر استثمار اقتصادی تکیه دارد و تا وقتی که اینموضوع به درستی حل نشود طبقات پست و محروم همچنان در وضع خود باقی خواهند ماند .

نجس‌ها دراصل غلامان وسرفهای کشاورزی بوده‌اندکه اجازه نداشتند مالك زمین بشوند ومحرومیت‌های دیگری‌نیز داشته‌اند .

بدینقرار هرچند که هند رو بهمرفته و توده‌های مردم بخصوص بتدریج فقیر تر می گشتند ، یکمشت مردم که طبقهٔ بورژوازی جدید هند بودند تا اندازه‌ئی دررفاه وآسایش بسر میبردند زیرا ازاستثمارکشور سهمی بدست می-

۱ــ منظور ازطبقات پست طبقه‌ایست که در هند به‌اصطلاح «نجس» شمرده میشدند وکاست‌های مختلف هندو باآنها آمیزش‌نمیکردند وقبلادراین‌باره توضیح داده شده است .

آوردند . وکلای دادگستری و بازرگانان واسطهٔ معاملات وسایر صاحبان این قبیل مشاغل کم کم مقداری پول جمع کردند و آنها هم خواستند سرمایهٔ خود را بکار بیندازند تا ازسود آن هم درآمدی داشته باشند .

بسیاری ازایشان املاك وزمین‌های مالکان سابق را که فقیر شده بودند میخریدند وباین ترتیب خودشان مالك میشدند . بعضی‌دیگر که سود ورونق صنایع انگلیسی‌را می‌دیدند میخواستند باسرمایه‌هایشان درهند صنایعی ایجاد کنند وکارخانه‌هائی بسازند . وباین‌شکل‌سرمایه‌های هندی برای تهیهٔ‌کارخانه های بزرگ صنعتی‌صرف گردید وکم کم یك طبقهٔ سرمایه‌داران صنعتی هم در هند پیدا شدند . این‌وضع درسالهای حدود ۱۸۸۰ بود .

بهمان نسبت‌که بورژوازی تازهٔ هند رشد میيافت حرص و اشتهایش‌نیز زیادتر میشد . آنها میل داشتند که کار خود را دنبال کنند و پول بیشتری بدست‌آورند. پستهای مهمتری درخدمات دولتی‌اشغال کنند وتسهیلات‌بیشتری برای تأسیس و شروع صنایع داشته باشند . اما همه‌جا انگلیسی‌ها را در سر راه خود می‌دیدند .

تمام پست‌های عالی‌درانحصار انگلیسیها بود وصنایع‌هند هم برای سود ومنفعت انگلیسیها کارمیکرد. باینجهت یکرشته نارضائیها وهیجانها شروع‌شد که ریشهٔ اصلی‌نهضت ملی‌جدید گردید .

پس‌ازشورش سال ۱۸۵۷ و تضییقات و فشارهای بیرحمانه و شدید که بدنبال آن پیش‌آمد مردم چنان درهم شکسته شده بودند‌که دیگر بفکر هیجان واقدام تندی نبودند . سال‌ها طول‌کشید تا دوباره جان تازه‌ئی گرفتند و از نوبتکان آمدند .

افکارملی وناسیونالیستی بسرعت منبسط گردید و ایالت بنگال پیشقدم این نهضت بود . کتابهای تازه‌ئی بزبان بنگالی منتشر می‌شد ودر استحکام و بسط زبان وتوسعهٔ ناسیونالیسم دربنگال تأثیرفراوانی می‌بخشید . در یکی از همین کتابها بنام «آنندا ماتا» اثر «بانکیم‌چندراچاترجی» بود‌که سرود مشهور

« واند ماترام » ۱ ما منتشر گردید . یك شعر بنگالی هم که اثر عمیق و فراوانی بوجود آورد « نیل دارپان » (آئینهٔ لاجورد) بود که در آن تصویر دردناکی از فقر ومسکنت دهقانان بنگالی که در مزرعه های انگلیسی به کار کشاورزی لاجورد مشغول بودند نقل میشد و قبلا دراین باره مطالبی برایت گفته‌ام .

دراین ضمن قدرت سرمایه‌های هندی زیادترمیشد وآزادی‌عمل‌بیشتری برای رشدخود میخواستند عاقبت درسال ۱۸۸۵ تمام این عناصر گوناگون و مختلف که در بورژوازی جدید هند بودند تصمیم گرفتند سازمانی‌بوجودآورند که بتوانند بوسیلهٔ‌آن منظورهای خودشان‌را تحقق‌بخشند وباین‌ترتیب بودکه «کنگرهٔ ملی‌هند» درسال ۱۸۸۵ بنیان نهاده شد .

این‌سازمان که تووهردختر وپسرجوان هندی هم‌آنرا بخوبی میشناسید درسالهای اخیر بسیار بزرگ و نیرومند شده است حالا هدف خدمت به‌توده‌ها را برای خود برگزیده و تا اندازه‌ئی بصورت قهرمان آنها در آمده است حتی ارکان حکومت و تسلط بریتانیا را در هند تهدید میکند و یك نهضت وسیع و دامنه دار توده ها را برضد آن بوجود آورده است . پرچم استقلال ملی را برافراشته وباکمال کوشش در راه آزادی بمبارزه میپردازد وامروز هنوز هم این مبارزه ادامه دارد اما تمام این چیزها مربوط به سال های بعدیست .

کنگرهٔ ملی درآغاز تأسیس‌خود یك سازمان بسیاراعتدالی ومحتاط‌بود که وفاداری خودرانسبت به‌انگلیسیها تأیید میکرد وباکمال ادب‌تقاضا داشت که اصلاحات مختصری صورت‌گیرد .

«کنگرهٔ ملی» درآغازکارمظهر بورژوازی ثروتمند هندبود وحتی‌طبقات

۱ـ سرودی که بمعنی «سلام برمادر» میباشد وپیش از استقلال هند برای نهضت ملی مردم هند همچون سرود ملی بود وهرروز صبحها خوانده‌میشد . پس‌از استقلال سرود دیگری اثرتاگورانتخاب گردید اما آن‌سرود هم هنوزارزش خود را دارد وصبح‌ها درسراسرهندخوانده میشود .

پائین بورژوازی در آن راه نداشتند . وتوده‌های مردم ، دهقانان وکارگران بکلی از آن دور بودند .

کنگره درواقع سازمان طبقه‌ئی بود که با تحصیلات وآموزش انگلیسی پرورش‌یافته بود وحتی در فعالیت های خود زبان انگلیسی را بعنوان زبان مادری و رسمی بکار میبرد . درخواستهای کنگره ، درخواست های مالکان بزرگ و سرمایه داران هند وتحصیل کرده‌های بیکار بود که درجستجوی شغل وکار بودند . دراین سازمان هنوز به ازمیان بردن فقر توده ها یااحتیاجات آنها هیچ توجهی نمیشد .

کنگرهٔ ملی بیشترخواستار «هندی ساختن» خدمات مختلف کشور بود یعنی میخواست که بجای کارمندان و کارکنان انگلیسی ادارات و مؤسسات مختلف هرچه بیشتر هندیها مشغول کارشوند. کنگره نمی‌دید یا نمی‌فهمید که آنچه در هند نادرست وبدبود ماشین ودستگاهی بود که مردم‌را استثمارمیکرد و تفاوت زیادی نمیداشت که گردانندهٔ این‌ماشین و دستگاه هندی می‌بود یا خارجی . کنگره بعدها از هزینه‌های هنگفت مأموران انگلیسی در خدمات نظامی و اداری و از سیل طلا ونقره‌ئی که از هند به انگلستان جریان داشت نیزشکایت میکرد .

نباید تصور کنی که اگر به اعتدالی بودن کنگره در آغاز تأسیس آن اشاره میکنم قصدم انتقاد وکم کردن ارزش آنست . من بهیچوجه چنین نظری ندارم زیرا عقیده دارم که خود کنگره و رهبران آن در آن زمان کار مهمی انجام دادند .

واقعیات تلخ وسخت اوضاع سیاسی هند کم کم کنگره را قدم به‌قدم و بدون آنکه خودش بخواهد بجلوراند و بتدریج بیشترآنرا تندرو و افراطی ساخت اما دراوایل کارکنگره نمیتوانست چیزی جزآنچه بود باشد . درآن ایام بنیان گذاران آن جرأت و شهامت فراوانی داشتند که کار کنگره را جلو بردند .

امروز برای ما آسانست که باشجاعت وشهامت ازآزادی واستقلال حرف

بزنیم زیرا انبوه توده‌های مردم با ما هستند و از ما هواداری میکنند اما پیشاهنگ بودن و پیشقدم شدن در راه انجام یك امر مهم و بزرگ کاریست دشوار .

نخستین اجتماع کنگره درسال ۱۸۸۵ در شهر بمبئی تشکیل گردید و « و . س . بونارجی » بنگالی نخستین رئیس آن بود . از اسامی دیگری که درآنزمان معروف بودند باید «سوروندرانات بانرجی» و «بدرالدین‌طیب‌جی» و «فیروزشاه مهتا» را نام برد . اما یك نام ازهمه ممتازتر و برجسته‌تر قرار میگیرد وآن نام «دادابهای نائوروجی» است که « پیرمرد بزرگ هند» لقب یافت واوکسی بود که برای نخستین بارکلمه « سواراج » (استقلال) را به عنوان هدف هند بکاربرد .

یك نام دیگر را هم باید برایت ذکرکنم زیرا او تنها کسیست که از آن مردان پیشقدم‌کنگره هنوز زنده مانده است و تو هم اورا خوب‌میشناسی. این نام «پاندیت مدان موهن‌مالاویا» است‌که بیش‌از پنجاه سال در راه هدف کنگره کوشیده ومبارزه کرده است و هنوز هم باوجود پیری وکهولت برای تحقق رؤیاهائی که از دوران جوانی خود داشته است میکوشد و تلاش می‌کند .

بدینقرار کنگره سال بسال پیش‌میرفت وقدرت بیشتری می‌یافت . این سازمان دردعوت خود مانند ناسیونالیسم هندودرآغاز پیدایشش هدف محدود وکوته‌نظرانه نداشت . معهذا هنوزهم بطور کلی هندو بود. بعضی از رهبران بزرگ مسلمانان هم به‌آن پیوستند ودرآن حتی‌ریاست هم‌یافتند اماروبهمرفته مسلمانان خودرا ازآن‌کنار ودور میگرفتند .

یکی از رهبران بزرگ مسلمانان هند در آنزمان «سرسیداحمدخان» بود . او میدید که فقدان آموزش و مخصوصاً آموزش و تعلیمات جدید به مسلمانان آسیب زیاد رسانده و موجب عقب افتادگی ایشان شده است باین جهت احساس میکرد که باید مسلمانان را معتقد سازد که پیش از پرداختن به امور سیاسی ، آموزش جدید را بپذیرند و نیروی خودشان را برای قبول

آن وپیشرفت درآن راه متمرکزسازند . وبهمین لحاظ بمسلمانان هند توصیه میکرد که خودشان‌را ازکنگرهٔ ملی‌دور نگاه‌دارند .

سرسید احمدخان بادولت بریتانیا که بر هند حکومت داشت همکاری میکرد وکالج زیبای علیگره را بنیان نهادکه بعدها رشد یافت و به «دانشگاه علیگر» مبدل گردید . اکثریت عمدهٔ مسلمانان هند راهنمائی های سر سید احمدخان را پذیرفتند و به کنگره نه پیوستند . اما اقلیتی از مسلمان همیشه با کنگره همکاری داشتند . باید بخاطر داشته باشی که وقتی در اینجا از اکثریت و اقلیت صحبت میکنیم منظورم اکثریت و اقلیتی در داخل قشرهای بالائی طبقات متوسط مسلمان و هندو و کسانیست که آموزش انگلیسی یافته بودند. وگرنه توده‌های مردم چه هندو وچه مسلمان هنوزباکنگره سروکاری نداشتند وحتی عدهٔ بسیار قلیلی بودند که در آن زمان حتی اسمی ازکنگره شنیده باشند . حتی قشرهای پائین طبقات متوسط هم هنوز از کنگره بدور بودند .

کنگره تدریجاً رشد می‌یافت اما فکرملیت و میل به استقلال و آزادی حتی ازکنگره هم سریعتر رشد پیدا میکرد . دعوت کنگره طبعاً بسیارمحدود بود زیرا به‌کسانی که آموزش انگلیسی داشتند محدود میگشت . کنگره تا اندازه‌ئی کمك‌کرد که استانهای مختلف هند بیکدیگر نزدیکتر شوند و نظر مشترکی‌پیداکنند . امااز‌آنجهت‌که دراعماق‌اجتماع ومردم‌نفوذ نداشت‌قدرت زیادی هم‌بدست نمی‌آورد .

دریکی از نامه‌های قبلی برایت‌گفتم‌که حادثه‌ئی در آسیا روی داد که درآسیائیها اثرعمیق‌گذاشت . این واقعه پیروزی کشورکوچك ژاپن برروسیهٔ عظیم درسالهای ۵ ـ ۱۹۰۴ بود . هند نیزمانند سایرکشورهای آسیائی‌تحت تأثیرشدید این واقعه قرارگرفت ونسبت بخودش اطمینان پیدا کرد . وقتیکه ژاپن میتوانست برروی یکی از بزرگترین قدرتهای اروپائی پنجه بیفکند و پیروز شود چرا هند نتواند یك چنین پیروزی داشته باشد ؟ هندیـان مدت درازی دربرابرانگلیسیان تحت تأثیر یك‌نوع احساس حقارت وکوچکی‌قرار

داشتند . تسلط ممتد بریتانیا وتضییقات شدید و وحشیانه پس‌ازشورش ۱۸۵۷ روحیهٔ‌آنهارا متزلزل ساخته‌بود . طبق یك قانون مخصوص آنها حق نداشتند اسلحه داشته باشند . درا هراتفاقی که روی می‌داد بآنها گوشزد میشدکه یك نژاد تابع‌وپست هستند . حتی‌تعلیمات وآموزشی که به‌هندیان داده میشد همین احساس حقارت وپستی‌را درآنها بوجود می‌آورد .

آموزش تاریخ بصورت قلب شده وجعلی به هندیان میگفت‌که هند پیش از آمدن انگلیسیها همیشه دستخوش هرج و مرج و آشوب بوده‌است و درآن هندوان و مسلمانان دائماً یکدیگررا میکشته‌اند و فقط پس‌از آمدن انگلیسیها این‌اوضاع ناگوار پایان یافته‌است وامنیت ورفاه برقرارشده است . در واقع بنابه ادعا واعتقاد اروپائیان تمامی آسیا یك قارهٔ عقب مانده بودکه میبایست تحت تسلط اروپائیان باقی‌بماند .

پیروزی ژاپن یك‌مایهٔ تقویت روحی برای آسیا بود . در هند احساس پستی وحقارت که بیشتر ما از آن رنج میبردیم کمتر شد . افکار ملی خیلی وسیعتر و بیشتر منبسط گشت . ومخصوصاً در استان های بنگال و مهاراشترا اوج گرفت . درست درهمین زمان واقعه‌ئی دربنگال‌روی دادکه اعماق بنگال را بهیجان آورد وتمامی هندرا نیزمنقلب ساخت . حکومت بریتانیا استان بزرگ وپهناوربنگال‌راکه درآنزمان شامل‌بیهارنیزمیگشت ، بدوقسمت‌شرقی وغربی تقسیم‌کرد .

ناسیونالیستم بورژوائی که در بنگال در حال رشد بود ازین واقعه خشمگین گشت و چنین تصورکرد که انگلیسیها میخواهند بااین تقسیم نهضت ناسیونالیسم هند را تضعیف کنند . در بنگال شرقی اکثریت مردم مسلمان بودند و باین جهت مسئلهٔ جدائی مسلمانان و هندوان نیز مطرح می‌گشت ، باین ترتیب یك نهضت بزرگ ضد انگلیسی در بنگال آغازگردیدکه بسیاری ازمالکان زمین و سرمایه‌داران هندی هم به آن پیوستند . فریاد « سوادشی » (مصرف کالای وطنی) نخستین بار در آنزمان در هند طنین افکن گردید و نخستین بایکوت و تحریم کالاهای انگلیسی نیز در همان وقت صورت گرفت

واین نهضت به‌رونق صنایع وسرمایه‌های هندی کمك میکرد .

این نهضت حتی درمیان توده‌های مردم نیز تااندازه‌ئی بسط یافت وتاحدی ازنهضت مذهبی‌هندو مایه والهام میگرفت. همزمان وشانه‌بشانهٔ این‌نهضت یك نهضت تند وانقلابی هم دربنگال شروع شد وبرای نخستین‌بار صدای گلوله و انفجار بمب درسیاست هند طنین‌افکن گردید .

«اوروبیندوگش» یکی‌از رهبران بزرگ و درخشان نهضت بنگال بود که هنوزهم‌زنده‌است‌اماسالهاست که‌دیگر ازسیاست کناره گرفته‌ودر«پوندیچری» مستملکهٔ فرانسه درهند عزلت گزیده است .

در هند غربی ، درسرزمین مهاراشترا عناصر وعوامل انقلابی درحال رشد بودند و یك نوع ناسیونالیسم متجاوز و شدید که رنگ هندوئی داشت احیا میگشت . در آنجا یك رهبر بزرگ بنام « بال کانگا دهار تیلك » پیدا شد که در سراسر هند به‌لقب « لوکامانیا » (محبوب ملت) مشهور شده است .

تیلك یکی ازعلمای بزرگ مذهبی بودکه هم‌معلومات قدیمی شرقی را آموخته بود وهم باعلوم تازه وآموزش غربی‌آشنائی داشت . اویك سیاستمدار بزرگ بود اما بالاترازهمه چیزیك رهبر بزرگ توده‌ها بود .

رهبران کنگرهٔ ملی‌هند تاآن‌زمان فقط باآن دسته ازهندیان که‌آموزش انگلیسی یافته بودند سر و کار داشتند و توده هـای مردم خیلی کم آنها را میشناختند . تیلك نخستین رهبر سیاسی هند نو بود که با توده‌های مردم‌تماس حاصل کرد و از آنها نیرو گرفت . شخصیت فعال او یك عنصرقدرت تازه و شهامت رام نشدنی در مردم بوجود می‌آورد که وقتی به روح ناسیونالیسم و فداکاری که در بنگال بوجود آمده بود افزوده میشد قیافهٔ سیاسی هند را تغییر می‌داد .

اکنون به‌ببینیم کنگرهٔ ملی هند در آن سالهای پر هیجان ۱۹۰۶ و ۱۹۰۷ و ۱۹۰۸ چه میکرد ؟

رهبران کنگره بکلی از رهبری ملت در دوران آن هیجانات وبیدار

شدن روح ملی دور بودند وعقب ماندند . آنها با یك نوع سیاست آرامتر و ملایمترعادت کرده بودند که توده های مردم در آن راه نداشتند . آنها از شوق وشوری که در بنگال شعله میکشید خوششان نمی‌آمد و باروح تازه‌ئی که در مهاراشترا بوجود آمده بود ودرشخص تیلك تجسم می‌یافت پیوند وبستگی احساس نمیکردند . آنها از نهضت « سوادشی » و مصرف کالای ملی و وطنی تمجید میکردند اما در تحریم کالاهای انگلیسی تردید داشتند . درنتیجه در داخل کنگره دو گروه توسعه یافت که یکی « افراطی‌ها » بودند که تحت رهبری تیلك وبعضی‌رهبران بنگال قرارداشتند ودیگری «اعتدالی‌ها» در زیر رهبری رهبران قدیمی‌کنگره .

معهذا معروفترین رهبر اعتدالی‌ها یك نفر جوان بنام « گوپال کریشنا گوکله » بود که تمامی عمرش را برای خدمت بمردم وقف و صرف کرد . « گوکله » نیز ازاهالی مهاراشترا بود . تیلك و گوکله درراس دو گروه‌رقیب دربرابر یکدیگر قرار میگرفتند .

بالاخره در سال ۱۹۰۷ جدائی اجتناب ناپذیر فرا رسید و کنگره تجزیه شد . اعتدالیها همچنان اختیار وکنترل کنگره را در دست‌خود حفظ کردند و ادامه دادند و افراطیها از آن جدا گشتند و بیرون آمدند . در این انشعاب و جدائی بظاهر اعتدالیها پیروز گشتند اما این پیروزی به‌قیمت از دست دادن محبوبیت ایشان تمام شد زیرا گروه وحزب تیلك خیلی بیشتر درمیان مردم‌محبوبیت داشت ودرنتیجه کنگره خیلی‌ضعیف گردید وتاچندسال نفوذی درمیان مردم نداشت .

اکنون به‌ببینیم حکومت بریتانیا درهند دراین سالها چه‌میکرد ؟ و در مقابل رشد ناسیونالیسم هند چه عکس‌العملی‌نشان میداد ؟

دولتها و حکومت‌ها معمولا در مقابل مسائل و مطالب و درخواستهائی که خوششان نمی آید فقط یك راه را بلد هستند و آن هم راه چماق است . حکومت بریتانیا در هند نیز با همین وسیله با نهضتهای تازه مواجه میگشت . تضییقات و فشارهای فوق‌العاده برقرار میساخت ، مردم‌را بزندان میفرستاد،

روزنامه‌ها را باقانونهای خاص‌مطبوعاتی‌توقیف میکرد و می‌بست وگروهی از پلیس‌های مخفی تجهیز کرد تا تمام کسانی را که حکومت خوشش نمیآید سایه بسایه دنبال کنند . ازآنزمان ببعداعضای افراد پلیس‌مخفی درهند همراهان دائمی‌سیاستمداران مشهور ورجال سیاست بوده‌اند .

بسیاری از رهبران بنگال بزندان محکوم گشتند . معروفترین‌محاکمه آنزمان درمورد تیلك صورت گرفت که اورا به‌شش‌سال‌حبس‌محکوم ساختند و در دوران زندانش در«ماندالی»کتاب مشهوری نوشت .

«لالالجپت‌رای» را نیز باسارت به «برمه» بردند .

معهذا این فشارها و تضییقات نمیتوانست نهضت بنگال را سرکوب و خاموش سازد . درنتیجه حکومت مجبور گشت که مقداری اصلاحات در امور اداری بوجود آورد تا لااقل مقداری از هیجانات مردم را باین وسیله آرام سازد و تسکین دهد . سیاست حکومت در آنوقت هم مثل بعد و مثل امروز آن بود کـه در صفوف نهضت ملی تفرقه و نفاق بیفکند . حکومت میکوشید که بـا اعتدالیها همراه و متفق شود و افراطیها را سرکوب سازد و از میان بردارد .

درسال ۱۹۰۸ اصلاحات تازه‌ئی بنام‌اصلاحات « مورلی- مینتو » (بنام تهیه‌کنندگان انگلیسی‌طرح آنها) اعلام گردید. براثراین اصلاحات حکومت توانست اعتدالیهارا باخود همراه سازد زیرا آنها ازین‌طرح استقبال‌میکردند وافراطیها که رهبرانشان درزندان بودند روحیه‌شان تضعیف میشد ونهضت‌ملی هم ضعیف گردید .

معهذا هیجانات برضد تقسیم بنگال همچنان ادامه داشت وبالاخره به پیروزی منتهی‌شد . درسال ۱۹۱۱ حکومت بریتانیا تصمیم تقسیم‌بنگال را لغو کرد. این‌پیروزی برای بنگالیها فتح درخشانی بود وبه‌آنها جرأت وشهامت بیشتری میبخشید . امانهضت سال ۱۹۰۷ نیروی‌خودرا ازدست داده‌بود وهند به‌یك نوع لاقیدی وبی‌اعتنائی سیاسی بازمیگشت .

در۱۹۱۱ دهلی که مقرومرکز امپراطوریها ودرعین حال گور بسیاری

امپراطوریها بود بعنوان پایتخت تازه اعلام گردید ۱

در موقعیکه در سال ۱۹۱۴ جنگ بزرگ جهانی دراروپا آغاز شد و دوران صدسالهٔ پیش‌ازجنگ پایان یافت هند دراین‌حال‌بود. آن جنگ نیزدر هند اثرعمیق گذاشت اما دربارهٔ آن بعداً سخن‌خواهیم گفت.

دربارهٔ هند درقرن نوزدهم مطالب مفصلی‌نوشتم . و ترا تاحدود هجده سال قبل از امروز پیش‌آوردم . اما اکنون باید درنامهٔ بعدی خودمان‌هندرا ترك بگوئیم و به چین برویم و در آنجا یك نوع دیگر استثمار استعماری و امپریالیستی را به‌بینیم .

۱ ـ تاآن‌زمان کلکته پایتخت ومرکز حکومت بریتانیا درهند بود .

۱۱۴

انگلستان چین را بمصرف تریاك مجبور میسازد

۱۴ دسامبر ۱۹۳۲

دربارهٔ تأثیر انقلابات صنعتی و ماشینی در هند برایت بتفصیل صحبت کردم وگفتم که امپریالیسم جدید درهند چگونه رفتار می‌کرد. ازآنجا که من خود یك هندی هستم طبعاً بیطرف نیستم و نمیتوانم مانع جانبداری خود شوم. معهذا میکوشم و دلم میخواهد سعی کنم که این مسائل را حتی‌المقدور همچون یك عالم بیطرف که جهات مختلف واقعیات را از نظر میگذراند مطالعه‌کنم ونه مانند یك ناسیونالیست متعصب که بخواهد قضایا را فقط از یك جهت ثابت‌کند.

ناسیونالیسم در جای خودش چیز خوبیست اما برای دوستی و تاریخ نویسی خوب نیست زیرا دوستی را غیرقابل اعتماد وتاریخ نویسی‌را نامطمئن میسازد. ناسیونالیسم دیدگان مارا دربرابر بسیاری حوادث کور ونابینامیکند وگاهی اوقات مطالبی‌را مخصوصاً وقتی‌که به خودمان وکشورخودمان‌مربوط شود دگرگونه جلوه میدهد. باین جهت ما باید درموقعی‌که حوادث تاریخ اخیرهندرا از نظر میگذرانیم بسیار محتاط باشیم وگرنه ممکن است بخاطر تمام‌گرفتاریها وتیره روزیهای خودمان فقط انگلیسیها را متهم سازیم ومسئول بشماریم.

اکنون که دیدیم هند در قرن نوزدهم چگونه مورد استثمار صاحبان صنایع و سرمایه داران بریتانیا قرار گرفت باید به یك‌کشور بزرگ دیگر آسیاکه دوست‌قدیمی هنداست یعنی بسراغ ملت باستانی چین برویم. دراینجا یکنوع دیگراستثمار راکه بوسیلهٔ غربیها انجام میگرفت خواهیم دید.

چین مانند هند یك مستعمره یا تابع مستقیم هیچ کشور اروپائی نشد

بلکه از چنین سرنوشتی نجات یافت زیرا دولت مرکزی آن آنقدر قوی بود که تمامی کشور را تا حدود اواسط قرن نوزدهم بهم پیوسته نگاه دارد. اما بطوریکه دیدیم هند تقریباً یکصد سال پیش ازآن زمان، با سقوط وانحطاط امپراطوری مغولان کبیر دستخوش تجزیه شده بود.

چین هم در قرن نوزدهم ضعیف شد اما هنوز پیوستگی خود را حفظ میکرد ورقابت‌ها وحسادتهای متقابل قدرتهای خارجی‌مانع آن‌میشد که‌بتوانند از ضعف چین بیش ازاندازه استفاده کنند.

درآخرین نامه‌ئی که درbارهٔ چین نوشتم (نامهٔ شمارهٔ ۹۴) برایت گفتم که انگلیسیها میکوشیدند بازرگانیشان را با چین افزایش و توسعه دهند. قسمت عمده‌ئی از نامهٔ چیان لونگ امپراطور منچوی چین را که در پاسخ جورج سوم پادشاه انگلستان نوشت ولحن برتری‌آمیز وسرپرستانه داشت نیز نقل کردم. این نامه در سال ۱۷۹۲ نوشته شد و بطوریکه بخاطر داری این تاریخ در اروپا زمان هیجانات طوفانی و دوران انقلاب بزرگ فرانسه بود که بدنبال‌آن ناپلئون روی‌کارآمد و جنگهای ناپلئونی‌آغازگردید. در این جریانها دست انگلستان هم بند بود و با ناامیدی برضد ناپلئون می‌جنگید و باین ترتیب دیگرموضوع توسعه بازرگانی وداد وستد با چین برایش مطرح نبود تا اینکه ناپلئون سقوط‌کرد وانگلستان توانست نفسی براحت بکشد.

پس از سقوط ناپلئون بزودی در سال ۱۸۱۶ یك هیئت نمایندگی و سفارتی تازه از انگلستان بچین فرستاده شد اما بر سر جنبه‌های تشریفاتی اشکالاتی پیش‌آمد وامپراطور چین حاضر نشد «لردآمهورست» سفیر انگلستان را بحضور پذیرد وفرمان دادکه او بکشورش بازگردد.

این تشریفاتی که مورد اشکال گردید «کوتود» نامیده میشود و یکنوع تعظیم‌کردن وسجده بردن و بخاك افتادن دربرابر امپراطور میباشد. شاید کلمه «کوو ـ توینگ» را نیزکه درزبان انگلیسی بمعنی همین تعظیم‌کردنهای زیاد است شنیده باشی.

باین ترتیب ازین سفارت ثمری بدست نیامد و دراین ضمن داد و ستد

وبازرگانی و مخصوصاً بازرگانی تریاك بسرعت رشد وتوسعه می‌یافت. شاید درست نباشد که این تجارت را تازه بشماریم زیرا تریاك از مدتها پیش‌وحتی از قرن پانزدهم ازهند بچین وارد میشد.

هند از قدیم‌الایام بسیاری چیزهای خوب بچین میفرستاد اما تریاك یکی از چیزهای بسیار بدی بود که از هند بچین میرفت ولی این بازرگانی بسیار محدود بود تا اینکه درقرن نوزدهم بعلت دخالت اروپائیان و مخصوصاً ازآنجهت که کمپانی هند شرقی انحصار بازرگانی بریتانیا را درهند در دست خود داشت تجارت تریاك هم توسعه پیدا کرد

گفته میشود که هلندی‌ها در شرق تریاك را با توتون مخلوط میکردند



وآن را مانند سیگار میکشیدندو برای جلوگیری از مالاریا مفید می‌شمردند. رسم کشیدن تریاك بوسیلهٔ آنها بچین راه یافت منتها با شکلی خیلی بدتر زیرا در چین تریاك را بطور خالص و بدون مخلوط کردن با توتون مصرف میکردند و میکشیدند . حکومت چین می‌خواست این عادت را متوقف سازد زیرا عواقب ناگواری برای مردم بوجودمی‌آورد وبعلاوه مصرف کردن تریاك مقداری پول ازکشور خارج میساخت .

درسال ۱۸۰۰ دولت چین فرمانی صادر کرد که بنا برآن ورود تریاك بهرعنوانی که باشد ممنوع گردید. اما این تجارت برای خارجیان سود بسیار داشت. باین جهت بحمل قاچاق تریاك پرداختند وضمناً بمأموران دولتی چین هم رشوه میدادند کـه این قاچاق را نادیده بگیرند . باینجهت دولت چین مقرراتی وضع کرد که طبق آن مأموران دولتی چین اجازه نداشتند با بازرگانان خارجی ملاقات کنند. جرایم بسیار سنگین و سختی هم برای کسانی که زبان چینی یا منچورا به خارجیان تعلیم بدهند وضع گردید . اما تمام این تدابیر ثمری نمی‌بخشید . تجارت تریاك همچنان ادامه یافت وظاهراً رشوه خواری وفساد هم رواج داشت . در واقع از سال ۱۸۳٤ وضع خیلی بدتر شد زیرا دولت انگلستان انحصار تجارت با چین را که دردست کمپانی هند شرقی بود ملغی ساخت وبتمام بازرگانان انگلیسی اجازه داده شد که با چین به تجارت بپردازند .

ازآن زمان قاچاق تریاك بطورناگهانی وبمقدار هنگفتی افزایش یافت وحکومت چین عاقبت تصمیم گرفت که برای از میان بردن آن باقدامات جدی وشدید بپردازد . برای این منظور شخص مناسبی را انتخاب کردند .

شخصی بنام «مین‌تسه‌ـهسی» بعنوان کمیسر مخصوص برای ازمیان بردن قاچاق تعیین شد واو باقداماتی جدی وسریع پرداخت. شخصاً به بندرکانتون در جنوب چین رفت کـه مرکز عمدهٔ این تجارت غیر قانونی و قاچاق بود و بتمام بازرگانان خارجی که درآن‌جا بودند دستور داد تمام تریاکی را کـه داشتند به او تحویل دهند . آنها ابتدا دستور اورا قبول نکردند درنتیجه او

آنها را به اطاعت مجبور ساخت . به این ترتیب که آنها را در کارخانه‌ها و مراکز خودشان محبوس ساخت و اجازه نداد از آنجاها بیرون آیند . تمام کارگران و خدمتگذاران چینی آنها را هم از ایشان حدا ساخت و نگذاشت پیش ایشان بروند ومانع آن میشدکه هیچ نوع غذا وخوراکی ازخارج برای آنها برود . این تصمیمات جدی سبب شد که بازرگانان مزبور تسلیم گشتند و ۲۰۰۰۰ صندوق تریاك خودرا باو تحویل دادند .

«لین» تمام این مقدار هنگفت را که مسلماً برای تجارت قاچاق‌آورده شده بود نابود ساخت همچنین اعلام داشت که به هیچ‌کشتی خارجی اجازه نخواهد داد وارد بندرکانتون شود مگرآنکه ناخدای‌آن متعهد و ملتزم گردد که تریاك باخود نخواهدآورد واگر برخلاف این وعده عمل شود دولت‌چین خودکشتی و تمام‌کالاهای‌آنرا ضبط خواهد کـرد . «لین» مردی جدی بود و کاری را که بعهده‌اش گذاشته بودند با جدیت و لیاقت انجام میداد اما توجه نداشت‌که عواقب این امر برای چین سخت وناگوار خواهد بود .

عواقب این‌امر، جنگ باانگلستان، شکست‌چین ویك‌پیمان‌توهین‌آمیز وزیانبار بود وتریاك یعنی همان چیزی‌که دولت چین می‌خواست‌آنرا ممنوع سازد بزور بحلقوم چین فرو برده شد. این مسئله دیگر اهمیتی نداشت که آیا این تریاك برای چین خوبست یابد، این موضوع مهم نبودکه دولت‌چین با این تریاکها چه میتوانست بکند باچه میکرد، آنچه اهمیت داشت‌این بود که ورود تریاك قاچاق به چین برای بازرگانان انگلیسی سود هنگفتی فراهم میساخت و دولت بریتانیا هم نمیخواست وتحمل نمیکردکه این درآمد را از دست بدهد .

بیشتر تریاك‌هائی‌که «لین تسه هسی» ضبط و نابودکرد مال بازرگانان انگلیسی بود باینجهت انگلیسیها بنام دفاع از منافع و حیثیت ملیشان درسال ۱۸۴۰ به چین حمله بردند . این جنگ بدرستی بنام «جنگ تریاك» نامیده شده‌است زیرا انگلیسی‌ها برای‌آن میجنگیدندکه حق‌تحصیل تریاك‌را برچین بدست‌آورند وپیروز هم شدند .

چین نمی‌توانست در مقابل ناوگان نیرومند دریائی انگلستان که بندر کانتون وسایر جاها را محاصره کرد کاری بکند وپس ازدوسال بالاخره تسلیم گشت. در سال ۱۸۴۲ «پیمان نانکینگ» بوجود آمد که بنا بر آن پنج بندر برای بازرگانی خارجی بازگشت و این بازرگانی در آن وقت مخصوصاً به معنی دادوستد وواردکردن تریاك بود. این پنج بندر عبارت بودند ازکانتون، شانگهای، آموی، نینگ‌پو، و فوچوکه «بنادر پیمان» نامیده میشدند بعلاوه بریتانیا جزیرهٔ«هنگ کنگ» راکه درنزدیکی بندرکانتونست نیز متصرف گردید و مبالغ هنگفتی هم بعنوان خسارت تریاکهای نابود شده و هزینهٔ جنگی که برچین تحمیل کرده بود دریافت داشت.

بدین ترتیب انگلیسیها پیروزی تریاك را بپایان رساندند. امپراطور چین شخصاً برای ملکه ویکتوریا که در آنزمان در انگلستان سلطنت داشت یك نامهٔ شخصی نوشت و باکمال ادب به‌مفاسد و مضار بازرگانی تریاك که برچین تحمیل شده بود اشاره کرد. اما ملکه انگلستان هیچ پاسخی به آن نداد. درحالیکه درست پنجاه سال پیش ازآن «چیان لونگ» نامهٔ تهدید-آمیزی که با این نامه تفاوت بسیار داشت برای پادشاه انگلستان فرستاده بود!

این واقعه آغاز ناراحتیهای چین و تصادم با قدرت های امپریالیستی غرب بود. دیگر دوران جدائی و انزوای چین پایان یافت. وناگزیر بودکه بازرگانی خارجی را بپذیرد و بعلاوه مجبور گشت هیئت های مبلغان مذهبی مسیحی را هم قبول کند.

این هیئت های مذهبی در چین نقش مهمی بازی کردند و در حقیقت پیشاهنگان و پیشقدمان امپریالیسم و استعمار بودند. بسیاری از آشفتگی‌ها و ناراحتیهای بعدی چین براثر کارهای همین هیئت های مذهبی بود. طرز رفتار آنها اغلب توهین‌آمیز و خشم‌انگیز بود. اما دربار چین نمیتوانست در مقابل آنها کاری بکند. زیرا بنابرپیمان تازه خارجیان مقیم چین تابع قوانین چین نبودند و محاکم و دادگاههای چین نمیتوانستند آنها را مورد

محاکمه قرار دهند و باید در دادگاههای خودشان محاکمه میشدند . این حق، «برون مرزی» یا (کاپیتولاسیون) نامیده میشود که هنوزهم درچین‌وجود دارد وموجب خشم عمومی میگردد[1].

پیروان این مبلغان وکسانی که دین مسیحی را می‌پذیرفتند نیز مدعی میشدند که باید از این امتیاز استفاده کنند وتحت حمایت حق «برون مرزی» قرار گیرند . بدیهیست که آنها بهیچوجه چنین حقی نداشتند اما هیئت‌های مذهبی خارجی که نمایندگان ملل مقتدر امپریالیست و استعماری بودند از این درخواست نامشروع حمایت میکردند .

باین ترتیب بود که گاهی دهکده‌ها در مقابل یکدیگر قرار میگرفتند و موقعی که این هیئت های مذهبی به هواداری و پشتیبانی از پیروان خود میپرداختند اهالی‌دهکده‌ها خشمگین میشدند وبه‌اعضای‌هیئت‌های مذهبی حمله میبردند وگاهی‌هم‌آنهارا میکشتنددراین‌مواقع قدرتهای امپریالیستی بمداخله میپرداختند وادعای خسارت میکردند .

کمترچیزی برای‌دولتهای اروپائی باندازهٔ کشته شدن مبلغان‌مذهبیشان درچین پرفایده وسودآور بود! زیرا هر بارکه یکی‌ازآنها کشته میشد فرصتی پیش می‌آمدکه مبالغ هنگفتی بعنوان غرامت دریافت‌دارند وامتیازات‌بیشتری بدست‌آورند .

یك بارهم یکی از چینی‌ها که مسیحی شده بود یك شورش وآشوب‌عظیم درچین بوجودآورد که بنام « شورش تایپینگ » مشهور شده است و در حدود سال ۱۸۵۰ آغاز گردید . ماجرا این بود که یك مرد دیوانه بنام « هونگ هسین ـ چوان » که مسیحی شده بود و یکنوع جنون مذهبی داشت باشعار «بت پرستان را بکشید» دست بکار شد و باموفقیت زیاد مردم را تحریك کرد بطوریکه عدهٔ زیادی کشته شدند . این شورش بیش از نیمی از چین را فرا گرفت وویران ساخت و در مدت ده دوازده سال لااقل ۲۰٫۰۰۰٫۰۰۰ نفر براثرآن کشته شدند .

---

۱ ـ منظورسال ۱۹۳۲ وزمان نوشته شدن نامه است .

بدیهیست که نمیتوان مبلغان مسیحی یا قدرتهای خارجی را مسئول این آشوب و کشتار مهیبی که براثر آن پیش آمد شمرد. در آغاز کار مبلغان مسیحی «هونگ» را تأیید و ستایش میکردند اما بعدها او را مرتد شمردند. معهذا حکومت چین بازهم عقیده داشت که مبلغان مسیحی خارجی مسئول جنایات اوهستند واز او حمایت میکنند.

این عقیده دولت چین بما نشان میدهد که چینی‌ها تا چه اندازه از اقدامات و فعالیتهای این هیئت‌های مبلغان مذهبی درآنزمان و بعدها بیمناك بودند. بنظر چینی‌ها این مبلغان برای تبلیغ مذهب نیامده بودند و مبشر حسن‌نیت نبودند بلکه عمال امپریالیسم بشمار میرفتند. بطوریکه یك نویسنده انگلیسی گفته است: «در نظر چینی‌ها جریان‌امر چنین میباشد که ابتدا مبلغان مذهبی‌وبدنبال آنها کشتی‌های جنگی‌می آیندو بعدهم تصرف اراضی شروع‌میشود». باید این موضوع را خوب بخاطر داشته باشیم زیرا مبلغان مذهبی در اغلب آشفتگیهای چین بچشم میخورند ودست داشتند.

خیلی تعجب‌آور است که یك شورش که بوسیلهٔ یك مرد متعصب ودیوانه مذهبی راه افتاد وپیش ازآنکه از میان برود و سرکوب گردد تا این اندازه موفقیت پیداکرد وتوسعه یافت. دلیل واقعی این موفقیت آن بود که‌نظم قدیمی چین درهم شکسته بود.

خیال میکنم در آخرین نامه‌ئی که در بارهٔ چین نوشتم از افزایش و سنگینی بار مالیاتها و اوضاع متغیر و بی‌ثبات اقتصادی ورشد نارضائی در میان مردم مطالبی برایت گفتم. درهمه‌جای چین انجمن‌ها واجتماعات مخفی‌برضد حکومت چین بوجودآمده بود وزمینهٔ یك شورش فراهم شده بود. بازرگانی خارجی، قاچاق تریاك وسایر اجناس خارجی هم وضع‌را بدترکرد.

البته که چین از قدیم با خارج ارتباط تجارتی داشت. اما اکنون اوضاع بکلی تفاوت یافته بود. ماشین های بزرگ صنعتی وکارخانه‌های غرب با سرعت‌کالای زیاد تولیدمیکردند وتمام این‌محصولات درکشورهای خودشان بفروش نمیرسید. باین جهت صاحبان آن صنایع ناچار بودند که بازارهائی

درسایرجاها پیدا کنند. همین ضرورت بدست‌آوردن بازار برای کالاهای صنعتی اروپا بود که درهند ودرچین اثرمیگذاشت. این کالاها ومخصوصاً تریاك وضع و ترتیب قدیمی بازرگانی چین را دگرگون ساخت وآشفتگی اقتصادی بیشتر وبدتر گردید. درچین هم مانند هند قیمت کالاها تحت تأثیر قیمت‌های جهانی قرارگرفت. تمام این چیزها بانضمام نارضائی وفقر و تیره روزی مردم سبب میگشت که «شورش تایپینگ» توسعه پذیرد وقدرت پیدا کند.

درآن دوران رشد نخوت خارجی وغرور وافزایش مداخلات‌قدرتهای غربی وضع چین چنین بود. بنابراین تعجب‌آور نیست که چین نمیتوانست در برابر درخواستهای خارجیها ایستادگی و مقاومت کند. این قدرتهای اروپائی وبعد هم ژاپن، بطوریکه خواهیم دید از همین‌آشفتگی‌ها و مشکلات داخلی چین استفاده میبردند و برای خود امتیازاتی بدست می‌آوردند یا قسمتی از اراضی چین را تصاحب میکردند.

درواقع اگر رقابتها وحسادتهای قدرتهای استعماری با یکدیگر ودر میان خودشان نمیبود چین هم بسرنوشت هندگرفتار میشد ورسماً مستعمره و تابع یك یا چند قدرت غربی وژاپن میگشت.

بجای‌آنکه حوادث‌مهم تاریخی چین‌را برایت نقل‌کنم به نقل‌وتوصیف این زمینه‌های کلی اوضاع چین درقرن نوزدهم پرداختم و از اوضاع‌اقتصادی وشورش تایپینگ وکارهای مبلغان‌مذهبی وتجاوزات خارجی صحبت‌کردم. ولی باید از تمام این چیزها اطلاع داشت تابتوان جریان حوادث‌را باهوشیاری ودرستی دنبال کرد.

پادشاهان منچو درچین‌که تا همین اواخر قدرت عظیمی داشتند مسلماً از اینکه میدیدند چرخ حوادث دیگر بکام آنها نمیگردد متحیر میشدند. احتمال دارد که‌آنها نمیدیدند و متوجه نمیشدند که ریشه‌های اصلی ضعف و انقراض ایشان درگذشته خودشان قرار دارد. آنها پیشرفتهای صنعتی غرب ونتایج ناگواری‌را که‌درسیستم اقتصادی چین بوجود می‌آورددرك نمیکردند. و باین جهت از ورود ناگهانی و غیر منتظرهٔ خارجیان «وحشی» خشمگین

میگشتند .

امپراطورآن زمان چین دربارهٔ این مداخلات خارجی یك جملهٔ زیبا و قدیمی چینی را بکار میبرد و میگفت ، به هیچکس اجازه نخواهد داد که در بسترش خرخر کند! اما خردمندی وشوخ طبعی استادان قدیمی هرچند هم که بآنها تعلیم میداد بخودشان اعتماد کنند و در مصائب و مشکلات استقامت داشته باشند ، کافی نبودکه بتوانند جلو خارجیان را با این وسایل بگیرند یاآنهارا بیرون برانند .

«پیمان نانکینگ» درهای چین را بروی بریتانیا گشود . اماانگلستان نمیتوانست تمام بهره و استفادهٔ چین را بخودش منحصر سازد . زیرا فرانسه و ایالات متحدهٔ امریکا هم به چین قدم نهادند و پیمانهای بازرگانی منعقد ساختند .

چین ناتوان بود و این هجومی‌که برسرش وارد میشد نمیتوانست‌اورا به محبت و احترام نسبت به خارجیان برانگیزد . حتی از حضور خارجیان که چین‌آنها را « وحشی » میشمرد و مینامید نیز خشمگین بود . خارجیان نیز بنوبهٔ خودشان از وضع راضی نبودند و اشتهای ایشان برای استثمار چین دائماً افزایش می‌یافت ودراین مورد هم باز انگلیسیها از دیگران پیش بودند .

در موقعیکه چین گرفتار شورش تایپینگ بود برای خارجیان فرصت بسیار مناسبی پیش‌آمد زیرا چین نمیتوانست بهیچوجه دربرابرایشان‌مقاومت کند . باین جهت انگلیسیها درکمین بودندکه بهانه‌ئی برای یك جنگ تازه فراهم سازند . درسال ۱۸۵۶ نایب‌السلطنه چین درکانتون‌کارکنان چینی یك کشتی را باتهام دزدی دریائی بازداشت کرد . این کشتی متعلق به چین بود و هیچ خارجی در آن کاری نداشت اما بعلت اجازه‌ئی که از حکومت «هنگ‌کنگ» داشت پرچم انگلستان را برافراشته بود . حتی دوران اجازه برای افراشتن پرچم انگلیس هم بسر رسیده بود معهذا همچنانکه در افسانهٔ

گرگ و میش در کنار جویبار خوانده‌ایم[1] دولت انگلستان همین موضوع را بهانه جنگ قرار داد .

سربازان انگلیسی از انگلستان به چین اعزام گشتند اما درست در همان موقع شورش سال ۱۸۵۷ درهند شروع شد واین سربازان به هند برده شدند . جنگ چین تا پایان شورش هند و سرکوبی‌آن قیام بتعویق افتاد و درسال ۱۸۵۸ دومین جنگ چین‌آغاز گردید. دراین مدت فرانسه هم برای شرکت در جنگ بهانه‌ئی پیداکرد زیرا یکی از مبلغان مذهبی فرانسه در یکجای چین کشته شده بود. باین ترتیب انگلستان وفرانسه متفقاً برسرچین تاختندکه دستش بکار شورش تایپینگ بند وگرفتار بود .

این دو دولت کوشیدندکه روسیه وایالات متحدهٔ آمریکا را نیز با خود متفق و همراه سازند اما آنها موافقت نکردند معهذا آنها هم خود را حاضر کرده بودند که ازآن طعمه سهمی بدست آورند . در واقع جنگی روی نداد فقط پیمانهای تازه‌ئی میان چین با هرچهار دولت نامبرده امضاء گردید که امتیازات تازه‌ئی به آنها واگذار میکرد و بنادر بیشتری بروی خارجیان و بازرگانی خارجی گشوده میشد .

معهذا ماجرای جنگ دوم چین بهمین‌جا پایان نیافت وهنوز یك پردهٔ دیگر با نتایج وعواقب دردناکتر نیز بدنبال داشت. معمولا وقتی‌که‌پیمانهائی امضاء میشود باید ازطرف دولتهای مربوط تأیید گردد. درموردآن پیمانهای تازه با چین هم چنین مقرر شده بود کـه یکسال پس از امضاء تأیید گردد و اسنادآن درپکینگ مبادله گردد. درموقع مقرر نمایندهٔ روسیه مستقیماً از راه زمین به پکینگ‌آمد . نمایندگان سه کشور دیگر از راه دریا بسواحل چین رسیدند واجازه خواستندکه کشتیهای‌آنها از راه رود «پیهو» تا پکینگ بیایند . درست در آنموقع این شهر مورد تهدید شورشیان تایپینگ قـرار گرفت و در رود مزبور هم استحکاماتی بوجود آمده بود باین جهت دولت

---

۱ ـ داستان معروفی که‌لافونتن شاعر فرانسوی هم‌آنرا بشعردرآورده‌است ونمایندهٔ بهانه جوئی وزورگوئی متجاوز قوی میباشد .

چین از نمایندگان انگلستان و فرانسه و ایالات متحده درخواست کرد که
از راه رود مزبور نیایند واز راه زمینی که درشمال آن قرار داشت به‌پکینگ
بروند . این درخواست غیرمنطقی و نامعقول نبود وآمریکائیان باآن موافقت
کردند اما نمایندگان فرانسه و انگلستان موافقت نکردند وکوشیدند با
وجود استحکاماتی که در رود « پیهو » ساخته شده بود خودشان‌را از همین
راه به پکینگ برسانند . اما در استحکامات مزبور کشتی های‌آنها را بتوپ
بستند وناچار گشتند باتلفات وخسارات سنگین عقب بنشینند.

حکومت‌های مغرور و متکبری‌که حتی نمیخواستند بدرخواست منطقی
چین گوش کنند و راه سفر نمایندگانشان را تغییر دهند طبعاً چنین واقعه‌ئی
را هم تحمل نمیکردند و در نتیجه قوای تازه‌ئی بقصد گرفتن انتقام به چین
فرستاده شد واین نیروها در سال ۱۸۶۰ تا شهر پکینگ پیش رفتند و برای
انتقام یکی از زیباترین ساختمانهای قدیمی شهررا غارت‌کردند و آتش‌زدند
وویران ساختند .

این عمارت کاخ سلطنتی تابستانی بنام «یوئن - مینگ - یوئن » بودکه
ساختمان آن در زمان سلطنت « چیان لونگ » تکمیل گردید . در این کاخ
گنجینه‌های کمیابی از آثار هنری و ادبی و عالیترین چیزهائی که در چین
ساخته بودند جمع‌آوری شده بود. ظروف مفرغی قدیمی بسیار زیبا وظروف
چینی عالی و نوشته های قدیمی منحصر بفرد و نقاشیهای ظریف و انواع
کارهای کوچك و گوناگون هنری‌که چین در مدت ۱۰۰۰ سال بخاطر آنها
مشهور بود در آنجا جمع بود . سربازان انگلیسی و فرانسوی که وحشیان
جاهلی بیش نبودند تمامی این‌آثار گرانبهای فرهنگ وتمدن را غارت‌کردند
ودرآتشی‌که چندین شبانه روز میسوخت سوزاندند !

آیا تعجب‌آور است‌که چینی‌ها که یك فرهنگ و تمدن چند هزار ساله
درپشت سرخود دارند باکینه ونفرت قلبی نسبت به این وحشیگریها بنگرند
ومجریان‌آنرا وحشیان خشن ونادانی بشمارند که فقط کشتن وویران کردن
را میدانستند؟ چه‌بساکه‌برای چینی‌ها درموقع مشاهدهٔ این‌توحش نفرت‌انگیز

خاطرهٔ غارت‌گریهای هون‌ها ومغولهای قدیمی تجدید شده باشد .

اما این «وحشیان» خارجی به‌افکار چینی‌ها اهمیتی نمیدادند. آنها در کشتیهای جنگی وتوپدار خودآسوده بودند ودر پناه سلاحهای جدید جنگی، خودشان را در امان میدیدند . برای آنها چه اهمیتی داشت که‌گنجینه‌های نفیس و نایاب تمدن‌که در طول صدها سال بتدریج جمع‌آوری شده بود نابود میگشت و از میان میرفت ؟ برای آنها هنر و فرهنگ عظیم چین چه اهمیتی داشت ؟

« هرچه اتفاق بیفتد
درهرحال
ما تفنگ و مسلسل داریم
وآنها ندارند !»

۱۱۵

چین در چنگ مشکلات

۲۴ دسامبر ۱۹۳۲

در نامهٔ اخیرم برایت گفتم که چگونه سربازان انگلیسی و فرانسوی ساختمان عالی و زیبای «کاخ تابستانی» پکینگ را در ۱۸۶۰ ویران کردند. گفته میشود که این کار را بعنوان مجازات برای توهینی که از طرف چین نسبت به پرچمی که موقتاً بر روی یك کشتی افراشته بود انجام دادند. فرض کنیم که درواقع چندتن ازسربازان چین یك چنین توهینی هم کرده باشند اما در هر حال این وحشیگری عمدی سربازان انگلیسی و فرانسوی از حدود فهم و ادراك بکلی بیرونست. زیرا کار آنها دیگر عمل یك عده سربازان جاهل ونادان نبود بلکه نتیجهٔ دستور وفرمان مردان صاحب اقتدار انگلیسی وفرانسوی بود.

چرا چنین چیزهائی اتفاق می‌افتد؟

انگلیسیها وفرانسویها مردم‌متمدنی هستند وازبسیاری جهات پیشوایان تمدن جدید میباشند. معهذا همین مردم که در زندگی خصوصی شایسته و مؤدب و با ملاحظه هستند در کارهای عمومی و هنگام اختلاف با مردم و ملل دیگر تمام شایستگی وادب وملاحظه‌کاری خودرا فراموش میکنند.

انگار میان طرز رفتار افراد باهم وطرز رفتار ملت‌ها بایکدیگر تضاد و تناقض نمایانی وجود دارد. به کودکان و جوانان تعلیم داده میشود که خودخواه نباشند، و همیشه بدیگران هم بیندیشند و رفتارشان شایسته و نیك باشد. تمام آموزش وپرورشی که بما داده میشود برای اینست که این چیزها را بما تعلیم دهد و عملا هم ما تا اندازه‌ئی این تعلیمات را می آموزیم و یاد میگیریم. اما در این ضمن جنگ فرا میرسد و تمام درسهای خود را از یاد

میبریم و درنده خوئی و وحشیگری ما چهرهٔ مهیبش را نمایان میسازد و در نتیجه مردمان بسیار شایسته و با ادب و نیک ، بصورت وحشیان درنده در می‌آیند .

حتی وقتی‌که دوملت‌خویشاوند مثل‌فرانسه وآلمان بایکدیگر می‌جنگند نیز بهمین ترتیب رفتار میکنند ولی موقعی که نژاد های مختلف بجنگ میپردازند واروپائیان با مردم آسیا وآفریقا روبرو میشوند وضع خیلی بدتر میشود .

نژادهای مختلف اغلب خیلی کم از یکدیگر اطلاع دارند و هرجا که جهل و بیخبری وجود داشته باشد احساس دوستی و تفاهم وجود ندارد . کینه‌ها و نفرتهای نژادی افزایش می‌یابد و در موقعیکه تصادم و جنگی میان دو نژاد پیش می‌آید فقط بصورت یك جنگ سیاسی ونظامی نیست بلکه خیلی بدتر ومنفورتر میشود وصورت جنگ نژادی بخود میگیرد .

همین موضوع تااندازه‌ئی فجایع مهیب و هولناك دوران شورش ۱۸۵۷ هند و بیرحمیها و وحشیگریهای قدرتهای مسلط اروپائی را در آسیا و آفریقا روشن میسازد .

تمام این چیز ها بسیار زشت و ابلهانه جلوه میکند . اما در جائیکه تسلط ملتی بر ملت دیگر و مردمی بر مردم دیگر و طبقه‌ئی بر طبقهٔ دیگر وجود دارد ناچار نارضائی و تصادم و شورش بوجود می‌آید و ملت یا مردم یا طبقهٔ حاکم و استثمارکننده میکوشد بهر وسیله هست بر استثمار شوندگان غالب گردد . وهمین استثمار وبهره‌کشی از دیگران اساس جامعهٔ امروزی ما میباشد که جامعهٔ کاپیتالیستی وسرمایه‌داری نام دارد وامپریالیسم واستعمار هم زائیده ونتیجهٔ آنست .

وجود ماشین‌های بزرگ و ترقیات صنعتی درقرن نوزدهم ملل اروپای غربی و ایالات متحدهٔ آمریکا را ثروتمند و مقتدر ساخت . آنها کم کم تصور کردند که مالك سراسر زمین هستند وملل دیگر خیلی ازآنها پست‌تر میباشند وباید جای خود را به‌آنها بسپارند. ازآنجاکه بر مقداری ازنیروهای طبیعت

دست یافتند نسبت بدیگران باغرور ونخوت رفتار میکردند .

فراموش کردند که انسان متمدن نه فقط باید بر طبیعت مسلط باشد واو را تحت اختیار و کنترل خود در آورد بلکه باید برخویش نیز تسلط داشته باشد . باین جهت است که می‌بینیم که درقرن نوزدهم نژادهای مترقی که از بسیاری جهات از دیگران پیش افتادند و بر دیگران برتری داشتند اغلب رفتاری میکردندکه برای عقب مانده ترین وحشیان هم شرم‌آور بود . شاید آنچه گفتم بتوکمك دهدکه بتوانی طرز رفتار زشت نژاد های اروپائی را درآسیا وآفریقاکه نه‌فقط درقرن گذشته جریان داشت بلکه هنوزهم ادامه دارد بهتر بفهمی ودرك کنی .

فکر نکن‌که من نژادهای اروپائی‌را با خودمان یا با نژادهای دیگر مقایسه میکنم و خودمان را بهتر از آنها میشمارم . اصلا و ابدا . همهٔ ما جهات ضعف وسیاه داریم و بسیاری از این ضعف های ما بسیار زشت وناپسند است وگرنه ممکن نبودکه ما تااین درجه از انحطاط سقوط کنیم .

اکنون به‌چین باز خواهیم گشت . انگلیسیها و فرانسویها با ویران- ساختن کاخ تابستانی پکینگ قدرت و عظمت خودشان را نمایش دادند و این قدرت نمائی‌را بامجبور ساختن چین به‌تصویب وتأیید پیمانهای قدیمی وبدست آوردن امتیازات تازه ادامه دادند . درشانگهای ادارات گمرك چین دردست مأموران خارجی قرارگرفت و موافق قرارداد های تازه تنظیم‌گردید . این تأسیسات «گمرك دریائی سلطنتی» نامیده میشد .

در این ضمن شورش تایپینگ نیز که چین را ضعیف ساخت و فرصتی برای نفوذ قدرتهای خارجی فراهم میکرد همچنان ادامه داشت . بالاخره درسال ۱۸۶٤ این شورش بوسیلهٔ یکی از فرمانداران چین بنام «لی هونگ چانگ» خاموش گردیدکه خود او یکی ازرهبران سیاسی چین شد .

درموقعیکه انگلیسها و فرانسویها ازطریق اعمال زور و وحشت وفشار امتیازاتی از چین میگرفتند ، در طرف شمال چین روسیه با وسایل صلح‌آمیز موفقیت های بیشتری بدست می‌آورد . چند سال پیشتر روسیه که میخواست

قسطنطنیه را ببلعد در اروپا به‌ترکیه حمله‌کرد . انگلستان و فرانسه از رشد قدرت روسیه بوحشت افتادند و باین جهت به ترکیه کمك دادند تا در جنگی که بنام «جنگ کریمه» معروف شده است ودرسالهای ۱۸۵۴ تا۱۸۵۶ جریان داشت پیروز گردید .

روسیه که درآن جنگ و در طرف غرب شکست خورد ، پیشروی خود را بسوی شرق شروع کرد و موفقیت زیادی هم بدست آورد . و با وسایل مسالمت آمیز به‌چین قبولاند که یك استان شمال شرقی خود را که در جوار دریا بود با شهر و بندر « ولادیوستك » به او واگذار کند . این پیروزی درخشان روسیه نتیجهٔ فعالیت و لیاقت یك مأمور روسی بنام « موراویف » بود . باین ترتیب روسیه باوسایل مسالمت‌آمیز خیلی بیش ازآنچه انگلستان و فرانسه پس از سه سال جنگ و خرابکاری و ویرانی بدست آوردند ، نصیب برد .

اوضاع چین در حدود سال ۱۸۶۰ چنین بود : امپراطوری عظیم « منچو » که در اواخر قرن هجدهم تقریباً بر نیمی از آسیا تسلط داشت اکنون حقیر شده و ناچیزگشته بود . قدرتهای غربی‌که از سرزمین‌های دور-دست اروپا آمده بودند او را در هم شکسته و مورد تحقیر قرار دادند و یك شورش داخلی امپراطوری را تقریباً زیرورو کرد و واژگون ساخت .

تمام این چیز ها چین را بشدت تکان داد . بخوبی نمایان بودکه همه چیز در آن کشور فاسد شده است و باین جهت کوشش بعمل آمد که کشور تجدید سازمان یابد تا بتواند با مقتضیات تازه و تهدیدات خارجی مقابله کند .

سال ۱۸۶۰ میتواند در چین آغاز دوران جدیدی بشمار آید که چین از آنزمان خود را برای مقابله با هجومهای خارجی آماده میسازد . ژاپن که همسایهٔ چین بود نیز درآنزمان چنین‌اشتغالاتی داشت واین موضوع برای چین سرمشق خوبی فراهم میساخت . ژاپن خیلی بیش از چین موفقیت‌داشت اما چین هم توانست برای مدتی خارجیان را از خود دور نگاهدارد و دست

ایشان‌را تااندازه‌ئی کوتاه سازد .

یك هیئت چینی تحت‌ریاست وسرپرستی یکنفرآمریکائی بنام «برلینگام» که ازدوستان صدیق وباحرارت چین بود بکشورهائیکه باچین پیمان داشتند اعزام گردید و توانست شرایط مساعد تری بنفع چین فراهم سازد . درسال ۱۸۶۸ یك پیمان تازه میان چین و آمریکا بامضا رسید و جالب توجه است که دراین پیمان چین بعنوان مساعدت وامتیازی برای ایالات متحده آمریکا موافقت‌کرد‌که کارگران چینی به‌آن‌کشور مهاجرت‌کنند .

درآنزمان ایالات متحدهٔ آمریکا سرگرم توسعهٔ ایالات غربی خود در سواحل اقیانوس‌آرام ومخصوصاً ایالت‌کالیفرنیا بود وکارگر بسیارکم داشت. بااین جهت مقداری کارگر از چین وارد میکرد . اما خود این امر بعدها موجب ناراحتیها و آشفتگی های تازه گردید . زیرا آمریکائیها میخواستند به کارگران چینی دستمزد بسیار مختصری بپردازند و این موضوع بهانهٔ اختلافی میان دو کشور میشد . چندی بعد ایالات متحدهٔ آمریکا مهاجرت چینی‌هارا به‌آمریکا متوقف ساخت واین رفتارتوهین‌آمیزموجب خشم چینی‌ها گردید وآنها هم کالاهای آمریکائی‌را بایکوت وتحریم‌کردند . اما تمام این ماجراها داستان مفصلیست‌که تاقرن بیستم‌کشیده میشود وفعلا احتیاجی نیست به‌آنها بپردازیم .

هنوز شورش تاپینگ بدرستی فرو ننشسته بود که شورش دیگری برضد حکومت منچوها آغاز گشت . این شورش در خود چین نبود بلکه در استان شمال غربی چین ، در ترکستان ودر مرکز آسیا بود . در این منطقه بیشتر اهالی مسلمان بودند و قبایل مسلمان تحت سرپرستی و رهبری شخصی بنام « یعقوب بیگ » در سال ۱۸۶۳ شورش‌کردند و مقامات چینی را بیرون راندند .

این شورش محلی از دونظر برای ما جالب توجه است . یکی اینکه روسیه سعی‌کرد از این موقعیت استفاده ببرد و سرزمینهای چین را تصاحب کند . این‌کار یك روش قدیمی استعمارگران اروپا بود که هر وقت چین را

دستخوش مشکلات میدیدند میکوشیدند برای‌خود سودی بدست‌آورند ، دیگر اینکه چین این بار برخلاف انتظار زیر بار نرفت و ترکستان را از حلقوم روسیه بیرون کشید .

این موفقیت نتیجهٔ یك لشکرکشی فوق العاده و قابل تحسین بود که بوسیلهٔ یك سردار چینی بنام « تسو، تسونگ ـ تانگ » در آسیای مرکزی برضد یعقوب بیگ صورت گرفت . این سردار باکمال طمأنینه و حوصله عمل کرد و سپاهیان خود را در مدت چند سال بآهستگی پیش میراند تا به حدود شورشیان رسید . در واقع حرکت سربازانش را دو بار برای مدتی دراز متوقف ساخت تا زمین را زراعت کنند و محصولی بدست آورند و ذخایری برای مصرف آیندهٔ خودشان فراهم سازند ! موضوع تهیهٔ خوار بار برای یك ارتش همیشه یکی از دشوار ترین کارهاست و موقعیکه درنظر بگیریم این ارتش میبایست ازصحرای بیحاصل «گوبی » عبورکند اهمیت آن خیلی بیشتر میشود . ژنرال « تسو » این مسئله‌را باین صورت حل‌کردکه سربازان خود را بکشاورزی و تهیهٔ آذوقه وادار ساخت و ازین راه خواربار مورد احتیاج ارتش خودرا تأمین‌کرد وسپس یعقوب بیگ‌را شکست داد وبشورش ترکستان پایان بخشید .

بطوریکه گفته میشد لشکرکشی « تسو » به‌کاشغر و تورفان و یارقند و غیره از نظر نظامی یك شاهکار عالی وفوق العاده بوده است .

پس از اینکه چین در آسیای مرکزی بشکل رضایت بخشی با روسیه توافق حاصل‌کرد بزودی گرفتار شورش دیگری شدکه در انتهای دیگر این امپراطوری پهناور آغاز گردید . این شورش در کشور « آنام » بود که یك حکومت دست نشاندهٔ چین شمرده میشد .

در این شورش فرانسویها دست داشتند و در نتیجه جنگی میان چین و فرانسه روی داد و باز هم بر خلاف انتظار عمومی چینی ها بسیار خوب از عهده برآمدند ودربرابر فرانسه تسلیم نگشتند و درسال ۱۸۸۵ یك قرارداد رضایت بخش وآبرومند میان‌آنها بسته شد .

قدرتهای امپریالیستی ازین نشانه های تازهٔ قدرت و استقامت چین متعجب گشتند . چنین بنظر میرسید که افکار چین برضعف و ناتوانی پیش از سال ۱۸۶۰ خود چیره شده است . صحبت از اصلاحاتی به میان آمده بود و بسیاری اشخاص فکر میکردند که چین درراه نوی قرار گرفته است . بهمین جهت بود که انگلستان پس‌ازآنکه برمه‌را درسال ۱۸۸۶ به‌مستملکات ومتصرفات خود ضمیمه ساخت وعده دادکه خراج آن کشوررا مثل سابق سال بسال منظماً به‌چین بپردازد .

اما چین هنوز درراه تازه‌ئی قرار نگرفته بود . هنوز رنجها وتحقیرها و ناراحتیهای فراوان برای خود در پیش داشت . آنچه موجب مصیبت چین میشد فقط ضعف نظامی ارتش یانیروی دریائیش نبود بلکه این ضعف وناتوانی ریشه‌های عمیقتری داشت . تمامی ساختمان اجتماعی واقتصادی چین فرسوده ومندرس بود ومی‌بایست متلاشی گردد. همانطورکه قبلاهم برایت گفتم درآغاز قرن نوزدهم وضع این کشور بسیار بد بود وبهمین جهت‌هم سازمانهای متعدد مخفی برضد حکومت منچوها بوجودآمده بود .

بازرگانی خارجی دراثرتماس باکشورهای صنعتی وضع را خیلی بدتر میکرد . قدرت ظاهری که پس از سال ۱۸۶۰ در چین بنظر میرسید واقعیتی درپشت‌خود نداشت. دربعضی جاهای‌چین درگوشه‌وکنار ازطرف فرمانداران محلی و مخصوصاً « لی هونگ چانگ » اصلاحات‌کوچکی صورت گرفت . اما این اقدامات محدود نمیتوانست به‌ریشهٔ مسائل هم برسد و علت اصلی بیماری ومرضی‌که چین‌را ضعیف میساخت شفا بخشد .

دلیل عمدهٔ قدرت نمائی ظاهری چین درآن سالهاآن بودکه یك‌شخص مقتدر وقوی در رأس کارها قرارگرفته بود . این شخص یك زن فوق العاده امپراطریس « دواگر تسوهسی » بود در موقعیکه قدرت بدست او افتاد فقط بیست‌وشش سال داشت وامپراطور اسمی پسرش بودکه هنوزبسن بلوغ نرسیده بود . این زن مدت چهل و هفت سال با قدرت فراوان بر چین حکومت کرد . عده‌ئی مأموران لایق ومؤثر برای خود برگزید وضمناً قدرت وشدت

عمل خودش‌را نیز به‌آنها نشان داد . درواقع تااندازهٔ زیاد بخاطراو وقدرت وشخصیت او بود که چین پس‌از سالها ضعف وانحطاط دوباره قدرت واقتداری ازخود نشان داد .

اما دراین ضمن در ماورای دریای باریکی‌که درکنار چین قرار دارد ژاپن سرگرم یك عمل اعجاز آمیز بود و بسرعتی خارج ازحد تصور تغییر و تکامل می‌یافت .

باین جهت اکنون باید به‌ژاپن برویم .

۱۱۶

ژاپن به پیش میتازد

۲۷ دسامبر ۱۹۳۲

ازآخرین نامه‌ئی که دربارهٔ ژاپن برایت نوشتم مدت درازی میگذرد بیش‌از پنج ماه پیش (درنامهٔ ۸۱) برایت گفتم که چگونه این کشور در قرن هفدهم خودرا بشکل عجیبی درداخل مرزهایش محبوس ساخت و درهایش را بکلی بروی خارجیان بست. درسال ۱۸۴۱ مدتی بیش‌از ۲۰۰ سال‌مردم‌ژاپن درحالی‌زندگی‌میکردند که رابطه‌شان بکلی باسایرقسمت‌های جهان قطع بود. دراین دویست سال تغییرات بزرگی دراروپا وآسیا وامریکا وحتی‌آفریقاروی داده بود. دربارهٔ بعضی‌ازمهمترین حوادث که در این دوران صورت گرفته بود سابقاً برایت مطالبی‌گفته‌ام. اما حتی هیچ خبری ازاین همه حوادث و تحولات به‌این‌ملت انزواگزیده نمیرسید. هیچ‌نسیم‌خارجی هوای دنیای‌قدیمی وفئودالی ژاپن‌را آشفته نمیساخت.

تقریباً چنین بنظر میرسید که انگار حرکت زمان و تغییرات زندگی در ژاپن متوقف شده است وهمان وضع اواسط قرن هفدهم تثبیت گشته است. زیرا هرچندحلقهٔ فیلم‌زمان میچرخید اماتصویرها همچنان یکسان‌وبیحرکت باقی بود.

همان ژاپنی قدیمی بهمان صورت قدیمی بجای خود بود وطبقهٔ مالکان زمین هم قدرت را بدست داشتند. امپراطور قدرت ناچیزی داشت و زمام واقعی امور دردست شوگون رئیس یك خانواده و طایفهٔ خاص بود. درژاپن یك طبقه جنگجویان و سربازان بودند که «ساموراِئی» نامیده میشدند و به «کشاتریا» های هند شباهت داشتند. مالکان فئودال و ساموراِئی‌ها طبقهٔ حاکمهٔ ژاپن بودند. اغلب مالکان عمده و طوایف مختلف در میان خودشان

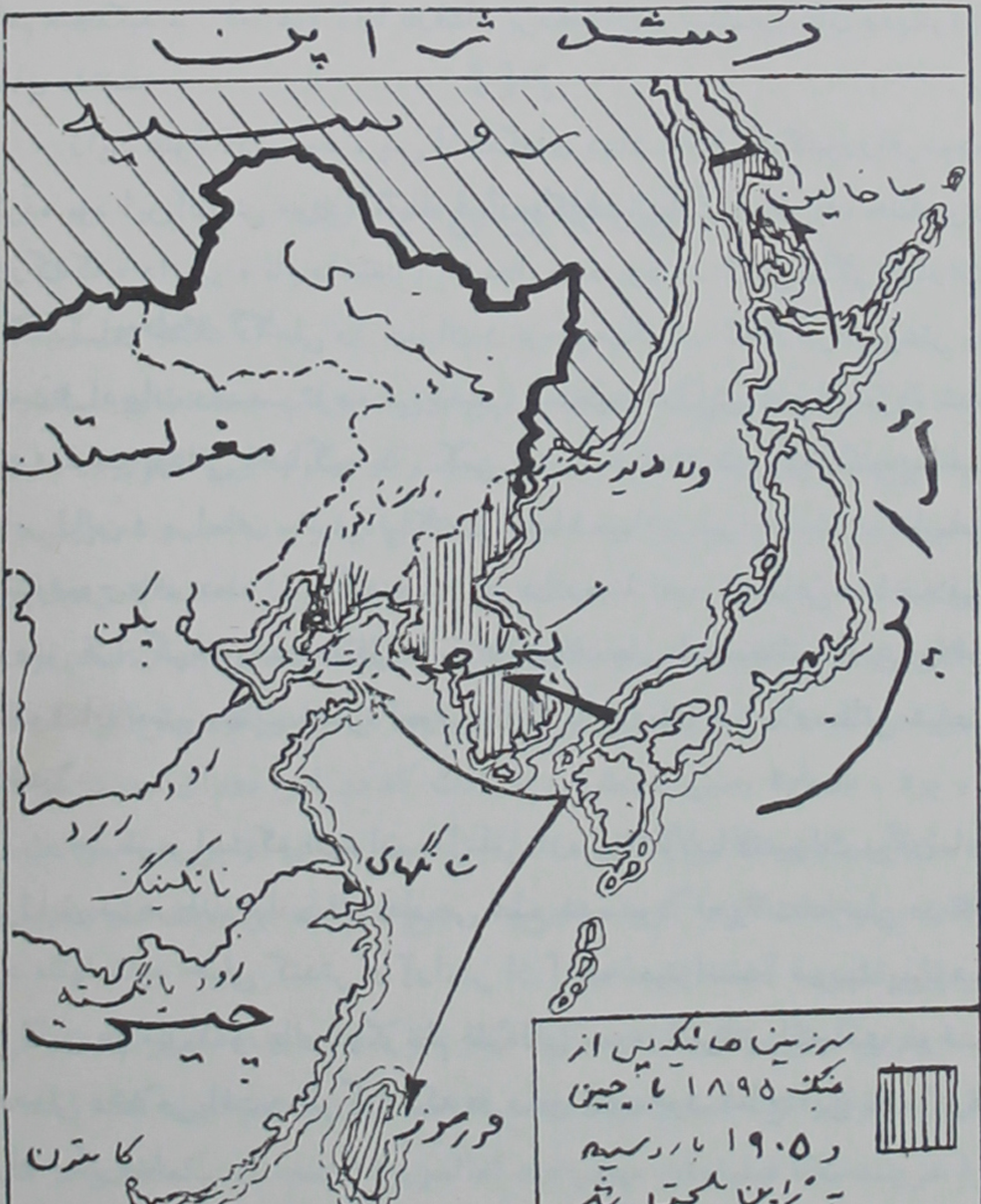
باهم میجنگیدند . اما همهٔ آنها درفشار بردهقانان و استثمارایشان ودیگران اتفاق داشتند .

ژاپن هنوز آرام بود . پس ازجنگهای دراز داخلی که کشوررافرسوده کرده بود این‌آرامش مورداستقبال قرارمیگرفت. بعضی‌از اشراف جنگجوی بزرگ که « دایمیو » نام داشتند ، مضمحل شده بودند . ژاپن کم کم خسارات و آسیبهـای جنگ داخلی را جبران و ترمیم میکرد . افکار مردم بیشتر به صنعت و ادبیات ومذهب توجه می‌یافت . مسیحیت درژاپن ازمیان برده شده بود ومذهب بودائی احیا گردید . کمی بعد مذهب « شینتو » که یکنوع‌مذهب خاص ژاپن و براساس ستایش نیاکان و اجداد میباشد نیزاحیا شد . تعلیمات «کنفوسیوس» خردمند بزرگ چینی ، در زمینهٔ امور اجتماعی و اخـلاقی سرمشق قرار گرفت . درمحافل دربار واشراف هنرهای مختلف رونق ورواج یافت و از بعضی جهات منظرهٔ عمومی ژاپن به اروپای قرون وسطائی شباهت داشت.

اما طبیعی‌است که نمیتوان به‌آسانی ازمسیرتحولات وتغییرات بیرون‌ماند در ژاپن نیزهرچند تماسهـای خارجی قطع شده بود تحولات داخلی در کار بود منتها شاید خیلی کندتر و آرامتر از آنچه میتوانست صورت پذیرد . در ژاپن هم مثل کشورهای دیگر نظم فئودالی بسوی انقراض اقتصادی میرفت. نارضائی رشد می‌یافت و شوگون که در رأس امور بود آماج این نارضائی‌ها قرار میگرفت .

رشد وتوسعهٔ ستایش «شینتو» مردم‌را بیشتر به‌امپراطور متوجه‌میساخت زیرا او از اعقاب مستقیم خورشید شمرده میشد. باین‌ترتیب ازمیان‌نارضائیها یك نوع روح ناسیونالیسم رشد پیدا میکرد و چون بر اساس درهم شکستگی وضع‌اقتصادی تکیه داشت خواه ناخواه به‌تغییراتی منتهی‌میگشت ودرهای‌ژاپن را بروی دنیا میگشود .

قدرتهای خارجی کوششهای فراوان و متعددکردندکه درهای ژاپن‌را بروی خود بگشایند اما تمام این تلاشهـا بناکامی میکشید . در اواسط قرن



نوزدهم مخصوصاً ایالات متحدهٔ آمریکا به ژاپن علاقمند شد . آمریکائی ها درآنزمان درپیشروی خود بسوی غرب درسواحِل اقیانوس آرام استقراریافته بودند و «سانفرانسیسکو» بندر مهمی شده بود . بازرگانی تازه با چین خیلی جذاب بود اما عبور از اقیانوس آرام خیلی طول میکشید . باینجهت آنها می‌خواستند در ژاپن برای خود بندری بدست بیاورند که در این راه دراز منزلگاهی باشد وبتوانند درآنجا احتیاجات سفرخودرا تأمین کنند. علت اصلی

کوششهای مکررامریکا برای گشودن ژاپن همین بود .

درسال ۱۸۵۳ یك گروه ازناوگان جنگی آمریکا به‌ژاپن آمد ونامه‌ئی از رئیس جمهوری آمریکا نیز بهمراه داشت . این ناوها نخستین کشتیهای بخاری بودند که در آبهای ژاپن دیده میشدند . یکسال بعد شوگون ژاپن موافقت کرد که دو بندر را بروی خارجیان بگشاید . انگلیسی‌ها و روسها و هلندی‌ها نیز که ازین‌موضوع خبر یافتند آمدند وچنین قرار دادهائی باشوگون منعقد ساختند باین ترتیب ژاپن دوباره پس از ۲۱۳ سال بروی خارجیان باز شد .

اما آشفتگیهائی در پیش بود . شوگون در برابر قدرتهای خارجی‌مانند یك امپراطور رفتار میکرد و چون دیگر در میان مردم محبوبیتی نداشت هیجانهای شدیدی برضد او وپیمان‌هائی که باخارجیان بسته بود آغاز گردید چندتن ازخارجیان نیزدراین گیرودار کشته شدند ودرنتیجه قدرتهای خارجی بانیروهای خود به‌ژاپن حمله بردند .

وضع ژاپن دائماً بدترمیشد و عاقبت شوگون وادار و ناچار گردیدکه درسال ۱۸۶۷ ازکارهای خود استعفابدهد وکناره بگیرد. باین‌ترتیب‌دوران « توکوگاواشوگونات » بپایان رسید . شاید بخاطر نداشته باشی که این شوگونات درسال ۱۶۰۳ در «ای‌یه‌یاسو» شروع‌شده‌بود . بااین استعفا نه‌فقط خاندان «توکوگاوا» بلکه اصولا سیستم شوگونات که قریب ۷۰۰ سال دوام کرده بود پایان یافت .

باین ترتیب امپراطور تازه‌ئی بسلطنت نشست که واقعاً در مقام خود قرارگرفت . این امپراطور وقتی‌که بنام « موتسی‌هیتو » بسلطنت رسید یك پسر چهارده ساله بود و مدت چهل و پنج سال از ۱۸۶۷ تا ۱۹۱۲ سلطنت کرد . این دوران در ژاپن بنام دوران « مئی‌جی » (حکومت روشن) نامیده میشود . در دوران سلطنت او بودکه ژاپن با سرعت به پیش‌تاخت و با تقلید از ملل غربی از بسیاری جهات با ایشان برابرگشت . این تغییرات عظیم‌که درطی‌دوران یك‌نسل‌صورت‌گرفت بسیار درخشانست ودرتمام طول‌تاریخ‌جهان

نظیروماننداشت. ژاپن یك ملت بزرگ صنعتی گشت ودرعین‌حال مانندقدرتهای غربی یك ملت امپریالیست ومتجاوز وغارتگرهم شد .

ژاپن تمام مظاهر ترقی وپیشرفت را داشت و در صنعت حتی ازمعلمان خود پیش افتاد . جمعیتش بسرعت افزایش یافت . کشتیهایش دراقطارجهان بحرکت آمدند .

ژاپن یك کشور مقتدر گردید که در مسائل و امور بین‌الملل حرفش اهمیت پیداکرد و به صدایش گوش میدادند ومعهذا تمام این‌تغییرات عظیم در اعماق قلب مردم نفوذ عمیق نداشت . البته درست نیست که این تغییرات را فقط سطحی و ظاهری بدانیم زیرا خیلی واقعی تر و اساسی‌تر بودند معهذا نظرزمامداران ژاپن‌همچنان فئودالی‌باقی‌ماند ومیکوشیدندکه این اصلاحات وتغییرات اساسی‌را باوضع و قالب فئودالی سازش دهند وظاهراً تا اندازهٔی هم دراین منظورتوفیق یافتند .

کسانی‌که درژاپن موجب این‌تغییرات بزرگ گشتند گروهی ازاشراف دوراندیش بودند که «سیاستمداران پیر» نامیده میشدند . وقتی که شورشهای ضد خارجی‌ژاپن باگلوله‌باران ناوهای جنگی‌خارجی مواجه‌گشت ژاپنی‌ها به ضعف وناتوانی‌خود پی‌بردند وتوهین وحقارت‌را بشدت احساس‌کردند . اما بجای نفرین به‌سرنوشت وگریه وزاری تصمیم گرفتند ازین شکست وتحقیر و اهانت درس‌بیاموزند. «سیاستمداران پیر» یك‌برنامهٔ دقیق‌اصلاحی طرح‌کردند وبه اجرای آن همت‌گماشتند .

دایمیوهای فئودال قدیمی‌نابودگشتند . پایتخت امپراطور از «کیوتو» به « یدو » منتقل گردید کـه نام آنرا بـه « توکیو » مبدل ساختند . یك قانون اساسی جدید تهیه و اعلام‌گردید که یك پارلمان دومجلسی‌را پیش‌بینی میکرد . اعضای مجلس‌اولی از طرف مردم انتخاب میشدند و اعضای مجلس عالی انتصابی بودند . در آموزش و پرورش ، در قوانین ، درصنعت و تقریباً درهمه چیز تغییرات مهمی صورت گرفت . کارخانه‌های صنعتی بوجودآمد و یك ارتش ونیروی دریائی تازه و مدرن تشکیل گردید . کارشناسانی ازخارج

بکشور دعوت شدند و دانشجویان ژاپنی به اروپا و آمریکا اعزام گشتند اما نه برای آنکه مانند هندیانی که بخارجه رفتند حقوق بخوانند ویا به‌این قبیل تحصیلات بپردازند بلکه برای آنکه علوم جدیدرا بیاموزند وکارشناسان فنی بشوند .

همهٔ این تغییرات بوسیلهٔ « سیاستمداران پیر » وبنام امپراطور انجام میگرفت که باوجود تشکیل پارلمان و چیزهای دیگر باز هم حکمران مطلق امپراطوری ژاپن باقی‌ماند . درعین‌حال بهمان‌نسبت که اصلاحات‌ادامه میبافت وپیش‌میرفت آئین‌ستایش‌امپراطور نیزرشد پیدا میکرد . در حقیقت ترکیب و اختلاط شگفت‌انگیزی بوجودآمده بود : ازیکسوکارخانه‌ها وصنایع مدرن و یك حکومت بظاهر پارلمانی توسعه میبافت وازسوی دیگرستایش‌امپراطور که مانند قرون وسطا یك شخصیت فوق بشری و نیمه خدائی تصور میشد در رشدو افزایش‌بود . بدشواری میتوان فهمید که چگونه ممکن‌است این دوچیزمتضاد حتی برای زمان‌کوتاهی بایکدیگرسازش پیدا کنند و جور بیایند . معهذادر ژاپن آنها توانستند با هم وجود داشته باشند وادامه یابند و حتی هنوزهم از یکدیگرجدا نشده‌اند .

«سیاستمداران پیر» احساس‌احترام و ستایش‌را نسبت به‌امپراطور ازدو راه رواج میدادند . ازیك‌طرف اصلاحات را برطبقات فئودال و محافظه‌کار تحمیل میکردند که اگر این تحمیل بنام امپراطور و بخاطرحیثیت او نمیبود مورد مخالفت ایشان قرارمیگرفت . ازطرف دیگرمیکوشیدند عناصرمترقی و تندرو راکه میخواستند سریعترپیش‌بروند ویکباره بقایای فئودالی را ازمیان بردارند دور نگاه میداشتند .

تضاد وتفاوت میان چین وژاپن در دوران نیمهٔ دوم قرن نوزدهم بسیار نمایانست زیرا ژاپن باکمال سرعت تمدن جدید غربی‌را می‌پذیرفت وخودرا بآن رنگ درمی‌آورد ، درحالیکه چین بطوریکه دیدیم وبعداً نیزخواهیم دید بامشکلات فراوان وفوق‌العاده مواجه گردید .

آیا چرا چنین وضعی پیش‌آمد ؟

وسعت چین و کثرت جمعیت آن ومناطق پهناور و گوناگون آن کار تغییرات را در آنکشور دشوار میساخت . هند نیز از همین علل که ممکن است موجب قدرت باشد ، یعنی ازوسعت و کثرت جمعیت رنج میبرد. یك علت دیگرهم این بود که حکومت چین چنانکه باید متمرکز نبود یعنی هر ناحیهٔ کشور تقریباً یك نوع حکومت مستقل وخودمختار برای خویش داشت. باین جهت دولت مرکزی نمیتوانست به آسانی درکار آنها دخالت کند و تغییراتی بوجود آورد درصورتی که ژاپن چنین نبود . بعلاوه چین یك تمدن بزرگ داشت که درطی هزاران سال رشد یافته بود وچنان بازندگی عمومی بهم آمیخته شده بود که نمیشد آنـرا به آسانی دور انداخت و کنار گذاشت . دراین مورد هم میتوان هندرا با چین مقایسه کرد. اما ژاپن تمدن چینی را اقتباس کرده بود ومال خودش نبود ودر نتیجه میتوانست به آسانی آنرا تغییر دهد .

یك دلیل دیگر گرفتاریها ومشکلات چین هم مداخلات دائمی قدرتهای اروپائی بود. چین یك کشور بسیار پهناور بود که در روی قارهٔ آسیا قرار داشت ونمیتوانست مثل جزایر کوچك ومحدود ژاپن درهایش را بروی خارجیان به بندد. روسیه ازشمال وشمال غربی باچین درتماس بود، امپراطوری بریتانیا ازجنوب غربی، فرانسه هم درمرزهای جنوبی برای خود جای پائی بدست میآورد. این قدرتهای اروپائی توانستند امتیازاتی از چین بدست آورند و منافع بازرگانی فراوانی برای خود ایجاد کردند و همین منافع بهانه‌های گوناگونی برای مداخلات آنها فراهم میساخت .

بدینقرار ژاپن به پیش میرفت درحالیکه چین هنوز کورمال کورمال در تکاپو بود بدون آنکه موفقیت زیادی بدست آورد میکوشید خودش را بامقتضیات تازه منطبق سازد . دراینمورد یك واقعیت غریب و جالب توجه دیگرهم هست که قابل تذکر میباشد .

ژاپن صنایع جدید وماشینهـای بزرگ غرب را اقتباس کرد ویك ارتش و نیروی دریائی جدید بوجود آورد و بـا این ترتیب خـود را به جامهٔ قدرتهای صنعتی شده وپیش افتاده درآورد . معهذا افکار و اندیشه‌های تازه

غرب را به آسانی اقتباس و استقبال نمیکرد و مسائلی مانند آزادیهای فردی و اجتماعی و نظریات علمی در بارهٔ زندگی و اجتماع خیلی برایش جالب نبود .

ژاپن درقلب خود همچنان فئودالی واستبدادی باقی‌مانده بود ویکنوع ستایش امپراطور را که در سایر نقاط جهان مدتها پیش از میان رفته بود همچنان حفظ میکرد و ادامه میداد . وطن پرستی شدید و آمیخته بفداکاری ژاپنیها ، با وفاداری نسبت به امپراطور پیوند نزدیك داشت . ناسیونالیسم و ستایش امپراطور که جنبهٔ خدائی داشت دوشادوش هم قرار می گرفت . در صورتیکه چین با اشتیاق و سرعت ماشینهای بزرگ و صنایع جدید را اقتباس نمیکرد اما چینی‌ها یا بهر صورت چین جدید از افکار تازهٔ غرب و نظریات علمی‌استقبال میکردند. این‌افکار بااندیشه‌های قدیمی خودشان‌خیلی ناسازگار نبود .

بدینسان می بینیم که هرچند چین بیشتر بروح تمدن غربی‌وارد ونزدیك میشد ژاپن‌خیلی‌از اوپیش افتاد زیرا بدون آنکه بروح تمدن غربی‌توجه‌کند زره‌آنرا برتن‌کرد وتمام‌اروپاهم ژاپن را میستود زیرازره‌نیرومندی بتن‌کرده بود واروپائیان اورا یکی ازهمطرازان خود میشمردند ولی‌چین ضعیف بود و توپهای نیرومند ونظایرآنرا در اختیار خود نداشت وباین جهت به‌او توهین میکردند ودشنام میدادند وبدون توجه به‌افکار واندیشه‌هایش‌میکوشیدندهرچه بیشتراورا مورد استثمار قرار دهند .

ژاپن نه فقط در روشهای صنعتی بلکه از لحاظ تجاوز امپریالیستی و استثماری هم بدنبال اروپا میرفت و برای قدرتهای اروپائی خیلی بیش از یك شاگرد معتقد و با استعداد بود . بطوریکه دربسیاری موارد ازخودآنها هم پیش می‌افتاد .

مشکل واقعی ژاپن عدم هماهنگی وناسازگاری میان‌صنعتی شدن جدید وفئودالیسم قدیمی بود . ژاپن‌که میکوشید این دو چیز متضاد را با یکدیگر سازش دهد نمیتوانست تعادل اقتصادی خود را برقرار دارد . مالیاتها خیلی

سنگین میشد ومردم شکایت میکردند .

ژاپن برای پیشگیری از اغتشاشات و آشوبهای داخلی از یك سیاست قدیمی‌پیروی میکرد ومیکوشید بابرافروختن‌جنگها و ماجراهای امپریالیستی در خارجه توجه مردم را مشغول دارد . توسعهٔ صنایع جدید نیز ژاپن را مجبور میساخت که برای بدست‌آوردن موادخام وبازارهای فروش به‌کشورها و سرزمین های دیگر بنگرد همچنانکه انقلاب صنعتی ، انگلستان و بعد هم سایر قدرتهای اروپائی را به کشورهای خارجی و تسخیر آنها متوجه و وادار ساخت .

درژاپن تولیدات افزایش‌یافت و جمعیت هم بسرعت زیاد شد ، مواد خوراکی ومواد خام صنعتی روز بروز بیشتر مورد احتیاج بود . آیا چگونه وازکجا میشد این‌چیزها را تهیه‌کرد ؟

نزدیکترین‌همسایگان ژاپن‌چین وکره بودند وژاپن‌را بخودمتوجه می‌ساختند. چین‌امکانات مساعدی برای‌بازرگانی وداد وستد عرضه می‌داشت‌اما درخودآن‌کشورجمعیت بسیارزیاد بود. معهذا درناحیهٔ منچوری‌که استانهای شمال شرقی‌امپراطوری چین‌راتشکیل‌میداد امکانهاوآزادی عمل‌فراوانی‌برای توسعه واستعمار وسکونت وجود داشت . باین‌جهت بود که ژاپن حریصانه به «کره» و «منچوری» مینگریست .

همچنین ژاپن‌باعلاقه ونگرانی‌می‌دیدکه قدرتهای غربی‌انواع‌امتیازات را درچین بدست میاورند وحتی میکوشند سرزمینهای آنرا متصرف شوند و ازین‌وضع خوشش‌نمیآمد . زیراا گراین‌قدرتهای خارجی درسرزمین بزرگی که مقابل ژاپن بود مستقرمیگشتند ممکن بود امنیت اوهم‌بخطر بیفتد و درهر حال رشد وپیشرفت اوبسوی قارهٔ اصلی‌آسیا محدود میشد .

ژاپن درمدتی‌کمتر از بیست سال پس از آنکه درهایش‌را بروی‌جهان خارج‌گشود تجاوز خودرا بسوی چین آغازکرد . یك اختلاف کوچك برسر چند تن ماهیگیر که کشتیشان درهم شکسته بود و کشته شده بودند بهانه‌ئی بدست ژاپن داد که از چین خسارت وغرامت بخواهد . چین ابتدا پرداخت

غرامت را ردکرد و بعد چون مورد تهدید جنگ قرار گرفت و در ضمن در همانوقت سرگرم مبارزه بافرانسویها درآنام بودخسارات‌را به‌ژاپن‌پرداخت. این‌واقعه درسال ۱۸۷۴ بود .

ژاپن ازین‌پیروزی سرمست ومغرور گردید وبلافاصله بفکر پیروزیها و فتوحات دیگر افتاد . کشور « کره » که در نزدیکی بود خیلی جذاب‌بنظر میرسید و ژاپن پس از اینکه به یك بهانهٔ ناچیز جنگی را آغاز کرد به آن هجوم برد واورا مجبورساخت‌که مبالغ‌هنگفتی پول بپردازد و چند بندرش‌را نیز برای بازرگانی ژاپن بگشاید .

کره از مدتهای دراز یك کشور دست نشاندهٔ چین شمرده میشد و در این موقع هم درانتظار کمکی از جانب چین بود اما چین چنان گرفتار مشکلات خود بودکه نمیتوانست به‌کره کمك‌بدهد . حکومت چین ازترس‌آنکه ژاپن نفوذ زیادتری پیدانکند به‌کره توصیه‌کردکه شرایط ژاپن‌را بپذیرد و درعین‌حال قراردادهائی هم با قدرتهای غربی به‌بندد که نفوذ ژاپن محدود گردد . باین‌ترتیب درسال ۱۸۸۲ درهای‌کره هم بروی دنیای خارج گشوده شد. اماژاپن باین‌وضع قانع وراضی‌نبود وبا استفاده از گرفتاریهای چین ، باین دولت قبولاندکه متفقاً کره را تحت حمایت خویش قرار دهند یعنی‌کرهٔ بیچاره تابع ودست‌نشاندهٔ هردوکشور چین‌وژاپن گردید . این‌وضع برای‌همه ناراحت‌کننده بود وطبعاً به‌آشفتگی‌ها وتصادمات بعدی منتهی میشد . درواقع ژاپن‌خواهان چنین‌آشفتگی‌ها وتصادماتی‌هم بود ودرنتیجه درسال ۱۸۹۴جنگی را برچین تحمیل‌کرد .

جنگهای چین وژاپن درسال‌های ۱۸۹۴ و۱۸۹۵ برای ژاپن اشتغالی بسیار آسان و پرسود بود . ارتش و نیروی دریائی ژاپن بسیارجدید و مجهز بود. درصورتیکه نیروهای چینی برسم‌قدیمی مجهز بودند وقدرت زیادنداشتند. ژاپن در تمام نبردهای این جنگ پیروز گردید و پیمانی برچین تحمیل‌کرد که او را در ردیف قدرت‌های غربی که باچین پیمانهائی داشتند قرارمیداد. کره مستقل اعلام گردید اما این استقلال فقط بهانه‌ئی برای تسلط وکنترل

ژاپن در آن بود . بعلاوه چین مجبور شد شبه جزیرهٔ «لیائوتونگ» و بندر «پرت آرتور» را درمنچوری وهمچنین جزیرهٔ فرمزوچند جزیرهٔ دیگررا نیز به‌ژاپن واگذار کند .

این شکست عظیم چین از کشور کوچك ژاپن مایهٔ حیرت جهانیان گردید . قدرتهای غربی بهیچوجه از پیدا شدن یك کشور قوی ونیرومند در شرق دور راضی نبودند . حتی در دوران جنگهای چین وژاپن و درموقعی که بنظرمیرسید ژاپن‌فاتح خواهد شد قدرتهای غربی بژاپن احطار کردند که آنها باالحاق هیچ قسمتی ازسرزمین اصلی چین بآن کشور موافقت نخواهند کرد و راضی‌نخواهند بود .

با وجود این اخطار ، ژاپن شبه جزیرهٔ « لیائوتونگ » و بندر مهم پرت آرتور را متصرف گردید . اما قدرتهای غربی نگذاشتند این سرزمینها در دست ژاپـن باقی بماند . سه دولت بزرگ روسیه و آلمان و فرانسه ژاپن را مجبور ساختند کـه این نواحی را مسترد دارد و او هم با کمال بی‌میلی این کاررا پذیرفت زیرا آنقدر قوی نبود که بتواند با این سه کشور مقابله کند .

ژاپن این بی‌اعتنائی نسبت بخودش‌را فراموش نکرد. این‌فشار ژاپن‌را بدرد می‌آورد واورا آماده میساخت که به‌یك مبارزه وپیکاربزرگتر بپردازد. این پیکار نه‌سال بعد باروسیه درگرفت .

دراین ضمن ژاپن بر اثر پیروزی برچین مقتدرترین کشور شرق دور گردید . چین‌درکمال ضعف وترس‌دربرابر قدرتهای غربی‌بزانو درآمده‌بود. اینها همچون‌لاشخواران گرسنه‌که برنعشی‌فرودآیند هریك میکوشیدند هرچه میتوانند بیشتر برای خودشان بچنگ‌آورند .

فرانسه ، روسیه ، انگلستان وآلمان همه درتلاش وتقلای بدست‌آوردن بنادری درسواحل‌چین وامتیازات گوناگون بودند. یك رقابت ومبارزهٔ عجیب وزشت وبیمانند برسر بدست‌آوردن امتیازات جریان داشت . هرچیز کوچك‌و بی‌اهمیت بهانه‌ئی برای بدست‌آوردن امتیازات تازه میگشت .

دولت آلمان بعلت آنکه دو نفر مبلغ مذهبی در چین کشته شدند بندر « کیوچئو » را در شبه جزیرهٔ شانتونگ در شرق چین متصرف گردید . و چون آلمان چنین چیزی بدست آورد دولت‌های دیگر هم اصرار داشتند که از این طعمه سهم تازه‌ئی نصیبشان گردد . روسیه « پرت آرتور » را گرفت که سه سال پیش نگذاشته بود ژاپن آنرا متصرف شود . انگلستان « وای ـ هی ـ وای » را متصرف شد تا با تصرف پرت آرتور از طرف روسیه مقابله کرده باشد . فرانسه هم بندری و ناحیه‌ئی را در آنام تصاحب کرد . بعلاوه روسیه اجازه یافت که راه‌آهنی در منچوری بسازد که شعبه‌ئی از راه آهن سراسری سیبریه باشد .

این اقدامات حریصانه و بیشرمانه فوق‌العاده بود . بدیهیست که چین بهیچوجه راضی نبود که امتیازاتی بدیگران واگذار کند یا سرزمینهایش‌را به آنها بدهد . بلکه هربار براثر اعزام‌نیروهای دریائی‌وتهدید بمباران‌ها مجبور میگشت که با این‌درخواستهای ناروا وظالمانه موافقت کند .

اما آیا این رفتار خشم‌انگیزرا چه میتوان نامید ، راهزنی ؟ یادزدی مسلح ؟ درهرحال راه امپریالیسم واستعمارهمین‌است . منتهی گاهی‌اوقات‌این کارها مخفیانه انجام‌میگیرد واین‌جنایات در زیر ردای احساسات مقدس و به بهانه‌های مزورانهٔ خیروصلاح وکمك بدیگران صورت میپذیرد امادرچین و درحوادث سال۱۸۹۸ هیچ نوع روپوشی هم برای پنهان‌کاری وجود نداشت و واقعیات عریان ، باکمال زشتی وپلیدیشان نمایان بودند .

۱۱۷

ژاپن روسیه را شکست میدهد

۲۹ دسامبر ۱۹۳۲

نامه‌های اخیرم‌را برایت دربارهٔ شرق دور مینوشتم و امروز نیز همین داستان را ادامه میدهیم. ممکن است بپرسی که چرا میخواهم با شرح جنگها و منازعات گذشته بار فکریت را سنگین سازم. این موضوعها خیلی مطبوع نیستند و در هرحال پایان یافته‌اند وبسر رسیده‌اند. من هم نمیخواهم برروی آنها بایستم و در این موارد تأکیدی ندارم اما بسیاری از وقایع که امروز در شرق دور اتفاق می‌افتد ریشه‌هایش در همین آشفتگی‌ها وهمین حوادث است و باین جهت اطلاعاتی در این زمینه‌ها برای فهم مسائل تازه و امروزی ضرورت دارد.

چین هم مانند هند یکی از مهمترین مسائل امروزی جهانست و هم اکنون که من این سطور را مینویسم جنگ شدیدی برای تصرف منچوری از طرف ژاپنیها جریان دارد.

در نامهٔ اخیرم برایت گفتم که چگونه بر سر گرفتن امتیازات در چین درسال ۱۸۹۸ تلاشهای رقابت‌آمیز صورت میگرفت وکشتی‌های جنگی دولتها و قدرتهای اروپائی با تهدید های خود از این تجاوزات پشتیبانی میکردند این قدرت‌ها تمام بنادر خوب چین را متصرف گشتند و در ایالاتی‌که در پشت این بنادر بودند حقوق فراوانی بدست آوردند که معادن را استخراج کنند وراههای آهن بسازند وغیره. معهذا درخواست برای امتیازات بیشتر بازهم ادامه داشت.

دولت‌های خارجی کم‌کم از «مناطق نفوذ» در چین صحبت میکردند. این یك راه بظاهر پسندیده‌ایست که دولت های امپریالیستی امروز برای

تقسیم یك کشور بکار میبرند . برای تصرف و تصاحب و تسلط بر یك کشور مراحل مختلفی هست . بدیهیست که الحاق علنی کاملترین صورت تصرف است . تحت الحمایگی شکل ضعیف تریست که تسلط و کنترل هم در اینصورت کمی ضعیف‌تر میباشد . « منطقهٔ نفوذ » مرحلهٔ نفوذ کمتری است . اما تمام این مراحل واشکال مختلف همه یك‌منظوررا دارند وهرقدم مقدمهٔ قدم دیگر بشمار میرود .

در واقع همانطورکه شاید در آینده بتوانیم در این زمینه گفتگوکنیم امروز دیگر الحاق و تصرف سرزمین ها یك شکل قدیمی و متروك استعمار است زیرا موجب افروخته شدن احساسات و اغتشاشات ناسیونالیستی میگردد . تسلط اقتصادی و کنترل اقتصاد یك کشور آسانترین شکل نفوذ و تسلط امپریالیستی است و برای یك دولت امپریالیست که بر کشوری تسلط اقتصادی پیدا میکند لازم نیست که در بارهٔ چیز های دیگر نگرانی داشته باشد .

باین ترتیب تقسیم چین مسلم بنظر میرسید و ژاپن ازین جهت نگران گردید . چنین بنظر می‌آمد که قدرتهای غربی محصول پیروزیهای ژاپن را برچین بدست خواهندآورد و ازین رو ژاپن ازین تقسیم و تجزیهٔ چین سخت خشمگین و ناراضی بود . بعلاوه مخصوصاً نسبت به روسیه بسیار غضبناك بود زیرا مانع آن شده بودکه بندر پرت‌آرتور را بگیرد وسه‌سال بعد خودش‌آنرا گرفته بود .

معهذا دراین میان یك قدرت بزرگ بودکه تا آنزمان در رقابت و تلاش برای بدست‌آوردن امتیاز در چین وطرح ریزی برای تقسیم این‌کشور شرکت نکرده بود . این‌کشور ایالات متحدهٔ آمریکا بودکه تاکنون از این ماجراها دور مانده بود . این دوری بخاطر آن نبودکه این قدرت بزرگ ازدیگران بهتربود وبردیگران امتیازداشت بلکه ازآنجهت‌بودکه بکارتوسعهٔ داخلی خویش اشتغال داشت .

بهمان نسبت که ایالات متحده بسوی اقیانوس آرام توسعه می یافتند

سرزمینهای تازهٔ آنکشور کارهای بیشتری‌را ایجاب میکرد وتمام نیرو وثروت کشور برای این منظور صرف میشد. حتی مقادیر زیادی سرمایه‌های اروپائی نیز برای این منظورها درآمریکا بکار افتاده‌بود. اما از اواخر قرن نوزدهم آمریکائیها هم متوجه خارج گشتند و بفکر سرمایه‌گذاری درکشورهای دیگر وسودبردن ازآنها افتادند.

آنها به‌چین مینگریستند اما باتأسف زیاد میدیدندکه قدرتهای اروپائی درآن مستقر گشته‌اند وحتی به‌مرحله‌ئی رسیده بودند که میخواستند آنرا به «مناطق نفوذ» تقسیم کنند تا شاید بعد ها هم این مناطق را رسماً متصرف شوند و تصاحب کنند. ایالات متحدهٔ آمریکا از این بازی ها بیرون مانده بود باین جهت برای چین به درخواست اجرای سیاستی که «درهای باز» نامیده میشود پرداخت. مفهوم این امر آن بود که برای تمام خارجیان تسهیلات وامکانات مساوی و برابر در مورد بازرگانی و داد و ستد باچین بوجودآید. قدرتهای دیگر هم بااین درخواست موافقت میکردند.

این تجاوزات دائمی و مداوم بالاخره حکومت چین را متوحش کرد ومعتقد ساخت‌که باید اصلاحاتی انجام دهند و سازمان‌کشور را تجدید کنند و بصورت تازه و نوی درآورند. دولت چین در این راه میکوشید اما بعلت درخواستهای دائمی برای امتیازات تازه‌تردرمنظور خویش توفیقی نمی‌یافت. امپراطریس بیوهٔ «تسوهسی» سالها بودکه در انزوا بسر میبرد و مردم چین کم‌کم بعنوان نجات بخش احتمالی به‌او امیدبستند. امپراطور چین ازآنجا که نسبت به این امپراطریس مظنون شده بود میخواست او را زندانی سازد اما امپراطریس نیز بمقابله پرداخت واورا ازکار برکنارساخت وزمام اختیار اموررا دردست خودگرفت.

این ملکه باصلاحات اساسی از آن نوع‌که در ژاپن صورت‌گرفته بود نپرداخت بلکه تمام نیرویش‌را برای بوجودآوردن یك ارتش تازه صرف‌کرد. تشکیل‌گروههای مبارزان محلی را برای دفاع مورد تشویق قرار داد. این سازمان‌های‌محلی خودشان‌را «آی‌هوتوان» یعنی «گروههای‌هماهنگی عادلانه»

مینامیدند . گاهی هم آنها «آی هوچوان» یعنی «مشت زنان هماهنگی عادلانه» نامیده میشدند . این نام آخری بگوش بعضی از اروپائیانی که در بنادر چین اقامت داشتند رسید و آنرا بصورت « بکسورها » ترجمه کردند که ترجمه‌ئی بسیار زشت ونارسا برای یك عبارت زیباست.

پیدا شدن این « بکسورها » یك عکس العمل وطن پرستانه در برابر تجاوز های خارجی و توهین های بیشمار که از طرف خارجیان نسبت به‌چین و چینیان بعمل آمده بود و می آمد بشمار میرفت . هیچ تعجب آور نیست که بکسورها خارجیها را دوست نمیداشتند وآنهارا مظاهر فساد میشمردند . آنها مخصوصاً ازهیئت‌های‌مذهبی ومبلغان خارجی نفرت داشتند که بسیار بدرفتاری میکردند و چینیانی را هم که مسیحی شده بودند خائن بوطن میدانستند . اینها درواقع مظهرآخرین تلاش تفکروزندگی قدیمی‌چین بودند که میخواست خودرا درمقابل نظم تازه محفوظ نگاهدارد و ازخود دفاع کند . اما بدیهی بود باین ترتیب موفقیتی بدست نمی‌آورد .

ناگزیر میان این مردم وطن پرست ، ضد خارجی وضد مبلغان مذهبی ومحافظه‌کار، با غربیها تصادمی روی میداد . و این تصادم بزودی پیش آمد. یکی از مبلغان انگلیسی کشته شد ، بسیاری از اروپائیان و تعداد زیادی از چینیانی که مسیحی شده بودند نیز بقتل رسیدند . دولتهای خارجی از چین میخواستند که نهضت وطن پرستانهٔ مشت زنان را از میان بردارد و سرکوب کند. دولت چین هم کسانی راکه مرتکب قتل شده بودند کیفر میداد اما درواقع چگونه میتوانست فرزندان خودش را برای چنین اقداماتی مجازات کند ؟

دراین ضمن نهضت مشت زنان بسرعت توسعه می‌یافت . سفیران خارجی که از این نهضت نگران شده بودند سربازان خود را از کشتی های جنگی فرا خواندند و خود این امر سبب شد که چینی ها فکر کردند دو باره یك هجوم تازهٔ خارجی شروع شده است و بزودی کار اختلاف و تصادمات بالا گرفت .

یك وزیر مختار آلمانی کشته شد و سفارتخانه های خارجی درپکینگ محاصره گشتند .

قسمت‌های وسیعی‌ازچین برای‌هواداری ازنهضت وطن‌پرستانهٔ مشت‌زنان به قیام مسلحانه پرداختند . اما نایب السلطنه های چینی بعضی از استان ها بیطرف ماندند وباین‌طریق به‌قدرتهای خارجی کمك دادند. ملکهٔ بیوه مسلماً هوادار نهضت مشت زنان بود اما در ظاهر با آنها همکاری علنی نمیکرد . خارجیها میکوشیدند چنین وانمود سازندکه بکسورها فقط مشتی دزد وراهزن هستند. اما حقیقت اینست که شورش سال ۱۹۰۰ یك‌تلاش وطن پرستانه برای آزاد ساختن چین ازمداخلات خارجیان بود .

یکی از مأموران عالیرتبهٔ انگلیسی در چین بنام « سر رابرت هارت » که بازرس کل گمرکات آنزمان بود ، دربارهٔ محاصرهٔ سفارتخانه‌های خارجی در چین مطالبی نوشته است و میگوید خارجیها و مخصوصاً مبلغان خارجی مسئول بر افروختن احساسات چینی‌ها میباشند واین شورش « در اصل یك شورش وطن پرستانه بود و جای گفتگو نیست که در بسیاری از هدفهای خود ذیحق بود ودراین مورد نمیتوان تردید داشت . »

این تحول ناگهانی اوضاع درچین قدرتهای غربی‌را سخت برآشفته و خشمگین ساخت . آنها با سرعت نیروهائی به‌چین اعزام داشتند تا باصطلاح ازنمایندگان سیاسی واتباعشان که درسفارتخانه‌های آنها درپکینگ بمحاصره افتاده بودند حمایت کنند . یك نیروی مشترك بین المللی زیر فرماندهی یك ژنرال آلمانی برای آزاد ساختن سفارتخانه‌ها حرکت کرد . قیصر آلمان از سربازان خود خواست که درچین مانند « هون‌ها » رفتار کنند و شاید بخاطر همین فرمانست که انگلیسیها درتمام طول‌جنگ جهانی تمام‌آلمانیهارا «هون» مینامیدند .

توصیه و دستور قیصر آلمان نه فقط از طرف سربازان خود او بلکه از طرف تمام سربازان و ارتشهای خارجی اجرا گردید . در موقعیکه این ارتشها بسوی پکینگ پیش میرفتند طرز رفتارشان با مردم طوری بود که

بسیاری‌ها ترجیح میدادند خودکشی کنند و بدست آنها نیفتند . زنان چینی درآنزمان ازکودکی پاهایشان‌را درقالب‌های مخصوصی میگذاشتند که کوچك بماند ودرنتیجه نمیتوانستند به‌آسانی بدوند وفرارکنند و باین جهت بسیاری ازایشان خودکشی کردند . ارتش های خارجی باین شکل پیش میرفتند و در پشت‌سرخود انبوهی ازکشتگان وکسانی که خودکشی کرده‌بودند ودهکده‌های سوخته شده‌را باقی میگذاشتند . یك خبرگزار جنگی انگلیسی که همراه‌این ارتشهای متفقین بود میگوید :

« چیزهائی هست که من نباید بنویسم ونمیتواند درانگلستان بچاپ برسد زیرا ممکن است نشان بدهد که این تمدن غربی ما فقط روکشی برای توحش است . واقعیات و حقایق در بارهٔ هیچ جنگی بدرستی نوشته نمیشود و دراین‌مورد هیچ استثنائی هم وجود ندارد . »

این ارتشها به پکینگ رسیدند و سفارتخانه‌ها را آزاد ساختند و بعد بغارت و چپاول پرداختند و بقول تاریخ نویسان « این بزرگترین تاراج و چپاولی بود که از زمان پیزارو[1] به‌بعد صورت میگرفت » گنجینه های هنری پکینگ بدست مردم خشن وبیفرهنگی افتادکه حتی ارزش آنهارا نمیدانستند و نمی‌فهمیدند . بسیار دردناك و تأسف آور است که باید بگویم حتی مبلغان مذهبی وهیئت‌های مسیحی دراین‌غارت وچپاول سهم‌عمده‌ئی داشتند. گروه‌های سربازان خانه بخانه میرفتند و درآن خانه‌ها مستقر میشدند و آنجا را مال خودشان اعلام میداشتند وپس‌ازآنکه هرچه باارزش بود میفروختند و هرکار شنیع که از دستشان برمی‌آمد میکردند ، بخانه های دیگر منتقل میشدند و کارهای خودرا ازسر میگرفتند .

رقابت قدرتهای خارجی و تا اندازه‌ئی هم روش و طمع ایالات متحده

۱ــ پیزارو‌ماجراجوی چپاولگر وبیرحم اسپانیائی‌بودکه درقرن شانزدهم به‌آمریکای جنوبی رفت ودر پرو بقتل وغارت پرداخت بنامه‌های ۵۹ و ۷۳ بخش یك کتاب رجوع شود .

آمریکا مانع گردید که چین تقسیم و تجزیه شود اما در مقابل زشت ترین و ناگوارترین تحقیرها بر او تحمیل شد . انواع مصائب و بلاها برسرش فرود آمد ، یك ارتش دائمی خارجی درپکینگ باقی ماند و همچنین در مسیر راه- آهن‌ها مستقر گردید . بسیاری ازدژها و استحکامات نظامی ویران گشتند ، عضویت در یك سازمان یا اجتماع ضد خارجی با کیفر مرگ عقوبت داده میشد ، امتیازات بازرگانی بیشتری بزور گرفته شد و مبالغ هنگفتی پول بعنوان خسارت بزور دریافت گردید. بزرگترین ضربت این‌بودکه حکومت چین‌را مجبورساختند تاسران نهضت وطن پرستانهٔ مشت‌زنان‌را بعنوان افراد شورشی اعدام کنند. چنین‌بود پیمانی‌که بنام‌موافقت‌نامهٔ پکینگ درسال۱۹۰۱ برچین تحمیل گردید .

درموقعی‌که این حوادث درچین و مخصوصاً در حدود پکینگ جریان داشت دولت روسیه هم از این آشفتگی اوضاع استفاده کرد و نیروی زیادی ازراه سیبری به‌منچوری اعزام داشت . چین بیچاره وناتوان شده بود و تنها کاری‌که ازدستش برمی‌آمد این‌بودکه اعتراض‌کند. قدرتهای دیگراستعماری هم با این وضع موافق نبودند وراضی نمیشدندکه حکومت روسیه قسمت عمده وگرانبهائی ازسرزمین چین را به‌همین سهولت ببلعد ودر این ماجرا ژاپن از همه بیشتر مخالف وآشفته بود . بدینقرار قدرتهای خارجی روسیه را مجبور ساختندکه‌عقب‌بنشیند. روسیه‌هم میکوشید چنین وانمود سازدکه بامنتهای‌حسن نیت رفتارکرده‌است ومنظورهای‌شرافتمندانه‌اش نباید مورد سوءتعبیروکمترین تردید قرارگیرد، و به قدرتهای دیگر اطمینان میدادکه بهیچوجه نمیخواهد حق‌حاکمیت چین‌را درمنچوری مورد تجاوز قراردهد وبمحض آنکه درمنطقهٔ راه‌آهن‌روسیه درمنچوری نظم برقرار گردید سربازان خودرا خارج خواهد ساخت .

باین ترتیب همه راضی شدند و بدون تردید نمایندگان این قدرتهای بزرگ بخاطر این بزرگواری وحسن نیت بیغرضانه ، همه بیکدیگر تعارف هم میکردند و حسن نظر یکدیگر را میستودند اما در هرحال نیروهای‌روسیه

درمنچوری باقی ماندند وتا مرزهای کره منبسط گشتند .

این پیشرفت روسیه درمنچوری وبسوی کره، ژاپنی‌هارا بسیارخشمگین ساخت ودرنتیجه آرام‌آرام اما بشکلی بسیار دقیق ووسیع خودرا برای جنگ آماده‌کردند . آنها خاطرهٔ سال ۱۸۹۵ وائتلاف نیروهای سه‌دولت بزرگ را برضد خودشان بخاطر داشتندکه براثر آن مجبورگشتند پس از پیروزی در جنگ چین ، ازتصرف پرت‌آرتور صرف نظرکنند . باین جهت این بار سعی کردند ازچنین پیشامدی جلوگیری‌کنند .

آنها میدیدند که انگلستان قدرتیست که از پیشرفت و توسعهٔ روسیه دلخوشی ندارد ومیخواهد حتی‌المقدور اورا محدود سازد. باینجهت درسال ۱۹۰۲ اتحادی میان انگلستان و ژاپن بوجود آمد که هدفش جلوگیری از ائتلاف قدرتهای دیگر در شرق دور و بمنظور اعمال فشار بر دیگران بود . اکنون دیگر ژاپن خود را ازین لحاظ درامان میدید و باین جهت نسبت به روسیه روشی تجاوز آمیز در پیش‌گرفت و درخواست کردکه نیروهای روسیه ازمنچوری عقب‌کشیده شود. اما حکومت ابله تزاری درآنزمان بابی‌اعتنائی به ژاپن مینگریست و هرگز تصور نمیکرد که ژاپن ممکن است بر ضد آنها بجنگ پردازد .

دراوایل سال ۱۹۰۴ جنگ میان دوکشور شروع شد . ژاپن خود را برای این جنگ کاملا آماده ساخته بود و ژاپنیها بر اثر تبلیغات دولتشان سخت تحریک شده بودند و براثر روح ستایش امپراطور از احساسات شدید وطن پرستانه سرشار بودند. در صورتیکه روسیه بهیچوجه برای چنین جنگی آمادگی نداشت وحکومت استبدادی‌آن فقط ازراه اعمال‌فشار دائمی برمردم ادامه مییافت .

این جنگ یکسال ونیم طول‌کشید وتمام مردم آسیا و اروپا و آمریکا شاهد پیروزیهای درخشان ژاپن در زمین و دریا بودند . پرت آرتور پس از تلاشهای زیاد و فداکاریها و بدنبال کشتار های عظیم بدست ژاپنیها افتاد . روسها یك ناوگان بزرگ از نیروی دریائی خود را از اروپا وازراه دریا

به‌شرق دور فرستادند . این ناوگان پس از آنکه راه درازی را طی کرد و نیمی از کرهٔ زمین را پیمود و هزاران فرسنگ سفرکرد بدریای ژاپن رسید ودرآنجا درتنگهٔ باریکی که میان ژاپن وکره قراردارد بادریادار وفرماندهٔ خود بوسیلهٔ ژاپنیها غرق شد . تقریباً تمامی آن ناوگان عظیم روسیه در این شکست ازمیان رفت ونابود شد .

روسیهٔ تزارها براثر شکست‌های پشت سرهم بشدت آسیب دید . روسیه ذخایر نیروی عظیمی داشت . آیا همین روسیه نبود که قریب ۷۰ سال پیش ناپلئون‌را ازپا درآورده بود ؟

درست درهمین وقت بود که روسیهٔ واقعی ، یعنی مردم روسیه دست‌بکار شدند وانقلاب ۱۹۰۵ روسیه شروع شد .

درطی این نامه‌ها دائماً بروسیه و انگلستان و فرانسه و چین وژاپن و دیگران اشاره میکنیم مثل اینکه هر یك ازین کشورها یك وجود واحد و زنده‌ئی بوده‌اند .

این عادت بدیست که من براثر خواندن کتابها و روزنامه‌ها به‌آن خو گرفته‌ام . درواقع هرجاکه من نامی ازاین‌کشورها میبرم منظورم حکومتها ودولت‌های‌آنها درآنزمان میباشد وغرضم فی‌المثل حکومت روسیه و حکومت انگلستان وغیره درآنزمان است . این حکومت‌ها فقط مظهر ونمایندهٔ گروهی معدود یا طبقه‌ئی خاص بودند و درست نخواهد بودکه فکرکنیم یا بگوئیم‌که مظهر تمامی مردم بشمار میرفتند .

حکومت انگلستان در قرن نوزدهم مظهر گروه‌کوچکی از مردم مرفه ومالکان اراضی وقشرهای بالائی طبقات متوسط بودکه‌کنترل واختیار پارلمان را در دست داشتند . اکثریت عظیم مردم در هیچ مسئله‌ئی حق اظهار رأی و نظر نداشتند . در هند امروز هم که زیر حکومت بریتانیاست گاهی اوقات میشنویم‌که نماینده‌ئی ازجانب هند به «جامعهٔ ملل» یا به «کنفرانس میزگرد» یا برای شرکت در کارها و مراسم دیگری اعزام میگردد . این حرف کاملا بی‌معنیست . این باصطلاح نمایندگان بهیچوجه نمیتوانند نمایندهٔ هند بشمار

روند مگر آنکه مردم هند آنها را انتخاب کنند . بنابراین آنها نمایندگان دولت و حکومت اسمی هند هستند که برخلاف اسمش فقط قسمتی از حکومت بریتانیا میباشد .

روسیه دردوران جنگهای روس وژاپن یك دولت استبدادی بود . تزار پادشاه مطلق العنان وفرمانفرمای سراسر روسیه بشمار میرفت و مردی بسیار مستبد وابله بود . کارگران ودهقانان، بزور ارتش آرام نگاه داشته میشدند و حتی طبقات متوسط هم بهیچوجه حق اظهار نظری در کار های حکومت نداشتند . بسیاری ازجوانان دلیرروسیه بمخالفت برضد این‌جباریت واستبداد قیام میکردند و باقدام میپرداختند و جان خودشانرا در راه مبارزه بخاطر آزادی مینهادند. بسیاری ازدختران نیز بهمین راه میرفتند. بدینقرار وقتیکه من از « روسیه » سخن میگویم که چنین وچنان کرد و باژاپن جنگید منظورم فقط حکومت تزاری روسیه است ونه‌مردم روسیه.

جنگ روسیه باژاپن و شکست‌هایش رنجهای بیشتری برای عامهٔ مردم ببار آورد . کارگران اغلب درکارخانه‌ها باعتصاب میپرداختند وبدولت فشار می‌آوردند . در۲۲ ژانویه ۱۹۰۵ چندین هزاردهقان وکارگر صلح‌جو تحت رهبری یك کشیش روحانی درپطرزبورگ، پایتخت روسیه بتظاهراتی مسالمت آمیز پرداختند وبرای درخواست کمك ومعاضدت ازتزار بسوی کاخ زمستانی او رهسپار گشتند .

تزار بجای‌آنکه بسخنان آنها گوش فرا دارد دستور دادکه بروی‌آنها تیراندازی‌کنند . کشتار عظیم ومهیبی اتفاق افتاد و۲۰۰ نفر درآن تیراندازی کشته شدند و برفهای کاخ زمستانی از خون رنگین شد . آنروز یکشنبه بود و ازآن ببعد بنام « یکشنبهٔ خونین » معروف گشت . سراسر کشور بشدت تحت تأثیر قرارگرفت کارگران درهمه‌جا به‌اعتصاب پرداختند واین اعتصابات بیك انقلاب منتهی گردید .

انقلاب سال ۱۹۰۵ با قساوت و بیرحمی فوق العاده از طرف حکومت تزاری سرکوب وخاموش شد . این موضوع ازجهات مختلف برای ما جالب

توجه‌است. زیرا ازیکسو، آن انقلاب تمرین وتدارکی برای انقلاب بزرگی بودکه دوازده سال بعد در ۱۹۱۷ روی داد وچهرهٔ روسیه‌را عوض‌کرد . از سوی دیگر در طی همین انقلاب ۱۹۰۵ بود که کارگران انقلابی سازمان تازه‌ئی بوجود آوردندکه بعدها بنام « شوراها » معروف‌گشت .

از صحبت در بارهٔ چین وژاپن و جنگ روس و ژاپن همچنانکه رسم و عادت من شده است به‌موضوعات دیگر منحرف‌گشتم وبه‌انقلاب ۱۹۰۵ روسیه رسیدم . اما مجبور بودم در این باره مطالبی برایت بگویم تا زمینهٔ اوضاع روسیه را درزمان جنگ منچوری روشن ساخته باشم . تا اندازهٔ زیادی بعلت شروع شدن همین انقلاب وهیجان عمومی روسیه‌بودکه تزار ناچارشد باژاپن کنار بیاید .

جنگ روس وژاپن با « پیمان پرتسموت » که درسپتامبر ۱۹۰۵ منعقد شد پایان یافت. پرتسموت بندریست درایالات متحدهٔ‌آمریکا. رئیس جمهوری آمریکا ازطرفین این جنگ دعوت‌کردکه درآنجا بمذاکرات صلح بپردازند وبالاخره پیمان صلح درهمان شهربسته شد. براثراین پیمان ، ژاپن بالاخره پرت آرتور و شبه‌جزیرهٔ لیائوتونگ را بدست آورد . لابد بخاطر داری که چندی پیشتر پس از شکست چین مجبور شده بود آنها را از دست بدهد . همچنین ژاپن قسمت عمده‌ئی از راه‌آهنی که روسها در منچوری ساخته بودند ونیمی ازجزیرهٔ ساخالین‌راکه درشمال روسیه‌است بتصرف خودآورد . بعلاوه روسیه ازدعاوی خود برکره نیز چشم پوشید .

بدینقرارژاپن پیروزشد ودرردیف قدرتهای بزرگ جهان قرارگرفت. پیروزی ژاپن‌که یك‌کشور آسیائی بود در سراسر کشور های آسیائی اثرات بزرگ بوجود می‌آورد. برایت‌گفته‌ام‌که چگونه من خودکه درآنزمان پسر بچه‌ئی بودم ازاین پیروزی بهیجان می‌آمدم . بسیاری از پسران و دختران وحتی مردم بالغ نیز همین هیجان را داشتند .

همه میدیدند که یك قدرت بزرگ اروپائی بوسیلهٔ یك کشور آسیائی شکست یافته است . پس آسیا هنوز هم میتوانست مانند گذشته ها اروپا را

شکست دهد ناسیونالیسم با سرعت بیشتری در تمام کشورهای آسیا رشد یافت وفریاد « آسیا برای آسیائیها » ازهرسو بلند شد .

اما این ناسیونالیسم دیگر بازگشتی بگذشته و آویختن به عادات و اعتقادات قدیمی نبود. خوب پیدا بودکه پیروزیژاپن، براثر اقتباس‌روشهای صنعتی تازهٔ غرب بدست آمده است و بهمین جهت این افکار و روشها در سراسرشرق توسعه وعمومیت بیشترپیداکرد وتمدن صنعتی غرب درآسیا رواج می‌یافت .

۱۱۸

چین یک جمهوری میشود

۳۰ دسامبر ۱۹۳۲

دیدیم کـه چگونه پیروزی ژاپن برروسیه موجب مسرت و تشویق ملل آسیائی گردید . معهذا نتیجهٔ فوری این پیروزی آن بود که بر گروه معدود قدرتهای امپریالیستی ومتجاوز یکی دیگر اضافه گشت. نخستین تأثیر این امر هم در «کره» محسوس گردید . رشد و تکامل ژاپن بمعنی سقوط و انحطاط کره بود . ژاپن حتی از همانوقت که درهایش را دوباره بروی جهان گشود چشم بکره و منچوری دوخت و آنجاها را ملك خود میشمرد . بدیهی است ژاپن درعین حال بارها اعلام میکرد که حاکمیت وتمامیت چین واستقلال کره را محترم خواهد شمرد .

قدرت‌های امپریالیستی روش خاصی دارند که حتی در موقعیکه بغارت میپردازند دربارهٔ حسن نیت خود اطمینان‌های مؤکد میدهند وحتی‌هنگامیکه مشغول کشتار هستند تقدس و پاکی خود را اعلام میدارند . بهمین قرار ژاپن هم علناً اظهار میداشت که بهیچوجه درکارهای کره دخالت نخواهدکرد ودر همان حال بنابرسیاست قدیمی استعماری میکوشیدآنرا تصاحب کند. جنگهای ژاپن با چین و روسیه هردو دراطراف کره و منچوری بود که ژاپن درآنها قدم بقدم پیش میرفت و اکنون با شکست روسیه راه او بکلی باز و هموار شده بود .

ژاپن در سیاست امپریالیستی خود هیچگونه پروائی نداشت و بدون ملاحظه بغارت میپرداخت وهیچ اهمیتی نمیدادکه لااقل طرح‌ها ومنظورهایش را در زیر یك روپوش خوش ظاهر مخفی سازد . ژاپنی‌ها درکره خیلی زود یعنی ازسال ۱۸۹٤ و پیش از جنگ باچین دست بکار شدند وبزور وارد کاخ

سلطنتی شهر «سئول» پایتخت کره گشتند وملکه‌ئی‌راکه در آنجا حکومت میکرد وپیشنهادهای ایشان‌را نمیپذیرفت دستگیر وزندانی ساختند.

پس از جنگ روسیه، در سال ۱۹۰۵، حکومت ژاپن، پادشاه کره را مجبور کردکه با امضای پیمانی ازاستقلال کشورخود چشم بپوشدوحاکمیت ژاپن را بپذیرد. اما حتی اینوضع هم برآن‌هاکافی نبود و در مدت‌کمتر از پنج سال این پادشاه نگون بخت بکلی از تخت سلطنتش برکنار گردید و کره رسماً به امپراطوری ژاپن ضمیمه‌گشت. این واقعه درسال ۱۹۱۰ بود، باین شکل پس از یك تاریخ ممتد سه هزار ساله عمر کره بعنوان یك‌کشور و دولت مستقل بپایان رسید.

پادشاهی‌که باین ترتیب ازمیان برداشته شد از خاندانی بودکه ۵۰۰ سال پیش مغول‌ها را از کشور خود بیرون رانده بودند اما کره هم مانند برادر ارشدش چین بصورت متحجر و خشکی درآمده بود و روح زندگی و تکامل را ازدست داده‌بود وطبعاً ناچار می‌بایست زیان وجریمهٔ این‌وضع‌خود را بپردازد.

کره دوباره نام خودرا بازیافت و «چوزن» یعنی «سرزمین صلح آرام» نامیده شد. ژاپنی‌ها میکوشیدند اصلاحات تازه را با خود به آنجا آورند اما در عین حال روح ملت‌کره را باکمال خشونت درهم‌میکوبیدند. مبارزات استقلال طلبانهٔ مردم کره سالها ادامه داشت و بارها شورش های سخت درمیگرفت‌که مهمترین آن‌ها درسال ۱۹۱۹ بود مردم‌کره وبخصوص مردان و زنان جوان آن با شهامت و دلیری در برابر دشمن عظیم بیگانه مبارزه میکردند.

یکبار یکی ازسازمان‌های‌کره‌ئی‌که بخاطرآزادی مبارزه میکرد رسماً استقلال‌کره را اعلام داشت و باین ترتیب ژاپنی‌ها را برضد خود برانگیخت معروفست‌که سازمان مزبور پس از اعلام استقلال بلافاصله به پلیس‌ژاپنی‌تلفن کرد و کار خود را به‌آنها اعلام داشت! باین شکل اعضای این‌سازمان‌دانسته وتعمدی جان خودشان را درراه هدف وایدآلشان فدا ساختند.

تضییقات و فشارهای ژاپنی‌ها بر کره‌ئی‌ها یکی از دردناکترین و غم‌انگیزترین فصول تاریخ است . شاید برایت جالب باشد که بدانی بسیاری از دختران جوان که بدبیرستان ودانشگاه میرفتند درمبارزات استقلال طلبانهٔ کره نقش عمده‌ئی اجرا میکردند .

اکنون به چین بازگردیم .

ما چین را در موقعی که نهضت مشت زنان درهم کوبیده شد و باصطلاح «موافقت نامهٔ پکینگ» در سال ۱۹۰۱ بوجود آمد ترک گفتیم . باین ترتیب چین بشدت مورد توهین و تجاوز قرار گرفت . ولی باز هم کوششی برای اصلاحات بعمل آمد . حتی امپراطریس بیوهٔ پیرهم ظاهراً بفکر افتاد که باید کاری صورت بگیرد .

در دوران جنگ‌های روس وژاپن، هرچند که این جنگها در منچوری و قلمرو چین جریان داشت حکومت چین بصورت یك تماشاگر بیطرف باقی ماند . پیروزی ژاپن موجب تقویت اصلاح طلبان چین گردید . آموزش و پرورش صورت تازه‌ئی پیدا کرد . عده‌ئی دانشجو به اروپا و آمریکا و ژاپن فرستاده شدند تا علوم جدید را بیاموزند . سیستم قدیمی آزمایشهای ادبی که کارمندان دولت بوسیلهٔ آن برای کار انتخاب میشدند و بمشاغل مختلف منصوب میگشتند لغو گردید .

این‌سیستم حیرت‌انگیز وجالب توجه که کاملا چینی بود ودرحدود ۲۰۰۰ سال یعنی از زمان حکومت خاندان «هان» دوام یافته بود ، دیگر مدتها بود که ارزش ابتدائی خود را از دست داده بود و چین را دریك حال رکود وعقب ماندگی نگاه میداشت و بنابراین لغو شدن آن کار مثبت ومفیدی بود . معهذا باید گفت که درمدتی دراز درنوع خود یك چیز بسیارعالی‌وقابل‌تمجید بود و مظهر نظریهٔ چین درباره زندگی بشمار میرفت که مثل اکثر کشورهای اروپائی فئودالی یا مذهبی نبود بلکه براساس خرد ومنطق تکیه داشت .

چینی‌ها همیشه بمذهب کمتر توجه داشته‌اند ، معهذا بیش از هرملت مذهبی راه اخلاقی و معنوی خودشان را بانظم وجدیت دنبال کرده‌اند ، آنها

کوشیده‌اند که یک جامعهٔ منطقی و خردمندانه بوجود آورند اما از آنجا که این‌خردرا درچهارچوب تمدن وتعلیمات قدیمی وکهن خود محدودمیساختند طبعاً از پیشرفت و تغییرات جلوگیری میشد و جامعه در یک حالت سکون و بصورتی متحجر باقی میماند.

ما، درهند میتوانیم از روش خردمندانهٔ چینی خیلی چیزها بیاموزیم زیرا هنوز هم باصول ناپسند طبقات‌کاست وقالبها و دستورهای خشک مذهبی و نفوذ روحانیان مذهبی وافکار فئودالی چسبیده‌ایم.

«کنفوسیوس» خردمند بزرگ چینی بمردم‌کشور خود حرفی میگفت که شایسته است همیشه درخاطرها باشد. اومیگفت «هرگز باکسی که‌باعوامل مافوق طبیعت سروکار دارد، کاری نداشته باشید. اگر اجازه بدهید که عقاید مافوق طبیعی درکشورتان پا بگیرند بلا و مصیبت بزرگی ببار خواهند آورد.»

متأسفانه در کشور ما بسیاری از مردم با یک دسته موکه روی سرشان میگذارند، یا باگیسوان آشفته ودرهم، یا با یک ریش بلند، یا با یک داغ که برپیشانیشان مینهند، یا با جامهٔ زعفرانی که بتن میکنند قیافه‌ئی بخود می‌گیرندکه انگارعامل وفرستادهٔ نیروهای مافوق طبیعی هستند وبا این‌ترتیب مردم عادی را فریب می‌دهند ومیچاپند.[۱]

چین اینطور نبود و حتی‌المقدور میکوشید خرد و فهم‌را مورد ستایش قرار دهد معهذا براثر سنن قدیمی ستایش خرد (راسیونالیسم) و یا فرهنگ قدیمی خود ارتباطش را با زمان حال از دست داده بود و تأسیسات قدیمیش نمیتوانست به هنگام مشکلات ودشواری‌های‌تازه برایش‌کمکی باشد. درنتیجه جریان حوادث، بسیاری از فرزندان چین را برمی‌انگیخت که با کوشش وجدیت درجستجوی روشنائی‌های تازه درجاهای دیگر برخیزند.

این افکار تازه حتی امپراطریس بیوهٔ پیر را هم بتکان آورد زیرا او

---

۱ ــ علائمی که درمتن گفته شده نشانه های روحانیان مذاهب مختلفی است که درهند وجود دارد.

نیز از بوجود آمدن یك قانون اساسی و حکومت خود مختار سخن میگفت و هیئتی را به کشورهای خارجی اعزام داشت تا دربارهٔ قوانین اساسی کشورها مطالعه کنند.

حکومت چین که تحت ریاست امپراطریس بیوهٔپیر قرارداشت بالاخره بحرکت آمد و تصمیم باقدام گرفت اما مردم از حکومت تندتر پیش میرفتند. درسال ۱۸۹٤ دکترسن‌یاتسن «انجمن احیای چین»را تأسیس کرد که بسیاری ازمردم بعنوان اعتراض به‌پیمانهای ظالمانه ویکجانبه به‌آن پیوستند. چینی‌ها این پیمانها را «پیمانهای نابرابر» مینامیدند که از طرف خارجی‌ها بچین تحمیل شده بود . این انجمن بتدریج رشد یافت و جوانان کشور را بخود جلب کرد . در سال ۱۹۱۱ انجمن اسم خود را به «کوئو ـ مین ـ تانگ» (حزب ملی مردم) مبدل ساخت وکانون انقلاب چین گردید .

دکترسن‌یاتسن الهام‌بخش این حزب به‌نمونه‌های ایالات متحدهٔ آمریکا چشم داشت و میخواست مثل آمریکا یك جمهوری در چین بوجود آورد و نه مثل انگلستان یك حکومت سلطنتی مشروطه و بهیچوجه میل نداشت که مثل ژاپن ستایش امپراطور درچین رواج یابد .

چینی‌ها هرگز امپراطورانشان را بصورت یك بت مورد ستایش قرار نداده‌اند . بعلاوه خاندانی که سلطنت میکرد درواقع چینی‌نبود. این‌خاندان اصلا منچو بود و در چین هم احساسات ضد منچوکم نبود ، همین احساسات عمومی امپراطریس پیر را بفکر تغییرات و اصلاحاتی انداخته بود . اما این بیوه‌زن پیر پس از اعلام میل خود برای بوجود آوردن قانون اساسی و حکومت مشروطه بزودی درگذشت . تعجب‌آور و جالب است که ملکهٔ پیر و برادر زاده‌اش که اسماً امپراطور بود و ملکهٔ بیوه او را از سلطنت برکنار ساخته بود هر دو در نوامبر سال ۱۹۰۸ و بفاصلهٔ بیست و چهار ساعت از یکدیگرمردند ویك کودك شیرخوار اسماً پادشاه شد .

پس از این تغییرات دوباره درخواست تشکیل یك پارلمان واحساسات ضد منچو و ضد سلطنت اوج گرفت . نیروهای انقلابی تقویت شدند و قدرتی

جمع کردند. تنها کسی که ممکن بود در برابر آنها ایستادگی کند نایب‌السلطنه یکی از استانها بود که «یوان شیه ـ کای» نام داشت.

این مرد یك روباه کار آزموده و محیل بود که اتفاقاً زمام یك ارتش تازه ونیرومند چین را که «ارتش نمونه» نامیده میشد دردست داشت. حکمرانان منچو در کمال بلاهت این مرد را تحریك کردند و معزول ساختند و باین ترتیب تنها کسی را که ممکن بودآنها را تا مدتی نجات دهد از دست دادند.

دراکتبر ۱۹۱۱ انقلاب در درهٔ رود «یانکسته» شروع گردید وبزودی قسمت عمده‌ئی از مرکز وجنوب چین‌را فراگرفت. در روز اول سال۱۹۱۲، استانهای شورشی حکومت جمهوری را اعلام داشتند و شهر نانکینگ را پایتخت خود قرار دادند و دکتر سن یاتسن هم بریاست جمهوری انتخاب گردید.

در این ضمن « یوان شیه ـ کای » مراقب حوادث بود وخود را آماده میساخت که هروقت اوضاع بنفعش باشد بمداخله بپردازد. ماجرای عزل « یوان » از طرف نایب‌السلطنه (که بنام پسر خردسالش که امپراطور بود حکومت میکرد) ودعوت مجدد اوبکار خیلی جالب‌است زیرا تمام این‌جریان طبق سنن قدیمی چین درکمال تواضع و ادب صورت میگرفت. در موقعی‌که میخواستند «یوان» را معزول کنند واز کار برکنارسازند اعلام کردندکه‌چون او از درد پا سخت رنج میبرد از خدمت معاف میگردد. بدیهیست‌که‌همه‌کس میدانست پاهای او هیچ درد وناراحتی نداشت وخیلی هم صحیح وسالم بود و این حرف فقط یك بهانهٔ مرسوم وموافق سنت‌های قدیمی بودکه او را ازکار کنار بگذارند. اما یوان هم انتقام خود راگرفت.

دوسال بعد درسال ۱۹۱۱ وقتیکه شورش و عصیان برضد حکومت‌آغاز گشت نایب‌السلطنه«یوان»را برای‌خدمت‌دعوت‌کرد. «یوان» هم که نمیخواست بدون قبولاندن شرایط خودش این کار را بپذیرد در پاسخ نایب‌السلطنه گفت که احتمال دارد چون هنوز درد پایش خوب نشده است متأسفانه نتواند بکار بپردازد! و یکماه بعد همینکه شرایطش را پذیرفتند فوراً پاهایش هم

خوب شد .

اما دیگر برای جلوگیری از انقلاب خیلی دیر شده بود ویوان‌هم که بسیار زیرك بود با هردوطرف سازش میکرد . عاقبت به منچوها پیشنهاد و توصیه‌کرد که استعفا بدهند ومنچوها هم که ازیك‌طرف باجمهوری‌روبرو بودند واز طرف دیگر سردار خودشان‌آنها را ترك میکرد راه دیگری نداشتند در ۱۲ فوریهٔ سال۱۹۱۲ فرمان استعفا صادر گردید وباین‌ترتیب سلطنت‌خاندان منچو پس از مدتی بیش از دو قرن ونیم حکومت فراموش نشدنی زوال یافت وبپایان رسید . بقول یك عبارت مشهور چینی «آنها با غرش یك ببر آمدند و با نرمش یك مار ناپدید گشتند .»

درهمان روز ۱۲ فوریه درنانکینگ پایتخت جمهوری تازه و جائی که آرامگاه نخستین امپراطور خاندان مینگ درآن برپا بود مراسم و تشریفات عظیمی برگذار گردید که درآن کهنه ونو با تضاد نمایانی درکنار یکدیگر قرار میگرفتند . دکتر سن یاتسن نخستین رئیس جمهوری چین با اعضای کابینه‌اش به آرامگاه آن امپراطور رفت و برسم قدیمی هدایائی به آرامگاه تقدیم داشت و در ضمن سخنرانی خود باین مناسبت گفت : « ما سرمشق یك حکومت جمهوری را در برابر کشورهای آسیای شرقی قرار میدهیم . برای کسانی که درتلاش هستند موفقیت دیر یا زود فرا خواهد رسید . اما درآخر کار نیکی و درستیست که پاداش خواهد یافت . پس چرا باید از اینکه‌پیروزی دیررسیده است افسرده باشیم ؟»

دکتر سن یاتسن سالها در خارج و داخل کشورش بخاطر آزادی چین مبارزه کرده بود وبنظرمیرسید که عاقبت پیروزی فرا رسیده است . اما آزادی رفیق ومصاحب بی‌ثباتیست وپیروزی وموفقیت پیش از فرارسیدن، فداکاریها و هزینه های سنگین می‌طلبد و اغلب ما را با امیدهای بیهوده فریب میدهد و ریشخندمیکند وقبل‌ازآنکه بطرزباثباتی تأمین ومسلم گردد مارا باآزمایشهای سخت ودشوار می‌آزماید .

تلاشهای چین ودکترسن‌یاتسن هم هنوز خیلی ازپایان خود دور بود .

جمهوری جوان ناگزیر بود که سالها بخاطر زندگیش مبارزه کندوحتی امروز (درموقع نوشتن نامه) که بیست ویکسال ازآنزمان میگذرد وباید ببلوغ خود رسیده باشد هنوز سرنوشت آیندهٔ چین مبهم ونامعلوم است .

منچوها استعفا دادند . اما هنوز « ژنرال یوان » بر سر راه جمهوری قرار داشت وهیچکس نمیدانست که او چه میخواست بکند اوکنترل و اختیار شمال چین را دردست داشت وجنوب چین هم دردست حکومت جمهوری بود. دکتر سن یاتسن برای حفظ صلح و امنیت و جلوگیری از جنگ داخلی به فداکاری بزرگی پرداخت و از مقام ریاست جمهوری کناره گرفت و پیشنهاد کردکه «یوان شیه ـ کای» باین مقام انتخاب گردد . اما یوان قلباً هوادار جمهوری نبود اوفقط خواستارقدرت بود تا خودپرستی خویش را تسکین دهد. باین جهت از خارجیان وام گرفت تا همان حکومت جمهوری را که افتخار ریاست خودرا باو اعطاکرده بود نابود سازد .

یوان پارلمان را تعطیل کرد وحزب کوئومین تانگ را هم منحل ساخت درنتیجه شکافی بوجودآمد ویکبار دیگر درجنوب حکومت جداگانه‌ئی بریاست دکتر سن یاتسن تشکیل گردید . جدائی و نفاقی که دکترسن با تمام وسایل میکوشید ازآن اجتناب کند بوجودآمد و در موقعی که جنگ بزرگ جهانی (اول) آغازگردید دوحکومت درچین وجود داشت .

درشمال چین «یوان» میکوشید امپراطور چین بشود اما درمنظور خود شکست یافت وبزودی درگذشت .

۱۱۹

هندوروجزایرهند شرقی

۳۱ دسامبر ۱۹۳۲

مدتهاست که باشرق دور سرگرم هستیم . چیزهائی‌هم دربارهٔ هند قرن نوزدهم دیده‌ایم واکنون وقت آنست که باز بسوی غرب و به اروپا وآمریکا و آفریقا برویم اماپیش‌ازآنکه این‌سفردراز را سربگیریم میل‌دارم که نگاهی هم بگوشهٔ جنوب شرقی‌آسیا بیفکنیم واطلاعات خودمان را دربارهٔ آن‌ناحیه نیز جلوبیاوریم وتاحدود دیگران برسانیم .

از وقتیکه اوضاع آن نواحی را مطالعه میکردیم مدت زیادی میگذرد در بعضی از نامه‌های قبلیم به این نواحی اشاره کرده‌ام واین اشارات اغلب مبهم و به اشکال گوناگون بوده است که شاید هم خیلی درست نبوده‌اند و با اسامی مختلفی مانند ، مالزیا واندونزی و هند شرقی و هندودورتر ازآنهایاد کرده‌ام . تردید دارم که هیچیك ازین اسامی بتواند تمامی این‌منطقهٔ پهناور را دربربگیرد اما تا وقتی‌که ما میتوانیم منظور یکدیگر را بفهمیم اسامی‌چه اهمیتی دارند ؟

اگرنقشه‌ئی دردسترس خودداری نگاهی به‌آن بیفکن. درجنوب شرقی آسیا یك شبه جزیره می‌بینی که شامل برمه و سیام و آنچه امروز هندوچین فرانسه نامیده میشود میگردد . ازقسمت میان برمه و سیام یك باریکهٔ زمین بسوی پائین‌کشیده شده است که شبه جزیرهٔ ماله میباشد و شهر سنگاپور در انتهای‌آن قرار دارد .

از این شبهٔ جزیرهٔ ماله تا استرالیا جزایر فراوان بزرگ وکوچکی هستندکه باشکال عجیبی پراکنده شده‌اند و تأثیر بقایای یك پل عظیم وویران شده را بنظر می‌آورند که گوئی آسیا و استرالیا را بیکدیگر وصل میساخته است .

این‌جزیره‌ها هستند که «هندشرقی» نام دارند . و درقسمت شمالی آنها جزایرفیلیپین قرارگرفته است .

یك نقشهٔ جغرافیائی امروزی بتوخواهد گفت که برمه ومالهٔزیرحکومت بریتانیا هستند . هندوچین در تصرف فرانسه است ، و در فاصلهٔ میان این دو قسمت سیام بعنوان یك‌کشور مستقل قرار دارد . جزایر هند شرقی یعنی سوماترا و جاوه وقسمت عمده‌ئی از «برنئو» و «سلب» و «مولوك» که جزایر معروف ادویه میباشند ودریانوردان اروپارا ازهزاران فرسنگ راه وازمیان خطرات سفردردریاها بسوی خودکشاندند متعلق به‌هلند هستند. جزایرفیلیپین هم تحت تسلط ایالات متحدهٔ امریکا میباشند .

وضع کنونی کشورها وسرزمین‌های واقع در دریاهای شرقی‌چنین‌است. اما لابد آنچه‌را دربارهٔ فرزندان هند گفته‌ام بخاطرداری که درحدود ۲۰۰۰ سال پیش بااین‌نواحی‌رفتند ودرآنجاها مستقر گشتند ودرآنجا امپراطوریهای بزرگی بوجودآمد که روزگاران دراز دوام داشت . برایت از شهرهای زیبا که ساختمانهای مجلل‌داشتند ، واز داد وستد وبازرگانی واختلاط فرهنگ‌و تمدن هندی وچینی‌دراین نواحی‌نیزمطالبی گفته‌ام .

درآخرین نامه‌ام‌که بااین نواحی‌سروکار داشتیم (و نامهٔ شمارهٔ ۷۹ بود) برایت گفتم که امپراطوری پرتغال درشرق سقوط کرد وبجای‌آن کمپانی‌-های هند شرقی انگلیسی وهلندی مستقر گشتند ومتذکرشدم که درفیلیپین هنوز اسپانیائی‌ها حکومت میکردند .

انگلیسی‌ها وهلندیها بایکدیگرمتفق‌شدندکه پرتغالیها را در شرق دور شکست دهند ودراین‌منظور موفق گشتند امامیان این‌دوفاتح روابط دوستانه‌ئی وجود نداشت واغلب بایکدیگر درمنازعه بودند. یکباردرسال ۱۶۲۳ فرماندار هلندی «آمبوئینا» درجزایرمولوك تمام کارکنان کمپانی انگلیسی هند شرقی‌را بعنوان توطئه برضدحکومت هلند بازداشت‌واعدام‌کرد. این اعدام دسته‌جمعی بنام «کشتارآمبوئینا» معروف شده است .

مخصوصاً میخواهم یك موضوع را در خاطرداشته باشی که در یکی از

نامه‌های سابقم برایت گفتم ، در آن زمان یعنی در قرن هفدهم و بعد اروپا هنوز صنعتی نشده بود و هنوز کالاهای گوناگون صنعتی بمقدار زیاد تولید نمیکرد که بتواند بصادرات بپردازد . هنوز دوران صنعتی و زمان ماشین‌های



بزرگ خیلی دوربود . در آنوقت هنوز آسیا خیلی بیش از اروپا صنعتی بود وصادرات داشت .

وقتی که کالاهای آسیا به‌اروپا میرفت بهای آنرا مقداری کالاهای اروپائی

و قسمتی را با پولهائی که از آمریکای اسپانیا می‌آمد می‌پرداختند. این بازرگانی وداد وستد میان آسیا و اروپا بسیار پرسود بود. پرتغالیها تامدتی این داد وستد را دردست خود داشتند وازین راه ثروتمند شدند. کمپانیهای هند شرقی انگلیسی وهلندی هم بهمین منظورتشکیل گردید که ازاین بازرگانی سهمی بدست آورند.

اما پرتغالی‌ها این داد وستد را خاص خودشان می‌دانستند و اجازه نمیدادندکه دیگری هم‌درآن سهیم شود. آنها بااسپانیائی‌ها رقابت‌نمیکردند واز آنجهت دردسری نداشتند زیرا اسپانیائی‌ها که در جزایرفیلیپین مستقر گشته بودند بیش از بازرگانی ودادوستد بمذهب علاقه و توجه داشتند. اما ماجراجویان انگلیسی وهلندی که از جانب دوکمپانی تازه می‌آمدند بمذهب اهمیتی‌نمیدادند ودرفکرسود وتجارت بودند و در نتیجه بزودی میان‌آن‌ها و پرتغالیها تصادمی روی داد.

پرتغالیها بیش‌ازیك قرن ویکربع قرن بودکه بشرق‌آمده بودند. آنها بهیچوجه با مردم خوشرفتاری نمیکردند و در نتیجه نارضائی فراوانی نسبت بایشان‌بوجودآمده‌بود. دوکمپانی‌انگلیسی‌وهلندی‌ازاین‌نارضائی‌عمومی‌استفاده بردند وبمردم‌کمك‌کردند تابرپرتغالیها پیروزشوند وآنهارا بیرون برانند اما بلافاصله خودشان بجای‌پرتغالیهاقدم‌نهادند ومستقرگشتند وبعنوان‌حکمرانان و فرمانروایان هند وجزایرهند شرقی‌بوسیلهٔ برقرارساختن مالیاتهای سنگین و از راههای دیگر مبالغ هنگفتی پول از مردم بیرون میکشیدند. این پولها بایشان‌کمك میدادکه بازرگانی‌خارجی‌خودرا بدون‌آنکه باری بردوش‌اروپا باشد دنبال کنند.

باین‌ترتیب مشکل بزرگی‌که سابقاً برای‌اروپا درمورد پرداخت بهای کالاهای سرزمین‌های شرق‌وجود داشت‌آسان شد. باوجوداین بطوریکه دیدیم انگلستان میکوشیدکه ورودکالاهای شرقی‌را بوسیلهٔ ممنوع‌ساختن‌آنهاوبرقرار کردن مبالغ هنگفتی‌گمرك وعوارض برای آن‌ها محدود سازد. درموقعی‌که انقلاب صنعتی دراروپا فرارسید وضع باینقراربود.

اختلاف و تصادم انگلیسیها وهلندیها در جزایر هند شرقی خیلی طول میکشید زیرا انگلیسیها ازآنجا رانده شدند . آن ها بتازگی دستشان درهند بند شده بود و سرشان مشغول بود . باین جهت تمام این جزایر هند شرقی برای کمپانی هلندی هند شرقی باقی ماند جزجزایر فیلیپین که همچنان در تصرف اسپانیائیها بود وازآن‌جهت‌که اسپانیائیها به بازرگانی‌اهمیتی‌نمیدادند ودرصدد تصرف سرزمینهای بیشتری نبودند هلندیها در این منطقه برای خود رقیبی نداشتند .

کمپانی هلندی هند شرقی‌مثل‌کمپانی‌همنام انگلیسی‌اش درهند میکوشید که هرچه بشود پول بیشتری جمع‌آوری‌کند . این‌کمپانی‌باصطلاح‌بازرگانی، مدت ۱۵۰ سال براین جزایرحکومت‌کرد وکارکنان‌آن‌کوچکترین توجهی بزندگی ورفاه مردم نداشتند . بلکه فقط مردم‌را درفشار میگذاشتند تاهرچه بتوانند پول بیشتری ازآنها بیرون بکشند .

وقتی‌که آنها میتوانستند ازراه برقرارساختن خراج ومالیات بآسانی پول بدست بیاورند بازرگانی و داد وستد یك موضوع ثانوی میشد و دردرجهٔ دوم اهمیت قرارمیگرفت ودر نتیجه رو.به‌انحطاط مینهاد . باین جهت‌کمپانی ضعیف میگشت وهلندیهائی‌که برای خدمت دراین‌کمپانی میآمدند ازنوع‌همان ماجراجویان گستاخ وعناصروعوامل استفاده‌جوئی‌بودندکه درکمپانی‌انگلیسی در هندکار میکردند و جمع‌آوری پول بهر وسیله پسندیده یا ناپسند که باشد مهمترین هدفشان بود .

درهند ذخایرکشور بیشتربود وحتی مقدار زیادی ازبدرفتاریها وزشت کاریها ممکن بود پنهـان بماند همچنین در هند عده‌ئی فرمانداران شایستهٔ انگلیسی هم بودند که هرچند مردمی را که در طبقات پائین بودند از میان میبردند و تحت فشار قرار میدادند لااقل دربالا تأسیسات اداری نسبتاً منظمی بوجود می‌آوردند . بعد هم بطوریکه بخاطر میآوری شورش و عصیان سال ۱۸۵۷ بدوران قدرت‌کمپانی‌انگلیسی هند شرقی‌پایان داد وحکومت بریتانیا مستقیماً امور هندرا در دست‌گرفت .

کمپانی هلندی هند شرقی وضعش دائماً بدتر میشد و بالاخره در سال ۱۷۹۸ حکومت نیدرلند (هلند) مستقیماً امورجزایرهند شرقی‌را دردست خود گرفت . اما بزودی بعلت جنگهای ناپلئونی دراروپا هلند قسمتی‌ازامپراطوری ناپلئون گشت و حکومت بریتانیا هم از فرصت استفاده کـرد و جزایر هند شرقی را بتصرف خود درآورد . این جزایر تا مدت پنج سال یك استان از هند بریتانیا شمرده میشدند و درهمین مدت اصلاحات وسیع وقابل ملاحظه‌ئی درآنجا آغاز گردید .

با سقوط ناپلئون جزایر هند شرقی بدست هلند باز گشت . در مدت پنج سالی که جزیرهٔ جاوه با حکومت بریتانیائی هند مربوط بود یك انگلیسی شایسته بنام « توماس استامفورد ریفلز » بعنوان نایب الحکومه در جـاوه حکمران بود. « ریفلز» درگزارش خود نوشته‌است که تاریخ فعالیت‌استعماری هلند « یکی از عجیب‌ترین روابط خیانت و رشوه خواری و کشتار و پستی و فرومایگی میباشد . »

در میان هزاران کار زشت که مأموران هلندی انجام میدادند یك نوع بچه دزدی منظم بوجودآورده بودند که درجزیرهٔ « سلب » کودکان‌را بسرقت میبردندتا آنهارا درجاوه بصورت غلام‌وکنیزمورد استفاده قراردهند. این‌بچه دزدی اغلب باغارت وکشتار همراه بود.

دخالت مستقیم حکومت نیدرلند نیز بهتر از تسلط کمپانی هلندی نبود بلکه از بعضی جهات فشار برمردم بیشترهم شد . شاید بخاطر داشته باشی دربارهٔ زراعت اجباری لاجورد در بنگال مطالبی برایت گفتم و متذکر شدم که این زراعت موجب فقرو بدبختی دهقانان میشد . با تسلط مستقیم حکومت نیدرلند درجاوه وسایر جزایرهند شرقی همین کار بوضع بدتری رواج یافت. در دوران تسلط کمپانی‌هلندی مردم‌برای تهیهٔ کالابکار وادار میشدنداماا کنون با رواج سیستمی که باصطـلاح « سیستم کشت » نامیده میشد مردم و دهقـانـان مجبور بودند که درهرسال مدتی‌که اسماً در حدود یك سوم یا یك چهارم سال بودوقت خودرادرآن مزارع کار کنند واغلب‌عملاتمام‌وقت دهقانان وکشاورزان

باین‌عنوان گرفته میشد .

دولت هلند کار را به اجاره داران و مقاطعه کاران واگذار میکرد که قبلا پولی بدون سود بدولت میدادند و بعد بوسیلهٔ کار اجباری مردم به استثمار و بهره برداری از اراضی می‌پرداختند . ظاهراً محصول زمین به‌نسبت معینی میان دولت و مقاطعه کار و دهقان تقسیم میشد . احتمالا دهقان بدبخت کمترین و ناچیزترین سهم را داشت و من درست این موضوع واین نسبت را نمی‌دانم .

همچنین دولت مقرر داشت بعضی محصولات که در اروپا بیشتر مورد درخواست و تقاضا بودند بیشتر کاشته شود . چای ، قهوه ، شکر، لاجورد و غیره از جملهٔ این محصولات بود . در اینجا هم مانند کشت لاجورد دربنگال این‌چیزها اجباراً کاشته میشد هرچندکه برای دهقانان سودش‌ازچیزهای‌دیگر کمتر میبود .

حکومت هلند از این راه سودهای هنگفت بدست می‌آورد . مقاطعه‌-کاران نیز ثروت ورفاه فراوان داشتند اما دهقانان واقعی گرسنگی میکشیدند ودر فقر وتیره روزی بسر میبردند . دراواسط قرن نوزدهم قحطی عظیمی پیش آمد وبسیاری ازمردم تلف شدند. فقط آنوقت بودکه کم کم هلندیها بفکر افتادند برای دهقانان بدبخت هم‌فکری بکنند وکم کم‌وضع ایشان بهترشد اماحتی‌در سال ۱۹۱۶ نیزهنوزکار اجباری درآنجا رواج داشت .

درنیمهٔ دوم قرن نوزدهم هلندیها درآموزش و پرورش وچیزهای دیگر اصلاحاتی‌را شروع کردند . یك طبقهٔ متوسط تازه رشد یافت ونهضت ملی‌پیدا شدکه خواستار آزادی بود . درآنجا هم مانند هند پیشرفتهای کندی صورت گرفت ومجامع ضعیفی‌تشکیل گردیدکه درواقع قدرتی نداشتند .

درحدود پنج‌سال پیش درجزایر هند شرقی هلند انقلابی درگرفت که با قساوت و خشونت بسیار سرکوب گردید . اما خشونت و قساوت هرقدرهم که زیاد باشد نمیتواند روح آزادیخواهی را که در جاوه وسایرجزایر هند شرقی‌بوجود آمده است بکشد .

جزایر هند شرقی متعلق به هلند اکنون هند هلند نامیده میشوند و هر دو هفته یکبار یك سرویس هواپیمائی هلند سراسر اروپا و آسیا را طی میکند و بشهر باتاویا در جاوه میرود[1].

اکنون خلاصه داستان جزایر هند شرقی را بپایان رسانده‌ام وحالا باید از دریا بگذریم و بخود سرزمین آسیا بپردازیم. دربارهٔ برمه دیگر مطلب زیادی برای گفتن نداریم . برمه اغلب بدو قسمت شمالی وجنوبی تقسیم میشد که هر دو با یکدیگر مبارزه میکردند. بعضی اوقات یك پادشاه مقتدر هر دو قسمت را بیکدیگر متحد میساخت وحتی سیام را که همسایهٔ برمه بود متصرف میشد تا اینکه در قرن نوزدهم تصادم با انگلیسیها پیش آمد .

پادشاه برمه که بقدرت خود اعتماد فراوان وقاطع داشت به ایالت آسام در هند هجوم برد و آنجارا ضمیمهٔ قلمرو خود ساخت . بدنبال این واقعه در سال ۱۸۲۴ نخستین جنگ میان برمه وانگلیسیهائی که در هند بودند روی داد و آسام بتصرف انگلیسیها درآمد .

انگلیسیها متوجه شدند که حکومت و ارتش برمه ضعیف هستند و باین جهت بفکر تصرف والحاق تمامی آنسرزمین بمتصرفات هندیشان افتادند و با یك بهانهٔ ناچیز جنگ دومی راشروع کردند وبالاخره در ۱۸۸۵ تمامی برمه قسمتی از امپراطوری هندی بریتانیا گردید . و از آن پس سرنوشت برمه با هند بهم بسته شد .

درجنوب برمه ، انگلیسیها در شبه جزیرهٔ ماله نیز منبسط شدند . آنها دراوایل قرن نوزدهم جزیرهٔ سینگاپور را متصرف گشتند که بخاطر موقعیت ممتازش بزودی یك شهر بازرگانی عمده و یك بندر بزرگ شد وتمام کشتیها درموقع عبور بشرق دور درآنجا لنگر می‌انداختند . بندرقدیمی مالاکا که کمی

---

۱ ــ همین جزایر هستند که پس از جنگ دوم جهانی با مبارزات دلیرانهٔ خود تحت رهبری دکتر احمد سوکارنو استقلال خودرا بدست آوردند ودولت اندونزی را تشکیل دادند وشهر باتاویا هم با نام قدیمی ومحلیش «جاکارتا» نامیده شده و پایتخت اندونزی میباشد .

دورتر درروی خود شبه‌جزیره قرار داشت بتدریج رو به‌انحطاط نهاد.

انگلیسیها ازسینگاپور بسوی شمال منبسط شدند . در شبه جزیرهٔ ماله دولتهای کوچك متعددی بود که اغلب آنها تابع ودست نشاندهٔ دولت‌سیام بودند. تا اواخر قرن نوزدهم تمام این دولتها تحت‌الحمایهٔ انگلستان شدند و با هم در اتحادیه‌ئی بنام «دولتهای متحدهٔ ماله» پیوند یافتند. سیام هم‌ناچارشداز تمام حقوقی که دربعضی از این دولتها داشت چشم بپوشد و همه‌را به‌انگلستان واگذارد .

باین ترتیب سیام از همه طرف بوسیلهٔ قدرتهای اروپائی‌محصور گشت.

درمغرب وجنوب‌آن یعنی در برمه و ماله انگلستان تسلط داشت . در سمت مشرق آن فرانسه مستقرشده بود و دولت آنام را می‌بلعید . آنام رسماً تابعیت ودست نشاندگی چین‌را داشت واین موضوع را اعلام میکرد اما این حمایت اسمی‌چین درموقعی که خودآنکشور دستخوش مشکلات‌بود برای آنام فایده‌ئی‌نداشت وبوضع اوکمك نمیکرد .

لابد بخاطرمی‌آوری که دریکی ازنامه‌های اخیرم دربارهٔ چین به‌جنگ میان چین وفرانسه وهجوم‌فرانسه به‌آنام اشاره‌ئی کردم . چینی‌ها توانستند تا مدتی‌فرانسویها راکمی‌محدود سازند. درنیمهٔ دوم‌قرن‌نوزدهم فرانسه‌مستعمرهٔ بزرگی درآسیای جنوب شرقی برای خود بوجود آورد که هندوچین فرانسه نامیده‌میشد وشامل سرزمین‌های‌آنام وکامبودیامیگشت .کامبودیاکه درروزگار قدیم «امپراطوری‌آنگ‌کورمجلل» در آنجا رونق داشت دست نشانده و تابع دولت سیام شمرده میشد. فرانسه بوسیلهٔ تهدید دولت سیام‌بجنگ سلطه ونفوذ خودرا برآنجا مستقرساخت .

قابل تذکر است که نخستین تحریکات و دسته بندیهای فرانسویها در این سرزمین ها بوسیلهٔ هیئت ها و مبلغان مذهبی فرانسوی صورت میگرفت . یکبار یکی از افراد این هیئت های مذهبی بجهتی محکوم به اعدام گشت و دولت فرانسه به بهانهٔ غرامت خون او و در سال ۱۸۵۷ نخستین نیروی نظامی خود را به آنسرزمین فرستاد . براثر این قشون کشی بندر سائیگون را در

جنوب آن ناحیه متصرف گردید ونفوذ وسلطهٔ فرانسه از آنجا تدریجاً بسوی شمال منبسط گشت .

فکرمیکنم که درنقل این‌ماجراهای پست و نفرت‌انگیز دربارهٔ نفوذ و تسلط امپریالیستی درکشورهای آسیائی بسیاری ازمطالب مکرر بنظرمی‌آید. درواقع روش امپریالیستها درهمه جا کمابیش یکسان بوده است و تقریباً در همه‌جا هم موفق میشده‌اند .

جریان این نفوذ و پیشرفت شوم را در کشورهای مختلف یکی پس از دیگری نقل‌کردم . وفعلاسر گذشت آنهارا بجائی‌رساندم که همهٔ آنها تحت‌نفوذ وتسلط قدرتهای استعماری اروپا قرار گرفتند . تنهایك کشور درجنوب شرقی آسیا بودکه ازین سرنوشت مصون ماند وآن‌هم سیام بود .

سیام این خوشبختی را ازآنجهت داشت که میان دو قدرت استعماری انگلستان وفرانسه‌که در برمه و هندوچین مستقرشده بودند قرار گرفته بود واحتمال داردکه بعلت وجود همین‌دوقدرت رقیب دردوطرف راست وچپ‌سیام بودکه توانست ازمستعمره شدن مستقیم وکامل بگریزد .

همچنین‌سیام‌خوشبختی‌خودرا مدیون‌یك‌حکومت خوب بودکه‌درنتیجه، درداخلهٔ‌خود مانند سایرکشورها، آشفتگی‌ها وشورشهائی‌نداشت. امابدیهیست که وجود یك حکومت خوب در برابرهجوم خارجی‌تأثیر عمده‌ئی‌نداشت بلکه درواقع علت عمدهٔ نجات سیام آن‌بودکه انگلستان دستش‌درهند بند وگرفتار بود و فرانسه در هندوچین ، وموقعی‌که این دودولت به حدود مرزهای سیام رسیدند دیگردوران‌الحاق وضمیمه‌کردن سرزمین‌های دیگران سپری شده‌بود زیرا روح مقاومت درشرق رشد یافته بود ودرکشورهای مستعمره و وابسته به دیگران نهضت‌های ملی‌آغاز گشته بود .

درموردکامبودیا خطرجنگ میان فرانسه وسیام‌وجود داشت اما سیام‌با صرفنظرکردن ازحقوق خود درآنجا ازجنگ وتصادم بافرانسه اجتناب‌کرد. درطرف مغرب هم یکرشته‌کوهستان بلند ونیرومند همچون سدی بودکه سیام را ازهجوم بریتانیا ازسمت برمه محفوظ میداشت .

برایت گفته‌ام که پادشاهان برمه درزمانهای سابق لااقل دوبار کوشیدند که به‌سیام حمله برند وآنجارا متصرف شوند آخرین‌هجوم آنهادرسال ۱۷۶۷ بود وپایتخت سیام که «آیوتیا» یا «آیودیا» (دقت کن که چگونه اسامی هندی درآنجا رواج‌داشت) نامیده میشد ویران گردید . معهذا برمه‌ایها بزودی بر اثر یك قیام عمومی بیرون رانده شدند و یك سلسلهٔ پادشاهی تازه با سلطنت «رامای‌اول» درسال ۱۷۸۲ آغاز گردید . حتی‌امروزکه ۱۵۰ سال ازآنزمان میگذرد هنوز هم همان سلسله برسیام حکومت میکند و ظاهراً تمام پادشاهان این‌خاندان «راما» نامیده میشوند .

در دوران سلطنت این‌سلسلهٔ جدید ، سیام‌یك حکومت خوب اماپدرانه داشت‌که با کمال خردمندی میکوشید با قدرتهای خارجی روابط دوستانه‌ئی برقرار سازد . بنادرکشور برای تجارت خارجی‌گشوده شد و قراردادهای بازرگانی با بعضی‌دولتهای خارجی‌منعقد گردید ودرامور اداری هم اصلاحاتی بعمل‌آمد وپایتخت سیام‌هم شهر «بانگ‌کك» تعیین گردید .

اما تمام این چیزهاکافی نبودکه گرگهای امپریالیست و استعماری را دور نگاه دارد . انگلستان در ماله منبسط شده بود و مناطق نفوذ سیام را در آنجا متصرف گردید . فرانسه‌هم‌کامبودیه و سایرمناطق نفوذ سیام‌را در طرف شرق تصاحب کرد .

در سال ۱۸۹۶ نزدیك بودکه انگلستان وفرانسه آخرین ضربت‌راهم برسیام وارد سازند . امادرهمان موقع بنابروشهای شناخته شدهٔ امپریالیستی موافقت‌کردندکه حاکمیت سیام‌را درسرزمینهای باقیمانده ازسیام تضمین‌کنند ودرعین حال سیام‌را به سه «منطقهٔ‌نفوذ» تقسیم‌کردند . قسمت شرقی‌منطقهٔ نفوذ فرانسه ، قسمت غربی‌منطقهٔ نفوذ انگلستان تعیین‌گشت و درمیان این دوقسمت ناحیهٔ بیطرفی باقی ماندکه هردوی آنها درآن اعمال نفوذ میکردند . باین ترتیب درعین‌حال‌که این دودولت استعماری علنا ورسماً حاکمیت سیام‌راتضمین کردند چند سال بعد فرانسه قسمت تازه‌ئی ازاراضی سیام‌را در شرق تصاحب کرد و بدیهیست‌که دراین موقع انگلستان هم سهم خود را متقابلا از جنوب

بدست آورد .

معهذا باتمام این‌تجاوزات هنوز هم قسمتی از سیام از تسلط اروپائیان مصون ماند و باین ترتیب این کشور تنها قسمتی دراین ناحیهٔ آسیا بود که از مستعمره شدن گریخت .

اکنون دیگرامواج تجاوز اروپائیان محدود گشته است ودیگراحتمال آن نیست که اروپائیان بتوانند سرزمین‌های تازه‌ئی درآسیا بدست آورند حتی بزودی زمانی‌فرا خواهد رسید که قدرتهای اروپائی ناچارخواهند شد دست و پای خودشان‌را ازآسیا جمع کنند وبخانه‌هاشان بازگردند .

سیام تاهمین اواخر صورت یك حکومت سلطنتی استبدادی را داشت و با وجود بعضی اصلاحات هنوز مقدار زیادی بقایای فئودالی در آن بجا بود چند ماه پیش در آنجا انقلابی‌آرام ومسالمت‌آمیز درگرفت وچنین بنظرمیرسد که قشرهای بالائی طبقات متوسط روی کار آمدند . یکنوع پارلمان در آنجا بوجودآمد و پادشاه که از خاندان «رامای‌اول» است عاقلانه رفتار کرد و با تغییرات موافقت نشان داد و درنتیجه سلسلهٔ پادشاهی بجای خود باقی‌ماند و سیام بصورت یك کشور پادشاهی‌مشروطه درآمد .

اکنون فقط یك‌ناحیه دیگر درجنوب شرقی آسیا باقی‌مانده است که‌از نظر بگذرانیم وآن هم‌جزایر فیلیپین است . میخواستم دربارهٔ این‌جزایرهم‌در همین نامه برایت بنویسم اما اکنون وقت خیلی دیرشده و من هم خیلی خسته شده‌ام واین‌نامه نیزدرار شده است .

این‌آخرین نامه‌ایست که دراین سال ۱۹۳۲ برایت مینویسم زیراسال گذشته دورانش‌را بپایان رسانده‌است وآخرین‌ساعاتش‌را میگذراند .

سه ساعت بعد دیگراین‌سال هم‌وجود نخواهد داشت وازآن چیزی‌جز خاطره‌ئی درگذشته باقی‌نخواهد ماند .

۱۲۰

یك سال نو دیگر

روز اول سال ۱۹۳۳

امروز روز اول سال نوست. زمین یکدور دیگر از گردش خودرا بدور خورشید بپایان رسانده است . اما در این حرکت لاینقطع و مداوم خود در فضا روزهای خاص یا تعطیل را نمیشناسد وبهیچوجه به‌آنچه درسطحش اتفاق می‌افتد ، بموجودات حقیر وکوچك بیشماری‌که بررویش میخزند وبایکدیگر نزاع میکنند وهرکدام از آنچه چه مرد وچه زن با خودخواهی سفیهانه‌شان خودرا نمك زمین ومرکز عالم وجود میشمارند توجهی ندارد .

زمین از فرزندانش بیخبر است اما ما بزحمت میتوانیم خودرا نادیده بگیریم و بهنگام سال نو بسیار بجاست که در راه دراز زندگیمان لحظه‌ئی بیاسائیم و به پشت سرخود بنگریم وگذشته‌هامان را بخاطرآوریم و بعد به پیش وبه‌آیندهٔ خود نگاه‌کنیم و بکوشیم‌که مایه‌های امیدی برای خود فراهم سازیم .

من نیز امروزگذشته‌ها را بخاطرمی‌آورم . این سومین باراست‌که روز اول سال را درزندان میگذرانم . هرچند دراین فواصل مدتی را درخارج و دردنیای وسیعتری بوده‌ام اماآن دوره‌ها ازچندماه تجاوز نمیکنند.درحالیکه سه‌بار پشت سرهم است‌که روزاول سال را درزندان هستم.کمی‌که دورتربروم بخاطر می‌آورم‌که درطی یازده سال اخیر پنج‌بار روز اول سال را در زندان بوده‌ام‌واکنون بایدازخود بپرسم‌که‌آیا چقدر دیگرچنین روزهای دیگررا در زندان خواهم بود !

اما بقول زندانیها و بزبان زندان حالا من دیگر «عادی» شده‌ام و با

گذشت زمان بزندگی خو گرفته‌ام . چقدر این زندگی زندان بازندگی من درخارج متضاد است که درآنجا باکار وفعالیت دائمی و درمیان انبوه مردم و با سخنرانی وصحبت‌کردن با توده‌ها وبا حرکت شتاب‌آمیز از جائی بجائی مشغول هستم .

اینجا همه چیزمتفاوت است. همه چیز آرام‌است وکمتر حرکتی وجود دارد. مدتهای دراز دریکجا می‌نشینم و ساعات طولانی را بسکوت میگذرانم روزها وهفته‌ها وماهها یکی پس ازدیگری میگذرند ودرهم فرومیروند وبا هم چندان تفاوتی‌ندارند. وگذشتهٔ شخص همچون تصویرتیره ومبهمی بنظرمی‌آید که هیچ چیز درآن نمایان ومشخص نیست .

برای یك زندانی دیروزش بروز بازداشتش متصل میگردد زیرا پس ازآن دیگر چیز مهمی وجود ندارد که در ذهن اثری بگذارد . زندگی زندانی همچون یك گیاهست که درجای خودش ثابت است و در همانجا بدون هیچگونه تماس وگفتگو، خاموش وبیحرکت میروید ورشد میکند .

گاهی اوقات فعالیت‌های دنیای خارج از زندان درنظر زندانی غریب وبیگانه وگیج‌کننده میشود وبصورت حوادث بسیار دور و غیر واقعی و اشباح خیالی جلوه میکند . باین ترتیب هریك از ما دوطبیعت پیدا میکنیم‌یکی‌فعال ودیگری‌آرام،وبدوشکل زندگی میکنیم ومثل «دکترجکیل» و « مستر هاید » دارای دوشخصیت میشویم. اگر داستان شیرین اثر«رابرت لویس استیونسن» را خوانده باشی این شخصیت‌ها را هم میشناسی .

آدمی بمرور زمان به هرچیز حتی زندگی کسل کننده و یکنواخت زندان هم عادت میکند . استراحت برای جسم خوبست و آرامش برای مغز فایده دارد وآدمی‌را بتفکروادارمیسازد . «آسایش واستراحت چیزخوبیست اماکسالت هم برادرآنست .»[1] و اکنون شاید بهتر متوجه میشوی و می‌فهمی این نامه‌هائی که برایت مینویسم برای من چه معنی دارد . ممکن است که خواندن‌آنها برای تو خسته‌کننده و طولانی وکسالت انگیز باشند ، اما آنها

---

۱ – این عبارت درمتن‌کتاب بزبان فرانسوی‌آورده شده است .

زندگی زندان مرا پرساخته‌اند و برایم یك سر گرمی واشتغال مطبوع فراهم کرده‌اندکه موجب نشاط وشادمانیم میگشته است .

درست دوسال پیش درروز اول سال بودکه من این‌نامه‌ها را درزندان «ننی» بنام توآغازکردم. پس ازچند ماه‌که بیرون اززندان بودم وقتی‌بزندان بازگشتم باز هم‌آنها را ادامه دادم . گاهی اوقات چند هفته چیزی نمینوشتم وبعضی وقتها هم مرتباً هرروزآنها را دنبال‌میکردم. وقتی‌که میل نوشتن مرا در خود میگرفت و من با قلم و کاغذ برای نوشتن می‌نشستم انگار بدنیای دیگری میرفتم وتو دختر محبوبم همراه من میبودی و زندان با تمام‌کارهایش فراموش میشد واز یاد میرفت . بدینقرار این نامه‌ها برای من یك وسیلهٔ فرار از زندان بوده‌اند .

این نامه‌که الان مینویسم شمارهٔ ۱۲۰ دارد و این شماره گذاری را نه ماه پیش در زندان « بارلی » شروع کردم . من خود از آنچه تاکنون نوشته‌ام حیرت میکنم و هم اکنون از موقعی میترسم که این کوه نامه‌ها که بتدریج بوجودآمده است برسر تو فرو ریزد و نمیدانم درآنوقت چه خواهی گفت وچه احساسی خواهی داشت . اما یقین دارم این فرارها واین سفرهای بدنیای خارج از زندان را برمن خواهی بخشید و خرده نخواهی گرفت . اکنون بیش از هفت ماه میگذرد که ترا ندیده‌ام . چه زمان درازی بوده است .

داستانی که نامه‌های من نقل میکنند خیلی مطبوع و خوشایند نیست . اصولا تاریخ چیز مطبوعی نیست . انسان باوجود پیشرفتهای بزرگش که به آنها میبالد هنوز هم حیوانی بسیار نامطبوع و خود خواهست . معهذا شاید درمیان شرح ملال‌انگیز تمام خودخواهیها ومنازعات و کشمکشهای غیرانسانی انسان میتوان راه روشن وطلائی پیشرفت وترقی اورا هم تشخیص داد .

من از اشخاص خوشبین هستم وهمیشه میل دارم‌که جنبه‌های امیدبخش هرچیزرا بنظرآورم . اما خوشبینی نباید ما راکور سازد ومانع آن گرددکه نقاط سیاه اطرافمان را به بینیم و نگذارد بفهمیم که خود خوشبینی لاقیدانه

و بدون تفکر یك چیز بسیار خطرناك میباشد . زیرا دنیا با صورتی که داشته است و بصورتی که هنوز هست جائی برای خوشبینی زیاد باقی نمیگذارد .

دنیای ما برای ایدالیست‌ها و برای اشخاصی که به یك زندگی عالی چشم دارند وامید بسته‌اند و برای کسی که بتحقق اعتقاداتش اعتماد واطمینان ندارد جای بسیار دشواریست. هزاران پرسش درمقابل انسان مطرح میگردد که نمیتوان برای آنها پاسخ درست و کاملی پیداکرد و هزاران شك و تردید دردل آدمی بوجودمیاید که بآسانی ازمیان نمیرود .

چرا بایست اینهمه جنون وبلاهت وسیه‌روزی دردنیا وجود داشته باشد؟ این همان سئوال بسیار قدیمیست که ۲۵۰۰ سال پیش ازین هم شاهزاده «سیدهارتا»[1] را در همین کشور ما ناراحت میداشت . بنا برروایت پیش‌ازآنکه «روشنائی» براوفرود آید وروشن (بودا) گردد بارها این‌سئوال را برای‌خود مطرح میساخت .

روایت میکنند که او ازخود میپرسید:

« چگونه ممکن است که خداوند
دنیائی را ساخته باشد وآنرا درتیره‌روزی نگاهدارد ؟
اگر اوقادر مطلق است وچنین کرده است .
که وضع خوبی نیست ، واگر اوقادر مطلق نیست .
پس او خدا نیست .»

هم‌اکنون دروطن ما مبارزه بخاطر آزادی جریان‌دارد ومعهذا بسیاری هموطنان ما به آن اعتنائی ندارند و بمنازعه و کشمکش در میان خودشان سرگرم هستند و در تنگنای منافع محدود فرقوی و مذهبی یاکوته نظریهای طبقاتی فکر میکنند و خیر وصلاح بزرگتر و اساسی‌تر را از خاطر میبرند و بعضی‌ها که دربرابر رؤیای آزادی کورند .

«... باجباران کنار می‌آیند ومطیع ایشان میشوند .
« و تاجهای فروافتاده و اعتقادات پوسیده را جمع‌آوری میکنند .

---

۱ ــ سیدهارتا نام اصلی بودا متفکر وپیشوای مذهبی بزرگ هند است .

« ومیکوشند ژنده پاره‌های کهنه را بیارایند واز نو بپوشند »[1]
بنام قانون و نظم ، ظلم وجباریت رواج دارد و میکوشدکسانی را که نمی‌خواهند بآن تسلیم شوند نابود سازد . عجیب آنست که درست همان‌چیزی که باید پناهگاه ضعیفان و محرومان باشد و کسانی را که تحت فشار قرار میگیرد پناه دهد ، خود سلاحی دردست ظالمان وجباران میگردد .

دراین‌نامه چندبار جملات ومطالبی را از دیگران نقل‌کرده‌ام اما باز هم میخواهم مطلب دیگری را که اکنون بذهنم آمده است و با وضع کنونی ما جور می‌آید برایت نقل کرده باشم . این مطلب از کتاب « منتسکیو » فیلسوف فرانسوی قرن هجدهم میباشدکه پیش از این هم دریکی از نامه‌های سابقم بنام او اشاره‌کردم .

« هیچ ظلم‌وجباریتی‌زشت‌تروبیرحمانه‌تر از آنچه‌درسایهٔ‌قانون وبا رنگ عدالت انجام میشود وجود ندارد میتوان گفت‌که در این وضع، تیره روزان ومظلومان‌را درروی تخته پاره‌ئی‌که در اقیانوس متلاطم زندگی بزیرپای خودکشیده‌اند وبآن وسیله خود را نجات داده‌اند ، غرق میکند .»[2]

این‌نامه بسیارملال‌انگیز شده است وبرای روز اول سال مناسب‌نیست، ونباید چنین میشد . درواقع من خود ملول نیستم وچرا باید افسرده و ملول بود ؟ ما شادمانیم‌که بخاطر یك هدف بزرگ و عالی‌کار میکنیم و در مبارزه هستیم . ما رهبری بزرگ داریم‌که دوستی مؤمن وراهنمائی صدیق‌است‌ونگاه او بما نیرو میدهد وتماس با او الهام بخش ماست .

ما یقین واطمینان داریم‌که پیروزی وموفقیت درانتظار ماست و دیر یا زود بآن خواهیم رسید اگر موانعی‌که باید برآنها غلبه یافت و مبارزاتی‌که باید درآنها پیروزگشت نمی‌بود زندگی چیزی‌کسل‌کننده وبیرنگ میشد .

---

۱ ـ اشاره به مبارزات ملی هند وروش محافظه‌کارانیست‌که میخواستند با بریتانیاکنار بیایند وتسلط‌آن‌کشور را برهند همچنان محفوظ نگاهدارند .

۲ ـ این جملات منتسکیو درمتن‌کتاب بزبان فرانسوی‌آورده شده است .

و تو دختر محبوبم که اکنون در آستانهٔ زندگی قرار داری نباید با دلتنگی وملال وافسردگی سروکار داشته باشی. توباید با زندگی وتمام‌آنچه همراه داشته باشد با شادمانی و گشاده روئی و صفای خاطر مواجه شوی و از مشکلاتی که در راهت فرا رسد استقبال کنی تا لذت غلبه بر آنها را دریابی.

واکنون «بامید دیدار، عزیزم.»[1] آرزومندم که این دیدار خیلی دور نباشد!

۱ ــ این جملات هم دراصل کتاب بزبان فرانسوی آورده شده‌اند.

۱۲۱

جزایر فیلیپین و ایالات متحدهٔ آمریکا

۳ ژانویه ۱۹۳۳

روز اول سال تا اندازه‌ئی ازراه خود منحرف شدیم و اکنون باید به داستان خود باز گردیم و آنرا دنبال کنیم. حالا میتوانیم بجزایر فیلیپین بپردازیم تا تصویری که از قسمت شرقی‌آسیا بنظرمیاوریم کامل گردد.

چرا باید مخصوصاً به این جزایر بپردازیم و آنها را مورد توجه قرار دهیم؟

جزایر بسیار ومتعدد دیگری هم درآسیا وسایرجاها هستندکه در طی این نامه‌ها حتی اشاره‌ئی هم به آنها نکرده‌ام. اما اکنون مدتیست که ما داریم رشد وتوسعهٔ امپریالیسم و استعمار خارجی‌را درآسیا و عکس‌العملهائی که درتمدنهای قدیمی‌تر بوجود میاورد مطالعه میکنیم.

هند یك نمونه از کشورهای استعمار زده بودکه آنرا مطالعه کردیم. چین یك نمونهٔ دیگر را بما نشان میدهد که درعین حال بسیار پراهمیت است و چگونگی بسط و نفوذ امپریالیسم صنعتی را نمایان می‌سازد. جزایر هند شرقی و هندوچین و غیره نیز چیزهائی بما میاموزند. بهمین قرار فیلیپین هم برای ما بسیار جالب ومهم است. این اهمیت ازآنجهت‌که دراینجا یك‌قدرت امپریالیستی تازه یعنی ایالات متحدهٔ آمریکا درحال رشد وافزایش‌است بیشتر جالب میگردد.

دیدیم‌که ایالات متحدهٔ آمریکا در چین مانند قدرت های امپریالیستی دیگرچندان متجاوز نبود وحتی دربعضی موارد ازراه تهدید ومحدود ساختن سایر دولتهای امپریالیست و استعماری بچین کمك هم میداد. اما این عدم مداخله واظهارکمك از آنجهت نبودکه ایالات متحده از امپریالیسم خوشش

نمی‌آمد یا چین‌را دوست میداشت. بلکه این روش او با بعضی عوامل داخلیش بستگی داشت که طرز عمل او را با کشورهای استعماری اروپائی متفاوت می‌ساخت.

این کشورهای اروپائی در یك قارهٔ کوچك محکم وسخت بهم چسبیده بودند ودرتنگنا قرار داشتند. جمعیتشان خیلی زیاد بود وامکان آزادی عمل برای ایشان وجود نداشت. همیشه آشفتگی‌ها و تصادماتی داشتند. با فرا رسیدن صنایع بزرگ جمعیت این کشورها هم بسرعت افزایش یافت و ضمناً تولیدات صنعتی‌شان هم روزبروز زیادتر میشد بطوریکه نمیتوانستند تمام آنها را درداخلهٔ خودشان مصرف کنند. درنتیجهٔ این تغییرات بمقدار زیادی مواد غذائی برای‌جمعیت روزافزونشان ومواد خام برای‌کارخانه‌هاشان وبازارهای فروش برای‌کالاهای ساخته شده‌شان احتاج داشتند. ضروریات‌فوری‌اقتصادی برای تأمین این احتیاجات آنها را بسوی کشورها و سرزمین‌های دور دست میراند و در میان خودشان بجنگهای گوناگون بر سر مستعمرات و تشکیل امپراطوری وامیداشت.

این‌ملاحظات وخصوصیات درموردایالات متحدهٔ‌آمریکا مصداق‌نداشت. زیرا کشورآنها تقریباً باندازهٔ تمام اروپا وسعت داشت و جمعیتشان‌کم بود. برای هرکس در آنجا فضای کافی و امکان فراوان زندگی وجود داشت و آمریکائیها میتوانستند نیرو های خودشان را برای توسعه و عمران مناطق وسیع وپهناوری‌که هنوز دست نخورده بود بکار برند.

همینکه راههای آهن ساخته شد آنها بسوی غرب رفتند و بتدریج در مناطق غربی‌تر سرزمین خود منبسط میگشتند تا عاقبت بسواحل اقیانوس‌آرام رسیدند. تمام این‌کارهاکه درخود سرزمین آمریکا وجود داشت آمریکائیان را مشغول میداشت و دیگر وقت و میلی نداشتند که بماجراهای استعماری بپردازند.

درواقع یکبار، همانطورکه برایت گفتم احتیاج بوجود کارگران در سواحل کالیفرنیا سبب‌گردیدکه عده‌ئی کارگر از دولت چین بخواهند، این

درخواست مورد قبول قرار گرفت وگروهی ازکارگران چینی بآمریکاآمدند که بعدها برسرآنها اختلافاتی میان دوکشور بروزکرد .

اشتغال وسرگرمی آمریکائیها درداخلهٔ کشور خودشان آنها را ازمسابقه بخاطر تأسیس امپراطوری وبدست آوردن مستعمرات که میان دولتهای بزرگ اروپائی بوجودآمده بود دور نگاه میداشت . آنها درچین فقط وقتی بدخالت پرداختند که احساس کردند دخالتشان لازمست و میترسیدند که بدون مداخلهٔ ایشان دولتهای بزرگ دیگر اینکشور را میان خودشان تقسیم کنند .

معهذا جزایر فیلیپین تحت حکومت مستقیم ایالات متحدهٔ آمریکا قرار گرفت . این جزایر ماجرای امپریالیسم آمریکا را برای ما نقل می کنند و باینجهت اهمیت خاصی دارند .

نباید تصور کنی که امپراطوری ایالات متحده فقط بجزایر فیلیپین منحصر و محدود میگردد . در ظاهر امر فیلیپین تنها مستعمره‌ئیست که آمریکائیها بدست آوردند و اشغال کردند اما عملاً آنها با استفاده از تجارب و گرفتاریهای سایر قدرتهای امپریالیستی روشهای قدیمی استعماری را تغییر دادند . آنها دیگر خودشان را برای تصرف اراضی و الحاق سرزمین های دیگران بدرد سر نمی‌اندازند و مثل انگلستان که هند را متصرف شد و به حکومت خود ملحق ساخت عمل نمیکنند . آنچه مورد توجه و علاقهٔ آنهاست منافع اقتصادیست وباین جهت به کنترل ثروت وتسلط براقتصادیات کشورهای دیگر میپردازند وبوسیلهٔ کنترل ثروت ودر دست داشتن تسلط مالی واقتصادی کنترل وتسلط برمردم وحتی خودکشور هم آسان میگردد . باین ترتیب بدون دردسر زیاد یا تصادم با احساسات ملی درکشوری نفوذ میکنند و در ثروت آنکشور سهیم میگردند .

این روش زیرکانه « امپریالیسم اقتصادی » نامیده میشود . نقشه‌های جغرافیائی این امپریالیسم را نشان نمیدهند و منعکس نمیسازند . ممکنست کشوری در مراجعه به نقشه یا اطلس جغرافیائی آزاد و مستقل معرفی شود اما اگر بزیر روپوش ظاهری آن بنگریم متوجه میشویم که بکشور دیگر یا

بعبارت صحیح‌تر به سرمایه‌داران و صاحبان صنایع و بانکداران کشور دیگر بستگی دارد و تابع آنها میباشد.

ایالات متحدهٔ آمریکا یك چنین امپراطوری نامرئی برای خود دارد و اکنون بریتانیا هم میکوشد که یك چنین امپراطوری ناپیدا و در عین حال مؤثرتر ومفیدتر را برای خود درهندوچاهای دیگر بوجود آورد ودرموقعیکه ظاهراً دستگاههای سیاسی را بخود اهالی آنکشورها واگذار میکند ارکان امپراطوری اقتصادی خودرا محکم‌تر سازد واین امر بسیارخطرناکیست که مخصوصاً ما باید به‌آن توجه داشته باشیم.

هنوز احتیاج نداریم که این‌امپراطوری ناپیدای اقتصادی‌را بدقت‌مورد مطالعه قراردهیم زیرا فیلیپین بطوررسمی وعلنی مستعمرهٔ ایالات متحده شد و تحت تسلط‌آن دولت درآمد.

یك‌دلیل دیگرهم برای‌علاقه وتوجه ما به فیلیپین وجود دارد که‌هرچند خیلی مهم نیست اما برای ما هندیان جنبهٔ احساساتی‌آن مهم است.

امروز جزایر فیلیپین ظاهری اسپانیائی و آمریکائی دارند اما زمینهٔ فرهنگ وتمدن قدیمی‌آنها هندیست.

فرهنگ هندی از راه جزایر سوماترا و جاوه بجزایر فیلیپین رسید و تقریباً درتمام مظاهر زندگی اجتماعی، مذهبی و سیاسی‌آن‌ها اثر گذاشت. افسانه‌ها واساطیر مذهبی قدیم هند وقسمتی ازادبیات ما بجزایرفیلیپین‌رسید. درزبان‌آنهاکلمات سانسکریت بسیارست. هنرهای آنها تحت نفوذ هنر هندی قرار دارد وهمچنین قوانین ومصنوعات وکارهای دستی پیشه‌وران ایشان، حتی لباس‌ها وتزئینات مردم درجزایرفیلیپین تأثیرهندی‌را منعکس میسازند.

اسپانیائیها در مدت حکومت و تسلطشان که بیش از ۳۰۰ سال ادامه داشت میکوشیدند که تمام این مظاهر فرهنگ هندی را در فیلیپین از میان ببرند وباین جهت است که امروز چیز زیادی از نفوذهای قدیمی بجانمانده است.

اشغال این جزایر ازطرف اسپانیائیها از خیلی پیش واز سال ۱۵۶۵

شروع شد . باین ترتیب فیلیپین یکی از نخستین پایگاههای اروپائیان در آسیا میباشد .

وضع حکومت فیلیپین در دست اسپانیائیها بکلی با حکومت مستعمرات پرتغالیها یا انگلیسیها یا هلندیها تفاوت داشت. دراینجا بازرگانی‌ودادوستد تشویق نمیشد ومهمترین فکر حکومت‌ها رواج مذهب مسیحی بود و مأموران دولتی هم اغلب از مبلغان مذهبی وکشیشان و اعضای هیئتهای مذهبی بودند . باینجهت این جزایر «امپراطوری مبلغان مذهبی» نامیده میشد.هیچ کوششی بعمل نمی‌آمدکه وضع مردم بهبود یابد وزندگی بهترشود .

ظلم وفشار وبیعدالتی ومالیاتهای سنگین برقرار بود وکوشش بسیاری بعمل میامدکه مردم بزور بمسیحیت وآئین کاتولیکی معتقد شوند . طبعاً این اوضاع موجب بروز شورش‌ها وطغیان‌های متعدد میگشت . بسیاری ازچینی‌ها برای بازرگانی ودادوستد باین جزایرآمدند اما چون حاضر نشدند مسیحی شوند ترتیباتی داده شد تا همهٔ آنها کشته شدند . بازرگانان انگلیسی و هلندی را هم باین جزایر راه نمیدادند واین امر ازیك‌طرف بخاطرآن بود که‌آن‌ها دشمن شمرده میشدند و از طرف دیگر به‌آنجهت که آنها مسیحیان پروتستان بودند ودرنظر اسپانیائیهاکه مسیحی‌کاتولیك وپیروکلیسای رم بودند کافرشمرده میشدند .

اوضاع این جزایرباین ترتیب دائماً بدتر میشد اما یك نتیجهٔخوب‌هم بدنبال خود داشت زیرا نواحی و دسته های مختلف این جزایر با هم متحد گشتند و درقرن نوزدهم کم کم وجدان ملی درآنها بوجودآمد وبیدارگشت . دراواسط‌آن قرن درهای این جزایر بروی بازرگانی خارجی گشوده شد و این امرسبب گشت‌که دروضع‌آموزش وپرورش وبعضی چیزهای دیگراصلاحاتی صورت‌پذیرد وتجارت ودادوستد رواج‌یابد درنتیجه یك طبقهٔ متوسط فیلیپینی رشد پیداکرد .

میان اسپانیائیها واهالی‌فیلیپین ازدواجهائی‌میشد وبسیاری ازفیلیپینها خون اسپانیولی داشتند . کم‌کم اسپانیا درآنجا خارجی شمرده نمیشد و افکار

اسپانیائی در فیلیپین بسط ورواج میبافت معهذا روح ملیت هم رشد میکرد و چون تحت فشار واقع میشد صورت انقلابی بخود میگرفت .

درآغازکار فکرجدائی فیلیپین ازحکومت اسپانیا وجود نداشت. مردم فقط خواهان یك حکومت خود مختار بودند ومیخواستند درپارلمان ضعیف و کم‌تأثیر اسپانیاکه «کورتس» نام دارد چند نماینده داشته باشند .

جالب توجه است که نهضت‌های ملی در همه جا ابتدا بشکلی ملایم و اعتدالی شروع میشوند وبعدکم کم افراطی میگردند وعاقبت جدائی از دولت حاکم وبدست‌آوردن استقلال را هدف خود قرار میدهند . وقتی‌که‌درخواست آزادی مورد فشار قرار میگیرد بعداً با منافع و درخواستهای مختلف دیگر همراه میگردد واز نو با قدرت بیشتری مطرح میشود .

درفیلیپین نیز درخواست‌آزادی رشد میکرد . سازمان‌های‌ملی‌متعددی برای هواداری ازین درخواست بوجود آمد و انجمن های مخفی نیز تشکیل گردید وبسط یافت. یك « حزب‌جوانان فلیپین» تحت رهبری « دکتر خوزه ریزال» تشکیل شدکه نقش مهمی اجرا میکرد . مقامات اسپانیائی کوشیدند که با تنها روشی‌که دولتها دراین موارد دارند یعنی با فشار و تروریسم این نهضت‌را از میان ببرند وسر کوب سازند . و درنتیجه دکتر ریزال و بسیاری از رهبران دیگرنهضت ملی دستگیر و محکوم بمرگ شدند و در سال ۱۸۹۶ آنها را اعدام‌کردند .

اما این‌آخرین تلاش اسپانیائیها بود وبدنبال این وقایع شورش علنی وبزرگی برضد دولت اسپانیاآغازگردید وفیلیپینی‌ها «اعلامیهٔ استقلال» خود را منتشر ساختند . یکسال تمام مبارزات سخت ادامه داشت و اسپانیائیها نمیتوانستند شورش‌را فرونشانند. بعد براثروعدهٔ اصلاحات‌وتغییرات،مبارزات موقتاً قطع ومتارکه شد اما اسپانیا هیچ اقدام مثبتی نکرد و در نتیجه درسال ۱۸۹۸ شورش ازنوشروع گردید .

دراین ضمن دولت ایالات متحده هم‌که برسرمسائل دیگری با اسپانیا منازعه داشت بدخالت پرداخت و جنگ میان این دوکشور درگرفت . یك

ناوگان نیرومند آمریکائی درآوریل سال ۱۸۹۸ بجزایر فیلیپین حمله برد . سران ورهبران شورش فیلیپین که امید بسیار داشتند جمهوری بزرگ آمریکا بدفاع ازآزادی فیلیپین بپردازد در این جنگ به آمریکا کمك دادند . ضمناً دوباره استقلال خود را اعلام داشتند و یك حکومت جمهوری برای خود بوجود آوردند . در ماه سپتامبر سال ۱۸۹۸ یك مجمع ملی بنام «کنگره» تشکیل شد ودراواخر نوامبر یك قانون اساسی برای فیلیپین بتصویب رساند .

اما درهمانحال که این قانون اساسی درکنگرهٔ فیلیپین مورد بحث بود اسپانیا بطور قاطع از ایالات متحده شکست یافت زیرا اسپانیا بسیار ضعیف بود وپیش از پایان سال به شکست خود اعتراف کرد وجنگ آنها پایان یافت. در پیمان صلحی که منعقد گردید اسپانیا جزایر فیلیپین را به ایالات متحده واگذار کرد . در واقع این هدیهٔ سخاوتمندانه دیگر برای اسپانیا ارزشی نداشت زیرا شورشیان و آزادیخواهان فیلیپین قبلا بحکومت اسپانیا درآنجا پایان داده بودند .

حالا دیگر نوبت ایالات متحده بود که بتصرف این جزایر بپردازد . فیلیپینی‌ها در مقابل اقدامات ایالات متحده اعتراض کردند ومتذکر شدند که اسپانیائیها هیچگونه قدرت و حقی در فیلیپین ندارند که آنرا بدیگران واگذارند ودرموقع انتقال حقوق خود مالك هیچ چیز نبودند . اما اعتراض آنها بیهوده بود .

درست درهمان موقع که بخاطر بدست‌آوردن آزادی نورسیدهٔ خودشان شادمان بودند وجشن میگرفتند ناچار گشتند که بجنگ با یك دولت قوی‌تر ونیرومندتر از اسپانیا یعنی ایالات متحدهٔ آمریکا بپردازند . آنها سه سال‌ونیم جنگ دلیرانه و شهامت‌آمیز خود را دنبال کردند که چند ماه آن به صورت جنگ یك دولت منظم بود و بعدها بصورت دسته های جنگجویان پارتیزان میجنگیدند .

عاقبت قیام مردم فیلیپین سرکوب گردید و حکومت ایالات متحده در آنجا مستقر گشت . اصلاحات قابل ملاحظه‌ئی مخصوصاً درآموزش و پرورش

آغاز شد اما درخواست استقلال فیلیپین همچنان ادامه داشت

در سال ۱۹۱۶ کنگرهٔ ایالات متحده قانونی بنام «قانون جونز» تصویب کرد که بنابرآن قسمتی از امتیازات حکومتی را بیك مجلس قانون‌گذاری منتخب واگذار میکردند اما فرماندارکل آمریکائی در فیلیپین حق مداخله درتمام امور را داشت واغلب هم باین مداخلات میپرداخت.

درفیلیپین برضد ایالات متحده شورشی در نگرفت اما مردم همیشه از وضع خود ناراضی بودند وهمواره با تظاهرات وهیجانات درخواست‌خود را برای استقلال دنبال میکردند. آمریکائیها هم بنابررسم معمول امپریالیستها بآنها اطمینان میدادندکه آنها فقط بخاطر خیر و صلاح فیلیپینی‌ها در آنجا مانده‌اند وبمحض آنکه فیلیپینی‌ها بتوانند سرنوشتشان‌را دردست خود بگیرند ازآنجا خواهند رفت.

حتی در «قانون جونز» سال ۱۹۱۶ گفته میشد «هدف مردم ایالات متحده حالا هم مثل همیشه‌آنست‌که حاکمیت خودرا ازجزایرفیلیپین بردارند وبمحض آنکه یك حکومت ثابت بتواند درآنجا مستقر گردد استقلال آنها را برسمیت بشناسند» معهذا بسیاری مردم در آمریکا هستند که علناً با استقلال فیلیپین مخالف میباشند.

حتی هم اکنون که این سطور را مینویسم در روزنامه هائی که برایم رسیده است خبری منتشر شده که کنگرهٔ ایالات متحدهٔ آمریکا اعلامیه یا قطعنامه‌ئی را بتصویب رسانده است‌که ضمن‌آن گفته شده‌است استقلال فیلیپین پس از دهسال دیگر تأمین خواهدگشت.[۱]

ایالات متحدهٔ‌آمریکا مقداری منافع اقتصادی در جزایر فیلیپین دارد که میخواهد آنها را حمایت کند و محفوظ نگاهدارد. مخصوصاً به کشت کائوچو در آنجا علاقهٔ بسیار دارد زیرا کائوچو برای ایالات متحدهٔ آمریکا

---

۱ ـ جزایرفیلیپین پس ازجنگ جهانی دوم بصورت‌کشور مستقلی‌درآمده است اما عملا همانطور که در اوایل این نامه بیان شده است زیر نفوذ اقتصادی و مالی‌آمریکا قرار دارد ودرقلمرو امپریالیسم نامرئی‌آن‌کشور میباشد.

چیز بسیار لازمیست که خودشان فاقد آن هستند .

اما یك منفعت عمده و بزرگتر که از اشغال جزایر فیلیپین درنظردارند بگمان من ترس ازژاپن است زیرا ژاپن به این جزایر بسیار نزدیکست واز نظر کثرت جمعیت روزافزون خود هم در مضیقه میباشد . بنابراین احتمال فراوان هست که دولت ژاپن باحرص وولع باین جزایر بنگرد. میان دولتهای آمریکا و ژاپن هم دوستی زیادی وجود ندارد و باین ترتیب مسئلهٔ آینده فیلیپین قسمتی از مسئلهٔ کلی روابط دولت های بزرگ را در اقیانوس آرام تشکیل میدهد .[1]

1 ـ بطوریکه میدانیم درجنگ دوم جهانی جزایر فیلیپین یکی ازصحنه‌های عمده رقابتهای آمریکا وژاپن بود .

۱۲۲

جائیکه سه‌قاره بهم می‌پیوندد

۱۶ ژانویه ۱۹۳۳

یکی از آرزوهای روز اول سال من خیلی زودتر از آنچه دوهفته پیش در موقع نوشتن آن فکر میکردم تحقق یافت . پس از انتظار دراز و ممتد عاقبت ملاقاتی میان ما روی داد ودوباره ترا دیدم . شادی وهیجان دیدارتو ودیگران درمدت چند روز چنان مرا سرشار ساخت وزندگی یکنواخت مرا منقلب‌کرد که از کار عادیم غافل ماندم . در این مدت انگار در تعطیلات و مرخصی بودم .

چهار روز پیش بودکه ما یکدیگر را دیدیم واز آنوقت تاکنون مدت بسیار درازی بنظرم می‌آید ! وحالا به‌آینده فکر میکنم و از خود میپرسم که آیا ملاقات آیندهٔ ما چه‌وقت ودرکجا خواهد بود ؟

دراین انتظار هیچیك ازمقررات زندان نمیتواند مانع افکار وتصورات من شود وبازهم خواهم‌کوشیدکه نامه‌هایم‌را برایت ادامه دهم .

درطی چندین نامهٔ‌اخیرم‌که دربارهٔ قرن‌نوزدهم برایت مینوشتم‌کوشیدم ابتدا یك نظر کلی در بارهٔ این قرن که تقریباً شامل صد سالهٔ پس از سقوط ناپلئون میگردد بتو بدهم . سپس به مطالعهٔ دقیق‌تر اوضاع و حوادث بعضی کشورها پرداختیم. مدتی بمطالعهٔ هند مشغول بودیم وبعد به‌چین وژاپن رفتیم وسپس به‌هند دور و جزایر هند شرقی سر گرم شدیم . با اینهمه تاکنون فقط قسمتی ازآسیا را درمطالعهٔ جزئیات حوادث ازنظرگذرانده‌ایم و هنوز سایر قسمتهای جهان باقی مانده است .

داستان قرن نوزدهم بسیار طولانی وممتد است وبه‌آسانی نمیتوان آنرا دریك خط روشن ومستقیم دنبال‌کرد وناچاریم‌که بکشورها و قاره‌ها یکی پس

از دیگری بپردازیم وهر کدام را جداگانه مورد مطالعه قرار دهیم ، مجبور هستم که بارها و بارها به‌عقب برگردم و همان دوران زمان را در یك ناحیهٔ دیگر نشان بدهم . طبعاً این‌کار تا اندازه‌ئی موجب ابهام میشود اما تو باید بفهمی وهمواره درنظرداشته باشی که حوادث قرن‌نوزدهم درکشورها ونواحی مختلف همزمان باهم وکمابیش دریك موقع صورت می‌پذیرفته است و هریك دردیگری اثر میگذاشته وعکس العملهائی بوجود می‌آورده است .

باین جهت است که مطالعهٔ تاریخ یك کشور به‌تنهائی گمراه‌کننده است وفقط مطالعهٔتاریخ عمومی‌جهان میتواند تصوردرستی ازاهمیت وقایع وحوادث ونیروهائی که‌گذشتهٔ جهان‌را شکل‌داده‌اند وآنرا بصورت‌امروزی درآورده‌اند بما بدهد.

این نامه های من بهیچوجه مدعی آن نیستند که یك چنین تاریخی از جهانرا نقل‌کنند . این‌کاریست که ازعهدهٔ من بیرونست وتوکتاب های مختلف دربارهٔ این موضوع‌کم نداری .

تمام هدف من از نوشتن این نامه ها آنست که در تو علاقه و توجهی نسبت بتاریخ جهان برانگیزم و بعضی جنبه‌ها و مظاهر آنرا نشانت بدهم و بتوانی رشتهٔ بعضی فعالیت‌های انسان را از نخستین ادوار تا امروز دنبال‌کنی اما نمیدانم‌که دراین منظور خود تاچه اندازه موفق شده‌ام. نگرانم‌که مبادا نتیجهٔ کار من در نظر تو یك آشفتگی و اختلاط عظیم بوجود آورد و بجای آنکه بتوکمك دهد تاقضاوت درستی داشته باشی برایت موجب ابهام وتیرگی بیشتری گردد .

در قرن نوزدهم اروپا نیروی هدایت‌کنندهٔ قرن بود . ناسیونالیسم در آنجا حکمفرمائی داشت و اندوستریالیسم (صنعتی شدن) در توسعه بود و انعکاس‌آن دردورترین گوشه‌های جهان‌هم احساس‌میشد واغلب‌شکل‌امپریالیسم بخودگرفت . در نخستین مطالعهٔ اجمالی که در این قرن بعمل آوردیم این موضوع را دیدیم و بعد هم اثرات نفوذ امپریالیسم‌را بطور کامل تر درهند و نواحی‌شرق هند ازنظر گذراندیم .

اکنون پیش از آنکه باروپا بازگردیم ومطالعهٔ عمیق‌تر و دقیق‌تری در آن انجام دهیم میل دارم که دیدار کوتاهی از آسیای غربی بعمل آوریم مدتهاست که ازاین ناحیه غافل مانده‌ایم ویك علت عمدهٔ آن اینست که ازتاریخ اخیر این نواحی اطلاع زیادی ندارم.

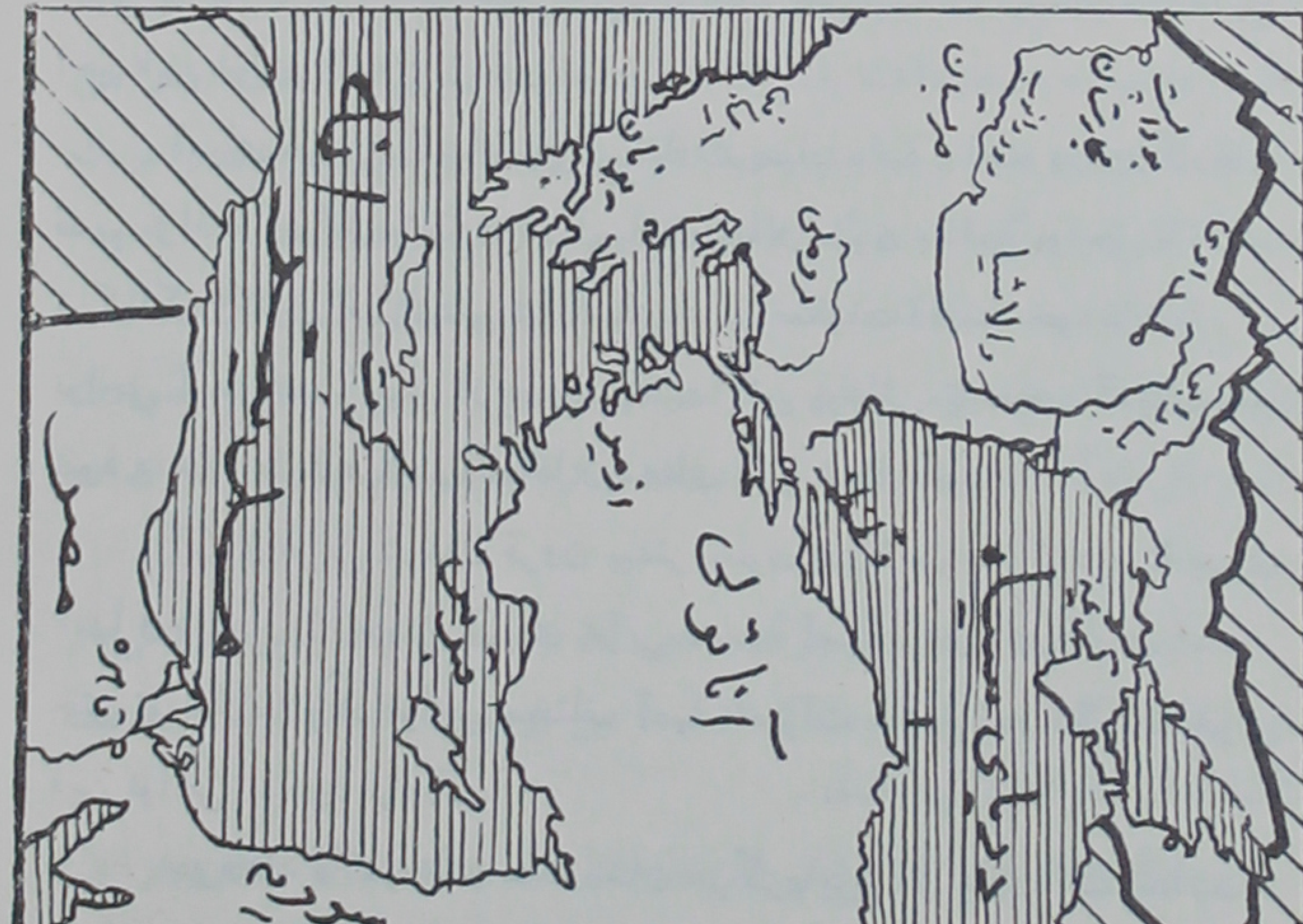
آسیای غربی باآسیای شرقی تفاوت بسیار دارد. البته درروزگارهای قدیم نژادها وقبایل متعددی از آسیای میانه و مشرق به این نواحی تاختند. ترکهاکه اکنون در قسمتی از آسیای غربی سکونت دارند خودشان از آن نواحی آمده اند. پیش از عهد مسیحیت آئین بودائی تا حدود آسیای صغیر نفوذ داشت اما ظاهراً درآنجاها ریشه‌های عمیق پیدا نکرد.

آسیای غربی درطول قرون بیشتر بسوی اروپا متوجه گردید تا بسوی آسیا و شرق. از جهتی آسیای غربی دریچهٔ آسیا بروی اروپا بوده است. حتی توسعهٔ اسلام در نواحی مختلف آسیا تغییرات عمده‌ئی در نظریات غربی این نواحی بوجود نیاورد.

چین‌وهند وکشورهای مجاورشان هرگز باین‌شکل باروپا چشم‌نداشتند. آنها بخود آسیا متوجه بودند. میان چین و هند از نظر نژاد و نظریات و فرهنگ تفاوت فراوان هست.

چین هرگز غلام و بندهٔ مذهب نبوده است و یك طبقهٔ خاص راهبان و روحانیان وکاهنان مذهبی نداشته است. درحالیکه هند همیشه به مذهب خود مباهات‌کرده است واجتماعش با وجود تلاشهای «بودا» که میکوشید آنرا از تسلط و نفوذ روحانیان آزاد سازد همیشه تحت تسلط روحانیان مذهبی بوده است.

تفاوتهای فراوان دیگری هم میان چین وهند هست معهذا میان هند با آسیای شرقی وجنوب شرقی یك وحدت عجیب وشگفت انگیزهم وجود دارد. این وحدت بارشتهٔ افسانه‌های بوداکه مردم این نواحی‌را بهم متصل میساخته پیوند یافته‌است ونشانه‌های مشترکی درهنروادبیات وموسیقی وآوازهای مردم این نواحی بجاگذاشته است.



اسلام چیزهای تازه‌ئی ازآسیای غربی باخود به‌هندآورد . آنچه بهند آمد یك فرهنگ مختلف و یك نظر تازه در بارهٔ زندگی بود . اما نظریات آسیای غربی بطور مستقیم و بشکلی که محتملا اگر اعراب خودشان هند را مسخر میساختند میبود به هند نیامد . بلکه این نظریات مدتها بعد و بوسیلهٔ نژادهای آسیای مرکزی به‌هند رسید که نمایندگان شایسته و مناسبی برای این فرهنگ و تمدن جدید نبودند . معهذا اسلام هند را با آسیای غربی مربوط‌ساخت وباین ترتیب هند محل تلاقی و برخورد این دوفرهنگ بزرگ گردید .

اسلام به چین نیز راه یافت و گروه‌کثیری آنرا پذیرفتند اما هرگز نتوانست فرهنگ قدیمی چین‌را تهدیدکند. درهند یك چنین تهدیدی محسوس گشت زیرا اسلام مدتها مذهب طبقهٔ حاکمه بود . بدینقرار هند سرزمینی شد که دوفرهنگ‌مختلف دربرابر یکدیگر قرارگرفتند ومن سابقاً برایت نوشتم که چگونه‌کوششهای متعدد بعمل می‌آمد تا این مسئلهٔ دشوار وبغرنج از راه اختلاط و ترکیب حل‌گردد . این کوششها تا اندازهٔ زیادی بموفقیت رسیده بود امابا فرارسیدن انگلیسی‌ها وتسلط ایشان‌برهند خطرتازه‌ئی بوجودآمد.

امروزاین هردوفرهنگ قدیمی هند مفهوم خودشانرا ازدست‌داده‌اند. ناسیونالیسم وصنعتی شدن شکل دنیا را تغییر داده و دگرگون ساخته است و فرهنگ‌های قدیمی فقط تاآنجا قابل دوام هستندکه بتوانند خودرا با شرایط واوضاع تازهٔ اقتصادی سازش دهند . اکنون فقط صدف تهی ومیان خالی‌آنها باقی مانده است ومعنی ومفهوم واقعی ازدست رفته است . در آسیای غربی‌که وطن اصلی اسلام بوده است تغییرات وسیعی جریان دارد . چین و شرق دور نیز درحال تحولات و تغییرات عظیم هستند درهند نیز خودمان میبینیم‌که چه حوادث وتغییرات شگرفی روی میدهد .

مدت درازیست که در بارهٔ آسیای غربی چیزی ننوشته ام بطوری که دیگر پیداکردن وپیوند دادن سررشته‌های از دست رفته کاری دشوار است . لابد آنچه را در بارهٔ امپراطوری بزرگ عربی و بغداد برایت گفتم

بخاطر داری ودیدیم که چگونه بغداد دربرابر ترکها ـ که ترکهای سلجوقی بودند نه ترکهای عثمانی ـ ضعیف شد و چگونه بالاخره بوسیلهٔ مغولها و فرزندان چنگیزخان ویران گردید. مغول‌ها به امپراطوری خوارزم که در آسیای مرکزی گسترده بود وشامل قسمتی ازایران‌هم میشد نیزپایان دادند. بعد از مدتی تیمورلنگ آمد وپس‌از یکدوران کوتاه فتوحات نظامی وکشتارها اثری ازاو بجا نماند.

معهذا درغرب آسیا یك امپراطوری رشد یافت که با وجود شکستی که از تیمور دید همچنان توسعه پیدا میکرد. این امپراطوری دولت ترکهای عثمانی بودکه برسراسر آسیای غربی در مغرب ایران و بر مصر وقسمتی از اروپای جنوب شرقی مسلط گردید. این امپراطوری درمدت چند نسل اروپا را بخطر افکنده بود وتهدید میکرد ودر نظر مردم مذهبی و خرافاتی اروپا که تازه دوران قرون وسطی را پشت سر نهاده بودند، این ترکها بصورت بلای خداوندی برای کیفر گناهانشان جلوه میکردند.

در دوران تسلط عثمانی ها آسیای غربی تقریباً از صحنهٔ تاریخ بیرون بود. و به صورت مردابی بود که از جریان بزرگ زندگی جهان جدا مانده‌بود.

آسیای غربی قرن‌ها و درواقع درمدت چند هزار سال معبر بزرگ و شاهراه عمدهٔ میان اروپا وآسیا بود وکاروانهای بیشمار ازبیابان‌ها وشهرهای آن عبورمیکردند وکالاهای خودرا ازقاره‌ئی به‌قاره‌ئی می‌بردند. اما ترکهای عثمانی بازرگانی‌را ترویج نمیکردند وحتی اگر بچنین‌کاری هم می‌پرداختند دربرابر یك عامل تازه وجدید ناتوان بودند.

این عامل تازه کشف وتوسعهٔ راه‌های دریائی میان اروپا و آسیا بود. دریا راه عمده و تازه گردید و کشتی‌ها جای کاروانهای شتر صحرا نورد را گرفتند. براثر این تغییرات آسیای غربی بسیاری ازاهمیت ومفهوم خود را برای دنیا از دست داد وبطور جداگانه برای خود زندگی میکرد. گشایش کانال سوئز درنیمهٔ دوم قرن نوزدهم اهمیت راه های دریائی را باز هم بیشتر

ساخت . این کانال مهمترین معبر وراه میان شرق وغرب گردید واین دودنیا را بیکدیگر نزدیکتر کرد .

واکنون ، در قرن بیستم یك تغییر دیگر در برابر دیدگان ما صورت میپذیرد و دررقابت قدیمی میان زمین و دریا یکبار دیگر زمین پیروز میشود و راه‌های زمینی اهمیت خود را از نو بدست میاورند . پیدا شدن اتوموبیل تغییر مهمی بوجود آورده است و وجود هواپیما ها نیز تا اندازهٔ زیاد باین اهمیت کمك میکند . در راه‌های بازرگانی قدیمی و باستانی که مدتهای دراز متروك مانده بودند دوباره رفت و آمد آغاز گردیده است اما اکنون دیگر بجای قطار های کندرو و شتر اتومبیلهای سریع از بیابانها و راه های شوسه میگذرند وهواپیماها برفراز آنها پرواز میکنند .

امپراطوری عثمانی سه قارهٔ آسیا و آفریقا و اروپا را بیکدیگر متصل میساخت . اما مدتها پیش از فرا رسیدن قرن نوزدهم این امپراطوری رو بضعف نهاده بود و این قرن شاهد تجزیهٔ آن گردید . این امپراطوری از صورت «بلای خداوندی» به صورت «مرد بیمار اروپا» درآمد . جنگ جهانی سالهای ۱۹۱۴-۱۸ بوجود آن پایان بخشید و از میان خاکستر آن ترکیهٔ جدید نیرومند ومترقی ومتکی بخود بیرون‌آمد وچندین دولت تازه دیگر نیز تشکیل گردید .

آسیای غربی ، بطوریکه در بالا برایت گفتم ، دریچهٔ آسیا بروی اروپاست وبه‌دریای مدیترانه محدود میگردد که‌آسیا واروپا وآفریقا را ازهم جدا میسازد وبهم پیوند میدهد.

این حلقهٔ ارتباط وپیوند درزمانهای سابق بسیار نیرومند بود و اهمیت داشت . کشورهای ساحلی دریای مدیترانه چیز های مشترك بسیار داشتند . تمدن اروپائی در منطقهٔ مدیترانه شروع شد . یونان باستانی یا « هلاس » در سواحل این‌دریا ودر هرسه‌قارهٔ اروپا وآسیا وآفریقا کوچ‌نشین‌ها ومستعمراتی داشت . امپراطوری رم نیز دراطراف این دریا بسط وتوسعه یافت. مسیحیت نخستین کانون خودرا دراطراف همین دریا بوجود آورد و عربها هم فرهنگ

خودشان‌را دراین دریا تاحدود سیسیل ودرسواحل جنوبی‌آن درسراسرشمال آفریقا تا اسپانیا منبسط ساختند ومدت ۷۰۰ سال درآنجا ماندند.

بدینقرار می‌بینیم که چگونه‌کشورهای آسیائی حدود مدیترانه باجنوب اروپا وشمال آفریقا ارتباط وپیوند دارند وبهمین لحاظ است که آسیای غربی درگذشته یك حلقهٔ ارتباط میان‌آسیا بادوقارهٔ دیگراروپا وآفریقا بوده‌است. اما اگر بانظر وسیع تری بجهان بنگریم و یك چنین حلقه های ارتباطی را جستجوکنیم نظایرآنرا درهمه‌جا خواهیم یافت.

کوته نظری‌های ناسیونالیسم و تنگ فکری‌هائی‌که از آن ناشی میشود موجب میگرددکه کشورها و قطعات جهان را از یکدیگر جدا تصور کنیم و بیش‌ازآنکه درفکروحدت جهان ومنافع مشترك‌کشورها وسرزمین‌های مختلف باشیم به‌جدائیها بندیشیم.

۱۲۳

نگاهی به پشت سر

۱۹ ژانویه ۱۹۳۳

اخیراً دوکتاب خواندم که خیلی برایم مسرت بخش بود و میل دارم ترا هم در این مسرت و لذت سهیم سازم . این هردوکتاب بوسیلهٔ یك نفر فرانسوی بنام «رنه گروسه» نوشته شده است که موزه‌دار یا مدیرموزهٔ «گیمه» درپاریس میباشد .

آیا تو به‌این موزهٔ هنرهای شرقی که مخصوصاً برای هنرهای‌بودائی خود بسیار جالب است رفته‌ای ؟ من بیاد ندارم که توهمراه من به‌آنجا آمده باشی .

آقای گروسه مطالعه‌ئی دربارهٔ تمدن‌های شرقی (یعنی‌آسیائی) درچهار جلد نوشته است که هر جلد آن جداگانه بیك ناحیه اختصاص دارد . هند ، شرق میانه (منظور آسیای غربی وایرانست) ، چین وژاپن موضوع جلدهای چهارگانهٔ این کتابها هستند .

از آنجا که او به هنرعلاقه و توجه داشته است کتاب خود را از نظر تحول و تکامل انواع مختلف فعالیت های هنری تنظیم کرده است و تعداد زیادی تصاویر زیبا هم درآنها آورده است . خیلی بهتر و بسیار مفیدتراست که تاریخ را باین ترتیب بیاموزیم تا باشرح جنگها و نبردها و تحریکات و سرگذشت پادشاهان .

من تاکنون فقط دوجلد ازکتابهای آقای گروسه را که دربارهٔ هند و شرق میانه هستند خوانده‌ام و برایم بسیار لذت‌بخش بود . تصاویرساختمانهای زیبا و مجسمه‌های عالی و نقوش برجسته و نقاشیهای ظریف مرا از زندان «دهرادون» بسرزمین‌های دور دست وقرون و روزگاران بسیار دورمیبردند .

مدتی‌پیش دریکی‌ازنامه‌هایم (نامهٔ۶۰) برایت دربارهٔ «موهنجودارو» و «هاراپا» در درهٔ سند ودرشمال غربی‌هند نوشتم‌که در آنجا خرابه‌ها وآثار تمدن باستانی وقدیمی که‌درحدود ۵۰۰۰ سال پیش رونق‌داشته پیدا شده‌است. در آن روزگار قدیم ودر همان زمانی‌که مردمی در موهنجودارو بزندگی و کار وبازی خود مشغول بودند مراکزمتعدد تمدن‌های دیگری هم‌وجودداشت. هنوز اطلاعات ما دراین زمینه ناچیز است وبه بعضی خرابه‌هاکه درقسمتهای مختلف آسیا وآفریقا باقی مانده‌اند محدود می‌باشد . اگرحفاریهای وسیعی بعمل آید ممکن است در جاهای دیگرهم آثار و بقایای چنین خرابه های قدیمی بدست آید .

درهرحال میدانیم‌که درآنزمان‌های قدیم‌تمدنهای بزرگی در درهٔ نیل درمصرودرکلده (بین‌النهرین) که شهرشوش درآنجا پایتخت دولت «الام» بود ودر تخت جمشید درایران ، ودرترکستان درآسیای مرکزی،ودرحدود رود زرد یاهوانگهو درچین وجود داشته‌است .

آن زمان دورانی بود که تازه مس مورد استفاده قرار میگرفت و دوران سنگهای صیقلی بپایان میرسید [۱] . درسراسر این منطقه وسیع وپهناور از مصر تاچین چنین بنظرمیرسدکه تمدنها به‌یك مرحلهٔ یکسان از رشد وترقی رسیده بودند .

در واقع بسیارتعجب‌آوراست‌که نمونه‌هائی بدست می‌آیدکه نشانه‌هائی از یك تمدن وسیع و پهناور و مشترك میباشد که در سراسر آسیا گسترده بوده است و نشان میدهندکه این مراکز تمدن ازیکدیگرجدانبوده‌اند بلکه باهم تماس وارتباط داشته‌اند . درهمهٔ‌آنها کشاورزی در رونق بود وحیوانات اهلی نگاهداری میشدند و بازرگانی و داد وستد محدودی هم جریان داشت. نوشتن خط ، تازه شروع شده بود اما هنوز خطوط تصویری آن زمان قدیم خوانده نشده‌اند .

درسراسر این منطقهٔ وسیع و پهناور ، ابزارهای مشابهی بدست آمده

۱ـ به‌کتاب کوچك «نامه‌های‌پدری بدخترش» اثرهمین‌نویسنده رجوع شود.

است ومحصولات هنری نقاط مختلف‌هم بشکل شگفت‌انگیزی بهم‌شبیه هستند . ظروف سفالین منقوش ، ظروف زیبا با انواع طرحها و تزئینات گوناگون مخصوصاً توجه‌را بخود جلب میکنند . این‌ظروف سفالی بقدری فراوان‌ونمایان هستندکه آن دوران را دورهٔ «تمدن ظروف سفالی‌منقوش» نامیده‌اند. تزئینات زرین وسیمین وهمچنین ظرفهای مرمری و مرمرسفید و حتی بافته‌های پنبه‌ئی نیز از آنزمان بدست‌آمده است .

هریك ازین‌مراکزتمدن اولیه ازمصر گرفته تادرهٔ سند وچین‌چیزهائی مخصوص بخودشان دارند که آنرا مستقلا بوجود آورده‌اند ، معهذا چنین بنظر میرسد که رشتهٔ یك تمدن مربوط و متصل در میان تمام آنها کشیده شده بود .

این تمدنها در حدود ۵۰۰۰ سال پیش بوده است . اما روشن است‌که یك چنین تمدنی بطورنسبی مترقی‌بوده وطبعاً چند هزارسال سابقه داشته است تابا‌ین مرحله ازتکامل رسیده است .

در درهٔ نیل ودرکلده میتوان گفت‌که تمدنهای آن لااقل ۲۰۰۰ سال‌هم پیش از آن سابقه داشته‌اند و احتمال داردکه تمدن نواحی دیگر نیز بهمین اندازه قدیمی باشند .

ازاین تمدن مشترك ووسیع و پهناور دوران مس و تمدن موهنجودارو که درحدود ۵۰۰۰ سال‌پیش (۳۰۰۰ سال پیش از مسیح) وجود داشته است چهار تمدن بزرگ شرقی‌بیرون آمدند و هریك بشکلی‌خاص جداگانه تکامل یافتند . این چهارتمدن عبارت بودند از تمدن مصری ، تمدن بین‌النهرین ، تمدن هندی و تمدن چینی . در دوران همین تمدنهای اخیر بود که در مصر اهرام بزرگ واسفنکس (ابوالهول) در « جیزه » ساخته شدند[1] پس از این دوران بودکه در مصر دورهٔ تمدن « تب » فرا رسید و در حدود ۲۰۰۰ سال پیش از میلاد «امپراطوری تب» بوجود آمد و مجسمه‌های زیبا و نقوش سنگی برجستهٔ عالی ساخته شد .

۱ــ بازهم بکتاب «نامه‌های پدری بدخترش» رجوع شود.

آنزمان دوران یك رنسانس واحیای هنری بزرگ درمصر بود . معبد عظیم «لوکسور» درهمانزمان درمصر ساخته شد . «توتانخامون» که ظاهراً همه کس اسم اورا میداند ، بدون آنکه خبر بیشتری ازاو داشته باشد ، یکی از فرعونهای دوران امپراطوری «تب» بود.

درکلده (دربین‌النهرین) دولتهای مقتدر ومنظمی دردوناحیه « سومر » « آکاد » رشد یافتند . شهر معروف « اور » در کلده همزمان با دوران «موهنجودارو» آثار هنری نفیس و جالبی تولید میکرد . اما « اور » پس از ۷۰۰ سال آقائی و شکفتگی نابود گردید . بابلی‌ها که از نژاد سامی(یعنی شبیه یهودیان وعربها) بودند از سوریه آمدند و حکمرانان تازه شدند . از آنپس شهر بابل مرکز امپراطوری تازه شد ودرکتاب توراة بارها باین‌شهر اشاره شده است .

در این دوران یکبار دیگر ادبیات احیا گردید و اشعار ومنظومه‌های حماسی بوجودآمد وسروده میشد . این‌اشعار حماسی توصیفی ازشرح و آغاز وپیدایش‌جهان ونقل یك‌طغیان وطوفان‌عظیم بودوتصورمیشود همین‌داستانهاست که نخستین فصول توراة دربارهٔ آنها نوشته شده‌است [۱].

بعد بابل‌هم‌سقوط کرد وچندین قرن بعد (ازحدود ۱۰۰۰ سال پیش‌از مسیح به بعد) آشوریها بروی صحنه‌آمدند و یك امپراطوری تشکیل دادندکه پایتختش «نینوا» بود .

آشوریها مردمی بسیار فوق‌العاده بودند . خشونت و قساوت بیرون از اندازه داشتند . اساس‌حکومت ایشان برترور و فشار وکشتار نهاده شده بود وبوسیلهٔ کشتار و قتل عام و نابودی ، یك امپراطوری بزرگ در خاور میانه بوجود آوردند .

آنها امپریالیست‌ها واستعمارگران آنروز بودند ومعهذا ازبعضی‌جهات تمدن وفرهنگی‌عظیم داشتند . یك کتابخانهٔ بزرگ درنینواتشکیل داده‌بودند که تمام رشته‌های علوم‌ومعلومات آنزمان درآن جمع‌آوری شده بود .

---

۱ ـ همین‌داستانهای محلی‌بین‌النهرین‌ازتوراة وانجیل‌درقرآن‌هم‌نقل‌شدند.

لازم‌نیست برایت بگویم که این کتابخانه کاغذی نبود وهیچ چیز شبیه به کتابهای امروزی نداشت. کتابهای آنزمان الواح بودند. هزاران لوح از کتابخانهٔ قدیمی‌نینوا اکنون در«موزهٔ بریتانیا» درلندن محفوظ است. بعضی ازآنها بسیارمهیب هستند وپادشاه‌آشور درآنها باکمال بی‌پروائی خشونتهای خود واینکه چگونه دشمنانش‌را باکمال قساوت ازمیان برده توصیف میکند و ازاین‌جهت شادمانی‌خود را بیان میدارد.

درهند آریائیها بعداز دوران موهنجودارو آمدند. هنوز هیچ‌خرابه یا مجسمه وآثاری ازنخستین دوران آمدن آریائیها به هند بدست نیامده‌است اما بزرگترین اثر ویادگار آنها که کتابهای قدیمیشان (وداها وکتابهای دیگر) می‌باشد باقیست وافکار و عقایدآن جنگجویان شادمان و خوشبخت‌را که به جلگه های هند فرود آمدند بما نشان میدهند. این کتابها از اشعار عالی و زیبا دربارهٔ توصیف طبیعت پرهستند. اصولا خدایان آن مردم هم خدایان طبیعت بوده‌اند و بسیار طبیعی بود که وقتی در میان آنها هنر تکامل می‌یابد همین علاقه به طبیعت نقش مهمی در آن اجرا کند و جلوهٔ بسیار داشته باشد.

دروازه‌های «سانچی» که درنزدیکی «بهوپال» هستند ازنخستین‌آثار هنری آریائیهای هند است که بجا مانده‌اند. تاریخ آنها اوایل عهد بودائی است و حکاکی‌ها وکنده‌کاریهای زیبا که بر روی این دروازه‌ها بعمل آمده است و نقوش دلکش گلها و برگها و حیوانات بما میگوید هنرمندانی که آنها را بوجود آورده‌اند تا چه اندازه مفتون طبیعت بوده‌اند و آنرا درک میکرده‌اند.

سپس از سوی شمال غربی نفوذ یونانی به هند راه یافت زیرا بخاطر داری که پس از اسکندر، امپراطوری یونانیها تا مرزهای هند گسترده شد و بعدها امپراطوری کوشانها در مرز هند تأسیس گشت که زیر نفوذ یونان قرار داشت.

بودا با ستایش بت‌ها و تصاویر مخالف بود. او خود را خدا نمینامید

وهرگز نمیخواست که او را ستایش کنند . او میخواست بر مفاسد و معایبی که تسلط روحانیان وکاهنان مذهبی در اجتماع بوجود آورده بودغلبه کند ومصلحی بود که میکوشید به از پا افتادگان و تیره روزان کمک دهد . در نخستین موعظه‌اش که در «ایشیپاتانا» یا «سارانات» در نزدیکی بنارس صورت گرفت گفت : «من آمده‌ام جاهلان را با خرد خوشبخت سازم ... مرد کامل ، اگر وجود خود را برای رفاه و خوشبختی جانداران اختصاص ندهد واگرموجب تسلای آوارگان و بی پناهان نباشد هیچ نیست و به هیچ ارزش ندارد . . . اعتقاد وراه من ، راه عاطفه و شفقت است و به‌این جهت است که مردمان خوشبخت و مرفه آنرادشوار می‌یابند . راه رهائی ورستگاری بروی همه‌کس گشوده است . برهمن (عالیترین طبقه و کاست مذهبی) هم مانند «چاندالا» (طبقه نجس وپائین ترین کاست مذهبی) که راه رهائی و رستگاری وتقدس را برویش می‌بندند از رحم یك زن متولد میشود . شهوات خود را بسان فیلی که کلبه‌ئی نئین‌را درهم میکوبد نابود وسرکوب سازید ... تنهاعلاج ودرمان مفاسد توجه عاقلانه بواقعیات است .»

بدین‌ترتیب بودا راه نیکی و راه زندگی‌را نشان میداد. اماهمچنانکه روش مریدان وپیروان ابله است که به معانی و مفاهیم اصلی و درونی‌تعلیمات پیشوا و استاد خود توجه ندارند ، بسیاری از پیروان او فقط بظواهر کارها و دستورهای او توجه داشتند و معنی و مفهوم درونی و عمیق آنها را درك نمیکردند . با اینهمه تا آنزمان هنوز تصویر ومجسمه‌ئی از بودا وجودنداشت وساخته نشده بود .

سپس افکار یونانی وسایر کشورهائیکه زیر نفوذ تمدن یونانی بودند به هند راه یافت ، در این‌کشورها تصاویر ومجسمه‌هائی زیبا از خدایان ساخته میشد ومورد ستایش وپرستش قرار میگرفت . در «گاندهارا» در شمال غربی هند این نفوذ خیلی زیاد بود و درآنجا مجسمهٔ «بودای‌کودك» ساخته شد که به خدای‌کوچك وزیبای یونانی«کوپید»[1] شباهت داشت وبعدها تصویر کودکی

---

۱ ــ کوپید نام‌رومی‌خدای عشق‌است‌که بصورت‌کودکی بودکه تیروکمانی در دست داشت . یونانیها این‌خدارا «اروس» مینامیدند .

مسیح را نیز بهمین ترتیب ساختند که ایتالیائی ها آنرا « ساکروبامبینو » (کودك مقدس) مینامند . باین ترتیب ستایش و پرستش تصاویر و بت‌ها در آئین بودائی شروع گردید و توسعه یافت تا اینکه مجسمه‌ها وتصاویر بودا درتمام معابد بودائی قرارگرفت .

نفوذ وتأثیر هنرهای ایران نیزدرهنرهای هند اثر گذاشت. افسانه‌های بودا و اساطیر غنی مذهبی هندو ، برای هنرمندان هند مواد پایان ناپذیری بودند ودر«آماراواتی» در«آندرادش» ودرغارهای «الفنتا» درنزدیکی بمبئی و درغارهای «آجانتا» و «الور» و در بسیاری جاهای دیگر آثار این افسانه‌ها و اساطیر باستانی را درحجاریهای روی‌سنگ ودرنقاشیهای دیواری میتوان دید. این‌جاها بسیار زیبا وتماشائی هستند و من آرزومندم که هردختر وپسر و هر دانش‌آموز لااقل بعضی‌ازآنها را به‌بینند .

افسانه‌های هند ازدریاها گذشتند وبسرزمین‌های ماورای هندهم‌رسیدند در جزیرهٔ جاوه ، در « بوروبودور » تمامی سرگذشت و زندگی بودا در یك سلسله نقوش برجسته (فرسکو) بشکل بسیار زیبائی در سنگ تراشیده شده است .

درخرابه‌های «آنگ‌کوروات» هنوزهم مجسمه‌های بسیارزیبائی‌ازحدود ۸۰۰سال‌پیش‌وازدورانیکه‌آن شهردرسراسر آسیای‌شرقی بنام«آنگ‌کورمجلل» مشهوربود برای ما باقی‌مانده است . چهرهٔ این‌مجسمه‌ها بسیارعالی ونجیبانه وپر از زندگیست ودربیشتر آنها یك تبسم مرموز و عمیق و شگفت‌انگیز بنظر میرسدکه بنام «تبسم آنگ‌کور» مشهور گشته‌است . هرچندکه خصوصیات‌نژادی چهرهٔ بودا درمجسمه‌های مختلف تغییریافته این تبسم درهمه‌جا باقی مانده و هرگزهم حالت یکنواخت و یکسان ندارد .

در هر دوره هنرها آئینهٔ درخشان زندگی و تمدن هستند . موقعی که تمدن هندی اززندگی سرشار بود آثاری بسیار زیبا بوجود آورد وهنرها در رونق و شکفتگی بود و انعکاس آن تا سرزمین‌های دور دست میرسید . اما بطوریکه میدانی بعد دوران انحطاط و خمودگی و درجا زدن فرا رسید و

همچنانکه کشور هند دستخوش تجزیه گشت هنرها هم انحطاط یافتند . هنر هند دیگر قدرت وحیاط خود را از دست داد و صورتی سنگین بخود گرفت که در آن جزئیات وریزه‌کاریها بیشتر مورد توجه بود وحتی گاهی‌هم صورت خشن ونازیبائی داشت .

آمدن مسلمانان به هند تکانی بوجودآورد و نفوذهای تازه‌ئی‌را به هند آورد که هنر خود را از صورت منحط که فقط به تزئینات زیاد و بی معنی توجه داشت بیرون کشید . افکار وایدآلهای قدیم‌هند همچنان محفوظ ماندند اماجامهٔ ساده ولطیف و دلکشی بتن کردند و زینت‌های تازه‌ئی یافتند که از عربستان وایران آمده بود.

درزمانهای سابق‌هزاران نفرمعماران واستادان هنرمند ازهند بآسیای مرکزی رفته بودند و نفوذ تمدن وهنرهند را با خود به آنجاها بردند اما اکنون معماران ونقاشان وهنرمندانی ازآسیای غربی به‌هندی‌آمدند.درایران و آسیای مرکزی یك رنسانس‌واحیای هنری‌صورت پذیرفته‌بود. درقسطنطنیه نیزمعماران بزرگ و هنرمند ساختمانهای عظیمی بپا می‌کردند . این همان زمانی بود که در ایتالیا نیز یك رنسانس فرهنگی شروع میشد گروه کثیری ازاستادان وهنرمندان بزرگ پیدا شدندکه آثار نفیس ومجسمه‌ها ونقاشیهای عالی بوجودآوردند .

« سنان » نام یکی از معماران بزرگ ترك در آن‌زمان بود و «بابر» پادشاه مغول هند شاگـرد ممتاز و محبوب او « یوسف » را به هند دعوت کرد . در ایران « بهزاد » نقاش بزرگ و نامی بشمار میرفت و « اکبر » پادشاه دیگرهند نیز عده‌ئی از شاگردان او را به هند دعوت کرد و آنهارا نقاشان درباری خود ساخت . نفوذ ایران چه در معماری و چه درنقاشی هند اثرنمایانی داشت .

دریکی ازنامه‌های سابقم دربارهٔ بعضی از ساختمانهای بزرگ که در دوران امپراطوری مغول هند ساخته شد ودر واقع ترکیبی ازنفوذهای هندی واسلامیست برایت مطالبی گفتم وخود نیز بعضی ازآنهارا دیده‌ای .

بزرگترین پیروزی و شاهکار این هنر «هندی ـ ایرانی» بنـای زیبای «تاج‌محل» است . عدهٔ زیادی از هنرمندان بزرگ در ساختمان آن دخالت داشتند و کمك کردند. میگویند که معمار اصلی آن یکمرد ترك یا ایرانی بود که «استاد عیسی» نام داشت و گروهی از معماران هندی با او همراهی وهمکاری میکردند. تصور میشود که جمعی ازاستادان اروپائی ومخصوصاً یك نفر ایتالیائی برای تزئینات داخلی این ساختمان کار کرده‌اند .

باوجود اینکه اینهمه استادان مختلف دراین بنا کار کرده‌اند درآن هیچ ناهماهنگی یا تضادی بچشم نمیخورد . تمام نفوذهای گوناکون و مختلف با هم پیوند یافته‌اند و ترکیب شده‌اند و یك مجموعهٔ عالی وموزون و هماهنگ بوجود آورده‌اند .

در تاج محل عدهٔ بسیاری کار کرده‌اند اما مخصوصاً دو نفوذ در آن نمایان‌تر است که نفوذهای ایرانی و هندی می‌باشد . بهمین جهت است که آقای « گروسه » تاج محل را « روح ایران که در کالبد هند تجسم یافته » نامیده است .

١٢٤

مداوامت سنن قدیمی ایران

۲۰ ژانویه ۱۹۳۳

اکنون به ایران به سرزمینی که گفته میشود روحش به هندآمده و در بنای تاج محل کالبد وجسم متناسبی برای خود یافته است برویم .

هنر ایران سنن درخشان ونمایانی دارد. این سنت‌ها درمدت پیش از ۲۰۰۰ سال ـ بعد از زمان آشوریها تاکنون ـ ادامه یافته است . درایران درحکومت‌ها، درسلسله‌های پادشاهان‌ودرمذهب تغییراتی‌روی داده‌است. سرزمین کشور زیر تسلط حکمرانان و پادشاهان خودی و بیگانه قرار گرفته است ، اسلام بآن کشور راه یافته وبسیاری چیزها را منقلب ساخته است ومعهذا سنن هنری ایران همچنان مداومت داشته است .

بدیهیست که هنر ایران در طی قرون تغییر وتکامل هم یافته است. گفته میشود که این مداومت واستقامت هنرایرانی با خاك وطبیعت و مناظر ایران بستگی دارد .

در نامهٔ قبلی دربارهٔ امپراطوری آشوریها که شهر نینوا پایتخت آن بود مطالبی گفتم . این امپراطوری شامل قسمت عمده‌ئی ازایران نیز میشد. درحدود ۵۰۰ یا ۶۰۰ سال پیش از مسیح ایرانی‌ها که از نژادآریائی بودند شهرنینوا را محاصره کردند و بعمر امپراطوری‌آشوری پایان بخشیدند وبعد آریائی‌های ایرانی خودشان یك امپراطوری بزرگ بوجود آوردند که از سواحل سند تا مصر گسترده بود . آنها بر دنیای باستانی تسلط یافتند و در گزارش های یونانی به پادشاهان ایشان بعنوان «پادشاه بزرگ» اشاره میشود .

کورش وداریوش و خشایارشا اسامی بعضی از این «پادشاهان بزرگ» میباشد . شاید بخاطر داشته باشی که برایت گفته‌ام داریوش و خشایارشا

کوشیدند که یونان را مسخر سازند و شکست یافتند . سلسلهٔ این پادشاهان «هخامنشیان» نامیده میشود . این سلسله مدت ۲۲۰ سال حکومت کردند تا اینکه اسکندر کبیر مقدونی بآسیا آمد و بحکومت آنها پایان داد .

ظاهراً حکومت ایرانیان پس از دوران ظالمانهٔ آشوری‌ها و بابلی‌ها دوران رفاه و آسایش بسیار بزرگی بوده است . آنها اربابان و حکمرانان متمدن وبا فرهنگی بودند که نسبت بمعتقدات دیگران بمدارا رفتار میکردند و اجازه میدادند که مذاهب و تمدنهای مختلف رونق و رواج داشته باشد . امپراطوری عظیم ایشان سازمان منظمی داشت و مخصوصاً به ساختن راههای شوسهٔ عالی توجه داشتند که قسمت های مختلف کشور را بیکدیگر مربوط میساخت وکار ارتباط راآسان میساخت .

این ایرانیها باآریائی‌های هندی‌که به هندآمدند خویشاوندی نزدیك داشتند . مذهب آنها که زردشتی بود نیز با مذهب قدیم و ابتدائی « ودی » هند نزدیك بود. خیلی روشن دیده میشودکه این هردونژاد ومذهب یك‌ریشهٔ مشترك داشتند وزمانی هردوی‌آنها درسرزمین اصلی‌آریاها، درهرجاکه بوده است، مشترکاً زندگی میکرده‌اند.

پادشاهان هخامنشی سازندگان بزرگی بودند . در پایتخت اصلیشان که شهر پرسپولیس بود کاخ‌های عظیمی ساختند - آنها معابد نمیساختند - در کاخ‌های‌آنها تالارهای بزرگی بودکه سقف‌های‌آنها برروی ستونهای فراوان نگاهداری میشد . مقداری از خرابه های آنها که هنوز باقیست تصویری از عظمت این ساختمان‌ها بوجود می‌آورد . چنین بنظر میرسدکه هنرهای‌دوران هخامنشی ایران با هنرهای دوران موریا درهند (زمان‌آشوکا وجانشینانش) تماس داشته ودرآن اثر گذاشته است .

اسکندر مقدونی ، داریوش سوم راکه او نیز «شاه بزرگ» لقب داشت شکست داد و بحکومت خاندان هخامنشی پایان بخشید . پس از او ایران مدت‌کوتاهی درزیرحکومت سلوکوس یونانی (که یکی از سرداران اسکندر بود) و جانشینانش قرارداشت و دوران درازتری زیر نفوذ یونانی و حکومت

نیمه‌خارجی بود.

کوشان‌ها که یك دولت بزرگ در کناره‌های هند بوجود آوردند و حدود قلمروشان از جنوب به بنارس و از شمال به آسیای مرکزی میرسید همزمان این دوران بودند و آنها زیر نفوذ یونانی قرار داشتند. بدین‌قرار سراسر آسیای غربی که درسمت مغرب هند قرار میگرفت تا مدت قریب ۵۰۰ سال پس از اسکندر وحدود قرن سوم پس از مسیح زیر نفوذ یونان بود. این نفوذ مخصوصاً جنبهٔ هندی داشت و در مذهب ایران که همچنان زردشتی بود اثری نمیگذاشت.

در قرن سوم میلادی یك نوع احیا و رنسانس در ایران صورت گرفت و سلسلهٔ تازه‌ئی بقدرت رسید. این سلسله تازه خاندان ساسانیان بود که یك ناسیونالیسم‌شدید ومتجاوز داشت ومدعی‌بود که‌جانشین پادشاهان‌هخامنشی میباشد.

همچنانکه در مورد تمام نهضت های ناسیونالیستی میتوان دید این ناسیونالیسم خشن ساسانی هم کوته بین بود و نسبت بدیگران مدارا نداشت. شاید این امر نتیجهٔ‌آن بود که این دولت درفاصلهٔ دودولت بزرگ ومتجاوز قرار گرفته بود. درسمت مغرب آن امپراطوری رم و امپراطوری بیزانس رم شرقی قرار داشت و در طرف مشرق آن قبایل متجاوز ترك دائما درحال پیشرفت بودند. معهذا امپراطوری ساسانی توانست مدت ۴۰۰ سال تا زمان فرارسیدن اسلام دوام کند.

درزمان ساسانیان روحانیان زردشتی قدرت فوق‌العاده داشتند و دولت ساسانی راکنترل میکردند و نسبت بعقاید مختلف خود بسیار سختگیر بودند وهیچ مدارا نداشتند. گفته میشود که درهمین دوران بود که آخرین بخش «اوستا» که‌کتاب مقدس‌آنهاست تهیه وتنظیم گردید.

درهند دراین زمان امپراطوری «گوپتا» رونق داشت‌که یکنوع احیای ملی ومذهبی پس از تسلط‌کوشانها ودوران رونق مذهب بودائی بشمار میرفت. در هنر و ادبیات قدیم هند هم رنسانسی بوجود آمد و بعضی از بزرگترین

نویسندگان زبان سانسکریت مانند «کالیداس» دراین زمان زندگی‌میکردند.

دلایل و قرائن بسیاری هست که ایران زمان ساسانیان با هند دوران گوپتاها تماسهای فرهنگی و هنری داشته است . از زمان ساسانیها نقاشیها وحجاریهای بسیارکهن باقی مانده‌است اماآنچه بدست ما رسیده‌پراززندگی وحرکت است و نقوش حیوانات درآنها به تصاویر دیوارهای غارهای آجانتا در هند شباهت بسیار دارد . چنین بنظر میرسد که نفوذ هنری ایران زمان ساسانیان تاحدود چین وصحرای «گبی» هم میرسید .

ساسانیان دراواخر دوران سلطنت ممتدشان ضعیف شدند وایران‌دچار وضع بدی شده بود پس از جنگهای دراز با امپراطوری بیزانس این هردو کشور خسته وفرسوده شده بودند. وبرای ارتشهای عرب که ازحدت‌وحرارت یك اعتقاد و ایمان تازه سرشار بودند هیچ اشکالی نداشت‌که ایران را مسخر سازند . در اواسط قرن هفتم میلادی درمدت دهسال پس از درگذشت محمد پیغمبر اسلام ایران زیرحکومت خلیفهٔ عرب درآمد .

ارتش اعراب در حالیکه بسوی آسیای مرکزی و شمال آفریقا پیش میرفت وگسترش می‌یافت نه فقط مذهب تازه را باخود همراه میبرد بلکه یك تمدن جوان ودرحال رشد را نیز باخود داشت . سوریه ، بین‌النهرین و مصر همه در فرهنگ عربی جذب شدند وتحلیل رفتند . زبان عربی زبان‌عادی و رسمی آنها شد و از نظر نژادی نیز با اعراب بهم آمیختند و شبیه یکدیگر شدند . بغداد ، دمشق ، قاهره مراکز بزرگ فرهنگ عربی شدند و براثر جهش پرنیروئی‌که ازتمدن جدید بوجودآمده بود ساختمانهای زیبای‌بسیاری در آنها بپا گردید . حتی امروز هم تمام این سرزمین ها کشور های عربی بشمار میروند و هرچند که از هم جدا هستند رؤیای وحدت خود را در سر میپرورانند .

ایران نیز بهمین قرار مسخراعراب‌گردید اما عربها نتوانستند مردم ایران را بخود شبیه سازند و مانند سوریه یامصر در خود تحلیل برند. نژاد ایرانی‌که از شاخه‌های بزرگ وقدیمی‌آریائی بود با نژاد سامی‌عربهاتفاوت

بسیار داشت. زبان ایران نیز یك زبان آریائی بود. باین جهت نژادها از هم جدا ماندند وزبان ایرانی هم همچنان محفوظ ماند.

اسلام بسرعت در ایران انتشار یافت و جای مذهب زردشتی را گرفت وآئین زردشت عاقبت مجبور گشت به هند پناهنده شود. اما ایرانیها حتی در اسلام راه مخصوصی برای خود درپیش گرفتند. در اسلام شکافی بوجود آمد ودو فرقهٔ مجزا از یکدیگر یعنی شیعی وسنی، پیدا شدند. درایران اکثریت عظیم مردم شیعی شدند وهنوز هم هستند درحالیکه دنیای اسلام درسایر جاها بطورکلی سنی است.

اما هرچندکه ایران شبیه اعراب نشد و درملیت عربی تحلیل نرفت، تمدن عرب تأثیری فوق العاده در آن داشت و اسلام در ایران هم مانند هند یك حیات تازه برای فعالیت‌های هنری ایجادکرد. هنر وفرهنگ عربی هم تحت نفوذ وتأثیر ایران واقع شد. تجمل و شکوه زندگی درباری ایران در زندگی سادهٔ فرزندان صحرا اثر گذاشت و دربار خلیفهٔ عرب هم مانند دربارهای سایر پادشاهان وامپراطوران سابق پر تجمل گردید.

شهر بغداد که پایتخت امپراطوری عرب بود بزرگترین شهر زمان خود شد. درشمال آن در شهر سامره در ساحل دجله خلیفه‌ها برای خودشان کاخها و مساجد بزرگ و باشکوه ساختندکه خرابه های آنها هنوز هم باقی است. مسجد سامره تالارهای وسیع وحیاطهای پهناور باحوضها و فواره‌های متعدد داشت. کاخهای خلیفه درمحوطهٔ مربعی بودکه هرضلع آن بیش ازیك کیلومتر طول داشت.

درقرن نهم میلادی امپراطوری بغداد رو بانحطاط نهاد و به دولتهای کوچك و متعدد تجزیه شد. ایران مستقل گردید و قبایل ترك‌که از مشرق می‌آمدند دولتهای متعددی تشکیل میدادندکه‌گاهی شامل تمام ایران میگشت وحتی خلیفهٔ بغداد را هم که اسماً حکومت داشت زیر تسلط خود می‌آوردند. محمود غزنوی دراوایل قرن یازدهم قدرت یافت و به‌هند یورش برد و خلیفه را نیز مورد تهدید قرار داد و برای خلیفه یك امپراطوری کوته زندگانی

تأسیس کرد که دستخوش سلجوقی‌ها که یك قبیلهٔ دیگراز ترکان آسیای مرکزی بودند گردید.

سلجوقی‌ها در برابر صلیبیهای مسیحی قرار گرفتند و مدت درازی با آنها جنگیدند وامپراطوری ایشان مدت ۱۵۰سال دوام یافت. دراواخر قرن دوازدهم یکی دیگر از قبایل ترك سلجوقیان را هم از ایران بیرون راند و امپراطوری تازه‌ئی درخوارزم یاخیوه تأسیس کرد. اما عمر این امپراطوری نیز کوتاه بود زیرا چنگیز خان که از توهین و تجاوز شاه خوارزم نسبت بفرستادگانش خشمگین شده بود با مغولان خود بر سر آنان تاخت و سراسر سرزمین آنها وتمامی ایران را زیرپاگذراند.

درچند سطر محدود برایت از تغییرات بسیار و امپراطوریهای متعدد سخن گفته‌ام و قاعدتاً تو باید دچار ابهام شدیدی شده باشی. اگر من این زیروروشدنهای سلسله ها و امپراطوریها و نژاد ها را نقل کرده‌ام برای آن نیست که ذهن ترا بااین چیزها خسته سازم بلکه منظورم آنست که نشان بدهم چگونه سنن هنری و زندگی ایـران با وجود این تغییرات و تحولات عظیم مداومت داشته است.

قبایل ترك یکی پس‌ازدیگری از مشرق میرسیدند اماهمهٔ آنها در برابر تمدن مختلط ایرانی وعربی که ازبخارا تاعراق گسترش داشت تحلیل‌میرفتند، ترکهائی که توانستند از ایران بگذرند و به آسیای صغیر بروند راه و روش خود را حفظ کردند و به فرهنگ عربی تسلیم نشدند، آنها آسیای صغیر را تقریباً بصورت قسمتی از سرزمین اصلی و مادریشان در ترکستان در آوردند اما درایران و سرزمین‌های حدود واطراف آن قدرت فرهنگ و سنن ایرانی بقدری زیاد بود که آنها مجبور گشتند آنرا بپذیرند و خود را باآن سازش دهند.

در دوران حکومت تمام سلسله‌های ترك که برایران یا نواحی مختلف آن حکومت میکردند هنر وادبیات ایرانی رونق داشت.

خیال میکنم برایت از فردوسی شاعر ایرانی مطالبی گفته‌ام کـه در

زمان سلطان محمود غزنوی زندگی میکرد. فردوسی بخواهش سلطان‌محمود حماسهٔ بزرگ ملی ایران‌را بنام شاهنامه بنظم درآورد. صحنه‌هائی که‌دراین کتاب توصیف شده است همه مربوط بدوران پیش از اسلامست و قسمتی ازآن شرح دلاوریهای رستم قهرمان بزرگ میباشد. خود این امر نشان میدهد که چگونه ادبیات و هنر ایران با گذشته های ملی و سنن باستانی قدیمی پیوند داشته است . موضوع بسیاری از نقاشیها و مینیاتورهای زیبای ایـران از داستانهای شاهنامه اقتباس شده است .

فردوسی در اواخر قرن دهم و هنگام بپایـان رسیدن هزارهٔ اول از ۹۳۲ تا ۱۰۲۱ میلادی زندگی‌کرد . کمی بعد از او شاعر و منجم معروف ایرانی عمر خیام نیشابوری درایران پیدا شدکه نامش هم در انگلستان و هم درایران مشهور است . بدنبال اوشیخ سعدی شیرازی‌آمدکه‌یکی‌ازبزرگترین شاعران ایرانست و شاگردان مدارس هند درطی چندین نسل گذشته‌کتابهای گلستان وبوستان اورا می‌آموختند ودرخاطر حفظ میکردند .

من دراینجا فقط چند اسم راآوردم و بهیچوجه نمیخواهم فهرست بالا بلندی از اسامی متعدد در برابرت قرار دهم . فقط میخواهم متوجه شوی‌که مشعل هنر و فرهنگ ایران در طی قرون متمادی روشن و درخشان بـود و پرتو خود را تا ماوراءالنهر درآسیای میانه میتاباند .

شهرهای بزرگی مانند بخارا و بلخ در ماوراءالنهر بعنوان مراکز فعالیت‌های ادبی وهنری با شهرهای ایران رقابت میکردند. دربخارابودکه ابن سینا مشهور ترین فیلسوفان عربی زبان در اواخر قرن نهـم متولد گردید . و از بلخ بودکه ۲۰۰ سال بعد یکی دیگر از بزرگترین شاعران ایران ، جلال‌الدین رومی بدنیا آمد . او یکی از بزرگترین عارفان بود و سلسلهٔ درویشانی راکه برقص می‌پردازند تأسیس‌کرد .

بدینقرار با وجود جنگها و تصادمات و تغییرات سیاسی سنن هنر و فرهنگ «ایرانی - عربی» همچنان زنده ماند وادامه یافت و شاهکارهای‌عالی درادبیات ونقاشی ومعماری بوجودآورد .

سپس نوبت انحطاط فرا رسید . درقرن سیزدهم (درحدود سال ۱۲۲۰ میلادی) چنگیزخان تاخت و تاز خود را شروع کرد و خوارزم و ایران را ویران ساخت . وچند سال بعد هولاگو بغدادرا خراب کرد و مجموعهٔ تمدنی که درطی چند قرن جمع ومتراکم شده بود نابودگشت . دریکی ازنامه‌های سابقم برایت گفتم که چگونه مغولان، آسیای مرکزی را تقریباً به یك بیابان تهی مبدل ساختند وچگونه شهرهای بزرگ آن نواحی متروك و ویران گشت وتقریباً ازحیات وزندگی خالی ماند .

آسیای میانه هرگز نتوانست اثرات این فاجعه را جبران کند و حتی همان اندازه هم که توانسته است خود را محفوظ دارد تعجب‌آور است . لابد بخاطر می‌آوری کـه پس از مرگ چنگیزخان امپراطوری پهناور او تقسیم گشت. قسمتی ازآن که شامل ایران وحدودآن می‌گشت نصیب هولاگو گردید که پس ازآنکه دوران ویرانی خودرا بپایان رساند یك حکمران مسالمت‌جو وبا مدارا شد وسلسلهٔ ایلخانیان‌را بنیان نهاد .

این ایلخانیان تامدتی همچنان مذهب قدیمی مغولی و ستایش آسمان را برای خود حفظ کردند اما بعدها اسلام را پذیرفتند . اما چه پیش از قبول اسلام و چه بعد ازآن نسبت به مذاهب دیگر با کمال مسالمت و مدارا رفتار میکردند . پسرعموهای آنها درچین که خاقان کبیر لقب داشتند واعضای خانوادهٔ ایشان بودائی شده بودند ومیان این دوخانواده روابط بسیارنزدیك برقرار بود . حتی از چین واز راه دور ودراز بخواستگاری عروس به‌ایران می‌آمدند .

این تماسها میان دو شاخهٔ خاندان مغولها که در ایران و چین بودند درهنرها تأثیر شگرفی داشت . نفوذ چین در ایران راه یافت ویك ترکیب و اختلاط شگفت‌انگیز عربی وایرانی وچینی درنقاشی جلوه‌گر شد. اما بازهم باوجود تمام شکست‌ها وناکامیها عنصرایرانی پیروزگردید .

در اواسط قرن چهاردهم ایران یك شاعر بزرگ بوجود آورد و او حافظ شیرازی بود کـه اشعارش هنوز حتی در هند نیز بسیار رواج دارد و

محبوب است .

ایلخانیان مغول مدت زیادی درایران دوام نکردند و آخرین بقایای آنها بوسیلهٔ یك جنگجوی بزرگ دیگر بنام تیمور که از سمرقند یکی دیگر از شهرهای ماوراءالنهر برخاسته بود مضمحل گردید . این مرد قسی‌القلب وخونخوار بیرحم که دربارهٔ او سابقاً هم مطالبی برایت نوشته‌ام باوجود تمام این وحشگریها وویرانیها مشوق هنرها بود و مردی دانشمند بشمار میرفت . چنین بنظرمیرسد که علاقه او به هنر مخصوصاً دراین بود که شهرهای بزرگی چون دهلی وشیراز وبغداد ودمشق را تاراج کند وباثروت واموال غارت شده از آنها پایتخت خود سمرقند را بیاراید . اما عالیترین و نمایان‌ترین بنای سمرقند ساختمان مقبرهٔ تیمور است که بنام «گور امیر» نامیده میشود . این آرامگاه برای او بسیار مناسب وشایسته است زیرا درخطوط طرحهای عالی و باشکوهش آثاری از قدرت فرماندهی و تندی و خشونت و استقامت خود او بچشم می‌خورد .

سرزمین‌های وسیع وپهناوری که تیمور مسخر ساخت پس ازمرگش همه پراکنده شدند اما قسمت کوچکی از آنها کـه شامل ماوراءالنهر و ایران می‌گشت برای جانشینانش باقی ماند . این بازماندگان او که «تیموریان» نامیده میشدند مدت یکصد سال درایران وهرات وبخارا باقی ماندند وعجب آنست که این اولادان آن فاتح خشن وقسی‌القلب بخاطر سخاوت و انسانیت وهنرپروریشان مشهور گشتند .

شاهرخ پسر تیمور بزرگترین جانشینان تیمور بود و در هـرات کـه آنجا را پایتخت خود قرارداد یك کتابخانهٔ عالی بوجود آورد وگروه کثیری از ادبا ودانشمندان‌را بخود جلب کرد .

این دوران یکصد سالهٔ حکومت تیموریان باندازه‌ئی ازنظر نهضت‌های ادبی و هنری باارزش است که بنام دوران « رنسانس تیموریان » مشهور شده است. درادبیات ایران توسعه وتکاملی بوجودآمد و مقادیر زیادی تابلوهای نقاشی زیبا ساخته شد . بهزاد نقاش بـزرگ استاد و پیشوای یك مکتب

نقاشی بود .

قابل تذکراست که ادبیات ترکی هم درداخل همین نهضت ادبی زمان تیموریان شانه بشانهٔ ادبیات ایرانی تکامل می‌یافت وپیش میرفت همچنین باید بخاطرآورد که این دوران همزمان با نهضت رنسانس درایتالیا بود .

تیموریها ترک بودند اما نمیتوانستند درمقابل فرهنگ ایرانی مقاومت داشته باشند و آنرا پذیرفتند . ایران که تحت تسلط ترکها و مغولها قرار گرفت فرهنگ خودرا برفاتحان تحمیل می‌کرد . درعین حال ایران برای آزادی سیاسی خود هم می‌کوشید وتدریجاً تیموریها بسوی شرق رانده شدند وقلمروحکومتشان به حدود ماوراءالنهر محدودگردید .

در اوایل قرن شانزدهم ناسیونالیسم ایرانی پیروز گشت و تیموریان بطورقاطع از ایران رانده شدند. یك سلسلهٔ ملی بنام صفویان برتخت نشست. دومین پادشاه همین سلسله شاه طهماسب اول بودکه به همایون پادشاه مغول هندکه دربرابر شورش شیرخان گریخته بود پناه داد .

دوران حکومت صفویان مدت ۲۲۰ سال از ۱۵۰۲ تا ۱۷۲۲ ادامه یافت . این دوران عصر طلائی هنر ایران نامیده می‌شود . اصفهان پایتخت صفویان از ساختمانهای باشکوه وزیبا پربود و یکی از مراکز بزرگ هنری گردید که مخصوصاً برای نقاشی شهرت داشت. شاه عباس‌که از ۱۵۸۷ تا ۱۶۲۹ سلطنت‌کرد ممتازترین ومعروفترین پادشاه این سلسله بود و یکی از بزرگترین پادشاهان ایران بشمار می‌آید او ازیك طرف مورد حملهٔ ازبك‌ها واز طرف دیگر زیرفشار و هجوم ترکهای عثمانی بود . اما این دشمنان را از هردوسو دور راند و یك دولت قوی و نیرومند بوجود آورد و باکشورهای دور دست غرب وسایر نقاط روابطی برقرار ساخت و مخصوصاً توجه خویش را برای زیبا ساختن پایتختش اصفهان مصروف میداشت .

نقشهٔ شهر اصفهان که بوسیلهٔ شاه عباس طرح گردید یك « شاهکار دوق وظرافت کلاسیك هنری» نامیده میشود. ساختمانهائی که درآنزمان بوجود آمدند نه فقط خودشان زیبا بودند و باکمال ظرافت و زیبائی تزئین میشدند

بلکه لطف تناسب و هم‌آهنگی کلی آنها با یکدیگر برزیبائیشان می‌افزود . مسافران‌وسیاحان اروپائی که در آن‌زمان بایران آمده‌اند واصفهان‌را دیده‌اند توصیفهای مفصل وستایش‌آمیزی ازآن نقل می‌کنند .

معماری، ادبیات ونقاشی در روی دیوار بصورت مینیاتور ، قالیبافی ، ساختن ظروف چینی ظریف و عالی و کاشی سازی در این دوران عصر طلائی هنر ایران رونق و شکفتگی بسیار داشت . بعضی از نقاشیهای دیواری و مینیاتورهای این زمان زیبائی حیرت‌انگیزی دارند .

هنرها مرز وحدی نمی‌شناسند ونباید بشناسند وظاهراً نفوذهای متعدد وگوناگون در بکمال رساندن و پروراندن هنر ایران در قرن شانزدهم و هفدهم اثرداشتند. گفته می‌شود که نفوذ هنر ایتالیائی در ایران‌آنزمان بسیار نمایانست . اما در هرحال درماورای تمام این نفوذها همان سنت قدیمی هنر ایران قرار داشت‌که درمدت ۲۰۰۰ سال ادامه یافته بود . حدود فرهنگ ایرانی هم بخود ایران محدود می‌شود .

فرهنگ ایرانی در مناطق وسیع و پهناوری از ترکیه در غرب تا هند در شرق گسترده بود . زبان فارسی در دربار امپراطوران مغول هند و بطور کلی در آسیای غربی زبان فرهنگ شمرده می‌شد و مانند زبان فرانسوی در اروپا بود .

روح قدیمی هنرایران درساختمان تاج‌محل درشهر « اگره » یك اثر جاویدان بوجود آورده است . و بهمین قرار هنر ایرانی در معماری عثمانی درنواحی دور دست غربی مانند قسطنطنیه اثرمیگذاشت ودرآنجا ساختمانهای بزرگ وزیبائی ساخته شدکه نفوذ ایرانی را منعکس می‌ساخت .

صفویان درایران‌کمابیش با مغولان‌کبیردرهند همزمان ومعاصر بودند. بابر نخستین امپراطور مغول هند یکی از شاهزادگان تیموری سمرقند بودو بتدریج که ایرانیها قدرت یافتند تیموریها از ایران رانده می‌شدند بطوری که عاقبت فقط قسمتی ازماوراءالنهر وافغانستان دردست شاهزادگان وامرای تیموری باقی ماند .

در میان این شاهزادگان و امرای کم‌اهمیت و کوچك بابر ناچار بود که از سن دوازده سالگی مبارزه کند و بجنگد . او توانست امارت و حکومت کابل را برای خود بدست‌آورد و بعد ، ازآنجا به هندآمد .

فرهنگ عـالیرتبهٔ تیموریان در آنزمان را میتوان از وجود « بابر » دریافت و قضاوت کرد که در یکی از نامه‌های سابقم قسمتهائی از یادداشتها و خاطرات اورا نقل کردم .

شاه عباس بزرگترین پادشاه صفوی معاصر اکبر و جهانگیر پادشاهان مغول هند بود و در زمان‌آنها میان دوکشور روابط نزدیك و دوستانه برقرار بوده‌است وچون افغانستان قسمتی ازامپراطوری مغولان هند بود مدتهاایران وهند هم مرز وهمسایهٔ دیوار بدیوار بودند .

۱۲۵

امپریالیسم و ناسیونالیسم در ایران

۲۱ ژانویه ۱۹۳۳

کاملا حق داری که از من ناراضی و خشمگین باشی . باندازهٔ کافی ترا در راهروها و پیچ و خم‌های گوناگون تاریخ بعقب و جلو کشانده‌ام . پس از آنکه از چندین راه تا قرن نوزدهم پیش آمدیم ناگهان ترا چند هزار سال عقب کشاندم و از مصر به هند و به چین و به ایران پریدیم . این وضع طبعاً ناراحت‌کننده و ابهام‌انگیز است و در برابر اعتراض توهیچ پاسخی ندارم و هم اکنون تقریباً این اعتراض تورا می‌شنوم . مطالعهٔ کتاب‌های آقای رنه گروسه ناگهان رشته‌هائی از افکار و اندیشه‌های خاص را درسرم بوجود آورد ونتوانستم بعضی ازآنها را با تو درمیان نگذارم . همچنین احساس میکردم که در این نامه‌ها از ایران غافل مانده‌ایم و میخواستم تا اندازه‌ئی این نقص را جبران کنم . و حالاکه ما بمطالعه و مشاهدهٔ ایران پرداخته‌ایم میتوانیم داستان آن را هم تازمان جدید ومعاصر برسانیم .

دربارهٔ سنن قدیمی و آثار عالی فرهنگ ایران در دوران عصر طلائی هنرآن وپیش از آن مطالبی برایت نوشتم. وقتی دوباره به این جمله‌ها نگاه کنم چنین بنظرمیاید که کلمات خیلی زیبائی بکاررفته است وممکنست موجب گمراهی گردد . ممکن است شخص تصور کند که در ایران یك عصر طلائی واقعی برای مردم فرارسیده بود و فقر و تیره روزی ایشان نابود شده بود و همه مانند اشخاص داستان‌ها و افسانه‌های پریـان بخوشی و شادمانی زندگی میکردند بدیهیست که چنین وضعی پیش نیامده بود .

هنر وفرهنگ درآنزمان تا اندازهٔ زیادی مثل امروز درانحصار گروه وطبقهٔ معدودی بود . توده‌های مردم واشخاص عادی بهیچوجه باآن سروکار

نداشتند . درواقع زندگی توده‌ها از قدیم‌ترین ایام همیشه یك مبارزهٔ دائمی برای بدست‌آوردن غذا واحتیاجات وضروریات زندگی بوده است. یك‌چنین وضعی با زندگی حیوانات تفاوت زیاد ندارد . زیرا در آن هیچ فرصتی برای استراحت یا چیز دیگر نیست و موقعیکه زندگی تا این اندازه پر و لبریز از گرفتاری وناراحتی باشد چه‌کسی می‌تواند به هنر وفرهنگ بیندیشد یا از آن لذت ببرد ؟

هنر درایران ، درهند ، در چین ، در ایتالیا ودرهمهٔ کشورهای دیگر اروپا وسیله‌ئی برای سرگرمی وتفنن وخوش‌گذرانی دربارها وثروتمندان و طبقات مرفه بوده است . فقط هنر مذهبی تا اندازه‌ئی با زندگی توده‌هاتماس پیدا میکرد .

اما یك دربار هنری که به فرهنگ و هنر توجه داشته باشد مفهومش این نیست که حکومت خوبی هم باشد . حکمرانانی که به هنرپروری خود و بسرپرستی ادبیات و هنرها افتخار داشته‌اند اغلب حکمرانانی نالایق و قسی‌القلب وبیرحم بوده‌اند .

درایران‌هم تمامی سیستم‌اجتماعی‌مانند‌اجتماع‌اغلب کشورهادرآن زمان کمابیش فئودالی بود . وقتی پادشاه قدرت وقوت داشت محبوبیت پیدامیکرد زیرا تا اندازهٔ زیاد جلو تجاوزات و زور و ظلم مالکان بزرگ و امیران فئودال را میگرفت . در این دوران‌ها بطور نسبی وضع حکومت کمی بهتر میشد ودوران‌های دیگر با مقایسهٔ آن بدتر میبود .

درست درهمان موقعی‌که حکومت مغولان درهندآخرین دوران خودرا میگذراند حکومت خاندان صفوی ایران هم در سال ۱۷۲۵ بپایان رسید . طبق معمول این خاندان هم نقش خود را بپایان رساند وموجب زوال خویش گردید . فئودالیسم تدریجاً درهم میشکست و تغییرات اقتصادی درکشور روی مینمود که نظم قدیمی را منقلب میساخت . برقراری مالیاتهای سنگین وضع رابدتر میساخت ونارضائی درمیان مردم توسعه مییافت.

افغان‌ها که درآنزمان زیر حکومت صفویان بودند شورش کردند و نه

فقط در سرزمین خودشان موفقیت یافتند بلکه اصفهان پایتخت ایران را هم متصرف شدند و صفویان را معزول کردند. افغان‌ها بزودی بوسیلهٔ یك سردار ایرانی بنام «نادر» بیرون رانده شدند و این شخص بعداً خود تاج گذاری کرد و نادرشاه شد. همین نادرشاه بود که در اواخر حکومت مغولان و در موقعی که حکومت آن‌ها دستخوش ضعف و انحطاط بود به هند تاخت و مردم دهلی را قتل عام کرد وغنائم وثروت عظیمی از جمله تخت طاووس شاهجهان را باخود بغنیمت برد.

تاریخ ایران در قرن هجدهم شرح دردناك و تأسف‌آوری از جنگهای داخلی وتغییر حکومت‌ها واوضاع ناگوار است.

قرن نوزدهم ناراحتی‌های تازه‌ئی باخود همراه آورد. ایران باامپریالیسم متجاوز اروپائی که درحال رشد وتوسعه بود تصادم پیداکرد. روسیه از شمال بطور مداوم بطرف جنوب می‌آمد و فشار می‌آورد. انگلیسیها هم از سمت خلیج فارس درجنوب پیش می‌آمدند.

ایران از هند دور نبود. مرزهای آن‌ها تدریجاً بیکدیگر نزدیك‌تر میشد وامروز مرزمشترکی میان آن‌ها وجود دارد.[1] ایران برسر راه مستقیم هند قرار داشت و می‌توانست بر راه دریائی هند نظارت کند. تمام سیاست انگلستان هم براساس حفظ امپراطوری هند و راههائی که بآن منتهی میشد قرار داشت. انگلیسی‌ها به هیچوجه حاضرنبودند ببینند که رقیبان قدیمیشان روس‌ها باین راه‌ها نزدیك شوند وحریصانه به هند بنگرند.

باین قرار روس‌ها وانگلیسیها هردومنافع خاصی برای خود درایران داشتند واین کشور بیچاره را مورد تجاوز قرارمی‌دادند. پادشاهان ایران هم

---

۱ ــ منظور درزمان نوشتن این نامه است که قسمتی از بلوچستان درتصرف دولت انگلیس بود که برهند هم تسلط داشت. بلوچستان قسمتی از حکومت هند بریتانیا شمرده میشد وباین ترتیب هند وایران هم‌مرز بودند. پس ازاستقلال‌هندو بوجودآمدن پاکستان این نواحی قلمرو این دولت تازه شد و دولت رسمی هند با ایران مرز مشترك ندارد.

درآنزمان اغلب نالایق و ابله بودند و معمولا آلت دست آن‌ها میشدند که یا درمواقع بسیار نامناسب بجنگ باآن‌ها می‌پرداختند ویااینکه با مردم کشور خودشان می‌جنگیدند .

اگر این رقابت دوقدرت رقیب و مخالف یکدیگر نبود خیلی احتمال داشت که ایران بوسیلهٔ روس‌ها یا انگلیسیها بکلی اشغال میگشت و ضمیمهٔ قلمروآن‌ها میشد یا لااقل بصورت مصر ویك کشور تحت‌الحمایه درمی‌آمد .

دراوایل قرن بیستم ایران ازیك جهت دیگرنیز حرص وطمع دیگران را تحریك و جلب میکرد . درایران نفت پیدا شدکه چیزی بسیارپرارزش و گرانبهاست . پادشاه پیر ایران درآنزمان ازروی نادانی و بی‌خبری درسال ۱۹۰۱ امتیاز تهیه وبهره برداری از منابع نفت ایران را برای مدت طویل شصت سال بیکی از اتباع انگلستان بنام « دارسی » واگذار کرد. چند سال بعد یك شرکت انگلیسی بنام « کمپانی نفت ایران و انگلیس » برای کار کردن درمناطق نفت خیز ایران تشکیل شد . ازآنزمان این کمپانی درآنجا مشغول کار است و از نفت منافع بسیار هنگفتی بدست‌آورده است . سهم بسیار کوچك وناچیزی از درآمد نفت بدولت ایران پرداخت میشد اما قسمت‌عمده وبزرگ‌آن بخارج از ایران می‌رفت و نصیب سهامداران کمپانی میگشت که مهمترین‌آن‌ها خود دولت انگلستان بود .

دولت کنونی ایران[1] یك دولت ناسیونالیستی می‌باشد و مخالف آن است که مورد بهره برداری خارجیان قرار گیرد و به همین جهت قرارداد قدیمی و شصت سالهٔ دارسی راکه درسال ۱۹۰۱ امتیاز آن داده شده بود و کمپانی نفت ایران و انگلیس براساس آن‌کار میکرد لغو کرده است . دولت بریتانیا از این جهت ناراضی و خشمگین گردید و کوشید که ایران را تحت فشار قرار دهد و تهدید کند و فراموش کرده است که زمانه تغییر یافته است و دیگر بآسانی نمی توان ملل آسیا را در فشار

۱ ــ منظور دولت ایران درسال ۱۹۳۳ میباشد .

قرارداد[1].

اما بازهم بتاریخ آینده پرداخته‌ام .

بهمان نسبت که امپریالیسم در ایران رسوخ می‌یافت و شاه ایران بیش از پیش آلت اجرای منظورهای آن‌ها میشد طبعاً ملیت و ناسیونالیسم ایران هم رشد میکرد .

یك حزب ملی و ناسیونالیست در ایران بوجود آمد و این حزب با مداخلات خارجی مخالفت میکرد و ضمناً با حکومت مطلقه و استبدادی شاه هم مخالف بود . نهضت ملی ایران درخواست داشت که در ایران هم یك قانون اساسی بوجود آید و اصلاحات جدید صورت پذیرد. کشور حکومت بسیار بدی داشت مالیات‌ها سنگین بود. انگلیسی‌ها وروس‌ها دائماً درامور ایران دخالت میکردند پادشاه مرتجع ایران خیلی آسان‌تر می‌توانست بااین دولت های خارجی کنار آید و توافق داشته باشد تا با مردم کشور خودش که خواهان آزادی بودند . درخواست یك قانون اساسی دموکراتیك مخصوصاً از طرف طبقات متوسط و روشنفکران ایران مطرح میگشت .

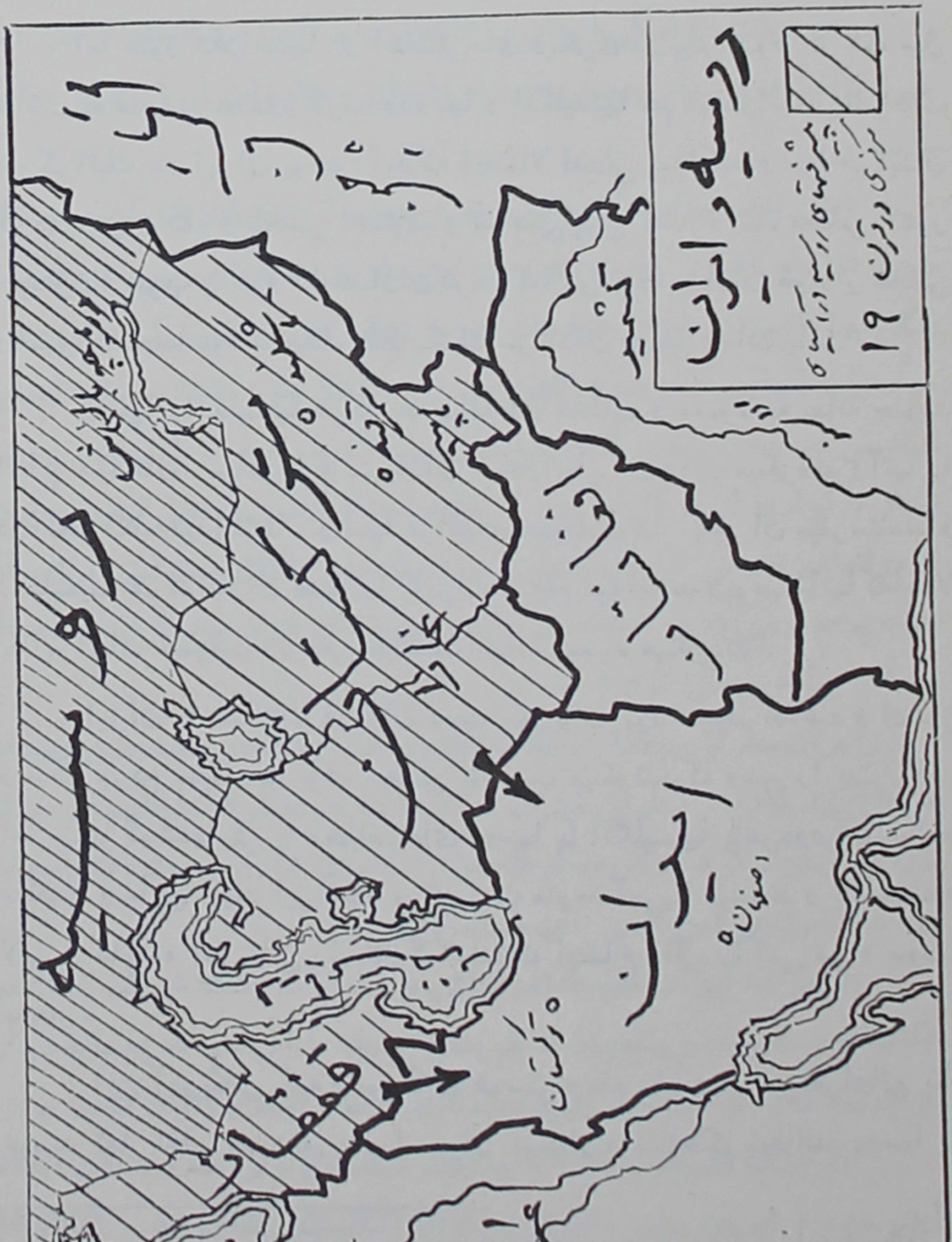
پیروزی ژاپن برروسیهٔ تزاری در سال ۱۹۰٤ در ناسیونالیست های ایران نیز اثر بسیار میگذاشت وآنها را برمی‌انگیخت زیرا از یکسو پیروزی یك قدرت آسیائی بریك دولت اروپائی بشمار میرفت و از سوی دیگر روسیهٔ تزاری همسایه متجاوز ومستقیم آنها بود .

انقلاب سال ۱۹۰۵ روسیه‌هم هرچند شکست خورد وباخشونت سرکوب گردید به شوق و هیجان ناسیونالیستهای ایران برای اقدام کمك میکرد . فشار نهضت ملی ایران برشاه بقدری زیاد بود که ناچار در سال ۱۹۰٦ با بوجود آمدن قانون اساسی موافقت کرد و یك مجمع ملی که « مجلس »

---

۱ ـ یك قرارداد تازه‌که بیشتر بنفع ایرانست از طرف دولت بریتانیا و کمپانی نفت ایران وانگلیس قبول شده است .

(یادداشت مؤلف)


روسیه و ایران

نامیده میشود تشکیل گردید وچنین بنظر میرسید که انقلاب ایران به پیروزی رسیده است .

اما هنوز ناراحتیها و آشفتگی‌های دیگری در پیش بود . شاه میل نداشت که قدرتش محدود گردد وروسها و انگلیسیها هم نمیخواستند یك دولت دموکراتیك در ایران بوجود آید که احتمالا قدرتی پیداکند و مزاحم ایشان گردد . میان شاه و مجلس اختلاف و تصادمی پیش آمد و شاه مجلس کشور خودش را بتوپ بست وگلوله‌باران کرد. اما مردم وسربازان هوادار مجلس وناسیونالیست‌ها بودند وشاه فقط بکمك سربازان روسی نجات یافت[۱].

روسها وانگلیسیها هردو به بهانه‌های مختلف و معمولا به بهانهٔ حمایت اتباع خودشان، سپاهیان و سربازان خودرا بایران وارد میکردند وآنها را درآنجا نگاه میداشتند . روسها قزاقهای مهیبشان را بایران میفرستادند و انگلیسیها هم سربازان هندی‌را بایران اعزام میداشتند وبوسیلهٔ آنهاکه‌اصولا با ایرانیان خصومت ونزاعی نداشتندآنهارا تهدید میکردند .

ایران با مشکلات فراوان دست بگریبان بود . پول نداشت و اوضاع زندگی مردم بسیار بد بود. مجلس باجدیت میکوشیدکه وضع را بهترسازد. اما بیشترکوششهایش با مخالفت‌های روسها یا انگلیسیها یاهردوی‌آنهامواجه میگشت و باین جهت ایرانیها برای‌کمك متوجه‌آمریکا میشدند و یك مستشار لایق و شایسته آمریکائی را بکارگماشتند که اوضاع مالی راکمی سر و صورت بدهد .

این آمریکائی که « مورگان شوستر » نام داشت مساعی فراوانی بکار میبرد اما اغلب در همه جا با دیوار استوار و مستحکم مخالفت روسها یا

۱ ــ خوانندگان‌گرامی توجه دارند که نویسنده در این نامه‌ها مطالب را خیلی باختصار می‌آورد وبجزئیات نمی‌پردازدو در اینجا هم از مظفرالدینشاه و محمد علی‌شاه بطورکلی بنام «شاه» اسم میبردکه در مقابل ملت قرار میگرفتند و جریان مختصر نهضت مشروطیت را نقل میکند .

انگلیسیها روبرومیگشت وعاقبت مأیوس وبیزار بکشور خودش بازگشت.

شوستر در کتابی که بعدها نوشت نقل میکند که چگونه امپریالیسم روسیه وانگلستان حیات و زندگی ایران را لگدکوب و نابود میساختند. حتی اسم همین کتاب خود بسیار پرمعنی است و داستان «مبارزات ایران» را حکایت میکند.

چنین بنظر میرسید که مقدر شده است ایران بعنوان یك کشور مستقل وجود نداشته باشد. نخستین قدم در این راه برداشته شده بود و روسها و انگلیسیها کشور را میان خودشان بدو «منطقهٔ نفوذ» تقسیم کرده بودند. سربازان آنها مراکز عمدهٔ کشور را زیر اشغال خود داشتند یك کمپانی انگلیسی هم ذخایر نفتی کشور را بهره برداری میکرد. ایران در وضع بسیار ناگواری قرار گرفته بود. شاید الحاق رسمی و علنی کشور به یکی از دولتهای خارجی از آن وضع بهتر میبود زیرا لااقل مسئولیتی برای آن دولت بوجود می‌آورد. اما درهرحال وضع بهمان قرار بود تا اینکه درسال ۱۹۱۴ جنگ جهانی شروع شد.

ایران بیطرفی خودرا درجنگ اعلام داشت اما اعلام ضعیف درنیرومندان اثر ناچیزی دارد. بیطرفی ایران هم ازجانب هردوطرف متخاصم آن جنگ موردتجاوزقرار گرفت‌ونادیده گرفته شد وارتشهای خارجی بدون اعتنا بدولت ایران درسرزمین این کشور باهم می‌جنگیدند.

دراطراف ایران همه‌جا کشورهائی بودند که درجنگ شرکت داشتند. انگلستان و روسیه در یکطرف با هم متفق بودند عثمانی هم که همسایهٔ دیگر ایران بود ودرآنزمان برعراق و عربستان تسلط داشت باآلمان متحد بود.

آن جنگ درسال ۱۹۱۸ با پیروزی انگلستان وفرانسه و متفقین ایشان پایان یافت و ایران یکسره از طرف قوای انگلستان اشغال شد. انگلستان میخواست ایران را رسماً کشور تحت‌الحمایهٔ خود اعلام کند که در واقع یك نوع تصرف والحاق است. همچنین رؤیای بوجودآوردن «امپراطوری خاور-میانهٔ بریتانیا» را درسرمیپروراند که از دریای مدیترانه تا بلوچستان و هند

گسترده باشد . اما این رؤیاها تحقق نیافت و بدبختانه از نظر انگلیسیها ، روسیهٔ تزاری مضمحل و منقرض گشت و « روسیهٔ شوروی » بجای آن بوجود آمد . و باز هم متأسفانه ـ برای انگلیسیها ـ نقشه‌های انگلستان برای ترکیه هم نقش برآب شد و « کمال پاشا » کشورش را از حلقوم متفقین بیرون کشید .

تمام این جریانات به وطن پرستان و ناسیونالیست های ایران کمك کرد وایران لااقل اسماً مستقل باقی ماند . درسال ۱۹۲۱ یك سربازایرانی بنام رضا خان با یك کودتا بروی کار آمد و اختیار ارتش را در دست خود گرفت وبعد هم نخست‌وزیر شد. درسال ۱۹۲۵ شاه خاندان سابق‌خلع گردید و رضاخان از طرف یك مجمع مؤسسان بسلطنت منصوب گشت و بنام رضا شاه پهلوی نامیده شد .

رضاشاه با وسایل مسالمت‌آمیز و روشهائی که بظاهر دموکراتیك بود بسلطنت رسید . مجلس هنوز هم درایران هست وشاه تازه (رضاه شاه) ظاهراً قصد ندارد که با استبداد سلطنت کند معهذا بسیار روشن است که او مرد نیرومندیست که زمام حکومت ایران را در دست خود دارد . درطی چند سال اخیرایران تغییرات بزرگی یافته است ورضاشاه مصمم است اصلاحات بسیاری انجام دهد وایران‌را بصورت تازه درآورد . درایران احساسات ملی‌شدیدی احیا شده است که نیروی تازه‌ئی در کشور بوجود آورده است و صورت یك ناسیونالیسم متجاوز وتندرا دربرابر منافع خارجیان درایران بخودمیگیرد.

درضمن بسیار جالب توجهست که این احیای ملی موافق سنن دوهزار سالهٔ ایرانی میباشد . و نهضت تازه به پشت سر و بدورانهای باستانی پیش از اسلام وزمان عظمت‌های باستانی مینگرد و میکوشد ازآنزمانها الهام بگیرد . حتی نام « پهلوی » که رضا شاه بعنوان خانوادگی برای خود گزیده است خاطره‌های کهنه‌را برمی‌انگیزد .

بدیهیست مردم‌ایران مسلمان ـ مسلمانان شیعی ـ هستند امانیروی‌ملی آنها براحساسات مذهبیشان برتری دارد . در سراسر آسیا وضع بدینقرار

است . در اروپا این تحول یکصد سال پیش در قـرن نوزدهم صورت گرفته است اما در آنجا بنظر بسیاری اشخاص ناسیونالیسم دیگر یك فکر و اعتقاد کهنه ومتروك شده‌است ومردم درجستجوی اعتقادات و افکار تازه‌تری هستند که باوضاع کنونی سازش وتناسب بیشتری داشته باشد .

اکنون بجای «پرشیا» و کلمات دیگر « ایران » نام رسمی این کشور شده است ورضاه شاه مقرر داشته است که دیگر نباید کلمهٔ « پرشیا » برای ایران بکار رود .

۱۲۶

در بارهٔ انقلابات بطور کلی

و مخصوصاً انقلابات سال ۱۸۴۸ دراروپا

۲۸ ژانویه ۱۹۳۳

(روز عیدفطر)

اکنون باید به اروپا بازگردیم و به حوادث و تغییرات این قاره در قرن نوزدهم نگاه دیگری بیفکنیم . سابقاً در نامه‌ئی که در حدود دو ماه پیش نوشتم این‌قرن را بطورکلی ازنظر گذراندم وبه بعضی ازخصوصیات عمدهٔ آن اشاره‌کردم .

نمیتوان انتظار داشت‌که تمام «ایسم»هائی راکه من درآن نامه آوردم بخاطرداشته باشی . اندوستریالیسم ،کاپیتالیسم ، سوسیالیسم ، ناسیونالیسم ، انترناسیونالیسم بعضی‌ازآن‌کلمات بودند! همچنین دربارهٔ دموکراسی وعلوم و انقلاب عظیمی‌که درروشهای حمل‌ونقل‌صورت‌گرفت وآموزش عمومی ونتایجی که ببارآورد وپیداشدن روزنامه‌های تازه وغیره مطالبی‌برایت‌گفتم .

تمام این‌چیزها باضافهٔ چیزهای دیگر تمدن آنزمان‌را بوجودمیاوردند. یعنی تمدن بورژوائی که در آن ، طبقهٔ متوسط تازه ، با سیستم کاپیتالیستی ، ماشین‌های صنعتی‌را دراختیار وتسلط خود داشت . این‌تمدن بورژوائی اروپا هرروز موفقیت تازه‌ئی بدست می‌آورد و بمراحل بالا و بالاتری میرسید و در اواخرقرن ازعظمت وکمال‌خود سراسرجهان‌را بحیرت می‌انداخت‌که ناگهان مصیبت فرا رسید .

درآسیا نیزما بعضی‌جنبه‌های فعالیت این‌تمدن را با جزئیاتش دیدیم . اروپا در اثر اجباری که براثر رشد و تکامل صنایع و اندوستریالیسم بوجود می‌آمد دستهای خودرا بسوی سرزمین‌های دوردست دراز می‌کرد و میکوشید

که آنها را تحت تسلط خود درآورد و بطور کلی موافق منافع خود بمداخله درآنها بپردازد .

دراینجاوقتی که ازاروپا نام‌میبرم منظورم مخصوصاً اروپای غربیست که ازنظرصنعتی پیش‌افتاده بود ، وانگلستان بدون‌گفتگوازین‌لحاظ مدت‌درازی برایشان رهبری داشت زیرا ازلحاظ صنعتی ازدیگران خیلی‌پیش‌بود وازاین جلوافتادگی خود هم استفادهٔ فراوان میبرد .

تمام این‌تغییرات عمده‌که در انگلستان و اروپای غربی روی میداد در پادشاهان و امپراطوران اوایل قرن تأثیری نمی‌گذاشت و مورد توجه ایشان قرار نمیگرفت . آنهااهمیت نیروهای تازه‌ئی راکه بحرکت درمی‌آمدند درك نمیکردند . پس‌ازآنکه ناپلئون بطور قاطع ازپادرآمد تنها فکر حکمرانان و پادشاهان اروپا آن بودکه خودشان وهمانندشان را بگمان خود برای‌همیشه در مقامشان حفظ کنند و دنیا را برای پادشاهان و سلطنت ایشان آرام وبی‌خطرسازند . آنها هنوز ناراحتیها و تهدیدات هولناك انقلاب فرانسه و ظهور ناپلئون را برای خود جبران نکرده بودند و میخواستند نگذارند که دیگر چنین حوادثی تکرار شود .

همانطور که در یکی ازنامه‌های قبلی‌خود برایت گفتم آنها در پیمانی بنام «اتحاد مقدس» یا سازمانهائی نظیر آن با یکدیگر متفق و متحد میشدند تا باصطلاح « حق الهی پادشاهان » را محفوظ نگاه دارند و هرکار دلشان میخواهد بکنند و مانع آن‌گردند که مردم سربلند کنند . بدینمنظور قدرت سلطنت استبدادی و مذهب همانطور که در سابق هم دیده می‌شد دست بدست هم دادند .

آلکساندر تزار روسیه محرك اصلی و پیشنهادکنندهٔ این «اتحادمقدس» بود . در کشور او هنوز اندوستریالیسم و افکار تازه اروپای غربی راه نیافته بود و روسیه هنوز در اوضاع قرون وسطائی بسر میبرد و حالت عقب مانده‌ئی داشت . شهرهای بزرگ در آن کشور کم بودند . بازرگانی و داد و ستد رونق زیادی نیافته بود و حتی صنایع دستی هم در مراحل کمال و شکفتگی

نبود . حکومت استبدادی در منتهای قدرت و بدون هیچ محدودیتی برقرار بود . و بطور کلی اوضاع آنجا با سایر کشور های اروپائی تفاوت بسیار داشت .

هر چه بسمت غرب میرفتیم طبقات متوسط اهمیت بیشتری داشتند و در انگلستان بطوریکه گفتم دیگر سلطنت استبدادی وقدرت مطلقهٔ پادشاه وجود نداشت . پادشاه زیر کنترل پارلمان قرار داشت اما خود پارلمان تحت نفوذ یك مشت ثروتمندان بود . در هرحال میان صاحبان قدرت مطلقه روسیه و این حکومت اشرافی ثروتمندان انگلستان تفاوت زیاد بود . ولی میان هردوی آنها یك چیز مشترك وجود داشت و آن هم ترس از توده‌ها و ترس از انقلاب بود .

بدینقرار در سراسر اروپا ارتجاع پیروز شده بود و هر چیز که تا اندازه‌ئی جنبهٔ آزادیخواهی داشت باکمال خشونت و قساوت نابود میگشت . بنا برتصمیم کنگرهٔ وین در سال ۱۸۱۵ بسیاری از ملیت‌ها واز جمله ایتالیا وملیت‌های اروپای شرقی‌تحت تسلط قدرت‌ها و دولتهای خارجی‌قرار گرفتند که ناچار میبایست آنهارا با زور وفشار دراین وضع وحال نگاه داشت اما این وضع نمیتوانست مدت درازی باقی بماند و طبعاً محکوم بزوال و آشفتگی بود .

این وضع بدان میماند که بخواهند سرپوش یك دیگ بخار را بزور بسته نگاه دارند . اروپا هم مانند یك دیگ جوشان در غلیان بود و بارها بخارات آن بافشارازجائی‌بیرون میزد . در یکی‌از نامه‌های سابقم برایت به قیامهای سال ۱۹۳۰ اشاره کردم که براثر آن تغییرات متعددی در اروپا و مخصوصاً در فرانسه روی داد واز جمله خاندان سلطنتی بوربن بکلی برکنار گردید. آن قیامها پادشاهان وامپراطوران و وزیرانشان را دوباره بوحشت افکند ودر نتیجه باز باکمال خشونت قیامها را سرکوب ساختند و فشارشان را برمردم زیادتر کردند .

درطی این نامه‌ها بارها به تغییراتی برخورده‌ایم که بر اثر جنگها و

انقلابات در کشورها روی داده است . در روزگارهای سابق جنگها اغلب جنبهٔ مذهبی داشت و گاهی هم بر سر سلطنت ها و رقابت های خانوادگی پادشاهان صورت میگرفت . اغلب یك ملیت از نظر سیاسی بر دیگران هجوم میبرد و تجاوز میکرد و درپشت تمام این علت‌ها معمولا دلایل وجهات اقتصادی نیز وجود داشت . فی‌المثل بیشتر هجومهای قبایل آسیای مرکزی بسوی اروپا و آسیا براثر آن بود که آنها تحت فشار گرسنگی به پیش رانده میشدند . پیشرفت‌های اقتصادی نیز ممکن است مردم یا ملتی را مقتدر سازد و از دیگران پیشتر ببرد . برایت بیان داشتم که حتی در جنگهای باصطلاح مذهبی اروپا وسایر جاها همیشه یك عامل اقتصادی درپشت صحنه‌های ظاهری وجود داشت ودرکار بود .

وقتیکه بدورانهای جدید میرسیم می‌بینیم که دوران جنگ‌های مذهبی‌یا اختلافات ورقابتهای خانوادگی‌پادشاهان پایان می‌یابند. بدیهیست که جنگها پایان نمی‌پذیرند بلکه متأسفانه خیلی هم سخت‌تر و زشت‌تر میشوند اما علل جنگها دیگر کاملا سیاسی واقتصادیست.

دراین دوران علل سیاسی جنگها اکثراً با ناسیونالیسم ارتباط دارد . تجاوز یك‌ملت برملت دیگروازمیان‌بردن ملیت دیگران ، یاتصادم وبرخورد میان دوملیت متجاوز ازموجبات سیاسی جنگها بود . اما حتی‌همین جنگهاهم تا اندازهٔ زیاد باعلل‌اقتصادی ارتباط داشت ومثلا با احتیاج‌کشورهای صنعتی جدید برای مواد خام یابازارهای فروش مربوط میشد . بدینقرارمی‌بینیم که درجنگها علل‌اقتصادی اهمیت بیشتری پیدامیکنند ودر واقع امروز همین علل برتمام جهات دیگرسایه می‌اندازد.

انقلابات نیز در گذشته چنین راهی داشته‌اند . نخستین انقلابات ، در کاخها ودربارها بود . اعضای یك خانوادهٔ سلطنتی که حکومت را در دست داشتند برضد یکدیگر بتحریکات میپرداختند و با هم میجنگیدند و یکدیگر را میکشتند . یا یك گروه ازمردم مأیوس و حرمان زده که تحت فشار بودند برضد یك پادشاه وحکمران ظالم میشوریدند و به حکومتش پایان میدادند ،

یایك سردار وسرباز جاه‌طلب، طمع درتخت سلطنت می بست و باکمك ارتش پادشاه می‌شد. اغلب این انقلاب‌های سلطنتی‌ودرباری درمیان یك عدهٔ معدود صورت میگرفت وتوده‌های مردم تحت تأثیرآن‌ها قرار نمیگرفتند وبندرت به آنها اهمیت میدادند .

حکمرانان و پادشاهان تغییر می‌یافتند ، امـا سیستم و وضع حکومت بشکل سابق باقی میماند و زندگی مردم تغییری نمی‌یافت . بدیهیست یـك حکمران و پادشاه بد تر ممکـن است ظلم و جور فراوانی برقرار سازد و حکومتش تحمل ناپذیر گردد و یك پادشاه بهتر حکومتش قابل تحمل میبود اما درهرحال چه پادشاه خوب میبود وچه بد وضع زندگی وسازمان‌اقتصادی و اجتماعی مردم با تغییرات سیاسی عـوض نمیشد و آن تغییرات و تحولات ، انقلابات اجتماعی نبود.

انقلابات ملی تغییرات بزرگتری بوجود می‌آورد . وقتیکه ملتی تحت حکومت یك ملت دیگر قرار دارد معمولا یك طبقهٔ حاکمهٔ خارجی بر کشور مسلط است ، این وضع طبعاً برای ملتی‌که تحت تسلط است ناگوار میباشد و ازجهات مختلف توهین‌آمیزاست زیرا این‌کشور بخاطرمنافع یك‌کشوردیگر یا برای‌منافع‌یك‌طبقهٔ حاکمهٔ خارجی که‌ازاین‌وضع‌سود میبرد مورد بهره کشی قرار میگیرد .

بدیهیست که چنین‌وضعی احساسات ملت تابع‌واسیرراجریحه‌دارمیسازد. بعلاوه حکومت خارجی ، طبقات بالائی کشور تحت تسلط را نیزازکار برکنار نگاه میداردکه اگرحکومت خارجی‌نباشد این‌طبقه ممکن‌است حکومت‌را در کشور خود بدست بگیرد.

یك انقلاب ملی وقتیکه به پیروزی برسد لااقـل عناصر خارجی را از کار برکنار می‌سازد وبلافاصله عناصر ممتاز و طبقات بالائی خود کشور جای حکومت خارجی را میگیرد . بدینقرار این طبقات ممتاز داخلی ازبرکنار شدن حکومت و تسلط خارجی استفاده زیاد میبرند . خود کشور هم بهره‌مند میشود زیرا دیگر تحت حکومت خارجی قرارندارد و برای منافع یك‌کشور

خارجی بکار نمیرود. اما طبقات پائین اجتماع در این مرحله سودی نمیبرند مگر اینکه انقلاب ملّی با انقلاب اجتماعی نیز همراه باشد.

یك انقلاب اجتماعی با سایر انقلابها که فقط ظواهر اشیاء را تغییر میدهند تفاوت بسیار دارد. انقلاب اجتماعی، یك انقلاب سیاسی را نیز در بر دارد اما خیلی بیش از یك تغییر سیاسیست زیرا اساس سازمان اجتماع را تغییر شکل میدهد وعوض میکند. انقلاب انگلستان که پارلمان را بروی کار آورد فقط یك انقلاب سیاسی نبود بلکه تا اندازه‌ئی هم جنبهٔ اجتماعی داشت زیرا طبقهٔ بورژوازی از نظر سیاسی و اجتماعی بالا آمد. اما طبقات پائینی بورژوازی و توده‌های مردم تحت تأثیر این انقلاب واقع نشدند.

انقلاب فرانسه جنبهٔ اجتماعیش بیشتر بود زیرا بطوریکه دیدیم ارکان تمام نظم موجود جامعه را واژگون ساخت وحتی توده‌های مردم تا مدتی در آن دخالت داشتند ودست بکار بودند. اما در آن انقلاب هم عاقبت بورژوازی پیروز گشت وتوده‌ها را که در انقلاب نقش خودشان را انجام داده بودند و جلو آمده بودند بجای قبلیشان عقب راند معهذا قدرت وحکومت اشراف وطبقات ممتاز هم ازمیان رفت.

کاملا نمایانست که این قبیل انقلابات اجتماعی خیلی بیشتر و عمیق تر از انقلابات سیاسی اثر میگذارند و با اوضاع اجتماعی ارتباط دارند. یکنفر جاه‌طلب یا یك گروه مشتاق هر قدر هم بکوشند نمیتوانند یك انقلاب اجتماعی بوجود آورند مگر آنکه زمینه وشرایط چنین انقلابی موجود ومساعد باشد و توده‌های مردم برای قبول وانجام آن آمادگی داشته باشند.

منظور من از این آمادگی آن نیست که به آنها دستوری داده شده باشد و آنها تعمداً و فهمیده و دانسته، خودشان را آماده ساخته باشند. منظورم آنست که اوضاع اجتماعی و اقتصادی بشکلی در آید که زندگی برای توده های مردم صورت یك بار طاقت فرسا و تحمل ناپذیر را پیدا کند و جز در یك چنین تغییرات و تحولات اساسی و شدید راه نجاتی برای خود نه‌بینند.

حقیقت اینست که در قرون گذشته زندگی برای گروه بسیاری ازمردم همین صورت تحمل ناپذیر را داشته است و جای تعجب است که چگونه آنرا تحمل کرده‌اند. گاهی‌اوقات مردم بشورشهائی میپرداختند ومخصوصاً شورشها وژاکری‌ها (کشتارها)ی دهقانی‌روی میداد و شورشیان با خشم فوق‌العاده‌ئی که‌آنها را کور میساخت هرچه را بدستشان میرسید نابود میساختند و درهم میکوبیدند . اما این قبیل اشخاص بهیچوجه توجهی به تغییر وضع اجتماعی نداشتند . معهذا با وجود این جهل بر اثرهمین شورشها بارها نظم اجتماعی روزگاران گذشته ، دررم قدیم . در اروپای قرون وسطی ، در هند ، در چین و در جاهای دیگر در هم میشکست و بر اثر آن امپراطوریهای متعددی سقوط میکرد.

در روزگار گذشته تغییرات اجتماعی‌واقتصادی خیلی بکندی صورت‌می‌پذیرفت وروشهای‌تولید وتوزیع‌وحمل‌ونقل تامدتهای درازیکسان باقی‌میماند. بدین‌جهت مردم متوجه جریان این‌تغییرات نمیشدند وتصور میکردندکه نظم اجتماعی‌قدیمی وسابق‌همیشگی وتغییرناپذیراست.

مذهب هم دراطراف این‌نظم اجتماعی وعادات واعتقاداتی‌که همراهش بودهالهٔ مقدسی‌بوجود می‌آورد. مردم‌چنان بوضع موجود،ایمان‌پیدامیکردند که حتی‌موقعی‌هم که اوضاع‌بصورتی درمی‌آمدکه نظم‌موجود دیگرقابل دوام و عملی‌نبود تصورتغییرآن بذهنشان راه نمی‌یافت .

بافرا رسیدن انقلاب صنعتی و تغییرات بزرگی‌که دروسایل حمل‌ونقل پیش‌آمد تغییرات‌اجتماعی‌هم خیلی‌سریعتر شد. طبقات تازه‌ئی روی‌کارآمدند و ثروتمند شدند . یك‌طبقهٔ کارگران صنعتی تازه بوجودآمد ورشد یافت‌که با پیشه‌وران وکارگران سابق‌مزارع تفاوت بسیارداشت. این‌وضع ایجاب میکرد که یك سازمان تازهٔ اقتصادی وتغییرات تازهٔ سیاسی‌بوجودآید .

اروپای غربی در وضعی ناموزون و شگفت انگیز قرار داشت . اگر یك‌جامعهٔ عاقل‌وخردمند وجود داشته باشد هروقت‌که احتیاجی برای‌تغییرات پیش آید آنرا می‌پذیرد و انجام میدهد واز شرایط مساعد برای تغییرات

حد اکثراستفاده را میبرد . اما اجتماعات معمولاخردمند نیستند ورو بهمرفته فکر و اندیشهٔ صحیح ندارند . افراد بیشتر در فکر خودشان ودر فکر آنچه برای ایشان منفعت داشته باشد هستند . طبقات مردمی هم که منافع مشترك و مشابهی داشته باشند یکسان عمل‌میکنند . اگردر اجتماعی طبقه‌ئی روی‌کار آمد میخواهد در جای خود باقی بماند و از راه استثمار کردن طبقات پائین استفاده ببرد .

دوراندیشی وخردمندی نشان‌میدهد که رو بهمرفته ودرطول‌زمان بهترین راه استفادهٔ هرفرد، دراستفادهٔ مجموع‌جامعه‌ایست که فردعضوآن میباشد. اما شخص‌یاطبقه‌ئی که قدرت‌را دردست دارد میخواهدآنچه‌را دردست دارد برای خودحفظ کند وآسانترین‌وسیله برایش‌اینست که به‌مردم وطبقات‌دیگر بقبولانند که وضع موجود بهترین وضع‌ممکن میباشد.

معمولا مذهب برای این منظورمورد استفاده قرارمیگیرد تااین‌موضوع را بمردم بقبولاند . تعلیم وتربیت نیز برای‌آموختن همین‌درسها بکارمیرود تا اینکه تدریجاً تقریباً همه‌کس اعتقاد پیدا میکندکه وضع‌موجود واقعاًخوبست ومطلقاً در بارهٔ تغییرآن نمی‌اندیشد . حتی کسانی که از آن وضع رنج میبرند عملافکرمیکنندکه باید همان وضع ادامه یابد ومردم چاره‌ئی ندارندجزآنکه رنج بکشند وبارخودرا تحمل کنند و در حالی‌که دیگران در نعمت وفراوانی بسرمیبرند آنها بایدگرسنه بمانند.

بدینسان اشخاص‌تصور میکنندکه یك وضع تغییرناپذیر اجتماعی وجود دارد و اگر اکثریت مردم از آن وضع رنج میبرند گناه کسی نیست . بلکه گناه خودشانست ، مقدر است ، قسمت است ، سرنوشت‌است ، یاکیفر گناهان گذشته است .

جامعه‌همیشه محافظه‌کاراست وازتغییرات خوشش‌نمی‌آید. ترجیح‌میدهد که همان‌کوره راهی‌راکه درآن قرارگرفته‌است دنبال‌کند وجداً اعتقاد دارد که سرنوشت ومقدر ، آن بوده‌است‌که درچنین وضعی بماند . بطوریکه حتی افرادی‌که بخواهند اوضاع را تغییردهند و بهترسازند و راهی نشان دهندکه

جامعه‌را ازمسیر ناهنجارش بیرون آورد ، مجازات میکند و کیفر میدهد .

اما اوضاع وشرایط اجتماعی و اقتصادی بخاطر خشنودی کسانیکه در جامعه از وضع خود راضی‌هستند و بهیچ چیز فکر نمیکنند در انتظار نمیماند ومتوقف نمیشود .

هرچند که افکار مردم بحال خود باقی بماند حرکت اجتماعی ادامه می‌یابد . فاصلهٔ میان تصورات کهنه ومتروك وواقعیات دائماً بیشتر میگردد و اگر بالاخره کاری صورت نگیرد که این فاصله کمتر شود و این دوچیز با هم سازش پیدا کنند سرانجام ارکان سیستم اجتماعی در هم میشکند و فرو میریزد ومصیبتی عظیم پیش میآید . این همان وضعیست که انقلاب اجتماعی واقعی را بوجود می‌آورد.

وقتیکه چنین شرایط و مقتضیاتی وجود داشته باشد انقلاب مسلماً روی مینماید هرچند هم که افکار قدیمی مدتی آنرا بتأخیر اندازد . اما اگر این شرایط و مقتضیات موجود نباشد هرقدرهم که یك عدهٔ معدود بکوشند و تلاش کنند نمیتوانند انقلابی بوجود آورند .

موقعیکه یك انقلاب بوجود می‌آید و آغاز میگردد پرده‌ئی که معمولا در پیش چشم مردم هست وحقایق اوضاع موجودرا ازنظر ایشان پنهان‌میدارد بکنار میرود . همه‌کس بزودی و آسانی همه چیزرا می‌فهمد . همینکه‌جامعه ازکوره راه ناهموار و یکنواختش بیرون کشیده شد مردم با شور وشوق و با سرعت به‌پیش‌میتازند . بهمین‌جهت است که دردوران انقلابات مردم بانیروهای حیرت‌انگیز پیش میروند .

بدینقرار انقلاب نتیجهٔ اجتناب ناپذیر محافظه‌کاری و عقب نگاهداشتن جامعه است. اگر جامعه‌ئی بتواند ازاشتباهات ابلهانه مصون بماند وتصور نکند که نظم‌اجتماعی چیزی غیرقابل تغییراست، وهمواره خودرا بااوضاع واحوال وشرایط متغیرهمراه وهماهنگ سازد هرگزانقلاب اجتماعی‌پیش‌نمی‌آید ودر اینصورت یکرشته تحولات دائمی‌ومداوم جریان خواهد داشت .

در بارهٔ انقلابات با تفصیل زیاد برایت نوشتم در حالی‌که قبلا چنین

قصد وفکری نداشتم . حقیقت اینست که این‌موضوع خیلی توجه و علاقهٔ مرا برمی‌انگیزد زیرا امروز درسراسر جهان اوضاع‌سازگار ونظم‌موزونی وجود ندارد و چنین بنظرمیرسد که سیستم اجتماعی در بسیاری جاها درهم خواهد شکست. درسابق این‌چنین اوضاعی‌منادی انقلابات اجتماعی بوده است وطبعاً شخص‌فکرمیکند که اکنون نیز درآستانهٔ تغییرات عظیمی‌قرارداریم که درجهان روی خواهد نمود .

در هند مانند هر کشور دیگری که تحت تسلط خارجی باشد امروز ناسیونالیسم و میل بیرون آوردن کشور از تسلط خارجی نیرومند است . اما این ضرورت ناسیونالیستی تا اندازهٔ زیاد به طبقات نسبتاً مرفه محدود میشود . دهقانان و کارگران و دیگران که در احتیاج و فقر دائمی بسر میبرند طبعاً به سیر کردن شکم گرسنه شان بیشتر علاقه دارند تا به رؤیاهای مبهم ناسیونالیستی . برای آنها ناسیونالیسم یا سواراج (استقلال) معنی و مفهومی ندارد مگر آنکه غذای بیشتر و زندگی بهتری با خود همراه داشته باشد .

باین‌جهت است که امروز در هند فقط مسائل سیاسی مطرح نیست بلکه جنبهٔ اجتماعی‌آنها اهمیت بیشتردارد .

من ازآن جهت به‌این بحث وگفتگوی دراز دربارهٔ انقلابات کشیده شدم که در قرن نوزدهم که سرگرم مطالعهٔ آن هستیم در اروپا شورش‌ها و انقلابات و ناراحتیهای متعددی روی نمود ، بیشتراین انقلابات مخصوصاً در نیمهٔ اول قرن جنبهٔ ناسیونالیستی و قیام برضد تسلط خارجی را داشت . اما شانه بشانهٔ این‌انقلابات درکشورهای صنعتی‌افکاری دربارهٔ انقلابات اجتماعی و تصادم میان طبقهٔ جدید کارگر و اربابان سرمایه دار نیز توسعه می‌یافت . کم‌کم مردم دربارهٔ انقلاب اجتماعی هم فکر میکردند و حتی برای بوجود آوردن آن میکوشیدند .

سال۱۸۴۸ دراروپا سال‌انقلابات نامیده میشود. دربسیاری ازکشورها شورش‌ها وطغیانهائی روی داد که بعضی‌ها موفقیت یافت و اکثرشان باناکامی

درهم‌شکسته شد. درپشت قیامهای لهستان، ایتالیا، بوهم ومجارستان احساسات درهم‌فشردهٔ ملی‌وناسیونالیسم سرکوب شده قرارداشت. لهستانیها برضدپروس شورش کردند. بوهم وشمال ایتالیا برضد تسلط اطریش شوریدند.

قیام و شورش مجارستان برضد اطریش از همهٔ آنها بزرگتر بود و دامنهٔ وسیعتری داشت. رهبر این قیام ملی مجارستان «لایوش‌کوشوت» بود که نامش در تاریخ مجارستان بعنوان یك وطن پرست ویك مبارز راه‌آزادی باقی مانده است. این شورش با وجود دوسال مقاومت عاقبت درهم‌شکست و سرکوب شد. اما چند سال بعد مجارستان توانست با یك روش مبارزهٔ متفاوت و تحت رهبری یك پیشوای بزرگ بنام «دآك» موفقیت بدست آورد. تذکراین مطلب بیفایده نیست که روش مبارزه «دآك» روش مقاومت منفی بود.

در سال ۱۸۶۷ مجارستان و اطریش با یکدیگر بر اساس کما بیش برابر و مساوی ملحق گشتند وحکومتی بوجودآوردند که «سلطنت دوگانه» نامیده میشد و تحت ریاست «فرانتس یوزف» امپراطور هاپسبورگ اطریش قرار داشت.

روش مبارزهٔ مقاومت منفی که «دآك» اتخاذ کرده بود نیم قرن بعد هنگام مبارزات آزادیخواهانهٔ مردم ایرلند برضد انگلیسیها سرمشق قرار گرفت. در هند نیزموقعی که درسال ۱۹۲۰ نهضت «عدم‌همکاری» آغاز گردید بعضی‌اشخاص مبارزات «دآك» را بخاطر می‌آوردند. اما میان این دو روش تفاوت بسیاروجود دارد[1].

درسال ۱۸۴۸ درآلمان نیز شورشهائی درگرفت اماخیلی‌جدی‌نبود و بزودی ازمیان برداشته شد وفقط وعده‌ها برای‌اصلاحات بمردم‌دادند.

در فرانسه تغیرات بزرگی روی داد. از سال ۱۸۳۰ که براثر یك شورش بوربن‌ها ازکار برکنار شده بودند لوئی‌فیلیپ پادشاه شده بود که یك

۱ــ نهضت‌عدم‌همکاری مبارزه‌ئی‌بودکه برهبری گاندی‌درهندآغاز گردیدوعاقبت هم‌به‌پیروزی‌رسید. درقسمت‌های آخر کتاب‌دراین‌باره توضیحات بیشتری‌میتوان‌دید.

نوع پادشاه نیمه مشروطه بود.

در سال ۱۸۴۸ مردم از او هم خسته و بیزار شدند و او را به استعفا وادارساختند . دوباره درفرانسه یك جمهوری تأسیس گشت که «جمهوری‌دوم» نامیده میشود زیرا نخستین جمهوری در زمان انقلاب بزرگ تأسیس شده بود .

یکی از برادر زادگان ناپلئون که لوئی بناپارت نام داشت با استفاده از آشفتگی‌های ابهام‌آمیز بپاریس آمد و خودرا هوادارجدی‌آزادی معرفی‌کرد و بعنوان رئیس‌جمهوری انتخاب گشت . این آزادیخواهی اوفقط تظاهری برای بدست آوردن قدرت بود . پس از اینکه موقعیت خود را استوار ساخت زمام ارتش را در دست‌گرفت و در سال ۱۸۵۱ به اقدامی که «کودتا» نامیده میشود پرداخت . با سربازان خود پاریس را تهدید کرد . عده‌ئی را کشت و مجمع ملی را مرعوب ساخت و سال بعد امپراطور شد و خود را ناپلئون سوم نامید . زیرا پسر ناپلئون بزرگ هرچند که هرگز سلطنت نکرده بود ناپلئون دوم شمرده میشد . باین ترتیب جمهوری دوم فرانسه نیز پس‌از یکسال عمرکوتاه و کم افتخار که بیش از چهار سال نبود بپایان رسید .

در انگلستان در سال ۱۸۴۷ شورشی روی نداد اما آشفتگی‌ها و ناراحتیهائی وجود داشت . انگلستان درموقعی‌که آشفتگی‌های واقعی برایش پیش می‌آید و تهدیدش میکند یکنوع انعطاف و نرمش اتخاذ میکند تا از آشفتگی مصون بماند . قانون اساسی انگلستان‌که قابل انعطاف است در این منظورکمك مؤثریست ، و تجربیات زیاد ، انگلیسیها را تربیت‌کرده است‌که وقتی راه چارهٔ دیگری نمی‌بینند سازش کنند. باین ترتیب انگلستان توانسته است از تغییرات و انقلابات شدید و ناگهانی مصون و محفوظ بماند در حالیکه کشورهای دیگر که قوانین و وضع خشك تری داشته‌اند و مردمشان کمترسازشکار بوده‌اند بیشترباچنین تغییرات وانقلابات شدید مواجه شده‌اند.

درسال ۱۸۳۲ درانگلستان در مورد «قانون‌اصلاح» هیجانهای بزرگی

پیش‌آمدکه در نتیجهٔ آن عدهٔ بیشتری برای انتخاب نمایندگان پارلمان حق رأی بدست آوردند. درمقایسه باقوانین انتخاباتی امروزقانون آنزمان انگلستان بسیارمحدود واعتدالی بود. فقط عدهٔ بیشتری ازطبقات متوسط توانستند برای خود حق‌رأی بدست‌آورند. کارگران و اکثریت مردم دیگرهنوز هم حق‌رأی نداشتند. پارلمان آنزمان در دست گروه معدودی از ثروتمندان بود و آنها نگران بودندکه مبادا امتیازات خود و «قصبات پوسیده» وخالی راکه بدون دردسر بنام آنجاها به‌کرسی‌نمایندگی مجلس‌می‌نشستند ازدست بدهند. به‌این جهت بودکه باتمام نیروشان باقانون اصلاح وضع انتخابات مخالفت میکردند ومیگفتند اگرچنین‌قانونی‌تصویب شود انگلستان بچنگ سگها خواهد افتاد و دنیا بپایان خواهد رسید.

انگلستان به لب پرتگاه یك جنگ داخلی رسیده بود اما جبههٔ مخالف پارلمان از ترس قیام و شورش توده های مردم با قانون اصلاح انتخابات موافقت‌کرد و آنرا بتصویب رساند. لازم بگفتن نیست که با تصویب این قانون دنیا بپایان نرسید. انگلستان همچنان بحال خود باقی‌ماند وپارلمان هم بصورت سابق کار خود را دنبال کرد وبازهم زیرنفوذ و تسلط ثروتمندان باقی‌ماند. فقط یك عدهٔ بیشتر از طبقات متوسط مرفه‌الحال وثروتمند قدرت بیشتری بدست آوردند.

درحدودسال ۱۸۴۸ یك‌هیجان‌بزرگ دیگرهم انگلستان‌را تکان داد. این‌وقایع «هیجان منشور» نامیده میشد زیرا پیشنهاد میگشت‌که یك عرضحال عظیم ومفصل مشتمل بر«حقوق‌مردم» به‌پارلمان تقدیم‌شود واصلاحات گوناگونی را درخواست‌کند. این‌نهضت پس‌از آنکه مدتی طبقات حاکمه‌را تهدید میکرد وناراحت میداشت ازمیان رفت.

ضمناً درمیان طبقات‌کارگران صنعتی‌کارخانه‌ها نارضائی فراوانی وجود داشت ودر همین زمانها بعضی‌قوانین هم دربارهٔ کارگران تصویب شدکه وضع ایشان راکمی بهترساخت. انگلستان براثرافزایش وتوسعهٔ بازرگانی‌پولهای هنگفتی بدست می‌آورد. وبه‌اصطلاح «کارخانهٔ جهان» شده بود. امابیشتر پول

هنگفت ومنافع سرشاری که بدست می‌آمد نصیب صاحبان کارخانه‌ها میشد وفقط قسمت بسیارناچیزی ازآن، میان کارگران پخش‌میگشت. معهذاهمین اصلاحات وتغییرات مختصرمانع گردیدکه درسال ۱۸۴۸ درانگلستان شورش بزرگی برپا گردد، درحالیکه شورش خیلی‌نزدیك بنظرمیرسید.

هنوزشرح حوادث سال ۱۸۴۸ را بپایان نرسانده‌ام. ماجرای آنچه درآن‌سال دررم اتفاق‌افتاد هنوزباقی مانده است. اما بایدآنرا درنامهٔ بعدی برایت نقل ودنبال کنم.

۱۲۷

ایتالیا یك ملت واحد و آزاد میگردد

۳۰ ژانویه ۱۹۳۳

واسانتا پنچامی*

درنقل ماجراهای سال ۱۸۴۸ داستان ایتالیارا برای آخر نگاه‌داشتم. درمیان وقایع هیجان‌انگیز سال ۱۸۴۸ مبارزهٔ قهرمانی مردم ایتالیا از همه جذاب تراست.

ایتالیا پیش‌از زمان ناپلئون مثل یك مرقع چهل تیکه بود و از دولتها و حکومتهای کوچك تشکیل میشد که هر کدام برای خود شاهزاده یا امیری داشتند. ناپلئون مدت کوتاهی ایتالیا را متحد ساخت. اما پس از سقوط او ایتالیا بوضع سابق خود بازگشت و حتی بدترهم شد. متفقین پیروز که در کنگرهٔ وین سال ۱۸۱۵ جمع گشتند باکمال بی‌اعتنائی به‌وحدت مردم ایتالیا آنجارا میان خودشان تقسیم کردند.

ونیز و سرزمینهای پهناوری در اطراف آنرا اطریش بخود ضمیمه ساخت. عده‌ئی از شاهزادگان اطریشی بحکومت نواحی کوچکتر منصوب گشتند. پاپ هم دوباره به رم بازگشت واطراف رم دولتهای متعددی تشکیل شد که زیرحکومت او قرار گرفت و «ایالتهای پاپی» نامیده میشدند. شهر ناپل و قسمتهای جنوبی یك حکومت سلطنتی تشکیل دادند که با جزیرهٔ سیسیل مشترکاً زیر سلطنت یکی از اعضای خانوادهٔ بوربن قرار گرفت واین

---

* واسانتاپنچامی ــ یکی‌از عیدهای ملی‌هند است ودرهند عید فرا رسیدن بهار بشمارمیرود. نهرو درسال ۱۹۱۶ درهمین روز ازدواج کرده بود و در زندان فرارسیدن آنروزرا درآغاز نامه‌اش متذکرشده است.

دولت « سیسیل دوگانه » نام داشت . در شمال غربی نزدیك مرز فرانسه هم سلطنتی بنام « پیه مونته و ساردنی » تشکیل شد کـه برجزیرهٔ ساردنی هم حکومت داشت .

تمام این پادشاهان و امرا و شاهزادگان کوچك به استثنای پادشاه پیه مونته با استبداد کامل حکومت میکردند و مردم سرزمین‌های خودرا حتی بیش ازدوران پیش ازناپلئون درفشار گذاشتند . اما آمدن ناپلئون به‌ایتالیا سراسرکشور را تکان داد و در جوانان آن رؤیائی از یك ایتالیای آزاد و متحد برانگیخت . باوجود فشارها وتضییقات حکمرانان ، یا شایدهم بخاطر همین فشارها ، قیامهای متعدد وکوچکی روی میداد وانجمن‌ها و سازمانهای مخفی‌تشکیل میشد .

بزودی یك مرد جوان در ایتالیا پیدا شد که همه او را بعنوان رهبر نهضت آزادی شناختند وپذیرفتند . این مرد «جوسپ مازینی» بودکه پیامبر ناسیونالیسم ایتالیا شمرده میشود . در سال ۱۸۳۱ مازینی انجمن « جیووانه ایتالیا» (ایتالیای‌جوان) را تشکیل‌دادکه هدفش بوجود آوردن یك جمهوری ایتالیابود . مازینی سالها وسالها برای این هدف در خود ایتالیا و در تبعید کوشیدواغلب‌جانش‌درخطر بود. بسیاری‌ازنوشته‌های اودرادبیات‌ناسیونالیستی جزء آثارکلاسیك شده است .

درسال ۱۸۴۸ که درسراسر شمال ایتالیاشورشهائی آغازگشت مازینی هم‌فرصت را مناسب دانست وبه‌رم‌آمد . درآنجا پاپ ازکار برکنارگشت ویك حکومت جمهوری که تحت ریاست یك‌کمیتهٔ سه‌نفری قرارداشت اعلام‌شد. این کمیته «تریومویر» نام‌داشت واسم‌آن ازتاریخ‌قدیم‌رم اقتباس‌شده بود. مازینی یکی‌از سه نفراعضای این‌کمیته بود.

جمهوری جوان از هرسو مورد حمله قرارگرفت . اطریشیها ، دولت ناپل ، وحتی فرانسویها که بعنوان حمایت ازپاپ بمداخله پرداختند ، باین جمهوری حمله می‌بردند . سردار جنگاور نامداری که در طرف جمهوری‌رم بود «گاریبالدی» نام داشت که اطریشیها را متوقف ساخت ، ارتش‌های ناپل

را درهم شکست وحتی جلو فرانسویان را هم گرفت . همهٔ این پیروزیها بوسیلهٔ یك نیروی مرکب ازداوطلبان تحقق می یافت و بهترین ودلیرترین جوانان ایتالیا جان خودشانرا درراه دفاع از جمهوری مینهادند . معهذا پس ازیك مبارزهٔ دلیرانه وقهرمانی ، جمهوری رم دربرابر نیروهای فرانسه سقوط کرد و آنها دوباره پاپرا بحکومت نشاندند.



بدینسان نخستین مرحلهٔ مبارزه پایـان یافت اما مازینی و گاریبالدی کارشانرا از راههای مختلف دنبال می کردند و بوسیلهٔ تبلیغات و تدارکات گوناگون خود را برای اقدامات بعدی آماده میساختند . این دونفرهیچ بهم

شباهت نداشتند. مازینی یك متفکر و ایدآلیست بود و گاریبالدی یك سرباز که برای جنگهای پارتیزانی نبوغ داشت. هردوی آنها به آزادی و وحدت ایتالیا بسیار علاقمند بودند و در این راه فداکاری میکردند.

در این بازی بزرگ یك بازیگر سوم هم شهرت داشت و نقش عمده‌ئی اجرا کرد. این شخص «کاوور» نخست وزیر «ویکتور امانوئل» پادشاه پیه مونته بود. کاوور میخواست ویکتور امانوئل را پادشاه تمام ایتالیا سازد و چون لازمه این کار آن بود که حکومت‌های شاهزادگان و امرای کوچك از میان برداشته شود خود را آماده ساخت که از کوششهای مازینی و گاریبالدی استفاده کند. بعلاوه ناپلئون سوم را که در آنوقت پادشاه فرانسه بود تحریك کرد و او را بجنگی بر ضد اطریش که دشمن ایتالیا بود کشاند. این واقعه درسال ۱۸۵۹ بود.

گاریبالدی هم ازشکست اطریش بوسیلهٔ فرانسه استفاده کرد و شخصاً بجنگ باپادشاه ناپل وسیسیل پرداخت. این جنگ ولشکرکشی گاریبالدی از حوادث فوق العاده بود. گاریبالدی با ۱۰۰۰ نفرسرخ پیراهنانش که ازنظرنظامی هیچ پرورشی ندیده بودند واسلحه ولوازم مادی حسابی نداشتند با ارتش‌های منظم و پرورش یافته‌ئی که درمقابلش قرار میگرفت روبرومیشد و آنها را تهدید میکرد. این ۱۰۰۰ نفرسرخ پیراهنان تعدادشان بسیارمحدود ومعدودبود اما ازشور وشوق سرشار بودند ومردم هم به آنها محبت وحسن نیت نشان میدادند ودر نتیجه پیروزیهای پشت سرهم بدست می‌آوردند.

شهرت گاریبالدی بالا گرفت و جادوی نام او چنان تأثیری داشت که ارتشهای منظم، وقتی خبر نزدیك شدن او ونام او را می‌شنیدند از برابرش میگریختند و پراکنده میشدند. معهذا کار او بسیار دشوار بود و بارها گاریبالدی وسرخ پیراهنانش به‌لب پرتگاه شکست و زوال رسیدند. اما حتی درلحظات دشوار ودرمیان ناملایمات و سختی ها بخت با او یاری میکرد و پیروزی بروی‌اولبخند میزد وهمانطور که اغلب درلحظات ناامیدی پیش‌میامد شکست به پیروزی مبدل میگشت.

گاریبالدی و ۱۰۰۰ نفرسرخ پیراهنانش ابتدا باکشتی به‌سیسیل رفتند و درآنجا پیاده‌شدند وازآنجاکم کم از طرف جنوب در ایتالیا پیش‌می‌آمدند . همچنانکه گاریبالدی دردهکده‌های جنوبی ایتالیاپیش‌می‌آمد همه‌جاازداوطلبان دعوت میکردکه به‌او به‌پیوندند وپاداشی که به‌آنها وعده میداد بسیار شگفت‌انگیز بود . گاریبالدی میگفت:

« بیائید ! بیائید ! هرکس‌درخانه بماند ترسو و نامرد است .
من فقط بشما رنج ودشواری وپیکار را وعده میدهم . اما ماياپيروز
خواهیم شد یاخواهیم مرد .»

هیچ چیز به اندازهٔ موفقیت و پیروزی ، موجب پیــروزی نمیشود . نخستین پیروزیهای گاریبالدی روح ناسیونالیسم ایتالیائی‌ها را برانگیخت . ازهرسوداوطلبان به‌اومی‌پیوستند ودرحالیکه سرودگاریبالدی را میخواندند بسوی شمال پیش‌میرفتند .

« گورها سرگشاده هستند و مردگان از سرزمینهای دور دست
بسوی‌آنها میشتابند .
اشباح شهدای ما برای جنگیدن قیام‌میکنند.
درحالیکه شمشیرهارا دردست وتاج های افتخاررا برسر دارند
و دلهای مرده هنوز بانام ایتالیا برافروخته‌است .
بیائید به‌آنها ملحق شوید ! بیائید بدنبال‌آنها ، ای‌جوانان وطن!
بیائید پرچمهامان را برافرازیم وصفهامان را آرایش دهیم !
بیائید همه بافولادهای سرد و بیائید همه باآتش‌های گرم .
بیائید همه با شعله‌های عشق به‌ایتالیا !
دورشو ازایتالیا ، دورشو ازخانهٔ ما !
دورشو از ایتالیا ای‌اجنبی، دورشو !»

چقدر سرودهای ملی درهمه‌جا بهم شبیه هستند !

کاوور از موفقیت‌ها و پیروزیهای گاریبالدی استفاده برد و نتیجهٔ تمام این تلاشهاآن بودکه ویکتوراما نوئل پـادشاه پیه مونته درسال ۱۸۶۱ پادشاه

ایتالیا شد . اما رم هنوز در اشغال سربازان فرانسوی بود . شهر ونیز هم در تصرف اطریشیها قرار داشت . در مدت دهسال بعد ، هم ونیز وهم رم به سایر نواحی ایتالیا ملحق شدند و شهر رم پایتخت شد و بالاخره ایتالیا بصورت یك ملت واحد درآمد . اما «مازینی» ازاین وضع خشنود نبود . او در تمام عمرخود بخاطر بوجود آمدن جمهوری ایتالیا کوشیده بود واکنون ایتالیا کشور سلطنتی و ویکتورامانوئل پادشاه شده‌بود. معهذا حکومت‌جدید مشروطه بود وبلافاصله پس‌ازاعلان سلطنت ویکتورامانوئل پارلمان ایتالیا در شهر«تورن» تشکیل گردید.

بدین ترتیب ملت ایتالیا از نو متحد گشت و از تسلط خارجی آزاد گردید . سه نفر بودندکه این‌کاربزرگ‌را انجام‌دادند : مازینی، گاریبالدی وکاوور . شاید اگر هریك از این سه نفرنمیبود آزادی ایتالیا خیلی دیرتر فرا میرسید .

«جورج‌مردیت» شاعر و داستان‌نویس انگلیسی سالها پس‌ازآن‌حوادث چنین سرود :

« ماکه ایتالیا را درحال درد زایمان دیده‌ایم
که نیمه خیزشده بود وباز بزمین افکنده میشد
واکنون همچون یك‌مزرعه پرحاصل گندم که روزی شخم‌خورده‌بود
درکمال زیبائی کریمانه‌اش جلوه میکند ، بکسانی فکرمیکنیم
که نفس زندگی‌را درکالبد اودمیدند :
کاوور ، مازینی، گاریبالدی : آن سه مرد
که مغزاو ، روح‌او ، وشمشیر او بودند واورا
با یك هدف درخشان ، از اختلاف و پراکندگی زیانبار آزاد
ساختند . »

داستان پرماجرای مبارزات ایتالیارا بخاطر آزادی باکمال اختصار و در چند سطر برایت نقل‌کرده‌ام . این گزارش مختصر را تو مانند قسمتی از تاریخ مردهٔ گذشته خواهی خواند . اما برایت خواهم گفت که چگونه

میتوانی این‌داستان‌را بصورت زنده‌تر درآوری و شادی و هیجان‌آن‌مبارزات را درخود برانگیزی .

من‌خود سالها پیش ، وقتی‌که شاگرد مدرسهٔ جوانی بودم این‌هیجانها رادرخود احساس‌کرده‌ام‌زیرا شرح‌این ماجراهارا در سه‌کتاب‌که «ترولیان» نوشته است میخواندم و تو هم می‌توانی آنها را بخوانی که بدین قرارند : «گاریبالدی وپیکار بخاطر جمهوری‌رم»-«گاریبالدی‌وهزار‌نفرش» - «گاریبالدی وبوجود‌آمدن ایتالیا».

در دوران مبارزات ایتالیا ، مردم‌انگلستان نسبت به‌گاریبالدی وسرخ پیراهنانش علاقه ومحبت فراوانی نشان میدادند وبسیاری ازشاعران انگلیسی اشعار هیجان انگیزی دربارهٔ مبارزات‌آنها سرودند.

تعجب‌آوراست‌که چگونه‌انگلیسیها اغلب‌نسبت بمبارزات‌آزادی‌خواهانهٔ ملل‌دیگرابراز علاقه میکنند منتها بشرط‌آنکه بامنافع‌خودشان تصادمی‌نداشته باشد . وقتی‌که یونان بخاطر آزادی خود مبارزه میکرد «بایرون» شاعر و گروهی‌دیگر به‌آنجا رفتند وبه‌آنها کمك دادند. وقتی‌ایتالیا بمبارزه پرداخت آنها منتهای حسن نیت خودرا ابراز داشتند وآنهارا تشویق میکردند . اما وقتی‌که درهمسایگی‌آنها ایرلندوکمی دورترمصروهند وجاهای دیگر بمبارزهٔ آزادیخواهانه می‌پردازند پیام‌آوران‌آنها گلولهٔ مسلسل‌است وخرابی‌وویرانی را برای‌آنها ارمغان میبرند.

اشعار بسیاری دربارهٔ ایتالیا درهمان زمان از طرف « سوین بورن » «مردیت» و «الیزابت بارت برونینگ» ساخته شد . « مردیت » رمانی نیز در این‌موضوع نوشت .

اکنون دراینجا قسمتی از یك شعر «سوین‌بورن» را بنام « ایست در برابر رم » نقل میکنم . این شعررا درموقعی‌سروده است‌که مبارزات ایتالیا ادامه داشت و با مشکلات زیاد مواجه میشد و گروهی خیانتکار به اربابان خارجی‌خدمت میکردند .

اربابان شما هدایای فراوان دارند

ولی آزادی هدیه‌ئی برای شما ندارد .
او که بی‌پناهگاه و بی منزلگه است
او که ماورای حدود و مرزهاست
سپاهیانی را فرا میخواند که باسرعتی بی‌آرام
نابود کنند و خون بریزند
و جانهاشانرا برای بذر آن بیفشانند
تا خاکشان بتواند ازنو ملتی برای او بسازد.
و روانشان برایش ستاره‌ئی درخشان شود

۱۲۸

رستاخیز آلمان

۳۱ ژانویه ۱۹۳۳

درنامهٔ گذشته دیدیم که چگونه یکی از ملت‌های بزرگ اروپائی که ما امروز با آن آشنائی فراوان داریم ساخته شد . اکنون ساخته شدن یکی‌دیگر ازملل بزرگ تازه ، یعنی آلمان را خواهیم دید .

مردم آلمان باوجود آنکه زبان واحد و بسیاری چیزهای مشترك داشتند همچنان در تعداد زیادی دولتهای کوچك و بزرگ پراکنده و تقسیم شده بودند . مدت چند قرن اطریش که تحت حکومت خاندان هاپسبورگ قرار داشت مهمترین قدرت آلمانی و پیشوای آلمانیها بشمار میرفت . بعد پروس پیش آمد و برسر رهبری و پیشوائی مردم آلمان میان این دو قدرت رقابتی در گرفت . ناپلئون هردوی آنها را شکست داد و حقیر ساخت و براثر آن ناسیونالیسم آلمان تقویت گردید و بشکست نهائی ناپلئون کمك کرد .

بدین قرارهم درایتالیا وهم درآلمان ناپلئون بدون‌توجه‌خودش‌وبدون آنکه خواسته باشد ، روح ناسیونالیسم و افکارآزادیخواهانه را تقویت‌کرد . یکی از رهبران ناسیونالیست‌آلمان معاصر و همزمان با ناپلئون «فیختـه» بود که درعین‌آنکه یك فیلسوف متفکر بود یك وطن پرست پرشور بشمار میرفت و برای قیام ملتش‌کوشش فراوان‌کرد .

دولت‌های‌کوچك‌آلمانی تاحدودنیم قرن پس از سقوط ناپلئون‌همچنان ادامه داشتند . کوششهای فراوانی برای تشکیل یك فدراسیون یا اتحادیهٔ آلمانی بعمل می‌آمد اما بموفقیتی منتهی نمیگشت زیرا رقابت میان اطریش و پروس ادامه داشت و پادشاهان دولت های این هردو کشور میخواستند در

رأس آن فدراسیون قرار گیرند وپیشوایان آن باشند . دراین ضمن تمام عناصر مترقی و آزادیخواه تحت فشار و تضییقات شدید قرار داشتند . در سالهای ۱۸۳۰ و۱۸۴۸ شورشهائی روی دادکه سرکوب گردید. اصلاحات کوچك و محدود بعمل آمدکه مردم را تسکین دهد .

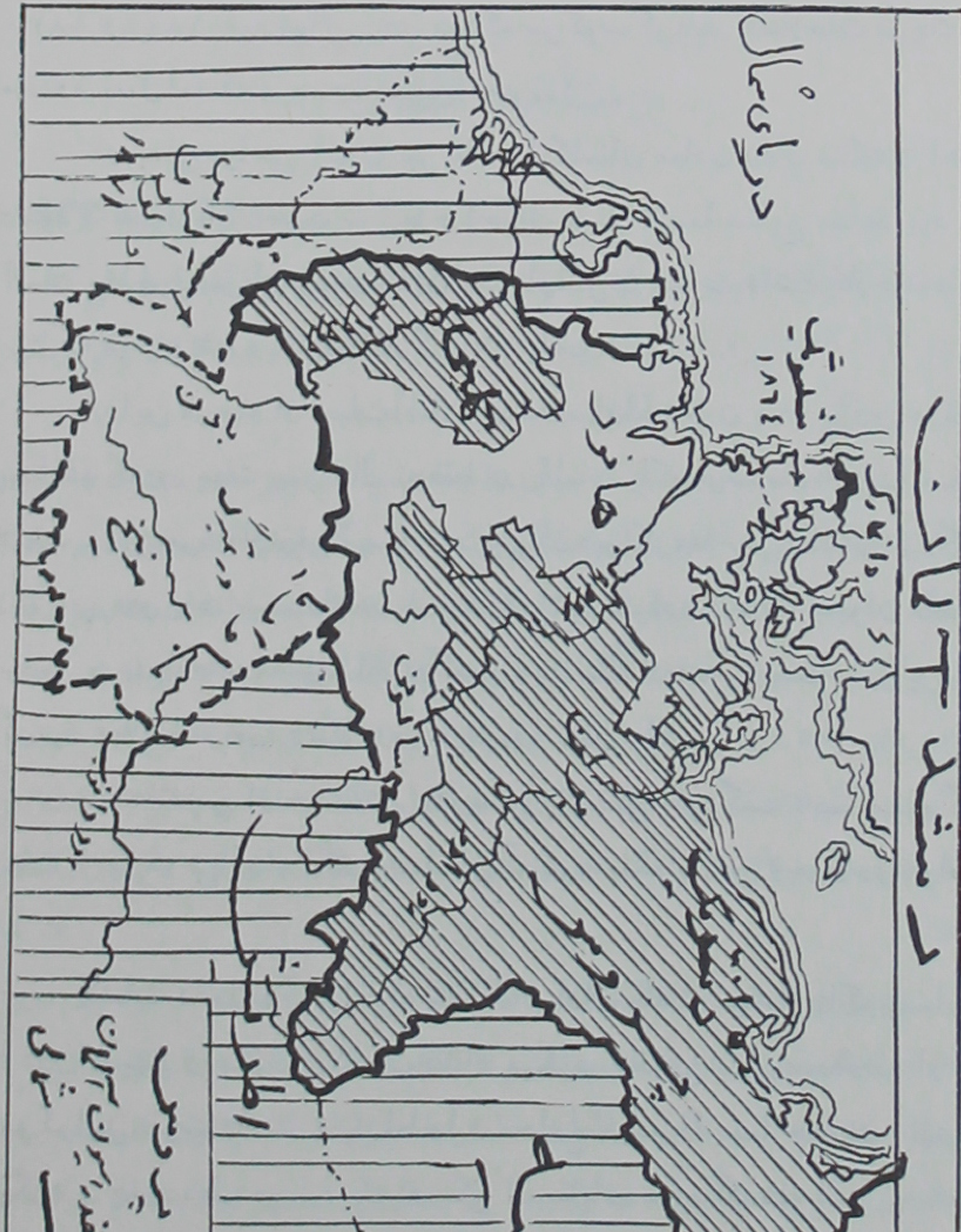
در بعضی نواحی آلمان نیز مانند انگلستان معادن زغال سنگ و آهن وجود داشت و باین جهت شرایط و احوال برای توسعهٔ صنایع مساعد بود . آلمان بخاطر فیلسوفان ودانشمندان وسربازانش نیز شهرت داشت. کارخانه‌های بزرگ ساخته شد ویك طبقهٔ کارگر رشد یافت .

دراین مرحله از حیات آلمان درحدود اواسط قرن ، در پروس مردی پیدا شد که در مدت چند سال نه فقط در آلمان بلکه برسیاست اروپا تسلط داشت . این مرد «اوتوفن بیسمارك» یکی از «یونکر»ها یعنی مالکان بزرگ زمین درپروس بود. بیسمارك درسال جنگ واترلومتولدشدوسالها بعنوان مأمور سیاسی به دربارهای مختلف اعزام گشت . در سال ۱۸۶۲ نخست وزیر پروس گردید وبلافاصله نفوذ وتأثیر وجود خودرا نشان داد .

یك هفته پس ازنخست‌وزیریش ضمن یك نطق خود گفت « مسائل بزرگ زمان با حرف وباآراء اکثریت‌ها حل نمیشود بلکه باآهن وخون‌حل‌خواهد شد .»

کلمات «خون وآهن!» که شهرت فراوان یافتند سیاستی‌راکه‌بیسمارك با دور اندیشی و جدیت و شهرت دنبال میکرد بخوبی نشان میدادند. او از دموکراسی نفرت داشت و پارلمانها و مجامع مردم را با خشونت تهدید میکرد . چنین بنظر میرسید که او یکی از بقایای عهود گذشته است . اما لیاقت و ارادهٔ او بطوری بودکه زمان حال را بدلخواه خودش درمی‌آورد . او بودکه آلمان تازه را ساخت و تاریخ اروپا در نیمهٔ دوم قرن نوزدهم را تشکیل میداد .

آلمان فیلسوفان و دانشمندان در برابر بیسمارك عقب نشست و آلمان خون وآهن و قدرت نظامی ، خود را در اروپا جلوه‌گر و نمایان ساخت .


دریای شمال
دریای بالتیک

یکی از آلمانیهای ممتاز که همزمان و معاصر بیسمارك بود گفت « بیسمارك آلمان را بزرگ و آلمانی‌ها را حقیر میسازد» . سیاست او برای آنکه آلمان را در اروپا و در مسائل بین‌المللی بصورت یك قدرت بزرگ درآورد برای آلمانیها خیلی خوشایند نبود اما جادوی رشد و افزایش حیثیت ملی مردم آلمان‌را وا میداشت که انواع تضییقات وفشارهای اورا تحمل کنند .

بیسمارك با افکار روشن دربارهٔ آنچه میخواست ، و با طرحهائی آماده ومجهز زمام قدرت‌را دردست گرفت . با تصمیم راسخ بانجام‌منظورهای خود پرداخت وموفقیت‌های درخشان و حیرت‌انگیز بدست‌آورد . میخواست آلمان و بوسیلهٔ آلمان ، پروس را براروپا مسلط سازد . درآنزمان فرانسه که تحت‌حکومت ناپلئون سوم بود نیرومندترین کشور قارهٔ اروپا شمرده‌میشد. اطریش هم رقیب بزرگی بود .

بعنوان درسی از روش های سابق در سیاست های بین‌المللی و روابط دیپلماسی ، واقعاً بسیار جالب است‌که چگونه بیسمارك با این دولت‌ها بازی کرده واز هریك درموقع خودش استفاده برد . مهمترین چیزی‌که در نظر داشت این‌بودکه بالاخرهٔ مسئلهٔ رهبری‌آلمانیهارا حل‌کند. رقابت‌قدیمی‌میان اطریش وپروس نمیتوانست دیگرباقی بماند واین مسئله میبایست بنفع پروس حل شود و اطریش قبول کند که باید یك نقش ثانوی را داشته باشد . بعد هم نوبت فرانسه فرا میرسید . (لطفاً درنظر داشته باش که وقتی از پروس و اطریش وفرانسه صحبت می‌کنم منظورم دولت‌ها و حکومت‌های‌آنهاست و تمام این دولتهاکمابیش حکومت‌های استبدادی داشتندکه پارلمان‌های‌آنها قدرت زیادی نداشتند .)

بدینسان بیسمارك‌آرام‌آرام ماشین نظامی خودرا تکمیل میکرد. دراین ضمن ناپلئون سوم به اطریش حمله برد و نیروی آن دولت را شکست داد . این‌شکست فعالیت وجنگهای گاریبالدی‌را درجنوب ایتالیا که عاقبت‌به‌آزادی آن‌کشور منتهی گردیدآسان ساخت. تمام این‌جریانها موجب رضایت‌بیسمارك میشد زیرا اطریش‌را ضعیف میساخت .

درقسمتی از لهستان که درتصرف روسیه بود یك شورش ملی روی داد . بیسمارك در این مورد کمك خودرا به تزار روسیه عرضه داشت تا اگر لازم باشد برای فروخوابا‌ندن شورش لهستانیها اقدام کند. این پیشنهاد شرم‌آور بود اما به منظورهای بیسمارك کمك میکرد زیرا او میخواست در اختلافات آیندهٔ اروپا حمایت وحسن نیت تزار را برای خود ذخیره سازد . بعد با اطریش متحد گشت وبجنگ با دانمارك پرداخت ودرآنجا پیروز شدوبزودی پس ازآنکه هواداری فرانسه و ایتالیا را برای خود بدست آورد جنگ با اطریش را شروع کرد که درسال ۱۸۶۶ درمدت کوتاهی دربرابر پروس ازپا درآمد .

پس از آنکه مسئلهٔ رهبری و ریاست آلمان برای پروس مسلم گشت وازاین لحاظ اطریش‌را عقب راند باکمال خردمندی وجوانمردی بااطریش رفتارکرد که دیگر کدورتی باقی نماند . اکنون دیگر راه برای بوجود آمدن یك « فدراسیون آلمان شمالی » تحت رهبری پروس هموار شده بود (در این فدراسیون اطریش راه نداشت) . بیسمارك صدراعظم این اتحادیهٔ فدرال شد .

دراین روزها که درهند بعضی از سیاستمداران وشخصیت‌های ما، ماهها وسالها برسر تشکیل فدراسیونها وقانونهای‌اساسی‌حرف میزنند ذکراین‌مطلب جالب است که بیسمارك قانون اساسی تازه را برای «فدراسیون‌آلمان شمالی» درمدت پنج ساعت دیکته‌کرد . وهمین قانون اساسی با مختصر تغییراتی مدت پنجاه سال تا پایان جنگ جهانی (اول) دوام‌کرد که درآنوقت درسال ۱۹۱۸ جمهوری‌آلمان تشکیل گردید .

بیسمارك به نخستین هدف بزرگ خود نایل شد . مرحلهٔ بعدی کار او آن بود که با درهم شکستن فرانسه آلمان را بزرگترین قدرت اروپا سازد و تسلطآلمان را برسیاست اروپا مسلم دارد . برای این منظور هم آرام‌آرام وبدون سروصدا بکار پرداخت وخودراآماده ساخت وکوشید وحدت‌آلمان را تأمین کند وبدگمانی سایردولتها را نسبت به‌آلمان واحد ازمیان ببرد. حتی

با اطریش شکست خورده چنان خوشرفتاری کرد که دیگر هیچ نوع کدورتی درمیان نماند. انگلستان رقیب تاریخی فرانسه بود و از طرحهای جاه‌طلبانهٔ ناپلئون سوم بسیار مظنون وبدگمان بود. باین جهت برای بیسمارك دشوار نبود که در يك جنگ احتمالی برضد فرانسه انگلستان را با خود موافق سازد.

وقتی که تدارکات جنگی بیسمارك کامل شد و از هرحیث برای جنگ آماده گشت بیك بازی ماهرانه پرداخت و طوری عمل کرد که عملا ناپلئون سوم در سال ۱۸۷۰ به پروس اعلان جنگ داد و حمله را آغاز کرد. دولت پروس در نظر مردم اروپا قربانی بیگناهی برای تجاوزات فرانسه جلوه گر میشد. در پاریس مردم فریاد میکشیدند «بسوی برلین! بسوی برلین!» و ناپلئون سوم با خیال آسوده وبیخبرانه تصور میکرد که بزودی در رأس ارتش پیروز خود وارد برلین خواهد شد. اما حوادث بکلی شکلی دیگر یافت. ماشین جنگی مجهز و آمادهٔ بیسمارك باکمال سرعت از مرزهای شمال شرقی فرانسه گذشت.وارتش فرانسه دربرابرش عقب‌نشست ودرهم شکست. پس‌ازچند هفته خود امپراطور ناپلئون سوم و ارتشش درمحل «سدان» دستگیر و زندانی آلمانیها شدند.

بدین‌ترتیب دومین‌امپراطوری‌ناپلئونی فرانسه‌هم پایان یافت وبلافاصله يك حکومت جمهوری در پاریس تشکیل گردید. ناپلئون سوم بجهات متعدد مخصوصاً چون مردم اورا بخاطر فشارها و تضییقاتش دوست نمیداشتند سقوط کرد. او میکوشید توجه مردم را به جنگهای خارجی معطوف سازد و این روشی است که معمولا پادشاهان و حکومتها درهنگام آشفتگی‌های داخلی بکار میبرند ومردم را باحوادث خارجی سرگرم میدارند.

ناپلئون در منظورهایش توفیق نیافت و عاقبت همان جنگها که خود را به پناه‌آنها میکشید به جاه‌طلبی او پایان بخشید.

درپاریس يك حکومت دفاع ملی تشکیل شده بود که به پروس پیشنهاد صلح کرد. اما طرحهای بیسمارك بقدری توهین‌آمیز بود که تصمیم گرفتند

باآنکه عملا ارتشی بجانمانده بود بجنگ ادامه دهند. آلمانیهاکه در ورسای مستقر گشتند پاریس را مدتی طولانی محاطره کردند . عاقبت پاریس تسلیم شد و جمهوری تازه شکست خورد و پیشنهادات سنگین بیسمارك را پذیرفت . فرانسه ناچارگشت مبالغ هنگفتی خسارات جنگی بپردازد ازآن‌هم دشوارتر آن بودکه فرانسه ناگزیرایالات «آلزاس» و«لورن» راکه بیش از ۲۰۰ سال قسمتی از سرزمین فرانسه بودند به‌آلمان واگذارکرد .

حتی پیش‌ازآنکه‌پاریس سقوط کند ورسای[1] شاهد تولد یك امپراطوری جدیدگشت . در سپتامبر ۱۸۷۰ امپراطوری ناپلئون سوم در فرانسه پایان یافت . در ژانویهٔ ۱۸۷۱ درتالار پرشکوه لوئی چهاردهم در کاخ ورسای یك آلمان متحد تحت ریاست پادشاه پروس که لقب « کایزر » یا امپراطور بخود گرفت اعلام‌گردید . تمام امرا و شاهزادگان که نمایندهٔ سراسرآلمان‌بودند درآنجا جمع شدند تا احترامات وتابعیت خودرا نسبت به امپراطورتازه‌شان که او را « کایزر » (قیصر) مینامیدند ابراز دارند . خانوادهٔ سلطنتی هوهنتزولرن پروس اکنون یك خانوادهٔ امپراطوری شد وآلمان متحد یکی‌از قدرتهای بزرگ جهان‌گردید .

در حالیکه در ورسای جشن و شادمانی و سرور غرورآمیزی برپا بود درنزدیکی‌آن ، درپاریس ، اندوه و تأثر وحرمان و تحقیر حکومت میکرد . مردم از ناکامی‌ها و شکست های خودشان گیج شده بودند و حکومت ثابت و مستقری وجود نداشت. یکعدهٔ زیاد ازسلطنت طلبان دریك مجمع ملی‌انتخاب شده بودند و در آنجا برای بازگشت سلطنت بتحریکاتی میپرداختند و برای هموارەکردن راه منظورهاشان میکوشیدند گارد ملی راکه هوادار جمهوری بود خلع سلاح کنند .

تمام عناصر آزادمنش ودموکرات وانقلابی شهر احساس‌کردندکه این

---

۱ ــ ورسای شهرکوچکی درنزدیکی پاریس است ومقرتابستانی پادشاهان فرانسه بود وکاخهای‌آن که امروز بصورت موزه درآمده است شهرت جهانی داشت ومرکز قدرت فرانسه حساب میشد .

کار دوباره ارتجاع و تضییقات را برقرار خواهد ساخت . باین جهت قیامی صورت گرفت ودرماه مارس ۱۸۷۱ «کمون پاریس» اعلام گردید .

«کمون پاریس» یك نوع انجمن انتخابی شهر بود که از خاطره های زمان انقلاب فرانسه الهام میگرفت اما درآن چیزی بیش ازکمونهای زمان انقلاب وجود داشت وبطورمبهم افکار سوسیالیستی تازه درآن بودکهازآنزمان ببعد هم رشد فراوان یافته است . از جهتی میتوان گفت که «کمون پاریس» پیشاهنگ ومبشر «شوراهای» روسیه بود .

« کمون پاریس » سال ۱۸۷۱ عمر کوتاهی داشت . سلطنت طلبان و بورژوازی از قیام عامهٔ مردم بوحشت افتادند و آن قسمت از پاریس را که تحت ادارهٔ کمون قرار داشت محاصره کردند . در همان نزدیکی ، ارتش آلمان که دورسای وجاهای دیگرمستقر بود با سکوت وآرامش مراقب این جریانها بود . سربازان فرانسوی که به اسارت آلمانیها درآمده بودند و اکنون آزاد میشدند وقتی که بپاریس باز میگشتند به افسران سابق خود می‌پیوستند وبجنگ با کمون و « کمونارها » میپرداختند تا اینکه دریك روز اوایل تابستان دراواخر ماه مه ۱۸۷۱ آنها را شکست دادند و۳۰٬۰۰۰ نفر مردان و زنان هوادارکمون را در خیابانهای پاریس با گلوله کشتند . عدهٔ زیادی از کمونارها را هم که اسیر شدند بعداً با کمال خونسردی تیرباران کردند وکشتند .

باین ترتیب دوران «کمون پاریس» که اروپا را تکان داده بود بپایان رسید. این تکان‌ازآنجهت نبودکه این قیام مردم باخشونت فوق‌العاده‌درخون غرقه شد و سرکوب گردید بلکه از آنجهت بودکه نخستین قیام سوسیالیستی برضد سیستم ووضع موجود بشمار میرفت . فقیران بارها برضد ثروتمندان‌قیام کرده بودند اما هرگز فکر تغییر وضعی را که براثر آن فقیر بودند در سر نداشتند . ولی کمون پاریس ، هم جنبهٔ دموکراتیك داشت و هم یك شورش اقتصادی بود و باین جهت در پیشرفت و تکامل افکار سوسیالیستی در اروپا موقع خاصی را مشخص میسازد . در فرانسه سرکوبی شدید کمون پاریس

افکار سوسیالستی را بصورت مخفی وپنهانی درآورد واحیای مجدد آن خیلی بکندی صورت گرفت .

هرچند که کمون پاریس خاموش گردید فرانسه از داشتن مجدد یك حکومت سلطنتی مصون ماند . پس از چندی بطور قاطع جمهوریت برقرار گشت و در سال ۱۸۷۵ جمهوری سوم فرانسه با یك قانون اساسی تازه اعلام گردید. این جمهوری ازآن‌زمان ادامه یافته است وهنوز هم برقرار است[۱]. درفرانسه بعضی‌ها هستند که حتی هنوز هم دربارهٔ روی‌کارآوردن یك پادشاه صحبت میکنند اما تعدادشان خیلی کم است و چنین بنظر میرسد که فرانسه بطور قاطع جمهوری خواه شده است . جمهوری فرانسه اکنون یك جمهوری بورژواست وتحت کنترل ونفوذ قشرهای مرفه‌وصاحبان‌ثروت‌وسرمایه میباشد .

فرانسه بزودی خود را از زیر بار عواقب جنگ ۷۱ - ۱۸۷۰ بیرون کشید ومبالغ هنگفتی که بعنوان غرامت جنگی براو تحمیل‌گردید پرداخت . اما در قلب فرانسویان خشم و کینه از تحقیری که برایشان وارد شده بود و از خاطرهٔ شکست توهین‌آمیز آنزمان باقی ماند که آنها را رنج میداد . فرانسویان مردمی مغرور هستند وخاطرات ممتدی پشت سرخود دارند وباین جهت فکر انتقام‌آنها را رها نمیکرد . مخصوصاً از دست رفتن ایالات الزاس ولورن برای ایشان بسیار ناگوار بود .

بیسمارك پس از پیروزی براطریش خیلی عاقلانه و جوانمردانه رفتار کرد اما در رفتارش با فرانسه هیچ خردمندی و جوانمردی وجود نداشت . بقیمت توهین و تحقیر نسبت به یك ملت مغرور ، دشمنی همیشگی آن ملت را خرید. درست پس از جنگ « سدان » و پیش از آنکه جنگ آلمان وفرانسه بطور قاطع پایان پذیرد «کارل مارکس » سوسیالیست معروف بیانیه‌ئی انتشار داد و درآن پیش بینی کردکه الحاق‌آلزاس به‌آلمان « موجب خصومت بسیار

---

۱ درجنگ جهانی دوم که پاریس ازطرف سپاهیان هیتلری اشغال شد.این جمهوری هم پایان یافت وپس ازجنگ ، جمهوری چهارم فرانسه تشکیل گردیدکه هنوز ادامه دارد .

شدید و بیرحمانه میان دو کشور خواهد شد و بجای برقراری صلح فقط یك متارکهٔ موقتی درجنگ برقرار خواهد ساخت .» . مارکس در این مورد هم مانند بسیاری موارد دیگر پیشگوئیش صحیح ودرست بود .

از آنپس بیسمارك در آلمان صدراعظم مطلق‌العنان امپراطوری بود . سیاست «خون وآهن» که اومطرح ساخته بود پیروز شده بود وآلمان هم این سیاست را پذیرفت و افکار آزادیخواهانه دیگر مورد پسند نبود و اعتباری نداشت . بیسمارك میکوشید تمام قدرت‌را دردست پادشاه وامپراطور متمرکز سازد زیرا او به دموکراسی اعتقاد نداشت . اما رشد صنایع آلمان و طبقهٔ کارگر مسائل جدیدی بوجود می‌آورد و بنسبتی که این طبقه قدرت میبافت اصلاحات و تحولات تازه‌ئی را خواستار می‌شد . بیسمارك از دو راه با این مسائل مواجه‌میشد : از یکسو شرایط زندگی‌کارگران را بهتر میساخت واز سوی دیگر سوسیالیسم را سرکوب میکرد و تحت فشار میگذاشت . میکوشید بوسیلهٔ تهیهٔ قوانین معتدل اصلاحات اجتماعی، برکارگران غلبه‌کند و مانع‌آن گردد‌که آنها تمایلات شدید افراطی پیداکنند . باین ترتیب‌آلمان از جهت این قبیل‌قوانین ومقررات پیشقدم دیگران‌گردید. مقررات حق بازنشستگی، بیمه‌های پزشکی و اجتماعی برای کارگران و چیزهای دیگری که زندگی کارگران را بهبود می‌بخشید درآلمان حتی زودتر ازانگلستان بتصویب‌رسید واجراگشت در حالیکه صنایع انگلستان خیلی قدیمی‌تر بود و نهضت‌کارگری انگلستان هم سابقهٔ بیشتری داشت .

این سیاست موفقیتهائی بدست می‌آورد اما باز هم سازمانهای کارگری رشد می‌یافتند . آنها رهبران لایق و شایسته‌ئی برای خود داشتند . یکی از آنها « فردیناند لاسال » بود که هوش و ذکاوت درخشانی داشت و بطوریکه میگویند بزرگترین سخنران قرن نوزدهم بود . لاسال در جوانی و در یك «دوئل» تن بتن مرد .

رهبر دومی نهضت کارگری آلمان « ویلهلم لیبکنشت » بود که سابقهٔ فراوان داشت واز مبارزان و انقلابیهای قدیمی بود و تقریباً از زیر ضربات

گلوله نجات یافت وعمری درازکرد .

«کارل لیبکشنت» پسر ویلهلم ، مبارزات آزادیخواهانهٔ پدرش را دنبال میکرد وچند سال پیش هنگام تشکیل جمهوری آلمان درسال ۱۹۱۸ کشته‌شد.

رهبر بزرگ دیگر کارگران «کارل مارکس » بود که دربارهٔ او باید نامهٔ جداگانه‌ئی برایت بنویسم . اما مارکس بیشتر عمرخودش را در تبعید و دور ازآلمان گذراند .

سازمانهای کارگری آلمان رشد می‌یافت ودر سال ۱۸۷۵ همه‌بایکدیگر متحد شدند و حزب سوسیالیست دموکراتیك (سوسیال دموکرات) را بوجود آوردند . بیسمارك نمیتوانست این رشد سوسیالیسم را در آلمان تحمل کند . اتفاقاً سوء قصدی نسبت بجان امپراطور صورت گرفت وبیسمارك همین موضوع را بهانه قرار داد که سوسیالیستها را بشدت مورد حمله قرار دهد . در سال ۱۸۷۸ یك‌قانون ضدسوسیالیستی بتصویب‌رسید‌که هرگونه فعالیت‌سوسیالیستی را ممنوع و غیرقانونی میساخت . این قانون درواقع یك نوع حکومت نظامی دربارهٔ سوسیالیست‌ها برقرار میکرد ودرنتیجهٔ‌آن هزاران نفر ازآلمان‌بیرون رفتند یا محکوم وزندانی شدند. بسیاری از رانده شدگان به‌آمریکامهاجرت کردند و پیشاهنگان سوسیالیسم در آن کشور گشتند. حزب سوسیالیست دموکراتیك آلمان آسیب فراوان دید اما باز هم زنده ماند و دوباره قدرت پیداکرد .

تروریسم واعمال فشاربیسمارك نتوانست حزب سوسیالیست دموکراتیك آلمان‌را بکشد واین حزب بصورت نیرومندتری رشد یافت . به نسبتی که حزب قدرت بدست می‌آورد صورت سازمان بزرگی بخود میگرفت‌که املاك و دارائی فراوان و هزاران نفر عضو فعال حقوق بگیر برای خود داشت . وقتی‌که شخص یا سازمانی ثروتمند شد دیگر نمیتواند انقلابی بماند . حزب سوسیالیست دموکراتیك آلمان هم چنین سرنوشتی داشت . هنر و قدرت سیاسی بیسمارك تاآخرعمرش باقی بود ودربازیهای سیاست بین‌المللی‌آن‌زمان نقش عمده‌ئی اجرا میکرد . این سیاستها درآن زمان یك سلسله تحریکات و

دسته بندیها و بست و بندها و نیرنگها و فریب‌هائی بودند که همچون تارهای عنکبوت مخفیانه و در پشت پرده‌ها تنیده میشدند و هنوز هم چنین هستند . این سیاستها اگر علنی میشدند ودر برابر روشنائی روزقرار میگرفتنددوامی نمی‌یافتند .

بیسمارك اتحادی با اطریش و ایتالیا برقرار ساخت که «اتحاد سه‌گانه» نامیده میشد زیرا اکنون از انتقام فرانسه بیمناك شده بود . باین ترتیب هریك ازطرفین به تجهیز خویش وبتحریکات وتهدیدات برضدیکدیگر پرداختند .

در سال ۱۸۸۸ در آلمان مرد جوانی با لقب امپراطور ویلهلم دوم «کایزر» (قیصر) شد . او خود را مردی خیلی قوی و نیرومند می‌پنداشت و بزودی با بیسمارك اختلاف نظر پیدا کرد .

«صدراعظم آهنین» آلمان درسنین کهولت وباکمال تأثر از شغلش معزول گردید. بعنوان پاداش لقب «پرنس» به اواعطا کردند اما او به ملك شخصیش رفت و درهمانجا ماند در حالیکه تمام تصوراتش دربارهٔ پادشاهان دگرگون شده بود . درآنوقت بود که به یکی از دوستانش گفت « من دولت و ادارات حکومت را با سرمایهٔ احساسات هواداری از سلطنت و احترام برای پادشاه بنیان نهاده وتقویت کردم و باکمال‌تأسف دیدم که این سرمایه روزبروز بیشتر روبزوال است ! .. من سه پادشاه را از نزدیك و با عریانی دیده‌ام و منظرهٔ آنها همیشه نامطبوع بوده است !»

پیر مرد عبوس و افسرده چند سال دیگر هم زنده ماند و در ۱۷۹۸ بسن هشتاد وسه سالگی درگذشت . ولی حتی پس از عزلش ازطرف «کایزر» و پس از مرگش سایهٔ او در آلمان باقی بود و روح او در جانشینانش اثر میگذاشت . منتهاکسانی که بجای اوآمدند لیاقت و شایستگی اورا نداشتند و بپای او نمی‌رسیدند .

۱۲۹

چند نویسندهٔ نامی

اول فوریه ۱۹۳۳

دیروز در موقعیکه در بارهٔ قیام و رستاخیز آلمان برایت مینوشتم بخاطرم رسید که دربارهٔ بزرگترین ونامدارترین آلمانیاوایلقرن نوزدهم هیچ برایت نگفته‌ام . این مرد گوته نویسندهٔ شهیر بود که چند ماه پیش بمناسبت صدمین سال مرگش در سراسر آلمان مراسم یاد بود مفصلی برپاکردند .

بعد هم فکرکردم که باید دربارهٔ نویسندگان مشهور آن زمان اروپا نیز مطالبی برایت بگویم . اما این موضوع برایم خطرناك بود . زیرا فقط میتوانستم جهل خود را نشان دهم زیرا تنها ، نوشتن فهرستی از نام‌های معروف ، کاری ابلهانه بود و گفتن مطالبی دربارهٔ آنها هم اشکال داشت . دربارهٔ ادبیات انگلیسی اطلاعات من محدود است و در بارهٔ ادبیات اروپائی آنچه میدانم منحصر به‌ترجمه‌های محدودیست که بزبان انگلیسی خوانده‌ام . بنا براین چه‌کاری میتوانستم کرد؟

فکر اینکه بایددراین زمینه چیزی برایت‌بگویم ذهنم را پر میداشت و نمیتوانستم‌خودرا ازآن‌آسوده سازم . احساس‌میکردم که لااقل‌باید این‌راهرا بتونشان دهم هرچندکه خودم نتوانم در آن سرزمین دل‌انگیز وجذاب مدتی دراز تراهمراهی کنم. زیرا اغلب هنروادبیات خیلی‌بیش ازفعالیت‌های‌ظاهری جماعات مارا باروح یك ملت‌آشنا میسازند.

ادبیات وهنرما را به مناطق اندیشه‌های آرام و مصفائی می‌برند که با شهوات و خرافات و تعصبات موقتی آلوده نمیشود اما امروز شاعران و

هنرمندان‌را کمتر بعنوان پیامبران فردامینگرند و کمتر احترامی‌را که شایستهٔ ایشانست بدست می‌آورند. اگر افتخار واحترامی هم برای آنها قائل‌میشوند معمولا پس ازمرگشانست.

بدینقرار اکنون فقط چند نام را برایت ذکرمیکنم، چند نام که سابقاً هم باآنها آشناشده‌ای. من‌فقط به‌حدوداوایل‌قرن خواهم‌پرداخت و منظورم اینست که عطش‌واشتهای ترا برای این‌موضوع‌ها برانگیزم. بخاطرداشته‌باش که قرن نوزدهم دربسیاری ازکشورهای اروپائی ذخائرعظیم وبزرگ ادبی‌و نوشته‌های عالی بوجودآورد.

گوته درواقع به قرن نوزدهم تعلق داشت زیرا در سال ۱۷۴۹ متولد شد اما مدت دراز هشتاد و سه سال عمرکرد وتقریباً یك‌ثلث از قرن نوزدهم را نیز گذراند.

گوته دریکی از طوفانی‌ترین و پرماجراترین دورانهای تاریخ اروپا زندگی‌کرد ودیدکه چگونه‌کشورش تحت اشغال ارتش های ناپلئون درآمد. در زندگی‌خصوصیش‌نیزناگواریهاوحرمانهای زیاد داشت اماتدریجاً یك تسلط درونی برای غلبه برمشکلات زندگی‌درخود بوجود آوردکه آرامش وآسایش خاطری به‌اوبخشید.

ناپلئون نخستین‌بار اورا درموقعی که شصت‌ساله بود ملاقات‌کرد. موقعی که آنها در راهروی بایکدیگر برخورد کردند درقیافهٔ‌گوته حالتی خاص، نگاهی بی‌تزلزل، ونجابتی پرازشکوه و شایستگی وجودداشت‌که ناپلئون پس ازدیدن او باحیرت احترام‌آمیزی‌گفت «این‌یك‌انسان‌است!».[1]

گوته به بسیاری امور میپرداخت وتمام کارهایش درتمام رشته‌ها ممتاز ودرخشان بوده‌است. اوفیلسوف، شاعر، نمایشنامه نویس، دانشمند وعلاقمند به رشته‌های مختلف علوم‌بود وعلاوه برتمام اینها بعنوان‌کار وشغل‌عملاوزارت

۱- «Vnilà un Homme» ـ درمتن‌اصلی‌کتاب همین‌جمله فرانسوی نقل شده است.

دربار یکی ازامرای کوچك آلمانی‌را بعهده داشت ! ماورا بیشتر بعنوان یك نویسنده میشناسیم و مشهورترین کتابهایش «فاوست» میباشد . در دوران عمر درازش شهرتش انتشارفراوان یافت ودردنیای ادبیات ازنظرهموطنانش کم کم بمقام نیمه خدائی رسید.

گوته شاعری همزمان ومعاصرخود داشت که کمی ازاوجوانتربود.این مردکه شیلرنام داشت نیز شاعری بزرگ بود. از اوهم جوانترشاعردیگری بودبنام «هاینریش‌هاینه» که ازشاعران نامدارآلمانی‌بود واشعارعاشقانهٔ لطیف ودلکش‌دارد[1]. این‌هرسه نفر_ گوته وشیللر وهاینه _ بافرهنگ کلاسیك یونان باستان آشنائی‌عمیق داشتند .

آلمان ازمدتهای دراز بعنوان سرزمین‌فیلسوفان ومتفکران‌مشهورشده است وباید یکی دونام هم دراین زمینه برایت نقل کنم هرچندکه زیاد مورد علاقه وتوجهت نباشد. فقط‌کسانیکه باین موضوع علاقمند هستند باید بکوشند کتابهای‌آنها را بخوانند زیرا این‌کتابها بسیارپیچیده ودشواراست . معهذا این‌فیلسوفان ونظایرآنها مردمان جالبی‌هستند وکتابهاشان بسیارمفیدمیباشد زیرا مشعل اندیشه‌را روشن‌نگاه میدارند و بوسیلهٔ‌آنها میتوان جریان تحول وتکامل فکری انسان‌را دنبال‌کرد.

« امانوئل‌کانت » فیلسوف بزرگ آلمان در قرن هیجدهم است که تا اوایل قرن نوزدهم نیز زنده بود و در آنوقت در حدود هشتاد سال داشت . « هگل » یك نام مشهور دیگر در میان فیلسوفان آلمان است که بدنبال کانت

۱ـ هاینریش‌هاینه علاوه براشعاردلکش‌عاشقانه وتغزلات زیبا،اشعارانقلابی فراوان هم‌داشته است ویك شاعر انقلابی بزرگ بشمار میرود . با کارل مارکس‌و فردریك انگلس پیشوایان سوسیالیسم وکمونیسم دوستی‌فراوان داشت وهمقدم بود اما جامعهٔ بورژوای‌آلمان فقط‌اشعار عاشقانه و تغزلات او را انتشارمیداد وترویج میکرد.درسالهای پس‌از جنگ جهانی دوم اشعار انقلابی او نیزاز طرف جمهوری دموکراتیك‌آلمان جمع‌آوری شده وانتشار یافته است .

آمد وتصور میشود که درافکار «کارل‌مارکس» پدر کمونیسم تأثیر فراوان داشته است. درنقل اسامی‌فیلسوفان بهمین‌قدر قناعت میکنم.

در اوایل قرن نوزدهم درکشورهای دیگر و مخصوصاً در انگلستان‌نیز شاعران بزرگی پیدا شدند. معروف ترین شاعر ملی روسیه، پوشکین نیز درهمین دوران زندگی میکرد که درجوانی دریك دوئل وجنگ تن‌بتن‌بضرب گلوله‌کشته شد.

در فرانسه نیزشاعران و نویسندگان متعددی بودند امافقط دو نام از فرانسویان‌را برایت نقل‌میکنم.

یکی ازآنها «ویکتورهوگو» ست که در سال ۱۸۰۲ متولد شد و مانند گوته هشتاد و سه سال عمرکرد و بازهم مانندگوته در ادبیات کشورش بمقام نیمه خدائی رسید.

روش وموقعیت او چه از نظر نویسندگی و چه از نظر سیاسی تحولاتی داشت. زندگی‌خودرا بصورت یك‌فرد پرحرارت هواخواه سلطنت شروع‌کرد وتقریباً طرفدار حکومت مطلقه واستبدادی بود. اما تدریجاً تغییرعقیده‌داد وقدم به‌قدم پیش‌رفت تا اینکه در ۱۸۴۸ یك جمهوریخواه شد. وقتیکه لوئی ناپلئون رئیس جمهوری دوم و کم دوام فرانسه شد ویکتورهوگو را بخاطر احساسات شدید جمهوریخواهانه‌اش تبعید کرد. در سال ۱۸۷۱ هوگو از «کمون‌پاریس» هواداری میکرد.

بسیار جالب توجه است که ویکتورهوگو از افراطی‌ترین اعتقادات محافظه‌کارانهٔ دست راست تدریجاً اما مطمئناً بسوی افراطی‌ترین عقاید دست چپ وسوسیالیسم گرائید. بیشترمردم بتدریج که پیرتر میشوند محافظه کار و مرتجع میگردند ولی روش‌هوگو کاملا معکوس‌بود. درهرحال دراینجا او را بعنوان یك‌نویسنده ازنظرمیگذرانیم. در واقع اویك شاعر و داستان نویس و نمایشنامه نویس بزرگ بود.

دومین نام‌فرانسوی که دراینجا باید برایت ذکرکنم «ئونوره‌دوبالزاك» است‌که یکی ازمعاصران ویکتورهوگو بود اما روش دیگری داشت. بالزاك

داستان نویسی بسیار پرشور و پرکار بود . و در دوران عمر نسبتاً کوتاهش تعداد زیادی رمان وداستان نوشت . داستان‌های او همه باهم یك‌نوع ارتباط دارند ، وهمان اشخاص که در یك داستان آمده‌اند درداستانهای دیگر اوهم دیده میشوند . هدف و منظور او آن بود که آینهٔی از زندگی فرانسه در زمان خودش بوجود آورد و مجموعهٔ داستانهایش را «نمایش‌انسانی» (کمدی ئومن) نامید . منظور او بسیار بلند و عالی بود و هرچند که برای این‌کار بسیار کوشید نتوانست این وظیفهٔ بزرگ راکه برای خود مطرح ساخته‌بود تحقق بخشد وکامل کند .

درانگلستان دراوایل‌قرن‌نوزدهم‌نام‌سه شاعرجوان وبزرگ‌میدرخشید. این‌هرسه نفرباهم معاصربودند ودرظرف سه‌سال یکی پس‌ازدیگری درجوانی مردند این‌سه‌نفر«کیتس» و «شلی» و «بایرون» هستند .

«کیتس» بافقروتنگدستی دست بگریبان بود و زندگی دشواری داشت وموقعیکه درسال ۱۸۲۱ درشهررم بسن بیست وشش‌سالگی درگذشت شهرتی نداشت . باوجود این اشعارزیبائی ازاوبجا مانده‌است .

کیتس ازمردم طبقهٔ متوسط بود واین موضوع قابل‌تذکراست‌که فقدان پول وثروت برای اوکه از طبقهٔ متوسط بود موانعی ایجاد میکرد. بنابراین می‌توان تصورکرد برای مردم طبقهٔ نادار و فقیر شاعرشدن و نویسنده بودن چقدر دشوارتراست .

استادکنونی ادبیات انگلیسی‌دردانشگاه کمبریج دراین‌مورد ملاحظات جالب ومناسبی داردکه میگوید:

« مسلم است که بر اثر وضعی نادرست در جامعهٔ کامنولت ما شاعر فقیر به‌اندازهٔ یك‌سگ هم‌فرصت‌وامکان مساعد بدست‌نمیاورد. درمدت دویست سال گذشته نیز چنین فرصتی نداشته است . مدتی قریب دهسال است که من در حدود سیصد و بیست دبستان را زیر نظر دارم . ما میتوانیم در بارهٔ دموکراسی هر چه بخواهیم پر حرفی کنیم اما باور کنیدکه عملا یك‌کودك فقیر در انگلستان فقط

کمی بیش از فرزند یکی از غلامان و بردگان آتن می‌تواند از آزادی فکری که نوشته های بزرگ از آن پدید می‌آیند سهم داشته باشد.»

من این مطلب را از آن جهت نقل کردم که ممکن است فراموش کنیم که شعر و ادبیات و نوشته‌های عالی و بطور کلی فرهنگ در انحصار طبقات چیزدار ومرفه‌الحال است.

شعروفرهنگ درکلبهٔ مرد فقیر برای خود جائی پیدا نمیکنند ونمیتوانند شکمهای گرسنه‌را سیرسازند. بدینقرار فرهنگ کنونی ماهم انعکاس اندیشه‌های طبقات مرفه و بورژواست. وفقط موقعی که یك سیستم اجتماعی دیگر برقرار گرددکه درآن امکاناتی برای آسایش وپرداختن به فرهنگ برای فقیران و کارگران هم‌وجود داشته باشد ممکن است وضع کنونی تغییرپذیرد. درروسیه شوروی امروزیك چنین‌تغییری بنظرمیرسد.

همچنین این موضوع برای ما روشن میسازد که مقدار زیادی از فقر فرهنگی ما، در هند در طی چند نسل اخیر بعلت فقر فوق‌العادهٔ مردم بوده است. برای کسی که هیچ چیز برای خوردن ندارد صحبت کردن از فرهنگ به‌یك دشنام میماند.

این بلای فقرحتی در آن عدهٔ معدودی که بطور نسبی مرفه‌تر هستند و زندگی بهتری‌دارند نیزاثرمیگذارد وبه‌این‌جهت است که متأسفانه امروزحتی این طبقات هم در هند فوق‌العاده بیفرهنگ هستند که مفاسد فراوان حکومت خارجی وعقب ماندگی‌های اجتماعی نیز مسئول آن می‌باشد. معهذا حتی‌در همین فقرعمومی و بیحاصلی، هند توانسته‌است مردانی عالی و مظاهری‌ممتاز و فوق‌العاده از فرهنگ مانند گاندی و رابیندرانات تاگور را در دامان خود بپروراند.

بازهم ازموضوع خود منحرف شدم ودور افتادم.

«شلی» مخلوقی‌دوست‌داشتنی بود که ازاوان‌جوانی شوروشوق‌پرحرارتی داشت واز هرنظرقهرمان آزادی بشمار میرفت. او را بخاطر آنکه رساله‌ئی

در بارهٔ «ضرورت‌مذهبی» نوشت ازدانشگاه آکسفورد اخراج کردند .

در دوران عمر کوتاهش، همانطور که تصورمیشود شاعران باید باشند ، دردنیای تصورات وخیالات خودش زندگی‌میکرد و به‌مشکلات دنیائی توجهی نداشت. (کیتس‌نیزچنین بود) . شلی یکسال پس از مرگ کیتس در نزدیکی سواحل ایتالیا دردریا غرق شد.

احتیاجی نیست که از اشعار معروفش برایت چیزی بگویم زیرا مسلماً خودت بعضی ازآنهارا حفظ داری . ولی میخواهم یکی از اشعار کوتاهش را نقل کنم . این شعر از جملهٔ بهترین آثار او نیست اما سر گذشت دردناك و رقت انگیز کارگران فقیر را در تمدن کنونی مـا بیان میدارد زیـرا وضع کارگران امروزتقریباً بهمان بدی زندگی‌غلامان درزمان قدیم است این‌شعر در حدود یکصد سال پیش سروده شده است و هنوز هم با اوضاع کنونی جور می‌آید . این قطعه «نقاب هرج و مرج» ۱ نام دارد که خطاب به کارگران و زحمتکشان گفته شده است :

شمانمیتوانیددرست بگوئید که آزادی چیست. اما بردگی‌را خوب میشناسید زیرا حتی نام آن انعکاس وطنینی از وجودخودتان شده است .

این بردگیست که شما ناچارید دربرابر مزدی‌ناچیز که باآن میتوان فقط یك روز را زنده ماند کارکنید و درکلبه‌هائی که همچون زندانست بسر برید تـا جباران و ظالمـان بتوانند خوش بگذرانند وسود برند .

این بردگیست که شماناچاریدبرای آنها کارگاه وگاوآهن وشمشیرو بیل بسازید وخواه‌ناخواه یابرای دفاع‌ازخودشان‌ویابرای سیر کردن وثروتمند ساختن‌ایشان رنج بکشید.

این بردگیست که باید کودکان خودتانرا علیل و نحیف

۱ـ The mask of Anarchy

ببینید ومادرانشان باید روز بروزضعیف‌تر بشوند و تحلیل بروندتا
با بادهای سرد زمستانی، وحتی‌هم اکنون که من‌سخن میگویم ، از
پا درآیند و بمیرند .

این برد گیست که‌ناچارید باغذائی‌ناچیز ومحدود گرسنگی
بکشید در حالیکه ثروتمندان خوشگذران بیش از آنرا به سگ ـ
های فربهی میخورانند که از شدت سیری نمیتوانند از پیش پای
آنها بجنبند .

این برد گیست که درروح خود نیزغلام‌هستید ونمیتوانید
برامیال خود هم مسلط باشید وجز به آنصورت که دیگران شما را
میسازند درآئید .

وعاقبت وقتی از رنج خود بجان می‌آئید و با زمزمه‌ئی
آرام و خاموش از وضع خویش شکایت بیحاصلی سر می‌کنید ،
می‌بینید که سپاهیان جباران بر سر زنان و کودکان شما وخودتان
میتازند وخونتان همچون شبنمی‌سرخ برچمن‌زارها مینشیند .[۱]

بایرون نیزاشعار زیبائی در مدح و ستایش آزادی سروده است اما او
آزادی ملی را میستاید و نه همچون منظومهٔ « شلی » آزادی اقتصادی را.
همانطور که برایت گفته‌ام بایرون در جنگهای ملی یونان که بخاطر استقلالش
برضد ترکها می‌جنگید شرکت کرد و در آنجا دو سال پس از مرگ «شلی»
درگذشت .

من باشخصیت خصوصی بایرون خیلی موافق نیستم معهذا یکنوع دوستی
و رفاقت نسبت به او احساس میکنم زیرا اوهم در دبیرستان « هارو » و کالج
«ترینیتی» وکمبریج یعنی‌همان مدارس که من‌درانگلستان تحصیل کرده‌ام بوده
است ودرس‌خوانده است.

---

۱ ــ این‌شعر «شلی» بصورت آزاد بفارسی ترجمه شده‌است و صورت شعری
آن ازمیان رفته است تامعنی‌ومفهوم‌آن روشن تر بیان شود.

برخلاف کیتس وشلی، بایرون درعنفوان جوانی مشهور گشت و جامعهٔ لندن اورا معروف ساخت وبعد هم اورا رهاکرد وازخود راند.

درهمان زمانهادوشاعرنامدار دیگرهم بودندکه هردوی آنهاخیلی بیش ازاین سه شاعرجوان عمرکرده‌اند. «وردسورث» که مدت ۸۰ سال از سال ۱۷۷۰ تا ۱۸۵۰ زندگی‌کرد یکی از بزرگترین شاعران انگلستان شمرده میشود. او خیلی‌هوادار طبیعت بود وبیشتراشعار او درتوصیف طبیعت است. دیگری «کالریج» است‌که بعضی اشعاراو بسیارعالیست.

دراوایل‌قرن نوزدهم سه‌داستان نویس مشهور نیز در انگلستان زندگی میکردند. «والتراسکات» ازهمهٔ‌آنها مسن‌تر بود وداستانهایش بسیار محبوبیت یافت. خیال میکنم خود توهم بعضی از آنها را خوانده باشی. یادم هست‌که وقتی پسربچه‌ئی جوان بودم از داستانهای اوخیلی خوشم می‌آمد اماوقتی‌سن شخص بالامیرود، سلیقه‌اش هم‌تغییرمیکند ومطمئنم‌که حالا دیگرحوصلهٔ‌خواندن آنها را ندارم.

«تاکری» و «دیکنس» دوداستان نویس دیگر انگلیسی بودند. و تصور میکنم ارزش هردوی آنها بیش از «اسکات» است. امیدوارم هردوی آنها از دوستان توباشند. «تاکری» درسال ۱۸۱۱ درکلکته متولد شد و پنج یا شش سال ازعمرش را درآنجاگذراند. دربعضی از داستانهایش توصیفهای واقعی‌و حقیقی از «نابوب»های هندی هست. آنها انگلیسیانی بودندکه درهند ثروت هنگفتی جمع میکردند وفربه و مرفه میگشتند و به انگلستان باز میگشتند تا درآنجا خوش بگذرانند.

آنچه نوشتم بنظرمن دربارهٔ نویسندگان اوایل قرن نوزدهم کافیست. درواقع این‌مقدار دربارهٔ این‌موضوع بزرگ بسیار ناچیزومسخره‌است. کسی که این موضوع را خوب بداند میتواند مطالب زیبا و فراوانی در این باره بنویسد و مسلماً دربارهٔ موسیقی و هنرآن دوران نیز مطالب فراوانی برایت بگوید. تمام این‌چیزها قدرت بیان واطلاع میخواهد اما در ماورای حدود کارمن‌است ومن‌سعی‌خواهم‌کرد عاقلانه درجای خود باقی‌بمانم.

اکنون نامه‌ام را با قطعه شعری از نمایشنامه منظوم « فاوست » اثر گوته بپایان میرسانم . وبدیهیست که آنچه نقل میکنم ترجمه ایست از اصل آلمانی اشعار :

افسوس. افسوس. که دنیا واژگون وویران شده وعظمت وزیبائی آن آشفته گشته است .

انگارکه یك نیمه خدا ، باضربت دست نیرومند خودهمه چیزرا درهم کوبیده وازهم گسسته است !

ما اکنون بار ویرانیها وشکستگی‌ها را بدوش میکشیم و تحمل‌میکنیم ودر افسوس دنیای زیبا وگمشده‌ئی که درهم کوبیده و آشفته است میگرییم.

ای فرزند قادر زمین ! بادستهای نیرومندت دنیا را از نوبساز ودر روح خودآنرا برپایهٔ باعظمت تری برافراز . راه‌یك زندگی تازه را سر بگیر تا انسان بتواند با سربلندی در روشنائی بسربرد و ترانه‌های زیبا بسرایدکه طنین تمام اندوههای گذشته‌را درخود غرقه سازد .[1]

۱ــ این قطعه در اصل انگلیسی کتاب نهرو بصورت شعر منظوم انگلیسی نقل شده است ، مترجم باکمك یکی از دوستان خود به اصل آلمانی « فاوست » رجوع کرده‌است وترجمهٔ متن فارسی ترجمه‌ئی‌آزاد از مفهوم شعرمیباشد ودرواقع نقل معانیست .

این اشعار ازصحنهٔ چهارم قسمت اول نمایشنامه فاوست اثر معروف گوته اقتباس شده است .

۱۳۰

داروین و پیروزی علوم

۳ فوریه ۱۹۳۳

اکنون باید از شاعران به دانشمندان بپردازیم . شاعران هنوز هم موجودات کم تأثیری هستند اما دانشمندان معجز کنندگان امروز میباشند و نفوذ وافتخارفراوان دارند . پیش از قرن نوزدهم وضع چنین نبود. درقرون پیش ازآن دراروپا زندگی یك دانشمند بسیار پرمخاطره بود وگاهی اوقات درمیان شعله‌های‌آتش پایان می‌یافت .

برایت گفتم کـه چگونه « جیموزدانوبرونو » از طرف کلیسا در رم سوزانده شد . چند سال پس‌ازآن درقرن هفدهم نزدیك بود که «گالیله» هم درآتش بیفتد زیرا میگفت زمین بدور خورشید میگردد. میخواستند او را هم باتهام ارتداد ولامذهبی درآتش بسوزانند اما چون ظاهراً عذر خواست و از نظر قبلی خود دست‌کشید از سوزاندن مصون ماند .

کلیسا و مذهب دراروپا همیشه با علوم بمخالفت میپرداخت و میکوشید افکار تازه را نابود سازد وازمیان بردارد . مذهب مرسوم دراروپاودرجاهای دیگرقالبها ودستورات خشك وجامدی داردکه پیروان‌آنها باید بدون چون و چرا آنها را بپذیرند . روش علوم دربارهٔ نگریستن به اشیاء بکلی متفاوت است . علوم هیچ چیز را قاطع ومسلم نمیدانند و هیچ دستور و قالب خشك و جامد (دوگم) ندارند یا نباید داشته باشند. علم همیشه درتکاپو وجستجوست. فکر باز را تشویق میکند و میکوشد از راه تحقیق و آزمایشهای مکرر به حقیقت دست یابد و برسد . کاملا پیداست که این نظر بکلی با نظریهٔ مذهبی متفاوت است و باین جهت تعجب‌آور نیست که میان علم و مذهب تصادمات و اختلافات فراوان روی داده باشد .

خیال میکنم آزمایشهای گوناگون در تمام ادوار بوسیلهٔ ملل و مردم مختلف دنبال میشده است گفته شده است که در هند قدیم علم شیمی و جراحی پیشرفت فراوان داشت واین پیشرفت فقط ممکن است براثر آزمایشهاو تجارب فراوان صورت پذیر بود . یونانیان باستان نیز تا اندازهٔی به آزمایش میپرداختند .

اخیراً باکمال حیرت کتابی خواندم که منتخبی ازنوشته‌های یك نویسنده چینی در ۱۵۰۰ سال پیش بود ونشان میداد که آنها فرضیهٔ تحول را میدانسته‌اند، ازجریان داشتن خون دربدن مطلع بوده‌اند وحتی جراحان چین باعلم بیهوش ساختن بیماران هم آشنا بوده‌اند . اما اطلاعات ما دربارهٔ آنزمانها محدود است ونمیتوانیم هیچ استنتاج قاطع وصحیحی ازاین مطالب داشته باشیم .

اگر تمدن‌های قدیمی این روش‌ها راکشف کرده بودند چرا بعدها آنها را فراموش کرده‌اند؛ وچراپیشرفت‌های بزرگتری دراین‌راهها حاصل نکردند؛ یاشاید آنها باین‌قبیل پیشرفت‌ها اهمیت نمیدادند؛ از این قبیل سئوالات بسیار ممکن است مطرح گردد و ما وسیله واسناد و مدارکی نداریم که بدرستی به آنها جواب بگوئیم .

دانشمندان عرب خیلی درپی آزمایش بودند و اروپای قرون وسطی هم ازآنها پیروی میکرد . اما تمام آزمایشهای آنها درواقع علمی نبود . آنها همیشه در جستجوی بدست آوردن «سنگ فلسفی» (کیمیا) بودند که تصور میشد میتواند هرفلزی‌را به‌طلامبدل سازد. مردم‌زندگیشان‌رادرراه آزمایشهای گوناگون و عجیب و غریب شیمیائی صرف میکردند بامید اینکه راز قلب ماهیت فلزات راکشف کنند و این کار «کیمیاگری» نامیده میشد . همچنین باسعی وکوشش بسیار درجستجوی «آب زندگانی» یا «امریت» بودند که تصور میکردند موجب عمر جاودانی خواهد شد . اما جز در افسانه های زیبا هیچ اثر دیگری در دست نیست که کسی توانسته باشد «آب زندگانی» یا «سنگ کیمیا»را بدست‌آورده باشد. درواقع این کارها هم یکنوع جادوگری بودکه بامید کسب ثروت و قدرت و بدست آوردن عمر دراز صورت میگرفت

وبا روح علم ودانش ارتباطی نداشت . علم ودانش با سحر و جادو واین قبیل چیزها سروکار ندارد .

با اینحال روشهای علمی واقعی هم تدریجاً در اروپا تکامل یافت و در میان بزرگترین اسامی تاریخ علوم باید از «ایساك نیوتن» انگلیسی نام برد که از۱٦٤۲ تا ۱۷۲۷ زندگی کرد . نیوتن قانون جاذبهٔ عمومی را کشف کرد و توضیح داد که چگونه اشیاء وزن دارند وسقوط میکنند و باکمك این قانون و قوانین دیگری که کشف شد چگونگی حرکات خورشید و ستارگان را نیز تشریح کرد . چنین بنظرمیرسید که همه چیز چه بزرگ و چه کوچك با تئوریها وفرضیه‌های او قابل توضیح وتشریح است و باین ترتیب احترام و وافتخار فراوان بدست‌آورد .

با این پیشرفت‌ها و این کشفیات روح علوم برتعلیمات خشك و جامد کلیسائی ومذهبی غلبه میکرد . دیگر نمیشد نظریات علمی را نفی‌کردونابود ساخت و هواداران آنرا به آتش افکند . بسیاری از دانشمندان با حوصله و بردباری بکار وآزمایش پرداختند وواقعیات و نتایج را جمع‌آوری میکردند وباین ترتیب علم ودانش روبکمال میرفت .

این تحقیقات وآزمایشهای علمی‌مخصوصاً درانگلستان وفرانسه وبعدها در آلمان و آمریکا صورت میگرفت و دنبال میشد . حجم دانش و علوم روز بروز بیشتر میگشت . بطوریکه بخاطرداری قرن هجدهم در اروپا قرنی بود که خرد و منطق (راسیونالیسم) درمیان طبقات تحصیل‌کرده توسعه مییافت . قرنی بودکه ولتروروسووتعدادزیادی‌دیگرازفرانسویان‌درآن‌زندگی‌میکردند که انواع کتابها دربارهٔموضوعهای‌مختلف‌مینوشتند وتحولی درفکرمردم‌بوجود آوردند. انقلاب بزرگ فرانسه دربطن این قرن پرورش یافت ودرهمان‌قرن زائیده شد . این نظریات راسیونالیست و عقلی با نظریات علمی هم سازش و هماهنگی‌داشت وهردوی‌آنها مخالف نظر خشك وقالبی مذهب وکلیسا بودند.

قرن نوزدهم ، بطوریکه برایت گفته‌ام، علاوه برچیزهای دیگر ، قرن علم و دانش بود . انقلاب صنعتی ، انقلاب ماشینی و تغییرات شگفت انگیز

درروشهای حمل ونقل همه نتیجهٔ علوم بودند. کارخانه‌های متعدد و گوناگون روشهای تولید را دگرگون ساختند. براثر وجود راههای آهن وکشتیهای بخار بطورناگهانی دنیاکوچك شد. تلگراف برقی یك معجزهٔ بزرگتر بود. از امپراطوری وسیع و پهناوری که در سرزمینهای دوردست تأسیس شده بود ثروت بسوی انگلستان سرازیر بود. افکار قدیمی طبعاً براثر این تغییرات وتحولات تکان میخورد و نفوذ مذهب کمتر میشد. زندگی در کارخانه‌ها در مقایسه بازندگی دهقانی برروی زمین، مردم را بیشتر بتفکر دربارهٔ روابط اقتصادی وادار میساخت و باین موضوعها بیش از آیات و دستورات خشك مذهبی فکرمیکردند.

در اواسط قرن، در سال ۱۸۵۹ در انگلستان کتابی انتشار یافت که اختلاف وتصادم میان آیات مذهبی ونظرعلمی را پیش کشید. این کتاب «اصل انواع» نام داشت وبوسیلهٔ «چارلزداروین» نوشته شده بود. داروین ازجملهٔ دانشمندان بزرگ نیست ودرآنچه میگفت مطالب تازه‌ئی وجود نداشت. پیش از داروین هم زمین شناسان و دانشمندان علوم طبیعی کار میکردند و مطالب بسیاری جمع‌آوری کرده بودند. معهذاکتاب داروین دوران تازه‌ئی بوجود آورد وتأثیر عظیمی داشت وبیش ازهرکتاب واثر علمی دیگر به تغییرنظریات اجتماعی کمك کرد. این کتاب همچون زلزله‌ئی درافکارمردم بود ونام‌داروین را مشهور ساخت.

داروین مسافرتها و سیاحتهائی در نواحی آمریکای جنوبی و اقیانوس آرام بعمل‌آورد وبعنوان یك دانشمند علوم طبیعی، مجموعهٔ عظیمی از مواد و اطلاعات جمع‌آوری کرد و از این مجموعهٔ خود استفاده برد تا نشان بدهد چگونه هرنوع حیوان براثر انتخاب طبیعی به نوع دیگری تغییر یافته است.

تاآنزمان مردم تصورمیکردند که هریك از انواع مختلف حیواناتواز جمله انسان جداگانه‌بوسیلهٔ خداوند خلق‌شده‌اند واززمان خلقت‌خودهم‌بهمین شکل وبدون تغییر، جدا از انواع دیگر باقی مانده‌اند، یعنی یك‌نوع‌حیوان هرگز نمیتواند به نوع دیگری مبدل گردد.

داروین بوسیلهٔ نمونه‌های متعدد وفراوان نشان دادکه انواع حیوانات بیکدیگر مبدل میشوند و این تبدیل، روش عـادی تکامل است . این تغییرات بوسیلهٔ انتخاب طبیعی صورت میپذیرد . یك تغییر کوچك و جزئی دریك نوع حیوان اگر برایش مفید باشد وبه بقای او وغلبه بردیگران کمك کندتدریجاً بصورت یك تغییرثابت ودائمی درمی‌آید بطوریکه نوع تغییریافته، بهترمیتواند زنده بماند . پس ازمدتی این نوع تغییریافته ، اکثریت پیدا میکند ودیگران را در خود تحلیل خواهد برد . باین ترتیب تغییرات و تبدیلات یکی پس از دیگری روی میدهند و پس از مدتی تقریباً یك نوع جدید تولید میگردد و بوجود می‌آید .

بدینقرار درطول قرون وبه مرورزمان انواع گوناگونی موافق قانون «بقای انسب» بوسیلهٔ انتخاب طبیعی بوجود خواهند آمد . یعنی موجودات تازه‌ئی پیدا میشوندکه بیشتر برای زندگی سازگار هستند. این‌قانون درمورد گیاهان و حیوانات و حتی انسان هم قابل انطباق میباشد . بنا براین نظریه ممکن است انواع گوناگون گیاهان وجانوران که امروز می بینیم ریشه واصل مشترکی داشته‌اند .

چند سال بعد داروین‌کتاب دیگری بنام «منشاء انسان» منتشرکردکه درآن نظریهٔ خودرا درمورد پیدا شدن انسان هم بکار برد . این‌نظریه‌تحول وانتخاب طبیعی هرچندکه‌دیگرعیناً بهمان‌صورت‌که داروین وپیروانش‌مطرح ساخته‌اند نباشد مورد قبول بیشترمردم هست. در واقع امروز مردم خودشان «اصل انتخاب انسب» را بطور مصنوعی در مورد پرورش حیوانات وگیاهان و میوه‌ها وگلها وغیره بکار میبرند وعمل میکنند .

بسیاری از حیوانات و نباتات پرارزش و گرانبهای امروزی انواع تازه‌ئی هستندکه مصنوعاً بوسیلهٔ انسان بوجودآمده‌اند . بنا براین اگرانسان میتواند چنین‌تغییراتی‌را درزمان نسبتاً‌کوتاهی انجام دهد چرا طبیعت‌نمیتواند درطول صدها هزاران سال چنین تغییراتی‌را بوجودآورد ؟

بازدیدی از موزهٔ تاریخ طبیعی و از جمله موزهٔ « سوت کنسینگتون »

درلندن نشان میدهد که‌چگونه گیاهان وجانداران بطوردائم‌ومداوم‌خودشانرا با طبیعت منطبق میسازند .

اکنون تمام این چیزها برای ما عادی و بدیهیست . اما درحدود ۷۰ سال پیش[1] چنین نبود. بیشتر مردم اروپا درآنزمان هنوز به‌آنچه در توراة و انجیل دربارهٔ خلقت گفته شده است عقیده داشتند وباورمیکردندکه‌دنیادرست ۴۰۰۴ سال پیش از تولد مسیح خلق شده است وهرگیاه وهرحیوان‌جداگانه وباهمان شکل‌که هست خلق شده وآخر از همه هم انسان‌آفریده شده است . مردم باور داشتند که طوفانی سراسر دنیا را فرا گرفته است و « نوح » در کشتی خودش ازهرحیوان یك جفت را باخود برداشت بطوریکه هیچ‌نوعی از موجودات دنیا استثنا نشدند وهمه چیز از نو باقی ماند .

اما این حرفها با نظریهٔ داروین سازگاری نداشت . داروین و دانشمندان زمین شناس از میلیونها سال عمرزمین صحبت میکردند ونه دربارهٔ ۶۰۰۰ سال محدود وکوتاه باین‌ترتیب‌آشفتگی بزرگی درافکار مردم بوجود آمد وبسیاری از مردم خوش اعتقاد وبا حسن نیت نمیدانستند چه بایدکرد . اعتقادقدیمی‌وسابقشان یك چیز بآنها میگفت وعقل ومنطقشان چیز دیگری . مردمیکه‌کورکورانه به‌آیات وگفته‌های‌مذهبی اعتقادداشتندوقتی‌که خود این آیات مورد ضربهٔ حملات‌منطقی واستدلالی محسوس قرارگرفت سخت‌متزلزل گشتند وبنیان‌اعتقاداتشان‌سست‌شد ودیگرتکیه‌گاه‌استواری برای‌خودنداشتند. اما تکانی‌که موجب بیدارشدن ماگردد ومارا متوجه حقیقت سازد چیز خوب ومفیدیست .

بدینقرار درانگلستان ودرسایرجاهای اروپا میان دانش‌ودین مباحثات بزرگی درگرفت که دربارهٔ نتیجهٔ آن تردیدی نمیتوان داشت . دنیای تازهٔ صنعت وحمل ونقل مکانیکی و ماشینی به علوم بستگی دارد و باین جهت علوم نمیتوانند مورد بی‌اعتنائی باشند. علوم درتمام جبهه‌ها پیروزگردید و«انتخاب

---

۱ ــ پیش اززمان نوشته شدن نامه .

طبیعی» و«بقای‌انسب» ازجملهٔ حرفهای عادی ومعمولی مردم شدکه حتی‌بدون آنکه معنی ومفهوم‌آنرا بفهمند‌آنرا بکار میبرند .

داروین درکتاب « منشاء انسان» خود نوشته بودکه ممکن است انسان و بعضی از انواع میمونها جد مشترکی داشته‌اند . این فرضیه بوسیله نشان دادن خط کامل حرکت تکاملی و مراحل مختلف این تحول و تکامل مقدور نبود . باین جهت تصور میشدکه در این زنجیر تکاملی ، حلقه های گمشده‌ئی هست واصطلاح «حلقهٔ‌گمشده» برای بسیاری مردم صورت شوخی و مسخرگی را پیداکرد .

بسیار جالب توجه است‌که طبقات حاکمه نیز به نظریهٔ داروین متوسل شدند تا شایستگی خود را باین وسیله به ثبوت رسانند و باکمال اعتقاد آنرا دستاویزی برای اثبات برتری و اولویت خود قرار دادند ومیگفتند بنا بر - قانون «انتخاب طبیعی» آنها بالاتر از دیگران قرارگرفته‌اند و طبقهٔ حاکمه شده‌اند ودر نبرد زندگی ومیدان «تنازع بقا» شایسته‌تر ومناسبتر از دیگران بوده‌اند . این موضوع بهانه‌ئی برای اثبات حقانیت تسلط و غلبهٔ طبقه‌ئی برطبقه دیگر ونژادی برنژادهای دیگر شد .

امپریالیسم واستعمار هم برای اثبات حقانیت تسلط وبرتری نژاد سفید بهمین نظریه متوسل‌گردید وبسیاری اشخاص در غرب تصورکردند که هرچه تسلط‌آنهاکامل‌تر وخشونت وقدرتشان بیشترباشد از نظرارزش انسانی‌بمراحل کاملتری میرسند . این فلسفه درست و خوشایند نیست اما تا اندازه‌ئی روش قدرتهای امپریالیستی را درآسیا وافریقا روشن میسازد .

نظریهٔ داروین بعدها از طرف دانشمندان دیگر مورد انتقاداتی قرار گرفت اما اصول وعقاید و نظرکلی‌آن استوار باقی ماند یکی از نتایج قبول این نظریه‌آن بودکه مردم به فکرپیشرفت وترقی و تکامل اعتقاد پیداکردند یعنی‌کم کم معتقد شدندکه انسان وجامعه وبطورکلی‌دنیا بسوی تکامل‌درحرکت است ودائماً بهتر ازپیش میشود . این فکر پیشرفت و تکامل تنها نتیجهٔ نظریهٔ داروین نبود . تمام نتایج‌کشفیات علمی و تغییراتی که بوسیلهٔ انقلاب صنعتی‌و

پس ازآن روی نمود افکار مردم را برای قبول چنین نظری آماده ساخته‌بود. نظریهٔ داروین این‌افکاررا تأیید میکرد وکم‌کم مردم باکمال غرورخودشانرا درراه‌تکامل‌بسوی‌هدف‌عالی‌انسانی، هرچه‌میخواهدباشد- تصور کردند که‌از یك پیروزی به پیروزی دیگرمیروند.

چنین بنظر میرسدکه پیش ازآن، در روزگارگذشته در اروپا یا آسیا یا درهیچ یك از تمدنهای قدیمی چنین افکاری وجود نداشت. دراروپا تازمان انقلاب صنعتی مردم همواره زمانهای گذشته را دورانهای عالی میشمردند و نگاهشان متوجه عقب بود. دوران باستانی یونان و رم زیباتر و مترقی‌تر و با فرهنگ‌تر از دورانهای بعدی تصور میشد. چون اوضاع نسبت به‌آن‌زمانها بدتر شده بود وانحطاطی پیش‌آمده بود مردم فکر میکردند، یا در واقع هم میتوان گفت‌که تغییرنمایانی نسبت بقدیم پیش نیامده بود.

در هند نیز همین فکر انحطاط و بازگشت بعقب وجود دارد و مردم زمان‌های‌گذشته را عصرطلائی میشمارند. اساطیر و افسانه های هند زمانهای گذشته را بدورانهای بزرگ شبیه اعصار زمین شناسی تقسیم میکندااماهمیشه‌با دوران پرعظمت «ساتیا یوگا» (دوران برتری‌حقیقت) شروع میشودو بدوران زشت وناگوارکنونی‌که «کالی‌یوگا» (دوران زشتکاری‌وفساد)است میرسد.

بدینقرار می‌بینیم‌که فکرپیشرفت انسان یك تصور جدید و تازه است. اطلاعاتی‌که از تاریخ گذشته داریم و شکلی‌که زندگی قدیم داشته است این تصور را تأیید و استوار میکند. اما اطلاعات ما هنوز بسیار محدود است و احتمال داردکه اگر معلومات بیشتر وکامل پیدا کنیم نظرمان تغییر پذیرد. حتی همین امروز هم دیگر آن اعتقاد پرشور نسبت به «ترقی و پیشرفت» باندازهٔ نیمهٔ دوم قرن نوزدهم نیست. اگرپیشرفت و ترقی موجب‌نابودکردن یکدیگر به میزانهای بزرگ و بآن صورت‌که در جنگ جهانی روی نمود، میباشد دراین پیشرفت یك چیز نادرست وجود دارد و نمیتوان آنرا پیشرفت واقعی شمرد.

یك موضوع دیگرکه باید بخاطر داشت اینست‌که نظریهٔ «بقای انسب»

ودوام مناسب‌ترین نوع لزوماً بمعنی «بقای بهترین» نیست. تمام این چیزها افکار واندیشه‌هائی برای کسانیست که اطلاعات بیشتری دارند . در هرحال آنچه باید درنظر داشته باشیم اینست که فکر قدیمی و رایج و ثابت ماندن و تغییر ناپذیر بودن جامعه و حتی بازگشت بروزگار قدیم براثر علوم جدید درقرن نوزدهم ازمیان رفت وبجای‌آن فکرتغییرات دائمی و حرکت همیشگی جامعه بوجود آمد و همچنین فکر پیشرفت رواج یافت . در واقع هم اجتماع بشری دراین دوران بیش ازحد تصور تغییر یافته است .

حالاکه نظریهٔ داروین‌را دربارهٔ اصل انواع برایت گفته‌ام ممکن است برایت جالب باشد که بدانی یك فیلسوف چینی در ۲۵۰۰ سال پیش دربارهٔ این موضوع چه نوشته است . این شخص «تسون‌تسه» نام داشت ودرقرن ششم پیش ازمسیح یعنی درحدود زمانیکه بودا زندگی میکرد چنین نوشته است :

« تمام سازمانها اصولا ازیك نوع‌واحد شروع شده‌اند . این نوع واحد بمرورزمان مراحل گوناگون وتغییرات مداوم یافته‌است که موجب پیدایش شکلهای مختلف واجسام وموجودات‌متنوع گشته است. این موجودات تازه بلافاصله صورت مختلفی پیدا نمیکردند و با نوع قبلی خود تفاوت زیاد نداشته‌اند بلکه برعکس اختلاف و تمایزآنها براثر تغییرات تدریجی و در طی نسل‌های پشت سر هم صورت گرفته است .»

این نوشته به نظریهٔ داروین بسیار نزدیك است و عجیب بنظر میرسد که دانشمند قدیمی چین در مطالعات خود به نتیجه‌ئی رسیده بود که دنیا دوهزار وپانصد سال وقت لازم داشت تا دوباره‌آنرا کشف کند .

با پیشرفت قرن نوزدهم سرعت تغییرات و تحولات هم بیشتر شد . علم هرروز معجزهٔ تازه‌ئی نشان داد . ویك رژه بی‌پایان ازکشفیات و اختراعات مداوم دیدگان مردم را خیره ساخت . بسیاری از این اختراعات مانند تلگراف ، تلفون ، اتومبیل و بعد هم هواپیما ، زندگی مردم را بکلی دگرگون کرد . علم باندازه‌گیری دورترین نواحی آسمانها پرداخت و از

سوی دیگر راز ذرات نامرئی اتم و ترکیبات کوچکتر آنرا نیز کشف کرد. بار مشقت انسان را سبکتر ساخت و زندگی برای میلیونها نفر آسانتر گشت.

براثر علوم جمعیت دنیا مخصوصاً در کشورهای صنعتی افزایش بسیار یافت. در عین حال علوم هولناك ترین و مخرب ترین وسایل نابودی را هم بوجودآورد. اما این گناه از علوم نبود بلکه علوم انسان را برطبیعت چیره و مسلط ساخت اما انسان با تمام قدرتی که دارد نمیدانست چگونه برخودش مسلط گردد ودرنتیجه اغلب از هدایا وارمغانهای علوم سوء استفاده کرده‌است و آنها را تباه میسازد. ولی پیشرفت پیروزمندانهٔ علوم ادامه دارد و دنیا درمدت ۱۵۰ سال خیلی بیش از هزاران سال گذشته وماقبل آن تغییر وتحول یافته است. در واقع علوم از هرجهت و از هرنظر در دنیا انقلابی بوجود آورده است.

این حرکت وپیشروی علوم حتی هم‌اکنون نیزادامه دارد وچنین بنظر میرسد که از پیش هم تندتر وسریعترشده است. پیشرفت علم آسایش واستراحت و توقفی ندارد. مثلا یکنوع راه‌آهن اختراع وساخته میشود اما تا وقتی که بخواهد واردکارشود دیگر کهنه شده است ونوع کاملترآن اختراع شده است. یا یك ماشین خریده میشود ودرکارخانه‌ای بکار می‌افتد اما پس ازیکی‌دوسال ماشین کامل‌تر و مجهزتری از همان نوع بوجود میآید و این مسابقه همچنان ادامه دارد. اکنون درزمان ما نیروی برق جای نیروی بخار را گرفته است وخود این امر انقلابی بوجود می‌آورد که باندازهٔ انقلاب صنعتی که یك قرن‌ونیم پیش روی داد اهمیت دارد.

تعداد زیادی دانشمندان و کارشناسان و متخصصان دائماً در راههای گوناگون علوم مشغول‌کار هستند. امروز بزرگترین نام در میان دانشمندان «آلبرت آینشتاین» است که توانسته است قانون معروف نیوتن را از جهتی اصلاح کند وکامل سازد.

ترقیات اخیر علوم و تغییراتی که براثر نظریات علمی پیش‌آمده بقدری

زیاد و عظیم بوده است که خود دانشمندان را عقب گذاشته است . دیگر خود آنها هم آن اعتقاد و یقین سابق را ندارند و از دست داده‌اند . اکنون در برابر تمام نتیجه‌گیریها و پیش‌گوئیهای خودشان دربارهٔ آینده دچار تردید شده‌اند .

اما همهٔ اینها نشانهٔ تکامل و پیشرفت قرن بیستم و روزگار ماست . درقرن نوزدهم اعتماد واطمینان فراوانی وجود داشت وعلوم بااعتمادبخویش موفقیت های بیشمار بدست آوردند و خود را برمردم تحمیل‌کردند بطوریکه مردم امروز در برابر علم سر تعظیم فرود می‌آورند و آنرا همچون خدای تازه‌ئی میستایند .

۱۳۱

پیشرفت دموکراسی

۱۰ فوریه ۱۹۳۳

در نامهٔ آخری پیشرفت علوم را در قرن نوزدهم از نظر گذراندیم. اکنون باید به یکی دیگر از مظاهر این قرن یعنی رشد افکار دموکراسی بپردازیم.

لابد آنچه دربارهٔ جنگ افکار و عقاید در فرانسهٔ قرن هجدهم برایت گفتم بخاطر داری و بیاد می‌آوری. از ولتر بزرگترین متفکر و نویسندهٔ زمان خودش و گروهی دیگر از فرانسویان برایت سخن گفتم که بسیاری از مبانی تصورات و عقاید قدیمی دربارهٔ مذهب و جامعه را متزلزل ساختند وبی‌باکانه افکار و نظرهای تازه‌ئی مطرح کردند. درآنزمان این قبیل افکار سیاسی بیشتر به فرانسه محدود بود. درآلمان هم فیلسوفانی بودند اما بیشتر به مسائل کلی فلسفی علاقه نشان میدادند. در انگلستان معامله و دادوستد و بازرگانی توسعه می‌یافت و بیشتر مردم به تفکر و اندیشه، علاقه‌ئی نشان نمیدادند مگرآنکه موقعیت‌های خاص ایشان را بتفکر وادار میساخت. معهذا درنیمهٔ دوم قرن هجدهم کتاب مهمی در انگلستان انتشار یافت که اهمیت زیاد پیداکرد. این کتاب «ثروت ملل» نام داشت که «آدام اسمیت» آنرا نوشته بود. این کتاب فقط به امور سیاسی نمیپرداخت بلکه دربارهٔ اقتصاد سیاسی وامور اقتصادی بحث میکرد.

امور اقتصادی هم در آن زمان مانند سایر امور با مسائل مذهبی و اخلاق بهم آمیخته بود و در نتیجه ابهام فراوانی در بارهٔ آن وجود داشت. «آدام اسمیت» این موضوع‌ها را بشکل تازه و با روش علمی مطرح ساخت وبدون اعتنا به جنبه‌های مذهبی و اخلاقی کوشید قوانین طبیعی راکه برامور

اقتصادی حکمفرما بود پیدا کند .

بطوری که میدانی اقتصاد با درآمد و هزینهٔ مردم یا یك کشور بطور کلی و باآنچه تولید ومصرف میکنند سروکار دارد وروابطی که مردم وکشورها ازنظراقتصادی بایکدیگر دارند مورد بحث قرار میدهد . آدام اسمیت عقیده داشت که تمام این امور غامض و پیچیده تابع یك سلسله قوانین طبیعی هستند که او درکتاب خود به‌آنها اشاره میکرد . همچنین او عقیده داشت که برای توسعهٔ صنایع بایدآزادی کامل قائل‌شد بطوری که دراین قوانین طبیعی دخالتی صورت نگیرد . این فکرآغاز همان نظریهٔ معروف « بگذارید بکنند » بود که سابقاً دربارهٔ آن مطالبی برایت گفته‌ام .

کتاب‌آدام اسمیت بهیچوجه با افکار تازه دربارهٔ دموکراسی که درآن زمان نطفهٔ‌آن‌درفرانسه منعقد میگشت سروکاری نداشت. اما خود همین کوشش برای‌آنکه یکی ازمهمترین مسائل‌راکه بازندگی مردم وملت‌ها ارتباط‌داشت با روشی علمی مطرح گردد ، خود نشانه‌ئی بودکه مردم در جهت جدیدی میروندکه باراه قدیمی مطرح ساختن هرچیز با نظرهای مذهبی والهی تفاوت بسیار داشت .

آدام‌اسمیت پدرعلم اقتصاد شمرده میشود والهام بخش بسیاری‌ازعلمای اقتصاد انگلستان درقرن نوزدهم بوده است .

علم تازهٔ اقتصاد در آنزمان به یك عدهٔ استادان و معدودی مردمان تحصیل‌کرده منحصر بود اما در این ضمن افکار دموکراسی منبسط میگشت . انقلابات آمریکا و فرانسه این قبیل افکار را در میان مردم رواج فوق‌العاده میداد وهمه‌کس را متوجه‌آن میساخت. کلمات وعبارات زیبا و پرطنین اعلامیهٔ استقلال‌آمریکا واعلامیهٔ‌حقوق‌بشرفرانسه دراعماق وجود مردم اثرمیگذاشت . این اعلامیه‌ها برای میلیونها نفر نفوس محروم و تحت فشارکه مورد استثمار بودند ارتعاش و هیجانی ایجاد میکرد و پیام و مژدهٔ رهائی آزادی را برای ایشان دربرداشت .

این هردو اعلامیه از آزادی وبرابری وحق هرکس برای شادمانی و

شادکامی سخن میگفتند. اما تنها اعلام این حقوق گرانبها نتیجه‌اش این نمیشد که مردم آنهارا بدست آورند . حتی امروز نیز که بیش از یك قرن ونیم از آن اعلامیه‌ها میگذرد کسان معدودی هستند که میتوان گفت ازین حقوق بهره‌مند میشوند معهذا خود اعلام آن حقوق و اصول هم امری فوق‌العاده و مفید و ثمر بخش بود .

در اروپا مانند جاهای دیگر و در مذهب مسیحی مانند مذاهب دیگر این فکر رواج داشت که گناه و معصیت وتیره‌روزی نصیب و سرنوشت انسانست. مذهب برای «فقر» یك جنبهٔ ابدی و حتی افتخار قائل میشد . تمام وعده‌ها وپاداشهای مذهب برای یك دنیای دیگر بود و گفته میشود که در این دنیا ما باید سرنوشت خودرا هرقدر هم ناگوار باشد تحمل کنیم ودرمقابل آن تسلیم و تفویض را پیشه سازیم و بهیچوجه درصدد آن نباشیم که تغییرات اساسی درآن بوجود آوریم . مذهب همیشه رحم وشفقت وانفاق را موعظه و توصیه میکرد تا لقمه نانی هم به فقیران داده شود اما بهیچوجه این فکر مطرح نمیشد که اصولا فقر از میان برداشته شود یا سیستم و روشی که فقر نتیجهٔ آنست نابود گردد. حتی فکر آزادی و برابری، مخالف نظریات استبدادی و تسلط مطلقهٔ کلیسا دربارهٔ اجتماع بود .

بدیهیست که دموکراسی نمیگوید که همهٔ مردم با هم برابر هستند . طبعاً هرگز چنین حرفی هم نمیتوان گفت زیرا کاملا نمایانست که میان مردم تفاوتهائی وجود دارد . مردم از نظر جسمی با هم متفاوت هستند و در نتیجه بعضی‌ها از دیگران نیرومندتر میباشند . از نظر فکری هم برابری وجود ندارد و بعضی‌ها نسبت بدیگران شایسته‌تر وعاقل‌تر و باهوش‌تر هستند، همچنین نابرابریهای اخلاقی وجود دارد که بعضی‌ها خود خواهی ندارند و نسبت بدیگران فداکار هستند ودرحالیکه دیگران چنین نیستند .

بسیار ممکن است که بسیاری از این نابرابریها درنتیجهٔ اختلاف نوع آموزش و پرورش یا براثر فقدان آموزش و پرورش بوجودآمده باشد .

اگر دو پسر یا دو دختر را در نظر بیاوریم که از نظر استعداد و

شایستگی بهم شبیه باشند ، یکی ازآنها آموزش وپرورش مناسب وکاملی داشته باشد ودیگری نداشته باشد پس از چندسال تفاوت فاحش ونمایانی میان آنها مشاهده خواهدشد. یااگریکی غذای کامل ومقوی وکافی داشته باشد ودیگری نداشته باشد اولی رشدکاملی خواهد داشت درحالیکه دومی ضعیف ورنجور و کم‌رشد وناتوان خواهد شد. بدینقرار پرورش ومحیط زندگی وآموزش افراد تفاوتهای بزرگی بوجود می‌آورد و احتمال دارد که اگر ما بتوانیم تمام مردم را درتحت یکنوع آموزش وپرورش قرار دهیم و برای همه‌کس امکانات یکسان بوجودآوریم نابرابری‌ها و تفاوتها از آنچه امروز هست خیلی کمتر شود . این‌کار البته بسیار محتمل بنظر میرسد .

دموکراسی قبول دارد که مردم عملا با هم متفاوت هستند و یکسان نمیباشند درعین‌حال معتقد است‌که از نظر ارزش سیاسی و اجتماعی همه مردم ارزشی برابر ویکسان دارند .

اگر ما این نظریهٔ دموکراتیك را بطور کامل بپذیریم طبعاً به نتایج انقلابی وگوناگون خواهیم رسید. دراین مرحله‌که ما هستیم احتیاجی نیست که زیاد باین مسائل بپردازیم اما یکی از نتایج نمایان این فکر آن بودکه هرکس میبایست برای‌انتخاب نماینده‌ئی درمجمع حکومتی یا درپارلمان حق رأی داشته باشد .

آراءمردم مظهرقدرت سیاسی گردید وچنین فرض میشدکه اگرهرفرد حق‌رأی داشته باشد، چنین شخصی در قدرت سیاسی سهمی مساوی وبرابر با دیگران دارد . باین جهت یکی از درخواستهای اصولی واساسی دموکراسی درقرن نوزدهم توسعهٔ حق رأی عمومی بود. رأی گیری ازمردم بالغ به معنی آنست که هرشخص باید حق رأی داشته باشد . زنان تا مدتی دراز از حق رأی دادن‌محروم بودند ومدت خیلی‌زیادی نیست که زنان‌هم‌درکشورهای مختلف و مخصوصاً در انگلستان برای بدست آوردن حق رأی بفعالیت هائی پرداختند و هیجانهای پردامنه‌ئی بوجود آوردند . اکنون در بیشتر کشورها مردمان بالغ چه مرد وچه زن حق رأی بدست‌آورده‌اند .

اما وقتی که اکثر مردم حق رأی را بدست آوردند با کمال شگفتی ملاحظه کردند که این حق، تفاوت فراوانی درزندگی ایشان بوجود نمی‌آورد وآنها باآنکه حق‌رأی و شرکت درانتخابات‌را بدست‌آورده‌اند قدرتی‌ندارند یا حدود قدرتشان درامور دولتی بسیار محدود است. برای یك‌شخص گرسنه حق رأی فایده‌ئی ندارد. آنان‌که واقعاً زمام قدرت را دردست داشتند کسانی بودندکه میتوانستند ازگرسنگی او استفاده کنند واورا وادار سازندکه هرچه موافق و دلخواه وسودایشانست انجام دهد. بدینقرار قدرت سیاسی که فرض میشد از بدست آوردن حق رأی حاصل میشود بدون قدرت اقتصادی بصورت شبح و قالب بیجانی در می‌آید و رؤیای زیبای دموکراتهای قدیمی که فکر میکردند با تعمیم حق رأی برای همه کس ، برابری برقرار خواهد گشت برباد میرفت وثمری نمی‌بخشید.

اما این موضوع بعدها معلوم گشت. دراوایل دوران دموکراسی یعنی دراواخرقرن هجدهم واوایل قرن نوزدهم درمیان دموکراتها شور و هیجان فراوانی وجود داشت. تصور میشدکه دموکراسی همهٔ افراد را بصورت‌اتباع آزاد و متساوی‌الحقوق درخواهد آورد و حکومت‌کشور هم برای شادمانی و خوشبختی همه‌کس‌کار میکند باین جهت نسبت به سلطنت‌های مطلقهٔ پادشاهان و حکومتهای قرن هجدهم و سوء استفاده هائی که از قدرت مطلقه صورت میگرفت عکس‌العمل‌های شدید نشان داده میشد. همین عکس‌العمل‌ها بود که مردم را وادار میساخت حقوق افراد را در اعلامیه‌های خودشان بگنجانند و اعلام دارند.

احتمال دارد که این تصریح حقوق افراد در اعلامیه های آمریکا و فرانسه از جهت دیگری موجب اشتباه وانحراف میشد. دریك جامعهٔ غامض وبهم پیچیده نمیتوان به‌آسانی افراد را از هم جداکرد و به آنهاآزادی‌کامل داد.

منافع چنین افرادی با منافع اجتماع تصادم پیدا میکند. معهذا دموکراسی میتوانست مقدار زیادی آزادیهارا برای‌افراد تأمین وتضمین کند.

انگلستان که ازنظر افکارسیاسی درقرن هجدهم از دیگران عقب‌مانده‌تر بود تحت تأثیر عمیق انقلابات آمریکا وفرانسه‌قرار گرفت. نخستین‌عکس‌العمل انگلستان آن بود کـه ازرواج افکار تازهٔ دموکراتیك و احتمال یك انقلاب اجتماعی درکشور بوحشت افتاد . طبقات حاکمه بیش از پیش محافظه‌کار و ارتجاعی شدنـد . معهذا افکار تـازه در میان روشنفکران بسط و توسعه می‌یافت .

« توماس پن » یکی از انگلیسیان مشهور و جالب توجه آنزمان بود . درزمان جنگهای استقلال درآمریکا اقامت داشت وبه‌آمریکائیها کمك میکرد. چنین بنظر میرسدکه او دربرانگیختن‌آمریکائیان برای بدست‌آوردن استقلال کامل سهم عمده‌ئی داشته است . وقتی‌که توماس‌پن به‌انگلستان بازگشت کتاب «حقوق بشر» را دردفاع از انقلاب فرانسه‌که بتازگی شروع شده بودنوشت. در این کتاب او به سلطنت انگلستان حمله میبرد و درخواست بـرقـراری دموکراسی را مطرح میساخت . حکومت انگلستان بخاطر انتشار این کتاب اورا تحت تعقیب قرارداد وغیرقانونی اعلام‌کرد وتوماس به فرانسه‌گریخت .

در پاریس توماس پن بـزودی یکی از اعضای مجلس کنوانسیون ملی گشت اما درسال ۱۷۹۳ بآن جهت‌که با اعدام لوئی شانزدهم مخالفت‌کرده بود ازطرف ژاکوبن‌های انقلابی بزندان افکنده شد. درزندان پاریس‌کتاب دیگری بنام «عصرخرد» نوشت‌که درآن نظریات مذهبی‌را بباد انتقادگرفت. چون دربار انگلستان بخود او دسترسی نداشت (پس از اعدام روبسپیر او از زندان‌آزاد گردید) ناشرانگلیسی‌کتابهای اورا بخاطرانتشار این‌کتابهاتحت تعقیب قرارداد وزندانی ساخت .

حکومت انگلستان انتشار چنین کتابی را برای جامعه « خطرناك » میشمرد. زیرا تصورمیشد مذهب برای‌آرام وراضی نگاهداشتن فقیران‌درجای خودشان بسیار لازمست . گروهی از ناشران کتابهای «پن» واز جمله چندین نفر اززنان بزندان فرستاده شدند. جالب توجه است‌که « شلی » شاعرمعروف که از او سابقاً نام بردم به این مناسبت نامهٔ اعتراضی برای قضات فرستاد .

دراروپا انقلاب فرانسه با افکاردموکراتیک که درنیمهٔ اول قرن‌نوزدهم بسط وتوسعه می‌یافت خویشاوندی داشت . درواقع اوضاع واحوالی‌که براثر انقلاب پیش‌آمده بود بزودی تغییر یافت ودوامی نکرد اما افکار انقلاب باقی ماند . این افکار دموکراتیک عکس‌العمل فکری برضد پادشاهان و حکومت مطلقه بود وبراساس شرایط واوضاع پیش از«اندستریالیزاسیون» (فرارسیدن صنایع بزرگ) تکیه داشت .

اما صنایع جدید ونیروهای بخار وماشین‌های تازه نظم قدیمی را بکلی واژگون میساختند . معهذا هرچند هـم عجیب بنظر میرسد رادیکالها و دموکراتهای اوایل قرن نوزدهم از این تغییرات غافل بودند و با کلمات و جملات زیبا دربارهٔ انقلاب واعلامیهٔ حقوق بشرحرف میزدند. شایدبنظرآنها این‌تغییرات منحصراً مادی‌بود ودرمسائل عالی روحی واخلاقی ودرخواستهای سیاسی دموکراسی تأثیری نداشت . اما امور مادی روش مخصوصی دارند و نمیگذارند کـه نادیده باقی بمانند و وجود خودشان را بهر شکل که باشد محسوس میسازند .

واقعاً جالب توجه وعجیب است که برای مردم تا چه اندازه دشوار و مشکل است که از افکار قدیمی خود دست بردارند و بعقاید تازه‌ئی بگروند . مردم اغلب چشم وفکر خودرا می‌بندند ونمیخواهند چیزی به بینند و بفهمند وحتی درموقعی‌که روشهای‌کهنه برای ایشان زیان‌آور و خطرناك است اغلب بجنگ و مبارزه می‌پردازند تا آنها را محفوظ نگاهدارند . تقریباً همه کار میکنند جز اینکه افکار تازه را بپذیرند و خودشان را با مقتضیات تـازه منطبق سازند . در واقع این نیروی محافظه کاری حیرت انگیز و فوق‌العاده است .

حتی رادیکالها کـه خودشان را بسیار مترقی تصور میکنند اغلب به افکارکهنه و قدیمی و مندرس می‌چسبند و چشمان خودشانرا بروی تحولات و تغییرات می‌بندند . بنا براین تعجب‌آور نیست کـه پیشرفت و ترقی بکندی صورت میگیرد واغلب میان اوضاع و احوال موجود و افکاری که پیش میرود

فاصله‌ئی بوجود می‌آید ودرنتیجه موقعیت‌های انقلابی‌را پیش می‌آورد .

بدینقرار دموکراسی‌درمدت چندین‌دهسال همان ادامهٔ افکاروسنت‌های انقلاب فرانسه بود و همین ناتوانی دموکراسی برای منطبق ساختن خود با مقتضیات تازه موجب گردید که در اواخر قرن ضعیف شود و بعدها در قرن بیستم بسیاری مردم‌آنرا انکار کنند وازآن روگردان‌شوند.

درهند نیز امروز بسیاری ازسیاستمداران مترقی ما هنوزباهمان‌کلمات انقلاب فرانسه ودربارهٔ حقوق بشر صحبت وفکر میکنند وتوجه ندارندکه از آنزمان تاکنون حوادث بسیاری اتفاق افتاده است و تحولات فراوانی روی داده است .

نخستین دموکراتها باصول « راسیونالیسم » (پیروی از خرد) پایبند بودند . درخواستهای‌آنها برای‌آزادی اندیشه و گفتار بزحمت میتوانست با دستورات قالبی مذاهب وعلوم الهی سازش داشته‌باشد. باین جهت‌دموکراسی برای ضعیف ساختن بنیان استوار و تسلط آیات و قالب های مذهبی با علوم همراه‌گردید . مردم‌کم کم جرأت یافتند وبخود اجازه دادندکه‌کتاب مقدس انجیل را بعنوان یك‌کتاب عادی موردآزمایش قرار دهند ونه بصورت چیزی که بایدآنراکورکورانه وبیچون وچرا پذیرفت . این تحقیق وانتقاد دربارهٔ انجیل «انتقادعالی» نامیده میشد. این رسیدگیها وکنجکاویها وانتقادات‌باین نتیجه منتهی‌گشت که معلوم شد انجیل مجموعه‌ئی از اسناد و نوشته هاست که درزمانهای مختلف ازطرف اشخاص مختلف نوشته شده است. همچنین‌محققان باین نتیجه رسیدند که خود عیسی مسیح هرگز قصد بنا نهادن یك مذهب را نداشته است . براثر این انتقادات وبدست‌آمدن این‌نتایج بنیان بسیاری از اعتقادات‌کهن وقدیمی متزلزل گردید .

وقتیکه پایه‌های اعتقادات‌مذهبی قدیمی بوسیلهٔ علوم وافکاردموکراتیك سست و ضعیف شدکوششهائی بعمل‌آمدکه فلسفهٔ تازه‌ئی بوجود آید که بتواند جای مذهب قدیمی‌را پرکند. یکی از این کوششها بوسیلهٔ فیلسوف فرانسوی «اگوست‌کنت» صورت میگرفت‌که از ۱۷۹۸ تا ۱۸۵۷ زندگی‌کرد .

اگوست کنت احساس میکرد که علوم الهی و دستورات خشك مذهبی بصورت سابق خود دیگر متروك شده است و مناسب زمان نمیباشد اما اعتقاد داشت که بالاخره یکنوع مذهب به هرصورت که باشد جزء ضروریات اجتماعی میباشد . باین جهت او یك « مذهب بشریت » را پیشنهاد میکرد که آنرا «پزیتیویسم» (مثبت بودن و از چیزهای مثبت پیروی کردن) مینامید . این اعتقاد یا مذهب تازه براساس محبت ونظم وپیشرفت بنامیشد . درآن هیچ چیز مافوق طبیعی وجود نداشت ومخصوصاً به علوم تکیه میکرد .

در پشت این فلسفه هم تقریباً مانند تمام جریانات فکری قرن نوزدهم فکرپیشرفت و ترقی نژاد انسان قرار داشت . مذهب کنت فقط مورد قبول و اعتقاد گروه معدودی از روشنفکران و متفکران باقی ماند اما نفوذ او در افکار واندیشهٔ اروپائی زیاد بود . میتوان گفت که او بنیان گذار و مؤسس مطالعات در علم جامعه شناسی بود که با جامعه و فرهنگ انسانی سر و کار دارد .

یکی از معاصران اگوست کنت که تا چندین سال پس از او هم زنده بود یك فیلسوف و عالم اقتصاد انگلیسی بنام « جان استورات مایل » بود که از ۱۸۰۶ تا ۱۸۷۳ زندگی کرد. « مایل » درتحت تأثیر تعلیمات «کنت» وافکار اجتماعی او قرار گرفت وکوشید که مکتب اقتصاد سیاسی انگلستان را که براساس تعلیمات «آدام اسمیت» رشد یافته بود درجهت تازه‌ئی قرار دهد ومقداری اصول اجتماعی را هم در اندیشه‌های اقتصادی داخل سازد . اما او بعنوان یکی ازمعروفترین‌هواداران «اوتیلیتاریانیزم» (اعتقاد وپیروی‌ازآنچه مفید است) مشهور میباشد .

« اوتیلیتاریانیزم » نظریه‌ئی بود که کمی پیش ازآن درانگلستان شروع شده بود و جان استوارت مایل آنرا بتکامل نمایانی رساند . اوتیلیته یا اوتیلیتی بمعنی مفید بودن است و همانطور که از اسم این نظریه برمی‌آید این فلسفه ، مفید بودن را اساس‌کار قرار میداد. اصل معروف‌آن « حداکثر خوشبختی برای‌حداکثرمردم» بود. تنها ملاك و میزان سنجش خوبی و بدی

ودرستی یا نادرستی همین اصل بود . در این فلسفه گفته میشد که هرعمل به تناسب اندازهٔ شادمانی وخوشبختی که بوجود می‌آورد صحیح و خوب میباشد وبهمان اندازه که مخالف خوشبختی و شادمانی باشد نادرست وبد است .

جامعه وحکومت‌هم باید باهمین‌نظرسازمان یابد وبوجودآمدن‌حداکثر خوشبختی برای حداکثر مردم هدفش باشد .

این نظر با آنچه دموکراتهای سابق میگفتند و با نظریهٔ دموکراتیك حقوق برابربرای‌همه‌کس تفاوت داشت و یکسان نبود . زیرا تحقق حداکثر خوشبختی برای حداکثرمردم ممکن است‌که موجب قربانی شدن یاتیره‌روزی عده‌ئی که جزو اکثریت نیستند بشود . من دراینجا باین مطلب فقط اشارهٔ مختصری میکنم واحتیاجی نیست‌که فعلا به بحث مفصل‌تری بپردازیم بدینقرار کم کم دموکراسی مفهوم «حق اکثریت» را بخودگرفت .

جان استوارت مایل یکی از مدافعان سرسخت افکار دموکراتیك و آزادی‌فردی‌بود. کتاب کوچکی بنام «دربارهٔ آزادی» نوشت‌که شهرت فراوان یافت واکنون مستخرجی از این‌کتاب راکه درآن از آزادی گفتار وآزادی بیان عقاید هواداری‌کرده است برایت نقل میکنم‌که چنین میگوید :

« عیب نمایان خفه ساختن بیان یك عقیده در آنست که جامعهٔ بشری را دچار محرومیت زیان‌آوری میسازد که هم برای نسل‌های‌کنونی وهم برای نسل آینده زیانبار است و حتی به‌کسانی که مخالف آن عقیده هستند بیش از هواداران‌آن زیان میرساند . زیرا اگرآن عقیده درست است مردم از امکان تغییر وتبدیل‌عقاید نادرست‌خود به عقایددرست، محروم خواهند ماند واگرهم‌نادرست باشد باز هم از یك فایدهٔ بـزرگ محروم میشوند . زیرا عقیدهٔ درست دربرخورد ومواجهه وسنجش با فکرنادرست بهتروروشن‌تر جلوه‌گر میشود . ما هرگز نمیتوانیم مطمئن باشیم کـه فکر و عقیده‌ئی که آنرا خفه میسازیم نادرست است و حتی اگر هم چنین اطمینانی داشته باشیم خفه‌کردن فکرنادرست خود خطا و مفسدتی

زیانبار میباشد .»

بدیهیست که یك چنین روشی نمیتوانست با اعتقادات خشك و قالبی مذهبی واستبدادی سازگار باشد زیرا این روش فیلسوفان و یك جویندگان حقیقت بود .

من فقط چند نام از فیلسوفان ومتفکران اروپای غربی را درطی قرن نوزدهم برایت نقل کردم که نشان بدهم چگونه افکار تحول می‌پذیرفت . این اسامی همچون نقطه های مشخصی در راه پیشرفت فکری انسان میباشند . اما باید در نظر داشت که نفوذ این اشخاص و دموکراتهای نخستین معمولا کمابیش به طبقات روشنفکرمحدود بود . البته افکارشان تااندازه‌ئی‌هم‌بوسیلهٔ روشنفکران بدیگران نفوذ و سرایت میکرد . هرچند تأثیر مستقیم این افکار درتوده‌های مردم ضعیف وناچیز بود این ایدئولوژی و افکار دموکراتیك در آنها هم اثرات غیرمستقیم فراوان وعظیمی داشت .

به نسبتی که قرن نوزدهم پیش میرفت و پیرتر میشد افکار و نهضت های دیگری هم تکامل یافتند که از جمله آنها مخصوصاً نهضت طبقه کارگـر و سوسیالیسم میباشد. این‌نهضت‌ها وافکار درجریان تصورات وعقایددموکراتیك اثرمیگذاشتند وخودشان نیز ازآنها مایه میگرفتند وتحت تأثیرواقع‌میشدند. بعضی اشخاص سوسیالیسم را نقطهٔ مقابل دموکراسی میشمردند و بعضی دیگر آنرا جزء لازم وضروری دموکراسی میدانستند .

بطوریکه دیدیم دموکراتها دربارهٔ آزادی و برابری و حقوق برابر افراد بشر برای خوشبختی و شادمانی ، افکار فراوانی داشتند . اما بزودی دریافتند که فقط با دادن حق خوشبختی و شادمانی خود آن بوجود نمی‌آید وعلاوه برچیزهای‌دیگر مقداری وسایل رفاه مادی هم لازم‌میباشد. شخصی که ازگرسنگی رنج میبرد هرگز نمیتواند خوشبخت و شادمان باشد . در نتیجه خوشبختی و شادمانی عمومی با توزیع بهتر ثروت میان مردم بستگی دارد . همین موضوعست که به سوسیالیسم منتهی میشود و برای آن باید تا نامهٔ بعدی منتظر بمانیم .

در نیمهٔ اول قرن نوزدهم در هرجا که ملت‌ها اسیر و تابع دیگران بودند وبرای آزادی خود می‌جنگیدنددموکراسی و ناسیونالیسم، دست بدست هم میدادند. «مازینی» درایتالیا نمونهٔ مشخص وکاملی ازاین‌نوع وطن‌پرستی دموکراتیك بود. بعد ها در اواخر قرن ناسیونالیسم این جنبهٔ دموکراتیك خود را ازدست داد وصورت خشن ومتجاوز واستبدادی بخودگرفت. وکشور و وطن بصورت خدا و بتی درآمد که همه‌کس می‌بایست آنرا ستایش کنند و بپرستند.

معامله‌گران انگلیسی رهبران صنایع تازه و جدید بودند. آنها به اصول عالی دموکراتیك و حق مردم برای‌آزادی چندان اعتقاد نداشتند اما می‌فهمیدندکه‌آزادی بیشتر برای مردم دربهبودکسب وکار و دادوستد ایشان تأثیر دارد. باین جهت کم‌کم سطح زندگی کارگر را بالا بردند و در آنها این تصور بوجودآمدکه اندازه‌ئی آزادی دارند و در نتیجه کارشان را بهتر انجام میدادند.

آموزش‌عمومی نیز برای پیشرفت صنایع‌لازم وضروری‌بود. معامله‌گران و صاحبان صنایع از پیشرفت آموزش عمومی استقبال میکردند و این حق را برای مردم قائل میشدند ودراین راه میکوشیدند. درنتیجه درنیمهٔ دوم قرن نوزدهم یك نوع‌آموزش‌وپرورش خاص نیز درمیان توده‌های مردم‌درانگلستان ودراروپای غربی بسرعت توسعه یافت.

۱۳۲

فرا رسیدن سوسیالیسم

۱۳ فوریه ۱۹۳۳

دربارهٔ پیشرفت دموکراسی برایت مطالبی نوشتم اما باید بخاطر داشته باشی که این پیشرفت به قیمت تلاشهای سخت ودشوار انجامیگرفت. مردمی که به یك وضع موجود دلبسته هستند و از آن سود میبرند هیچگونه تغییری را نمیخواهند و باتمام نیروشان در برابر تغییرات مقاومت می‌کنند. معهذا پیشرفت یا هر نوع بهبود وضعی لازمه اش همین تغییرات است و هر سازمان یا هر روش حکومت ناچار باید جای خود را بوضع بهتری بسپارد. و کسانی که خواهان چنین تغییراتی هستند ناچار به تأسیسات قدیمی و عادات وآداب قدیمی حمله ببرند وبدینقرار ناچار باید دائماً وضع موجود را تکذیب و نفی کنند و با کسانی که از آن سود می برند در تصادم باشند.

طبقهٔ حاکمهٔ اروپا هم در مقابل پیشرفت و ترقی مقاومت می‌کرد و قدم بقدم مشکلاتی بوجود می‌آورد. در انگلستان طبقهٔ حاکمه فقط وقتی از مقاومت دست میکشید که میدید ادامهٔ مقاومت ممکن است موجب انقلابی شدید بشود. یك دلیل دیگر موافقت آنها با پیشرفت و ترقی همانطور که سابقاً هم اشاره کردم آن بود که طبقهٔ معامله‌گر انگلستان احساس میکرد که مقداری دموکراسی وآزادی‌برای سودبردن بیشتر درمعاملات وداد وستد مفید است.

اما بازهم باید یاد آوری کنم که این افکار دموکراتیك در نیمهٔ اول قرن نوزدهم اغلب به‌روشنفکران محدود میشد و عامهٔ مردم بیشتر تحت تأثیر

رشد صنایع قرار میگرفتند وازکارکردن برروی زمین و مزارع به‌کارخانه‌ها کشیده میشدند . درنتیجه یك طبقهٔ تازهٔ کارگران صنعتی رشد می‌یافت که در کارگاهها وکارخانه‌های زشت وناسلامت شهرها ومعمولا درنزدیکی‌معادن‌زغال سنگ متراکم میشد . این کارگران بزودی تغییر شکل می‌یافتند و افکار و روحیات تازه‌ئی پیدا میکردند . اینها با دهقانان یا پیشه‌وران و کارگران صنایع دستی که بر اثر بیکاری وگرسنگی بسوی کارخانه ها رانده و کشیده میشدند تفاوت بسیار داشتند .

ازآنجاکه انگلستان در تأسیس و ایجاد صنایع جدید نسبت بدیگران پیشقدم و جلو بود طبقهٔ کارگر هم در آن‌کشور زودتر از جاهای دیگر رشد و تکامل یافت . شرایط و اوضاع کار در کارخانه ها شکل ناگوار و مخوفی داشت و زندگی درخانه‌ها یا کلبه‌های کارگران از خود کارخانه‌ها هم بدتر و ناگوار تر بود. کارگران با فقر وتیره‌روزی مهیبی دست بگریبان بودند . کودکان خردسال و زنان ، ساعات دراز و نامحدود بکار گمارده میشدند.هر نوع‌کوشش‌برای بوجودآوردن قوانین بمنظور بهبود شرایط‌کار درکارخانه‌ها و وضع زندگی کارگران با مخالفت شدید مالکان و صاحبان صنایع مواجه میگشت . صاحبان صنایع این قبیل پیشنهاد ها را مداخلات ناروا و بیشرمانه در « حق مالکیت » میشمردند . حتی برقراری بهداشت اجباری در منازل خصوصی نیز بهمین بهانه وبعنوان مداخلهٔ ناروا درحق مالکیت مورد مخالفت قرار میگرفت .

کارگران سیه‌روزوبیچارهٔ انگلیسی بایك مرگ تدریجی براثر گرسنگی و فرسودگی تلف میشدند . پس از جنگهای ناپلئونی نیروهای کشور بسیار تحلیل رفته بود ومحرومیت‌ها و فشارهای اقتصادی شدیدترگشت و کارگران هم ازین وضع بیشتر رنج میبردند . طبعاً کارگران میخواستند برای خود اتحادیه‌ها وسازمانهائی بوجودآورندکه بوسیلهٔ‌آنها از خودشان دفاع‌کنند و شرایط بهتری برقرارسازند .

درزمان‌های سابق و یکی دو قرن پیش از آن اتحادیه های اصناف و

پیشه‌وران و صاحبان صنایع دستی‌وجود داشت اما آن اتحادیه‌های اصناف با اتحادیه‌های تازه کارگری بسیار متفاوت بود . معهذا خاطرهٔ همان اتحادیه‌های اصناف که هنوز باقی بود کارگران کارخانه‌هارا برمی‌انگیخت که برای خودشان اتحادیه‌هائی بوجود آورند اما چنین اجازه‌ئی بایشان داده نمیشد .

طبقهٔ حاکمهٔ انگلستان چنان از انقلاب فرانسه بوحشت افتاده بود که قوانینی وضع کرد که ملاقات واجتماع کارگران بایکدیگر بمنظور بحث دربارهٔ مشکلات کار و زندگیشان را نیز ممنوع میساخت . و این مقررات «قانون اجتماعات» نامیده میشد . درانگلستان آنزمان هم‌مثل هند کنونی کلمات «قانون ونظم» ، معمولا برای خدمت به‌منظورها ومنافع یك مشت مردمیکه زمام قدرت را در دست خود داشتند بکارمیرفت .

اما قانون منع اجتماعات و جلوگیری از ملاقات کارگران با یکدیگر وضع آنها را بهتر نمیساخت و بهبودی بوجود نمی‌آورد . بلکه فقط موجب یأس وحرمان بیشتر آنهامیشدودرنتیجه آنها اتحادیه‌های مخفی‌تشکیل میدادند. بطورپنهانی و مرموز در جاهای خلوت و دور از انظار دیگران در نیمه های شب با یکدیگر ملاقات میکردند وقرار و مدار میگذاشتند . و هروقت که گیر می‌افتادند واسرارشان فاش میشد آنهارا به‌توطئه چینی‌متهم میساختند و بشکل هولناکی کیفرمیدادند گاهی اوقات اتفاق می‌افتاد که کارگران از شدت خشم وناامیدی ماشین‌ها را درهم میشکستند وکارخانه‌ها را آتش‌میزدند وحتی بعضی از اربابانشان را میکشتند .

بالاخره در سال ۱۸۲۵ محدودیت اجتماعات کارگری تا اندازه‌ئی مرتفع گشت واتحادیه‌های کارگری علناً تشکیل شدند . این اتحادیه‌ها بوسیلهٔ کارگرانی تشکیل میشد که تخصص و مهارت بیشتری داشتند و مزد بهتری میگرفتند . اکثریت عظیم کارگران عادی و ناماهر بازهم بدون سازمان باقی ماندند . بدینقرار نهضت کارگران صورت تشکیل اتحادیه‌های کارگری را بخود گرفت که برای بهبود وضع زندگی کارگران بفعالیت دسته‌جمعی میپرداختند. تنها سلاح مؤثر و قاطع کارگران حق اعتصاب بود یعنی دسته جمعی دست از

کار بکشند و کارخانه را از کار بیندازند . این سلاح بسیار نیرومند بود اما کارفرمایان سلاح نیرومندتری داشتند ومیتوانستند باگرسنگی دادن کارگران آنهارا باطاعت وانقیاد مجبورسازند . باین شکل مبارزهٔ طبقهٔ کارگر با دادن تلفات وخسارات هنگفت ازطرف ایشان و بدست‌آوردن نتایج کوچك و ناچیز ادامه می‌یافت وپیش‌میرفت .

کارگران درپارلمان هیچ‌نفوذی نداشتند زیرا حق‌رأی هم بایشان‌داده نمیشد . حتی‌اصلاح عظیم‌قانون انتخابات درسال۱۸۳۲که بامخالفتهای‌شدید مواجه‌گردید فقط به‌یك عده ازافراد مرفه طبقات متوسط حق رأی میداد ونه فقط کارگران بلکه حتی قشرهای پائین طبقات متوسط هم با آن اصلاح هنوز حق‌رأی بدست نیاوردند .

دراین ضمن‌درمیان صاحبان صنایع‌شهر منچسترمردی پیداشدکه بسیار خوشقلب وبشردوست بود واز مشاهدهٔ وضع زندگی‌دشوار و رنجبارکارگران رنج‌میکشید. این‌مرد«رابرت‌اوون» نام‌داشت ودرکارخانه‌های خود اصلاحات فراوانی‌بوجودآورد واوضاع زندگی‌کارگرانش را خیلی بهترساخت . بعلاوه این‌شخص درمیان طبقهٔ خودش‌که صاحبان صنایع بودند هیجانی‌بوجود آورد واز راه استدلال و گفتگو به‌آنها قبولاند که باید وضع زندگی بهتری برای کارگرانشان فراهم‌سازند وبا ایشان بشکل‌بهتری رفتارکنند .

تا اندازه‌ئی براثرمساعی«اوون» بودکه پارلمان‌انگلستان نخستین‌قانون کاررا برای حمایت ازکارگران درمقابل حرص وآز خودخواهانه‌کارفرمایان تصویب کرد. این‌قانون که «قانون‌کارخانه‌ها» نامیده‌میشد درسال۱۸۱۹ بتصویب رسید . بنابراین قانون نباید‌کودکان نه‌ساله‌را درهرروز بیش‌از دوازده‌ساعت بکارمیگماردند. خود همین‌مطلب میتواند تصوری از وضع زندگی ناگوار و هولناك کارگران درآنزمان بوجودآورد.

گفته میشود که « رابرت اوون » بود که کلمهٔ «سوسیالیسم» را نخستین بار در حدود ۱۸۳۰ درموردی بکاربرد. بدیهیست فکر برقرارساختن‌تعادلی میان زندگی ثروتمندان و فقیران و توزیع کمابیش برابر و عادلانهٔ ثروت

چیز تازه‌ئی نبود. درسابق هم بسیاری اشخاص ازین فکر دفاع کرده بودند.

در نخستین جامعه های بشری حتی یکنوع «کمونیسم» هم وجود داشته است و تمامی افراد قبیله یا دهکده مشترکاً از تمام اراضی و اموالی که در اختیارشان بود استفاده و بهره برداری میکردند. این وضع همان چیزیست که «کمونیسم ابتدائی» نامیده میشود و در بسیاری از کشورها و از جمله در هند قدیم وجود داشته است. اما سوسیالیسم تازه چیزی دیگر و خیلی بیش ازیك میل و تصور مبهم برای برابر ساختن مردم بود. سوسیالیسم تازه شکل روشن و نسبتاً مشخصی داشت و در آغاز کار برای سیستم تازهٔ تولید بوسیلهٔ کارخانه‌ها بکار میرفت بنابراین سوسیالیسم یك فرزند و زائیدهٔ سیستم صنعتی تازه بود.

فکر «اوون» آن بود که شرکتهای تعاونی کارگری بوجود آید و کارگران درمالکیت کارخانه‌ها سهیم باشند وبه‌این‌منظور کارخانه‌های نمونه‌ئی درانگلستان وآمریکا باهمین‌اصول تأسیس کرد که کمابیش هم موفقیت داشتند. اما اوبالاخره نتوانست کارفرمایان دیگر یادولت را بقبول چنین وضعی قانع سازد. معهذا نفوذ وتأثیراو در زمان خودش خیلی زیاد بود. او بود که کلمهٔ «سوسیالیسم» را بوجود آورد وبجریان انداخت وهمین کلمه ازآنزمان‌تاکنون میلیونها نفررا مجذوب خود ساخته است.

درتمام این‌دوران، صنایع سرمایه‌داری درحال رشد بود و همچنانکه پیروزیهای پشت سر هم بدست می‌آورد مسئلهٔ طبقهٔ کارگران نیز همراه آن اهمیت بیشتر می‌یافت و رشد پیدا میکرد. نتیجهٔ سرمایه داری آن بود که میزان تولید بشکل روز افزونی افزایش می‌یافت و بهمین علت جمعیت نیز با سرعت بسیار زیاد میشد. زیرا عدهٔ بیشتری می‌توانستند زندگی کنند وغذا داشته باشند. بازرگانی ومعاملات بزرگ و عظیمی نیز بوجود آمد که رشته ها و قسمت‌های مختلف آن صورتهای پیچیده و غامض بخود گرفت ودر عین‌حال رقابت بازرگانی وداد وستد و معاملات کوچك باآن غیرمقدورشد. ثروت هنگفتی بسوی انگلستان سرازیر گشت اما قسمت عمده‌ئی از آن برای

ساختن وشروع صنایع تازه و راه‌آهن‌ها ووسایل ارتباط و سایر چیزهائی از این قبیل صرف میشد .

کارگران میکوشیدند بوسیلهٔ اعتصاب‌ها وضع بهتری برای‌خود بوجود آورند اما این کوشها اغلب با شکست مواجه میشد و کارگران به نهضت کارگری معروف به «چارتیست» (نهضت کارگری که درخواست یك منشور و قانون‌کار داشت) ملحق میگشتند که درسالهای‌حدود ۱۸۴۰ به‌بعد رواج‌داشت ودرسال انقلابی ۱۸۴۸ زوال یافت .

موفقیت‌های سرمایه‌داری مردم را خیره میساخت . با وجود این‌بعضی عناصر مترقی رادیکال و صاحبان نظریات ترقی‌خواهانه یا بشر دوست بودند که از این مسابقهٔ سریع و پیشرفت فوق‌العادهٔ صنایع سرمایه داری رضایت نداشتند زیرا هر چند که ثروت عمومی کشور را زیادتر میکرد موجب رنج و مصیبت فراوان کارگران بود . این قبیل اشخاص درانگلستان و آلمان و فرانسه نظرهای گوناگونی برای مقابله با این‌وضع پیشنهاد میکردند و راه حل‌های مختلفی مطرح میساختند که همه در زیر عناوین « سوسیالیسم » یا «کلکتیویسم» یا «سوسیال دموکراسی» جمع میشدند و تمام این‌کلمات بشکل مبهمی‌تقریباً یك مفهوم‌را بیان میداشتند .

نظرکلی و مشترك تمام این اصلاح طلبان مختلف و مترقی این بود که بجای وضع موجود سرمایه داری خصوصی ، دولت باید مالك کارخانه ها و وسایل تولید باشد یا آنها را کنترل کند . در هرصورت وسایل اصلی تولید مانند زمین و صنایع بزرگ و عمده باید در تصرف و اختیار دولت باشد . در اینصورت کارگران دیگر مورد استثمار و بهره کشی نخواهند بود . بدینقرار مردم بشکلی مبهم در جستجوی وضعی مقابل سرمایه داری بودند . ولی سیستم سرمایه داری قصد زوال نداشت و هر روز قدرت بیشتر بدست می‌آورد .

این افکار مبهم سوسیالیستی معمولا بوسیلهٔ روشنفکران شروع و مطرح میشد و در مورد « رابرت اوون » بوسیلهٔ یك مالك و صاحب کارخانه

مطرح گردید . اتحادیه‌های کارگری هنوز تا مدتها در این فکرها نبودند. آنها فقط در جستجوی بدست آوردن مزد بیشتر و شرایط بهتری برای کار بودند . معهذا کم‌کم و طبعاً تحت تأثیر این قبیل افکار سوسیالیستی هم قرار می‌گرفتند و متقابلا خودشان هم در توسعه و تکامل سوسیالیسم اثر میگذاشتند .

در هر یك از سه کشور انگلستان و فرانسه و آلمان که سه‌کشور عمدهٔ صنعتی اروپا بودند سوسیالیسم بشکل مخصوصی تکامل می‌یافت که با قدرت و خصائص طبقهٔ کارگر هر کشور بستگی داشت . رویهمرفته سوسیالیسم انگلستان محافظه کارانه بود و به تحول ملایم و تدریجی و پیشرفت های آرام آرام عقیده داشت . سوسیالیسم کشورهای روی قاره جدی تر و انقلابی تر بود . در آمریکا اوضاع و احوال بکلی با اروپا تفاوت داشت زیرا وسعت کشور و درخواست کار زیاد بود و بعلاوه تا مدتها هم یك طبقهٔ کارگر نیرومند در آنجا بوجود نیامد .

از اواسط قرن نوزدهم به بعد در مدت عمر یك نسل ، صنایع انگلستان برجهان تسلط داشتند و چه بخاطر سودهای صنایع و چه از راه استثمار و بهره‌کشی از هند و سایر مستعمرات ، ثروت هنگفتی به آن کشور سرازیر میشد . قسمتی از این ثروت هنگفت حتی به‌کارگران انگلستان هم میرسید و موجب میگشت که سطح زندگی ایشان بالاتر برود و به میزانی که هرگز پیش از آن سابقه نداشت برسد .

رفاه و آسایش با انقلاب سازش و تناسبی ندارد . و درنتیجهٔ بالا رفتن سطح زندگی کارگران انگلستان افکار انقلابی سابق کارگران هم از میان میرفت . حتی شکل سوسیالیسم انگلستان هم از همهٔ انواع سوسیالیسم ملایم تر و معتدل تر گشت . این سوسیالیسم بنام « فابیانیسم » مشهور شد. این عنوان از اسم یك سردار قدیمی رم اقتباس گردید که از رو برو شدن وجنگ مستقیم بادشمن اجتناب میکرد اما درطول زمان وتدریجاً به‌نیروهای دشمن غلبه یافت .

درسال ۱۸۶۷ حق‌رأی برای مردم انگلستان توسعهٔ بیشتری پیدا کرد و گروهی از کارگران شهرنشین نیزاین حق‌را بدست آوردند . اتحادیه‌های کارگری انگلستان بقدری معتدل بودند که کارگران رأی خود را به «حزب لیبرال انگلستان» میدادند .

درحالیکه انگلستان از رفاه وثروت خودراضی و خشنود بود در روی قارهٔ اروپا یك‌عقیدهٔ تازه رواج می‌یافت که باذوق و شوق‌فراوان وشدید مورد استقبال قرارمیگرفت . این‌عقیده «آنارشیسم» بودکه ظاهراً اسم آن بسیاری اشخاص‌راکه چیزی دربارهٔ آن نمیدانند بوحشت می‌افکند.

آنارشیسم بمعنی‌آنست که جامعه‌ئی بوجود آید که حتی‌المقدور درآن یك دولت وحود نداشته باشد و آزادی فردی درآن خیلی زیاد باشد . هدف وایدآل آنارشیستی خیلی عالی و بلند بود . « تورو » که یك‌نفرآمریکائیست آنارشیسم را « اعتقاد به یك هدف عالی و به‌وجود ثروت مشترك براساس دوست داشتن و خدمت کردن بدیگران (آلتروئیسم) و تعاون و معاضدت متقابل و احترام گذاردن ارادی و داوطلبانه به حقوق دیگران » تعریف می‌کند . در آنارشیسم هیچ نوع فشار و اجبار از جانب حکومت وجود ندارد « بهترین حکومت ها آنست که اصلا حکومت نکند . و موقعی که مردم برای چنین وضعی آماده باشند بهترین حکومت همان چیزی خواهد بودکه خواهند داشت .»

این ایدآل یك هدف بسیارعالی بنظر میرسد که در آن هرکس‌آزادی کامل و مطلق داشته باشد و هرکس برای دیگران احترام کامل قائل شود و خودخواهی در هیچ‌جا و هیچ‌کس نباشد و همه‌کس در پی همکاری وتعاون با دیگران باشد . امادنیای‌کنونی ما بااینهمه خشونت‌ها و خودخواهیهایش از چنین وضعی‌بسیار بدوراست .

تمایل و آرزوی آنارشیستی برای از میان بردن یك دولت مرکزی یاداشتن یك‌حداقل حکومت، ظاهراً عکس‌العملی نسبت به‌قدرتهای استبدادی و حکومت‌های مطلقه‌ئی بودکه مردم، روزگار درازازآنها رنج کشیده بودند.

حکومتها مردم‌را درفشارمیگذاشتند ونابود میکردند بنابراین طبیعی بودکه مردم هم بخواهند هیچ حکومتی وجود نداشته باشد.

آنارشیستهاعقیده داشتند واحساس‌میکردندکه اگربعضی‌انواع حکومت های سوسیالیستی برقرار گردد و دولت مالك تمام وسایل تولید شود ممکن است خود دولت یك حکومت استبدادی ودستگاه اجبار وفشار باشد. بنابراین آنارشیستها یکنوع خاص از سوسیالیستها بودند که مخصوصاً در بارهٔ آزادیهای محلی وفردی‌تأکید داشتند . ازطرف دیگر بسیاری ازسوسیالیستها با عقیدهٔ آنارشیستی موافقت نشان میدادند اما آنرا یک ایدآل دور دست میشمردند و عقیده داشتند که برای وصول به آن لا اقل تا مدتی وقت لازم است که یك دولت مرکزی و نیرومند با سیستم سوسیالیستی وجود داشته باشد .

بدینقرار هرچند میان سوسیالیسم و آنارشیسم تفاوتهای فراوان بود در هریك ازآنها درجات ومراحل‌مختلفی وجود داشت‌که تدریجاً بهم‌نزدیك میشدند ودرهم تحلیل میرفتند .

صنایع جدید موجب رشد وتکامل‌یك طبقهٔ کارگرسازمان یافته ومتشکل گردید آنارشیسم بنابرطبیعت خود نمیتوانست یك نهضت با سازمان و متشکل باشد . به‌این‌جهت افکارآنارشیستی درکشورهای صنعتی امکان وتوفیق‌فراوان برای رشد و توسعهٔ خود نداشت زیرا در آنجاها اتحادیه‌های منظم و متشکل کارگری و نظایر این سازمانها رشد می‌یافت . به‌این جهت در انگلستان آنارشیستهازیاد نبودند وآلمان هم‌آنارشیست زیاد نداشت . اما درکشورهای جنوبی وشرقی اروپاکه از نظرصنعتی عقب مانده بودند زمینه برای رشد این افکارمساعدتربود وموقعیکه صنایع‌جدید درجنوب ومشرق اروپا هم بسط یافت افکار آنارشیستی درآنجا هم ضعیف شد .

امروز آنارشیسم عملا یك اعتقاد مرده ونابود شده میباشد معهذا هنوز هم‌درکشورهائی مانند اسپانیاکه ازنظرصنعتی توسعه‌وتکامل نیافته‌اندهواداران این عقیده دیده میشوند .

هر چند آنارشیسم ممکن است بعنوان یك اید آل و هدف نهائی عالی باشد اما نه فقط پناهگاهی برای مردم تحریك شده و ناراضی گردید بلکه عده‌ئی افراد خود خواه و فرصت طلب نیز به آن پیوستند که در زیر عنوان این ایدآل در جستجوی سود شخصی برای خودشان بودند و عقیدهٔ آنارشیسم به یك نوع خشونت‌ها و هرج و مرج ها منتهی گشت که امروز در ذهن هرکس با این کلمه پیوند یافته است و موجب بی اعتباری آن شده است .

بعضی آنارشیستها چون نمی‌توانستند به اقدامات اساسی بپردازند که جامعه را بـه آنصورت که می‌خواستند تغییر دهد تصمیم گرفتند از راه تازه‌ئی به تبلیغ بپردازند . این راه تازه « تبلیغ بوسیلهٔ عمل » بود و میکوشیدند با دادن نمونه های شهامت انگیز و مقاومت های دلاورانه و فدا کردن جان خودشان دربرابر ظلم‌و جباریت ، عقیدهٔ آنارشیسم را تبلیغ‌کنند و پیش ببرند .

به‌این ترتیب بود که در جاهای مختلف قیام‌هائی با این روح صورت گرفت . کسانی که در این قیامها شرکت میکردند در آنموقع انتظار هیچگونه نتیجه و موفقیت فوری در کار خودشان نداشتند . آنها داوطلبانه جان خودشانرا بخطر می‌انداختند تا باین وسیله برای هدف و منظور خودشان تبلیغ کنند . بدیهیست که این قیامها سرکوب میشد . درنتیجه آنارشیستها بطور انفرادی به تروریسم و افکندن بمب و نارنجك و کشتن پادشاهان و مأموران عالیرتبهٔ دولت ها پرداختند . این خشونت های ابلهانه نشانهٔ ضعف و یأس و نا امیدی بود . تدریجاً در اواخر قرن نوزدهم آن سیستم دیگر ، بعنوان یك نهضت ، بسیار ضعیف شد . افکندن بمب و نارنجك و « تبلیغ بوسیلهٔ عمل » دیگر مورد تأیید رهبران آنارشیست ها نبود و این اقدامات را نفی می‌کردند و مفید و مجاز نمیشمردند .

اکنون میخواهم چند نام از آنارشیست های معروف را برایت ذکر کنم . بسیار جالب است که بیشتر این آنارشیست‌ها مردانی فوق‌العاده مؤدب و نجیب و ایدآلیست ودر زندگی‌خصوصی بسیاردوست داشتنی بودند. نخستین رهبران آنارشیست یك نفر فرانسوی بنام « پی‌یر پرودون » بود که از سال ۱۸۰۹ تا ۱۸۶۵ زندگی‌کرد.

کمی جوانتر از او یکنفر از اشراف روسی بنام « میشل باکونین » بود که در میان کارگران تمام اروپا مخصوصاً در نواحی جنوبی محبوبیت بسیار داشت . باکونین با کارل مارکس رهبر کمونیسم اختلاف نظرپیداکرد و مارکس او و پیروانش را از اتحادیهٔ بین‌المللی که بوجود آورده بود بیرون راند .

نفر سوم که بزمان ما نزدیك میشود « پتر کروپاتکین » نام داشت که او نیز یکنفر روس و از شاهزادگان بود . کروپاتکین در بارهٔ آنارشیسم و موضوعهای دیگر کتابهای بسیار جالبی نوشته است .

چهارمین و آخرین نامی که اینجا ذکر خواهیم کرد یکنفر ایتالیائی بنام « انریکو مالاتستا » می‌باشد که بیش از هشتاد سال عمر کرد و یکی از آخرین بقایای آنارشیست های بزرگ قرن نوزدهم بود .

در بارهٔ «مالاتستا» داستان زیبائی نقل میشود که باید برایت بگویم . در یك دادگاه ایتالیا او را محاکمه میکردند . دادستان دولتی درادعا نامهٔ خود استدلال میکرد که نفوذ « مالاتستا » در میان کارگران منطقهٔ خودش بسیار زیاد است و شخصیت آنها را کاملا تغییرداده‌است . براثرنفوذ اوبجرم وجنایات پایان داده شده‌است وبندرت جرم و جنایتی صورت میگیرد . اگر جنایت پایان پذیرد دادگاهها دیگرچه‌کاری خواهند داشت ؟ بنا براین باید «مالاتستا» را بزندان فرستاد !

وعملاهم اورا به‌شش‌ماه زندان محکوم ساختند .

متأسفانه آنارشیسم اکنون بیشتر مفهوم خشونت را بخود گرفته است و مردم فراموش کردند که آنارشیسم یك فلسفه و یك ایدآل وآرمان بزرگ میباشدکه بسیاری از مردان عالی و نیك را بخود جلب کرده است . ایـن آرمـان عالی برای دنیای ناکامل مـا هنوز خیلی دور است و تمدن کنونی خیلی غامض‌تر وپیچیده تر از آنست که بتواند درمانهای سادهٔ آنارشیسم را بپذیرد .

۱۳۳

کارل مارکس و رشد سازمانهای کارگری

۱۴ فوریه ۱۹۳۳

در اواسط قرن نوزدهم در دنیای کارگری و در جهان سوسیالیسم اروپا شخصیت ممتاز و تازه‌ئی ظهور کرد. این مرد «کارل مارکس» بود که نام او قبلا هم در این نامه‌ها آمده است.

کارل مارکس یك یهودی آلمانی بود که در سال ۱۸۱۸ متولد شد بعدها دانشجوی رشته های حقوق و تاریخ و فلسفه گردید و چون به انتشار روزنامه‌ئی پرداخت با مقامات رسمی دولت آلمان درافتاد و مورد تعقیب قرار گرفت و ناچار به پاریس رفت. در آنجا با اشخاص تازه‌ئی تماس پیدا کرد و کتابهای تازه‌ئی دربارهٔ سوسیالیسم و آنارشیسم خواند و از هواداران جدی افکار سوسیالیستی شد.

در فرانسه بود که کارل مارکس با یك آلمانی دیگر بنام «فردریك انگلس» ملاقات کرد که قبلا از آلمان به انگلستان رفته بود و در آنجا یکی از صاحبان صنایع پنبه شده بود که در انگلستان درحال رشد و توسعه بود. انگلس هم از اوضاع موجود اجتماعی رضایت نداشت و فکرش درجستجوی راه‌علاجی برای فقر و استثماری بود که در اطرافش میدید. افکار «رابرت اوون» و کوشش‌های اصلاحی او «انگلس» را جلب میکرد و یکی از هواداران او گشت که «اوونیت» نامیده میشدند.

ملاقات «انگلس» با «مارکس» در پاریس موجب گشت که در افکارش تحولی حاصل شد و از آن پس آندو نفر دوستان بسیار نزدیك و صمیمی یکدیگر شدند که نظریات یکسانی داشتند و با کمال صمیمیت با یکدیگر در راه هدف مشترکشان کار میکردند. آنها تقریباً همسن بودند و دوستی

و همکاریشان بقدری نزدیك بودکه بیشتر کتابهائی که منتشر ساختند نتیجهٔ همکاری مشترکشان بود ونام هردوشان را داشت .

حکومت فرانسه که پادشاهی آن درآنزمان با لوئی فیلیپ بود مارکس را از فرانسه اخراج کرد و او از آنجا به لندن رفت و سالها در آنجا ماند و با کتابهای کتابخانهٔ معروف بریتیش موزئوم سرگرم کار و مطالعه بود . مارکس در آنجا با جدیت نظریه هایش را دنبال و تکمیل میکرد و دربارهٔ آنها مطالب ومقالاتی مینوشت . با وجود این باید دانست که او یك استاد فیلسوف و خیالباف نبود که فقط نظریاتی مطرح کند و از جریانات زندگی عادی دور باشد . بلکه درعین حال که نظریات و افکار خود را دربارهٔ نهضت سوسیالیستی که هنوزصورت مبهمی‌داشت تکمیل میکرد وطرح‌ها وافکار روشن وصریحی مطرح‌میساخت درسازمانهای نهضت‌کارگران هم بشکلی فعال‌شرکت می‌جست ونقش رهبری عمده‌ئی بعهده داشت .

حوادثی که درسال ۱۸۴۸ ، سال انقلابات اروپا، روی داد طبعاً در او اثر فراوانی بوجودآورد . در همان سال بود که او و انگلس متفقاً مانیفستی منتشر ساختند که شهرت بسیار یافت . این نشریه « مانیفست کمونیست » نام داشت ودرآن‌افکاری که درپشت انقلاب بزرگ فرانسه وجود داشت وهمچنین علل ونتایج شورشهای بعدی سال‌های ۱۸۳۰ و۱۸۴۸ مورد بحث قرارگرفته بود ونشان داده میشد که این حوادث تا چه اندازه با مقتضیات و اوضاع و احوال کنونی‌آن زمان نامتناسب ومتناقض بودند .

سپس مارکس وانگلس دراین مانیفست به‌انتقاد ازشعارهای‌دموکراتیك «آزادی ، برابری و برادری» که دربارهٔ آنها هیاهو و سروصدای فراوان بپا شده بود میپرداختند ونشان میدادندکه این شعارها برای مردم معنی ومفهوم واقعی ندارد وفقط روپوش زیبائی برای حکومت بورژوازی میباشد . بعد هم بطور خلاصه نظریهٔ خودشان را دربارهٔ سوسیالیسم بیان میداشتند و بالاخره مانیفست‌آنها با جملهٔ معروفی خطاب به‌کارگران و زحمتکشان بپایان میرسید که میگفت : « کارگران جهان متحد شوید . شما چیزی جز زنجیرهای خود

از دست نخواهید داد ، و باید برجهانی غلبه کنید ! »

این پیام دعوتی باقدام و عمل بود. مارکس بدنبال انتشار این مانیفست واین دعوت خود به تبلیغات خستگی ناپذیر ومداوم پرداخت. در روزنامه‌ها مقاله مینوشت و جزوه‌ها و نشریه‌هائی انتشار میداد و میکوشید که سازمانهای کارگری‌را بیکدیگر نزدیك کند وباهم متحد سازد . ظاهراً او احساس‌میکرد که اروپا با بحرانی مواجه خواهد شد و میخواست که کارگران برای مقابله با این بحران آماده شوند بطوریکه بتوانند حداکثراستفاده را ازآن ببرند . بنابرنظریه‌های سوسیالیستی درسیستم کاپیتالیستی وسرمایه‌داری بروز بحرانها حتمی واجتناب ناپذیراست . درسال ۱۸۵٤ مارکس ضمن مقاله‌ئی که دریکی از روزنامه‌های نیویورك انتشار دادگفت :

« ما نباید فراموش کنیم کـه در اروپا یك نیروی ششمی وجود داردکه دربعضی اوقات برتمام پنج نیروی باصطلاح بزرگ[1] هم تسلط می‌یابد و آنها را متزلزل میسازد . ایـن قدرت نیروی انقلاب است که پس ازمدتها انزوا و آرامش اکنون دوباره بوسیلهٔ بحران وگرسنگی بروی صحنه می‌آید ... فقط یك علامت و اعلام خطر لازمست تا این نیروی ششم که عظیم‌ترین قدرت اروپاست بـا زره درخشان خود شمشیر در دست بمیدان بیاید وهمچون«مینرو»[2] از فراز قلهٔ «المپ» ظاهر گردد . جنگهای نزدیك و قریب‌الوقوع اروپا علامت شروعی برای‌کار این نیروی ششمی خواهد بود .»

پیشگوئی مارکس دربارهٔ انقلاب قریب‌الوقوع اروپا خیلی تحقق‌نیافت. بیش از شصت سال ازرمان نوشتن این مطالب گذشت ویك جنگ جهانی عظیم

---

۱ ــ منظور قدرتهای انگلستان ، فرانسه ، پروس ، اطریش و روسیه است که پنج دولت بزرگ اروپا بودند .

۲ ــ دراساطیر یونان ورم «مینرو» خدای علم وهنر وصنعت است که ازمغز ژوپیتر خدای بزرگ بیرون می‌آید وهمیشه بصورت انسانی زره‌پوش ومسلح نمایش داده میشود .

لازم بود تا انقلابی در یك قسمت اروپا روی دهد و آنچه مارکس پیش‌بینی کرده بود تحقق بخشد[1]، کوشش سال ۱۸۷۱ و تشکیل کمون پاریس بجائی نرسید و بطوریکه سابقاً هم دیدیم کمون پاریس بشکل بیرحمانه با کشتاری مهیب‌وخونین سر کوب گردید.

در سال ۱۸۶٤ مارکس موفق شد که مجمع مختلطی در لندن تشکیل دهد. دراین مجمع گروههای متعددی شرکت کردندکه اغلب آنها خود را بشکلی مبهم سوسیالیست مینامیدند. دریکسونمایندگان دموکراتها و وطن‌پرستانی بودندکه از نواحی مختلف اروپا که تحت تسلط حکومتهای خارجی قرار داشتندآمده بودند. اعتقاد آنها به‌سوسیالیسم صورت بسیار مبهمی داشت و آنها بیش از سوسیالیسم به تحقق استقلال ملی خویش علاقه داشتند. در سوی دیگرآنارشیستها بودندکه عقیده داشتند باید به‌یك جنگ ومبارزهٔفوری پرداخت.

غیر ازمارکس شخصیت ممتاز ونمایان دیگری‌که دراین مجمع شرکت داشت «باکونین» رهبرآنارشیست بودکه توانسته بود سه سال پیش، پس از سالها تبعید وزندان درسیبری از تبعیدگاه خود فرارکند. هواداران‌باکونین بیشتر از نواحی جنوبی اروپا و سرزمین های لاتینی مانند اسپانیا و ایتالیا بودند که هنوز از نظر صنعتی پیشرفت و تکاملی نیافته بودند. بیشتر آنها روشنفکران بیکار و عناصر انقلابی دیگری بودندکه در نظم اجتماعی موجود نمیتوانستند برای خود جائی بدست‌آورند.

پیروان مارکس ازکشورهای صنعتی و مخصوصاً ازآلمان‌آمده بودندکه درآنجا وضع کارگران بهتر بود. بدینقرار مارکس مظهر طبقهٔ کارگر در حال رشد و سازمان یافته و نسبتاً مرفه‌تری بود. در حالیکه باکونین مظهر کارگران فقیرتر و بدون سازمان و روشنفکران و سایرعناصر ناراضی بشمار میرفت.

---

[1] ــ منظور انقلاب شوروی روسیه است که در سال ۱۹۱۷ روی داد.

مارکس عقیده داشت که باید سازمانهای کارگران توسعه پذیرد و کارگران موافق تئوریهای سوسیالیستی او پرورش بیشتری پیدا کنند تا موقع مناسب برای اقدام فرا رسد و بنظر او این زمان دور نبود . باکونین و هوادارانش عقیده داشتند که باید فوراً دست بکاراقدام شد واقدامات انقلابی را شروع کرد . رویهمرفته در آن اجتماع مارکس پیروز گشت . ویك «اجتماع انترناسیونال کارگران» تشکیل گردیدوهمین سازمانست که «نخستین انترناسیونال» کارگران نامیده میشود .

سه سال بعد در سال ۱۸۶۷ کتاب بزرگ مارکس بنام « سرمایه »[۱] بزبان آلمانی انتشار یافت که محصول سالهای متمادی کار ومطالعهٔ او در لندن بود . در این کتاب مارکس نظریه‌های موجود اقتصادی را تجزیه و تحلیل و انتقاد کرده بود ونظریهٔ اجتماعی خودش را بتفصیل بیان میداشت. این کتاب جنبهٔ کاملا علمی داشت . در آن تحول و تکامل تاریخ و اقتصاد بصورتی علمی وبیغرضانه وخالی ازتعصب مورد مطالعه قرار میگرفت واز ابهام وخیالپروری وایدآلیسم اجتناب میشد . مخصوصاً رشد تمدن صنعتی و ماشین های بزرگ را مورد بحث قرار میداد ونتایج دوررس ونهائی تحولات وتاریخ و تصادمات طبقاتی را درجامعهٔ بشری بیان میداشت .

این‌سوسیالیسم استدلالی وروشن‌وصریح وقانع کنندهٔ‌مارکس «سوسیالیسم علمی» نامیده میشد و در مقابل سوسیالیسم «خیالی» یا «ایدآلی» که تاآنزمان رواج داشت‌قرار میگرفت .

کتاب «سرمایه» کارل مارکس برای خواندن‌آسان نیست و باکتاب‌های آسان وسبك که معمولا خوانده میشود تفاوت بسیار دارد . اما در هرحال از جمله کتاب‌های معدودیست که درطرز تفکر گروه کثیری از مردم اثر گذاشته است وایدئولوژی ایشان را تغییر داده است و بدین ترتیب در پیشرفت جامعهٔ انسان مؤثر بوده است .

Das kapital – ۱

در سال ۱۸۷۱ فاجعهٔ کمون پاریس روی داد که شاید نخستین شورش دانسته وحساب شدهٔ سوسیالیستی بود. شورش کمون پاریس دولتهای اروپا را بوحشت انداخت ونسبت به‌نهضت‌کارگری خشن‌تر وسخت‌گیرتر ساخت. سال بعد اجتماع وملاقات دیگری از اعضای «انترناسیونال» کارگری که مارکس بنیان نهاده بود تشکیل گردید ومارکس توانست مرکزوستادکار«انترناسیونال» را به نیویورك منتقل سازد.

ظاهراً مارکس از آنجهت با انتقال به نیویورك موافقت کرد که بر- آنارشیست های هوادار باکونین غلبه کند و شاید هم این موافقت از آنجهت بود که فکر میکرد نیویورك برای فعالیت مرکز انترناسوسیال‌کارگری جای امن‌تریست. زیرا دولت های اروپا پس از کمون پاریس نسبت به نهضت های کارگری بسیار خشمگین و سخت‌گیر بودند. اما انترناسیونال نمی‌توانست کانونش را از مراکز حساس قدرتش دور نگاهدارد ودر نیویورك باقی‌بماند. تمام قدرت انترناسیونال‌کارگران دراروپا بود. حتی نهضت‌کارگری دراروپا هم مشکلات فراوان داشت. بدینقرار «انترناسیونال اول» تدریجاً ضعیف گشت وعمرش بسررسید.

«مارکسیسم» یا سوسیالیسم مارکس تدریجاً میان سوسیالیستهای‌اروپائی ومخصوصاً سوسیالیست‌های‌آلمان و اطریش رواج یافت و در آنجا بطور کلی «سوسیال دموکراسی» نامیده میشد. معهذا انگلستان علاقهٔ زیادی به آن نشان نداد. انگلستان درآنزمان آنقدر مرفه بودکه بدرخواست‌های اجتماعی مترقیانه توجه وعلاقه‌ئی نداشت. سوسیالیسم انگلستان بیشتر صورت یك‌جامعهٔ «فابیان» را داشت‌که یك برنامهٔ بسیار ملایم برای تغییرات تدریجی درآیندهٔ دوردست را دنبال میکرد وباکارگران واقعی سروکاری نداشت.

فابیانهای انگلستان روشنفکران لیبرال بودند. جورج برناردشاو هم دراوایل یکی از نخستین فابیان‌ها بود. سیاست آنها در جملهٔ مشهوری که «سیدنی‌وب» یکی دیگر از فابیان‌های مشهور گفته است یعنی در «اجتناب

ناپذیر بودن تغییرات تدریجی» خلاصه میشود .

درفرانسه پس ازکمون پاریس ده دوازده سالی طول کشید تاسوسیالیسم از نو بصورت نیروی فعالی درآید اما در آنجا سوسیالیسم شکل تازهئی بخود گرفت وچیزی میان آنارشیسم وسوسیالیسم بودکه «سندیکالیسم» نامیده میشد . این اسم از کلمهٔ «سندیکا» که بمعنی سازمان اتحادیهٔ کارگران میباشد اقتباس شده بود .

بنا برنظریهٔ سوسیالیستی میباید دولت بنمایندگی تمام اجتماع مالکیت وزمام وسایل تولید یعنی زمین وکارخانهها وغیره را دردست خود داشته باشد. درمورد اینکه این سوسیالیستی کردن وسایل تولید تا چه اندازه باشد اختلاف عقیده وجود داشت . بدیهیست که بعضی چیزها مانند ابزار کارهای شخصی یا ماشینهای خصوصی و خانگی هست که تصور سوسیالیستی شدن آنها بیمورد میباشد . اما سوسیالیستها موافقت داشتند که هرچه بتواند دیگرانرا برای استفادهٔ شخصی مورد استثمار وبهرهکشی قرار دهد باید بمالکیت سوسیالیستی یعنی بملکیت دولت درآید .

سندیکالیستها هم مثل آنارشیستها با وجود دولت موافق نبودند و میکوشیدند قدرت دولت را محدود سازند . آنها میخواستند که هررشته از صنایع تحت کنترل ونظارت کارگران همان رشته که بصورت « سندیکا » متحد میشوند قرار گیرد . نظر آنها این بود که سندیکای کارگران صنایع مختلف یك شورای عمومی ومنتخب سندیکاهارا بوجود میآوردند واین شورا میباید در تمام امور کشور نظارت داشته باشد و بصورت یك نوع پارلمان در مسائل کلی عمل کند بدون آنکه حق داشته باشد در تنظیم کارهای داخلی مربوط به صنایع مختلف دخالت کند . سندیکالیستها بجای رسیدن به چنین وضعی هوادار اعتصابات عمومی بودند تا از این راه زندگی کشور را متوقف ومختل سازند وباین وسیله به هدف خود نایل گردند . مارکسیستها این نظریه را قبول نداشتند. معهذا این مطلب جالب توجه است که سندیکالیستها مارکس را (پس ازمرگش) یکی از افراد خودشان بشمار میآوردند .

کارل مارکس در سال ۱۸۸۳ (درست پنجاه سال پیش از نوشته شدن این نامه) درگذشت از آنزمان تاکنون اتحادیه‌های کارگری نیرومند در انگلستان و آلمان و سایر کشورهای صنعتی رشد کرده‌اند . صنایع انگلستان بهترین دوران خودرا گذرانده است وسپس درمقابل مسابقهٔ روزافزون صنایع آلمان وآمریکا رو به انحطاط نهاد . بدیهیست آمریکا امتیازات طبیعی بزرگی داشت که برشد سریع صنایعش کمك میکرد . حکومت آلمان هم در دوران بیسمارك وحتی پس‌از او ازراههای مختلف به‌رشد صنایع کمك میداد و ضمناً میکوشید بوسیلهٔ اصلاحات اجتماعی که شرایط و اوضاع زندگی کارگران را بهتر میساخت برطبقهٔ کارگر غلبه کند .

در انگلستان نیز بهمین قرار لیبرالها مقداری اصلاحات اجتماعی را بتصویب رساندند . ازمیزان ساعات کار کاستند وتا اندازه‌ئی وضع کارگران را بهتر کردند . تا وقتیکه صنایع انگلستان در اوج رونق بود و ثروت و رفاه فراوانی بوجود می‌آورد این‌روشها بکار میرفت ومفید واقع میشد. کارگران انگلستان هم اعتدالی باقی‌میماندند وهواداران استواری برای لیبرالها بودند و در انتخابات به آنها رأی میدادند . اما درسالهای پس از ۱۸۸۰ رقابت صنعتی سایر کشورها بدوران رونق و رفـاه صنایع انگلستان پایان بخشید و بازرگانی انگلستان دچار مشکلات شد وطبعاً دستمزد کارگران هم پائین‌آمد وآنها نیز تحت فشار قرار گرفتند . باین جهت دوباره طبقهٔ کارگر انگلستان بیدار گشت و بهیجان آمد و یك روح انقلابی در فضای انگلستان احساس میشد و بسیاری ازمردم انگلستان هم متوجه مارکسیسم شدند .

درسال ۱۸۸۹ کوشش دیگری برای بوجود آوردن یك « انترناسیونال کارگری» صورت گرفت . اکنون بسیاری از اتحادیه‌های کارگری و احزاب کارگری قوی وثروتمند شده بودند و مأموران وکارکنان فعال و حقوق بگیر داشتند . این انترناسیونال در سال ۱۸۸۹ تشکیل شد (خیال میکنم که اسم رسمی آن « انترناسیونال کارگری و سوسیالیست » بود) . این سازمان تـازه « انترناسیونال دوم » نامیده میشود کـه مدت یکربع قرن ادامه یافت تـا

جنگ جهانی بزرگ (جنگ‌اول) روی داد و مورد آزمایشی پیش آمد و بیهودگی‌آن معلوم ومسلم گشت .

کسان زیادی در صف انترناسیونال دوم بودند که بعدها در کشورهای خودشان بمقامات عالی رسیدند. بعضی ازآنها نهضت‌کارگری را برای پیشرفت شخصی خود مورداستفاده قراردادند ولی بعد ازآن کنار کشیدند و گریختند. اینها بمقامات نخست‌وزیری وریاست جمهور ونظایر اینها رسیدند ودرزندگی خصوصی خود موفق گشتند اما میلیونها نفری‌که بایشان کمك دادند وبه‌آنها اعتقاد داشتند فراموش شدند و در همان حال که بودند باقی ماندند . این رهبران، حتی‌کسانی‌که بنام مارکس سوگند میخوردند ، یا سندیکالیست‌های پرحرارتی بودند ، به پارلمانها رفتند و رؤسای نهضت کارگری گشتند که حقوقهای هنگفتی دریافت میداشتند و برای‌آنها روز بروز دشوارتر میشد که زندگی راحت و مرفهشان را بخطر بیندازند و خودشان را برای کارهای بزرگ بدردسر بیندازند . باین جهت بتدریج حرارتشان فرو می‌نشست و وآرامترمیشدند وحتی‌موقعی‌که توده‌های‌کارگران براثرفشارحرمان‌وناامیدی انقلابی میشدند و میخواستند باقدامی بپردازند ، میکوشیدند آنها را آرام سازند و از اقدام وعمل بازدارند .

سوسیال دموکراتهای آلمان (پس از جنگ) رئیس جمهوری و صدر اعظم جمهوری‌گشتند . درفرانسه «بریاند» که از سندیکالیست‌های پرحرارت بود و همیشه از اعتصابات عمومی سخن میگفت یازده بار نخست وزیر شد و یك اعتصاب رفقای سابقش را بازور سرکوبی‌کرد . در انگلستان «رمزی‌ـ مك‌دونالد» نخست‌وزیر شد وازحزب‌کارگرکه او را بوجود آورده بودکناره گرفت. درسوئد ودانمارك وبلژیك واطریش نیز چنین اوضاعی پیش‌آمد .

امروز[1] در اروپای‌غربی دیکتاتورها و زمامداران متعددی هستند که در اوایل کارشان سوسیالیست بودند اما به نسبتی که سنشان زیادتر میشد

۱ ـ درسال ۱۹۳۳ .

افکارشان هم ملایم‌تر میگشت و دیگر ذوق و اشتیاق سابقشان را در راه هدف‌های عالی از یاد میبردند و حتی گاهی اوقات برضد رفقا و همکاران قدیمیشیان به‌اقدام‌میپرداختند. «موسولینی» پیشوای ایتالیا یکی ازسوسیالیستهای قدیمی است. «پلیسودسکی» دیکتاتور لهستان نیز مانند او ازسوسیالیستهای سابق میباشد.

نهضت‌های کارگری وتقریباً تمام نهضت‌های ملی واستقلال‌طلبانه ازچنین فسادهائی که در رهبران یا فعالان ممتازشانِ وجود داشته آسیب دیده و رنج برده‌اند. این قبیل رهبران پس از مدتی خسته میشوند وعدم موفقیت آنها را کسل میکند و تاج افتخار تهی که نصیب شهیدان و فداکارانست برای ایشان جذبه وجلوهٔ زیاد ندارد. درنتیجه تدریجاً آرام و ملایم میشوند وآتش‌شور و اشتیاقشان فروکش میکند وبیرنگ میگردد.

بعضی‌ها که بیشتر جاه طلب یا بیشتر خود خواه و بی‌اعتقاد هستند به جبههٔ مخالف‌می‌پیوندند وباکسانی که روزی باآنهامخالفت میورزیدند ومبارزه میکردند همداستان میشوند. هرکس به آسانی میتواند وجدان خود را با هروضع وهرمرحله‌که دلخواهش باشد وشهواتش بخواهد سازش دهد وجور کند.

نهضت‌ها درنتیجهٔ این‌فسادهای‌فردی آسیب‌می بینند وکمی عقب‌می‌افتند. مخالفان کارگران وکسانیکه دشمن نهضت های ملی هستند و میخواهند چنین نهضت‌هائی را تحت فشار بگذارند وخفه سازند این موضوع را بخوبی‌میدانند وبهمین جهت هم سعی‌میکنند‌که افراد وسران‌آنها را باوسایل جذاب وکلمات شیرین بطرف خود جلب کنند و با خویش همراه سازند. اما زندگی مرفه چندتن معدود و موفقیت چند فرد و کلمات زیبا و خوش ظاهر آنها نمیتوانند برای‌توده‌های کارگران یا برای ملتی‌که دراسارت بسرمیبرد ودرتلاش بدست آوردن‌آزادیست کمك مؤثر باشد. باین‌جهت‌است که‌باوجود‌خیانت‌ها و گریختن ها وخودفروشیهای رهبران خود خواه وجاه طلب، و با وجود عقب نشینیهای کوتاه وموقتی نهضت‌های واقعی وطبیعی بشکلی اجتناب ناپذیرپیش میروند و

عاقبت به هدفهای خود نائل میشوند .

انترناسیونال دوم درسال ۱۸۸۹ آغاز گردید ، اعضای آن خیلی بیش از انترناسیونال اول شد واحترام وحیثیت بیشتری بدست آورد . چندسال بعد آنارشیستها تحت رهبری «مالاتستا» ازآن اخراج شدند وکناره گرفتند زیرا درمورد شرکت وانتخابات پارلمانی میان آنها وسوسیالیست‌های دیگراختلاف نظر پیش آمد .

رهبران سوسیالیستهای انترناسیونال دوم نشان دادند که آنها شرکت درپارلمانهارا برمبارزهٔ مشترك وجدی باتفاق رفقای سابقشان ترجیح میدهند. آنها اعلامیه‌ها وقطعنامه‌های جسورانه‌ئی درمورد مقابله با جنگ احتمالی در اروپا انتشار میدادند . سوسیالیستها برای دنیای کارگری حد و مرزی قائل نبودند ومرزهای ملی را برسمیت نمیشناختند . آنها « ناسیونالیست » بمعنی عادی و مرسوم کلمه ، نبودند و میگفتند که با جنگ بشدت مخالفت خواهند کرد. اما وقتی که جنگ بزرگ سال ۱۹۱۴ فرا رسید تمامی سازمان و بنای انترناسیونال دوم درهم فروریخت وسوسیالیست‌ها و احزاب کارگری عضوآن در کشورهای مختلف و حتی آنارشیستهائی نظیر « کراپوتکین » بصورت ناسیونالیست‌های سرسخت ومتعصب درآمدند ومانند دیگران نسبت بکشورهای دیگر کینه و نفرت شدید نشان دادند . فقط یك اقلیت معدود از اعضای انترناسیونال دوم در برابر این موج کینه و نفرت ملی مقاومت کردند و از جنگ دوری‌جستند وبه تبلیغ برضدآن‌پرداختند وآنها هم باین‌جهت رنجهای بسیارکشیدند واز جمله زندانهای طویل‌المدت را تحمل کردند .

پس ازآنکه جنگ جهانی (اول) بپایان رسید لنین ، یکبار دیگر در مسکو یك انترناسیونال کارگری تازه را در سال ۱۹۱۹ بنیان نهاد . این انترناسیونال تازه یك سازمان کاملا کمونیستی بود که فقط کمونیست‌های رسمی میتوانستند درآن شرکت کنند. این‌سازمان‌هنوزهم وجوددارد و«انترناسیونال سوم» نامیده میشود .

بقایای انترناسیونال دوم سابق نیز بتدریج پس از جنگ، گرد هم‌جمع

شدند . گروه معدودی از ایشان به انترناسیونال سوم مسکو پیوستند اما اکثرشان با مسکو و نظریه‌های مسکو بشدت مخالف بودند و بهیچوجه به انترناسیونال سوم نزدیك نشدند. آنها انترناسیونال دوم‌را از نو برای‌خودشان احیا کردند که این سازمان هم هنوز وجود دارد .

بدینقرار اکنون دوسازمان انترناسیونال کارگری وجود دارد که بطور مختصر «انترناسیونال دوم» و «انترناسیونال سوم» نامیده میشود وعجب آنست که هردوی آنها خود را مارکسیست و پیروان کارل مارکس میشمارند منتهی هریك از آنها مارکسیسم را بشکل مخصوص خودش توجیه و تفسیر میکند و نفرتی که آنها نسبت بیکدیگر دارند بیش از نفرت نسبت به‌کاپیتالیسم است که دشمن مشترك هردوشان میباشد .

این انترناسیونال‌های دوم و سوم شامل تمام اتحادیه‌ها و سازمانهای کارگری جهان نمیگردد . بسیاری ازسازمانهای‌کارگری عضو هیچ‌یك از این انترناسیونالها نیستند . سازمانهای کارگری آمریکا بکلی جدا هستند زیرا اصولا اکثرآنها بسیار محافظه‌کارند . اتحادیه‌های‌کارگری هند نیز به‌هیچ‌یك از انترناسیونالها بستگی ندارند .

شاید تو سرود « انترناسیونال » را شنیده باشی و بدانی این سرود اکنون از طرف تمام‌کارگران و سوسیالیستها قبول شده است وسرود مشترك آنها درتمام جهان میباشد.[۱]

---

۱ ـ سرود انترناسیونال که آهنگ آن معروفست و در همه‌جا نواخته‌میشود نخستین بار درسال ۱۸۷۱ وزمان‌کمون پاریس‌ساخته‌شد. اشعار آنراشاعرفرانسوی «پوتیه» ساخت و آهنگش اثر «دژیتر» میباشد . اشعار آن بزبانهای مختلف جهان ترجمه شده وباآهنگ اصلی‌آن خوانده میشود .

۱۳۴

مارکسیسم

۱۶ فوریه ۱۹۳۳

میخواستم درنامهٔ اخیرم دربارهٔ افکار مارکس که در دنیای سوسیالیسم اروپائی هیجان و حرکت عظیمی بوجود آورد مطالبی برایت بگویم. اما آن نامه خیلی مفصل شد وناچار شدم از منظورخود صرفنظر کنم. برای من نوشتن دربارهٔ این‌موضوع کار آسانی نیست زیرا دراین رشته، تخصصی ندارم و بعلاوه کارشناسان ومتخصصان این رشته با پاندیت‌ها [1] اختلاف نظرفراوان دارند. من‌فقط خصوصیات کلی‌مارکسیسم‌را برایت نقل خواهم کرد و میکوشم که به قسمت های دشوار آن نزدیك نشوم. باین ترتیب تصویری ناکامل از مارکسیسم خواهی‌داشت اما اصولا دراین‌نامه‌ها منظورم این‌نیست که تصویری قاطع‌وکامل ازهرچیزفراهم سازم.

بطوریکه برایت گفتم، سوسیالیسم انواع متعدد و مختلف دارد. معهذا قدر مشترك کلی و مورد قبول عمومی در انواع مختلف سوسیالیسم اینست که دولت باید بر وسایل تولید یعنی زمین و معادن و کارخانه ها و نظایر آنها و همچنین بر وسایل توزیع مانند راههای آهن و امثال آنها و بر مؤسسات اقتصادی که با این امور مربوطند مانند بانك ها و غیره نظارت داشته باشد. اساس این فکر برآنست که افراد نباید اجازه داشته باشند

۱ــ پاندیت، عنوان طبقاتی‌کاست برهمن‌ها درجامعهٔ هندو است‌که دراصل روحانیان مذهبی‌بوده‌اند. خود نهروهم ازهمین‌طبقه است وبهمین جهت‌گاهی‌اوقات پاندیت نهرو نامیده میشود. مطلب متن اشاره باینست که معتقدات مارکسیسم با معتقدات مذهبی‌جور درنمی‌آید.

وبتوانند این‌وسایل واین‌تأسیسات یا کارهای دیگران را برای منافع و سود شخصی‌خود مورد استثمار وبهره کشی‌قرار دهند.

امروز بیشتر این چیزها تحت مالکیت خصوصی و فردی قرار دارد و برای استثمار دیگران بکار میرود و درنتیجه درحالیکه عدهٔ معدودی ازمردم در رفاه و آسایش بسرمیبرند مجموع جامعه ازاین‌وضع رنج‌میبرد وتوده‌های مردم فقیر میمانند.

بعلاوه قسمت عمده‌ئی از نیروی مردم و حتی مالکان وکسانی که وسایل تولید را درتصرف و اختیار خود دارند در یك مسابقه و رقابت نابودکننده برای مبارزه و جنگیدن با یکدیگر صرف و تباه میشود. اگر بجای این جنگ و رقابت‌های خصوصی و فردی نظمی در تولید بر قرار گردد و ترتیب صحیحی برای توزیع داده شود بسیاری از رقابت‌های بیهوده ازمیان خواهد رفت و عدم تعادل و بی تناسبی عظیمی که از نظر ثروت در میان طبقات مختلف مردم وجود دارد نیز نابود خواهد شد. باین جهت تولید و توزیع وسایر فعالیت های مهم باید سوسیالیستی (اجتماعی) بشود یا تحت نظارت و اختیار دولت یعنی تمامی مردم قرار گیرد. اساس فکر سوسیالیسم همین است.

این موضوع که دولت سوسیالیستی چه شکلی باید داشته باشد خود مطلب دیگریست که هرچند اهمیت فراوان دارد فعلا احتیاجی نیست که به آن بپردازیم.

پس از قبول اساس فکر سوسیالیسم موضوع بعدی اینست که چگونه میتوان به‌این منظور رسید وآنرا تحقق بخشید. دراینجاست‌که سوسیالیستها دسته های مختلفی تشکیل میدهند و گروههای مختلفی هستند که راههای مختلفی را برمیگزینند. بطور کلی و خلاصه میتوان سوسیالیست ها را بدو دسته تقسیم کرد:

۱ ــ گروه طرفدار تغییرات ملایم و تدریجی که عقیده دارند باید با تحولات ملایم وآرام قدم بقدم واز راه فعالیت‌های پارلمانی پیش رفت. حزب

کارگرانگلستان و«فابیان‌ها» از این‌نوع هستند .

۲ ـ گروه دیگر انقلابی میباشند که عقیده ندارند بتوان از راه پارلمانها باین منظور رسید و نتیجه‌ئی بدست آورد . این گروه اخیر بیشتر مارکسیست هستند .

گروه اولی که هوادار تحولات تدریجی میباشند حالا تعدادشان خیلی کمترشده است وحتی درانگلستان هم‌ضعیف شده‌اند وبا لیبرالها وسایرعناصر غیرسوسیالیست تفاوت وفاصلهٔ زیاد ندارند. به‌این‌جهت مارکسیسم‌امروزتقریباً شامل‌تمامی‌افکار ودرخواستهای سوسیالیستی‌میگردد.

مارکسیست ها هم در اروپا بدو دسته بزرگ و عمده تقسیم میشوند که کمونیست های روسی در یك طرف و سوسیال دموکراتهای قدیمی آلمان و اطریش وسایرجاها درطرف دیگرقرارمیگیرند . این دوگروه روابط خوب ودوستانه‌ئی باهم ندارند .

سوسیال دموکراتها بعلت ضعف‌ها و شکست‌هائی که در برابر جنگ و حوادث پس‌ازآن نشان میدادند مقدار عمده‌ئی اعتبارشان را ازدست دادند . بسیاری از هواداران پرحرارت آنها به‌کمونیست ها پیوستند اما هنوز هم در اروپای غربی ، دراتحادیه‌های‌کارگری نفوذ فراوان دارند .

کمونیسم بخاطرموفقیتی‌که در روسیه بدست‌آورده‌است اکنون درحال پیشرفت میباشد و در اروپا و سراسرجهان مهمترین نیروئیست که در برابر سرمایه‌داری قرارمیگیرد وباآن بمخالفت ومبارزه میپردازد.

اکنون به‌بینیم مارکسیسم‌چیست ؟

مارکسیسم راه خاصی برای بیان و تفسیر تاریخ و سیاست و اقتصاد و زندگی وتمایلات بشریست . مارکسیسم یك نظریهٔ علمی و در عین حال یك دعوت برای اقدام و عمل است . فلسفه‌ایست که در بارهٔ بیشتر فعالیت های زندگی انسان توضیحاتی بیان میکند و میکوشدکه تاریخ گذشته و حال و آیندهٔ بشر را بصورت یك حرکت مداوم و استوار قطعی و منطقی نشان دهد که در آن یك سر نوشت اجتناب ناپذیر یا باصطلاح قسمت مقدر

وجود دارد .

بسیاری اشخاص تردید دارندکه زندگی بشرتااین اندازه شکل‌منطقی داشته باشد وتابع و دستخوش قوانین خشن و قطعی‌باشد وبسوی‌آیندهٔ مسلمی برود . اما مارکس تاریخ‌گذشته را با یك روش و نظر علمی مورد تجزیه و تحلیل دقیق قرار داد و نتایج روشن و خاصی از آن بیرون کشید . اومیدید که بشر ازنخستین ایام برای خاطر حیات و زندگی مبارزه میکرده است . این مبارزه برضد طبیعت و برضد همنوعان خودش بوده است . انسان برای بدست آوردن غذا و سایر ضروریات زندگیش تلاش میکرد و کم‌کم روشهای بدست آوردن این چیزها و طرز کارکردن انسان تغییر می‌یافت و تکامل پیدا میکرد وغامض‌ترمیشد .

بنظر مارکس روش های تولید لوازم زندگی و ضروریات حیات در هر دوران ، مهمترین عامل زندگی انسان وجامعهٔ انسانی بوده است . همین روشها بر تمام دورانهای تاریخ مسلط بوده‌اند و در هر دوره در فعالیت ها و روابط اجتماعی زمان خودشان اثر میگذاشته‌اند و بدنبال تغییراتی که در روشهای تولید روی میداده است تغییرات بزرگ تاریخی و اجتماعی هم پیش می‌آمده است .

در طی این نامه ها ما تا اندازه‌ئی خطوط کلی این تغییرات را مطرح کرده‌ایم و از نظر گذرانده‌ایم . فی‌المثل وقتی‌که بشر برای نخستین بار به کشاورزی پرداخت تغییر عمده‌ئی در زندگی و اجتماع‌پیدا شد . قبایل بشری که دائماً در حرکت بودند و با شکار حیوانات و گله‌داری زندگی میکردند در یکجا مستقر شدند و تدریجاً دهکده ها و شهرها بوجود آمدند و رشد کردند . بعلت آنکه با کشاورزی محصول بیشتری بدست می‌آمد مقداری جنس اضافی فراهم میشد . جمعیت مردم زیادتر می گشت . ثروت و آسایشی پدید می‌آمد که خود موجب پیدا شدن و رونق گرفتن هنرها و پیشه‌ها میگشت .

یك مثال عمدهٔ دیگر انقلاب صنعتی‌است . موقعی که ماشین‌های بزرگ

برای تولید بکار افتادند تغییرات عظیمی بوجود آمد . موارد ومثالهای متعدد دیگر نیز دراین زمینه وجود دارد.

روش تولید درهر دورهٔ خاص تاریخ با مرحلهٔ مشخصی از رشد مردم تناسب دارد . درجریان این کار تولیدی ودر نتیجهٔ آن ، مردم روابط خاصی با یکدیگر پیدا میکنند (مانند معاوضه ، خرید ، فروش ، مبادله ، و غیره) . این روابط تحت شرایط مخصوصی که با وضع تولید و روشهای تولید بستگی دارد برقرار میگردد . این روابط مجموعاً سازمان و شکل اقتصادی جامعه را بوجود می‌آورند و تشکیل می‌دهند و بر این بنیان و اساس‌اقتصادی‌جامعه است که قوانین ، سیاست ها ، رسوم اجتماعی ، افکار و عقاید و هرچیز دیگر ساخته میشود .

بدینقرار وبنا برنظریهٔ مارکس‌همچنانکه روشهای تولید تغییر میپذیرد ساختمان‌اقتصادی اجتماع هم تغییرمی‌یابد وبدنبال آن افکار وقوانین وسیاستها وغیره نیز تغییرپیدا میکند .

همچنین‌مارکس‌تاریخ‌رانیزشرح مبارزات میان طبقات‌مختلف میدانست ومیگفت «تاریخ‌تمام‌جامعهٔ بشری در گذشته وحال تاریخ مبارزات طبقاتی‌بوده است » طبقه‌ئی‌که وسایل تولیدرا دراختیارخود دارد بردیگران مسلط میشود وحکومت میکند . این طبقه ، کار طبقات دیگر را مورد استثمار و بهره‌کشی قرار میدهد و از آن استفاده می‌برد . کسانی که کار میکنند تمامی ارزش کار خود را بدست نمی‌آورند بلکه فقط قسمتی از آنرا که می‌توانند با آن ضروریات اولی زندگی را فراهم کنند دریافت میدارند و بقیهٔ آن که مازاد ارزش‌کار آنهاست بجیب طبقهٔ استثمارکننده میرود . باین ترتیب است‌که طبقهٔ استثمارکننده از جمع آوری همین ارزشهای اضافی ثروتمند میشود . دولت وحکومت هم بوسیلهٔ همین طبقهٔ استثمارگر که اختیار وسایل تولید را دردست خود دارد اداره میشود وباین جهت نخستین‌هدف و منظور دولت‌آن میشودکه این‌طبقهٔ حاکمه را حفظ کند .

مارکس میگوید : « دولت یك دستگاه اجرائیست که بمنظور تنظیم

کارهای طبقهٔ حاکمه بطور کلی ، تشکیل میشود » . قوانین هم بهمین منظور بوجود می‌آیند و مردم بوسیلهٔ آموزش وپرورش ومذهب وسایروسایل وروشها باور میکنند که تسلط این طبقه عادلانه و صحیح و طبیعی است . با تمام این وسایل کوشش میشود که واقعیت و خصوصیات طبقاتی حکومت و قوانین پنهان بماند بطوری‌که سایر طبقات که مورد بهره‌کشی و استثمار واقع می شوند نتوانند وضع حقیقی خود را دریابند و ناراضی شوند . اگر کسی از وضع خود ناراضی شود و روش حکومت را مورد انتقاد و تهدید قرار دهد دشمن جامعه و اخلاق ، و برهم زنندهٔ نظام اجتماعی نامیده میشود واز طرف‌دولت نابود میگردد .

معهذا با وجود تمام کوششها یك طبقه نمیتواند بطور دائم و همیشگی مسلط و حاکم باقی بماند . همان عواملی که موجب قدرت و تسلط این طبقه میشود برضد خودش کار میکند . یك طبقه از آنجهت‌که وسایل موجود تولید را در اختیار خود دارد روی کار می‌آید ومسلط میشود . اما بهمان نسبت‌که روش‌های تازهٔی برای تولید پیدا میشود و توسعه می‌یابد طبقات تازهٔی‌که اختیار وکنترل این روشهای تازه را در دست دارد بر روی صحنه می‌آید و حاضر نمی‌شود که مورد بهره‌کشی و استثمار واقع شود . افکار تازهٔی پیدا میشود و رواج می‌یابد و مردم را بحرکت می‌آورد و این همان چیزیست که میتوان آنرا انقلاب ایدئولوژیکی یا انقلاب فکری نامید که قید و زنجیر افکار وقالب‌های فکری کهنه‌را درهم‌میشکند . درآنوقت‌است‌که مبارزهٔی‌میان طبقهٔ تازه که درحال رشداست وطبقهٔ‌کهنه‌که بقدرت وحکومت چسبیده‌است در میگیرد. دراین‌مبارزه طبقهٔ تازه مسلماً پیروزمیشود زیرا اکنون این‌طبقه‌است که زمام‌قدرت اقتصادی‌را دردست دارد وطبقهٔ قدیمی‌که نقش خودرا درتاریخ اجراکرده است نابود میگردد وکنارمیرود.

پیروزی این طبقهٔ تازه ، هم سیاسیست و هم اقتصادی ، و مظهر پیروزی روش‌های تازهٔ تولید می باشد . پس از این پیروزیست که تمامی دستگاه و سازمان اجتماعی تغییر می‌یابد . افکار تازه و سازمان سیاسی تازه ، قوانین

تازه و عادات تازه بوجود می‌آید و همه چیز تحت تأثیر این تغییرات قرار میگیرد. اکنون این طبقهٔ جدید بنوبهٔ خود به‌استثمار و بهره‌کشی از طبقات زیردست خود می‌پردازد تا اینکه نوبت مرگ وزوال خود اونیز بوسیلهٔ یکی ازطبقات زیر دستش فرا رسد.

به‌این ترتیب مبارزه‌ئی دائمی میان طبقات ادامه می‌یابد و باید ادامه پذیرد تا دیگر طبقه‌ئی‌که طبقات دیگررا استثمار کند وجود نداشته باشد. فقط وقتی‌که طبقات ازمیان رفتند وفقط یك طبقه باقی ماند این مبارزهٔ کهن پایان می‌پذیرد، زیرا درآنوقت امکان استثمار وبهره‌کشی‌هم ازمیان میرود. واین طبقهٔ واحدکه باقی میماند نمیتواند خودش‌را استثمارکند. فقط دراین زمانست‌که تعادل در اجتماع برقرار میگردد وبجای مبارزهٔ دائمی ولاینقطع ورقابت به‌آنصورت‌که اکنون وجود دارد، همکاری وتعاون عمومی‌بوجود می‌آید. دیگردولت مجبورنیست مردم‌را دائماً تحت فشار قرار دهد زیرا دیگر طبقه‌ئی‌وجود نداردکه طبقات دیگررا درفشار بگذارد ودر نتیجه تدریجاً خود دولت‌هم‌تضعیف میگردد و پژمرده و ناچیزمیشود و ازمیان میرود وباین شکل ایدآل وآرمانهای‌آنارشیستی هم‌نزدیك میگردد وتحقق می‌پذیرد.

بدینسان مارکس‌مجموعهٔ تاریخ‌را یك جریان بزرگ تحول که نتیجهٔ مبارزات اجتناب‌ناپذیر طبقاتیست میداند. مارکس‌بامثالها وشواهد بیشمار و ذکرجزئیات فراوان‌نشان‌دادکه چگونه‌این‌مبارزات درگذشته صورت‌پذیرفته است وچگونه دوران فئودالی باپیداشدن ماشینهای بزرگ بدوران‌کاپیتالیسم و سرمایه داری تغییر یافته است وطبقات فئودالی‌جای خودرا به «بورژوازی» سپرده‌اند.

بنابرنظرمارکس‌آخرین مبارزهٔ طبقاتی درزمان ما درمیان بورژوازی وطبقهٔ‌کارگرجریان دارد. خود سرمایه‌داری موجب تولید و رشد و افزایش قدرت این‌طبقهٔ‌جدید میگرددکه عاقبت سیستم‌سرمایه‌داری‌را واژگون میسازد وجامعهٔ بدون طبقات وسیستم‌سوسیالیستی‌را برقرارمیکند.

این طرز تحلیل و تجزیهٔ تاریخ که کارل مارکس نشان میداد «درك

ماتریالیستی (مادی) تاریخ» نامیده میشد و در مقابل «درك ایدآلیستی» قرار میگرفت که درزمان مارکس از طرف فیلسوفان و متفکران زیاد مرسوم بود و بکار میرفت . فکر تحول در آن زمان کم کم خیلی رایج شده بود. بطوریکه برایت گفتم «داروین» این فکررا در مورد اصل‌انواع جانوران وتکامل آنها دراذهان عمومی‌جای داده‌بود . امانظریهٔ داروین برای بیان وتوجیه روابط اجتماعی‌انسان بکارنمیرفت .

بعضی فیلسوفان ومتفکران کوشیده بودندکه پیشرفت انسان را بوسیلهٔ تصورات ایدآلیستی وپیشرفت و تکامل فکری انسان توجیه کنند. اما مارکس گفت که این طرز توجیه صحیح نیست. بعقیدهٔ او تصورات مبهم و خیالی و ایدآلیستی در مورد تاریخ و پیشرفت انسان و اجتماع خطرناك است زیرا مردم را به تخیل و تصور در بارهٔ چیزهای متعددی میکشاندکه مبنا و اساس واقعی ندارد . باین جهت او به یك روش علمی و آزمایشی میپرداخت وکلمه «ماتریالیست» ازهمین‌جا ناشی وپیدا شده است .

مارکس دائماً از استثمار و مبارزات طبقاتی صحبت میکند . بسیاری‌از ما بخاطر بیعدالتی هائی که در اطرافمان می‌بینیم بخشم می‌آئیم و ناراحت میشویم . اما بنظر مارکس این چیزها نباید موجب ناراحتی یا انگیزه‌ئی برای اقدامات نیکوکاری و خیریه بشود. استثمار دیگران برای فرد استثمار کننده گناهی نیست . تسلط و برتری یك طبقه برطبقهٔ دیگر نتیجهٔ طبیعی پیشرفت و حرکت تاریخ است و در موقع مناسب یك شکل اندازهٔ اجتماعی و یك نظام نو برقرار میشود . اگر کسی عضو طبقهٔ مسلط است و باین جهت دیگران‌را استثمارمیکند گناهی عظیم و فوق‌العاده مرتکب نمیشود ، اوجزئی ازیك سیستم ویك دستگاه است و بیجا خواهد بودکه به‌آن فرد دشنام بدهیم وآن یکنفررا مسئول بشماریم.

ما اغلب این‌تفاوت میان افراد را بایك سیستم و دستگاه ازیادمیبریم. هند اکنون تحت تسلط امپریالیسم و استعمار بریتانیا قرار دارد وما باتمام قدرت و نیروی خودمان برضد این امپریالیسم مبارزه میکنیم . اما افراد

انگلیسی که درهندهستند و برای سیستم امپریالیستی کارمیکنند گناهکار نمیباشند. آنها همچون پیچ و مهره‌های کوچکی در یك ماشین عظیم هستند که بهیچوجه قدرت ندارند حرکت ماشین‌را تغییر دهند.

بهمین‌قرار بعضی‌ازما سیستم مالکیت بزرگ «زمینداری»را دیگر برای زمان حاضر نامناسب ومتروك میدانند وعقیده‌دارند این‌سیستم‌موجب بهره کشی واستثمار شدید از دهقانانی میگردد که برروی زمین‌زحمت میکشند. باوجود این‌مفهوم این عقیده آن نیست که افراد «زمیندار» مسئول هستند وباید مورد حمله وتجاوز قرار گیرند.

سرمایه داران نیز که اغلب استثمار گر نامیده میشوند نباید مورد خشم باشند زیرا گناه از سیستم است ونه ازافراد. باید سیستم زمینداری یاسرمایه داری مورد انتقاد قرار گیرد وتغییر پذیرد تا تغییری در اوضاع بوجود آید و استثمارفردی هم پایان یابد.

مارکس اختلاف وتصادم طبقاتی را موعظه و تشویق نمیکرد. او فقط نشان دادکه این تصادم و مبارزه در عمل وجود دارد و همیشه در هرزمان به صورتی وجود داشته است.

هدف مارکس از نوشتن کتاب «کاپیتال» (سرمایه) آن بودکه «قوانین اقتصادی حرکت وپیشرفت‌را دراجتماعات تازه نمایان سازد» و خود این‌امر تصادمات جدی ومبارزات شدیدی‌راکه در میان طبقات مختلف جامعه وجود دارد فاش‌میساخت. این‌تصادمات همیشه بصورت مبارزات طبقاتی‌نمایان‌نیستند زیرا طبقهٔ مسلط وحاکم‌همیشه میکوشد خصال وخصائص واقعی‌خودرا در زیر نقابهای خوش‌ظاهر پنهان سازد اماهمینکه‌نظم‌موجود بخطرافتاد ومورد تهدید قرارگرفت تمام‌نقابهارا دور می‌افکند وماهیت واقعیش نمایان میگردد و در آنوقت است که جنگ و مبارزه میان طبقات علنی میشود. وقتیکه‌این وضع پیش می‌آید دیگر تمام اشکال و ظواهر دموکراسی و قوانین ومقررات عادی ازمیان میرود.

این مبارزهٔ طبقاتی برخلاف آنچه بعضی ها میگویند نتیجهٔ سوء تفاهم

یا تحریکات اغوا کنندهٔ گروهی باصطلاح ماجراجو ومحرك نمیباشد بلکه نتیجه ومیراث طبیعی خود جامعه است واشخاص فقط میتوانند بادرك صحیح موقعیت وبنا بر مصالح ومنافع طبقهٔ خود این مبارزه را شدت دهند یا تسریع کنند.

بد نیست که این نظریهٔ مارکس را با اوضاع کنونی موجود در هند مقایسه کنیم . حکومت انگلستان مدتهای دراز ادعا میکرد که حکومتش برهند بر اساس عدالت ومصلحت مردم هند تکیه دارد. تردیدی نیست که در گذشته بسیاری ازهموطنان ما باور داشتند که در این ادعا لااقل مختصر حقیقتی وجود دارد . اما اکنون که این حکومت ازطرف یك نهضت ملی بزرگ بشدت تهدید میشود وبخطر افتاده است ، خصوصیات آن حکومت باکمال خشونت و بصورتی عریان نمایان میگردد و هرکس میتواند بآسانی حقیقت این استثمار امپریالیستی و استعماری بریتانیا را که به سر نیزه تکیه دارد به بینید. اکنون دیگر تمام روپوش‌های خوشنمای ظاهری و تمام کلمات شیرین و ملایم از میان رفته است مقررات استثنائی و فوق العاده و حذف بیشتر حقوق عادی مردم برای آزادی بیان و اجتماعات و مطبوعات در کشور ما ، بسیار عادی و مرسوم بشمار میرود . هرچه این تهدید کنونی شدیدتر و جدی تر شود این مقررات خشن هم شدیدتر می گردد.

وقتی هم که طبقه‌ئی بطور جدی تسلط طبقهٔ دیگر را بخطر می‌اندازد و تهدید میکند وضع بهمین صورت در می‌آید . ما می‌توانیم این حقیقت را نیز امروز در کشور خودمان به‌بینیم که چگونه دهقانان و کارگران وکسانی که برای خدمت به آنها کار میکنند تحت فشار قرار میگیرند وبا ایشان وحشیانه رفتار میشود .

بدینقرار نظریهٔ مارکس در بارهٔ تاریخ این بود که جامعهٔ بشری دائماً درحال تغییر وپیشرفت است . ودر آن ثباتی وجود ندارد . این جهان بینی و درك تازه از اجتماع ، یك نظریهٔ متحرك بود که میگفت جامعه به پیش میرود و هیچ چیز نمیتواند این حرکت را متوقف سازد وهرامری هم که اتفاق بیفتد مانع این پیشرفت نمی‌شود و یك نظم اجتماعی تازه دیر یا زود بجای

نظم قدیمی‌تر برقرار میگردد . اما هرنظم اجتماعی فقط موقعی که دورانش را کاملا طی‌کرد و به نهایت رشد خود رسید سپری می‌شود و موقعیکه جامعه باین مرحله ازرشد خودرسید جامعهٔ قدیمی وسابقش‌راکه دیگر برایش‌سازگار نیست از هم میدرد و دور می‌افکند و یك جامعهٔ تازه‌تر وجادارتر که مناسب‌تر خواهد بود ببرمیکند .

بعقیدهٔ مارکس سرنوشت انسان آنست‌که بجریان بزرگ تاریخی‌رشد وتکامل اجتماع کمك دهد . اکنون بشر بزمانی رسیده است که تمام مراحل سابق را طی‌کرده است و مبارزهٔ نهائی میان طبقهٔ کارگر و جامعهٔ بورژوازی سرمایه داری درگیر شده است . (البته این مبارزه در کشورهای مترقی و تکامل یافته جریان دارد که در آنجاها کاپیتالیسم وسرمایه داری بکمال‌رشد خود رسیده‌است . کشورهای دیگر که سرمایه‌داری درآنهاهنوز بتکامل‌نرسیده است عقب‌مانده هستند و بنابراین مبارزه در این‌کشورها یك شکل مختلف و جداگانه دارد. امابطورکلی‌حتی دراین‌کشورها هم‌این مبارزات تااندازه‌ئی وبشکل مخصوصی جریان می‌یابد زیرادنیا روز بروزبیشتربهم نزدیك‌میگردد وپیوند پیدا میکند .)

مارکس‌میگفت‌که سرمایه‌داری بامشکلات پشت سرهم وبحرانهای پشت سرهم‌مواجه خواهد شد تاوقتی‌که بطورنهائی واژگون گردد زیرا میل‌بتعادل درطبیعت اجتماع وجود دارد.

از وقتی‌که مارکس این مطالب را نوشت تا کنون[1] بیش از شصت سال میگذرد و سرمایه داری در اینمدت با بحرانهای متعدد مواجه گشته‌است.اما بدون آنکه پایان پذیرد از آنها سالم بیرون جسته است و قدرت بیشتری هم بدست آورده است . فقط در روسیه سرمایه داری واژگون ونابود شده است و دیگر وجود ندارد . اما هم‌اکنون‌که من این‌سطوررا مینویسم دنیا در همه جا به یك بیماری شدید مبتلا شده است و پزشکان معالج هم مأیوسانه سرخود

۱ــ زمان نوشته شدن نامه .

راتکان میدهند وتردید دارند که دنیا بتواند ازاین بحران سالم بیرون آید[1].

گفته میشود که اگرسرمایه داری توانسته است بعمرخود ادامه دهد وتا زمان ما برسد بخاطریك عامل است که شاید مارکس چنانچه باید وشاید به آن توجه نکرده است . این عامل بهره کشی واستثمار مستعمرات ازطرف کشورهای صنعتی غرب بوده است . این استثمار به سرمایه داری جان تازه‌ئی می بخشید و برایش رفاهی فراهم میساخت که بدیهیست به هزینهٔ کشورها و سرزمین های بیچاره‌ئی تمام میشده است که مورد استثمارقرار میگرفتند .

ما اغلب استثمارفقیران را بوسیلهٔ ثروتمندان وبهره کشی ازکارگران را بوسیلهٔ سرمایه داران که در دوران کنونی سرمایه داری جریـان دارد متهم میسازیم و محکوم میکنیم. بدون تردید این استثمار یك واقعیت تلخ است اما گناه آن بگردن سرمایه‌داران نیست بلکه اساس سیستم سرمایه داری بر این استثمار وبهره کشی قراردارد . درعین حال باید درنظرداشت که این استثمار چیز تازه‌ئی نیست که دردوران کاپیتالیسم بوجود آمده باشد بلکه درتمام دورانها و سیستم‌های گذشته نیز نصیب کارگران و زحمتکشان فقیرهمین بوده است . در حقیقت میتوان گفت که درزمان ما حتی باوجود استثمارشدید سرمایه داری ، زندگی کارگران نسبت بروزگارهای گذشته بهترهم‌شده است معهذا تغییر کلی و اصولی دروضع آنها صورت نگرفته است.

بزرگترین مظهر و نمایندهٔ مارکسیسم « لنین » بوده است . لنین نه فقط نمایندهٔ کامل مارکسیسم بود و آنرا بیان و تشریح کـرد بلکه زندگی خود را براساس آن بنا نهاد . معهذا خود لنین بما هشدار داده است که نباید مارکسیسم را بعنوان قالب‌ها و دستورهای خشك و جامد و تغییرناپذیر تلقی کرد . لنین با وجود آنکه به حقیقت و روح مارکسیسم ایمان واعتقاد قاطع داشت حاضرنبود جزئیات آنرا چشم بسته وناسنجیده در همه جا بکار بندد . خود او برای ما میگوید :

---

۱ ــ اشاره به‌بحران‌اقتصادی سالهای ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۳ است که اثرات وخیم آن درتمام دنیا محسوس بود .

« ما بهیچوجه بمارکسیسم بعنوان یك چیز کامل وانتقاد ناپذیر نمینگریم . بلکه برعکس ما عقیده داریم که این نظریه سنگ بنا و بنیان علم تازه‌ئیست که سوسیالیستها اگر نخواهند از زندگی عقب بمانند باید آنرا درجهات مختلف به پیش ببرند . ما فکرمیکنیم که مخصوصاً برای سوسیالیست های روسیه بسیار لازم و ضرویست که نظریهٔ مارکسیستی را بطورمستقل مورد مطالعه قرار دهند زیرا این نظریه فقط یك راهنمائی کلی فکری میدهد که فی‌المثل انطباق آن در موردانگلستان ممکن است با فرانسه فرق پیداکند، همچنانکه مورد فرانسه باآلمان، وآلمان باروسیه‌ممکن است متفاوت باشد .»

کوشیده‌ام که در این نامه مطالبی در بارهٔ نظریه های مارکس برایت بگویم امانمیدانم میتوانی ازاین مجموعهٔ سرهم‌بندی شده‌که بوجود آورده‌ام سردرآوری وآیاآنچه نوشته‌ام میتواند فکروتصور روشنی در بارهٔ مارکس بتو بدهد ؟ دانستن این‌نظریه‌ها بسیارخوب ومفیداست زیرا اکنون همین‌نظریه‌ها توده‌های وسیعی ازمردان وزنان‌را بحرکت آورده‌است وممکن‌است برای ما هم درکشور خودمان مفید واقع شود.

ملت بزرگ روسیه و سر زمینهای دیگر اتحاد شوروی مارکس را بصورت یك پیامبر بزرگ می‌نگرند و در بحران و آشفتگی کنونی جهان بسیاری اشخاص که در جستجوی علاج و درمان هستند میخواهند از افکار و نظریه‌های او الهام بگیرند .

اکنون نامه را با نقل چند سطر از اشعار شاعر انگلیسی ، «تنیسون» بپایان میرسانم:

« نظم قدیمی و کهن همیشه جای خود را به نظام تازه میسپارد
« زیراخداوند مشیت الهیش‌را ازراههای‌گوناگون تحقق می‌بخشد
« تامبادا یك خوبی منفرد جهان را بفساد بکشاند »

۱۲۵

عصر ویکتوریا در انگلستان

۲۲ فوریه ۱۹۳۳

در نامه‌هائیکه دربارهٔ رشد افکار سوسیالیستی برایت نوشتم متذکر شدم که سوسیالیسم انگلستان شکل بسیار ملایم و معتدلی داشت. در میان افکاری که درآنزمان دراروپا رواج داشت سوسیالیسم انگلستان از همه کمتر انقلابی بود و میخواست که تغییرات واصلاحات برای بوجودن آمدن یك وضع بهتر خیلی تدریجی وقدم بقدم صورت گیرد. گاهی اوقات وقتی وضع دادوستد و بازرگانی بد بود مردم تحت فشار قرار میگرفتند و بیکاری افزایش مییافت و مزدها پائین می‌آمد، یك موج انقلابی حتی در انگلستان اوج میگرفت. اما همینکه اوضاع بهترمیشدآن موج هم فرو می‌نشست وآرام میگرفت.

این وضع اعتدالی افکار در قرن نوزدهم تا اندازهٔ زیادی بـا رفاه نسبی انگلستان بستگی داشت زیـرا رفاه و آسایش با تغییر و انقلاب وجه مشترکی ندارد. انقلاب بمعنی بوجود آمدن تغییرات بزرگ است وکسانی که از وضع موجود خود کاملا رضایت دارند بهیچوجه نمی‌خواهند خود را بمخاطرات دچارسازند وبماجراهائی بپردازندکه محتملاوضع ایشان‌را بهتر هم نخواهد ساخت.

قرن نوزدهم در واقع قرن عظمت انگلستان بـود. پیش افتادگی و سبقتی‌که انگلستان ازقرن‌هجدهم درزمینهٔ انقلاب‌صنعتی وساختمان کارخانه‌ها، نسبت بکشور های دیگر بدست آورده بود در قسمت عمده‌ئی از قرن نوزدهم برایش باقی و محفوظ ماند. همانطور کـه سابقاً هم برایت گفتم انگلستان کارگاه وفروشگاه جهان شده بود و ثروت هنگفتی از سایر کشورهای جهان بسوی این‌کشور جریان داشت. استثمار وبهره‌کشی از هند وسایرمستعمرات

موجب میگشت که غنیمت و ثروت فراوان و بی‌پایانی برای انگلستان فراهم گردد وحیثیت واعتبار بسیاری برایش بوجود آید . در حالیکه کشورهای دیگر اروپا همه دستخوش تغییرات و تحولات بودند انگلستان همچنان راه خودرا آرام وبدون دغدغه وانقلاب دنبال میکرد وهمچون صخره‌ئی، مستحکم واستوار بنظر میرسید. گاه بگاه بحران‌هائی پیش می‌آمد اما بادادن حق‌رأی بتعداد بیشتری ازمردم ازمیان‌میرفت .

در این ضمن بطوریکه دیدیم درفرانسه جمهوری‌ها و سلطنت‌ها بسرعت بجای هم فرا میرسیدند . درایتالیا ملت تازه‌ئی قیام‌کرد و تمامی شبه جزیره پس از مدتها تجزیه واز هم گسیختگی بهم پیوند یافت و صورت کشور واحدی بدست آورد . در آلمان یك امپراطوری تازه بوجود آمد. درکشورهای کوچکتری مانند بلژیك ، دانمارك و یونان نیز تغییراتی از نوع دیگر روی می‌داد . اطریش که هنوز قلمرو قدیمی ترین خاندانهای سلطنتی اروپا یعنی هاپسبورگها بود بارها مورد حملهٔ فرانسه وایتالیا وپروس قرارگرفت .

فقط روسیه درمشرق اروپا آرام وبدون تغییر بنظر میرسید که در آن یك تزار مستبد مانند پادشاهان مغول هند سلطنت وحکومت میکرد . اما روسیه از نظرصنعتی نسبت بکشورهای اروپای غربی خیلی عقب مانده بود ویك ملت دهقان بشمار میرفت. هنوز نفس افکار تازه و صنایع جدید با آن تماس نیافته بود ودرآن اثری بوجود نمی‌آورد .

ثروت وامپراطوری‌وقدرت دریائی برای‌انگلستان دراروپا ودرسراسر جهان یك موقعیت ممتاز بوجود آورده بود . انگلستان‌که برهمه جای جهان چنگ افکنده بود پیشرو دیگران بشمار میرفت . ایالات متحدهٔ آمریکا هنوز سرگرم آشفتگی‌های خویش بود و بیشتر برشد داخلی خود میپرداخت تا به مسائل جهانی .

در وسائل حمل و نقل وارتباط تغییرات بزرگ و معجز آسائی بوجود آمدکه دنیا را خیلی بهم نزدیکتر و پیوسته‌تر و درواقع کوچکتر میساخت . خود این امر هم به انگلستان‌کمك میداد که متصرفات و مستملکاتش را در

سرزمین‌های دور دست بهم پیوسته و محفوظ نگاهدارد . با وجود تمام این تغییرات نوع حکومت انگلستان بشکل سابق خود باقی ماند که یك پادشاه مشروطه یعنی یك حکمران بدون قدرت وجود داشت وقدرت پارلمان مافوق همه چیز حساب میشد . پارلمان در ابتدا از طرف عدهٔ معدودی مالکان عمده و بازرگانان ثروتمند انتخاب میگشت اما درطول قرن و هروقت که بحرانی پیش می‌آمد برای اجتناب ازمخاطرات وجلوگیری از انقلابات احتمالی‌حق رأی بیشتری بمردم داده میشد .

درقسمت عمدهٔ قرن نوزدهم «ویکتوریا» ملکهٔ انگلستان بود. اوازهمان خانوادهٔ آلمانی «هانوور» بود که درقرن‌هجدهم چندین «جورج» بتخت‌سلطنت انگلستان نشانده بود .

ویکتوریا در سال ۱۸۳۷ و در موقعیکه یك دختر هیجده ساله بود بسلطنت رسید ودرست تاآخر قرن یعنی تا سال ۱۹۰۰ مدت شصت و سه سال سلطنت کرد . این دوران دراز در انگلستان اغلب عصر ویکتوریا نامیده میشود . بدینقرار ملکهٔ ویکتوریا در اروپا و جاهای دیگر شاهد حوادث و تغییرات فراوان بود ودیدکه بسیاری چیزها از میان رفت و چیزهای تازهٔی بجای آنها آمد . ویکتوریا انقلابهای متعددی را در اروپا دید . تغییرات فرانسه، رشد وقیام سلطنت ایتالیا وامپراطوری‌آلمان همه در زمان او بود . وبه هنگام مرکش یکنوع مادر بزرگ برای اروپا و پادشاهان اروپا بشمار میرفت .

اما یك پادشاه دیگر هم دراروپا وهم عصر و همزمان ویکتوریا بودکه تقریباً باندازهٔ او سلطنت‌کرد . این پادشاه «فرانتس یوزف» (فرانسواژزف) امپراطور اطریش از خانواده هاپسبورگ بود . او نیز در سن هجده سالگی و در سال انقلابی ۱۸۴۸ به تخت سلطنت اطریش نشست که براثر انقلابات بسیار متزلزل بود .

فرانتس یوزف ، مدت شصت و هشت سال سلطنت‌کرد وتوانست اطریش و مجارستان و سایر نواحی امپراطوری را در زیر حکومت خود متحد نگاه

دارد . اما با جنگ جهانی (اول) سلطنت خود او و امپراطوریش پایان یافت .

ویکتوریا از فرانتس یوزف خوشبخت‌تر بود زیرا در دوران سلطنتش شاهد رشد و افزایش قدرت انگلستان و توسعهٔ امپراطوریش بود . وقتی که بسلطنت رسید درکانادا اغتشاشاتی جریان داشت . در این مستعمره شورش علنی آغاز شده بود و بسیاری از مهاجران و ساکنان آنجا می‌خواستند از انگلستان جدا شوند و به همسایهٔ آزادشان ، ایالات متحدهٔ آمریکا به پیوندند. اما انگلستان از جنگهای آمریکا خوب درس آموخته بود وبوسیلهٔ واگذاری حق حکومت خودمختار به کانادا، احساسات و هیجانهای کانادائی‌هارا آرام ساخت . این حکومت بزودی تکامل یافت وبه یك دومینیون مستقل با حق خودمختاری کامل مبدل گشت . این وضع در امپراطوری یك آزمایش تازه و جدید بود زیرا آزادی وامپراطوری باهم زیاد سازش ندارند. معهذا موقعیت زمان، انگلستان را به اعطای این آزادی مجبور ساخت زیرا درغیراینصورت می‌بایست ازکانادا دست بکشد .

ازآنجاکه اکثریت مردم‌کانادا از اعقاب وفرزندان انگلیسی‌ها بودند رشته‌های پیوند احساساتی شدیدی میان آنها و انگلستان که سرزمین مادری ایشان بود وجود داشت . کشور جدید که یك سرزمین پهناور و توسعه نیافته بود و جمعیت قلیلی داشت ناچار بودکه برای توسعه و تکامل خود تا اندازهٔ زیادی به صنایع و سرمایهٔ انگلیسی متکی باشد . بدین ترتیب میان منافع دوکشور تضاد و تصادمی بوجود نمی‌آمد و ارتباط نوع تازه و عجیب میان آنها ، با مشکلاتی مواجه نمیگشت .

بعدها این روش واگذاری حق حکومت خود مختار به مستعمرات مهاجرنشین انگلستان در مورد استرالیا هم عملی گردید که تقریباً تا اواسط قرن نوزدهم تبعیدگاه محکومان و مجرمان انگلیسی بود . در اواخر قرن نوزدهم استرالیا بصورت یك دومینیون آزاد در داخل امپراطوری انگلستان درآمد .

از سوی دیگر در هند رشتهٔ تسلط انگلستان مستحکم‌تر میگشت و امپراطوری بریتانیا در هند با جنگ‌های پشت سرهم توسعه می‌یافت . هند تابع وو ابسته به انگلستان بود . حتی تصور وسایهٔ حکومت خودمختاری هم در هند وجود نداشت . بطوریکه دیدیم شورش سال ۱۸۵۷ بشدت سرکوب گردید و بار سنگین امپراطوری با تمام وزن طاقت فرسای خود برگردهٔ هند نهاده شد .

در جای دیگر برایت گفته‌ام که چگونه هند از راههای مختلف بوسیلهٔ انگلستان استثمار میشد. بدیهیست هند کانون امپراطوری ومستعمرهٔ انگلستان بود وبرای اعلام این‌واقعیت به‌تمام جهان، ملکهٔ ویکتوریا لقب امپراطوریس هندرا یافت درصورتیکه انگلستان غیر ازهند درسایرنقاط جهان نیزمستعمرات وتوابع کوچکتر فراوان داشت .

باین ترتیب امپراطوری بریتانیا ترکیب درهم آمیخته و شگفت‌انگیزی از دونوع کشورها شد: یکی کشورهای خودمختار که بعدها بصورت‌دومینیونهای آزاد درآمدند و دیگری کشورها و نواحی تابع و مستعمره و تحت‌الحمایه. کشورهای نوع اول کمابیش همچون خویشاوندانی شمرده میشدند که رهبری و ریاست کشور اصلی و مادری را برسمیت میشناختند اما کشورهای نوع دوم مانند خدمتگذاران و بردگانی بودند که بآنها با دیدهٔ تحقیر مینگریستند و بدرفتاری میکردند وفقط برای بهره‌کشی واستثمار بکار میرفتند .

کشورها و سرزمین هائی که حکومت خود مختار داشتند و دومینیون نامیده میشدند شامل قسمتهائی میشد که مهاجران انگلیسی یا سایر ملل اروپائی واعقاب‌وفرزندانشان درآنها زندگی می‌کردند[1]. نواحی مستعمره و تابع ، شامل تمام سرزمین‌های دیگری بود که ساکنان عمدهٔ آنها غیر انگلیسی و غیر اروپائی بودند . این فرق و تفاوت نمایان میان دو نوع مختلف سرزمین‌ها ونواحی امپراطوری بریتانیا حتی تا امروز هم باقی مانده است.

---

۱ ــ مانندکانادا ، استرالیا ، زلند نو وآفریقای جنوبی .

انگلستان با ثروت هنگفت و امپراطوری وسیعش کمابیش یك دولت و قدرت راضی وخشنود بود . البته به آنچه داشت خیلی قانع نبود زیرا اصولا طبع وغریزهٔ استعماری و امپریالیستی هرگز به هیچ حد و مرزی قانع نیست و همواره میخواهد توسعهٔ بیشتر داشته باشد . معهذا فکر عمدهٔ انگلستان دیگر آن نبود که نواحی تازه‌تر وبیشتری بدست‌آورد بلکه هدفش این بود که آنچه‌را بدست‌آورده‌حفظ کند وبرای‌خود نگاهدارد. مخصوصاً هندبزرگترین و نفیس‌ترین گوهر مستملکاتش بود که میخواست تسلط خودش را برای همیشه بر آن حفظ کند .

تمام سیاست خارجی انگلستان براساس حفظ هند و تسلط برراههای دریائی شرق تکیه داشت . در مصر بمداخله میپرداخت و عاقبت هم برای در دست داشتن راه دریائی هند بر آن کشور مسلط گشت . بهمین جهت و بهمین قرار درکارهای ایران وافغانستان مداخله میکرد . با یك سیاست هوشیارانه قسمت عمدهٔ سهام‌کانال‌سوئزرا خریداری‌کرد وبدست‌آورد وباین‌ترتیب کنترل ونظارت براین راه مهم دریائی را دردست خودگرفت .

بیشتر دولتهای اروپائی روی‌قاره درقسمت‌اعظم قرن‌نوزدهم به‌انگلستان اهمیتی نمیدادند زیرا آنها سرگرم گرفتاریهای خودشان بودند و اغلب با یکدیگر میجنگیدند . انگلستان هم بازی وسیاست قدیمی خودرا برای حفظ تعادل قوا در اروپا انجام میداد و از راه برانگیختن کشورهای اروپائی برضد یکدیگر و استفاده از رقابت های آنها میکوشید این بازی را بخوبی انجام دهد .

موقعی بود که ناپلئون سوم امپراطور فرانسه رقیب خطرناکی برای انگلستان بشمار میرفت اما او در مقابل حملهٔ پروس از پا درآمد و مدتی طول‌کشید تافرانسه وضع خودرا از نو سروسامانی بدهد و شکستگی‌هایش را جبران‌کند . آلمان نیزکه بصورت دولت واحد ومقتدری درآمد هنوزجوانتر از آن بود که بتواند یك رقیب جدی و خطرناك برای انگلستان بشمارآید. اما یك کشور بودکه بنظر میرسید امپراطوری بریتانیا را جداً تهیه میکند

و بخطر می‌اندازد و آن روسیهٔ تزاری بود که هرچند کشوری عقب مانده بود اما در روی نقشه کشوری بسیار بزرگ بنظر می‌آمد و وسعت بسیار داشت .

درموقعیکه انگلستان درهند وجنوب‌آسیا نفوذ وتسلط می‌یافت ، روسیه هم در شمال و مرکز آسیا منبسط میگشت و مرز های امپراطوریش از هند دور نبود . همین نزدیکی روسیه به هند برای انگلستان همچون یك کابوس دائمی ناراحت کننده بود . پیش از این در موقعی که راجع به هند برایت سخن میگفتم دربارهٔ هجوم بریتانیا برافغانستان و جنگ‌های افغان مطالبی را متذکر شدم. تقریباً تمام‌آن جنگها بخاطرترس بریتانیا از روسیهٔ تزاری روی میداد .

در اروپا نیز انگلستان وروسیه با هم رقابت داشتند و تصادم پیدا میکردند. روسیه خواهان‌آن بودکه یك بندر خوب دریائی برای خودبدست آوردکه در تمام سال‌آزاد و قابل استفاده باشد و هنگام زمستان آبهایش یخ نبندد زیرا با وجود سرزمینهای پهناوری که داشت تمام بنادر دریائی روسیه درحدود نواحی قطبی بود وچند ماه ازسال یخ‌زده و غیرقابل استفاده میشد . روسیه در هند و افغانستان بعلت نفوذ و جلوگیری بریتانیا متوقف شده بود و نمی‌توانست بسوی دریای‌آزاد پیش برود . درایران هم وضع بهمین‌قرار بود. دریای سیاه هم بعلت‌تسلط ترکهای عثمانی برتنگه‌های بسفور وداردانل‌صورت یك دریاچهٔ بسته را داشت .

روسیه در زمانهای گذشته کوشیده بود که قسطنطنیه را بتصرف خود درآورد اما ترکها در آن زمان هنوز خیلی قوی بودند و روسیه نمی‌توانست برآنها غلبه‌کند. اما تدریجاً ترکها ضعیف شدند و چنین بنظر میرسیدکه‌آن طعمهٔ لذیذرا میتوان بآسانی‌بدست‌آورد. باین‌جهت‌بودکه روسیه برای تصرف آن باقدام پرداخت . اما انگلستان درسرراه اوقرارگرفت . وبخاطر منافع خود خواهانه‌اش قهرمان دفاع از ترکها شد . درنتیجه با جنگ کریمه در سال ۱۸۵٤ و بعد هم با تهدید یك جنگ دیگر ، روسیه از قسطنطنیه دور

نگاهداشته شد .

در زمـان همین جنگ کریمه در سالهای ۱۸۵٤ تـا ۱۸۵٦ بود کـه «فلورنس نایتینگل» با شهامت بسیار ، گروهی از زنان پرستار داوطلب را که به پرستاری مجروحان میپرداختند بوجودآورد و رهبری کرد . درآن زمان این کار خیلی تازگی داشت وبیسابقه بود . زیرا زنان طبقات متوسط و عادی دوران ویکتوریا معمولا به‌خانه‌داری میپرداختند ودرخانه‌می‌ماندند. فلورانس نایتینگل سرمشق بزرگی برای فداکاری و خدمت دربرابر زنان قرارداد و بسیاری از ایشان را ازکنج خانه‌هایشان بیرون کشید . باین جهت اودرتوسعه وتکامل نهضت زنان نقش ومقام بسیار مهمی دارد .

در انگلستان شکل حکومت بصورتی بود کـه سلطنت مشروطه یـا یك «جمهوری سلطنتی» نامیده میشود . معنی این حرف آنست که یك پادشاه که تاج سلطنت را برسردارد قدرت واقعی حکومت را در دست نداشت بلکه فقط برنامه‌ها وکارهائی راکه وزیران درنظر داشتند بیان میکرد ووزیران هم از طرف پارلمان تعیین میگشتند .

ازنظر سیاسی پادشاه (یا ملکه) فقط عروسکی در دست وزیران تصور میشد واورا «بالاتر ازسیاست‌ها» مینامیدند . اما حقیقت اینست‌که هیچ شخص باهوش و با اراده‌ئی نمی‌تواند فقط یك عروسك باقی بماند و پادشاه یا ملکهٔ انگلستان هم برای دخالت درامور عمومی امکانات فراوان دارد . اما ایـن دخالت معمولا در پشت صحنه صورت میگیرد و مردم بندرت از آن مطلع میشوند یا تا مدتها بعد بیخبر میمانند. هرنوع دخالت علنی پادشاه در کارها محتملا با خشم عمومی مواجه میشود وممکن‌است حتی اساس سلطنت را بخطر بیندازد .

مهمترین خصلتی که یك پادشاه مشروطه باید داشته باشد اینست کـه بداند چگونه با شایستگی رفتار کند . درچنین صورتی میتواند سلطنت خودرا بخوبی ادامه دهد وارزش و اهمیت شخصیتش را نیز از جهات مختلف نمایان سازد ونشان بدهد .

از لحاظ قوانین اساسی ، عملا رؤسای جمهوری (مانند رئیس جمهور ایالات متحدهٔ آمریکا) خیلی بیش از رؤسای تاجدار و پادشاهان کشورهای پارلمانی قدرت و اختیار دارند . اما رؤسای جمهور اغلب تغییر می‌یابند در حالیکه پادشاهان مدتها درمقام خود باقی‌می‌مانندوبااین جهت می‌توانند نفوذ خودشان‌را هرچند هم ملایم‌ونامحسوس باشد بطور مداوم وازراههای‌مخصوص درامورکشور بکار برند .

همچنین پادشاه امکانات گوناگونی برای تحریکات و دسته بندیها و بکاربردن فشارهای اجتماعی دارد زیرا بالاخره از لحاظ اجتماعی او رئیس عالی‌کشور شمرده میشود . در واقع اصولا محیط های دربارهای سلطنتی ، محیط‌حکومت‌های مطلقه وعناوین والقاب وطبقات‌وتقدم وتأخر میباشد و خود این وضع برای تمامی‌کشور یك نوع نمونه وسرمشق میشود . بنابراین اصولا سلطنت ودربارهای سلطنتی با برابری اجتماعی و از میان رفتن طبقات جور درنمی‌آید .

تردیدی نیست‌که وجود یك‌دربار سلطنتی درانگلستان دربوجود آمدن طرزتفکرانگلیسی‌ها تأثیر فراوانی داشته است وآنهارا برای قبول فکرتقسیم طبقاتی در اجتماع آماده ساخته است . یا شاید صحیح‌تر از آن باشدکه‌گفته شود بخاطر قبول وضع وشکل طبقاتی جامعه ،که یکی بالاتر از دیگری‌قرار داشته باشد دستگاه سلطنت‌که تقریباً در تمام کشورهای بزرگ دنیا برچیده شده واز میان رفته است توانسته درانگلستان باقی بماند .

یك اصطلاح قدیمی انگلیسی میگوید که « هرفرد انگلیسی یك لرد را دوست میدارد» دراین اصطلاح مقداری واقعیت و حقیقت هست . درهیچ جای دیگر اروپا و آمریکا و شاید در هیچ جای دیگر آسیا جز در ژاپن و هند تفاوت و اختلاف طبقاتی باندازهٔ انگلستان شدید و محسوس نیست . واقعاً جای تعجب است‌که انگلستان‌که درگذشته ازنظر دموکراسی سیاسی وازنظر اندوستریالیسم وصنعتی شدن از همه پیش بود ومقام رهبری را داشته است از نظر اجتماعی تا این اندازه عقب مانده وتا این حد محافظه‌کار باشد.

پارلمان انگلستان «مادر پارلمانها» نامیده میشود. این پارلمان سوابق ممتد وافتخارآمیز دارد ودربسیاری موارد پیشقدم مبارزه برضد قدرت پادشاه بوده است . آن قدرت مطلقهٔ پادشاهی جای خود را به حکومت اشرافی پارلمان سپرد یعنی یك گروه معدود از مالکان بزرگ اراضی و طبقهٔ حاکمه زمام قدرت را در دست گرفتند . سپس دموکراسی با هیاهوی بسیار و با شیپورهای خروشان خود فرا رسید وپس از مدتی کشمکش ، حق رأی برای انتخاب اعضای «مجلس عوام» به اکثریت مردم داده شد . اما این امرموجب برقراری وتسلط دموکراسی واقعی نگردید بلکه سبب شدکه صاحبان ثروتمند صنایع زمام پارلمان را در دست بگیرند و آنرا بزیر تسلط خود در آورند . باین ترتیب بود که بجای دموکراسی وحکومت عامهٔ مردم، حکومت پلوتوکراسی یعنی حکومت ثروتمندان وپولداران برقرار گشت .

پارلمان بریتانیا تدریجاً بصورت یك دستگاه نیرومند برای حکومت و قانونگذاری درآمد . درآنجا یك سیستم و روش دو حزبی توسعه و تکامل یافت. اما میان دوحزب تفاوت زیاد وجود نداشت وازنظر اصولی با یکدیگر چندان اختلافی نداشتند . هردو حزب متعلق به طبقات ثروتمندی بودند که نظم موجود اجتماعی را می‌پذیرفتند و قبول داشتند منتها دریکی از احزاب تعداد زیادتری از طبقات مالکان بزرگ و قدیمی عضویت داشتند و دیگری بیشتر از طبقه ثروتمندان تازه و مالکان کارخانه‌ها و سرمایه داران تشکیل میشد . فقط مسئله این بود که کدام دسته حکومت را در دست داشته باشند . در ابتدای کار این دوحزب « توری‌ها » و «ویگ‌ها» نامیده میشدند و بعدها در قرن نوزدهم بنام « محافظه کاران » و «آزادیخواهان» (لیبراالها) تبدیل یافتند .

در کشورهای دیگر اروپائی وضع بکلی متفاوت بود و احزاب واقعی مختلف با برنامه‌ها و مرامهای مختلف با شدت و حرارت در داخل و خارج پارلمان با هم مبارزه میکردند. اما در انگلستان همهٔ مسائل یکنوع صورت اختلافات خانوادگی وداخلی راداشت وحتی حزب مخالف یکنوع همکاری بادولت

داشت و هرحزب بنوبهٔ خود روی کار می‌آمد و دولت را تشکیل میداد و باز پس از چندی صورت حزب مخالف را پیدا میکرد. تصادم و اختلاف طبقاتی واقعی میان ثروتمندان وفقیران درپارلمان منعکس نمیگشت زیرا هردوحزب بزرگ احزاب طبقات ثروتمند بودند.

درانگلستان مسائل مذهبی مهمی نیز مطرح نمیشد که شور و هیجان مردم را برانگیزد. همچنین موضوعهای نژادی یا ملی هم (به آنصورت که درقارهٔ آمریکا پیش‌می‌آمد) درآنجا وجود نداشت.

تنها موضوعی که در اواخر قرن نوزدهم هیجانی درکشور بوجود آورد نهضت ناسیونالیستی ایرلندیها بود که میخواستند آزادی ایرلند را بدست آورند واین موضوع صورت یك مسئله ملی را بخود گرفت.

وقتی که دوحزب بزرگ، ازآن‌نوع که درانگلستان بودند، نمایندگان مجلس را تعیین میکردند برای افراد مستقل یا گروههای کوچك راه یافتن به پارلمان و انتخاب شدن خیلی دشوار میشود. با وجود عنوان دموکراسی واعلام حق رأی عمومی، درمورد انتخابات وتعیین نمایندگان فقیران امکان زیاد نداشتند و صدای ایشان انعکاسی نمی‌یافت. فقیران فقط می‌توانستند یا به نامزدهای یکی از دو حزب بزرگ رأی بدهند، یا اینکه درخانهٔ خود بمانند و در انتخابات شرکت نکنند و رأی ندهند. اعضای عادی احزاب پارلمانی‌هم آزادی عمل‌کاملی نداشتند وناچار بودند دستورها واوامر رؤسای حزبشان را پیروی کنند وموافق نظر آنها رأی بدهند وکار دیگری از ایشان ساخته نبود. زیرا فقط باین ترتیب می‌توانستند همبستگی داخلی حزب را استوار سازند و به‌آن قدرت به بخشند و برحزب رقیب و حریف خود پیروز شوند وازین راه زمام حکومت را دردست بگیرند. این همبستگی و وحدت مسلماً فوایدی دارد وبجای خود چیزخوبیست اما از دموکراسی واقعی‌خیلی بدور است.

بطوریکه می‌بینیم حتی در انگلستان که اغلب نمونه و سرمشق پیشرفت دموکراسی بشمار میرود، دموکراسی پیشرفت و مفهوم واقعی زیاد نداشت.

مسئلهٔ بزرگ حکومت کردن یعنی اینکه چگونه شایسته‌ترین اشخاص از طرف مردم برای حکومت برگزیده شوند در انگلستان بدرستی حل نشد. دموکراسی در عمل بمعنی مقداری هیاهو و سروصدای عمومی بود و رأی دهندهٔ بیچاره ناچار میشد به کسی رأی بدهد که دربارهٔ‌اش هیچ چیز نمیدانست.

در توصیف انتخابات عمومی میگویند که در واقع مانند حراج های عمومی است که در آن انواع توصیف‌ها و وعده‌ها گفته میشود تا خریداران مشتاق و برانگیخته شوند. معهذا باوجود تمام این زیانها، این دموکراسی دروغین ادامه می‌یافت زیرا انگلستان در رفاه وآسایش بسر میبرد وهمین رفاه مانع آن میگشت که وضع موجود متلاشی شود وشکل رضایت بخش‌تری بوجود آید.

دو رهبر بزرگ احزاب سیاسی انگلستان در نیمهٔ دوم قرن نوزدهم «دیسرائیلی» و «گلادستون» بودند. «دیسرائیلی» که بعدها لقب «ارل اف بیکونسفیلد» را بدست آورد رهبر حزب محافظه‌کاران بود و چند بار نخست وزیر شد. این موقعیت برای او امتیاز و پیروزی بزرگی بشمار میرفت زیرا او اصلا یکنفر یهودی گمنام بود که ارتباطات وخویشاوندان مهمی نداشت ودر انگلستان هم یهودیان را زیاد دوست نمیدارند. اما دیسرائیلی بعلت شایستگی ولیاقت و استقامت توانست بر نظریات مخالفی که نسبت به شخص او وجود داشت غلبه کند و راه پیروزی خود را بگشاید. او یك امپریالیست بزرگ بود و هم او بود که ملکهٔ ویکتوریا را بصورت امپراطوریس هند درآورد و باین لقب نامید.

گلادستون یکی ازافراد یکی ازخانواده‌های ثروتمند قدیمی انگلستان بود که به مقام رهبری حزب لیبرال (حزب آزادیخواه) رسید وچندبار نخست وزیرشد. از نظر امپریالیسم وسیاست خارجی بریتانیا تفاوت محسوسی میان دیسرائیلی و گلادستون وجود نداشت. منتهی دیسرائیلی دربارهٔ نظرهای امپریالیستی و استعماری خود صریح بود درحالیکه گلادستون که نمونهٔ کامل یك انگلیسی بود نظرهای امپریالیستی خود را در زیر کلمات زیبا و ظواهر

پرهیزکارانه پنهان میداشت وچنین وانمود میساخت که درهر کار که انجام میدهد خداوند راهنما وراهبر اوست .

گلادستون نسبت بخشونت‌ها و کشتارهای ترکها در بالکان به فعالیت ومخالفت شدید پرداخت و بدیهیست که دیسرائیلی که نقش مخالف اورا داشت جانب ترکها را میگرفت و ازآنها هواداری میکرد . حقیقت امر اینست که درآن وقایع ، هم ترکها و هم اتباع آنها از ملل مختلف بالکان ، شایستهٔ سرزنش بودند وهرطرف بسهم خود بخشونت‌ها وکشتارهای هولناك و نفرت‌انگیز میپرداخت .

گلادستون قهرمان نهضت واگذاری حکومت خود مختار به ایرلند میباشد. اودراین منظورخود توقیق‌نیافت زیرامخالفت بااین نظر درانگلستان بقدری شدید بود که حتی حزب لیبرال برسر این موضوع دچار انشعاب و تفرقه گشت و قسمتی از آن به حزب محافظه کاران ملحق شدکه درآن موقع «یونیونیست‌ها» (طرفداران وحدت) نامیده میشد . زیرا از الحاق و اتحاد با ایرلند هواداری میکردند .

باید دربارهٔ این‌موضوعها وسایر اتفاقاتی که درعصر ویکتوریا روی‌داد درنامه‌های بعدی خود با تفصیل وفرصت بیشتری برایت سخن بگویم .

۱۳۶

انگلستان صراف جهان میشود

۲۳ فوریه ۱۹۳۳

رفاه وآسایش انگلستان در قرن نوزدهم براثر رونق و رواج صنایعش و بهره‌کشی و استثمارش از مستعمرات و سرزمینهای تابعش بود. مخصوصاً افزایش ثروت انگلستان بر اساس چهار صنعت بود که میتوان آنهارا صنایع «اساسی» نامید. این صنایع عبارت بودند از: پنبه، زغال، آهن، کشتی سازی.

مقدار زیادی صنایع‌دیگرسنگین وسبک در اطراف این‌صنایع‌وباارتباط باآنها بوجود آمدند. شرکتهای بزرگ تجارتی برای داد وستد وبانکهای بزرگ برای معاملات و اعتبارات مالی تأسیس گشت. کشتیهای بازرگانی انگلیسی تقریباً درسراسر دنیا رفت وآمد داشتند و نه فقط کالاهای انگلیسی بلکه کالاهای ساخته شده درسایر کشورهای صنعتی‌را نیزحمل ونقل میکردند. شرکتهای کشتیرانی انگلیسی و کشتیهای آن‌کشور بزرگترین وسیلهٔ حمل و نقل درسراسرجهان شدند. شرکت بزرگ بیمهٔ «لوید» در لندن مرکزعمدهٔ حمل ونقل دریائی‌جهان گردید. این‌صنایع وبازرگانی وداد وستد درپارلمان هم اثرمیگذاشت وبرآن تسلط داشت.

ثروت هنگفتی از همه جا بسوی انگلستان سرازیر میشد. طبقات بالا و متوسط دائماً ثروتمندتر میشدند و مقداری از ثروت‌آنها هم بدست طبقات کارگر میرسید و سطح زندگی آنها را بالاتر میبرد. آیا ثروتمندان بااینهمه ثروت و پول که بدست می‌آوردند چه میکردند؟ بدیهیست که نگاهداشتن این پولها بدون استفاده، کاری ابلهانه بود. هرکس اشتیاق داشت که

صنایع رونق بیشتری داشته‌باشد وازاین راه کالاهای بیشتری تولید شود تا او سودهای بیشتری بدست‌آورد.

قسمت عمده‌ئی‌ازاین ثروت برای ساختمان‌کارخانه‌های تازه ، راههای آهن واین‌قبیل امور درخود انگلستان ودراسکاتلند صرف میشد. پس‌ازمدتی، وقتی که تعدادکارخانه‌ها خیلی‌زیاد شد وکشور تقریباً بکلی صنعتی‌گشت طبعاً ازمیزان سودهای هنگفت‌کاسته میشد زیرارقابت میان صاحبان صنایع زیادتر بود ازآن‌پس‌سرمایه دارانی‌که پول دراختیارخود داشتند برای بدست‌آوردن سود بیشترمتوجه خارج‌گشتند تا در زمینه‌های مختلف سرمایه‌گذاری کنند و برای این‌کارهم امکانات فراوان ووسیعی‌وجود داشت .

زیرادرسراسرجهان راههای‌آهن‌وکارخانه‌های تازه‌ساخته میشدوخطوط مخابراتی و تلگراف بوجود می‌آمد . اضافه پولهـای بریتانیا در بسیاری ازاین‌قبیل امور صرف میگشت‌که در اروپا وآمریکا و آفریقا و مستعمرات و مستملکات بریتانیا جریان داشت .

ایالات متحدهٔ آمریکاکه منابع ثروت غنی وعظیمی داشتند خیلی‌بسرعت رشدکردند وقسمت عمده‌ئی از سرمایه‌های انگلیسی را برای راههای آهن و صنایع‌وغیره‌خود بکارمیبردند. درجنوب‌آمریکاومخصوصاً درآرژانتین‌انگلیسیها مزارع وکشتزارهای وسیعی بدست‌آوردند .

کانادا واسترالیا باسرمایه‌های بریتانیائی ساخته میشد . در چین هـم سرمایه‌های انگلیسی بکارمیرفت . سابقاً مطالبی دربارهٔ جنگ برسر امتیازات درآن‌کشور برایت‌گفتم. درهند ، بدیهیست‌که انگلیسیها تسلط داشتندوبرای ساختمان راههای‌آهن وسایرکارها پول‌وام میدادند که اغلب هم بـا اصراف و زیاده روی صرف میشد .

باین‌ترتیب انگلستان صراف ووام دهندهٔ جهان شد ولندن بازار پـول دنیاگشت . امانباید تصورکنی‌که این حرف بمعنی‌آنست‌که کیسه‌های بزرگ پرازسکه‌های طلایانقره یاپول‌نقدازانگلستان به‌کشورهای دیگرفرستاده میشد وباین‌ترتیب پول بوام میدادند .

بازرگانی و دادوستد امروزی دیگر باین وسیله صورت نمیگیرد. شاید اصولا باندازهٔ کافی طلا ونقره وجود ندارد که بتواند بازرگانی امروز دنیا را بجریان بیندازد و بگرداند . فقط مردم ابله هستند که به‌خود طلا یانقره دل می‌بندند واهمیت میدهند . زیرا طلاونقره فقط وسایلی برای مبادله وبجریان افتادن کالاها هستند . انسان نمیتواند طلاونقره‌را بخورد ویا بپوشد یا بمصرف دیگر برساند البته فقط میتوان باآنها تزئینات ولوازم آرایش ساخت که تازه آن هم سود زیادی برای هیچ‌کس ندارد .

ثروت واقعی شامل کالاهائی میشود که قابل مصرف باشد . بدینقرار وقتی که انگلستان ، یا بعبارت صحیح تر سرمایه داران بریتانیا بدیگران وام میدادند مفهومش این بود که مقداری از سرمایهٔ خود را برای صنایع یاراه آهن‌ها و غیره در کشورهای خارجی اختصاص میدادند و بجای پول نقد کالاهای ساخته شده در انگلستان بخارج فرستاده میشد . باین‌ترتیب ماشین‌ها وکارخانه‌ها یالوازم راه آهن ساخت انگلستان بخارجه ارسال میگشت . این کار به‌صنایع انگلستان کمك می‌کرد ودرعین حال به‌طبقهٔ سرمایه‌دارا نگلستان امکان میداد که سرمایه وپول اضافی خود را بشکل بسیارخوب ومطمئنی بکار بیندازد وسود هنگفتی بدست‌آورد.

پول وام‌دادن‌کار بسیار پرسودیست و هرچه انگلستان بیشتر باین کار می‌پرداخت ثروتش افزایش می‌یافت . یك طبقهٔ عظیم مردمان مرفه و آسوده درانگلستان رشد یافتند که فقط از راه وام دادن پول و با سود سرمایه‌هاشان زندگی‌راحتی برای خود فراهم‌می‌ساختند . آنها بهیچوجه‌کاری‌انجام‌نمیدادند که چیزی تولید کنند . فقط مقداری سهام ازیك شرکت راه‌آهن یاکشتزار-های چای یا چیزهای دیگر بدست می‌آوردند ومرتب سودهای هنگفت بایشان پرداخت میشد . تعداد این‌قبیل اشخاص مرفه وخوشگذران انگلیسی درنقاط خوش‌آب وهوا ومراکز عیش‌ونوش اروپا مانند سواحل‌جنوبی فرانسه، ایتالیا وسویس وجاهای دیگر دائماً افزایش می‌یافت اما بدیهیست که بیشتر آنها در خود انگلستان میماندند .

اکنون به‌بینیم آیا کشورهائیکه پول وسرمایه ازانگلستان وام‌میگرفتند وازاین‌راه سود می‌پرداختند چه میکردند؟ آنها نیزسود یا بهرهٔ سرمایه‌های انگلیسی‌را بصورت طلایانقره باز نمیگرداندند . آنها اصولا طلا و نقرهٔ کافی نداشتند که هرسال مقداری ازآنها را به‌انگلستان بفرستند . باین جهت آنها هم وامهای خود وسود آنها را بصورت کالا مسترد میداشتند منتهی نه بصورت کالاهای ساخته شده وصنعتی ، زیرا انگلستان خود بزرگترین و مترقی‌ترین صنایع‌دنیارا داشت ، بلکه بوسیلهٔ کالاهای دیگرمانند مواد غذائی ومواد خام مورد مصرف صنایع انگلستان . باین‌شکل بودکه یك‌جریان پایان ناپذیر از موادی مانند غلات ، چای ، قهوه ، گوشت ، میوه ، شراب ، پنبه ، پشم وغیره بسوی انگلستان میرفت .

معمولا بازرگانی میان دو ملت شامل مبادلهٔ اقلامی از کالاها و اجناس میگردد. هرگزممکن نیست‌که یك‌کشورهمیشه کالاهائی‌خریداری‌کند وکشور دیگر فقط فروشنده باشد . اگر چنین وضعی پیش آید ناچار باید بهای کالاهای خریداری شده را با طلا یا نقره پرداخت و در نتیجه بزودی دیگر طلا یانقره‌ئی بجا نخواهد ماند وطبعاً معاملات و دادوستد از یك طرف قطع خواهد شد .

در بازرگانی و داد و ستد متقابل معمولا مبادله‌ئی صورت می‌گیرد که برابری‌را برقرار می‌سازد وممکن‌است‌گاهی بیشتر بنفع یك کشور یا کشور دیگرتمام شود. اگربازرگانی وداد وستد انگلستان را در قرن نوزدهم‌مورد دقت وآزمایش‌قراردهیم می‌بینیم‌که رویهمرفته بیش‌ازآنچه بخارج میفرستاده دریافت داشته است .

یعنی هرچند هم کـه انگلستان مقادیر هنگفتی کالا بخارج می فرستاد عملا مقادیر زیادی کالاهم وارد می‌کردکه ارزش آنها ازآنچه صادرکرده‌بود بیشتر میشد با این تفاوت کـه کالاهای صادر شده معمولا اجناس صنعتی و ساخته شده بود ، و اقلام وارداتی بیشتر شامل مواد خوراکی و مواد خام صنعتی می‌شد .

ظاهراً بنظر میرسید که انگلستان بیش از آنچه می‌فروخت ، خریداری میکرد. در بازرگانی‌وداد وستد این‌وضع خوب ورضایت بخش نیست. اما واقعیت آنست که اضافه‌واردات انگلستان همان‌سود پولها وسرمایه‌هائی بود که به‌خارج وام داده میشد. اینها در واقع خراج وهدایائی بود که کشورهای وام گیرنده و اتباع ومستملکاتی مانند هند، به‌انگلستان می‌پرداختند .

تمام این‌سودهائی که ازسرمایه‌داری درخارج حاصل میشد به‌انگلستان باز نمی گشت . بسیاری ازاین سودها درکشورهای وام گیرنده باقی می‌ماند و سرمایه داران انگلیسی این‌سودهارا بصورت سرمایه‌های تازه درکارهای تازه سرمایه گذاری‌میکردند وبکارمی بردند. بطوریکه‌حجم کلی‌سرمایه‌های‌انگلیسی درخارج روز بروزافزایش‌می‌یافت بدون‌آنکه ازاین بابت هیچ‌پول یاکالای تازه ازانگلستان بخارج فرستاده شود .

درهند اغلب ، از سرمایه‌های هنگفت انگلیسی که در راههای آهن ، کانال‌ها و کارهای متعدد دیگر صرف شده سخن می گویند و آنها را برخ ما میکشند و یادآوری میکنند که هند ازین جهات مبالغ هنگفتی به انگلستان « قرض » دارد . هندیها هم بدلایل مختلف با این حسابها مخالف هستند . اما فعلا احتیاجی نداریم که باین مطلب بپردازیم . ولی این موضوع قابل تذکر است که این سرمایه گذاریهای هنگفت بوسیلهٔ خود پول‌ها وسرمایه‌های انگلیسی صورت نگرفته است بلکه همه سرمایه هائیست که از سود های حاصله در هند بدست آمده و دوباره بصورت سرمایهٔ تازه بکار انداخته شده است .

بطوریکه برایت گفته‌ام درزمان «جنگ پلاسی» و دوران «کلایو» عملا مبالغ عظیمی‌طلاو گنجینه‌های گرانبها علناً ازهند غارت‌شد وبه‌انگلستان منتقل گردید اما پس‌ازآن بهره کشی و استثمار از هند صورت دیگری پیدا کردکه کمتر نمایان بود و قسمتی از سود های حاصله دوباره در خود هند بصورت سرمایه‌های تازه بکارمیرفت .

انگلستان فهمیده بود که تنها راه ممکن برای ادامهٔ شغل وام دادن

وصرافی درسراسرجهان آنست که سود وامهارا بصورت اجناس وکالاها بپذیرد ودریافت دارد. انگلستان نمیتوانست اصرار بورزد که سود سرمایه‌هایش باطلا پرداخت گردد زیرا بطوریکه قبلاهم گفتم باندازهٔ کافی طلا درکشورهای دیگر وجود نداشت واین کارعملی نبود.

این‌وضع دونتیجهٔ مهم‌داشت:

یکی‌اینکه انگلستان براثر این‌وضع اجازه میدادکه مقادیر زیاد مواد خوراکی ازخارج بکشور وارد شود وبرای غذای مردم صرف گردد و اجازه میدادکه کشاورزی انگلستان فدای این وضع‌شود. انگلستان تمام‌نیرو وتوجه خود را برای تهیه و تولید کالاها واجناس صنعتی بکار میبرد تا هر چه بیشتر محصولات صنعتی‌خود را درخارج بفروشد وازوضع بد وناگوار دهقانان‌خود غافل‌بود. انگلستان فکرمیکرد وقتی که می‌تواند مواد خوراکی خود را با قیمت ارزانتری ازخارجه بدست‌آورد چرا باید خودش‌را برای افزایش‌تولید آن در داخل‌کشور بدردسر بیندازد؟ همچنین اگرمی‌تواند بوسیلهٔ صنایع‌خود سودبیشتری‌کسب کند چراباید خودرا باکشاورزی مشغول دارد؟ باین ترتیب انگلستانِ بصورت یك‌کشورکاملاصنعتی‌درآمد که‌برای‌غذای‌خود محتاجِ‌دیگران بود وبخارجه بستگی‌داشت.

نتیجهٔ دوم رواج‌صنایع وسرمایه‌گذاری درخارج آن بودکه انگلستان روش‌آزادی بازرگانی را پذیرفت یعنی ازکالاهای خارجی‌که واردکشورمیشد گمرك نمیگرفت یامبلغ بسیارناچیزی دریافت می‌داشت. ازآنجاکه‌انگلستان ازنظرصنعتی ازتمام‌کشورهای دیگر پیش‌بود تامدتهای دراز بدون هیچ‌دغدغهٔ خاطر، ازرقابت‌کشورهای صنعتی دیگرمحفوظ بود وکالاهای صنعتی‌کشورهای دیگر نمیتوانستند بااورقابت داشته باشند. باین‌جهت اگربرای وارداتِ‌خود حق‌گمرك یا عوارضی قائل می‌شد مفهومش این بود که از مواد خوراکی و موادخامی‌که بکشور وارد میشد عوارضی دریافت دارد ودرنتیجه قیمت غذای مردم و اجناس ساخته شده درکشور هم ترقی میکرد و گرانتر میشد. بعلاوه اگربوسیلهٔ برقرارساختن عوارض و حقوق‌گمرکی از ورود اجناس وکالاهای

خارجی جلوگیری میکرد. وام گیرندگان خارجه بچه وسیله میتوانستند باج وخراج خودرا بانگلستان بپردازند ؟ آنهافقط می‌توانستند سود سرمایه های انگلیسی‌را بصورت کالاهاتأدیه کنند. بهمین دلیل بود که انگلستان روش بازرگانی آزاد را قبول کرد در حالیکه تمام کشورهای صنعتی دیگر از روش کنترل واردات پیروی می کردند یعنی بوسیلهٔ برقرارساختن عوارض وحقوق گمرکی برکالاهای خارجی‌ازمصنوعات وصنایع داخلی‌خود حمایت میکردند . ایالات متحدهٔ آمریکا، فرانسه وآلمان همه‌این‌سیاست واین‌روش‌را اتخاذکرده بودند وباهمین‌وسیله ازصنایع‌خود حمایت میکردند.

سیاست صنعتی انگلستان در قرن نوزدهم که کشاورزی را مورد غفلت قرار داد وتمام نیرو وتوجه خود را به توسعه و تکامل صنایع متوجه میساخت خیلی عاقلانه بنظرمیرسید . زیرا چنین مینمود که خوراك و غذای انگلستان به آسانی از خارجه میرسد و تأمین میشود و خود کشور می‌تواند با سودهای هنگفت که از صنایع و سرمایه های خود دریافت میدارد مرفه و آسوده زندگی کند .

اما این سیاست خطرات بزرگی همراه داشت که امروز بهتر معلوم میشود . سیاست مزبور براساس تفوق و برتری صنعتی انگلستان و بازرگانی وسیع و پر دامنهٔئی‌که باخارج داشت بنا شده بود اگر این تفوق وبرتری‌از میان میرفت و همراه آن بازرگانی خارجی نیز متزلزل میگشت چه وضعی پیش می‌آمد ؟ آیا دراینصورت انگلستان غذای خودرا چگونه بدست میآورد و تأمین می‌کرد ؟ حتی در صورتیکه میتوانست غذا ومواد خوراکی‌لازم خود را باپول خریداری کند اگر یك دشمن نیرومند پیدا میشد و راههارا بر او می‌بست چه میتوانست کرد؟

در طی جنگ جهانی اخیر مردم انگلستان تقریباً دستخوش قحطی و گرسنگی بودند زیرا رسیدن مواد غذائی وخوراکی آنهاتقریباً قطع گردید[1]

۱ــ اشاره بجنگ جهانی اول است . همان گرفتاری در جنگ دوم جهانی هم تکرار شد

حتی خطر بزرگتری که برای انگلستان وجود دارد سقوط روز افزون بازرگانی خارجی آن کشور است زیرا کشورهای صنعتی دیگر اکنون بشدت با انگلستان رقابت میکنند. این رقابت در قرن نوزدهم از حدود سال‌های ۱۸۸۰ به‌بعد شروع شد که ایالات‌متحدهٔ آمریکا و آلمان هم‌درجستجوی بازارهائی درخارجه برآمدند.

تدریجاً ملل دیگر هم صنعتی شدند و در این رقابت و جستجو و تلاش شرکت کردند. اکنون تقریباً تمامی جهان تا اندازه‌ئی صنعتی شده است، هر کشور میکوشد حداکثر کالاهای مورد نیازش را در داخل کشور خود تهیه کند وخودرا هرچه بیشتر ازکالاهای خارجی بی‌نیاز سازد. هند نیزمیکوشد که پارچه‌ها و منسوجات‌خارجی‌را بکارنبرد. بنابراین کارخانه‌های بافندگی لانکاشایر انگلستان و سایر صنایع انگلیسی‌که به بازرگانی خارجی بستگی دارند چه سرنوشتی‌خواهند داشت؟

پاسخ دادن باین سؤالات برای انگلستان بسیار دشوار است و چنین بنظر میرسد که انگلستان روزگار دشواری را در پیش دارد زیرا نمی‌تواند خود را بداخل حدود خویش بکشاند و غذا و احتیاجاتش را تأمین کند و زندگیش را بدون نیاز بدیگران بگذراند. دنیای امروز خیلی تکامل یافته و غامض‌تر از آن شده است که بتوان چنین وضعی‌داشت. حتی اگرانگلستان بتواند روابط خودش‌را با سایر جهان قطع کند جای تردید است که بتواند غذای‌کافی برای جمعیت روزافزونش فراهم سازد ولی این مسائل که اکنون مطرح ساخته‌ام مربوط بامروز وزمان ماست و در قرن نوزدهم مطرح نبود و اینقدرها اهمیت نداشت.

بدین ترتیب انگلستان در قرن نوزدهم با سرنوشت و آیندهٔ خود به قمار پرداخت وتصورمیکرد واعتماد داشت‌که تفوق و برتری اوهمیشگی‌خواهد بود. این‌بازی بسیار بزرگی‌بود ونتیجهٔ‌آن‌هم بسیار بزرگ و مهم بود زیرا یا انگلستان میبایست نخستین‌ملت جهان و پیش از همه باشد ویا منقرض‌گردد. دیگر راه میانه وشکل وسطی برایش‌وجود نداشت.

طبقهٔ متوسط انگلستان در زمان ملکهٔ ویکتوریا از اعتماد بنفس و یقین به‌اولویت خود سرشار بود . یك‌دوران ممتد رفاه وآسایش وپیروزی وپیشوائی وتقدم درصنایع وبازرگانی ، انگلستان‌را دربارهٔ برتری وتفوق خودش نسبت به سایرمردم جهان مطمئن ساخته بود .

مرد انگلیسی بخارجیان با دیدهٔ تحقیر مینگریست . در نظر او مردم آسیا وآفریقا عقب مانده ووحشی جلوه میکردند و ظاهراً تصور می‌کردند که آنها برای آن خلق شده‌اند که خدمتگذار انگلیسی باشند و امکانی فراهم سازند تا انگلستان بتواند نبوغ فطری خود را برای حکومت برجامعهٔ بشری وپیش‌بردن جهانیان تحقق بخشد و بنمایاند . حتی مردم قارهٔ اروپا در نظر انگلیسی‌ها خارجیان جاهل و خرافاتی بودند و انگلیسیها بنظر خودشان ملت و مردم برگزیده‌ئی بودند که در اوج تمدن زندگی میکردند و طلایه‌دارانی‌بودندکه درپیشاپیش ملل اروپا قرارداشتند وبه‌پیش‌میرفتند وخوداروپا هم‌ازسایرقسمتهای جهان پیشتربود.

امپراطوری بریتانیا برای خودشان یك‌دستگاه نیمه‌خدائی‌بشمارمیرفت که دلیل عظمت نژاد انگلیسی بود . لردکرزن که سی‌سال پیش[۱] نایب‌السلطنهٔ هند بود ویکی ازشایسته‌ترین انگلیسی‌های زمان خودش بشمارمیرود یکی از کتابهایش‌را به ملت انگلیس تقدیم کرده است و بقول خود آنرا « بکسانی که اعتقاددارند امپراطوری بریتانیا درسایهٔ‌توجه الهی‌قراردارد وبزرگترین دستگاه مؤثر و نافذیست که در دنیا برای خیر و صلاح عمومی بوجود آمده است» اهدا میکند .

تمام آنچه در بارهٔ انگلیسی‌های زمان ویکتوریا می‌نویسم کمی عجیب وفوق‌العاده بنظرمیرسد وشاید تصورکنی که در این مورد شوخی میکنم . در واقع بسیار شگفت‌انگیز است که یك شخص فهمیده بتواند چنین روشی داشته باشد وتا این اندازه با اعتماد و اطمینان ، خودرا مافوق دیگران بشمارد .

۱ــ پیش ازنوشته شدن این نامه .

اما گروههای ملی هرچیزرا که با غرورملی ایشان مربوط شود و بنفع ایشان باشد میتوانند باور کنند.

افراد مردم هرگز نسبت به همسایگانشان چنین افکار ناپسندی ندارند اما ملت‌ها، از چنین تصوراتی ناراحت نمیشوند. متأسفانه همهٔ ما چنین هستیم وچنین تصوراتی داریم وبهمین‌ترتیب خصال ملی خودمان را میستائیم و دربارهٔ اولویت ملی‌خویش بمبالغه میپردازیم.

فرد انگلیسی زمان ویکتوریا نمونهٔ اشخاصیست که با مختصر تغییر تقریباً در همه جا یافت میشوند. در میان تمام ملل اروپائی نمونه‌ها ونظایر آنها بوده‌اند و همچنین ملل آمریکا و آسیا هم این نوع افراد را داشته‌اند و دارند.

رفاه وثروت انگلستان و اروپای غربی نتیجهٔ رشد سرمایه‌داری صنعتی بود. این‌سرمایه‌داری درجستجوی مداوم ولاینقطع‌خود برای‌سود بیشتر، دائماً درتکامل‌بود وپیش‌میرفت. موفقیت و سود تنها خدایان مورد ستایش واحترام مردم بودند زیراسرمایه‌داری بهیچوجه بامذهب یااخلاق‌کاری نداشت. دنیای سرمایه‌داری براساس یك رقابت‌کشنده ونابودکننده میان افراد ملت‌ها تکیه داشت وزشتکاری وسیاهکاری درآن به منتها درجه میرسید.

مردم زمان ویکتوریا بامباهات زیاد ازبردباری وتحمل خود نسبت به مذاهب مختلف سخن میگفتند. آنها به ترقی وعلم اعتقاد داشتند و کامیابی‌و پیروزیشان دربازرگانی‌ودادوستد ودرتشکیل امپراطوری برای خودشان‌دلیلی بودکه چون‌ازدیگران شایسته‌ترهستند درمبارزهٔ جهانی، بنابرقانون انتخاب طبیعی‌بردیگران پیروزشده‌اند. آیا داروین چنین‌نگفته بود؟

حقیقت اینست که بردباری و سهل‌انگاری انگلستان نسبت به مذهب، لاقیدی وبی‌اعتنائی بود.

«ر. ه. تاونی» یك نویسندهٔ انگلیسی‌این‌موضوع‌را خیلی‌خوب‌توصیف کرده‌است ومیگوید خداوند بجای خودش ودور از مسائل زمینی نشانده شده بود. «همانطورکه درروی زمین‌قلمروسلطنت‌ها محدوداست یك سلطنت محدود

آسمانی نیز وجود داشت!» این نظر طبقهٔ بورژوازی مرفه و ثروتمند برای کارهای خودشان بود. معهذا کلیسا هم وظایف خودرا دنبال میکرد ومعتقدات مذهبی حتی بوسیله همین طبقهٔ بورژوازی برای توده‌های مردم رواج داده میشد ومورد تشویق قرار میگرفت زیرا امید میرفت که رواج معتقدات مذهبی آنهارا از افکار انقلابی دور ومحفوظ نگاهدارد.

ازطرف دیگر بردباری وسهل انگاری در معتقدات مذهبی دیگران، دلیل بردباری درسایر مسائل نبود. درمورد چیزهائیکه برای اکثریت مردم اهمیت فراوان داشت بهیچوجه بردباری وجود نداشت وباکوچکترین تظاهر واقدام که بنظر خطرناك یاتهدید آمیز می‌نمود هرنوع بردباری و سهل انگاری از میان میرفت.

حکومت بریتانیا در هند در مورد مذهب با سهل انگاری و برد بـاری بسیار رفتار میکند و این را یکی ازخصال مورد افتخار خود میشمارد. حقیقت اینست که بریتانیا برای مذهب وآنچه برسرمذهب می آید کمترین اهمیتی قائل نمیشود. اما حتی کوچکترین انتقاد و عیبجوئی از سیاست بریتانیا وآنچه‌در هند میکند گوشهایش رامی آزارد ودیگرجای هیچگونه بردباری وسهل انگاری برایش باقی نمی‌ماند!

هرچه انتقاد بیشتر باشد وبنظر حکومت بریتانیا خطرناکتر جلوه کند عکس العمل آن هم شدیدتر میشود و موقعیکه تهدید بنظرش زیاد و جدی باشد دیگرتمام ملاحظات وحتی ادعای بردباری وسهل انگاری‌را هم کنار میگذاردو به تروریسم علنی وبی‌پرده میپردازد.

این‌موضوع را درهند امروز بخوبی می بینیم. کمی پیش در روزنامه‌ها خواندم که یك پسربچهٔ جوان که هنوز بسنین بلوغ نرسیده بود بخاطرنوشتن نامه‌های باصطلاح تهدیدآمیز بـرای بعضی مأموران انگلیسی به هشت سال زندان باکار محکوم گردید!.

رشد سرمایه‌داری صنعتی تغییرات فراوانی‌را همراه آورد. سرمایه‌داری همیشه درمیدانهای وسیع‌تر اقدام میکرد. عمل کردن در زمینه‌های وسیع‌تر وبا

سرمایه‌های بیشتر خیلی سودمندتر ومؤثرتر ازکارهای محدود وکوچك بود . باین‌ترتیب بود که شرکت‌ها واتحادیه‌ها وتراست‌های عظیم بوجود آمد و رشد یافت که تمامی‌صنایع را زیر کنترل و تسلط خود درآوردند و تولید کنندگان وصاحبان کارخانه‌های کوچك را می بلعیدند . فکر قدیمی «بگذارید هرچه می-خواهند بکنند» درمقابل این‌وضع جدیدازمیان میرفت زیرا دیگر برای‌ابتکار فردی امکان‌عمل واقدام رقابت با سرمایه‌ها و مؤسسات بزرگ خیلی کم بود . شرکت‌هاوکمپانی‌هاوتراست‌ها وسازمانهای بزرگ سرمایه‌داری حتی بردولتها هم‌مسلط شدند وآنهارا زیرنفوذ خود درآوردند.

سرمایه‌داری به‌یك مرحلهٔ وحشیانه‌تروخشن‌تر یعنی‌امپریالیسم‌واستعمار نیزمنتهی‌گردید . ازآنجاکه در نیمهٔ دوم قرن نوزدهم رقابت و مسابقه میان قدرتها وکشورهای صنعتی رشد وافزایش یافت آنها با اشتیاق بیشتری متوجه خارج گشتند ودر جستجوی بازارهای فروش کالاهای خود وذخایر موادخام برای صنایع خود برآمدند . درسراسرجهان تلاش خشونت‌آمیزوبیرحمانه‌ئی برای بدست آوردن مستعمرات و امپراطوری ها دنبال میشد . در نامه‌های قبلی‌خود جزئیات بیشتری از آنچه باین جهات در آسیا ، در هند ، چین، جزایر هند شرقی و ایـران اتفاق می‌افتاد برایت گفتم . اکنون قدرت‌های اروپائی همچون لاشخوران حریص بجان افریقا افتادند و آنرا میان خود تقسیم‌کردند . در اینجا نیز انگلستان بزرگترین قسمت‌ها را بدست آورد . مصررا درشمال وسرزمین‌های پهناور وعظیمی‌را درشرق وغرب وجنوب آفریقا متصرف گردید .

فرانسه نیز قسمت های مهمی را بچنگ آورد . ایتالیا هم میخواست ازین غنیمت و تاراج سهمی بدست آورد امابطور غیر منتظره و حیرت‌انگیزی ازحبشه‌که مورد طمعش بود شکست یافت . آلمان نیزسهمی برای خود گرفت اما به‌آن قانع و راضی نبود . سرمایه داری با هیاهو وفریاد و تهدید بجلو می‌خزید وبهمه‌جا چنگ می‌انداخت .

« رودیاردکیپلینگ » شاعرمحبوب امپریالیسم انگلستان دربارهٔ «باری

که مرد سفید پوست بر دوش می‌کشد » سرود ستایش میسرود . فرانسویها از « مأموریت خویش برای متمدن ساختن دیگران » سخن میگفتند . بدیهیست آلمانیها هم فقط میخواستند «فرهنگ» خودشانرا منتشرسازند . بدین ترتیب «آورندگان فرهنگ» و «مأموران پخش‌تمدن» وکسانیکه « بار مردم دیگررا بدوش میکشیدند » پیش‌میراندند و برگردهٔ مردمان قهوه‌ئی وزرد وسیاه سوار میشدند . و هیچکس دربارهٔ باری‌که برپشت مرد سیاه پوست فشار می‌آورد چیزی نمیگفت وسرودی نمیساخت ۱.

دنیاکوچکتر از آن بودکه برای تمام این تجاوزات و رقابت های استعماری وامپریالیسم‌های‌حریص‌جا داشته باشد. ضرورت شدیدسرمایه‌داری برای بدست‌آوردن بازارهای اقتصادی ، هرکشور را به‌پیش میراند ودرنتیجه اغلب‌آنها بایکدیگر تصادم پیدا میکردند. میان انگلستان و فرانسه‌کاررقابت بارها بمراحل بسیار حساس رسید و گاهی شروع جنگ به‌موئی بستگی پیدا میکرد. اماتصادم واقعی‌منافع میان صنایع‌انگلستان وآلمان بود .

آلمان از لحاظ صنایع وکشتیرانی خودرا خیلی‌زود به‌انگلستان رساند ودر تمام بازارهای جهان موقعیت بریتانیا را بخطر انداخت . اما میدیدکه بهترین قسمت‌های دنیا قبلا ازطرف انگلستان اشغال شده‌است . باین‌جهت با غرور وهوشیاری وبا دلخوری ونارضائی ازاینکه ازملل دیگرعقب مانده است باکمال دقت‌وجدیت خودرا برای جنگ باآنهاآماده میساخت . تمامی‌اروپا برای این جنگ آماده میشد . ارتشها و نیروهای دریائی توسعه می‌یافت . میان‌کشورهای مختلف اتحادها وپیمانهائی‌بوجود می‌آمد تااینکه بنظرمیرسید دوصف دشمن ورقیب دربرابرهم قرارگرفته‌اند . دریکسواتحاد سه‌گانهٔ‌آلمان واطریش‌وایتالیا ودرسوی دیگراتحاد دوگانهٔ فرانسه وروسیه‌که انگلستان هم جداگانه به‌آنها بستگی‌داشت صف‌آرائی کردند .

۱ـ مطالب بالا اشاره‌ایست به‌ادعاهای امپریالیست‌ها که مطامع‌خودرا زیر عناوین زیبای بسط فرهنگ ونشرتمدن و خدمت به‌ملل دیگرپنهان میداشتند .

دراین‌ضمن‌دراواخرقرن نوزدهم انگلستان درمتصرفات‌خود درآفریقای جنوبی با جنگ کوچکی مواجه‌گشت. کشف معادن طلا در جمهوری «بوئر» در ناحیه ترانسوال موجب شد که در سال ۱۸۹۹ این جنگ آغاز گردد. بوئرها باشهامت ودلیری حیرت‌انگیز باسرسختی ومقاومت بسیارمدت سه سال دربرابر نیرومندترین‌قدرت اروپا جنگیدند وایستادگی کردند. بالاخره‌مقاومت آنها سرکوب گردید وشکست ایشان مسلم‌شد امابزودی انگلیسی‌ها(درآنوقت حکومت حزب لیبرال روی‌کار بود) یك سیاست عاقلانه و جوانمردانه پیش گرفتند وبدشمنان شکست‌خورده‌شان حق‌حکومت‌خود مختارکامل‌اعطاکردند. کمی‌پس‌ازآن هم‌سراسر آفریقای جنوبی‌بصورت یك «دومینیون‌آزاد» درداخل امپراطوری بریتانیا درآمدکه اکنون بنام«اتحادیه‌آفریقای‌جنوبی» حکومت جداگانه دارد.

۱۳۷

جنگ داخلی در آمریکا

۲۷ فوریه ۱۹۳۳

دنیای قدیم[1] با اختلافات و توطئه هایش ، با پادشاهان و انقلاباتش ، باکینه‌ها و ناسیونالیسم هایش مقدار زیادی از وقت ما را گرفت . اکنون باید از اقیانوس اطلس بگذریم وبدیدن دنیای نو، به آمریکا برویم وبه بینیم که‌آن سرزمین پس ازآنکه خود را از چنگال اروپا آزاد ساخت چه شکل و وضعی یافت .

مخصوصاً باید به ایالات متحده توجه خاصی مبذول داریم . زیرا این کشور از یك‌آغاز بسیارکوچك وحقیر رشد یافته ویافته تااینکه امروزظاهراً برموقعیت جهانی مسلط‌گشته است ونخستین‌کشور دنیا شده است .

انگلستان امروز دیگرمقام غرورانگیز سابق را ندارد و دیگر صراف ووام دهندهٔ جهانی نیست بلکه خودکشوری بیچاره ومقروضیست‌که مانندسایر کشورهای اروپائی میباشد ودست خودرا برای درخواست کمك سخاوتمندانه بسوی آمریکا دراز میکند . ردای صرافی دنیا اکنون بردوش آمریکا قرار گرفته است وثروت جهان بسوی‌آن‌کشور میرود و تعداد میلیونرها درآنجا به مقدار حیرت انگیزی میرسد . اما همچنانکه سرنوشت « میداس » پادشاه باستانی بود طلای هنگفتی که درآمریکا جمع گشته است موجب خوشبختی و شادمانی نشده‌وامروز باوجودبودن میلیونرهای فراوان توده‌های مردم‌آمریکا هم از فقر واحتیاج رنج می‌برند .

---

۱ ـ منظورآسیا و اروپاست که در مقابل‌آن قـاره آمریکا دنیای جدید نامیده میشود .

سیزده ایالت ساحلی اقیانوس اطلس که در سال ۱۷۷۵ روابط خود را با انگلستان قطع کردند وخویش را مستقل ساختند جمعیتشان به چهار میلیون نفر نمیرسید. امروزشهر نیویورك به تنهائی جمعیتش بدو برابر آنها میرسد وتمامی آمریکا یکصد وبیست میلیون نفر جمعیت دارد[1]. اکنون تعداد ایالات مختلف آمریکا خیلی بیشتر شده است وحدود آن ازسراسر قاره گذشته به اقیانوس آرام رسیده است.

قرن نوزدهم شاهد رشد وتکامل این کشور بود که نه فقط ازلحاظ وسعت و جمعیت توسعه می‌یافت بلکه از نظر صنایع جدید و بازرگانی و ثروت نفوذ هم درتکامل و پیشرفت بود. ایالات مختلف با مشکلات و گرفتاریهای بسیار مواجه گشتند و چندین جنگ و اختلاف با اروپا برای ایشان پیش آمد اما مهمترین مصیبت و گرفتاری آنها یك جنگ شدید و دامنه‌دار داخلی بود که میان ایالات شمالی وجنوبی آغاز گردید.

چند سال پس از آنکه آمریکا آزاد و مستقل شد، انقلاب فرانسه روی نمود و بدنبال آن جنگهای ناپلئون فرا رسید. ناپلئون و انگلستان، هردو میکوشیدند که بازرگانی یکدیگررا مضمحل و نابود سازند و در این جریان با ایالات متحده تصادم پیدا میکردند. زیرا بازرگانی خارجی آمریکا با کشورهای ماورای دریاها فلج میگشت و این امر به یك جنگ دیگر با انگلستان منتهی‌شد که درسال ۱۸۱۲ روی داد. ازاین جنگ که دوسال طول کشید نتیجهٔ مهمی بدست نیامد. در طی این جنگها، در موقعی که ناپلئون شکست خورد و به جزیره کوچك «البا» اعزام گشت، انگلستان دستش باز شد وشهر واشنگتن پایتخت ایالات‌متحده را محاصره وتسخیر کرد. انگلیسیها تمام عمارات وساختمانهای بزرگ وعمومی شهررا ویران کردند و سوزاندند وعمارت «کاپیتول» که محل انعقاد کنگرهٔ آمریکاست و «کاخ سفید» که محل

---

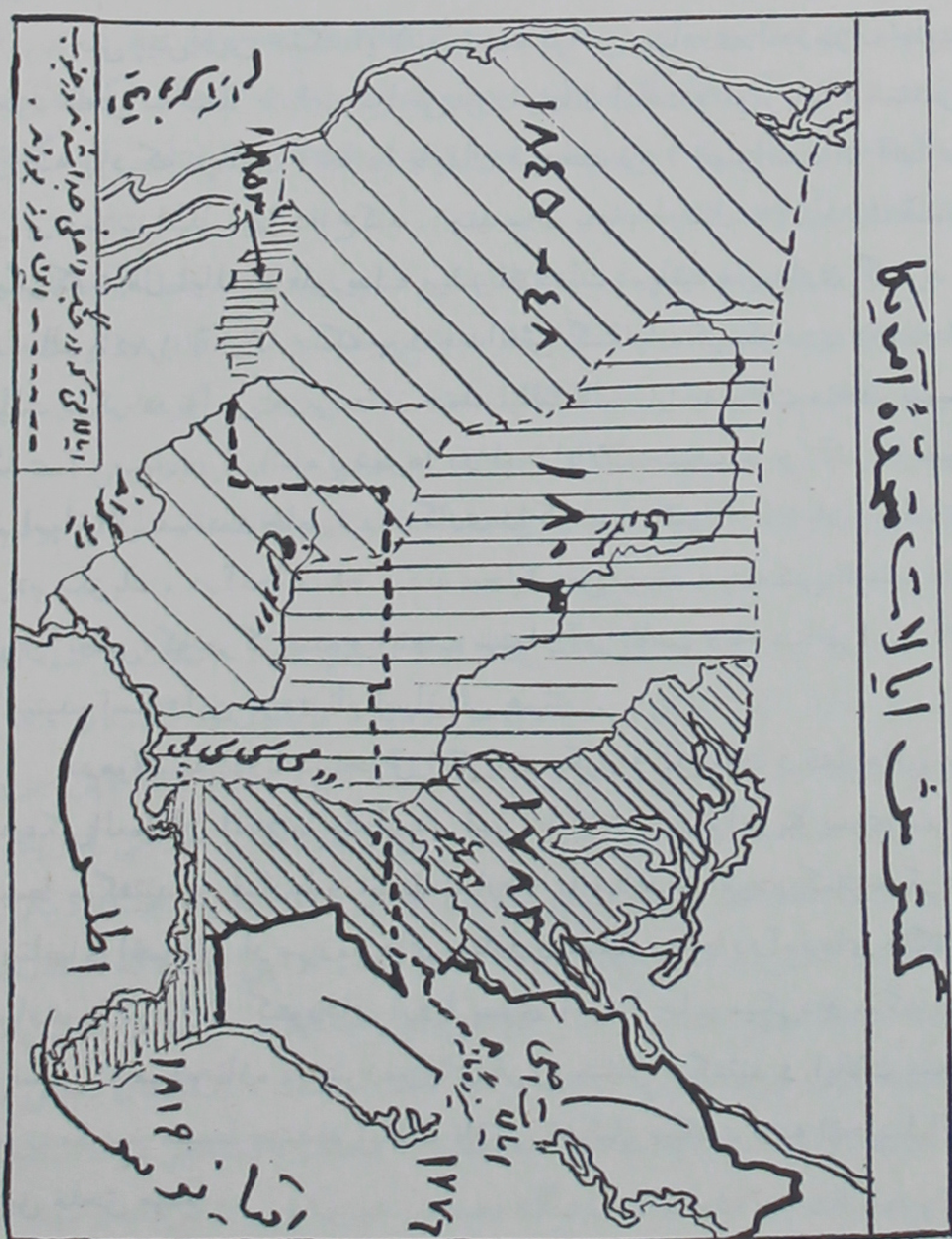
۱ ــ این رقم مربوط بزمان نوشته شدن نامه است و اکنون جمعیت آن کشور چندین ده میلیون نفر افزایش یافته است.

اقامت رئیس جمهوری آن کشور است ازجمله عماراتی بود که بدست انگلیسیها ویران شد وسوخت . معهذا انگلیسیها بعداً شکست یافتند .

حتی پیش‌ازین جنگ ایالات متحده نواحی پهناوری‌را درطرف جنوب بخود ملحق ساختند . این نواحی سرزمینهای ایالت « لویزیانا » مستعمرهٔ فرانسه بود که ناپلئون آنجا را بایشان فروخت زیرا نمیتوانست از آنها در برابر حملات انگلیسیها دفاع کند . چند سال بعد ، درسال ۱۸۲۲ یك قسمت دیگر که شامل ایالت « فلوریدا » میشد از دولت اسپانیا خریداری گردید . در سال ۱۸۴۸ بدنبال جنگ پیروزمندانه‌ئی کـه با مکزیکو روی داد چند ایالت دیگر درنواحی غربی و از جمله ایالت کالیفرنیا به‌ایالات متحده ضمیمه گشت . بسیاری از اسامی شهرها در این ایالات جنوب غربی آمریکا هنوز هم اسپانیائی هستند و خاطرهٔ روزگاری راکه اسپانیائیها ، یا زبان اسپانیائی مردم مکزیك ، درآنجا مسلط بودند بخاطر می‌آورند . همه‌کس نام‌شهرهای «لوس آنجلس» که مرکزعمده وپایتخت سینمای آمریکاست ونام «سانفرانسیسکو» را شنیده است واین هردو نام اسپانیائی هستند .

درموقعیکه اروپا دستخوش انقلابات مکرر و تضییقات و فشارهائی بود که عکس‌العمل آن انقلابها بشمار میرفت ، ایالات متحدهٔ آمریکا بسوی مغرب منبسط میگشتند . فشارها و تضییقات اروپا به مهاجرت مردم کمك میکرد و داستانهای افسانه‌ئی از سرزمین‌های پهناور و دستمزدها و درآمدهای هنگفت، بسیاری مردم را از کشورهای اروپا بسوی آمریکا جلب میکرد و میکشاند . به نسبتی که مردم تازه در سرزمین‌های غربی مستقر میگشتند و ایالات متحده بسوی مغرب منبسط میشدند ایالات تازه‌ئی تشکیل میگشت و به اتحاد ایالات سابق ملحق میشد .

میان ایالات شمالی وجنوبی از همان‌آغازکار تفاوت بزرگ و نمایانی وجود داشت . ایالات شمالی صنعتی بودند و درآنجاها صنایع ماشینی جدید بسرعت رشد می‌یافت . در جنوب کشتزارها و مزارع وسیعی وجود داشت که غلامان و بردگان درآنها بکارگمارده میشدند . برده‌داری و بـرده فروشی


گسترش ایالات متحدهٔ آمریکا

یك کار رسمی وقانونی بود. درایالات شمالی این کار مورد پسند نبود و اهمیت نداشت . در حالیکه زندگی استانهای جنوب به برده‌داری بستگی داشت . بدیهیست برده‌ها همه از سیاهان آفریقائی بودند . هیچ سفیدپوست نمیتوانست برده وغلام بشود .

اعلامیهٔ استقلال آمریکا میگوید «تمام مردم برابر ویکسان بدنیامی‌آیند» اما این اصل فقط شامل سفید پوستان میشد نه سیاهپوستان .

داستان اینکه این سیاهپوستان راچگونه ازآفریقا به آمریکا می‌آوردند بسیار دردناك وغم‌انگیز است . دادوستد و بازرگانی بردگان در اوایل قرن هفدهم شروع شد و تا سال ۱۸۶۳ بطور منظم ادامه داشت . در ابتدای کار کشتی‌های باربری مخصوصی بسواحل غربی آفریقا میرفتندکه قسمتی ازآنجا هنوز هم «ساحل غلامان» نامیده میشود . هروقت میخواستند هرچه سیاهپوست که بچنگشان می‌افتاد براحتی میگرفتند وآنها را به‌آمریکا میبردند. درمیان خودآفریقائیان بردگی خیلی‌کم بود . فقط اسیران جنگی وکسانی‌که قرضی میگرفتند وآنرا نمیپرداختند برده وغلام میشدند . اماکسانی راکه به‌آمریکا میبردند بدون استثناء بصورت برده میفروختند .

بردن این سیاهپوستان آفریقائی به آمریکا و فروش‌آنها بصورت برده وغلام یکی از پرسودترین تجارتها بود . باین جهت برده فروشی توسعه‌یافت وبصورت یك تجارت منظم درآمدکه مخصوصاً دردست انگلیسی‌ها واسپانیائیها وپرتغالیها بود . کشتی‌های مخصوصی برای حمل بردگان ساخته شد که در زیر عرشهٔ‌آن دالانهای‌قفس مانندی وجود داشت . دراین دالانها سیاهپوستان بدبخت‌را با زنجیر می‌بستند وهردونفر بایك زنجیر متصل میشدند . سفردریا وعبور از اقیانوس اطلس چندین هفته و گاهی هم چندین ماه طول میکشید . درتمام این هفته‌ها وماههای دراز سیاهپوستان در همان دالانهای تنگ و تیره بهم بسته میماندند . تمام جائیکه برای هریکنفر اختصاص می‌یافت کمتر از دومترطول وکمتر از ٤۰ سانتیمتر عرض داشت !

شهر لیورپول در انگلستان براساس بازرگانی برده فروشی به یك

شهر بزرگ مبدل گشت . درسال ۱۷۱۳ ضمن « پیمان اوترشت » که پس از شکست اسپانیائیها منعقد شد انگلستان حق بازرگانی بردگان را میان افریقا و آمریکای اسپانیا از آن کشور گرفت و بخود منحصر ساخت . حتی پیش از آن نیز انگلستان بردگان را به سرزمین‌های انگلیسی آمریکا میبرد و میفروخت. منتها درقرن هجدهم و باآنچه در « پیمان اوترشت » گنجانیده شد انگلستان کوشید که تجارت برده فروشی وانتقال بردگان از آفریقا به آمریکا را در انحصار خود درآورد .

در سال ۱۷۳۰ شهر لیورپول ۱۵ کشتی داشت که به تجارت بردگان سیاه میپرداختند . ولی تعداد آنها دائماً افزایش می‌یافت بطوریکه در سال ۱۷۹۲ تعداد آنها به ۱۳۲ کشتی رسیده بود که همه در این بازرگانی کار میکردند .

در اوان انقلاب صنعتی انگلستان ، پیشرفت عظیمی درکار ریسندگی پنبه که مرکز عمدهٔ آن درلانکاشایر انگلستان بود حاصل گردید و خود این امرموجب شدکه درخواست و تقاضای خرید برده در ایالات متحدهٔ آمریکا افزایش یابد . زیرا پنبه‌ئی که در کارخانه‌های ریسندگی لانکاشایر بکار میرفت ازکشتزارها و مزارع بزرگ پنبه در ایالات جنوبی آمریکا می‌آمد. این کشتزارهای پنبه بسرعت توسعه می‌یافتند و به‌کارکنان بیشتری احتیاج داشتند باین جهت تعداد بیشتری غلام از آفریقا به آمریکا میرفت . برای افزایش زاد و ولد سیاهان هم هرگونه اقدامی صورت میگرفت ! در سال ۱۷۹۰ درایالات‌متحدهٔ‌آمریکا ۶۹۷۰۰۰ برده بود درسال ۱۸۶۱ تعدادآنها به ۴،۰۰۰،۰۰ نفر افزایش یافته بود .

در اوایل قرن نوزدهم پارلمان بریتانیا قوانینی برضد برده فروشی بتصویب رساند . بدنبال آن درکشورهای دیگر اروپا و آمریکا هم قوانینی بوجودآمد . اما حتی در زمانیکه برده فروشی رسماً غیر قانونی اعلام‌گردید بازهم سیاهان را بصورت کالای قـاچاق از آفریقا به آمـریکا میبردند و میفروختند با این تفاوت که اکنون وضع سفر و حمل و نقل سیاهان خیلی

بدتر بود . حمل و نقل آنها دیگر علنی صورت نمیگرفت بلکه آنها را در انبارهای تاریك و مخفی و جاهائیکه دیده نشوند روی هم میریختند و پنهان میداشتند . یك نویسندهٔ آمریکائی میگوید گاهی آنها را «یکی در دامن دیگری مینشاندند و پاهاشان را بهم می‌بستند مثل وقتی که عدهٔ زیادی در یك سورتمه روی پای یکدیگر می‌نشینند!»

تصور اندازهٔ زشتی ومخفی این کارها هم دشوار میباشد. وضع این حمل و نقل بقدری بد وکثیف بود که هرکشتی حمل و نقل غلام پس از چهار یا پنج سفر بکلی خراب میشد وآنرا دور می‌انداختند . اما سود این بازرگانی بقدری زیاد بود که خسارت ازدست رفتن کشتی را هم بخوبی جبران‌میکرد. در دوران اوج رواج این بازرگانی در اواخر قرن هجدهم و اوایل قرن نوزدهم هرسال بیش از ۱۰۰،۰۰۰ نفرغلام ازسواحل آفریقا به‌آمریکا برده میشدند وبخاطر داشته باش‌که انتقال این‌عده مفهومش اینست‌که تعداد خیلی بیشتری از سیاهان آفریقائی هنگام حمله بایشان برای شکار و دستگیری بردگان کشته میشدند .

تمام کشورهای مهم وعمده در اوایل قرن نوزدهم و حدود آنزمان‌ها به بازرگانی مخفی و غیرقانونی برده میپرداختند . حتی خود ایالات متحدهٔ آمریکا هم این کار را میکرد . زیرا هرچند که برده فروشی و بازرگانی بردگان غیرقانونی اعلام شده بود برده‌داری در خود آمریکا قانونی بود یعنی بردگان قدیمی و اولادان ایشان همچنان برده و غلام وکنیز شمرده میشدند . چون برده داری قانونی بود بازرگانی و خرید وفروش و قاچاق بردگان هم باوجود آنکه ممنوع شده بود رواج داشت . وقتیکه انگلستان تجارت بردگان را ممنوع ساخت شهر نیویورك در آمریکا بجای شهر لیورپول در انگلستان ، مرکز عمده و بندر اساسی معاملات برده فروشی گردید .

هرچند کـه نیویورك مدت چندین سال ، تا اواسط قرن نوزدهم ، مرکز عمده و بندر اصلی این دادوستد بود استانهای شمالی ایالات متحده

با این کار مخالف بودند . از طرف دیگر ایالات جنوبی این بردگان را برای کار کردن در مزارع و کشتزارهای خود لازم داشتند . درنتیجه بعضی از ایالات برده فروشی وبرده‌داری را ممنوع ساختند ، در حالیکه در بعضی ایالات دیگر این رسم باقی بود و رواج داشت . اغلب اتفاق می‌افتاد که سیاهپوستان از یك ایالت که در آنجا برده‌داری قانونی بود به ایالاتی که درآنجا برده فروشی ممنوع بود میگریختند وبرسرآنها اختلافات ومناقشات درمیگرفت .

منافع اقتصادی ایالات شمالی و جنوبی با یکدیگر متفاوت بود و از سال ۱۸۳۰ بر سر عوارض و حقوق گمرکی میان آنها اختلاف پیدا شد . بعضی ایالات تهدید میکردند که از اتحادیهٔ ایالات متحده خارج خواهند گشت . بیشتر ایالات به حقوق خصوصی خودشان خیلی اظهار علاقه میکردند و نمیخواستند که حکومت مرکزی فدرال در اموردا‌خلی آنها دخالت کند. باین ترتیب در کشور دو حزب بوجود آمد که یکی طرفدار اختیارات و آزادی بیشتر برای ایالات بود و دیگری از قدرت بیشتر دولت مرکزی هواداری میکرد. تمام این جهات اختلاف، ایالات شمالی و جنوبی را از هم دورتر میساخت و هروقت ایالت تازه‌ئی تشکیل میشد و به اتحادیهٔ ایالات ملحق میگشت این مسئله مطرح میشدکه‌آیا ایالت تازه ازکدام دسته‌هواداری خواهدکرد وکدام‌گروه اکثریت خواهند داشت ؟

جمعیت ایالات شمالی بطور عادی براثر مهاجرت اروپائیها بسرعت افزایش می‌یافت و این امر جنوبیها را بوحشت می‌انداخت زیرا حساب میکردند که آنها بزودی براثر کثرت عددی در هرمورد اکثریت آراء را بدست خواهندآورد و جنوبیها را درفشار خواهند گذاشت . باین جهت نیز اختلاف وکدورت میان شمال وجنوب زیادتر میشد .

در این ضمن در شمال تبلیغات وسیع و دامنه‌داری برای از بین بردن کامل برده فروشی و برده داری رشد می‌یافت . مردمیکه هوادار الغای برده داری بودند «آبولیسیونیست» (طرفدار الغاء) نامیده میشدند و رهبر

اصلی ایشان «ویلیام لوید گاریسون» بود. درسال ۱۸۳۱ گاریسون روزنامه‌ئی بنام «لیبراتور» (آزادیبخش) انتشار داد تا بوسیلهٔ آن تبلیغات و فعالیت‌های ضد برده داری خود را تقویت کند. در همان نخستین شمارهٔ این روزنامه صریحاً اعلام داشت که در این مورد به هیچگونه سازشی نخواهد پرداخت و روش اعتدالی وسازش کارانه نخواهد داشت. بعضی از جملاتی که درآن‌شماره نوشته‌بود شهرت بسیار پیدا کرد و من اکنون آنها را برایت نقل میکنم که میگوید:

« من بسان‌حقیقت سخت وهمچون عدالت سازش ناپذیر خواهم‌بود. دراین مورد هرگز نمیخواهم باملایمت و اعتدال فکر کنم یا سخن بگویم یا بنویسم. هرگز! هرگز! با مردی که خانه‌اش درآتش میسوزد بگوئید آرام و معتدل فریاد بکشد. بگوئید با اعتدال و آرامش بکمك زنش که بچنگ متجاوزان افتاده است برود، به مادری که فرزندش در آتش افتاده و میسوزد بگوئید کودکش را آهسته آهسته و با ملایمت بیرون بکشد، اما از من نخواهید که در مورد هدفی که اکنون مطرح است با اعتدال رفتار کنم. من جدی وصریح هستم. من دوپهلو و مبهم نخواهم بود. من نادرستی را نخواهم بخشود، من یك وجب هم عقب نمی‌نشینم و من سخت و سختگیر خواهم بود.»

معهذا این روش جسورانه و دلیرانه به یك اقلیت معدود محدود بود. بیشتر کسانی‌که با برده‌داری مخالف بودند نمیخواستند درکارجاهای دیگری که هنوز برده‌داری مرسوم ورایج بود دخالت کنند. با اینوصف بازهم‌اختلاف وکدورت میان شمال و جنوب افزایش مییافت زیرا این کدورت از اختلاف منافع اقتصادی ایشان ریشه میگرفت که مخصوصاً به عوارض و گمرکات و مالیاتها مربوط میشد.

درسال ۱۸۶۰، آبراهام لینکلن، برای ریاست جمهوری ایالات‌متحده انتخاب گردید و انتخاب او برای ایالات جنوبی نشانهٔ آن بود که باید

خودرا جدا سازند زیرا او با برده داری مخالف بود . معهذا لینکلن اعلام داشت که او درهرجاکه برده‌داری وجود دارد و رسمیست در این کار دخالت نخواهد کرد فقط موافقت نخواهد داشت که این کار در استانهای دیگری هم رواج پیدا کند یا قانونی شناخته شود . ایالات جنوبی با این اعلام رسمی واطمینانی که لینکلن میداد راضی و آرام نشدند ویکی پس از دیگری جدائی خودرا از اتحادیه اعلام داشتند .

ایالات متحده با این وضع قطعه قطعه و تجزیه میشد . وضع بسیار دشواری در برابر رئیس جمهوری قرار گرفته بود باین جهت یکبار دیگر هم کوشید که ایالات جنوبی را قانع سازد واز تجزیه و پراکندگی جلوگیری کند . باشکال مختلف به آنها اطمینان میداد که برده داری را درآن ایالات برسمیت قبول خواهد داشت و حتی میگفت در قانون اساسی خواهد گنجاند که‌هرجا برده‌داری وجود دارد همیشگی باشد. عملا هم اوآماده بودکه‌برای حفظ صلح و آرامش به هرکاری بپردازد اما یك چیز را نمی‌پذیرفت و آن تجزیهٔ ایالات متحده بود . او بکلی منکر این حق بودکه ایالات مختلف بتوانند از اتحادیهٔ مشترك وعمومی خارج شوند .

کوششهای لینکلن برای اجتناب از یك جنگ داخلی بجائی نرسید . ایالات جنوبی تصمیم قطعی گرفتند که از اتحادیه خارج شوند و یازده ایالت رسماً جدائی خود را اعلام داشتند درحالیکه بعضی ایالات ساحلی هم ازآنها هواداری میکردند . بجای ایالات متحده « یونایتد استیتس » قسمتهای جدا شده خود را « کنفدریت استیتس » « ایالات متفق » نامیدند و رئیس جمهوری جداگانه‌ئی برای خود انتخاب کردند و «جفرسون‌دیویس» باین مقام‌انتخاب گردید .

در ماه آوریل سال ۱۸۶۱ جنگ داخلی آمریکاآغاز شد و چهار سال دشوار ادامه یافت . در طی این جنگها چه بسیار برادران که با برادران خود جنگیدند و چه بسیار دوستان که در برابر یکدیگر قرار گرفتند . به نسبتی که جنگ ادامه مییافت ارتش‌های عظیمی بوجود آمد . ایالات شمالی

وضعشان بهتر بود زیرا جمعیت وثروت خیلی بیشتری داشتند و چون نواحی آنها صنعتی بود و کارخانه های متعدد داشت منابع و ذخایر فراوان تری دراختیار ایشان بود وراه‌آهن های بیشتر هم داشتند . اما جنوبیها سربازان وسردارانشان بهتر بودند ومخصوصاً «ژنرال‌لی» شخص بسیار لایق بود وبهمین جهت درابتدای‌کار جنوبیها پیروز شدند .

عاقبت جنوب از پا درآمد وشکست یافت . نیروی دریائی شمال ، راه ارتباط جنوب را بابازارهای اروپائیش بکلی قطع‌کرد و دیگر پنبه و توتون جنوب نمی‌توانست صادرشود. این امرجنوب‌را فلج میساخت امانتایج‌ناگوار آن در صنایع ریسندگی و بافندگی لانکاشایر انگلستان نیز اثر میگذاشت و درآنجابعلت نبودن ونرسیدن‌پنبه بسیاری ازکارخانه‌ها تعطیل‌شدند. کارگرانی که درلانکاشایر بیکارگشتند بافقر ومصیبت سختی مواجه میشدند .

افکار عمومی انگلستان یا بعبارت صحیح‌تر طبقهٔ ثروتمند آن هوادار جنوب بود ولی عناصرمترقی طرفدار شمال بودند .

درجنگهای داخلی‌آمریکا برده فروشی و برده داری علت اصلی نبود. همانطورکه برایت گفتم لینکلن پیش از جنگ به جنوب اطمینان داد که در هرجا برده‌داری وجود دارد آنرا محترم خواهد شمرد . علت واقعی‌اختلاف و جنگ، تصادم منافع اقتصادی شمال و جنوب بود و عاقبت هم لینکلن برای حفظ وحدت واتحاد ایالات متحده ناچار بجنگ پرداخت . حتی پس‌ازآنکه جنگ‌آغازگردید لینکلن باز هم دربارهٔ الغای برده داری صریحاً اظهار نظر نکرد زیرا میترسید بسیاری اشخاص که در شمال بودند ولی با برده داری موافقت داشتند تحریك شوند و بمخالفت با او بپردازند . هرچه جنگ پیش میرفت روش لینکلن صریح‌تر وقطعی‌تر میگشت . ابتدا پیشنهاد کرد که باید به صاحبان بردگان غرامتی پرداخت گردد وکنگرهٔ آمریکا آنها راآزاداعلام کند . بعداً از فکرپرداخت غرامت هم دست برداشت وعاقبت درسپتامبر سال ۱۸۶۲ فرمان‌آزادی بردگان را صادرکردکه درآن گفته میشد بردگان و غلامان درتمام ایالات شورشی باید از اول ژانویه ۱۸۶۳ آزاد شوند و آزاد

شناخته خواهند شد . شاید دلیل عمدهٔ صدور این فرمان آن بود که میخواست با این وسیله قدرت جنگی جنوب را ضعیف سازد . در نتیجهٔ این فرمان ۴۰۰۰۰۰۰ بردگان جنوب آزاد میشدند و بدون تردید این امر برای ایالات جنوبی گرفتاریها و دردسرهائی بوجود می‌آورد .

جنگ داخلی آمریکا در سال ۱۸۶۵ و پس از آنکه نیروهای جنوب فرسوده شد بپایان رسید . جنگ همیشه و درهمه‌جا چیز مهیب و زیانباریست اما جنگ داخلی خیلی بدتروزیانبارتر است. بار این چهارسال جنگ‌نفرت‌انگیز، بیش از همه بردوش رئیس جمهوری لینکلن فشار می‌آورد ونتیجهٔ آن هم باارادهٔ متین واستوار او بستگی داشت که باوجود تمام مشکلات وناملایمات وشکست‌ها وناکامیها مقاومت میکرد .

لینکلن فقط در پی پیروزی نبود بلکه میخواست پیروزی را با حداقل سوء نیت وکینه توزی بدست‌آورد تا درنتیجه اتحادیهٔ ایالات آمریکا که او بخاطر حفظ آن میجنگید یك اتحاد قلبی داوطلبانه و رضایت‌آمیز باشد نه یك اتحاد اجباری وتحمیلی . باین جهت بود که باوجود پیروزی نسبت به ایالات شکست یافتهٔ جنوب جوانمردانه وکریمانه رفتارکرد . اما چند روز پس از پیروزی باگلولهٔ شخص دیوانه وسبك مغزی کشته شد .

آبراهام‌لینکلن یکی ازبزرگترین قهرمانان‌امریکاست ودرمیان مردان بزرگ جهان هم برای خودجای مخصوص دارد. آغاز زندگی او بسیار ساده بود تقریباً نتوانست بمدرسه‌برود بیشترمعلومات وسیعش‌را پیش خودآموخت. معهذا یك سیاستمدار لایق ویك سخنران بلیغ و بزرگ بود وکشورش را در یك دوران بحرانی وسخت با لیاقت رهبری‌کرد .

پس از مرگ لینکلن‌کنگرهٔ آمریکا باندازه‌ئی‌که باید به سفید پوستان ایالات جنوبی با جوانمردی رفتار نکرد . سفید پوستان جنوب تا اندازه‌ئی بکیفررسیدند وبسیاری ازایشان از حق رأی در انتخابات محروم گشتند. از طرف دیگر به سیاهپوستان تمام حقوق کامل اتباع آمریکائی اعطا گردید و این امر درقانون اساسی‌آمریکا گنجانده شد همچنین درقانون اساسی تصریح

گشت که هیچکس را بخاطر نژاد ورنگ و بعلت آنکه سابقاً غلام بوده نمیتوان ازحق رأی محروم ساخت .

باین ترتیب سیاهپوستان آمریکا قانوناً و رسماً آزاد شدند وحق رأی هم بدست آوردند . اما این تغییر برای آنها فایدهٔ زیاد نداشت زیرا وضع اقتصادی آنها بشکل سابق باقی بود . تمام سیاهان آزاد شده ، فقیر بودند و هیچ ملك و زمینی نداشتند و این مسئلهٔ بزرگ مطرح گردید که باآنها چه بایدکرد . بعضی از ایشان بشهرهای شمالی مهاجرت کردند اما اکثرشان درهمانجا که بودند باقی ماندند وحتی مثل سابق زیر تسلط وفرمان مالکان سابقشان قرار گرفتند . منتهی اکنون بصورت کارگران مزدگیر در مزارع وکشتزارهای سفیدپوستان بامزدی که کارفرمایان سفیدپوست بدلخواه خودشان میپرداختند کار میکردند .

از طرف دیگر سفید پوستان جنوب هم در میان خودشان سازمانهائی بوجود آوردند که سیاهپوستان را با انواع وسایل و از راه ترور و ایجاد ترس مطیع خود و زیر تسلط خود نگاهدارند . یك سازمان فوق‌العاده عجیب و نیمه مخفی بنام « کوکلوکس کلان » تشکیل گردید واعضای آن با ماسکها و نقابها به ترور وکشتار سیاهپوستان میپرداختند وحتی مانع آن میگشتند که آنها درموقع انتخابات رأی بدهند .

درطی نیم قرن گذشته سیاهان پیشرفت‌هائی کرده‌اند . بسیاری ازآنها صاحب املاکی شده‌اند و مؤسسات آموزشی خوبی بوجود آورده‌اند اما هنوز هم یك نژاد پست‌تر وتابع بشمار میروند . درآمریکا درحدود ۱۲۰۰۰۰۰۰ نفر یعنی درست یکدهم جمعیت آن کشور[1] سیاهپوستان هستند . در هرجا که تعدادشان کم است مانند بعضی شهرها و نواحی شمالی سفید پوستان نسبت بایشان با بردباری و تحمل رفتار میکنند اما همینکه تعدادشان زیاد میشود وافزایش می‌یابد مورد انواع فشارها وتضییقات قرار میگیرند ودائماً به‌آنها

۱ ــ این ارقام مربوط به سال ۱۹۳۳ وزمان نوشته شدن این نامه است .

فهمانده میشود که وضعشان با بردگان سابق تفاوت زیاد ندارد .

درهمه‌جا ، درهتل‌ها ، رستوران‌ها ، کلیساها ، مدارس ، پارکها و گردشگاهها، پلاژها ومحل‌های شناکنار دریا، ترامواها ، قطارهای راه‌آهن آنها باید در واگونهای مخصوصی که « جیم - کرو - کارس » نام دارد سوار شوند . ازدواج میان سفید پوستان و سیاهپوستان قانوناً ممنوع است . در واقع انواع قانونهای عجیب و غریب و انواع تبعیض‌ها برضد ایشان وجود دارد. درسال ۱۹۲۶ درایالت «ویرجینیا» قانونی وضع گشت که نشستن سفید پوستان را با اشخاص رنگین پوست در روی یك زمین و در یك اطاق ممنوع میساخت !

بعضی اوقات تصادمات مهیب نژادی و آشوبهای بزرگی میان سفیدان و سیاهان اتفاق می‌افتد . در نواحی جنوب موارد بسیار « لینچینگ » پیش می‌آید که مردم دسته جمعی بر سر یك سیاهپوست بیچاره که مورد سوء ظن قرار بگیرد میریزند و اورا بطرز فجیعی میکشند . در سالهای اخیر موارد متعدی پیش‌آمده است که انبوه سفیدان سیاهان بیچاره را به تیر بسته‌اند ودر آتش سوزانده‌اند .

درسراسر آمریکا ومخصوصاً درایالات جنوبی وضع و سرنوشت سیاهان بسیار ناگوار ودردناك است . اغلب وقتی که بکارگر احتیاج هست در بعضی از ایالات جنوبی سیاهپوستان بیگناه را به بهانه های مختلف و بی اساس بزندان میفرستند وآنها را بکار اجباری برای کسانی که ایشان را کنترات میکنند وادار میسازند . این کار بخودی خود البته بسیار بد است اما وضع و شرایط این کار خیلی بدتر و نفرت انگیزتر است. بدینقرارمی بینیم که بعداز همهٔ حرفها، آزادی رسمی وقانونی هم ارزش چندانی ندارد .

آیاکتابی که خانم « هریت بیچراستوو » بنام « کلبهٔ عموتوم » نوشته است خوانده‌ای یا چیزی دربارهٔ آن شنیده‌ای؟ این کتاب دربارهٔ وضع سابق بردگان سیاهپوست در ایالت جنوبیست وداستان دردناك و غم‌انگیزی را نقل میکند .

کتاب مزبور دهسال قبل از جنگ داخلی آمریکا انتشار یـافت و دربرانگیختن احساسات مردم آمریکا برضد برده فروشی و برده داری تأثیر فراوانی داشت[۱] .

۱ ـ متن کامل این کتاب را خانم منیرمهران بفارسی ترجمه کرده اند و بوسیله بنگاه مطبوعاتی امیرکبیر انتشار یافته است .

۱۳۸

امپراطوری ناپیدای آمریکا

۲۸ فوریه ۱۹۳۳

جنگ داخلی عدهٔ زیادی از جوانان آمریکا را نابود ساخت و بار سنگینی از قرض بجاگذاشت . اماکشور هنوز جوان و پر نیرو بود و رشد و تکامل آن ادامه می‌یافت . منابع و ذخایر طبیعی هنگفت و سرشار داشت و مخصوصاً از نظر معادن بسیار غنی‌بود . سه مادهٔ اصلی که اساس‌صنایع وتمدن جدید را تشکیل میدهند یعنی زغال و آهن و نفت درآنجافراوان بود.رودها و آبشارهای متعدد و پرآب وجود داشت که میشد مقادیرهنگفتی نیروی برق ازآنها تولیدکرد. آبشاربزرگ نیاگارا یکی‌ازاین مواردبودکه ممکن‌است محتملا نام‌آن در ذهنت بگذرد .

آمریکا کشوری عظیم و پهناوربودکه نسبت بخودش جمعیت‌کمی داشت وهرکس میتوانست برای‌خود میدان‌کار وفعالیتی پیداکند . بدینقرارامکانات فراوانی داشت که بصورت یك کشور بزرگ صنعتی در آید . عملا هم با سرعت زیاد باین کار پرداخت . درهمان قرن‌نوزدهم ازحدود سالهای ۱۸۸۰ به بعد صنایع‌آمریکا دربازارهای جهان باصنایع بریتانیا برقابت پرداختند. آمریکا و آلمان به تفوق و برتری آسوده و بی رقیب بریتانیا که مدت یکصد سال بازرگانی و بازارهای خارجی جهان را زیر تسلط خود داشت پایان بخشیدند .

مهاجران از سراسر جهان و مخصوصاً از اروپا به آمریکا میرفتند . انواع مردم اروپائی، آلمانی، اسکاندیناوی ، ایرلندی ، ایتالیائی ، یهودی، لهستانی وغیره به‌آمریکامهاجرت میکردند. بسیاری‌ازآنها بعلت‌تضییقات‌سیاسی

که در کشورشان وجودداشت بمهاجرت میپرداختند. وخیلی‌هاهم درجستجوی یك زندگی بهتر به‌آنجا میرفتند . اروپا که از جمعیت بسیار لبریز بود زیادی نفوس خودرا به آمریکا میریخت و درآنجا اختلاط عجیب و شگفت‌انگیزی از نژادها ، ملیت‌ها ، زبان‌ها ومذاهب بوجود می‌آمد.

این مردم در اروپا همه جدا از یکدیگر، هرکدام در دنیای کوچك و محدود خودشان وسرشار ازکینه‌ها واحساسات شدید برضد دیگران زندگی میکردند اما دراینجا همه باهم دریك محیط جدید بهم می‌آمیختند که دیگر آن‌احساسات وآن کینه‌ها و نفرت‌های سابق خیلی بحساب نمی‌آمد. یك روش واحد ویکسان‌آموزش عمومی واجباری تندیها وناهمواریهای ملی‌هرکدامشان را میسائید و هموار میساخت وکم‌کم از آن اختلاط عجیب و غریب نژادها ، یکنوع تازه که آمریکائی‌بود رشد میکرد.

عناصرقدیمی‌آنگلوساکسون و اولادان آنها هنوزهم خودشانرا اشراف اجتماع‌آمریکا می‌شمردند ورهبران اجتماعی‌بودند . بعدازآنها وبافاصلهٔ‌کمی ازایشان نژادهای اروپای شمالی‌قرارمیگرفتند . مردم‌جنوب اروپا ومخصوصاً ایتالیائیها درنظراین اروپائی‌های شمالی حقیر وپست شمرده میشدند و از سر حقارت‌آنها را «داگوس» مینامیدند .

بدیهیست سیاهان بکلی‌جدا گذاشته شده‌بودند وزندگی‌جداگانه‌داشتند درنردبان طبقات اجتماعی‌آنها درپائین‌ترین مقام قرار میگرفتند وباهیچ یك از ملت‌ها و نژادهای سفید مخلوط نمیشدند . در ساحل غربی آمریکا عده‌ئی چینی وژاپنی‌وهندی زندگی‌میکردند . اینهادرموقعی‌که احتیاج شدیدی‌برای کارگروجود داشت به‌آمریکاآمده بودند . این‌نژادهای آسیائی‌هم ازدیگران جدا زندگی میکردند .

تأثیر شبکهٔ وسیع‌راه‌آهن ووجود خطوط تلگرافی‌آن بود که این‌کشور عظیم و پهناور را بهم می‌پیوست . پیش ازآن و در زمانیکه مسافرت از یك ساحل آمریکا بساحل دیگرهفته‌ها وماهها‌طول میکشید چنین پیوستگی‌وارتباط غیرممکن بود.

بطوریکه سابقاً دیدیم درروزگاران سابق امپراطوریهای وسیع وپهناوری درآسیاودراروپا تشکیل گردید امادرآن‌ها قسمت‌های مختلف نمیتوانست باهم ارتباط وپیوستگی‌داشته باشد زیرا کارارتباط وحمل ونقل دشوار بود. معمولا نواحی مختلف امپراطوری برای خودشان مستقل بودند و زندگی جداگانه داشتند فقط اولویت و ریاست عالی امپراطور را برسمیت میشناختند و به او باج وخراج میپرداختند . آن امپراطوریها اجتماع بدون ارتباط کشورها و سرزمین‌های مختلفی‌بود که زیرحکومت عالی‌یك شخص‌قرار میگرفت. درمیان آنها نظری مشترك وواحد وجود نداشت .

در ایالات متحده بعلت وجود راه‌آهن‌ها و سایر وسایل سریع ارتباط و براثر يك آموزش یکسان و مشترك از میان نژادهای مختلف نظر واحدی بوجود آمد و تکامل یافت . نژادهای مختلف کم‌کم بصورت يك ملت واحد درآمدندوهمه دراین ملیت جدید تحلیل‌میرفتند. این‌کارهنوزهم بکمال‌نرسیده است وجریان این‌تکامل ادامه دارد . درتاریخ بشراین جریان واین همشکل شدن بااین‌وسعت وعظمت نظیرومانند ندارد .

کشور ایالات متحده میکوشید که خود را از تصادمات و اختلافات و دسته بندیهای قدرتهای اروپائی دور نگاهدارد و در عین حال میکوشید که اروپائیان را نیز از دخالت در امور آمریکا چه در آمریکای شمالی و چه در آمریکای جنوبی دوربدارد . سابقاً برایت گفته‌ام که پرزیدنت مونروئه رئیس جمهوری‌ایالات متحده درموقعیکه بعضی‌دولتهای‌اروپائی‌میخواستند بنام«اتحاد مقدس» بدخالت درآمریکای جنوبی بپردازند و مستعمرات اسپانیا را محفوظ نگاهدارند اصلی بوجود آورد که بنام «اصل‌مونروئه» معروف گردید. مونروئه اعلام داشت که‌ایالات متحده هیچ‌نوع دخالت یااقدام نظامی هیچ‌يك ازکشور-های خارجی و اروپائی را در سراسر قارهٔ آمریکا تحمل نخواهدکرد . این اعلامیه موجب گردید که جمهوریهای جوان آمریکای جنوبی از تجاوزات دولت‌های اروپائی‌مصون بمانند. این‌اعلامیه یکبارهم‌تقریباً بجنگ‌باانگلستان

منتهی‌شد معهذا آمریکا تاکنون توانسته‌است این‌سیاست‌را برای مدتی بیش‌از یکصدسال باموفقیت دنبال‌کند وادامه دهد .

آمریکای جنوبی با آمریکای شمالی تفاوت بسیاردارد و درمدت یکصد سال اخیر این‌تفاوت فاحش هنوز تخفیف نیافته است . کشور کانادا در شمال آمریکای شمالی بتدریج و بیش از پیش به ایالات متحده شباهت پیدا میکند اما جمهوری های آمریکای جنوبی چنین نیستند . همچنانکه یکبار برایت گفته‌ام این جمهوریهای جنوب آمریکا همه جمهوریهای لاتینی هستند . کشور مکزیك هم‌هرچند درقارهٔ آمریکای شمالی‌قراردارد مانند جمهوریهای آمریکای جنوبی ولاتینی‌میباشد .

مرز ایالات متحده و مکزیك در واقع مرزیست میان دو نوع تمدن جداگانه . درجنوب آن ، درطول رشتهٔ باریك منطقهٔ آمریکای مرکزی ودر سراسر قارهٔ وسیع و پهناور آمریکای جنوبی زبان‌های اسپانیائی و پرتغالی زبان‌مردم میباشد . درواقع زبان اسپانیائی اولویت دارد زیرا زبان‌پرتغالی تصورمیکنم‌که فقط زبان مردم برزیل‌است .

بعلت اهمیت همین کشورهای آمریکای جنوبیست که زبان اسپانیائی امروز یکی از زبانهای بزرگ جهان بشمار میرود . کشورهای این منطقه که آمریکای لاتین نامیده میشود هنوز هم در تمدن خود از اسپانیا الهام میگیرند . در آنجاها اختلاف نژادی آنقدر که در ایالات متحده و کانادا اهمیت دارد مهم شمرده نمی‌شود . ازدواج و اختلاط خون میان مهاجران اسپانیائی و اهالی اصلی و بومی آنجا یعنی سرخ‌پوستان آمریکائی و تا اندازه‌ئی‌هم سیاهانی‌که باین مناطق‌آمده‌اند سبب شده‌است‌که یك‌نژاد مختلط وتازه بوجود آید.

باوجود متجاوز از یکصد سال استقلال ، این جمهوریهای آمریکای جنوبی هنوز هم وضع ثابتی ندارند . بطور منظم در آنها انقلاباتی روی میدهد و دیکتاتورهای نظامی روی کار می‌آیند و بزودی یك انقلاب دیگر حکومت آنهارا واژگون میسازد . درواقع دنبال‌کردن سیاستها وحکومتهای

دائم‌التغییر آنها کار آسانی نیست .

سه کشور عمدهٔ آمریکای جنوبی، آرژانتین و برزیل وشیلی هستند که بنام کشورهای «آ. ب . ث» نامیده میشود. این‌نام ازحروف اول اسم آنها اقتباس شده است[1]. کشور مکزیك در آمریکای شمالی‌نیز یکی از کشورهای‌مهم آمریکای لاتین شمرده میشود .

ایالات متحده بوسیلهٔ اصل مونروئه از دخالت اروپا در کار کشورهای آمریکای لاتین جلوگیری کرد . اما بتدریج که ثروت وقدرت خودش زیادتر شد برای توسعهٔ خویش متوجه خارج گردید و طبعاً نخستین بار آمریکای لاتین نظرش را جلب میکرد . ایالات متحده بهیچوجه نمی‌خواست که اراضی هیچ یك از این کشور ها را مانند امپراطوری های قدیمی با زور و قدرت خود تصاحب کند . بلکه فقط کالاهای خود را به‌آن کشورها میفرستاد و بازارها را بتصرف خود می‌آورد . همچنین سرمایه‌های خود را در راه‌-آهن‌ها ، معدن‌ها و سایر مؤسسات و کارهای اقتصادی کشورهای آمریکای جنوبی بکارمی‌انداخت . به‌دولتها و گاهی‌هم‌درزمان‌انقلاب ، به عناصرانقلابی پول وام میداد .

باین ترتیب بوسیلهٔ « آنها » یعنی بوسیلهٔ سرمایه داران و بانکداران آمریکائی ودرواقع در پشت سر آنها دولت آمریکا دراین‌کشورها نفوذ میکرد وباصطلاح به حمایت از سرمایه‌ها و سرمایه داران خود میپرداخت. بتدریج این بانکداران بوسیلهٔ پولهائی که وام میدادند یا سرمایه‌گذاری میکردند بسیاری از دولت‌های‌کوچك آمریکای جنوبی را زیر تسلط خود درآوردند . بانکداران ایالات متحده حتی انقلاباتی در این کشورها بوجود می‌آوردند باین‌ترتیب که هروقت دلشان میخواست وصلاحشان بود به دستهٔ موردنظرشان پول واعتبار واسلحه میدادند و این وسایل‌را ازدسته‌ئی که موافق دلخواهشان نبود مضایقه میکردند .

۱ــ درزبانهای لاتین وخط لاتین اسم شیلی باحرف ث(C) شروع میشود.

درپشت سرسرمایه‌داران و بانکداران هم، دولت بزرگ ایالات متحده قرار داشت . بنابراین دولت‌ها و کشورهای کوچك وضعیف آمریکای جنوبی کاری از دستشان ساخته نبود . بعضی اوقات نیز ایالات متحده علناً عده‌ئی‌از قوای مسلح خودرا برای هواداری و پشتیبانی ازگروه ودولت مورد نظرش به آن‌کشورها اعزام میداشت ودراین‌قبیل موارد برقراری نظم وآرامش‌را بهانهٔ عمل خود قرارمیداد .

از این‌راه و باین ترتیب سرمایه‌داران آمریکائی بشکل مؤثری زمام این‌کشورهای‌کوچك جنوب را در دست خود میگرفتند و امور بانکها و راه آهن ها و معادن را بنفع خود میگرداندند و این کشورها را مورد استثمار قرار میدادند .

درکشورهای بزرگتر آمریکای لاتین هم سرمایه داران آمریکائی از راه سرمایه‌گذاری ودر دست‌گرفتن‌اختیار پول کشور ، نفوذ میکردند. یعنی ثروت این‌کشورها یا لااقل قسمت عمدهٔ ثروت‌آنهارا بچنگ می‌آوردند واین موضوع برای ایشان چندان مهم‌نبود زیرا این‌یك‌نوع امپراطوری‌جدیداست. ونوع‌تازهٔ استعمارمیباشد . این‌امپراطوری ناپیدا و اقتصادیست و بدون آنکه در ظاهرنشانی از استعمار وجود داشته باشد تسلط خود را برقرار میسازد و استثمار وبهره‌کشی‌خویش‌را دنبال میکند .

در آمریکای جنوبی تمام جمهوریها از نظرسیاسی و از نظر مقررات بین‌المللی‌آزاد ومستقل‌شناخته میشوند . درروی نقشه‌های جغرافیائی‌کشورهای بزرگی‌هستند وهیچ‌چیزی نیست‌که نشانهٔ‌آن باشدکه آزادنیستند. معهذا بیشتر آنهاکاملا درتحت نسلط ایالات متحده قراردارند

درطول مروری‌که در تاریخ‌جهان میکنیم ، امپریالیسم‌را دردورانهای مختلف و بشکل‌های مختلف دیده‌ایم . در ابتدای تاریخ و در آغازکار غلبه وپیروزی جنگی مردمی برمردم دیگر بمعنی آن بودکه طرف غالب میتوانست هرچه دلش میخواهد با مردم و سرزمین طرف مغلوب بکند . معمولا ، هـم سرزمین و هم اهالی طرف مغلـوب ضمیمهٔ حکومت غالب میگشتند و بتصرف

آنها در می‌آمدند . شکست خوردگان مغلوب ، اسیر و بعد هم غلام و کنیز میشدند و صورت بردگان‌را بخود می گرفتند . این‌کار رسم معمولی زمانهای قدیم بود .

در کتاب توراة میتوان خواند که بنی‌اسرائیل (یهودیان) بعلت‌آنکه‌در جنگ بادولت «بابل» شکست خوردند همه باسارت برده شدند. موارد متعدد دیگری هم برای مثال‌این‌وضع وحود دارد.

تدریجاً این امپریالیسم جای خودرا بنوع دیگری دادکه در آن فقط سرزمین و اراضی طرف شکست خورده ضمیمه میگشت اما دیگر مردم را به اسارت نمیبردند و برده نمیساختند . بدیهیست که حکومت ها کشف کرده بودند که این کار خیلی بهتر و آسانتراست زیرا بوسیلهٔ گرفتن باج وخراج وعوارض وغیره میتوانستند طرف مغلوب را بهتر وبیشتر استثمار کنند . بیشتر ما با این نوع امپراطوری زیادتر آشنا هستیم زیرا امپراطوری بریتانیا در هند ازین نوع است و اغلب تصور میکنیم که اگر انگلیسیها تسلط سیاسی بر هند نداشته باشند هند آزاد خواهد بود . اما زمان این نوع امپریالیسم نیز مدتهاست بسررسیده‌است . اکنون جای خودرا به یك نوع کامل‌تر وغامض‌تر سپرده است .

اکنون آخرین شکل امپریالیسم وجود داردکه اراضی دیگران راهم ضمیمهٔ خود نمیسازد و بتصرف نمی‌آورد و فقط بتصرف ثروت یا منابع تولید ثروت‌کشورها میپردازد . امپریالیسم تازه از این‌راه میتواند کشور را بنفع خود استثمار کند و آنرا تحت تسلط واختیار خود درآورد در عین حال هیچ نوع‌مسئولیت هم‌برای ادارهٔ کشوروتحت فشار گذاردن مستقیم‌مردم‌آن ندارد. باین‌ترتیب درواقع، هم‌سرزمین وهم مردم‌آن با کمترین مزاحمت و درد سر تحت تسلط درمی‌آیند .

بدین شکل امپریالیسم در طول زمان تکامل یافته است . نوع جدید استعمارو‌امپراطوری، برقرارساختن‌و بوجودآوردن‌امپراطوریهای‌اقتصادیست. وقتی‌که دوران غلامی‌قدیم گذشت و برده فروشی و برده داری ملغی گردید،

همچنین بعدها وقتیکه «سرواژ» دوران فئودالی و زمانیکه دهقانان و رعایا بزمین بستگی داشتند و بازمین خرید و فروش میشدند ، سپری گردید تصور میشد که دیگر مردم آزاد شده‌اند و آزاد هستند . اما بزودی معلوم گشت که مردم هنوز مورد استثمار هستند و تحت تسلط قدرتهای مالی و اقتصادی قرار دارند . مردم از صورت برده و غلام و از صورت سرفهای قرون وسطائی بصورت غلامان مزدگیر درآمدند و هنوز از آزادی واقعی خیلی دور بودند .

در مورد کشورها نیز وضع چنین است . اغلب تصور میشود که تنها ناراحتی و گرفتاری کشوری ، تسلط سیاسی کشور دیگر بر آن میباشد و اگر این تسلط سیاسی ازمیان برود خودبخود آزادی فرامیرسد . اما این حرف خیلی صحیح نیست زیرا کشورهائی را میتوان دید که ازنظر سیاسی کاملا آزاد هستند اما بعلت تسلط اقتصادی تابع ارادهٔ دیگران میباشند.

امپراطوری بریتانیا و تسلط سیاسی آن کشور بر هند چیزی کاملا نمایانست. بریتانیا برهند تسلط سیاسی دارد . اما دوشادوش این امپراطوری علنی و مرئی وطبعاً درنتیجهٔ آن ، انگلستان ازنظر اقتصادی هم برهند تسلط یافته‌است. بسیار احتمال دارد که بزودی تسلط علنی انگلستان برهند از میان برود در حالیکه ممکن است تسلط اقتصادیش بصورت یك امپراطوری ناپیدا باقی بماند . اگر چنین وضعی پیش بیاید مفهومش آن خواهد بود که استثمار هند بوسیلهٔ بریتانیا بازهم ادامه خواهد داشت .

امپریالیسم اقتصادی بـرای قدرت حاکـم و مسلط بیدردسرترین و راحت ترین شکل تسلط است و مانند تسلط سیاسی موجب خشم و نـارضائی نمیگردد زیرا بسیاری مردم متوجه آن نمیشوند . اما وقتی که فشار و نتایج ناگوار آن محسوس گشت مردم هم کم کم بـا چگونگی آن آشنا میشوند و نسبت به آن عکس العمل نشان میدهند . اکنون ایالات متحده در آمریکای لاتین محبوبیتی ندارد و کوشش فراوانی بعمل می‌آید که اتحادیه و اتفاقی از ملل آمریکای لاتین در برابر تسلط آمریکای شمالی تشکیل گردد . اما ظاهراً تا وقتیکه آنها نتوانند بر عادت انقلابهای پشت سرهم و رقابتهای متقابل خود

چیره شوند مشکل است که بتوانند باین‌منظور خود برسند .

امپراطوری علنی ورسمی ایالات متحده تا جزایر فیلیپین گسترش یافته است . در نامه‌های قبلی برایت گفتم که چگونه ایالات متحده پس از یک جنگ با اسپانیا این جزایر را بتصرف خود درآورد . [1] این جنگ در سال ۱۸۹۸ برسرجزیرهٔ «کوبا» در اقیانوس آرام شروع شد . بدنبال آن جنگ جزیرهٔ کوبا مستقل گردید اما فقط اسماً . زیرا کوبا و هائیتی هردو تحت تسلط آمریکا هستند .

درحدود ده دوازده سال پیش کانال پاناما گشایش یافت این کانال در باریکهٔ آمریکای مرکزی قرار دارد و اقیانوس آرام را به اقیانوس اطلس مربوط میسازد .

این کانال بیش از پنجاه سال پیش بوسیلهٔ فردیناند دوسیس ، همان کسی که کانال سوئز را ساخت طرح گردید اما او با مشکلاتی مواجه گشت و بالاخره آمریکائیها آنرا ساختند . هنگام ساختمان این کانال دشواریهای بزرگی پیش‌آمد . بیماری مالاریا و تب زرد عدهٔ زیادی‌را ازکاربازمیداشت. اما آنهـا تصمیم گرفتند باین بیماری ها پایان بدهند و موفق هم شدند . برای این‌منظور تمام منابع وذخایر آبی راکه مرکزپرورش پشه‌های مالاریا بود و همچنین کانونهای بیماری دیگررا نابودکردند ومنطقهٔ کانال را سلامت ساختند . این‌کانال درجمهوری‌کوچك پاناما قراردارد . اما ایالات متحده، هم این‌کانال وهم جمهوری‌کوچك پاناما‌را زیرتسلط وکنترل خود دارد. این کانال برای آمریکا بسیار پر حاصل و مفید است زیرا اگر این کانال نباشد کشتی‌ها برای رفتن از یـك اقیانوس به اقیانوس دیگر باید تمامی قـارهٔ آمریکای جنوبی را دور بزنند . معهذا اهمیت این کانال بپای کانال سوئز نمی‌رسد .

بدین‌ترتیب ایالات متحده‌آمریکا رشد می‌یافت ونیرومندتر وثروتمندتر

---

[1] ـ بەنامهٔ شمارهٔ ۱۲۱ رجوع شود .

میشد ودرمیان‌هزاران چیزدیگر مقادیری میلیونر وآسمانخراش تولید میکرد. ایالات متحده بزودی‌ازبسیاری جهات بپای اروپارسید وازآن هم گذشت. از نظرصنعتی‌ملتی پیشرو‌تمام جهان گردید وسطح زندگی کارگران‌آن ازهرجای دیگر بالاتر رفت. بعلت‌این‌رفاه، درآمریکاهم مانندانگلستان قرن‌نوزدهم ،افکار سوسیالیستی وسایرنظریات اصلاح طلبانه هواداران زیاد ندارد.

کارگرآمریکائی جزدربعضی موارد استثنائی‌اعتدالی‌ترین ومحافظه‌کار-ترین‌کارگران جهان بوده است . بطورنسبی به‌کارگرآمریکائی‌دستمزدخوب پرداخت میشد بنابراین چرا باید خود را برای یك زندگی که احتمالا بهتر خواهد بود با مخاطرات مواجه سازد وآسایش و رفاه موجودش‌را دررااه‌این هدف مشکوك فدا کند ؟ قسمت عمدهٔ این‌کارگران ایتالیائیها و سایر مردمی بودندکه ازسرتحقیر «داگوس» نامیده میشدند . آنهاضعیف وغیرمتشکل بودند وبه‌آنها باحقارت مینگریستند . حتی‌کارگران ماهر ومتخصص‌که مزد بیشتر میگرفتند خود را یك طبقهٔ ممتاز میشمردند و خودرا از «داگوس» ها جدا و دور نگاه میداشتند .

درسیاست‌آمریکا دوحزب بوجود آمد یکی جمهوریخواهان و دیگری دموکراتها. درآنجا هم مانند انگلستان وحتی بیش‌از انگلستان این‌دوحزب نمایندهٔ همان طبقات ثروتمند بودند واز نظراصولی و مرامی میان‌آنهاچندان تفاوتی وجود نداشت .

وضع بدینقرار بود تا اینکه جنگ جهانی (اول) شروع شد و عاقبت آمریکارا نیز بگرداب خودکشاند .

۱۳۹

هفتصد سال تصادم میان ایرلند و انگلستان

۴ مارس ۱۹۳۳

اکنون دوباره از اقیانوس اطلس بگذریم و بدنیای قدیم بازگردیم. نخستین سرزمینی که مسافرازراه دریا یاهوا بآن میرسد وآنرا می‌بیندایرلند است. بنا براین بد نیست که ماهم درآنجا توقف کنیم. این جزیرهٔ سرسبز و زیبا در غربی‌ترین قسمت اروپا در میان آبهای اقیانوس اطلس قرار گرفته است.

ایرلند، جزیرهٔ کوچکیست که ازجریانهای تاریخ دنیا دورمانده اما باتمام کوچکی پر از ماجراهای قهرمانیست ودرطی قرنهای گذشته شهامت و دلیری شکست ناپذیر وروح فداکاری درمبارزه برای‌آزادی ملی‌را بشکل بی-نظیری ازخود نشان داده است.

ایرلند ماجراهای ممتد وشگفت‌انگیزی ازمقاومت وسرسختی‌درمبارزه برضد یك همسایهٔ نیرومند بوجود آورده است. این مبارزات بیش از ۷۵۰ سال پیش شروع گردید وهنوز هم پایان نیافته است! ما امپریالیسم بریتانیا را هنگام عمل درهند، درچین ودرجاهای دیگردیدیم. اما ایرلند ناچاربود که خیلی پیش‌ازدیگران بارصدمات وتجاوزات‌آنرا تحمل‌کند. معهذاهرگز ازروی میل واراده بانگلستان تسلیم‌نشده است وتقریباً هرنسل ازمردم‌ایرلند برضد تسلط بریتانیا شورش کرده‌اند.

دلیرترین فرزندان ایرلند هنگام مبارزه بخاطر آزادی جان داده‌اند یا بدست مقامات بریتانیا کشته واعدام‌شده‌اند. تعداد بسیارزیادی ازایرلندیها وطن محبوب خود را که با آنهمه شور و شوق دوست میدارند ترك گفته‌اند

وبه‌کشورهای خارجی‌مهاجرت کرده‌اند. بسیاری ازایشان به‌ارتشهای‌خارجی که باانگلستان میجنگیده‌اند ملحق گشته‌اند تابتوانندازین‌راه نیروی خودشان را برضدکشوری که بروطن‌آنها مسلط شده و هموطنانشان را در فشارگذاشته است صرف کنند. تبعیدشدگان‌ومهاجران ایرلندی درکشورهای‌بسیاردوردست پراکنده شده‌اند وهرجاکه‌رفته‌اند همواره قسمتی ازایرلندرا درقلب‌خودشان داشته‌اند وحفظ کرده‌اند.

افراد تیره‌روزکشورهائیکه تحت فشارقرارگرفته‌اند ومبارزه میکنند، و تمام کسانیکه امروز از وضع خود ناراضی هستند و شادمانی ندارند باید بگذشتهٔ این کشورکوچك بنگرند وازآن برای خود تسلائی‌فراهم‌سازند. آنها این گذشتهٔ پرشکوه دردناك را خواهند ستود واز فکرعظمت ازدست رفته آن تسلی‌خواهند یافت.

وقتی‌که زمان حال از افسردگیها و دلتنگیها سرشار است گذشته ها همچون بهشت پرآسایشی میشود که میتوان به آنجا پناه برد واز آن نیرو و الهام‌گرفت. رنجهای قدیمی‌گذشته نیزجانگزا هستند و فراموش نشده‌اند.

بدیهیست اگرملتی همواره به‌پشت سرخود بنگرد وضع خوبی نخواهد داشت واین‌کارنشانهٔ‌مثبت وسالمی‌نیست. مردم‌سلامت وکشورهای سلامت‌همواره درزمان حال به‌اقدام میپردازند وبسوی‌آینده مینگرند. اما شخص یاملتی‌که آزادی ندارد نمیتواند سلامت باشد و ازین رو طبیعی است‌که همواره به پشت سرخود بنگرد وتااندازه‌ئی باافکارگذشته زندگی کند.

بدینقرار ایرلند هنوزهم درگذشته زندگی میکند و ایرلندیها همواره خاطرهٔ روزگاران قدیم‌راکه‌آزاد بودند عزیز میدارند ومبارزات‌دلیرانه‌شان را برای آزادی، و ناملایماتی را که تحمل کرده‌اند بیاد می‌آورند، آنها بگذشته مینگرند. به۱۴۰۰ سال‌پیش، به‌قرن ششم پس‌ازمیلاد مسیح‌وزمانیکه ایرلند مرکزدانش وعلم اروپای غربی‌بود ودانشجویانی از سرزمینهای دور-دست به‌آنجامی‌آمدند. درآنزمان امپراطوری رم‌سقوط کرده‌بود. «واندالها» و «هونها» تمدن رومی‌را درهم‌کوبیده بودند. درآنوقت ایرلند یکی‌ازجاهائی

بود که مشعل فرهنگ ودانش‌را زنده نگاه داشت تااینکه از نویك حیات تازهٔ فرهنگی دراروپا پیدا شد .

مسیحیت خیلی‌زود به‌ایرلند راه یافت . گفته میشود «سنت‌پاتریك» این آئین‌را به‌ایرلندآورد وباین‌جهت پدرمقدس ایرلند شمرده میشود. از ایرلند بود که مسیحیت درنواحی‌شمالی‌انگلستان‌بسط وانتشاریافت. درایرلند صومعه‌های متعددی بنیان نهاده شدکه مانند «اشرام»[1]های قدیمی هند و صومعه‌های بودائی‌مرکزعلم ودانش‌شدند ودرآنها اغلب ، تعلیمات در فضای آزاد صورت میگرفت. ازین‌صومعه‌ها هیئت‌های‌مبلغان مذهبی‌برای موعظه وتبلیغ‌دین‌جدید مسیحیت‌درمیان‌کافران وبت‌پرستان بشمال‌ومغرب اروپامیرفتند .کتابهای‌خطی بسیارزیبائی بوسیلهٔ بعضی‌ازکشیشان این‌صومعه‌های ایرلندی نوشته میشد که اغلب تزئینات وتذهیب‌های عالی داشت . اکنون در «دوبلین» پایتخت ایرلند یکی ازکتابهای زیبا وجود دارد که «بوك اف‌کیلس» نامیده میشود و ظاهراً بیش‌از ۱۲۰۰ سال پیش‌نوشته شده‌است .

این دوران دویست یا سیصد ساله ازقرن ششم ببعد در نظر بسیاری از ایرلندیها یکنوع عصر طلائی تاریخ بشمار میرود که در آن تمدن و فرهنگ «گالیك» در اوج کمال خود بود . احتمال هم دارد که دوری زمان جذبهٔ بیشتری به آن عهد میدهد و آنرا با عظمت تر از آنچه در واقع بوده است می‌نمایاند .

در آنزمان ایرلند در میان قبایل متعددی تقسیم شده بود واین قبایل همیشه با هم در جنگ بودند . ضعف ایرلند هم مانند هند بعلت همین رقابت ها و نزاعهای متقابل داخلی بود . سپس دانمارکیها و نورمان ها آمدند وهمچنانکه به انگلستان و فرانسه هجوم بردند در ایرلندهم قسمتهای وسیعی را متصرف گشتند . در اوایل قرن یازدهم یکی از پادشاهان ایرلند بنام «بریان‌بوروما» که شهرت بسیار پیداکرد ، دانمارکیها را شکست داد و

---

۱ ــ اشرام نام خانقاههای هندی است .

تامدتی ایرلندرا بصورتی واحد ومتحد درآورد اماپس ازمرگش دوباره رقابتها آغاز گشت وکشور دستخوش تجزیه گردید .

لابد بخاطر می‌آوری که نورمانها زیر ریاست و فرماندهی « ویلیام فاتح » در قرن یازدهم انگلستان را فتح کردند . در حدود یکصد سال بعد این «آنگلو- نورمان‌ها» به ایرلند هجوم بردند و قسمتی راکه مسخرساختند « پال » نامیدند . احتمال دارد که اصطلاح عامیانه و معروف «ماورای پال» از همانجا ناشی شده است که بمعنی خارج از یک گروه ممتاز یا یک دستهٔ اجتماعی می‌باشد .

این هجوم آنگلو - نورمان‌ها در سال ۱۱۶۹ با تمدن قدیمی گالیک سخت تصادم کرد و شروع یکرشته جنگ‌های تقریباً مداوم با قبایل ایرلندی بود . این جنگها که صدها سال طول کشید بسیار وحشیانه وسخت وبینهایت بیرحمانه بوده است . انگلیسیها (که آنگلو - نورمان ها را اکنون می‌توان باین نام نامید) همیشه به ایرلندی‌ها باحقارت مینگریستند و آنها را نژادی نیمه وحشی میشمردند . میان این دو کشور اختلاف نژادی وجود داشت . زیرا انگلیسی‌ها از نژاد آنگلو ساکسونی بودند و ایرلندیها از نژاد سلتی. بعدها اختلاف مذهبی هم بر سوابق گذشته اضافه شد زیرا انگلیسی‌ها و اسکاتلندیها پروتستان شدند وایرلندی‌ها کاتولیک‌های مؤمن ومعتقد به‌کلیسای رم باقی ماندند .

بدینقرار انگلیسیها وایرلندی‌ها ، هم‌جنگ نژادی وهم جنگ مذهبی داشتند . انگلیسی‌ها تعمداً مانع آن میگشتند که دونژاد با یکدیگر مخلوط شوند وبیامیزند . حتی قانونی (بنام اساسنامه کیلکنی) بتصویب رسید که ازدواج میان یک انگلیسی ویک ایرلندی را ممنوع میساخت .

از همان زمان در ایرلند ، شورشی بدنبال شورش دیگر روی میداد وتمام آنها با سختی و خشونت و بیدادگری سرکوب میشد . طبعاً ایرلندیها از حکمرانان خارجی که آنها را تحت فشار میگذاشتند نفرت داشتند و هر وقت که امیدی برای خود میدیدند وحتی گاهی هم بدون هیچگونه امید وهیچ

احتمال موفقیت شورش میکردند .

یك عبارت معروف وقدیمی میگوید که « گرفتاری انگلستان فرصتیست برای ایرلند » . ایرلند چه بدلیل نژادی و چه بجهات سیاسی اغلب همدوش دشمنان انگلستان مانند فرانسه واسپانیا قرارمیگرفت . این موضوع انگلیسیها را سخت خشمگین میساخت و درنظر آنها چنین مینمود که از پشت سر بایشان خنجر میزنند ودر نتیجه همواره با انواع خشونت ها و وحشیگریها بانتقام‌جوئی میپرداختند .

درزمان ملکهٔ الیزابت (قرن شانزدهم) تصمیم گرفته شد که عده‌ئی از اشراف و مالکان انگلیسی را در میان ایرلندیها مستقر سازند تا بوسیلهٔ آنها شورش‌های محلی ایرلند را آرام کنند . باین جهت ، اراضی ایرلندیها ضبط گردید و بجای طبقهٔ مالکان قدیمی ایرلندی یك طبقه مالکان خارجی مستقر گشتند و باین‌شکل ایرلندیها بصورت دهقانانی برای مالکان خارجی درآمدند . این‌مالکان حتی‌پس‌از گذشت صدها سال بازهم در نظر ایرلندی‌ها خارجی ماندند .

جیمس اول پادشاه انگلستان که جانشین ملکهٔ الیزابت بود یکقدم دیگر در راه شکستن روح مقاومت ایرلندیها برداشت . وتصمیم گرفت بطور منظم عده‌ئی کوچ نشین ومهاجرخارجی را درایرلند مستقرسازد وباین منظور تقریباً تمام‌زمین‌های شش‌ولایت «اولستر» درشمال‌ایرلند بوسیله پادشاه‌انگلستان ضبط گردید .

این اراضی‌را برایگان بمهاجران انگلیسی واگذار میکردند و بهمین جهت گروهی ماجراجو از انگلستان و اسکاتلند به آنجا رفتند . بسیاری ازین انگلیسی‌ها و اسکاتلندیها زمین هائی بدست آوردند و بصورت دهقانان و مالکان کوچك محلی در آنجا مستقر گشتند . شهر لندن نیز برای این جریان مهاجرت و کوچ نشینی کمك کرد ودر آنجا شرکت مخصوصی برای «کوچ نشینی دراولستر» تشکیل گردید . بهمین جهت بود که شهر « دری » درشمال ایرلند بنام «لندن‌دری» معروف شد.

بدین ترتیب ناحیه «اولستر» بصورت دنباله وضمیمه‌ئی از انگلستان در ایرلند درآمد. تعجب‌آور نیست که این‌موضوع خود موجب خشم‌وکینه ونفرت شدید ایرلندی‌ها شده‌باشد. ساکنان تازهٔ اولسترهم بنوبهٔ خود ازایرلندی‌ها نفرت داشتند وآنهارا پست وحقیرمیشمردند.

واقعاً انگلیسیها سیاست امپریالیستی عجیب و هوشیارانه‌ئی بکار بستند که ایرلند را بصورت دو اردوگاه مخالف ودشمن یکدیگردرآوردند! مسئلهٔ «اولستر» هنوز هم پس از متجاوز از ۳۰۰ سال لا ینحل مانده است.

کمی پس از این کوچ نشینی در ایرلند، در خود انگلستان جنگ داخلی میان چارلز اول وپارلمان درگرفت. پوریتان‌ها وپروتستان‌ها جانب پارلمان را گرفتند، باین جهت کاتولیکهای ایرلند طبعاً از شاه هواداری میکردند و «اولستر» یعنی ناحیه شمالی آن از پارلمان پشتیبانی می‌کرد. ایرلندیها میترسیدند. ـ و این ترس هم بیجهت نبود ـ که پوریتان‌ها آئین کاتولیکی را از میان ببرند و در فشار بگذارند. بهمین علت در سال ۱۶۴۱ بشورش بزرگی پرداختند. این شورش و سرکوب ساختن آن از جنگ ها و شورش‌های قبلی خیلی وحشیانه‌تر و سخت‌تر و خونین‌تر بود. کاتولیک های ایرلندی باکمال بیرحمی به‌کشتار پروتستان‌ها پرداختند. بعد «کرومول» سردار انگلیسی به انتقامجوئی پرداخت و این انتقام هم بسیار مهیب بود. کشتارهای متعددی از ایرلندی‌ها وبخصوص ازکشیشان و روحانیان کاتولیکی صورت‌گرفت. باین‌جهت است که در ایرلند هنوز هم با نفرت‌کینه‌آمیزی از کرومول یاد میکنند.

باوجود تمام این‌کشتارها و بیرحمی‌ها، درزمان نسل بعد دوباره یك شورش‌وجنگ‌داخلی‌درایرلند روی‌نمود که‌دوحادثهٔ‌آن‌که محاصره «لندن‌دری» و«لیمریك» بود اهمیت بسیاریافت. شهر«لندن‌دری» دراولستر (ایرلندشمالی) و پروتستان بود. کاتولیك‌های ایرلند در سال ۱۶۸۸ آنرا محاصره کردند ولی‌شهر بدلیرانه‌ترین شکلی بدفاع پرداخت در حالیکه مردم آن هیچ‌آذوقه

نداشتند و دستخوش گرسنگی و قحطی بودند . چهارماه پس ازمحاصرهٔ شهر عاقبت کشتی‌های انگلیسی آذوقه وکمك برای این شهر رساندند . مقاومت و دلیری «لندن دری» مشهورشد .

دوسال بعد در «لیمریك» وضع برعکس‌شد . درسال ۱۶۹۰ کاتولیکهای ایرلند از طرف انگلیسی ها محاصره گشتند . قهرمان این ماجرا « پاتریك سارسفیلد» بودکه در مقابل دشمن بزرگ ونیرومند خارجی باشهامت ودلیری بدفاع پرداخت .

درآنجا حتی زنان ایرلندی برای‌دفاع وارد جنگ شدند ، ترانه‌های کالیکی دربارهٔ « سارسفیلد » و گروه مدافعان دلیرش هنوز هم در دهات و روستاهای ایرلند خوانده میشود . سارسفیلد سرانجام لیمریك را تسلیم کرد اما فقط پس از آنکه شرایط صلح شرافتمندانه‌ئی برای این تسلیم از طرف انگلیس‌ها مورد قبول قرارگرفت . یکی ازمواد پیمان لیمریك آن بودکه به کاتولیك‌های ایرلندی حقوق‌کامل اجتماعی‌برابر باپروتستانها وآزادی مذهبی داده خواهد شد .

این پیمان لیمریك ازطرف انگلیسی‌ها ، یا بعبارت صحیح‌تر از طرف خانواده‌های انگلیسی‌که درایرلند شمالی‌مالك اراضی‌شده بودند شکسته شد. این خانواده‌های پروتستان انگلیسی پارلمان دست‌نشانده‌ئی راکه در«دوبلین» وجود داشت دراختیارخود داشتند و باوجود تعهد رسمی و علنی‌که در پیمان لیمریك شده‌بود ازدادن حقوق مدنی‌وآزادی مذهبی به‌کاتولیك‌ها سرباز زدند وبجای‌آن،قانونهای مخصوص وفوق‌العاده برای مجازات کاتولیك‌ها بتصویب رساندند وتعمداً به بازرگانی‌پشم مردم‌ایرلند آسیب واردساختند .

این مالکان پروتستان انگلیسی اراضی خودرا بصورت اجاره بدهقانان واگذارکرده بودند و چون دهقانان اجاره دار آنها کاتولیك بودند ایشانرا باکمال بیرحمی درفشار میگذاشتند واز زمینهایشان بیرون میراندند . بخاطر بیاورکه این ظلم و تعدی از طرف یك گروه معدود مالکان پروتستان خارجی برضد اکثریت مردم ایرلند که کاتولیك بودند و بیشترشان به اجاره داری

میپرداختند صورت میگرفت. در واقع تمامی قدرت در دست مالکان انگلیسی قرار داشت این مالکان دور از املاك خودشان زندگی‌میکردند و دهقانان‌را بچنگ حرص و آز و بیرحمی‌های پیشکاران و عمال و سرو کارداران خود می‌سپردند .

داستان لیمریك ماجرائی کهنه و قدیمیست اما نفرت و خشمی‌که عهد شکنی علنی انگلیسیها بوجود آورد هنوز هم بجا مانده است وحتی‌امروز نیز خاطرهٔ لیمریك در ذهن ناسیونالیست‌ها و عناصرملی ایرلند زنده‌است ومظهر عهدشکنی‌وخیانت انگلیسی‌ها درایرلند بشمارمیرود . درآن‌زمان این‌نقض‌عهد وفشارها وتضییقات مذهبی‌که براثرآن پیش‌آمد ، وبیرحمی و سنگدلی مالکان موجب گردید‌که عدهٔ زیادی ازمردم ایرلند به‌کشورهای دیگرمهاجرت‌کنند. بهترین جوانان ایرلند بخارجه میرفتند و خدمات خود را به کشوری‌که با انگلستان میجنگید تقدیم میداشتند . در هرجا کـه جنگی برضد انگلیسی‌ها روی مینمود مطمئناً این قبیل ایرلندی‌ها هم درآن شرکت داشتند و درآنجا پیدا میشدند .

« جوناتان سویفت » نویسندهٔ کتاب های « سفرهای‌گالیور » در همین زمان زندگی میکرد و گاهی اوقات خشم و نفرتش را نسبت به انگلیسی‌ها میتوان از نصایح و راهنمائی هائی که به هموطنان ایرلندیش داده است درك کرد . از جمله میگوید : « هرچیز انگلیسی را بسوزان جز زغالشان‌را ! » شدیدتر ازاین جمله هم عبارت سنگ‌گور اوست‌که درکلیسای سنت‌پاتریك در شهر دوبلین پایتخت ایرلند میباشد. باغلب احتمال مطالب این سنگ‌گور نوشتهٔ خود اوست‌که میگوید :

اینجا مدفن جسم
جوناتان سویفت است
که مدت سی سال
رئیس این‌کلیسا بود
واکنون دیگر، ناملایمات وتحقیرهای وحشیانه

قلب اورا آزرده نخواهد ساخت

ای رهگذر، برو ،

واگرمیتوانی سرمشق بگیر ازکسی که

نقش خودرا مردانه اجراکرد

در راه دفاع ازآزادی.

در سال ۱۷۷٤ جنگهای استقلال آمریکا آغاز گردید و سربازان انگلیسی ناچار باید به آنسوی اقیانوس فرستاده میشدند . در نتیجه برای مدتی عملا در ایرلند دیگر سرباز انگلیسی نماند . در آنموقع صحبت از هجوم احتمالی فرانسه به ایرلند در میان بود زیرا فرانسه نیز به‌انگلستان اعلام جنگ داده بود . در چنین موقعی کاتولیک‌ها و پروتستان‌های ایرلند با هم متفق گشتند و داوطلب دفاع شدند . برای مدتی دشمنی‌ها و اختلافات دیرین را ازیاد بردند و براثر همکاری و اتفاق با یکدیگر به قدرت‌خویش پی بردند.

انگلستان در مقابل خطر یك شورش بزرگ دیگر قرار گرفت که ممکن بود از طرف ایرلندی ها صورت گیرد و بیم آن داشت همچنانکه آمریکائی‌ها استقلال خود را اعلام کردند ایرلندی ها نیز چنین کاری بکنند باین‌جهت قبول وضمانت کرد که درایرلند یك پارلمان مستقل بوجود آید. باین ترتیب اسماً ایرلند مستقل‌شد وازانگلستان جدا گشت اما همچنان زیرسلطنت پادشاه انگلستان باقی‌میماند.

پارلمان ایرلند از همان مالکان قدیمی انگلیسی که در ایرلند مستقر شده بودند و از عناصر کوته نظر و منحصراً از پروتستان هائی تشکیل میشد که در گذشته کاتولیک‌ها را آنهمه در فشارگذارده بودند . کاتولیك ها هنوز هم از راههای متعدد در فشار قرار میگرفتند . تنها تفاوتی که حاصل شد این بودکه میان پروتستان‌ها و کاتولیك‌ها ، تفاهم بیشتر وبهتری برقرارشده بود . رئیس و رهبر این پارلمان ایرلند ، « هنری گراتان » هرچند شخصاً پروتستان بود میخواست تبعیض‌وفشاری را که برکاتولیکها وارد میشد مرتفع

سازد. امادراین‌منظور توفیق‌زیاد بدست نیاورد.

دراین‌ضمن انقلاب فرانسه روی نمود ودرایرلند موجب امید فراوانی گشت . عجب آنست که هم‌کاتولیك‌ها و هم پروتستانها که بتدریج بهم نزدیکتر میشدند ازاین انقلاب استقبال کردند . سازمانی بنـام «ایرلندی‌های متحد» تشکیل‌شده بودکه میکوشید دو فرقه‌را بهم نزدیکتر سازد وبرای کاتولیك ها هم حقوق وآزادی بدست‌آورد .

حکومت انگلستان سازمان «ایرلندی های متحد» را برسمیت نشناخت و آنرا سرکوب‌کرد . در نتیجه بدنبال شورشهای قبلی‌شورش دیگری درسال ۱۷۹۸ آغاز گردید . این قیام مانند شورش های سابق یك جنگ مذهبی میان پروتستان‌های «اولستر» و کاتولیك‌های سایرنواحی نبود بلکه یك قیام ملی‌بودکه هردو عنصرایرلندی تا اندازه‌ئی متفقاً درآن شرکت داشتند. این قیام نیزبوسیلهٔ انگلیسی‌ها منکوب‌گردید و «ولف‌تون» قهرمان ایرلندی بنام خیانتکار اعدام شد .

بدین‌ترتیب معلوم شدکه تضمین یك پارلمان مستقل برای‌ایرلند برای مردم آن سرزمین تفاوتی‌بوجود نیاورده است . خود پارلمان انگلستان‌هم در آنزمان بسیارمحدود بود. نمایندگان‌آن از راه انتخابات دروغین ونادرست بوسیلهٔ عده‌ئی از مالکان انتخاب میشدند و درنتیجه پارلمان زیرنفوذ و تسلط طبقهٔ مالکان وگروه معدودی بازرگانان ثروتمند قرارداشت . پارلمان‌ایرلند نیزتمام این‌عیوب ومفاسد را داشت وبعلاوه دریك‌کشورکاتولیك ، منحصراً از عناصر پروتستان تشکیل میشد .

باتمام این احوال دولت بریتانیا تصمیم گرفت که پارلمان ایرلند را منحل کند و ایرلند را رسماً بانگلستان ملحق سازد . این امر بـا مخالفت شدید مردم ایرلند مواجه‌گشت اما پرداخت رشوه های گزاف به نمایندگان پارلمان دوبلین آنها را وادار ساخت کـه بنفع انحلال پارلمان خودشان رأی بدهند . در نتیجه قانون‌الحاق واتحاد انگلستان وایرلند درسال ۱۸۰۰ بتصویب رسید و دوران کوتـاه پارلمان « گراتان » هم پایان یافت وبجای

آن چند نفر نماینده بنام مردم ایرلند به پارلمان انگلستان در لندن فرستاده شدند.

ازمیان رفتن این پارلمان فاسد شاید ضایعهٔ بزرگی نبود، جز اینکه ممکن بود محتملا در آینده صورت بهتری پیدا کند و تکامل یابد. اما قانون الحاق یك عیب کلی و نمایان داشت و شاید هم از اول باهمین منظور بوجود آمده بود. این قانون به نهضتی که برای برقراری وحدت میان شمال و جنوب میان پروتستانها و کاتولیك‌های ایرلند آغاز شده بود پایان بخشید.

پس از قانون الحاق، پروتستان‌های اولستر دوباره خودشان را از سایر نواحی ایرلند جدا شمردند و دو فرقهٔ مزبور باز ازهم دور شدند. ضمناً یك اختلاف دیگر هم میان آنها پیدا شد. «اولستر» مانند انگلستان به صنایع جدید پرداخت و صنعتی شد درحالیکه سایر نواحی ایرلند همچنان کشاورزی ماند و حتی کشاورزی هم بعلت سیستم نادرست و ناپسند مالکیت و مهاجرت مداوم مردم از رونق افتاد. باین ترتیب در حالیکه شمال ایرلند صنعتی میشد، جنوب و مشرق و مخصوصاً مغرب آن از لحاظ صنعتی بسیار عقب مانده و بصورت قرون وسطائی باقی ماند.

قانون الحاق بدون قیامها و اعتراض‌ها بتصویب نرسید. رهبر این شورشهای اعتراض آمیز یك جوان بسیار شایسته و دلیر بنام «روبرت امت» بود که مانند بسیاری ازهموطنانش عمرش را در روی سکوی اعدام بپایان رساند.

پس از الحاق ایرلند عده‌ئی نمایندهٔ ایرلند به پارلمان انگلستان و به مجلس عوام رفتند، اما کاتولیك‌ها جزو این نمایندگان نبودند. به کاتولیك‌ها چه در انگلستان وچه در ایرلند اجازه داده نمیشد که نماینده‌ئی تعیین کنند. تا اینکه در سال ۱۸۲۹ این محدودیت ها مرتفع گردید و کاتولیك‌ها هم توانستند به پارلمان انگلستان راه یابند. «دانیل اوکانیل» رهبر ایرلندی در از میان بردن این تضییقات و تبعیضات نقش مهمی داشت و باین جهت «لیبراتور» (آزادکننده) لقب یافت.

یك تغییر دیگر که تدریجاً روی داد توسعهٔ حق رأی بود که بتدریج عدهٔ

بیشتری میتوانستند در انتخابات شرکت کنند . ایرلند هم که اکنون ضمیمهٔ انگلستان شده بود ازهمین حق استفاده میکرد . باین‌ترتیب قانون مهم‌اصلاح وضع‌انتخابات که درسال ۱۸۳۲ بتصویب رسید هم درمورد انگلستان و هم در مورد ایرلند اجراگردید . همچنین‌قانون تعمیم حق رأی‌که بعداً تصویب شد درایرلند هم قوت داشت وازاین راه کم‌کم نوع نمایندگان ایرلند درمجلس عوام انگلستان تغییر یافتند. وبجای‌آنکه نمایندگان، فرستادگان مالکان‌باشند کم‌کم سخنگوی واقعی و نمایندهٔ حقیقی دهقانان کاتولیك و ناسیونالیست‌های ایرلند گشتند .

دهقانانیکه از چنگ مالکان آزاد میشدند و دهقانان کم زمین یا اجاره دار ایرلند بعلت فقرشدیدشان برای خوراك خود فقط سیب‌زمینی‌بکار میبردند. سیب‌زمینی‌غذای اصلی‌ایشان‌را تشکیل میداد ومانند دهقانان امروز هند اغلب ذخیره‌ئی برای خود نداشتند وازمحصول‌کارشان چیزی باقی‌نمیماند که پس‌اندازکنند .آنها دائماً میان مرگ وزندگی‌بسرمیبردند ودیگرقدرت مقاومت برای ایشان نمانده بود.

درسال ۱۸۴۸ محصول سیب زمینی ایرلند سخت آسیب دید و درنتیجه قحطی عظیمی پیش آمد اما با وجود این قحطی ، مالکان دهقانان را بعلت عدم پرداخت اجاره از املاك خود میراندند . باین جهت عدهٔ زیادی از ایرلندی‌ها وطن خود را ترك گفتند و به امریکا و کشورهای دیگر رفتند . ایرلند تقریباً بصورت یك سر زمین خالی از سکنه در آمد . بسیاری از مزارع آن شخم نزده و کشت نشده باقی ماند و صورت چراگاه و مرتع بخود گرفت .

این‌جریان تبدیل‌مزارع کشت نشده به‌مرتع‌هاوچراگاههای گوسفندان مدت یکصد سال ادامه یافت و تازمان ماکشیده شد . علت اصلی این‌امررشد صنایع ریسندگی و بافندگی پشم در انگلستان بود . هر چه تعداد این کارخانه ها افزایش می‌یافت و میزان تولید زیادتر میشد ، به پشم بیشتری احتیاج بود.

برای مالکان ایرلند هم خیلی آسانتر و پرسودتر بود که از زمین‌های خود بعنوان چراگاه و برای نگاهداری گوسفند استفاده کنند تا آنها را بصورت مزرعه درآورند که عده‌ئی درآنها کار کنند . درچراگاهها و مرتع‌ها احتیاج به‌کارگر خیلی کمتر است و فقط کافیست که چند نفرچوپان مراقب گوسفندها باشند . باین‌جهت کارگران کشاورزی زائد بنظر میرسیدند و مالکان آنها را ازاملاك خود میراندند و باین‌ترتیب ایرلند که اصولا کم‌جمعیت بود عده‌ئی از کارگران باصطلاح «اضافی» خود را هم بخارج میفرستاد و جریان کم شدن سکنهٔ آن ادامه می‌یافت.

ایرلند فقط بصورت ناحیه‌ئی‌درآمدکه موادخام برای انگلستان صنعتی تهیه‌کند . اما این جریان قدیمی و مداوم تبدیل شدن اراضی کشاورزی به چراگاهها ومراتع اکنون معکوس شده است و دوباره‌کشت وزرع در اراضی آغازگشته است. این‌کارازجنگ بازرگانی میان ایرلند وانگلستان‌که درسال ۱۹۳۲ شروع شد نتیجه شده است.

مسئلهٔزمین‌وناراحتیها وگرفتاری‌های دهقانان اجاره‌دار درقسمت عمدهٔ قرن نوزدهم یکی ازمهمترین مسائل اجتماعی ایرلند شمرده میشد . دهقانان زیرفشار مالکانی‌بودندکه خودشان هرگز دراملاك حضورنمی‌یافتند وفقط فشار ایشان بردوش دهقانان اجاره دار وارد میشد . عاقبت دولت انگلستان تصمیم گرفت این‌وضع‌را تغییردهد واین‌نوع مالکیت را ازمیان بردارد . باین‌جهت اراضی‌را ازمالکان خریداری‌کرد وبه‌دهقانان اجاره‌دار وبدون‌زمین‌فروخت. مالکان‌که بفروش زمین‌خود مجبورمیشدند هیچ‌ضرری نمیکردند زیراتمام‌قیمت زمین‌خودرا از دولت دریافت میداشتند . دهقانان هم زمینی بدست می‌آوردند اما بار قیمت آن هم به آن ضمیمه بود منتها این قیمت را تدریجاً از درآمد سالیانهٔ خود میپرداختند.

پس‌از قیام ملی سال ۱۷۹۸ دیگر تا مدت یکصد سال شورش بزرگی در ایرلند روی نداد. قرن نوزدهم برخلاف قرون گذشته از این شورش های ادواری‌که درایرلند روی میداد تهی ماند. اما این‌امر بعلت‌رضایت‌مردم‌نبود.

بلکه بعلت آخرین قیام و بعلت قحطی بزرگ ومهاجرت مردم یکنوع فرسودگی پیش آمده بود ودیگر نیروئی برای قیام وجود نداشت.

بعلاوه در نیمه دوم قرن نوزدهم افکار عمومی مردم هم تا اندازه‌ئی متوجه پارلمان انگلستان گردید و امیدوار بودند که نمایندگان ایرلند در آنجا بتوانند کاری انجام دهند. معهذا بازهم بعضی از ایرلندی‌ها میخواستند و میکوشیدند که سنن انقلابات و قیامهای گذشته را زنده نگاهدارند. آنها فکر میکردند که فقط باین وسیله روح ایرلند زنده و زنگ نخورده باقی خواهد ماند.

مهاجران ایرلندی در آمریکا نیز انجمنی برای استقلال ایرلند تشکیل دادند. این مردم که «فنیان‌ها» نامیده میشدند قیام های کوچکی در ایرلند بوجود می‌آوردند. اما تودهٔ مردم با آنها تماس نداشتند و «فنیان‌ها» بزودی سرکوب میشدند.

این نامه را باید اکنون پایان بدهم زیرا باندازهٔ کافی مفصل شده است. اما داستان ایرلند هنوز پایان نیافته است.

۱۴۰

«هوم رول» و «سین فاین» در ایرلند

۹ مارس ۱۹۳۳

پس از آنهمه قیامها وشورش‌های مسلحانه وبعلت قحطی وبلاهای دیگر، ایرلند از این روش مبارزه برای تلاش درراه بدست‌آوردن آزادی کمی خسته شد. در نیمهٔ دوم قرن نوزدهم که حق رأی برای انتخابات نمایندگان در پارلمان بریتانیا توسعه یافت، بسیاری از وطن پرستان و ناسیونالیست های ایرلند متوجه مجلس عوام گشتند و بآن مجلس راه یافتند مردم هم کم کم امیدوارمیشدند که شاید این‌اشخاص بتوانند درآن مجلس برای‌آزادی ایرلند کاری انجام دهند. کم‌کم تصور میکردند که روش‌های مبارزات پارلمانی را میتوان بجای روش‌های مسلحانه وشورش‌های سابق بکار برد.

شکاف میان منطقهٔ اولستر درشمال وسایر نواحی ایرلند دوباره وسعت می‌یافت وجدائی‌آنها بیشترمیشد. اختلافات نژادی و مذهبی ادامه پیدا کرد وعلاوه برآنها اختلافات اقتصادی هم نمایان گشت. «اولستر» مانندانگلستان واسکاتلند صنعتی‌گشت ودرآنجاکارخانه‌های بزرگی بپاگردید. سایر نواحی کشور فلاحتی و فقیر بود و صورت قرون وسطائی داشت و جمعیتش کم شده بود.

سیاست قدیمی‌انگلستان برای‌تقسیم ایرلند به دومنطقه، موفقیت‌فراوان وکامل حاصل‌کرده بود. این سیاست باندازه‌ئی ثمر بخشیده بود که سالها بعد وقتی که حتی خود انگلستان خواست برمشکلات حاصله از این تقسیم غلبه‌کند و دوقسمت ایرلند را بیکدیگر نزدیك ومتحد سازد موفق نمیگشت. اولستر بزرگترین مانع استقلال ایرلند شده بود. اولستر پروتستان وثروتمند

میترسید که اگر ایرلند آزاد مستقل شود در اکثریت عظیم کاتولیك و فقیر ایرلند تحلیل رود .

درپارلمان انگلستان ودرخود ایرلند دوکلمهٔ تازهٔ « هوم رول » برسر زبانها افتاد وبکار میرفت. درخواستهای ایرلند اکنون «هوم رول» (حکومت داخلی) نامیده میشد . آنچه اکنون با این نام درخواست میشد خیلی کمتر وبکلی متفاوت از درخواست استقلالی بودکه از ۷۰۰ سال پیش دنبال میشد.

مفهوم هوم‌رول آن بود که یك پارلمان تابع و دست نشانده در ایرلند بوجودآیدکه فقط بامور داخلی بپردازد وزمام امورمهم واساسی همچنان در دست پارلمان بریتانیا بماند . بسیاری از ایرلندی‌ها از این شکل تازه‌که به هدف قدیمی استقلال داده میشد ناراضی بودند . اما ایرلند ازشورش وستیزه ومنازعه خسته شده‌بود وتلاش‌های مکرر برای برپاکردن شورش‌های تازه‌عقیم وبی‌نتیجه ماند .

یکی از نمایندگان ایرلند درمجلس عوام انگلستان « چارلز استوارت پارنل» بود . این مرد وقتی‌که دید هیچ‌یك از دوحزب بزرگ پارلمان‌یعنی محافظه کاران و لیبرالها به ایرلند کمترین توجهی مبذول نمیدارند تصمیم گرفت‌که اشکالاتی برای ایشان فراهم‌آورد ونگذاردکه‌آنها بازیهای‌مؤدبانهٔ پارلمانی خود را دنبال‌کنند . پارنل وچند تن دیگر ازنمایندگان ایرلند در پارلمان بریتانیا از راه ایراد سخنرانی های بسیار طولانی و روش‌های دیگر میکوشیدند امور را به تأخیر بیندازند ودر کار پارلمان مشکلاتی بوجودآورند وآنرا فلج سازند .

انگلیسی‌ها از این روش‌ها سخت‌آزرده و ناراحت شدند و میگفتند که این روش‌ها پارلمانیَ‌نیست وباجنتلمنی وجوانمردی جور درنمی‌آید. اماپارنل ازین انتقادات باکی نداشت . او بپارلمان نیامده بود که بازی‌های مؤدبانه انگلیسی را موافق دلخواه و مقررات سازندگان انگلیسی آن اجرا کند . اوآمده بودکه بخاطرایرلند بکوشد وخدمت‌کند وموقعیکه میدید نمیتواند از راههای عادی اقدام‌کند خودرا مجاز میدیدکه بروشهای غیرعادی بپردازد .

در هرصورث با روش خود موفق گشت که توجه عمومی را به ایرلند معطوف سازد.

پارنل رهبرحزب و گروه «هوم رول ایرلندی» درمجلس عوام بریتانیا شد واین گروه تازه برای دوگروه پارلمانی سابق متعلق بدوحزب محافظه کار ولیبرال انگلیسی، اسباب دردسر بزرگی گشتند. هرموقع که این دوحزب نیروئی کمابیش برابر برداشتند گروه « هوم رول ایرلندی » میتوانست با پیوستن به یکی ازآنها کفهٔ تعادل را بهم بزند ونقش مهم ومؤثری داشته باشد. باین ترتیب موضوع ایرلند همیشه مطرح ومورد توجه بود.

عاقبت گلادستون نخست وزیر انگلستان با « هوم رول » برای ایرلند موافقت کرد و در سال ۱۸۸۶ یك «قانون هوم‌رول » به مجلس عوام پیشنهاد کرد. این طرحی بسیارملایم برای ایجاد یك حکومت خودمختار داخلی بود معهذا طوفانی بوجود آورد. بدیهیست محافظه کاران بشدت با آن مخالفت میکردند. حتی حزب لیبرال خود گلادستون هم باآن موافقت نداشت وآن حزب بدو قسمت منشعب گردید یك قسمت آن عملا به‌محافظه کاران پیوستند که ازآن پس « طرفداران وحدت » نامیده میشدند، زیرا از وحدت با ایرلند هواداری میکردند. «قانون هوم رول» بتصویب نرسید ورد شد وباآن حکومت گلادستون هم سقوط کرد.

هفت سال بعد درسال ۱۸۹۳ یکبار دیگر گلادستون که درآنوقت هشتاد وچهار سال داشت نخست وزیر شد ودومین طرح خود را برای اعطای « هوم رول » به ایرلند به مجلس عوام برد که با اکثریت بسیار ضعیفی در آنجا بتصویب رسید. اما قوانین پس از تصویب در مجلس عوام باید در مجلس لردهای انگلستان هم بتصویب برسند تاقوت قانونی داشته باشند ومجلس لردها هم از محافظه‌کاران و مرتجعان پر بود. اعضای این مجلس از راه انتخاب تعیین نمیگشتند بلکه عده‌ئی مالکان بزرگ بطور ارثی کرسی‌های آنرا بدست می‌آوردند. بعلاوه چندتن از کشیشان و روحانیان عمده هم در آن شرکت میکردند در نتیجه این مجلس لردها قانون هوم رول را که در مجلس عوام

تصویب شده بود ، ردکرد .

بدینقرار کوشش‌های پارلمانی برای بدست‌آمدن آنچه ایرلندمیخواست به ثمر نرسید وبا شکست مواجه گردید . معهذا حزب ناسیونالیست ایرلند (یا حزب هوم رول ایرلند) کار خودرا درپارلمان دنبال میکردوامیدوار بود که بالاخره موفقیت بدست آورد . رویهمرفته نمایندگان ایرلند در پارلمان بریتانیا مورد اعتماد مردم ایرلند بودند . اما عدهٔ زیادی هم بودندکه دیگر امید خود را ازاین روش‌ها وازپارلمان بریتانیا بریدند. عده‌ئی‌ازایرلندی‌ها بکلی‌ازسیاست، بمعنی محدود وعادی کلمه، بیزارشدند وخودرا به‌فعالیت‌های فرهنگی واقتصادی سپردند.

درنخستین سالهای قرن بیستم درایرلند یك رنسانس و احیای فرهنگی بوجودآمد و مخصوصاً کوشش میشدکه زبان «گالیك» که زبان قدیمی ایرلند بوده است وهنوزهم درنواحی غربی‌آن رواج دارد زنده واحیاگرددوعمومیت پیداکند . این زبان «سلتی» ادبیاتی غنی برای خود داشت اما چندین قرن تسلط انگلستان سبب شده بودکه این زبان درشهرها متروك گردد و تدریجاً ازمیان میرفت .

ناسیونالیست‌های ایرلند احساس میکردندکه ایرلند فقط از راه حفظ واحیای زبان وفرهنگ قدیمیش میتواند روح خود را زنده نگاهدارد و باین جهت با جدیت وعلاقهٔ بسیارکوشیدندکه‌آنرا ازحدود دهکده‌های‌نواحی‌غربی بیرون بیاورند وبه یك زبان زنده وعمومی مبدل سازند. « یك جامعهٔ گالیك » (گالیك لیگ) برای این منظور تأسیس گشت .

معمولا در همه‌جا و مخصوصاً در کشورها و سرزمین های اسیر و تابع دیگران نهضت‌های ملی برروی زبان ملی تکیه میکنند. هیچ نهضتی‌که برروی یك زبان خارجی تکیه‌کند در میان توده‌ها نفوذ نمیکند و بجائی نمیرسد . در ایرلند زبان انگلیسی یك زبان خارجی نبود . تقریباً عموم مردم آنرا میدانستند وحرف‌میزدند ودرهرحال‌مردم آنرا بهتراززبان گالیك می‌فهمیدند. معهذا ناسیونالیست های ایرلندی برای خود لازم شمردندکه زبان گالیك را

احیا کنند تا ارتباط ایشان با فرهنگ گذشتهٔ کشورشان قطع نشود .

در آن زمان این احساس در ایرلند وجود داشت که قدرت از داخل ودرون بدست می‌آید نه از خارج و بیرون. دیگر امیدی به فعالیت‌های منحصر پارلمانی باقی نمانده بود . باین جهت کوشش هائی میشد که ملت ایرلند بریك اساس استوارتر بنا گردد و ساخته شود . ایرلند تازه که در نخستین سالهای قرن بیستم بوجود آمد با ایرلند سابق تفاوت بسیار داشت و رنسانس وتجدید حیات در جهات مختلف زندگی آن محسوس بود . بطوریکه در بالا برایت گفتم در ادبیات و فرهنگ کوشش‌های دامنه داری صورت میگرفت . درامور اقتصادی نیز تلاش‌های موفقیت آمیزی دنبال میشد که دهقانان و کشاورزان درسازمان‌های «کوئوپراتیو» (تعاونی) متحد گردند .

اما درپشت تمام این فعالیت‌ها و تلاشها ، آرزوی قدیمی آزادی قرار داشت . هرچند «حزب ناسیونالیست ایرلند» که در پارلمان بریتانیا عمل میکرد ظاهراً به مردم ایرلند اعتماد داشت اما اعتماد مردم ایرلند به آنها و نتیجهٔ مثبت کارشان متزلزل شده بود . مردم فکر میکردند که آنها فقط سیاستمدارانی هستند که مانند دیگران جز حرف زدن کاری از ایشان ساخته نیست .

«فنیان» های قدیمی و سایر هواداران جدی استقلال هرگز به این عناصر پارلمانی و به هدف «هوم رول» ایشان اعتقاد نداشتند . اما اکنون ایرلند نو و جوان هم کم کم از پارلمان و فعالیت‌های پارلمانی مأیوس میشد و فکر کمك بخویش و اعتماد به نفس در همه جای ایرلند وجود داشت . پس چرا نباید آنرا در سیاست هم بکار بست ؟ باین ترتیب فکر شورش های مسلح دوباره در سر مردم راه یافت ، اما این میل‌وشوق برای دست بردن به یك اقدام مؤثر ومفید شکل تازه‌ئی بخود گرفت .

یك جوان ایرلندی بنام «آرتور گریفیث» سیاست تازه‌ئی را تبلیغ کرد ومنتشر ساخت که بنام «سین فاین» یعنی «ما خودمان» معروف گشت .

خود این کلمات تصوری از فکری که در پشت آن بود بدست میدهد .

هواداران « سین فاین » میخواستند که ایرلند به خودش اعتماد به بندد و در انتظار کمك یاسخاوت ترحم آمیز انگلستان ننشیند. آنها میخواستند که به ملت از درونش نیرو بدهند و آنرا محکم و نیرومند سازند . اینها از نهضت فرهنگی رنسانس واحیای تمدن گالیك هواداری میکردند از نظر سیاسی هم مخالف روشهای بیهودهٔ پارلمانی بودندکه همچنان ادامه مییافت. آنها ازین روشها هیچ انتظاری نداشتند .

از سوی دیگر هواداران « سین فاین » یك قیام وسیع مسلحانه را هم ممکن نمیدیدند. آنها دربارهٔ « اقدام مستقیم» سخن میگفتند و تبلیغ میکردند وآنرا دربرابر روش‌های پارلمانی قرار میدادند و پیشنهاد میکردند که به یك نوع عدم همکاری با دولت بریتانیا پرداخته شود . « آرتور گریفیث » مثال مجارستان را در برابر مردم قرار میداد که درآنجا یك سیاست منفی در یك نسل پیش موفقیت یافته بود و درخواست میکردکه در ایرلند نیز یك چنین سیاستی برای کوتاه کردن دست بریتانیا از ایرلند اتخاذ گردد .

در هند ما در طی سیزده سال اخیر به‌مقدار زیاد بانواع مختلفی از مبارزهٔ عدم همکاری پرداخته‌ایم و بسیار جالب خواهد بود که آنها را با آنچه ایرلندی‌ها کرده‌اند مقایسه کنیم . بطوری که همهٔ دنیا میداند اساس نهضت ما برعدم خشونت بوده است . درایرلند چنین اساس یا سابقهٔی وجود نداشت معهذا قدرت اصلی مبارزهٔ عدم همکاری که در ایرلند پیشنهاد میگشت درمقاومت منفی ومسالمت‌آمیز بود . آن مبارزه اصولا میبایست مسالمت‌آمیز انجام گیرد .

افکار « سین فاین » به آرامی در میان جوانان ایرلند بسط می‌یافت . براثر این افکار یکباره‌آتشی درایرلند شعله نکشید وتغییر عظیمی روی‌نداد . هنوز بسیاری‌ها بودندکه به پارلمان بریتانیا امید داشتند بخصوص که درسال ۱۹۰۶ یکبار دیگر حزب لیبرال انگلستان با اکثریت عظیمی روی‌کارآمد . اما لیبرال‌ها با وجود این اکثریت عظیم که در مجلس عوام داشتند ناچار بودندکه با اکثریت دائمی محافظه‌کاران وطرفداران الحاق دائمی باایرلند

که در مجلس لردها بودند مقابله کنند و در نتیجه بزودی تصادمی میان دو مجلس روی داد .

درنتیجهٔ تصادم قدرت لردها بزانو درآمد. زیرا در مسائل مالی وپولی مجلس عوام میتواند با تصویب قانونی که سه بار پشت سرهم در مجلس لردها مورد مخالفت قرار گرفته باشد رأی آن مجلس را نادیده . بگیرد . باین ترتیب با قانونی که در سال ۱۹۱۱ در مورد پارلمان بتصویب رسید لیبرالها توانستند دندان مجلس لردها را بکشند و از قدرت آنها کم کنند. معهذاهنوز هم قدرت زیادی برای لردها باقی بود و میتوانستند در امور بطور مؤثری دخالت کنند .

لیبرالها با احتمال مقاومت و مخالفت لردها برای سومن بار طرح قانون « هوم رول» را به پارلمان بردند در سال ۱۹۱۳ این طرح در مجلس عوام تصویب شد ولی همانطور که انتظار میرفت مجلس لردها آنرا رد کرد . آنوقت لیبرالها ناچار شدند که جریان دشواری را دنبال کنند و مجلس لردها را وادار سازندکه سه‌بار این طرح را رد کند و آنها تصویب کنند . بالاخره در سال ۱۹۱٤ این طرح پس از این ماجراها صورت قانونی پیدا کرد وشامل تمامی ایرلند واز جمله ناحیهٔ «اولستر» میگشت .

بنظرمیرسید که عاقبت ایرلند «هوم‌رول» و حکومت خود مختار داخلی برای خود بدست‌آورده است اما .. اماهای زیادی وجود داشت ! در موقعی که پارلمان بریتانیا درسالهای ۱۹۱۲ و۱۹۱۳ برسرقانون «هوم رول» بحث و گفتگو میکرد حوادث غریبی در شمال ایرلند روی میداد . رهبر ناحیهٔ «اولستر» اعلام داشت که مردم ایرلند شمالی این طرح را حتی اگرصورت قانونی هم پیدا کند قبول نخواهند کرد . حتی از شورش صحبت میکردند و خود را برای چنین‌کاری آماده میساختند . علناً میگفتند که برای مبارزه با «هوم‌رول» درکمك گرفتن ازیك دولت خارجی ـ که منظورشان آلمان بود ـ نیز تردید نخواهند داشت !

این امر یك خیانت علنی و غیر قابل انکار بود . جالب توجه‌تر آنکه

رهبر حزب محافظه کار انگلستان نیز علناً این نهضت شورشی را تمجید و تقویت میکرد و بسیاریها به آن کمك میدادند. طبقه ثروتمند و محافظه‌کار انگلستان پولهای هنگفتی به «اولستر» میپرداختند.

کاملا نمایان بود که این باصطلاح «طبقات بالائی» یا طبقهٔ حاکمه بطور کلی با «اولستر» موافق وهمراه هستند وبهمین قرار بسیاری از افسران عالیرتبهٔ ارتش نیز که ازین طبقه بودند با اولستر همراهی میکردند.

بطورقاچاق اسلحه به‌اولستر حمل میشدوجمعی علناً داوطلب رفتن به‌اولستر وشرکت در شورش میشدند. حتی یك دولت موقتی در اولستر تشکیل گردید که هروقت موقع لازم فرا رسید باقدام بپردازد. جالب توجه آنست که یکی از سران شورشیان اولستر یك نمایندهٔ محافظه‌کار و مشهور پارلمان بریتانیا بنام «ف. ا. اسمیت» بود که بعدها با لقب «لردبیرکهند» وزیر امور هند دردولت بریتانیا شد ومقامات عمدهٔ دیگری هم بدست‌آورد.

در تاریخ شورش‌های فراوانی روی داده است و مخصوصاً در ایرلند شورش‌ها بسیار زیاد و فراوان بوده است. معهذا این تدارکات وسیع برای ایجاد شورش دراولستر برای ما ازآنجهت جالب است که حزب محافظه‌کار درپشت‌آن قرار داشت و ازآن هواداری میکرد. این حزب همیشه به صفات محافظه‌کارانه و حکومت قانون و تابعیت از اصول پارلمانی افتخار میکرد. این حزبی بود که همیشه از «قانون ونظم» سخن میگفت وعقیده داشت کسانی که برخلاف نظم وقانون رفتار کنند باید بشدت مجازات شوند.

معهذا اعضای ممتاز و نمایان همین حزب در این مورد از خیانت علنی سخن میگفتند وخودرا برای شورش مسلحانه‌آماده میساختند وباپول و افراد به‌آن کمك میدادند! این مطلب نیز جالب توجه است که این شورش احتمالی آینده برضد قدرت پارلمان طرح ریزی میشد که مشغول رسیدگی قانون «هوم‌رول» بود وبعد هم‌آنرا تصویب کرد. باین قرارارکان واصول دموکراسی با این شورش تهدید میشد. بدینقرار لاف‌زدنهای قدیمی انگلیسیها که‌همواره ادعا میکردند به حکومت قانون و اصول پارلمانی اعتقاد دارند همه مورد

تمسخر قرار میگرفت وبرباد میرفت .

شورش سالهای ۱۴ - ۱۹۱۲ اولستر نقاب را از روی این ادعاهای پوچ وبیجا وجملات پرسروصدا ومیان تهی برداشت و طبیعت واقعی حکومت ودموکراسی جدید و کنونی را نمایان ساخت . در واقع « قانون ونظم » در این دموکراسی وقتی معنی داشت که میتوانست امتیازات ومنافع طبقه‌حاکمه‌را محفوظ نگاهدارد و فقط دراینصورت میشد از «قانون ونظم» دفاع کرد . خود دموکراسی هم تا وقتی‌که باین امتیازات و منافع تجاوزی نمیشد قابل تحمل بود اما اگر یکی از این امتیازات مورد حمله قرار میگرفت همین طبقه به مبارزه وجنگ با دموکراسی برمیخاست .

بدینقرار می‌بینیم که « قانون ونظم »کلمات زیبائی بودکه شامل منافع خود ایشان میگشت . این امر روشن ساخت‌که حکومت انگلستان در واقع حکومت یك طبقهٔ حاکمه بودکه حتی اگریك اکثریت پارلمانی هم برضردش تصمیمی میگرفت‌آنرا قبول و تحمل نمیکرد . اگر فی‌المثل اکثریت پارلمان میکوشیدکه یك قانون سوسیالیستی را بتصویب برساندکه از امتیازات ایشان بکاهد مسلماً باوجود اصول پارلمانی و محترم بودن رأی اکثریت ، برضدآن شورش میکردند .

خیلی خوبست‌که این موضوع‌را درذهن داشته باشیم زیرا درموردتمام کشورها مصداق پیدا میکند و همهٔ ما ممکن است که براثر تیرگی و ابهامی که‌کلمات خوش ظاهر و جملات پرسروصدا ایجاد میکنند این حقیقت را از خاطر ببریم . در حقیقت ازین نظر میان یك جمهوری‌آمریکای جنوبی‌که در آنجا اغلب انقلاب روی میدهد و انگلستان که حکومت ثابتی دارد اختلاف اساسی بنظرنمیرسد . منتهی اگر درانگلستان اوضاع ثابت است وانقلاب‌روی نمیدهد مفهومش‌آنست که‌طبقات حاکمه جای‌پای خودرا چنان محکم‌ساخته‌اند که هیچ طبقهٔ دیگری‌آنقدر قدرت نداردکه‌آنها را برکنار سازد واز جائی که بدست‌آورده‌اند بیرون براند .

در سال ۱۹۱۱ یکی از دژهای دفاعی این طبقهٔ حاکمه یعنی مجلس

لردها ضعیف گشت و باین جهت بود که موضوع اولستر را بهانه‌ئی برای شورش ودفاع ازمنافع بخطر افتاده‌شان قرار دادند .

درهند نیز کلمات زیبا وجذاب « قانون و نظم » را زیاد بکار میبرند و هرروز آنرا بارها برخ‌ما میکشند. باین‌مناسبت بسیار بجاست که‌معنی‌واقعی آنها را بخاطر آوریم . همچنین ممکن است بخاطر آوریم که یکی از سرپرستهای ما یعنی وزیر امور هند در کابینهٔ انگلستان خود از رهبران شورش اولستر بود .

بطوریکه گفتم اولستر خود را با تهیه اسلحه و داوطلبان ، علناً برای شورش آماده میساخت ودولت هم بانهایت آرامش تماشا میکرد وهیچ نوع فرمان و دستوری هم برای مقابله با این تدارکات از جانب دولت صادر نمیگشت ! پس از مدتی سایرنواحی ایرلند هم شروع کردند که اقدامات اولستررا تقلید کنند و یك سازمان «داوطلبان ملی» بوجود آورند البته هدف آنها این بود که اگر لازم باشد برای دفاع از قانون «هوم رول» اقدام کنند و با اولستر بجنگند .

بدین ترتیب ارتشهای رقیب در ایرلند رشد و تکامل میافتند . جالب توجه و عجیب اینست که مقامات رسمی ودولتی انگلستان که در مقابل تدارکات شورشی اولسترچشم خودرا روی‌هم مینهادند ومی‌بستند برای درفشار گذاردن وایجاد تضییقات نسبت به « داوطلبان ملی » ایرلند سخت هوشیار بودند . در صورتیکه این سازمان برای هواداری از قانون هوم رول بوجـود آمده بود که درمجلس تصویب شده بود .

چنین بنظر میرسید که تصادم و برخورد میان این دوصف که در ایرلند تشکیل شده بود اجتناب ناپذیر است و یك جنگ واقعی آغاز خواهد گشت . اما درست درهمانوقت یك‌جنگ بزرگتر، یعنی جنگ بزرگ جهانی دراوت ۱۹۱۴ آغاز گردید ودرمقابل آن همه چیز دیگر بی‌معنی وناچیز گشت .

عملا طرح هوم رول صورت قانونی پیدا کرد اما در عین حال مقرر گردید که این‌قانون پیش‌ازپایان جنگ باجرا گذارده نخواهد شد. بنابراین

موضوع هوم رول برای مدت نامعلومی به تأخیر افتاد . پیش از آنکه جنگ بپایان برسد حوادث بسیاری درایرلند روی داد .

من گزارش خود را دربارهٔ کشورهای مختلف تا شروع جنگ جهانی رسانده‌ام . درایرلند هم‌اکنون ما بهمین زمان رسیده‌ایم وبدینقرار باید فعلا متوقف شویم . اما پیش از آنکه این نامه را بپایان برسانم باید یك چیز دیگر هم بگویم و آن اینست که سران شورش اولستر بجای آنکه بخاطر فعالیت‌هاشان مجازات شوند وبکیفر برسند ، پاداش گرفتند و بزودی کابینهٔ دولت را تشکیل دادند و در دولت انگلستان مقامات عالی و مهمی را احراز کردند [۱].

۱ ــ سرگذشت استقلال ایرلند در نامه‌های بعدی‌که در بخش سوم می‌آید دنبال میشود .

۱۴۱

انگلستان به مصر چنگ می اندازد

و آنرا بتصرف می آورد

۱۱ مارس ۱۹۳۳

از آمریکا با یك جهش بزرگ از اقیانوس اطلس عبور کردیم و به ایرلند رفتیم . اکنون یکبار دیگر با یك جهش به یك قارهٔ دیگر، بهآفریقا میرویم و از یك کشور دیگر که قربانی تجاوز امپریالیسم بریتانیا شده است یعنی مصر دیدن میکنیم.

در بعضی از نامههائی که برایت نوشتم مطالب و اشاراتی دربارهٔ تاریخ قدیم مصر بود . اما بعلت جهل و بی‌اطلاعی من همهٔ آنها مختصر وجدا جدا بودند . حتی اگر در بارهٔ موضوع بیش از آن هم بدانم اکنون که باینجا رسیدهایم دیگر نمیتوانیم بهآن روزگاران بازگردیم . ماتقریباً گزارش‌خود را دربارهٔ قرن نوزدهم بپایان رساندهایم و به آستانهٔ قرن بیستم رسیدهایم و باید در اینجا بمانیم . نمیتوانیم دائماً به جلو و عقب برویم ! بعلاوه اگر بخواهم تاریخ گذشتهٔ تمام کشورها را برایت بگویم آیا این نامهها هرگز پایانی خواهد داشت ؟

معهذا نمی‌خواهم تصور کنی که تاریخ‌مصر کما بیش تهی و بدون‌ماجراست. زیرا مصرازقدیم‌ترین ملت‌های جهانست و بیش‌از هر کشور دیگرمیتواند مارا به عقب باز گرداند ونه فقط دورانهای ناچیز صد ساله بلکه دورانهای طویل هزارساله را در برابر ما قرار دهد . هنوزهم بقایای مهیب و عظیمی از این گذشتهٔ دوردست برای ما بجاست .

مصر نخستین و بزرگترین میدان کار برای تحقیقات باستانشناسی بود

موقعیکه ساختمانهای سنگی وسایر خرابه‌ها و بقایای زمان‌های قدیم از درون خاکها بیرون آمدند داستانهای حیرت‌انگیز از روزگاران قدیم و بسیارقدیم‌و زمانی‌که آنها برای خودشان تازه وجوان بودند نقل کردند. کار این کاوشها و کشف‌های باستانشناسی هنوزهم ادامه دارد وصفحات تازه‌ئی برتاریخ قدیم‌مصر افزوده میشود . باوجود این هنوز نمیتوان گفت که تاریخ مصردرچه زمان و چگونه‌آغاز شده است.

درحدود ۷۰۰۰ سال پیش مردمی متمدن در درهٔ نیل زندگی‌میکردند که آثار فراوانی از پیشرفت فرهنگی خود بجا گذاردند . آنها با خط تصویری خودشان که هیروگلیفی نامیده میشود مطالب فراوانی نوشتند . ظروف سفالی و کاشی زیبا و اسباب‌ها و لوازمی از طلا و مس و عاج و مرمر سفید ساختند.

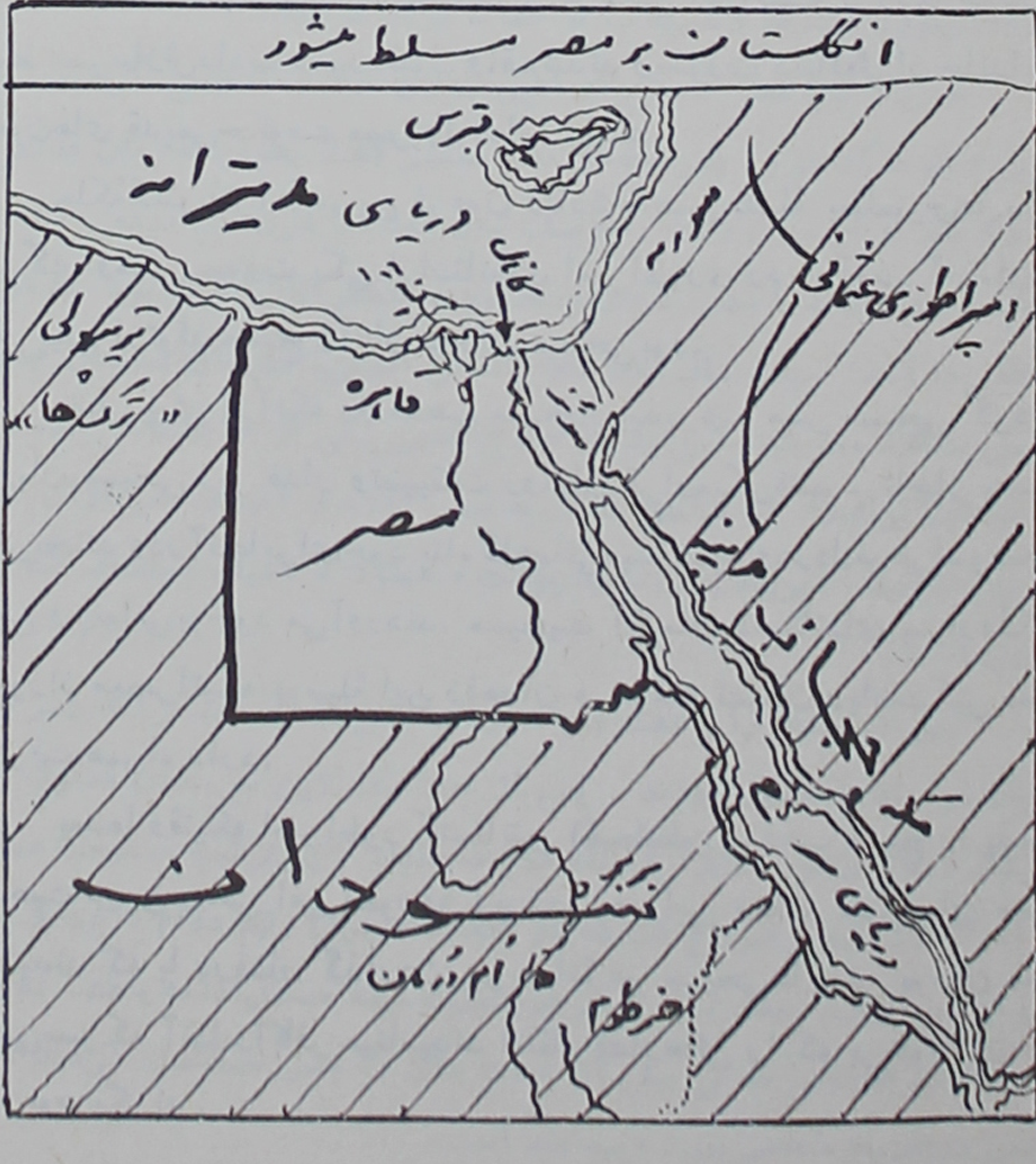
گفته میشودکه حتی پیش ازآنکه اسکندر مقدونی در قرن چهارم پیش ازمسیح، مصررا فتح کند سی‌ویك سلسله ازپادشاهان درآنجا حکومت‌کردند. ازاین دوران ممتد و پهناور که از ۴۰۰۰ تا ۵۰۰۰ سال طول کشیده است تصاویر و چهره‌های عالی و زیبائی ازمردان وزنان بجا مانده‌که حتی امروز نیز زنده بنظرمی‌آیند : مردان و زنان فعال ، سازندگان بزرگ، متفکران بزرگ ، جنگاوران ، جباران و قلدران ، حکمران گردنکش مغرور وتهی مغز، زنان زیبا ...

در طول هزاران سال صفوف ممتد فرعون‌ها بدنبال هم از برابر ما میگذرند . زنان آنها آزاد هستند و بمقام حکومت هم میرسند . مصر زیر حکومت روحانیان وکاهنان مذهبی قرار داشت و ملت مصر دائماً به آینده و بیك دنیای دیگر فکرمیکرد. هرم‌های بزرگ که باکار اجباری وقساوت و بی رحمی‌نسبت به‌کارگران ساخته میشد یکنوع تهیه و تدارك برای همین زندگی آیندهٔ فرعون ها بود. مومیائی‌کردن نیزیك راه حفظ جسم برای‌آینده بود. تمام این‌چیزها اکنون تیره وکسل‌کننده وخالی‌ازلطف بنظرمی‌آید.

همچنین‌درمصرقدیم کلاه گیس‌دیده میشود زیرا مردها معمولاسرخودشان

را میتراشیدند و کلاه گیسی بسر میگذاشتند . اسباب بازی های کودکان هم فراوان بود. عروسك‌ها ، توپ‌ها و حیوانات کوچك که اعضای بدنشان تکان میخوردوحرکت میکرد وچیزهای دیگرزیاد بود. همین‌اسباب‌بازی‌ها ناگهان جنبهٔ انسانی‌مصری‌های قدیم‌را بنظرمان می‌آورد و انگار آنها را از ماورای قرون بما نزدیکتر میسازد.

در قرن ششم پیش از میلاد ، در حدود زمانیکه «بودا» در هند زندگی میکرد ، ایرانی‌ها مصررا بتصرف خود در آوردند وآنرا یکی از استان‌های امپراطوری پهناورشان ساختند که از نیل تا «سند» گسترده بود . آن زمان پادشاهان هخامنشی درایران حکومت میکردند که پایتختشان شهر پرسپولیس



انگلستان بر مصر مسلط میشود

بود و کوشیدند قدرت یونان را درهم بشکنند و آنجا را هم مسخر سازند ولی شکست یافتند وعاقبت هم اسکندر کبیر آنها را بکلی منقرض ساخت.

وقتی که اسکندر به‌مصر رسید مورد استقبال قرار گرفت واو را همچون یك رهائی بخش مینگریستند که مصررا از چنگ حکومت جابر ایرانیها آزاد ساخته است. شهر اسکندریه نام او را بخود گرفت و خاطرهٔ اورا تاامروز حفظ کرده است. پس از اسکندر این شهر یکی از کانونهای بزرگ علم و فرهنگ یونانی شد.

لابد بخاطر داری که پس از مرگ اسکندر امپراطوری پهناورش میان سردارانش تقسیم شد و مصر سهم «پتولمه» (بطلمیوس) گردید. حکمرانان یونانی این سلسله پتولمه ها (بطالسه) برعکس ایرانیها بزودی خودرا با محیط مصر سازش‌دادند وموردقبول واقع‌شدند وبصورت دنباله‌ئی‌از خاندانهای فرعون‌های قدیمی‌حکومت مصر را ادامه دادند.

ملکهٔ‌کلئوپاترا آخرین فرعون وپادشاه همین‌سلسلهٔ بطلمیوس‌ها بود. بامرگ اومصر بصورت یکی ازاستانهای امپراطوری رم درآمد. آنزمان‌چند سالی پیش ازتولد مسیح وآغاز دوران مسیحی‌بود.

خیلی پیش ازآنکه رم مذهب مسیح‌را بپذیرد، مصر مسیحی گردید. مصریان مسیحی زیر فشار وتضییقات رومیان قرارمیگرفتند، ناچار به‌صحرا میگریختند ودرآنجا برای‌خود پناه گاههائی‌میساختند ودردل‌صحرا صومعه‌های مخفی و پنهانی‌بوجود می‌آوردند. مسیحیت آنزمان داستانهای بسیاردلکش و مرموزاز معجزاتیکه بوسیلهٔ این زاهدان و صومعه نشینان ریاضت‌کش صورت میگرفت همراه دارد.

بعدها وقتیکه امپراطور کنستانتین (قسطنطین) مذهب مسیح را پذیرفت مسیحیت دین رسمی امپراطوری رم شد. در این زمان مصریان مسیحی کوشیدند که با درفشار گذاردن بیرحمانهٔ غیر مسیحی‌ها یعنی پیروان مذهب قدیمی‌مصر که آنها راکافر مینامیدند انتقام فشارهائی را که برخودشان وارد شده بود بگیرند.

ازآنپس شهراسکندریه مرکز علم و دانش مسیحی شد . اما مسیحیت مصر که اکنون دین رسمی و دولتی شده بود به فرقه‌های متعدد و مختلفی تقسیم گردید که پیروان آنها دائماً برسراولویت و برتری بردیگران با هم درمنازعه وکشمکش بودند.

این‌منازعات وکینه جوئی‌های خونین بقدری‌اسباب ناراحتی مردم شده بودکه تقریباً همه‌کس‌ازتمام فرقه‌های مسیحی بیزارشده بود وباین‌جهت وقتی که درقرن هفتم عربها آمدند ومذهب تازه‌ئی را همراه آوردند بگرمی مورد استقبال واقع‌شدند. خوداین امر یکی ازدلایلی بودکه پیروزی ها و فتوحات عربهارا درمصروشمال‌آفریقاآسان میساخت پس‌ازآن مسیحیان‌دوباره‌محدود گشتند ومورد فشارها وتضییقات بیرحمانه قرار گرفتند.

بدین‌ترتیب مصر قسمتی از امپراطوری خلفای اسلامی گردید . زبان عربی و فرهنگ عربی بسرعت در مصر منتشر گشت بطوریکه زبان قدیمی‌مصر متروك شد و از میان رفت . دویست سال بعد در قرن نهم موقعی که خلفای بغداد ضعیف شدند ، مصر که زیر حکومت حکمرانان ترك بود بشکل نیمه مستقلی درآمد. سیصد سال بعد صلاح‌الدین ایوبی، قهرمان مسلمان جنگهای صلیبی پادشاه مصرشد. کمی پس‌از صلاح‌الدین یکی از جانشینانش عده زیادی از غلامان ترك را از مناطق قفقاز به مصر آورد و آنها را سربازان شخصی خویش ساخت . این غلامان سفید پوست « مملوك » نامیده میشدند که بمعنی «غلام» است.

این مملوك‌ها را بادقت بسیار برای‌ارتش‌انتخاب میکردند وسربازانی بسیار نیرومند و جسور بودند . پس از چند سال این سربازان مملوك شورش کردند ویکی‌ازخودشان‌را پادشاه مصرساختند. باین‌ترتیب حکومت مملوك‌ها یا (ممالیك) درمصرشروع شد که در حدود دوقرن ونیم دوام داشت و پس از آن نیزدر حدود سیصد سال دیگرهم‌بصورت نیمه مستقل‌ادامه یافت. بدینقرار این‌غلامان خارجی مدتی بیش از ۵۰۰ سال بر مصر حکومت کردند . چنین وضعی درتاریخ منحصر بفرد وبیمانند است.

حکومت آنها آنطور نبود که نخستین مملوك ها ، يك طبقه يا يك کاست موروثی در مصر تشکیل داده باشند که حکومتشان ادامه یافته باشد . بلکه دائماً برتعداد مملوكها اضافه میشد باین‌ترتیب که از میان غلامان سفیدپوست که ازقفقاز آورده میشدند تدریجاً عده‌ئی آزاد میگشتند و بهترین آنها بعضویت جامعهٔ مملوكهای سابق انتخاب میشدند .

نژادهای قفقازی آریائی‌هستند. بدینقرارمملوكها هم آریائی بودند. این مردم خارجی‌درخاك مصردوام نمیکردند و خانواده‌های ایشان پس‌ازچندنسل نابود میشد . اماچون مملوکهای تازه‌ئی به مصرآورده میشدند تعداد آنها و مخصوصاً نیرو وقدرت و تازگیشان همواره محفوظ میماند. بدین شکل بود که آنها يك طبقهٔ موروثی و دائمی درمصرنبودند معهذا يك طبقهٔ اشرافی‌حاکم‌را تشکیل میدادندکه مدتی‌دراز دوام کردند.

در اوایل قرن شانزدهم یکی از پادشاهان عثمانی کـه در قسطنطنیه حکومت میکرد مصر را متصرف گردید و پادشاه مملوك را که در آن زمان حکومت داشت بدارآویخت . ازآن پس مصر یکی از استان‌های امپراطوری عثمانی گشت باوجود این باز هم مملوك ها طبقهٔ اشراف حاکم را تشکیل میدادند .

بعدها وقتی که ترك‌ها در اروپا ضعیف شدند مملوكها در مصر هرچه میخواستند میکردند درحالیکه مصر بازهم اسماً قسمتی از امپراطوری عثمانی بشمار میرفت . در آخر قرن هجدهم موقعی که ناپلئون به مصر آمد با این مملوكها روبرو گردید و ایشان را شکست داد . لابد داستانی را که از يك مملوك برایت گفته‌ام بخاطر داری که هنگام آن جنگ‌ها برسم قرون وسطی يك تنه به پیش قشون فرانسوی تاخت و مانند قهرمانان قدیم برای مقابلهٔ خود وجنگ تن بتن هماورد خواست اما این مرد دلیر به‌ضرب گلوله‌ئی از پا درآمد .

باین ترتیب در مصر هم به قرن نوزدهم میرسیم . در نیمهٔ اول قـرن نوزدهم مصر زیر تسلط محمد علی قرار داشت. محمد علی یکی از ترك هـای

آلبانی بود که از طرف عثمانی به مقام حکومت مصر یا «خدیو»ی رسیده بود. حکمرانان ترك درمصر خودرا «خدیو» مینامیدند.

محمد علی پاشا بعنوان بنیان‌گذار مصرجدید شناخته میشود. نخستین کاری که محمد علی کردآن بود که قدرت مملوك‌ها را برانداخت و با روشی خیانت‌آمیز آنها را شکست داد وقتل عام کرد. همچنین یك ارتش انگلیسی راکه درمصر بود شکست داد وخودرا حکمران مطلق کشور ساخت فقط اسماً حکومت وتابعیت سلطان عثمانی را پذیرفت.

محمد علی یك ارتش تازهٔ مصری بوجود آورد که افراد آنرا از دهقانان انتخاب کرد (نه از مملوك‌ها). کانال‌های تازه‌ئی برای آبیاری ساخت وزراعت پنبه را مورد تشویق قرار داد که بعدها مهمترین محصول مصر شد و با قدرتی که فراهم ساخت حتی خود قسطنطنیه پایتخت امپراطوری عثمانی را تهدید کرد و تسلط اسمی سلطان را منکر گشت. اما عملا از تصرف قسطنطنیه منصرف شد وفقط سرزمین سوریه را به حکومت مصر ضمیمه ساخت.

محمد علی در سال ۱۸۴۹ بسن هشتاد سالگی درگذشت. جانشینانش مردمی ضعیف و ولخرج و نالایق بودند. اما حتی اگر هم لایق‌تر و بهتر میبودند بدشواری میتوانستند در برابر حرص سرمایه داران بین‌المللی و طمع امپریالیسم اروپائی ایستادگی کنند. سرمایه داران خارجی مخصوصاً بانکداران انگلیسی وفرانسوی پول‌هائی باسودهای هنگفت به خدیوهای مصر وام میدادند که اغلب هم برای هزینه های شخصی ایشان مصرف میشد. بعد همینکه پرداخت سود این وامها کمی به تأخیر می‌افتاد کشتی هـای جنگی برای جمع‌آوری این منافع به مصرآمدند!

داستان تحریکات وتوطئه‌های سرمایه‌داران بین‌المللی و اینکه چگونه سرمایه‌داران ودولت‌ها دست در دست هم‌کار میکنند تا بهتر بتوانند بغارت و تسلط خود در کشورهای دیگر ادامه دهند بسیار عجیب وفوق‌العاده است.

مصر باوجود بی‌لیاقتی عده‌ئی از خدیوها پیشرفت های قابل ملاحظه‌ئی حاصل کرده بود. روزنامهٔ «تایمز» که معتبرترین روزنامهٔ انگلیسی است

در ژانویه سال ۱۸۷۶ نوشت « مصر یکی از نمونه های شگفت انگیز ترقی و پیشرفت است . این کشور درمدت هفتاد سال راهی را که دیگران در پانصد سال طی کرده‌اند جلوآمده است .»

با اینهمه پولداران خارجی برای دریافت غرامات خود پافشاری میکردند[1] وبااعلام ناتوانی‌وورشکستگی مصر از دولت‌های خارجی‌میخواستند که بمداخله عملی بپردازند .

دولت های خارجی مخصوصاً فرانسه و انگلستان برای چنین دخالتی بسیار مشتاق بودند وفقط بهانه‌ئی میخواستند زیرا مصرطعمه‌ئی شیرین‌وگوارا بود که نمیخواستند از آن صرفنظر کنند ، بعلاوه مصر بر سر راه هند قرار داشت .

در این ضمن کانال سوئز که با کار اجباری و عملیات فراوان خلاف انسانی حفر میشد در سال ۱۸۶۹ گشوده شد و حمل و نقل ازآن راه آغاز گردید . (شاید برایت جالب باشد که بدانی ظاهراً یك چنین کانالی میان دریای سرخ ودریای مدیترانه‌درروزگاران قدیم، درزمان سلسله‌های باستانی مصر درحدود ۱۴۰۰ سال پیش ازمیلاد وجود داشته است !)

گشایش کانال سوئز بلافاصله تمام حمل و نقل دریائی میان اروپا و آسیا واسترالیا را متوجه خود ساخت و اهمیت مصرهم افزایش یافت . برای انگلستان که علائق و منافع حیاتی فراوانی در هند و در مشرق داشت تسلط برکانال سوئز وبرمصراهمیتی‌فوق‌العاده پیداکرد .

دیسرائیلی نخست‌وزیر انگلستان درسال۱۸۷۵ باقدام بسیارزیرکانه‌ئی پرداخت وتمام‌آن قسمت از سهام شرکت‌کانال سوئز راکه دردست خدیو مصر بود بعلت احتیاج او بپول، با قیمت ناچیز وبسیار ارزانی خرید . این‌کار نه

---

۱ ــ درمتن‌کتاب به«رباخوار» نمایشنامهٔ «تاجرونیزی» اثرمشهورشکسپیر اشاره شده است که چون بدهکارش نمیتوانست وام خود را بپردازد میخواست یك قطعه ازگوشت بدن اورا قطع کند .

فقط از نظر بهره‌برداری و اقتصادی و پولی‌کاری پرمنفعت بود بلکه حکومت انگلستان را تا اندازهٔ زیادی برکانال و برمصر مسلط میساخت. بقیهٔ سهام مصر درکانال سوئز بدست سرمایه داران فرانسوی افتاد..

بدین ترتیب خود مصر عملا هیچ نوع کنترل و نظارت مالی برکانال سوئز نداشت انگلیسی‌ها و فرانسوی‌ها ازین سهام سودهای هنگفت بدست می‌آوردند ودرعین‌حال نظارت برکانال‌را نیز در دست خود داشتند. خوداین امر یك‌نفوذ مسلم وحیاتی درمصربود. تنها درسال ۱۹۳۲ سود دولت بریتانیا از کانال در حدود ۳۵۰۰۰۰۰ لیره بود در حالیکه سرمایهٔ اصلی که برای خرید سهام پرداخت شده بود از ۴۰۰۰۰۰ لیره تجاوز نمیکرد.

بدیهی بود که انگلستان میکوشید نظارت و تسلط بیشتری بر مصر داشته باشد. واز سال ۱۸۷۹ دخالت دائمی درامور داخلی مصررا آغاز کرد وامور مالی‌کشور را زیرنظر وکنترل خود گرفت. طبیعی است‌که این امر بسیاری از مصریان را خشمگین میساخت در نتیجه یك نهضت ملی بوجود آمدکه هدفش برانداختن نفوذ ودخالت خارجی از مصر بود.

رهبراین‌حزب ملی مصر یك سرباز جوان بنام «عربی‌پاشا» بودکه‌پدر و مادرش از طبقهٔ فقیر کارگر بیرون‌آمده بودند و خود او داوطلبانه به خدمت ارتش پیوسته بود. نفوذ او تدریجاً زیاد میشد تا بمقام وزارت جنگ رسید. در آن مقام بودکه از قبول نظارت بازرسان و نظار انگلیسی و فرانسوی در کارهای خود سرپیچی‌کرد. پاسخ انگلستان درمقابل این سرپیچی ازنظارت و دستور خارجی، جنگ بود. در سال ۱۸۸۲ ناوگان جنگی بریتانیا شهر اسکندریه را گلوله باران کردند و سوزاندند. انگلیسی‌ها پس ازآنکه باین ترتیب برتری تمدن غربی را اعلام داشتند (!) و نیروهای زمینی مصر را نیز درهم شکستند، عملا زمام امور مصررا دردست خودگرفتند.

ازین راه بود که اشغال مصر از طرف انگلیسی‌ها شروع شد. از نظر مقررات بین‌المللی وضع فوق‌العاده و شگفت انگیزی بوجود آمده بود. زیرا مصر بطور رسمی و اسماً قسمتی از مستملکات عثمانی بود. انگلستان هم

با عثمانی روابط دوستانه داشت معهذا با خیال آسوده و آرام قسمتی از مستملکات این کشور را بزور وعلناً اشغال میکرد .

انگلستان یك نماینده ومأمور عالیرتبه درمصر تعیین کرد که مافوق همه بود این مأمور یکنوع سلطان مطلق‌العنان بی‌تاج وتخت وچیزی شبیه نایب‌ـ السلطنه بریتانیا درهند بود که حتی خدیومصر ووزیرانش دربرابر این‌مأمور ونمایندهٔ انگلستان قدرتی نداشتند .

نخستین نمایندهٔ انگلستان درمصر «میجر برینگ» بود که مدت بیست و پنجسال برمصر حکومت کرد ولقب «لردکرامر» را بدست آورد . «کرامر» مانند یك سلطان مستبد بر مصر حکومت داشت . نخستین اقدام او پرداخت سود به پولداران و صاحبان سهام خارجی بود . ازآن پس این سودها منظماً وپیش از هرچیزدیگرپرداخت میشد وباین جهت همه‌جا از وضع مالی‌استوار ومستحکم مصر تمجید میکردند . بعلاوه تسلط انگلستان برمصر همان طورکه درهند هم اثر داشت دستگاه دولتی را تا اندازه‌ئی مقتدرتر ومؤثرتر ساخت . اما پس از بیست و پنجسال حکومت « کرامر » وامهای خارجی مصر بهمان اندازهٔ اول باقی بود و بهیچوجه کمتر نشده بود . بعلاوه عملا هیچ اقدامی برای‌آموزش وپرورش مصر صورت نگرفت . حتی «کرامر»کارهای تشکیل‌یك دانشگاه ملی را درمصر متوقف ساخت .

نظر کرامر را میتوان از جمله‌ئی که در نامه‌ئی بسال ۱۸۹۶ برای « لرد سالیسبری » نخست وزیر وقت انگلستان نوشته است دریافت که میگوید « خدیو دارد خیلی مصری میشود ! » در نظر او مصری شدن یك نفر مصری گناه عظیمی است و به مفهوم سرپیچی از اطاعت بانگلستان میباشد. همچنانکه درهند ، اگر یك نفر هندی بخواهد هندی باشد ورفتار هندی داشته باشد از طرف انگلیسی‌ها مجازات میشود .

فرانسویها از این نظارت و تسلط بریتانیا بر مصر ناراضی بودند . آنها ازین‌طعمه سهم رضایت‌بخشی برای خود بدست نیاورده‌بودند. همچنانکه سایر قدرت های اروپائی هم ازین نمدکلاهی میخواستند و ازین وضع راضی

نبودند . لازم بگفتن نیست که خود مصریها هم هیچ یك از این خارجیها را دوست نمیداشتند . انگلیسیها بدیگران میگفتند که نباید نگران و دلخور باشند زیرا آنها فقط مدت‌کوتاهی در مصر خواهند ماند و بزودی آن سرزمین را ترك خواهند گفت . دولت بریتانیا بارها و بارها بطور رسمی اعلان کرد که خاك مصر را تخلیه خواهد کرد . این اعلام رسمی در حدود پنجاه بار یا بیشتر تکرار گردید . در واقع نگاهداشتن حساب آن مشکل شده است . معهذا هنوز هم انگلیسیها به مصر چسبیده‌اند وازآن دست‌بردار نیستند !

در سال ۱۹۰٤ انگلیسیها و فرانسویها بر سر بسیاری از مسائل مورد اختلافشان با یکدیگر توافقی برقرار ساختند . از جمله میان خود موافقت کردند که دست فرانسه را درمراکش باز وآزاد بگذراند و درمقابل فرانسه هم متعهد شدکه اشغال و تسلط بریتانیا را در مصر برسمیت بشناسد . این امر برای آنها دادوستد خوبی بود اما ترکیه کـه هنوز اسماً دولت حاکم برمصر بود مورد مشورت قرار نگرفته بود . بدیهیست که مردم خود مصر هم اصلا بحساب نمی‌آمدند !

یك موضوع دیگر که در آنزمان در مصر باید مورد توجه قرار گیرد اینست که دادگاههای مصری حق نداشتند خارجیان را محاکمه کنند . این دادگاهها صالح شمرده نمیشدند وخارجی ها درصورت ارتکاب به جرم وجنایت می‌بایست در دادگاههای خـودشان محاکمه شوند ، بدین ترتیب دادگاههای متعددی با « حق برون مرزی »[1] تشکیل گردید که قضات آنها همه خارجی بودند وطبعاً منافع خارجی‌را درنظرداشتند .

یکی از قضات خارجی همین دادگاهها دربارهٔ خودشان مینویسد : « عدالت آنها بشکل نمایانی خدمتگذار بیگانگانی بود که کشور را استثمار میکردند » . تصور میکنم که خارجیان مقیم مصر از پرداخت بسیاری مالیاتها هم میگریختند . در واقع برای ایشان وضع بسیار خوبی بوجود آمده بود زیرا مالیات نمی‌پرداختند، بقوانین ودادگاههای‌کشور اعتنائی نداشتند ودر

۱ ــ این همان چیزیست که درایران هم بنام کاپیتولاسیون وجود داشت .

عین‌حال هر گونه تسهیلات برای‌غارت واستثمار کشور برای ایشان فراهم‌بود!

بدین ترتیب انگلیسی‌ها برمصرحکومت میکردند ومصرموردبهره کشی واستثمار ایشان بود. مأموران ونمایندگان ایشان باجلال وشکوه یك سلطان مستبد و مطلق‌العنان در کاخهای سلطنتی زندگی میکردند. طبیعی است که دربرابر چنین وضعی ناسیونالیسم ونهضت‌های اصلاح طلبانهٔ ملی رشد می‌یافت وشکل میگرفت.

بزرگترین اصلاح طلب قرن نوزدهم در مصر جمال‌الدین افغانی[1] بود که یك پیشوای مذهبی بود و میخواست اسلام را از راه سازش دادن و جور کردن با مقتضیات دنیای جدید بصورت تازه درآورد. سید جمال الدین میگفت که تمام ترقیات را میتوان با اسلام سازش داد و جور کرد. کوشش او برای احیای اسلام و صورت تازه بخشیدن به آن به کوشش هائی که در هند برای تازه‌کردن‌آئین هندو بعمل می‌آمد شباهت داشت.

اساس این‌کوشش‌ها برآنست‌که به تعلیمات کهنه و قدیمی باز گردند وبرای‌آیات ودستورات قدیمی معانی ومفاهیم تازه‌ئی بیابند و آنها را بشکل تازه‌ئی تفسیر کنند. بنابراین روش، علم و دانش جدید یکنوع دنباله یایکنوع تفسیرو توجیه تازه ازعلوم مذهبی قدیم است. بدیهیست‌که‌این روش با روش علمی‌که بدون اعتنا به چنین پیوند های قبلی، جسورانه پیش میرود، تفاوت بسیار دارد. معهذا نفوذ جمال‌الدین بسیار زیاد بود ونه فقط درمصر بلکه درتمام‌کشورهای عربی واسلامی اثر میگذاشت.

با توسعه و رشد بازرگانی خارجی، در مصر نیز یك طبقهٔ متوسط تازه رشد کرد و این طبقه ستون فقرات نهضت ملی تازهٔ مصر شد. از همین طبقه بودکه «سعد زغلول پاشا» بزرگترین رهبرملی مصر جدید بیرون‌آمد.

مصر یك کشور عمدهٔ اسلامی میباشد اما هنوز هم عدهٔ زیادی قبطی‌ها

۱ ــ منظور همان شخصی است که بنام جمال‌الدین اسد آبادی در ایران معروفست و معاصر ناصرالدین شاه بود و در تاریخ تحولات ایران هم اثر نمایانی گذاشته است.

در آنجا زندگی میکنند که مسیحی هستند . این قبطی‌ها پاکترین بقایای مصریان قدیم میباشند . در طبقهٔ متوسط تازه‌ئی که در مصر بوجود آمد هم مسلمانان و هم قبطی‌ها بودند و خوشبختانه میان آن‌ها تصادم و رقابتی وجود نداشت . انگلیسی‌ها کوشیدند که مثل همه‌جا میان آنها هم دودستگی و رقابت واختلاف بوجودآورند اما دراین‌منظورخود توفیقی نیافتند. همچنین کوشیدند که حزب ملی مصر را دچار تفرقه و دو دستگی سازند . دراین منظور موفق شدند و همانطور که درهند عمل کرده‌اند توانستند عده‌ئی عناصر اعتدالی را برای همکاری با خود پیدا کنند . اما دربارهٔ این موضوع دریکی از نامه‌های آیندهٔ خود گفتگوخواهیم کرد .

وضع مصر در ماه اوت سال ۱۹۱٤ که جنگ جهانی (اول) آغاز گردید درچنین حالی بود . سه ماه بعد دولت عثمانی که اسماً بر مصر تسلط داشت برضد انگلستان و فرانسه و متفقین ایشان وارد جنگ شد و به آلمان پیوست . در این موقع انگلستان تصمیم گرفت که رسماً مصر را متصرف شود وبه مستملکات خود ملحق سازد اما در این راه مشکلاتی پیش آمد و بجای تصرف رسمی، مصر تحت‌الحمایهٔ انگلستان اعلام گردید .

آنچه گفتیم دربارهٔ مصر کافیست . بدنیست که اکنون نگاهی‌هم به سایر نواحی آفریقا بیندازیم که درنیمهٔ دوم قرن نوزدهم طعمه وقربانی امپریالیسم اروپائی شدند . قدرت های اروپائی با عجله وشتاب باین قارهٔ عظیم و پهناور حمله بردند وآنرا میان خود قسمت کردند . آنها همچون لاشخوران حریص بجان آفریقا افتادند و گاهی اوقات بر سر این طعمه میان خودشان رقابت وکشمکش پیش می‌آمد . رویهمرفته آنها کمتر با مقابله‌ئی مواجه می گشتند اما ایتالیا درسال ۱۸۹٦ درحمله به حبشه شکست خورد .

قسمت عمدهٔ آفریقا زیر تسلط انگلستان و فرانسه قرار گرفت و بعضی نواحی آن هم بچنگ بلژیک و ایتالیا و پرتغال افتاد . فقط دو دولت مستقل در آفریقا باقی ماند یکی حبشه در شرق و دیگری دولت کوچك لیبریا در سواحل غربی‌آن . مراکش هم زیرنفوذ مشترك فرانسه واسپانیا بود .

داستان اینکه چگونه این سرزمین های پهناور بتصرف استعمارگران اروپائی درآمد طولانی و مخوف و درد انگیز است و هنوز هم بپایان نرسیده است . بدتر از ماجرای تسلط آنها ، روشهائیست که برای بهره کشی واستثمار از این قاره ، مخصوصاً برای بدست آوردن کائوچو بکار میرود .

چند سال پیش داستانهائی از جنایات و خشونت‌های غیرانسانی که در کنگوی بلژیك صورت میگرفت انتشار یافت که دنیای باصطلاح متمدن را خشمگین ساخت . در واقع باری که بر دوش مرد سیاهپوست نهاده شده بسیار سنگین است .

قسمت های داخلی آفریقا که بنام قارهٔ سیاه معروف شده است تا نیمهٔ دوم قرن نوزدهم ناشناس باقی مانده بود . سفرهای متعدد بسیار پرماجرا و هیجان انگیز بداخل این سرزمین مرموز صورت گرفت تا آنکه توانستند وضع آنرا بروی نقشه بیاورند .

بزرگترین کاشفان آفریقا « دیوید لیوینگستون » یك مبلغ مذهبی اسکاتلندی بود . قارهٔ آفریقا سالها او را بلعیده بود و در درون خود نگاه داشت و دنیای خارج بکلی از او بیخبر مانده بود . نام « هنری استانلی » هم با نام او پیوند یافته است . استانلی یك کاشف و روزنامه نویس بود که به جستجوی لیوینگستون به‌آفریقا رفت و عاقبت او را درقلب این قاره عظیم پیدا کرد.[1]

۱ ـ سفرنامه‌های این دو کاشف آفریقا بسیار جالب وخواندنیست .

۱۴۲

عثمانی «مرد بیمار اروپا» میشود

۱۴ مارس ۱۹۳۳

از مصر به‌آسانی میتوان دریای مدیترانه‌را عبور کرد و به ترکیه رفت. درسفر بزرگ ما، این یك قدم کوتاه وطبیعی است.

قرن‌نوزدهم‌شاهد تجزیه وجداشدن پشت سرهم‌قسمت‌هائی‌ازامپراطوری عثمانی دراروپا بود. انحطاط تدریجی عثمانی ازقرن پیش شروع شده بود. شاید بخاطر داشته باشی‌که برایت گفتم ترك ها شهروین پایتخت اطریش‌را محاصره کردند و تا مدتی اروپا در برابرشمشیر ترك ها برخود می‌لرزید. مسیحیان مؤمن اروپای غرب، ترك‌ها را «تازیانه عبرت الهی» میشمردند که برای کیفردادن به‌گناهان جامعهٔ مسیحیت فرستاده شده‌اند. امارانده شدن ترکها ازپشت دروازه‌های «وین» ورق‌را برگرداند وازآنپس آنها در اروپا وضع دفاعی بخودگرفتند.

ملیت‌های متعددی که ترکها در اروپای جنوب شرقی تحت تسلط خود درآورده بودند همچون خارهای مزاحمی درپاهاشان شده بود. هیچ‌کوششی بعمل نیامده بود که آنها به خود ترك‌ها شبیه شوند و در جامعهٔ ترك تحلیل بروند. احتمال دارد که اگر چنین کوششی هم بعمل می‌آمد به نتیجهٔ مثبتی نمیرسید. روح ناسیونالیسم این ملت‌ها باحکومت سنگین‌وطاقت فرسای ترکها تصادم پیدا میکرد.

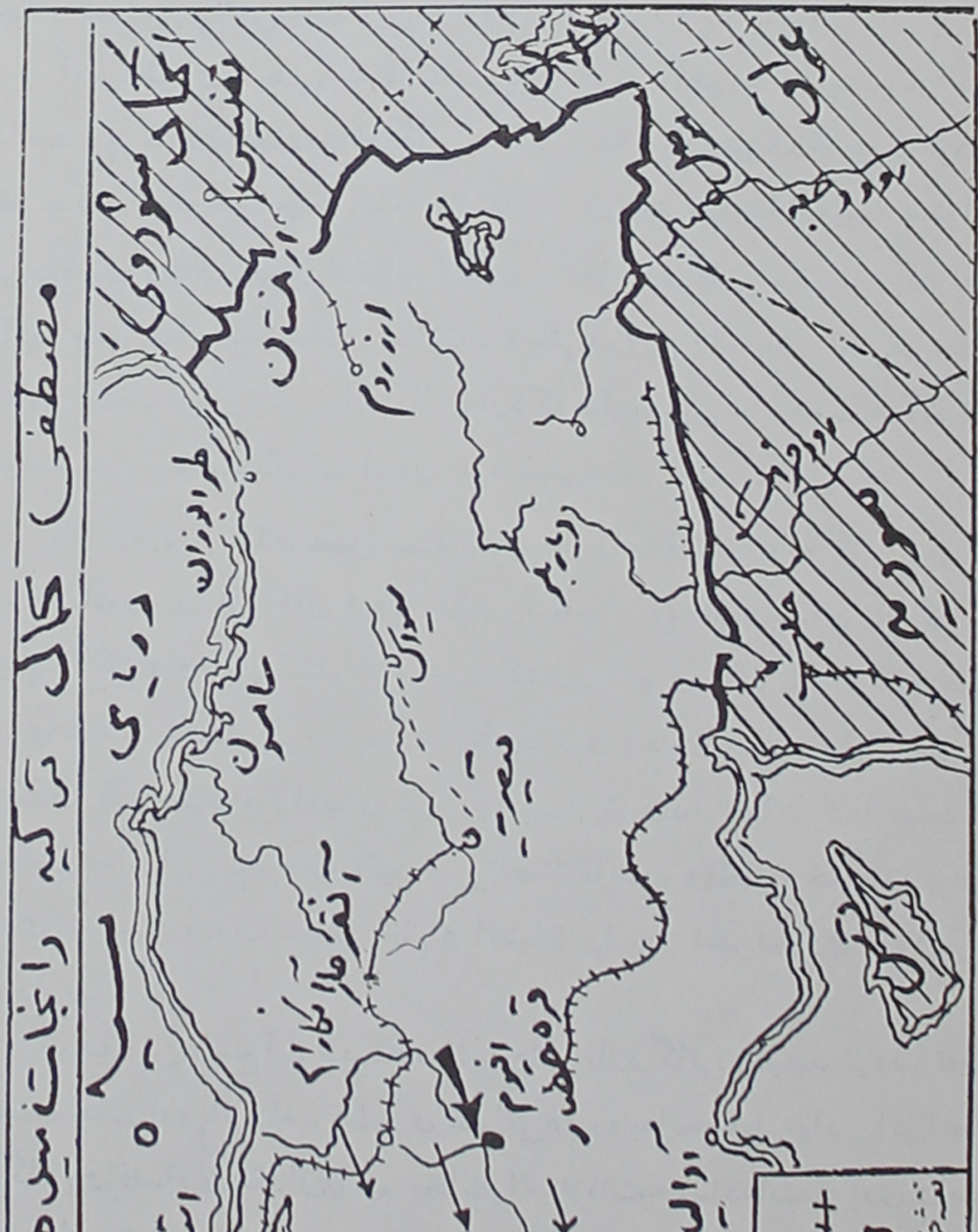
در شمال شرقی هم‌روسیه تزاری درحال رشد بود وروز بروز بزرگتر و مقتدرتر میشد و بر متصرفات ترك‌ها فشار می‌آورد بطوریکه کم‌کم صورت یك دشمن دائمی و همیشگی ترك ها را پیدا کرد. مدتی نزدیك ۲۰۰ سال

جنگهای متناوب میان آنها ادامه‌داشت‌تا اینکه عاقبت «تزار» روسیه و«سلطان» عثمانی تقریباً هردوباهم در یکزمان در اواخرجنگ جهانی از میان رفتند و امپراطوری‌هاشان نیز باخودشان منقرض گردید.

امپراطوری عثمانی مانند امپراطوری‌های دیگر مدت زیادی دوام کرد این‌امپراطوری پس‌ازآنکه تا مدتی دراز درآسیای صغیر وجود داشت در سال ۱۳۶۱ دراروپا هم‌مستقر گردید . هرچندکه خود شهرقسطنطنیه تاسال ۱۴۵۳ سقوط نکرد تمام نواحی اطراف آن مدت‌ها پیش ازین زمان بتصرف ترك ها درآمد . درموقعیکه تیمور درآسیای غربی به تاخت و تاز پرداخت در حدود آنقره (آنکارای کنونی) بسال ۱۴۰۲ نیروهای سلطان عثمانی‌را درهم شکست . براثراین حوادث شهربزرگ قسطنطنیه یك چند در امان ماند . اما ترك‌ها بزودی شکست خودرا جبران کردند ونیروی سابقشان‌را بازیافتند. از ۱۳۶۱ تا پایان عمر امپراطوری عثمانی که درزمان ما روی داد بیش ازپنج قرن‌ونیم طول کشید که مدتی‌دراز است .

ترك‌ها نتوانستند دراین‌مدت درازخودشان را بااوضاع واحوال‌تازه‌ئی که دراروپا پس‌ازپایان قرون وسطی‌تکامل می‌یافت جورکنند و سازش دهند . در شهرهای صنعتی اروپا داد و ستد و بازرگانی رشد می‌یافت و تولیدات به میزان وسیع‌تری سازمان می‌یافت اماترك‌ها هیچ‌نوع‌جذبه وکششی نسبت‌بتمام این‌تحولات واین‌چیزها نشان نمیدادند.

ترك فقط سربازی خوب ، جنگجوئی خشن و با انضباط بود که در دوران‌های صلح وآرامش به استراحت و آسایش می‌پرداخت و باز موقعی‌که هنگام جنگ و قیام فرا میرسید بیرحم و قسی‌القلب و خشن میشد . هرچندکه در شهرها مستقر شده بود وآن‌ها را با بناهای زیبا و مجلل زیباترساخته‌بود اما انگار چیزی از زندگی قدیمی صحرا نشینی را با خود حفظ کرده بود که زندگی خود را با آن منطبق میساخت . شاید این طرز زندگی در سرزمین اصلی ترك‌ها در آسیای مرکزی خوب و مناسب میبود اما با زندگی در آسیای صغیر یا محیط تازۀ اروپائی که آنها را احاطه کرده بود سازش


مصطفی کمال ترکیه را نجات میدهد

نداشت . ترکها نمیتوانستند خود را بامحیط تازهٔ اطرافشان جور کنند و در نتیجه ، تصادمی دائمی‌میان این‌دو روش مختلف وجود داشت.

امپراطوری عثمانی سه قارهٔ اروپا و آسیا وآفریقا رابیکدیگر مربوط میساخت وبرتمام راههای بازرگانی باستانی که میان شرق‌وغرب وجودداشت مسلط بود.اگرترکها میخواستند واستعداد لازم‌هم درایشان میبود میتوانستند ازین‌موقعیت ممتاز بخوبی‌استفاده کنند وازنظر بازرگانی ملتی‌بزرگ بشوند. اماآنها چنین‌میل واستعدادی نداشتند وحتی‌دراین راه بازرگانی‌هم مشکلات وموانعی ایجاد میکردند . احتمال داردکه دلیل این مزاحمت هم‌آن بودکه نمیتوانستند به‌بینند دیگران ازآن سود میبردند.

تا اندازه‌ئی بعلت همین بسته شدن راههای قدیمی بازرگانی بود که مردم دریانورد و بازرگان اروپا خود را ناچار دیدند راههای تازه‌ئی بسوی شرق پیدا کنند و این احتیاج موجب کشف راههای تازه شد «کولومبوس» راههای غرب راکشف‌کرد وبه آمریکا رسید و «دیاز» و «واسکودوگاما» آفریقا را دور زدند و راههای شرق را پیدا کردند . اما ترکها نسبت بتمام این‌موضوع‌ها واین تحولات لاقید و بی‌اعتنا ماندند وفقط درفکرآن بودندکه بانیروی شمشیر و قدرت نظامی نظم و انضباط را در امپراطوری خود برقرار نگاه دارند .

نتیجهٔ این وضع‌آن شدکه فعالیت‌های بازرگانی وتولید ثروت تدریجاً در قسمت های اروپائی امپراطوری عثمانی‌هم روبه‌انحطاط نهاد. این‌انحطاط بازرگانی واقتصادی مقداری هم بخاطراختلافات وتصادمات نژادی و مذهبی بود . ترک ها و ملل مسیحی بالکان کینه‌های مذهبی قدیم را که از زمان جنگ‌های صلیبی و پیش‌ازآن سابقه‌داشت بارث برده‌بودند. رشد ناسیونالیسم تازه واحساسات ملی‌نیز به این آتش دامن میزد ودرنتیجه همیشه آشفتگی‌هاو ناراحتی‌هائی وجود داشت .

بعنوان نمونه ومثالی‌ازانحطاط وانقراض‌قسمت‌های اروپائی‌امپراطوری عثمانی‌میتوانم برایت بگویم که شهرمشهور بزرگ وقدیمی«آتن» درسال ۱۸۲۹

که یونان مستقل گردید صورت دهکده‌ئی‌را پیداکرده بود که درحدود ۲۰۰۰ نفرجمعیت داشت . (اکنون که یکصد سال ازآنزمان میگذرد جمعیت آتن به بیش‌از ۵۰۰۰۰۰ نفررسیده است .)

این زوال و انقراض بازرگانی و فعالیت‌های دیگر مولد ثروت، برای خود حکمرانان ترك نیزعواقب وخیم و ناگواری داشت . وقتی که اعضای مختلفی که بدن امپراطوری را تشکیل میدادند ضعیف و فقیر میشدند قلب امپراطوری هم ضعیف میگشت و رنجور میشد . در واقع تعجب آور است که با وجود تمام این تصادمات و مشکلات امپراطوری عثمانی تا این اندازه دوام کرد.

قدرت سلاطین عثمانی در طی چند قرن بسبب « جانیثاری‌ها »[1] بود . این ارتش اختصاصی از غلامان مسیحی تشکیل میگشت که با کمال دقت و مراقبت انتخاب میشدند و از کودکی تحت تعلیمات و پرورش خاصی قرار میگرفتند. این‌جانیثاری‌ها، شخص‌را بیاد مملوك‌های مصری می‌اندازد امافرق عمده‌ئی‌میان آنها وجود داشت زیرا هرچند که آنها گل سرسبد ارتش ترك بودند هرگزمثل مملوك‌های مصرقدرت حاکمه را بدست نیاوردند. امااینهاهم مانند مملوك‌ها بودند ویك طبقهٔ موروثی‌را بوجود نمی‌آوردند.

آنها تا وقتی که غلام بودند مورد توجه قرار میگرفتند و مقامات و مشاغل مهمی به ایشان سپرده میشد اما فرزندانشان مسلمان و آزاد میشدند و تا مدتها نمیتوانستند در سازمان ممتاز جانیثاری‌ها که مخصوص غلامان بود شرکت‌کنند و از مزایائی که به‌آنهاداده میشد استفاده ببرند . انتخاب‌افراد تازه برای سازمان جانیثاری ها همیشه از میان غلامان سفید پوست مسیحی صورت میگرفت .

تمام این چیزها عجیب و غیر عادی بنظر می‌اید . اما باید بخاطر

---

۱ ــ جانیثاری همان کلمه جان نثار است که بمعنی گروه «جان‌نثاران» یا فدائیان میتواند بود.

داشته‌باشی که کلمهٔ غلام در کشورهای اسلامی آنزمان همان معنی را که امروز از آن می‌فهمیم نداشت. غلامان اغلب از نظر فنی و قانونی غلام شمرده میشدند اما میتوانستند به عالیترین مقامات هم برسند.

لابد بخاطر داری که درهند یك سلسله پادشاهان بودند که «پادشاهان غلام» نامیده میشدند و در دهلی سلطنت میکردند. صلاح الدین ایوبی سلطان معروف مصر هم اصلا غلام بود. ظاهراً نظر ترکها این بود که افراد دستگاه و طبقهٔ حاکمه باید پرورش دقیق و کاملی به‌بینند تا بتوانند حکومت و قدرت مؤثری داشته باشند. آنها هم مانند هر معلمی میدانستند که بهترین دوران آموزش و پرورش ازاوان کودکیست. شاید به‌آسانی نمیشد فرزندان مسلمانان را از ایشان گرفت و از پدران و مادرانشان جدا ساخت و تحت تعلیم قرارداد و به غلامان مبدل ساخت. باین جهت بود که کودکان و پسر بچه‌های مسیحی را میگرفتند و آنها را به غلامخانهٔ سلطان میفرستادند و در آنجا تحت تعلیم و آموزش سخت ودقیقی قرارمیدادند. بدیهیست که این بچه‌ها وقتی که بزرگ میشدند بدین اسلام درمی‌آمدند.

این روش حتی درمورد خود سلطان‌ها هم بکارمیرفت. سلطان بشکل عادی ازدواج نمیکرد بلکه باکمال دقت ازمیان دخترانی که کنیز بودند کسانی به‌حرم سلطان فرستاده میشدند و آنها مادرسلطان‌های آینده میگشتند. بدینقرار تمام سلاطین عثمانی تا اوایل قرن هجدهم ازمادران کنیز متولد شده بودند و ناچار بودند که همان تعلیمات دقیق وانضباط جدی راکه برای غلامان سلطان وجود داشت به‌بینند وباهمان روش پرورش یابند.

بدیهیست که برای انتخاب غلامان و پرورش و تعلیم ایشان برای منظورهای خاص وخدمات مختلف از مقام خود سلطان گرفته به پائین، علم و ترتیبات خاصی وجود داشت. نتیجهٔ این روش آن بود که دستگاه دولتی برای محیط خاص خود قدرت ونفوذ مؤثری می‌یافت و دائماً خون تازه‌ئی از غلامان تازه به آن تزریق میگشت. باین ترتیب یك طبقهٔ حاکمه نمیتوانست بصورت موروثی درآید و فاسد شود. شاید قدرت اولیه امپراطوری عثمانی

هم نتیجه همین روش بود. امادرهرحال این وضع باسنت‌های مرسوم درکشورهای اروپائی یا آسیائی تفاوت بسیار داشت. این وضع باسیستم ارثی فئودالی بکلی متفاوت بود وحتی باسیستمی که پس از زوال فئودالیسم دراروپا استقرار یافت نیزاختلاف فاحش داشت.

دریک چنین وضع ودرحالی که داد وستد وبازرگانی رونقی نمییافت طبعاً طبقهٔ متوسط نمیتوانست رشد داشته باشد. امااین سیستم ازنیمهٔ دوم قرن شانزدهم به بعد که درجامعهٔ غلامان هم رسوم موروثی راه یافت دیگرنتوانست به خلوص و پاکی ابتدای امر باقی بماند زیرا از آن زمان به بعد فرزندان غلامان هم میتوانستند در این جامعه باقی بمانند ومورد تربیت واقع شوند وکار پدرانشان را دنبال کنند.

همچنین این سیستم ازجهات متعدد دیگری نیزتدریجاً خلوص و پاکی خود را ازدست داد امازمینه وسابقهٔ اصلی آن بجاماند و خود این امرموجب آن گشت که ترکیه عثمانی با سایر کشورهای اروپا در آن قرون تفاوت پیدا کند. در داخل ترکیه نیز جامعه‌های مردم بکلی جدا از یکدیگر و با قوانین مخصوص خودشان زندگی میکردند و با یکدیگر آمیزش و اختلاطی نداشتند.

دربارهٔ این سیستم و روش عجیب وفوق‌العاده ترکی زیادبرایت نوشتم زیرا این وضع منحصربفرد و بی‌نظیر بود وبه حفظ قدرت امپراطوری عثمانی کمك بسیارمیکرد. بدیهیست که امروز دیگرچنین وضعی وجود ندارد و این امریك موضوع تاریخی میباشد.

تاریخ ترکیه دردویست سال اخیر تاریخ جنگهای مداوم درمقابل روسیه که درحال توسعه بود ودرمقابل شورشهای پیاپی ملیت‌های مختلفی که تابع امپراطوری عثمانی بودند میباشد. یونان، رومانی، صربستان، بلغارستان، مونتنگرو، بوسنی، همهٔ کشورهای بالکانی بودند که قسمتی ازامپراطوری عثمانی بشمارمیرفتند. بطوری که دیدیم یونان درسال ۱۸۲۹ باکمك انگلستان و فرانسه و روسیه از عثمانی جدا شد واستقلال یافت.

روسیه یك کشور اسلاو است ، بلغارستان و صربستان که دربالکان هستند نیزاسلاو میباشند . روسیهٔ تزاری همواره میکوشید که خودرا قهرمان ومدافع آزادی این اسلاوهای بالکان نشان دهد . امامحرك اصلی وهدف واقعی روسیه شهرقسطنطنیه بود وتمام سیاست روسیه براساس تصرف این مقر وپایتخت قدیم امپراطوری رم شرقی دور میزد . تزار روسیه خود را جانشین و قائم مقام امپراطوران بیزانس میشمرد.

جنگهای روسیه و ترکیه از سال ۱۷۳۰ شروع شد و با فاصله‌هائی از دورانهای صلح ومتارکه در سالهای ۱۷۶۸ و ۱۷۹۲ و ۱۸۰۷ و ۱۸۲۸ و ۱۸۵۳ و ۱۸۷۷ وبالاخره ۱۹۱٤ تکرار گردید وادامه یافت.

درسال ۱۷۷٤ روسیه شبه جزیرهٔ کریمه را از عثمانی گرفت وبه این ترتیب به دریای سیاه دست یافت. اما این امرآنقدرها که میل داشت برایش مفید نبود زیرا دریای سیاه یك دریای مسدود است و قسطنطنیه در مخرج و گلوگاه آن قرار دارد.

در سالهای ۱۷۹۲ و ۱۸۰۷ مرزهای روسیه بسوی قسطنطنیه پیش‌آمد ومرزهای ترکیه عقب‌کشیده شد . درضمن جنگهای‌استقلال یونان تزار روسیه کوشید درموقعیکه دست ترکها در جای دیگر بند بود و ترکها گرفتار آن جنگها بودند به‌آنهاحمله ببرد. اگرانگلستان واطریش بمداخله نمیپرداختند روسیه قسطنطنیه را متصرف میشد .

باید دید چرا انگلستان و اطریش ، ترکیه را ازحملات روسیه نجات دادند ؟ بدیهیست این‌کار بخاطر علاقه و محبت نسبت بترکیه نبود ، بلکه از آنجهت بود که با روسیه رقابت داشتند و از او میترسیدند . سابقاً دربارهٔ رقابت متمادی میان روسیه و انگلستان در آسیا و جاهای دیگرمطالبی برایت گفته‌ام . تصرف هند انگلستان را تا پشت مرزهای نواحی قلمرو روسیه در آسیا رساند و انگلیسیها دائماً از ترس اقدام احتمالی روسیه تزاری نسبت به هند نگران بودند . این نگرانی برای ایشان بصورت کابوس مهیبی درآمده بود. باین‌جهت سیاست انگلستان آن بودکه همه جا جلوروسیه را سد سازد و

ازهر اقدامی که برقدرت آن کشور بیفزاید جلوگیری کند.

تصرف قسطنطنیه از طرف روسها موجب میگشت که آنها بدریای مدیترانه دست یابند و در اینصورت میتوانستند یك نیروی دریائی بزرگ در نزدیکی راه هند بوجود آورند. چنین وضعی برای انگلستان و برای ادامهٔ تسلط برهند بسیار خطرناك میبود باین جهت انگلیسیها بارها جلو روسیه را درحمله به‌ترکیه گرفتند.

اطریش نیزمیل داشت که روسیه را هرچه بتواند دورتر نگاه دارد. اکنون در زمان ما اطریش کشور کوچکیست اما تا چند سال پیش (پیش از جنگ جهانی اول) امپراطوری بزرگی بود که درهمسایگی‌شبه جزیرهٔ بالکان قرار داشت ومیخواست وقتی‌که امپراطوری ترکیه تجزیه میشود خود اوسهم عمده‌ئی از بالکان بدست آورد واز این رو میکوشید روسیه را از این منطقه دور نگاه دارد.

ترکیهٔ بیچاره بااین همسایگان نیرومند دروضع بدی قرارداشت زیرا آنها به‌او چشم دوخته بودند وانتظار میکشیدندکه اتفاقی‌روی دهد تابرسرش بریزند وقطعه‌قطعه‌اش کنند. درسال ۱۸۵۳ تزار روسیه خطاب به سفیرکبیر بریتانیا درمورد ترکیه گفته بود:

«مردی بیمار دربرابرماست، مردی سخت بیمار ... هرلحظه ممکن استکه بشکلی ناگهانی بمیرد...» این‌جمله بسیارمعروف شد واز‌آنپس‌ترکیهٔ عثمانی‌بنام «مردبیمار اروپا» مشهورگشت. معهذا این بیمار خیلی‌سخت جان بود ومدت درازی طول‌کشید تابمیرد!

درهمان سال ۱۸۵۳ تزار روسیه یکبار دیگرکوشیدکه بحیات عثمانی پایان دهد. براثر این کوشش جنگ کریمه آغاز گشت که انگلیسیها و فرانسوی‌ها هم درآن شرکت کردند و جلو روسیه را گرفتند. بیست و یك سال بعد در سال ۱۸۷۷ تزار دوباره به ترکیه حمله برد و نیروی آن دولت را درهم شکست اما بازهم دخالت خارجیان ترکیه را تا اندازه‌ئی نجات‌داد ودرهرصورت قسطنطنیه را ازخطرتصرف روسها محفوظ نگاهداشت.

براثر این جنگ‌ها کنفرانس بین‌المللی مشهوری درسال ۱۸۷۸ درشهر برلین تشکیل گردید تاسرنوشت ترکیه را مورد رسیدگی قرار دهد. بیسمارك صدراعظم آلمان ودیسرائیلی نخست وزیر انگلستان وبسیاری از سیاستمداران آنوقت اروپا دراین کنفرانس شرکت داشتند که یکدیگررا تهدید میکردند و به دسته‌بندی برضد هم میپرداختند.

براثر پیمانی که در آن کنفرانس بسته شد و بنام « پیمان برلین » مشهور گشت ، کشورهای بالکانی یعنی بلغارستان ، صربستان ، رومانی و مونتنگرو استقلال یافتند . اطریش ایالات بوسنی و هرزگوین را اشغال کرد (که اسماً تحت حکومت ترکیه باقی ماندند) انگلستان نیز جزیرهٔ قبرس را بعنوان یکنوع حق‌العمل و پاداش از ترکیه گرفت زیرا تا اندازه‌ئی ازترکیه جانبداری کرده بود.

جنگ بعدی روسیه و ترکیه ، سی وشش‌سال پس ازآن در۱۹۱٤ روی داد وقسمتی ازحوادث جنگ بزرگ جهانی بود.

دراین ضمن درداخل ترکیه تغییرات قابل ملاحظه‌ئی‌روی داد. شکست قطعی‌ترکیه دربرابر روسیه درسال ۱۷٤٤ نخستین تکان جدی را در ترك ها بوجود آورد وبه‌آنها فهماندکه از کشورهای اروپائی بسیار عقب مانده‌اند . ازآنجاکه ترك‌ها یك ملت جنگی هستند نخستین چیزی‌که بنظرشان رسید آن بودکه‌باید ارتش‌تازه‌ئی‌موافق‌مقتضیات زمان بوجودآورند. این‌کار تااندازه‌ئی باموفقیت انجام‌گرفت وبوسیلهٔ طبقهٔ افسران تازهٔ این‌ارتش‌بودکه افکارغربی به‌ترکیه راه یافت .

همانطور که برایت گفته‌ام در ترکیه یك طبقهٔ متوسط نیرومند مانند کشورهای اروپائی وجود نداشت و هیچ طبقهٔ متشکل و سازمان یافتهٔ دیگری هم نبود . بعد از جنگهای کریمه در سال‌های ۱۸۵۳ تا ۱۸۵٦ کوشش فراوانی برای غربی شدن در ترکیه آغاز گردید نهضتی که از تشکیل یك حکومت مشروطه هواداری میکرد توسعه یافت و می‌خواست بجای قدرت مطلقهٔ سلطان یك مجمع دموکراتیك بوجود آید . رهبر این نهضت « مدحت

پاشا» بود.

درسال ۱۸۷۶ درقسطنطنیه شورشهائی بخاطر بدست‌آوردن یك قانون اساسی‌آغازگشت . سلطان هم با این درخواست موافقت کرد اما بلا فاصله بخاطر شورشی که دربلغارستان شروع‌شد و بدنبال‌آن هم‌جنگ با روسیه‌روی داد قانون‌اساسی کنار گذارده شد . هزینهٔ سنگین‌این‌جنگ ومخارج‌اصلاحات و تغییراتی که در طبقات و دستگاههای بالائی حکومت صورت میگرفت نتایج ناگواری ببار می‌آورد. زیرا این‌هزینه‌ها واین اصلاحات ظاهری باتغییرات اساسی‌اقتصادی همراه نبود ودر نتیجه موجب ورشکستگی ترکیه میگشت و بر اثرآن دولت ترکیه ناچار بود از سرمایه‌داران غربی‌وام بگیرد . آنهاهم در مقابل پرداخت وام درآمدهای کشور را زیرنظارت وکنترل خود میگرفتند. بدین ترتیب کوشش برای غربی‌شدن واجرای‌اصلاحات برای‌ترکیه موفقیتی نبود. خیلی‌دشوار بود که این‌اصلاحات بادستگاه وسازمان قدیمی امپراطوری سازش داده شود.

دراوایل‌قرن بیستم درخواست‌برای قانون اساسی‌خیلی‌نیرومند گردید. دراین زمان هم‌مثل پیش ازآن تنها کسانی‌که سازمانی داشتند افسران ارتش بودند ودرمیان همانها بود که حزب تازه‌ئی بنام «حزب ترکیهٔ جوان» بسرعت توسعه یافت . سازمان مخفی « کمیتهٔ اتحاد وترقی » تشکیل گردید و قسمت عمده‌ئی از ارتش‌را زیرنفوذ خود درآورد و درسال ۱۹۰۸ سلطان را ناچار ساختند‌که قانون اساسی سال ۱۸۷۶ را که متروك شده بود برسمیت بشناسد ومورد عمل قرار دهد.

دراین موقع جشنها وشادمانیهای بزرگ همه جا را فراگرفت. ترکها و ارمنی‌ها و دیگران که تا آنزمان متقابلا یکدیگر را میکشتند و نسبت بهم کینه‌ئی شدید داشتند یکدیگر را در آغوش میکشیدند و می بوسیدند و از شادمانی‌گریه میکردند و چنین می‌انگاشتند که دوران جدیدی فرا رسیده است که همه باهم برابر خواهند بود ونژادها و ملیت‌های دست‌نشانده حقوق

کامل و برابر بادیگران بدست خواهندآورد.[۱]

قهرمان و رئیس این انقلاب آرام و بدون خونریزی «انوربیگ» یك افسرزیبا امامیان تهی بودکه درعین‌حال شهامت و شجاعت وروح ماجراجوئی داشت. «مصطفی کمال» که بعدها رهائی‌بخش ترکیه شد نیزیکی‌ازرهبران نهضت ترکیه جوان بود اما درمقایسه با «انورپاشا» خیلی کم‌اهمیت‌تر بود . این دو نفرازیکدیگرخوششان نمی‌آمد .

«حزب ترکهای جوان» بامشکلات فراوان مواجه گشت. سلطان‌مزاحمت زیادی برای ایشان بوجودآورد وعده‌ئی ازآنها راکشت. براثرحوادث بعدی سلطان خلع‌شد و سلطان دیگری بجای او نشست . همچنین مشکلات اقتصادی وتصادماتی بادولتهای خارجی پیش‌آمد .

دولت اطریش‌ازین‌آشفتگی‌ها استفاده‌کرد وایالات بوسنی وهرزگوین را که بدنبال پیمان برلین از سال ۱۸۷۸ اشغال کرده بود ولی اسماً تابع عثمانی‌شمرده میشد رسماً بخود ملحق ساخت . ایتالیا نیزناحیهٔ طرابلس‌رادر شمال‌آفریقا بتصرف خود درآورد وبه ترکیهٔ عثمانی اعلان جنگ داد. ترکها کاری از دستشان ساخته نبود زیرا نیروی دریائی مجهزی نداشتند وناچار به درخواستهای ایتالیا تسلیم شدند.

هنوزاین‌کار درست بسامان نرسیده بودکه یك خطربزرگتر ونزدیکتر آنها را تهدید کرد . بلغارستان و صربستان و یونان و « مونتنگرو » که میخواستند ترکیه را بکلی از اروپا بیرون برانند و متصرفات اروپائی او را از چنگش بدر آورند چون دیدند فرصت مناسبی فرا رسیده است بایکدیگر متحد شدند و «جامعهٔ بالکان» را بوجود آوردند و متفقاً در اکتبر ۱۹۱۲ به ترکیه حمله بردند.

۱ــ حوادث‌انقلابی عثمانی‌وتشکیل کمیتهٔ اتحاد وترقی درانقلاب‌مشروطیت ایران نیز اثرنمایان داشت واین‌هردوانقلاب زیراثرحوادث انقلابی‌سالهای ۱۹۰۵ و۱۹۰۶ روسیه نیزقرار داشتند.

ترکیه بکلی فرسوده واز هم گسیخته شده بود . در داخل ترکیه میان مشروطه خواهان ومرتجعان برسرحکومت رقابت شدیدی وجود داشت و در نتیجه عثمانی درمقابل حملهٔ جامعهٔ بالکان بشدت شکست خورد . بدین‌ترتیب نخستین جنگ بالکان پس‌ازچند ماه بپایان رسید وترکیه تقریباً بکلی از اروپا بیرون رانده شد وفقط استانبول (قسطنطنیه) برایش باقی‌ماند . حتی‌شهرادرنه (آدریانوپول) که قدیمی‌ترین پایتخت عثمانی‌ها دراروپا بود برخلاف میلش‌از اوجداگشت وازتصرفش بدررفت.

معهذا فاتحان این جنگ خیلی زود برسرغنیمت بچنگ آمده بجان یکدیگر افتادند . بلغارستان بشکلی ناگهانی و خیانت‌آمیز به متفقان سابقش حمله برد . کشتارهای مهیب متقابل روی‌داد . وورومانی‌که سابقاً خود را دور وبرکنارنگاهداشته بود بامید سود به‌این معرکه پیوست . درنتیجه بلغارستان تمام آنچه را قبلا بدست آورده بود از دست داد. رومانی ویونان وصربستان بروسعت سرزمینهای قلمروخود افزودند . ترکیه نیزشهرادرنه(آدریانوپول) را دوباره تصاحب کرد.

کینه و دشمنی مردم بالکان نسبت بیکدیگر واقعاً عجیب و حیرت‌انگیز است. کشورهای بالکانی‌کوچك هستند اما بارها کانون طوفانهای مهیبی برای اروپا بوده‌اند .

سلطان عثمانی درسال ۱۹۰۹ براثرقیام « ترکهای جوان » مستعفی و خلع گردید شخص بسیار جالبی بود . اسمش عبدالحمید دوم بود و در سال ۱۸۷۶ سلطان شد . او بهیچوجه باصلاحات و تغییرات تازه علاقه نداشت اما در کار خودش خیلی زیرك وشایسته بود و بخاطر بازی زیرکانه‌ئی‌که در میان دولت های بزرگ میکرد و آنها را در مقابل هم قرار میداد مشهور شده است .

بطوریکه بخاطر داری تمام سلاطین عثمانی در عین حال خلیفه یارئیس مذهبی مسلمانان هم بودند وبالقب «امیرالمؤمنین» نامیده میشدند. عبدالحمید کوشیدکه ازاین موقعیت استفاده ببرد وسعی‌کردکه یك‌نهضت «پان‌اسلامیسم»

(وحدت جهان اسلام) بوجود آورد که در آن تمام کشورهای مسلمان با یکدیگر متحد شوند واو بتواند از هواداری همهٔ آنها استفاده کند . مدت چند سال دراروپا وآسیا از «پان‌اسلامیسم» زیاد صحبت میشد اما این حرفها اساس جدی نداشت وجنگ بزرگ جهانی بتمام آنها پایان بخشید . در ترکیه نهضت ملی وناسیونالیسم درمقابل پان‌اسلامیسم قرار گرفت ودرعمل نشان داد که قدرت بیشتری دارد.

سلطان عبدالحمید دراروپا بسیار بدنام شد ومورد نفرت وبیزاری قرار گرفت زیرا درهمه‌جا اورا مسئول کشتارها و قتل عام‌های بلغارها و ارمنی‌ها ودیگران میشمردند . «گلادستون» نخست‌وزیر لیبرال انگلستان اورا «جانی بزرگ» مینامید و برضد خشونتها‌وکشتارهای او، فعالیت تبلیغاتی‌دامنه‌داری را آغازکرد . خود ترکها هم دوران سلطنت اورا تاریکترین ادوار تاریخ خودشان میشمارند.

بنظرمی‌آید که کشتار وقتل عام و خشونت‌های متقابل میان ترکها وملل بالکان‌وارمنی‌ها یك‌امرمنظم وعادی شده بود که هردوطرف به‌آن میپرداختند، مسلماً مردم بالکان وارمنی‌ها هم به‌همان اندازه که ترك‌ها به‌کشتار میپرداختند. متقابلا کشتار میکردند و به همان اندازه گناهکار بودند . اختلاف نژادی و مذهبی که قرن‌ها طول کشیده بود در اعماق طبیعت آن‌ها اثر گذارده بود و بصورت‌های مهیب تظاهر میکرد . دراین میان ارمنستان بیش‌ازدیگران رنج کشید و آسیب دید . اکنون ارمنستان یکی از جمهوری‌های شورویست و در نزدیکی قفقاز میباشد.

بدین‌قرار پس ازجنگ‌های بالکان ترکیه بسیار ضعیف و فرسوده شده بود و در اروپا فقط یك جای پای کوچك برای خود داشت . سایر نواحی امپراطوری عثمانی هم متزلزل بود وازهم می‌پاشید . مصرهنوز هم به عثمانی تعلق داشت اما فقط اسماً ، زیرا عملا انگلستان آنجارا اشغال کرده بود واز آن بهره کشی‌میکرد . حتی درسایر کشورهای عربی هم علائم شروع یك‌نهضت ملی بچشم میخورد .

تعجب آور نیست که ترکیه درچنین وضعی احساس ورشکستگی داشته باشد وتمام آرزوها وامیدهایش‌را متزلزل به‌بیند. تمام امیدهای بلندی که در سال ۱۹۰۸ برای ترکها بوجود آمد ظاهراً خاکستر شده وبباد رفته بود.

درست درهمین زمان بود که آلمان نسبت به‌ترکیه علاقه نشان میداد و اظهار همدردی میکرد. آلمان حریصانه به‌شرق مینگریست و خیال داشت که نفوذ آلمان‌را درسراسر خاورمیانه مستقرسازد. ترکیه نیز بسوی آلمان متوجه گشت وتماس‌های آن‌ها افزایش یافت.

وضع چنین بود که جنگ بزرگ ۱۹۱۴ درست یکسال پس از آنکه جنگهای بالکان بپایان رسیده بود آغاز گردید. درحالیکه برای ترکیه فرصت آسایش‌و استراحتی نمانده بود.

۱۴۳

روسیهٔ تزارها

۱۶ مارس ۱۹۳۳

روسیهٔ امروز یک کشور شوروی است و حکومت آن در دست نمایندگان کارگران و دهقانان قرار دارد. از بعضی جهات این کشور مترقی ترین کشور جهانست. وضع کنونی آن هرچه میخواهد باشد اصولا ساختمان حکومت و اجتماع آن بر اصل برابری اجتماع تکیه دارد و بناشده است. این وضع امروزی آنست. اما تا چند سال پیش، در قرن نوزدهم و پیش از آن، روسیه عقب مانده ترین و ارتجاعی ترین کشور اروپا بود و کاملترین شکل حکومت مطلقه و استبدادی در آنجا رواج داشت. با وجود انقلابات و تغییراتی که در اروپای غربی روی داده بود هنوز هم نظریهٔ «حق الهی سلطنت» در مورد تزارهای روسیه اعتبار داشت.

حتی کلیسا و مذهب روسیه هم شاید از جاهای دیگر مستبدانه‌تر بود. مذهب روسیه، مذهب ارتدوکس قدیمی یونان بود و مسیحیان روسیه نه پیرو کلیسای کاتولیک رم بودند ونه پروتستان. مذهب ستون پشتیبان وابزار کاری در دست حکومت تزاری بود.

این کشوررا «روسیه مقدس» مینامیدند وتزار برای همه کس «پدرسفید کوچک»[1] بود وکلیسا و مقامات حاکمه این افسانه ها را برای گمراه ساختن ذهن مردم بکار میبردند وایشانرا ازتوجه به‌اوضاع سیاسی واجتماعی بازمیداشتند. در واقع تقدس مذهبی در جریان تاریخ همراهان شگفت‌انگیز

۱ــ این عبارت تعبیریست از جانشین مسیح و نمایندهٔ خدا همچنانکه در ایران پادشاه را «ظل‌الله‌فی‌الارض» یاسایهٔ خدا در زمین مینامیدند.

و عجیبی برای خود پیدا کرده است .

مظهر نمایان این «روسیهٔ مقدس» تزارها درهمه جا «کنوت» واشتغال اساسی و عمدهٔ آن هم «پاگرام» ها بود. این دو کلمه را روسیهٔ تزاری بجهان عرضه داشته و آموخته بود. «کنوت» یك نوع شلاق و تازیانه بود که برای مجازات دهقانان اسیر و دیگران بکار میرفت. «پاگرام» هم بمعنی از میان برداشتن وزیر فشار منظم وسازمان یافته قرار دادن است و عملا بمعنی قتل عام ومخصوصاً کشتار یهودیان بود .

در پشت سرروسیهٔ تزاری‌هم دشت‌های تهی و بی‌پایان سیبری که «استپ» نامیده میشود گسترده بود. تنها نام سیبری فکر تبعید و زندان و رنجهای دیگر را باخود همراه داشت. عدهٔ بسیار زیادی ازمحکومان سیاسی به سیبری فرستاده میشدند ودر آنجا اردوگاههای بزرگ تبعید شدگان و زندان های گوناگون فراوان بودکه در نزدیك هر یك هم گورهای متعدد کسانی که خودکشی میکردند قرار داشت .

تبعیدگاهها و زندانهای طولانی وتنهائی بسیار کسالت‌انگیز و سخت هستند و تحمل کردن آنها دشوار است. روح بسیاری از اشخاص شجاع و دلیرهم در آنجاها از پا در می‌آید. جسم نیز درزیر فشارها درهم میشکند .

زندگی کردن جدا از دنیا و دور از دوستان و آشنایان وکسانی که شخص امیدهای خود را باآنها در میان میگذارد وبار سختیها را سبك میکنند بسبار سخت است . باید قدرت روحی استوار و نیروی معنوی عمیق و آرامش بخش وشهامت فوق‌العاده داشت تابتوان این رنجها راتحمل کرد .[1]

بدینقرار روسیه ، هر سری را که بلند میشد در هم میشکست و هر کوششی برای بدست آوردن آزادی را سرکوب میساخت. حتی مسافرت

---

۱ ـ یاد آوری میشودکه نهرو تمام این کتاب واز جمله این سطور را در حالیکه خود زندانی مجردی‌بود ودرتنهائی بسرمیبرد نوشته است وازین روارزش ومفهوم این جملات دردناك خیلی بیشتر میشود .

بخارجه را بسیار دشوار کرده بود تا افکار وعقاید آزادیخواهانه از خارج به آن کشور راه نیابد. اما آزادی سرکوب شده بشکل خاصی صاحبان منافع مختلف را بخود ملحق میسازد و موقعی که بصورت نهضتی بحرکت می‌آید پیشرفت آن تقریباً به جهش‌های بلند شباهت پیدا میکند که گردونهٔ بساط قدیمی را واژگون میسازد.

در نامه‌های سابق مناظر و جلوه‌هائی از فعالیت‌ها و سیاست‌های روسیهٔ تزاری را در نواحی مختلف آسیا و اروپا، درشرق دور درآسیای مرکزی، در ایران و درترکیه دیدیم. اکنون باید تصویری راکه ازاین کشور دیدیم کامل کنیم و این فعالیت‌های جدا جدا و پراکنده را با موضوع اصلی پیوند دهیم.

وضع و موقعیت جغرافیائی روسیه طوریست که این کشور همیشه دو رو دارد که یکی متوجه غرب است و دیگری متوجه شرق. براثر همین موقعیت خاصی که روسیه یك قدرت ودولت «اروپائی-آسیائی» میباشد تاریخ اخیر آن هم همواره یك‌نوع نوسان میان حوادث شرقی و غربی بوده است بطوریکه هروقت‌که ازغرب رانده میشد متوجه شرق میگشت و هروقت که در شرق جلو اورا میگرفتند دوباره بسوی غرب متوجه میشد.

سابقاً برایت گفتم که چگونه امپراطوری بزرگ مغول که میراث چنگیزخان بود درهم شکست و چگونه مغولان «قبیلهٔ طلائی» سرانجام بوسیلهٔ امرای روسی که زیر ریاست ورهبری امیرمسکو بودند ازروسیه رانده شدند. این‌کار در اواخر قرن چهاردهم انجام‌گرفت. امیران مسکو تدریجاً قدرت بیشتری بدست آوردند و حکمرانان مختار و مطلق‌العنان تمامی‌کشور گشتند و خود را تزار (که همان کلمه سزار وقیصراست) نامیدند. نظریه و رسوم آنها تا اندازهٔ زیادی بهمان صورت امرای مغولی بود و میان ایشان و کشورهای اروپای غربی وجه اشتراك زیادی وجود نداشت. کشورهای اروپای غربی روسیه رایك کشور نیمه وحشی میشمردند.

در سال ۱۶۸۹ پادشاهی بنام «پتر» بعنوان تزاربتخت نشست که

پترکبیر لقب یافت. او تصمیم گرفت که روسیه را متوجه غرب سازد و شکل غربی به‌آن بدهد. به‌این منظور بسفرهای ممتددر کشورهای اروپائی پرداخت‌تا اوضاع آنجاها را مطالعه‌کند. بسیاری چیزها راکه درآنجا دید تقلیدکرد و افکار خود را برای غربی ساختن کشور به جامعهٔ اشراف جاهل کشور خود که باین تغییرات علاقه و توجهی نداشتند تحمیل کرد. بدیهیست توده‌های مردم روسیه بسیار عقب‌مانده وتحت فشار بودند واصولا دراصلاحات پترمسئلهٔ چگونگی فکر و زندگی آنها مطرح نبود.

پتر میدیدکه ملت‌های بزرگ زمان او در دریاها نیرومند هستند. در نتیجه اهمیت نیروی دریائی را دریافت. اما روسیه با وجود پهناوریش در آنوقت جز در نواحی اقیانوس قطبی شمال دست نداشت که آن هم زیاد مفید نبود. زیرا درمدت درازی ازسال یخ‌بسته بود. باین‌جهت بسوی دریای بالتیك در شمال غربی وشبه جزیره‌کریمه درجنوب متوجه‌گشت.

پتر نتوانست به شبه جزیرهٔ‌کریمه برسد (جانشینانش این‌کار را انجام دادند) اما توانست پس از شکست دادن سوئد بدریای بالتیك دست پیداکند. در آنجا یك شهر تازهٔ غربی در ساحل رود « نوا » در کنار خلیج فنلاند بنانهاد که آن را « سنت پترزبورگ » نامید. این شهر بدریای بالتیك راه داشت. پتر همین شهر را پایتخت خود قرار داد وباین ترتیب‌کوشید ارتباط و پیوند خود را باسنت‌های قدیمی وکهنه که با شهر « مسکو » بستگی داشت قطع‌کند. پتر درسال ۱۷۲۵ درگذشت.

بیش‌از نیم قرن بعد درسال ۱۷۸۲ یکی دیگر از فرمانروایان روسی برای « غربی کردن » این‌کشور بسیار کوشید. این شخص یك زن بود و کاترین دوم نام داشت که اونیز « کبیر » لقب یافته است. این زن شخصیتی عجیب و فوق‌العاده داشت، قوی، سفاك، بیرحم ولایق بود. از نظر زندگی شخصی و خصوصیش شهرت بد و ناپسندی دارد. این زن شوهرش را که تزار بودکشت وخودش جانشین او شد وتزار مستبد و مطلق‌العنان تمام روسیه گشت ومدت چهارده سال سلطنت کرد.

کاترین خود را هوادار و سرپرست بزرگ فرهنگ وانمود میساخت ومیکوشید با « ولتر » نویسندهٔ فرانسوی دوستی برقرار سازد وبااو مکاتباتی داشت. آداب و رسوم دربار فرانسه تا اندازه‌ئی بوسیلهٔ او مورد تقلید قرار گرفت و مقداری اصلاحات در امور آموزشی صورت گرفت. اما تمام این تغییرات در قشرها و طبقات بالای جامعه صورت میگرفت و بیشتر جنبهٔ نمایشی داشت.

فرهنگ و تمدن را نمیتوان ناگهانی تقلید کرد بلکه برای پیشرفت باید راه خاص خود را طی کند. وقتی که یك ملت عقب مانده فقط بتقلید از ملت‌های مترقی بپردازد مثل آنست که بجای طلاونقرهٔ فرهنگ واقعی، چیزهای درخشنده وزرق وبرق داربدلی را بکاربرند.

فرهنگ اروپای غربی برشرایط و اوضاع خاص غرب تکیه داشت. « پتر » و « کاترین » بدون آنکه بکوشند همان شرایط و اوضاع و احوال را بوجود آورندکوشیدند این ساختمان ظاهری‌را تقلید کنند. نتیجه آن شدکه بار تمام تغییرات بردوش توده‌های مردم افتاد و عملاسیستم « سرف » بودن دهقانان و قدرت مطلقه واستبداد تزارها تقویت شد و استوارتر گشت.

بدینقرار در روسیهٔ تزاری یك « مثقال » ترقی همراه بایك « خروار » ارتجاع دست‌بدست میگشت. دهقانان روسی عملاسرف یعنی درواقع‌غلام وبرده بودند. آنها بزمینی‌که در روی‌آن متولد میشدند بستگی داشتند ونمیتوانستند جزبا اجازهٔ مخصوص، آنراترك بگویند. آموزش به‌یك عدهٔ معدود ازافسران و روشنفکران محدود بودکه همه از طبقهٔ مالکان اراضی بودند. عملا یك‌طبقهٔ متوسط وجود نداشت وتوده‌های مردم بکلی بیسواد وعقب مانده بودند.

در زمان‌های گذشته شورش‌های متعدد وخونینی ازطرف دهقانان روی داده بود این شورش‌های کورکورانه وبی‌هدف عکس‌العمل فشارهای زیادبود که بردهقانان وارد میشد وهمهٔ آن‌ها هم نابود وسرکوب میگشت. اکنون‌که مقداری آموزش اروپائی در طبقات بالا راه یافته بود بعضی افکار متداول

دراروپای غربی هم همراه‌آن بروسیه راه پیدا کرد. اینها افکار دوران‌انقلاب فرانسه وزمان ناپلئون بود .

بطوریکه بخاطرداری سقوط ناپلئون موجب گشت که ارتجاع برسراسر اروپا مسلط گردد وتزار «آلکساندر اول »که « اتحادیهٔ مقدس » را از اتحاد امپراطوران ، روسیه و پروس و اطریش تشکیل داد قهرمان این ارتجاع بود . جانشین او حتی از خودش هم بدتر بود . در زمان این تزار بود که گروهی از افسران جوان و روشنفکران روسیه با شور و شوق بسیار قیام کردند و در سال ۱۸۲۵ شورشی بوجودآوردند اما همهٔ‌آن‌ها از طبقهٔ مالکان اراضی بودند و هیچ تکیه‌گاهی در میان توده‌ها یا ارتش نداشتند و در نتیجه قیام‌آن‌ها سرکوب شد . اینها بنام «دکابریست‌ها» نامیده میشوند زیرا شورش ایشان درماه «دکابریا» (دسامبر) سال ۱۸۲۵ روی داد .

این شورش نخستین نشانهٔ نمایان از بیداری سیاسی روسیه بود . پیش از شروع قیام اجتماعات و سازمان های مخفی و زیر زمینی در روسیه بوجود آمده بود زیرا حکومت تزار هرگونه فعالیت سیاسی را ممنوع ساخته بود . این سازمان‌ها وانجمن‌های مخفی وافکار انقلابی کم کم توسعه یافتندومخصوصاً روشنفکران ودانشجویان دانشگاه را بخود جذب میکردند .

پس از آنکه روسیه در جنگ کریمه در برابر ارتش های انگلیسی و فرانسوی‌که بکمك ترکیه‌آمده بودند شکست یافت اصلاحاتی در روسیه آغاز گشت . در سال ۱۸۶۱ سرف بودن دهقانان ملغی گردید . این امر برای دهقانان اهمیت بسیار داشت معهذا بهبود مؤثری در وضع ایشان بوجـود نیاورد زیرا دهقانان وسرف‌های‌آزادشده باندازهٔ کافی زمین بدست‌نمیاوردند که بتوانندآزادانه‌کار کنند وزندگیشان بهترشود .

دراین ضمن بسط و توسعهٔ افکار انقلابی در میان طبقهٔ درس خوانده و فشار تضییقات حکومت تزار نسبت به‌آن‌ها پابپای یکدیگر پیش میرفت. میان این طبقهٔ تحصیل کردهٔ مترقی و دهقانان هیچ رابطه وقدر مشترکی وجود نداشت. درسال‌های ۱۸۷۰ به‌بعد دانشجویانی‌که تمایلات سوسیالیستی داشتند

(و همهٔ آن‌ها افکارشان مبهم بود وبیشتر ایده‌آلیست بودند) تصمیم گرفتند در داخل دهقانان به تبلیغات بپردازند . هزاران نفر از دانشجویان بسوی دهکده‌ها رفتند .

دهقانان این دانشجویان را نمیشناختند . حرف های آن‌ها را باور نداشتند ونسبت بایشان مظنون وبدگمان بودند وتصور میکردندکه میخواهند باز اصول سرف بودن را احیا کنند . عملا هم این دهقانان بسیاری از آن دانشجویان راکه بقیمت بخطر انداختن جانشان برای کومك به‌آن‌ها آمده بودند بازداشت کردند و به پلیس تزاری تحویل دادند ! این یك نمونهٔ فوق‌العاده ازکار وفعالیتی‌است که بدون بنیان صحیح وبخاطر تصورات خیالی وبدون تماس با توده‌های مردم صورت گیرد .

این‌عدم موفقیت درتماس بادهقانان دردانشجویان و روشنفکران اثری ناگوار وعمیق بوجودآورد و براثر نا امیدی و حرمان به‌کاری متوسل شدند که «تروریسم» نامیده میشود یعنی با پرتاب بمب و نارنجك و اقدامات دیگر کوشیدند از راه کشتن و تهدید کردن مقامات مؤثر دولتی اثری بوجود آورند .

باین ترتیب بود که موج « تروریسم » در روسیه شروع شد و پرتاب نارنجك مورد توجه و ستایش قرارگرفت و فعالیت های انقلابی شکل تازه‌ئی پیداکرد. این نارنجك اندازان خودشان را «لیبرالهای بمب‌دار» مینامیدند و سازمان تروریستی ایشان « ارادهٔ مردم » نامیده میشد . این ادعا ، خیلی زیادی و مبالغه‌آمیز بود زیرا مردمی که چنین اراده‌ئی داشتند در واقع گروههای نسبتاً معدودی بیش نبودند .

باین شکل مبارزه و پیکار میان این دسته های مردان وزنان جوان و مصمم از یکسو وحکومت تزاری از سوی دیگر آغاز گشت . نیروهای انقلابی با پیوستن مردمی از نژادهای تابع و اقلیت های ملی روسیه تقویت میشدند زیرا تمام این نژادها و اقلیت‌ها از طرف حکومت تزاری تحت فشار قرار میگرفتند . آنها اجازه نداشتندکه زبان خودشان را بکار ببرند و از جهات

بسیار تحت تضییقات وفشارهای گوناگون بودند .

لهستان که از نظر صنعتی از روسیه خیلی مترقی‌تر بود به یك ایالت روسیه مبدل شده بود . و حتی نام لهستان هم ازمیان رفته بود. زبان‌لهستانی ممنوع بود . وقتی که با لهستان مترقی اینطور رفتار میشد طبعاً اقلیت‌ها و ملیت‌های دیگر مورد بدرفتاری بیشتر وشدیدتر قرار میگرفتند . درسال‌های ۱۸۶۰ به بعد در لهستان، شورشی روی داد که با قساوت و بیرحمی بسیار سرکوب گردید و ۵۰۰۰۰ لهستانی به سیبری فرستاده شدند . یهودیها هم همیشه درخطر پاگرام‌ها یعنی‌کشتارهای مهیب و دسته جمعی بودند و بسیاری از ایشان به‌کشورهای دیگر مهاجرت میکردند .

خیلی طبیعی بود که این یهودیان و دیگران که از فشارهای تزاری نسبت نه نژادهای خودشان سخت خشمگین بودند به تروریست های روسی ملحق شوند . این « تروریسم » که « نیهیلیسم » نامیده میشد رشد یافت و طبعاً با تضییقات وفشارهای خونین مواجه میگشت. قطارهای مملو ازبازداشت شدگان وزندانیان بسوی استپ‌های سیبری اعزام میگشت وبسیاری هم اعدام میشدند .

حکومت تزاری برای مقابله با این خطر روشی را بکار بست که فوق‌العاده طولانی بود . حکومت تزار مأموران فتنه‌انگیز (عمال پرووکاتور) خودرا بداخل صفوف تروریست‌ها وانقلابی‌ها میفرستاد واین عمال فتنه‌انگیز عملا تروریست‌ها را به افکندن بمب تحریك میکردند ، گاهی هم خودشان مستقیماً باین‌کار میپرداختند تا بتوانند دیگران را گرفتار سازند .

یکی از معروفترین فتنه‌انگیزان روسیه «آزف» بودکه یکی ازرهبران نارنجك اندازان انقلابی بود . و در عین حال یکی از رؤسای پلیس مخفی تزاری هم بود ! موارد مشهور و متعدد دیگری هم هست‌که مأموران عالیرتبهٔ پلیس مخفی تزاری بصورت عمال مخفی ، به صفوف تروریست‌ها وبمب افکنان می‌پیوستند تا موجب گرفتاری ودردسر دیگران شوند !

در حالیکه تمام این جریانها روی میداد قدرت روسیه بطور مداوم

بسوی شرق بسط و گسترش می‌یافت و بطوریکه برایت گفتم بسواحل اقیانوس آرام رسید. روسها در آسیای مرکزی تا مرزهای افغانستان پیش آمدند و در سمت جنوب مرزهای ترکیه را بعقب میراندند.

یك موضوع دیگر از حدود ۱۸۶۰ به بعد اهمیت یافت توسعهٔ صنایع غربی درروسیه بود. این‌صنایع فقط به چند نقطه، مانند حومه‌وحوالی پترزبورگ و مسکو منحصر گشت. کشور روسیه بطور کلی یك کشور کشاورزی باقی ماند. اماکارخانه‌هائیکه در روسیه ساخته شد و بوجود آمد از تازه‌ترین انواع خود بود و بیشتر هم زیر ادارهٔ مهندسان و کارشناسان انگلیسی قرار داشت. از این کار دو نتیجه حاصل گشت. یکی اینکه دراین مناطق معدود صنعتی سرمایه داری روسی بسرعت تکامل و توسعه یافت و دیگر اینکه طبعاً یك طبقهٔ کارگر با همان سرعت پیدا شد و رشد پیدا کرد.

در روسیه هم مانند اوایل دوران صنایع و تأسیس کارخانه های بزرگ در انگلستان، کارگران بشدت مورد استثمار واقع میشدند و مجبور بودند که تقریباً روز وشب کار کنند. در صورتیکه اکنون یك فرق بزرگ نسبت به آن زمان بوجود آمده بود. زیرا اکنون افکاری تازه، افکاری دربارهٔ سوسیالیسم و کمونیسم و این قبیل چیزها در همه جا بسط داشت. کارگران روسیه هم ذهن و فکر تازه وآماده‌ئی داشتند واین افکار را بخوبی می‌پذیرفتند. ولی کارگران انگلیسی که سنت های ممتد و طولانی در پشت سر خود داشتند محافظه کار شده بودند و افکار کهنه و قدیمی دست و پای ایشان را می‌بست.

کم‌کم این افکار تازهٔ اجتماعی در روسیه شکل گرفت و یك «حزب سوسیال دموکرات کارگران» تشکیل شد. این حزب برفلسفهٔ مارکسیستی تکیه داشت. این مارکسیست‌ها خود را مخالف تروریسم اعلان داشتند. بنا بنظریهٔ کارل مارکس میبایست تمام طبقهٔ کارگر به اقدام و عمل کشیده شود و فقط با یك چنین اقدام و از راه عمل تودهٔ کارگران میتوان به هدف

رسید . کشتن افراد بوسیلهٔ تروریسم طبقهٔ کارگر را برای یك چنین اقدام اساسی آماده نخواهد ساخت زیرا هدف اصلی واژگون ساختن تروریسم و حکومت تزاری بود نه کشتن خود تزار یا وزیرانش[1].

در سال‌های پس از ۱۸۸۰ جوانی که بعدها در سراسر جهان بنام « لنین » مشهور گشت درحالیکه هنوز یك دانشجو بود به فعالیت های انقلابی پیوست . در سال ۱۸۸۷ که هفده ساله بود با ضربت مهمی مواجه گشت زیرا برادر بزرگترش که آلکساندر نام داشت و لنین خیلی به او علاقمند بود باتهام شرکت در یك سوء قصد تروریستی نسبت بجان تزار اعدام شد .

با وجود این ضربت هولناك ، لنین حتی در همان وقت میگفت که آزادی با روشهای تروریستی بدست نمی‌آید بلکه تنها راه صحیح آن کشاندن توده‌های مردم باقدام وعمل است . این مرد جوان با چهرهٔ گرفته و دندان‌های بهم فشرده کارهای تحصیلیش را ادامه داد ، خودش را برای امتحانات آماده ساخت و آنها را با موفقیتی درخشان گذراند . چنین بود قماشی که رهبر و سازندهٔ انقلاب بزرگ سی سال بعد ، از آن بافته شده بود .

کارل مارکس‌تصور میکرد که انقلاب طبقهٔ کارگر که او آنرا پیش‌بینی کرده بود درکشوری که از لحاظ صنعتی خیلی پیش رفته وتکامل یافته باشد ، مانندآلمان، و درجائیکه کارگران سازمان بزرگ وکاملی داشته باشند روی خواهد نمود. بنظر مارکس احتمال چنین انقلابی درروسیه بعلت عقب‌ماندگی صنعتی ووضع قرون وسطائیش از هرجای دیگر کمتر بود . اما کارل مارکس در روسیه هواداران معتقدی برای خود از میان جوانان بدست آورد که تعلیمات وفلسفهٔ او را باشور وشوق فراوان آموختند و راه‌آنرا پیداکردندکه چگونه بوضع تحمل ناپذیر خودشان پایان دهند .

1 ــ مارکسیستها واحزاب کمونیست سراسرجهان که پیروکارل‌مارکس‌هستند همه با تروریسم مخالفند وبه ترورهای فردی نمیپردازند .

خود این واقعیت که در روسیهٔ تزاری راه هیچ نوع فعالیت علنی و روشهای قانونی بروی این جوانان باز نبود آنها را بیشتر به این مطالعات میکشاند و ناچار میساخت که در میان خودشان به مباحثه و گفتگو بپردازند. بسیاری از آنها بزندانها فرستاده شدند، به سیبری تبعید گشتند و یا از کشور بیرون رفتند. اما در هرجا که بودند مطالعاتشان را دربارهٔ مارکسیسم دنبال میکردند و خود را برای روز اقدام و عمل آماده میساختند.

۱٤٤

انقلاب ۱۹۰۵ روسیه که درهم شکست

۱۷ مارس ۱۹۳۳

مارکسیست های روسی ، یعنی حزب سوسیال دموکرات ، در سال ۱۹۰۳ بایك بحران مواجه گشتند وناچار شدند باین سئوال که بالاخره برای هرکس که به بعضی اصول و اعتقادات شخصی پابند است پیش می‌آید پاسخ بگویند . درواقع تمام مردان و زنانی که به چنین اصولی اعتقاد دارند بارها درزندگیشان با چنین بحران‌هائی مواجه میشوند .

مسئله این بود که آیا بایدکاملا به اعتقادات خود پابند بمانند واصولی راکه برای خویش برگزیده‌اندکاملا رعایت‌کنند و محترم بدارند و خود را برای یك انقلاب اساسی طبقهٔ کارگر آماده سازند یا اینکه بتوانند لااقل اندکی با وضع موجود سازش‌کنند وکنار بیایند و ازین راه بتدریج زمینه را برای انقلاب نهائی فراهم‌آورند .

این سئوال در تمام‌کشورهای اروپای غربی مطرح شده بود وکمابیش در همه‌جا سوسیال دموکرات‌ها واحزاب مشابه آن‌ها را ضعیف کرده بود و یك سلسله‌اختلافات‌داخلی درمیان‌ایشان برانگیخته‌بود. درآلمان‌مارکسیست‌ها هنگام حرف زدن خود را هوادار کامل تمام اصول و نظرهای انقلابی معرفی میکردند امـا در عمل لحنشان را آرامتر میساختند و روش ملایمتری پیش گرفتند. درفرانسه بسیاری از رهبران سوسیالیست از احزاب واردوگاه‌خود گریختند تا بمقام‌های وزارت برسند ودرایتالیا وبلژیك و جاهای دیگر نیز چنین بود . درانگلستان، مارکسیسم اصولاضعیف بود واین‌سئوال مطرح‌نمیشد

اما حتی درآنجا هم یك عضو حزب کارگر ازصف خودخارج شد تاوزیرشود.

در روسیه وضع خیلی تفاوت داشت زیرا در آنجا هیچگونه امکانی برای فعالیت پارلمانی نبود . در آنجا اصلا پارلمانی وجود نداشت . معهذا امکاناتی وجود داشت که از روش های باصطلاح « غیر قانونی » برای مبارزه با تزاریسم دست برداشته شود وتا مدتی فقط به تبلیغات آرام دربارهٔ تئوریها وجنبه‌های نظری تغییرات بپردازند .

لنین در این موارد نظرهای روشن و مشخص داشت . او با هیچ نوع ضعف‌وهیچ‌نوع سازشی موافق‌نبود زیرا میترسید که درغیراینصورت اپورتونیسم (خود خواهی فرصت طلبانه) در حزبشان راه یابد . او دیده بود که چگونه احزاب سوسیالیستی غرب این روش های سازشکارانه را بکار بسته بودند و از نتایج آن هیچ راضی نبود . همانطور که بعدها در مورد یك امر دیگر نوشته است بنظر او « تاکتیك‌ها و روش های پارلمانی به آنصورت که سوسیالیست‌های غربی بکار میبردند ، موجب تضعیف روحی میگشت و تدریجاً حزب سوسیالیستی را به یك « تامانی هال » کوچك ، و به کسانی که در جستجوی موقعیت ومقام هستند مبدل میساخت» (تامانی‌هال محلی درنیویورك است ومظهری برای فساد سیاسی میباشد .)

لنین اهمیت نمیداد که چند نفر با او باقی میمانند ، حتی موقعی هم تهدید میکردکه یك تنه و تنها راه حود را دنبال خواهد کرد ، اما اصرار میورزید کسانی با او بمانند که بخواهند کار را تا آخر برسانند و دنبال کنند وآماده باشند که هرچیز را حتی یدون‌آنکه مورد قدر شناسی و تمجید عمومی مردم قرار گیرند در راه هدف خود فدا سازند . لنین میخواست سازمانی از یك عده‌کارشناسان انقلاب بوجودآورد که بتواند نهضت را بشکل مؤثری توسعه دهند و پیش ببرند . او نمیخواست فقط با کسانی‌که هوادار و دوستان دوران‌های بی‌خطر هستند بکار بپردازد .

راهی که او نشان میداد بسیار دشوار و سخت بود و خیلی‌ها فکر میکردند که عاقلانه نیست . با اینهمه رویهمرفته پیروزی نصیب لنین گشت .

حزب سوسیال دموکرات بدوقسمت منشعب گردید و دونام بوجود آمد که از آن پس بسیارشهرت یافت. یکی «بلشویك ها» و دیگری «منشویك‌ها». کلمهٔ بلشویك اکنون در نظر بعضی‌ها بسیار مهیب و ترسناك جلوه میکند اما معنی آن فقط «اکثریت»است و«منشویك» هم بمعنی «اقلیت» میباشد.

گروه لنین که پس از تقسیم سال ۱۹۰۳ در حزب سوسیال دموکرات اکثریت داشتند بلشویك‌ها یعنی حزب اکثریت نامیده شدند. این موضوع جالب توجه وقابل تذکر است که تروتسکی از رهبران مشهور روسیه که در انقلاب بزرگ سال ۱۹۱۷ از دستیاران بزرگ لنین بود در موقع انشعاب به‌گروه منشویك‌ها پیوست ودرآنزمان جوانی بیست وچهارساله بود.

تمام این مباحثات و گفتگوها که در میان رهبران حزب سوسیال دموکرات روسیه جریان یافت هزاران فرسنگ دور از خود روسیه در شهر لندن روی میداد. وضع روسیه طوری بود که‌کنگرهٔ یك حزب روسی ناچار میبایست جلسات خود را در لندن تشکیل دهد زیرا در روسیهٔ تزاری چنین امکانی وجود نداشت. بیشتراعضای آن دور از وطن ودر خارج ازکشور بسر میبردند یا محکومانی بودند که از زندان‌ها و اردوگاههای اسیران سیبری گریخته وبه لندن رفته بودند.

درین ضمن در خود روسیه زمینهٔ آشفتگی و انقلاب فراهم و آماده میگشت، اعتصاب های سیاسی از نشانه‌های این پختگی بود. اعتصاب سیاسی کارگران، مانند اعتصاب اقتصادی‌برای بهبود وضع کاریامثلاافزایش‌دستمزدها نیست بلکه برای اعتراض به بعضی اقدامات سیاسی دولت صورت میگیرد.این قبیل اعتصابات نشانهٔ بیداری وفهم سیاسی‌کارگرانست.

بهمین‌قراراگر درهندکارگران کارخانه‌ها بعلت‌آنکه‌گاندی‌جی‌بازداشت شده است یا بخاطر فشارهای فوق‌العاده‌ئی که صورت میگیرد دست از کار بکشند واعتصاب‌کنند یك اعتصاب سیاسیست.

بسیار تعجب‌آور است‌که در اروپای غربی با وجود آنکه اتحادیه‌ها و سازمان‌های کارگری نیرومند وجود داشت این قبیل اعتصابات سیاسی کمتر

و بندرت صورت میگرفت . یا شاید این اعتصابات از آنجهت کم بود که رهبران کارگران بخاطر منافع شخصی خودشان مبارزه را ملایم و آرام میساختند وبسازش میپرداختند .

درروسیه ، جباریت وظلم وجور مداوم تزاریسم همیشه جنبه‌های سیاسی مبارزات را زنده ومقدم نگاهمیداشت . درهمان سال ۱۹۰۳ اعتصابات‌سیاسی متعدد خود بخود در جنوب روسیه روی داد و این نهضت در میان توده های مردم توسعه داشت اما بعلت فقدان رهبران شایسته این اعتصابات ضعیف و بی‌اثرمیشد .

سال بعدآشفتگی و اضطرابات شرق دور پیش‌آمد . دریکی ازنامه‌های سابقم برایت گفتم که چگونه راه‌آهن طولانی سیبری در سراسر استپ های شمالی آسیا کشیده شد و تا سواحل اقیانوس آرام رسید و چگونه روسیه از سال ۱۸۹٤ به بعد با ژاپن تماس و تصادم پیداکرد و بالاخره چگونه جنگ سال های ٥ ـ ۱۹۰٤ میان روسیه و ژاپن روی داد که به شکست روسیه منتهی شد .

همچنین از « یکشنبهٔ سرخ » برایت گفتم که یکشنبه ۲۲ ژانویهٔ سال ۱۹۰۵ بود و درآنروز سربازان تزار برروی مردمی که تحت رهبری یك کشیش بتظاهرات مسالمت آمیز دست برده بودند و بعلت گرسنگی برای درخواست نان بدربار « پدر کوچك و مقدس » روی نهادند شلیك کردند . پس از این واقعه یك موج وحشت سراسر کشور را فرا گرفت و اعتصابات سیاسی متعددی روی داد و عاقبت یك اعتصاب عمومی در سراسر روسیه آغاز گشت. باین ترتیب درواقع نوع جدید انقلاب یعنی انقلاب مارکسیستی آغاز شده بود .

کارگرانیکه باعتصاب پرداختند ، مخصوصاً درمراکز بزرگ‌کارگری مانند پترزبورگ و مسکو، سازمان‌های تازه‌ئی بوجود آوردندکه « سوویت » (شورا) نام داشت . این « سوویت » ها درابتدا فقط یك کمیته برای اداره

کردن و رهبری اعتصاب بود . در پترزبورگ تروتسکی رهبر سوویت شهر بود .

حکومت تزار در مقابل این اعتصابات کاملا عقب نشست و تا اندازهٔئی تسلیم گشت. وعده داد که یك مجمع بوجود آورد و بشکلی دموکراتیك بهمه کس حق رأی وانتخاب کردن بدهد. دژ مستحکم حکومت مطلقه و استبدادی ظاهراً سقوط میکرد . آنچه شورش های دهقانی گذشته نتوانسته بود انجام دهد ، آنچه بمب های تروریست‌ها نتوانسته بود بوجود آورد ، و آنچه لیبرال‌های اعتدالی وهوادار اقدامات قانونی با درخواست‌های معتدلشان از انجامش عاجز مانده بودند اکنون کارگران با اعتصاب عمومیشان انجام میدادند .

نخستین بار بود که قدرت تزاری در برابر نیروی مردم عادی بزانو درآمد . این پیروزی بعدها اثر خودرا ازدست داد و چیزی میان‌تهی گردید اما باز هم خاطرهٔ آن برای کارگران همچون یك برج نور افکن و راهنما باقی بود .

تزار وعده داد که یك مجمع قانونگزاری بوجود آورد کـه « دوما » نامیده میشد . «دوما» بمعنی « محل تفکر » بود و نه مانند «پارلمان» (که از کلمهٔ « پارلهٔ » فرانسوی بمعنی حرف زدن اقتباس شده است) محلی برای پرگوئی وپرحرفی . همین وعدهٔ تزار حرارت وتندی لیبرال‌های اعتدالی را فرو نشاند و آن‌ها با همین وعده دلخوش شدند . این قبیل لیبرال‌ها همیشه خیلی زود راضی و خوشنود میشوند . مالکان زمین که از انقلاب میترسیدند با مقداری اصلاحات ارضی که دهقانان ثروتمند از آن سود میبردند موافقت کردند . پس از این مقدمات ، حکومت تزاری متوجه انقلابی های واقعی گشت و چون یقین کرد کـه آن ها ضعیف شده‌اند باقدام بر ضد آن‌ها پرداخت .

در یکسو دهقانان گرسنه قرار داشتند کـه بیش از قانون اساسی و پیروزی های سیاسی خواهان نان و مزد بیشتری بودند ، دهقانان فقیر کـه در

زیر شعار « بما زمین بدهید » قیام کرده بودند نیز در کنار آن‌ها قرار میگرفتند . درسوی دیگر انقلابی های سیاسی بودند که به جنبه های سیاسی اعتصابات بیشتر توجه داشتند و امیدوار بودند با این وسیله یك حکومت پارلمانی مانند کشورهای اروپای غربی بدست آورند و به درخواست های واقعی توده‌های مردم توجهی نداشتند یا اصولاآن‌ها را احساس نمیکردند .

بسیاری از کارگران ماهر که قشر ممتازتری از کارگران بودند و در اتحادیه های کارگری متشکل شده بودند بعلت آنکه به هدفهای سیاسی توجه داشتند به انقلاب پیوستند ، اما توده های کارگران و دهقانان در شهرها و روستاها راجع به این امور لاقید وبی‌علاقه بودند .

حکومت و پلیس تزاری کوشید که روش مخصوص و مرسوم تمام دولت‌های جابر واستبدادی‌را بکار بندد وباین منظور بایجاد تفرقه درصفوف اعتصابی‌ها پرداخت . توده های مردم گرسنه را برضد بعضی از گروههای انقلابی برانگیخت . درهمه جا دودستگی وتفرقه‌را دامن میزد . یهودی‌های بدبخت بدست روسها کشته میشدند . تاتارها ، ارمنی‌ها را میکشتند ، حتی میان دانشجویان انقلابی وکارگران فقیرترتصادم روی داد.

وقتی‌که باین ترتیب پشت اعتصاب عمومی و سرتاسری ، در چند جای کشور درهم شکست حملهٔ دولت به دو مرکز عمدهٔ انقلاب یعنی پترزبورگ و مسکوآغاز گشت . سوویت پترزبورگ به آسانی سرکوب شد اما در مسکو نظامیان با انقلابی‌ها همراه گشتند و پیش از آنکه سوویت این شهر منکوب گردد یك جنگ شدید پنج روزه روی داد . سپس دوران انتقام حکومت فرا رسید . گفته میشود که در مسکو حکومت تزاری بیش از ۱۰۰۰ نفر را بدون هیچ محاکمه‌ئی اعدام کرد و ۷۰۰۰۰ نفر را بزندان افکند . در سراسر کشور در اثر این قیام های مختلف بیش از ۱۴۰۰۰ نفر کشته شدند .

باین ترتیب انقلاب سال ۱۹۰۵ روسیه درهم شکست و ناکام شد . این انقلاب را مقدمه و سرآغازی برای انقلاب سال ۱۹۱۷ که به پیروزی رسید

مینامند . سران انقلاب میگفتند توده های مردم پیش از آنکه فهمشان رشد پیدا کند و بتواند باقدامات بزرگ بپردازند و به پیروزی برسند « احتیاج دارندکه در مکتب حوادث بزرگ درس و تجربه بیاموزند » . حوادث سال ۱۹۰۵ هرچند به قیمت گزافی پایان یافت اما برای توده های مردم روسیه یك چنین مکتب آموزش و آزمایش بود .

مجلس «دوما» انتخاب گردید ودرماه مه سال۱۹۰۶ تشکیل جلسه‌داد. این مجلس بهیچوجه تند و انقلابی نبود . معهذا تمایلات آزادیخوانه‌اش بیش از اندازهٔ دلخواه تزار بود، باین‌جهت تزار پس ازدوماه‌ونیم آنرامنحل ساخت ونمایندگان آنرا به خانه هاشان فرستاد . چون انقلاب سرکوب شده بود تزار دیگر به خشم ونارضائی دوماهم اهمیتی نمیداد .

نمایندگان معزول دومای منحل شده که لیبرالهائی از طبقات متوسط بودند وازحکومت قانون هواداری میکردند به‌فنلاند رفتند (که‌به‌پترزبورگ خیلی نزدیك بود و در آنزمان یك کشور نیمه مستقل و تحت تابعیت اسمی تزار بود) و از آنجا از مردم روسیه درخواست کردند که بعنوان اعتراض به انحلال دوما از پرداخت مالیات و پیوستن به صفوف ارتش ونیروی دریائی حکومت تزاری خودداری کنند . اما این نمایندگان با توده های مردم تماسی نداشتند و در نتیجه مردم بدعوت و درخواست ایشان پاسخ مثبت و مساعدی ندادند .

یکسال بعد در ۱۹۰۷ یك دومای دیگر انتخاب شد . پلیس تزاری کوشید نگذارد نامزدهای عناصر اصلاح طلب و آزادیخواه انتخاب شوند و انواع مشکلات را در راه ایشان ایجادمیکرد وگاهی اوقات درکمال‌سادگی نامزدها را توقیف و زندانی میساخت . باوجود این اقدامات باز هم دوما به آنصورتی که تزار میل داشت نشد و باز هم پس از سه ماه منحل گردید . در این موقع حکومت تزاری باقدام جدی پرداخت و قانون انتخابات را بشکلی تغییر داد که باصطلاح هیچگونه عنصر نامطلوب نتواند به دوما راه یابد . باین ترتیب موفق گشت مجلسی موافق دلخواه خود بوجود آورد

واین بار یك مجلس بسیار محترم ومحافظه‌کار تشکیل شدکه مدت درازی هم عمر کرد .

ممکن است بپرسی که چرا تزار خود را بدردسر می‌انداخت که چنین مجلس دومای ضعیف و بی خاصیتی داشته باشد در حالیکه پس از سرکوبی انقلاب ۱۹۰۵ باندازهٔ کافی قوی و نیرومند بود و میتوانست هرکار که دلش میخواست انجام دهد .

دلیل این امر آن بود که از یك طرف میخواست بعضی گروههای کوچك داخل روسیه و مخصوصاً مالکان وبازرگانان را در اطراف خودگرد آورد وآنها را راضی نگاهدارد . در واقع وضع کشور خیلی بد بود . راست است که نهضت مردم سرکوب شده بود اما همه ناراضی و خشمگین بودند . باین جهت تزار میخواست که لااقل ثروتمندان و طبقات بالا را هوادار خود داشته باشد . ولی دلیل مهم‌تر تشکیل دوما آن بود که میخواست به کشورهای اروپائی چنین وانمود شود که تزار یك پادشاه دموکرات و آزادیخواه است .

ظلم وجور و بدرفتاری حکومت تزار در سراسر اروپای غربی معروف و ضرب‌المثل شده بود . وقتی که نخستین مجلس « دوما » منحل گردید یکی از رهبران حزب لیبرال انگلستان تصور میکنم در مجلس عوام آن کشور فریادکشید که « دوما مرده است ! زنده باد دوما ! »[1] این امر نشان میدهد که نسبت به دوما چه اندازه احساس همدردی وجود داشت . بعلاوه تزار به پول احتیاج داشت وخیلی هم پول میخواست . سرمایه‌داران رباخوارفرانسه به او پول وام میدادند . در واقع باکمك همین وام‌های فرانسوی بود که تزار انقلاب ۱۹۰۵ را درهم شکست وسرکوب کرد .

---

۱ ــ این عبارتیست که معمولا در انگلستان در موقع مرگ پادشاه گفته میشود . یعنی در حالیکه مرگ پادشاه گذشته را اعلام میدارند برای برقراری پادشاه بعدکه خودبخود بجای او می‌آید زنده‌باد میگفتند .

تضاد شگفت‌انگیزی بود . فرانسه جمهوری و جمهوریخواه به حکومت سلطنتی و استبدادی روسیه کمك میداد که نهضت نیروهای اصلاح طلب و آزادیخواه خودرا درهم بشکند اما حقیقت اینست که جمهوری فرانسه بمعنی حکومت بانکداران و سرمایه‌داران فرانسه بود. بهرحال تزار میخواست ظواهر را محفوظ نگاهدارد ووجود مجلس دوما برای این منظور مفید بود .

دراین ضمن وضع اروپا وجهان بسرعت تغییر می‌یافت . پس از شکست روسیه از ژاپن انگلستان دیگر مثل سابق از این کشور ترس ووحشت نداشت. اما یك وحشت تازه در انگلستان افزایش می‌یافت و آن توسعهٔ قدرت آلمان بود که هم از نظر صنعتی و هم از نظر قدرت دریائی که از مدتها پیش در انحصار انگلستان بود تکامل پیدا میکرد. همچنین ترس از آلمان بود که فرانسه را به حاتم بخشی وامیداشت و ناچار میساخت بروسیه وام بدهد . این خطر که « تهدید آلمان » نامیده میشد سبب گردید که دو دشمن قدیمی با یکدیگر کنار بیایند وآشتی کنند .

درسال ۱۹۰۷ قراردادی میان انگلستان و روسیه منعقد گشت که طبق آن تمام اختلافات آنها در افغانستان و ایران و جاهای دیگر حل و فصل میگشت [۱]. کمی بعد یك پیمان سه جانبه میان انگلستان و فرانسه و روسیه بوجود آمد . در بالکان دولت اطریش رقیب روسیه بود و در نتیجه اطریش باآلمان متفق شد وایتالیا هم برروی کاغذ باین اتحاد پیوست .

باین ترتیب اتحاد سه طرفی انگلستان وفرانسه وروسیه دربرابر اتفاق سه جانبه آلمان و اطریش و ایتالیا قرار میگرفت . سپاهیان دو طرف برای اقدام وعمل آماده میشد درحالیکه مردم صلح‌جو از این جریانها غافل بودند و نمیدانستند که چه روزگار دشوار و مهیبی برای ایشان فراهم میگردد و درپیش است .

---

۱ — طبق همین قرارداد بود که ایران بصورت دومنطقه نفوذ شمال وجنوب ویك منطقه بیطرف درمرکز تقسیم گردید .

این سالها یعنی سالهای بعد از ۱۹۰۵ درروسیه دوران ارتجاع بود. بلشویك‌ها و سایر عناصر انقلابی بکلی منکوب شده بودند. بعضی از بلشویك‌ها مانند لنین که در خارج ازکشور بسرمیبردند با صبر و حوصله کار میکردند، کتابها و رسالاتی مینوشتند و میکوشیدند که تئوریها و نظریه‌های مارکسیستی را با اوضاع و احوال متغیر تطبیق دهند. فاصلهٔ میان «منشویسم» (که گروه اعتدالی‌تر مارکسیست‌ها بودند) و بلشویسم، (که گروه انقلابی‌تر بودند) زیادتر میشد.

در این سالهای ارتجاع منشویسم موقعیت مهم‌تر و نمایان تری بدست آورد. در واقع هرچند این حزب و گروه «اقلیت» نام داشت درآن زمان عدهٔ خیلی بیشتری ازین حزب جانبداری میکردند.

از ۱۹۱۲ به بعد دوباره در دنیای روسی تغییراتی روی نمود و فعالیت های انقلابی افزایش یافت و با این فعالیت‌ها بلشویسم اهمیت بیشتر پیداکرد.

در اواسط ۱۹۱٤ در فضای شهر پتروگراد (پترزبورگ سابق) بوی انقلاب بمشام میرسید و انگار هوا با گفتگوهای انقلابی پر و سنگین شده بود. باز مانند سال ۱۹۰۵ اعتصابات سیاسی متعدد ومکرر روی داد. معهذا انقلاب از چنان قماشی ساخته میشود که بعدها معلوم گردید از کمیتهٔ هفت نفری بلشویکی در شهر پترزبورگ سه نفرشان در خدمت پلیس مخفی تزار بودند! بلشویك‌ها در «دوما» یك گروه کوچك و غیر رسمی نمایندگان داشتند که رهبر آنها «مالینووسکی» بود. بعدها معلوم گردید که خود این مالینووسکی هم یك عامل پلیس بوده است! و معهذا لنین به او اطمینان کرده بود.

در اوت سال ۱۹۱٤ جنگ بزرگ جهانی آغاز گردید و ناگهان توجه عمومی به جبهه های جنگ معطوف گشت. سربازگیری بیشترکارگران را به سربازی کشاند و از فعالیت باز داشت و در نتیجه نهضت انقلابی فرو مرد. بلشویك هائی که با جنگ مخالفت میکردند تعدادشان خیلی کم

بود ومحبوبیتی بدست نمی‌آوردند .

اکنون به قرارگاه موعود خود یعنی به‌آستانهٔ جنگ جهانی رسیده‌ایم وباید دراینجا متوقف شویم .

اما پیش از آنکه این نامه را پایان دهم میخواهم توجه ترا به هنر و ادبیات روسیه نیز متوجه سازم .

روسیه تزاری با تمام مفاسد و معایبش توانست ، بطوریکه بیشتر مردم میمانند ، هنر رقص را درکمال خود حفظ کند . همچنین در قرن نوزدهم یك عده نویسندگان نامدار در روسیه بودند که یك سنت ادبی بزرگ بوجود آوردند ودرنوشتن رمان‌های بزرگ‌وداستان‌های‌کوتاه استادی حیرت‌انگیزی از خود نشان دادند .

در آغاز این قرن پوشکین زندگی میکرد که معاصر « بایرون » و «شلی» و «کیتس» شاعران معروف انگلیسی بود و او را بزرگترین شاعران روسی میدانند .

در میان داستان نویسان معروف روسیه درقرن نوزدهم نام «گوگول»، «تورگینف»، «داستایوسکی» و «چخوف» بسیار مشهور است.

سپس نام « تولستوی » فرا میرسد که شاید بزرگترین نویسندهٔ آن قرن بوده است و نه فقط از نظر نویسندگی نابغهٔی بشمار میرفت بلکه یك رهبر مذهبی و روحی نیز بود که نفوذش تا کشور های دور دست میرسید .

افکار و تعلیمات تولستوی در گاندی‌جی که در آنزمان در آفریقای جنوبی بود اثر گذاشت واین هردونفر بیکدیگر احترام فراوان میگذاشتند وبا هم مکاتبه میکردند . آنچه این دو نفر را بهم پیوند میداد عقیده راسخ واستوار هردوی‌ایشان به‌عدم مقاومت وعدم خشونت بود . بنظر تولستوی این روش اساس تعلیمات مسیح بود وگاندی‌جی هم از راه مطالعه و تعمق درکتب وتعلیمات قدیمی هندو بهمین نتیجه رسیده بود .

تولستوی بصورت یك پیام آور باقی ماند که عقاید خویش را

منتشر میساخت اما شخصاً از مردم و دنیا دور و جدا زندگی میکرد در صورتی‌که گاندی‌جی این روش بظاهر منفی را بصورت مثبت و مؤثری مطرح ساخت و برای مسائل زندگی توده های مردم در جنوب آفریقا و در هند بکار بست.

یکی از نویسندگان بزرگ قرن نوزدهم روسی هنوز هم زنده است و او ماکسیم گورکی است.

۱ ــ درسال ۱۹۳۳ که این نامه‌ها نوشته میشد ماکسیم گورکی هنوز زنده بود و سه سال بعد بسال ۱۹۳۶ درگذشت.

۱٤٥

پایان یك دوران

۲۲ مارس ۱۹۳۳

قرن نوزدهم !

این یکصد سال چقدر وقت ازما گرفت ! کما بیش در حدود چهار ماه هست که دربارهٔ این قرن برایت مینویسم . احساس میکنم که تا اندازه‌ئی از آن خسته شده‌ام وشاید وقتی‌که توهم اینهارا بخوانی بهمین قرار خستگی را احساس کنی . درابتدای این زمان برایت نوشتم که این‌دوره یك عهد جذاب و حیرت‌انگیز بود اما حتی این جذبه هم پس‌از مدتی رنگ و جلای خود را ازدست میدهد .

در حقیقت ما در نامه های خود از قرن نوزدهم تجاوز کرده‌ایم و در قرن بیستم پیش‌آمده‌ایم . مرز توقف ما سال ۱۹۱٤ بود . در این سال بود که به‌قول معروف « سگهای هار جنگ » در اروپا و در جهان رها شدند و بتاخت وتاز پرداختند . این سال یك نقطهٔ تحول اساسی در تاریخ جهانست. در این سالست که یك دوران و یك عهد بپایان میرسد و عصر جدیدی آغاز میگردد .

یکهزار ونهصد وچهارده !

هنوز بیش‌از نوزده سال از آن نمیگذرد ، هنوز خاطرهٔ آن در برابر ماست. نوزده‌سال درعمرانسان زیاد نیست ودرتاریخ مدت‌خیلی کوتاهتریست. معهذا در طی همین سالهای معدود دنیا چنان تغییر شکل داده است و هم‌اکنون چنان بسرعت تغییرمی‌پذیردکه انگار یك‌عهد ممتد وطولانی ازآنزمان گذشته است و سال ۱۹۱٤ و سالهای پیش از آن باعماق تاریخ روزگاران

گذشته فرو رفته‌اند و بخشی از دورانهای دور دست شده‌اند که ما در بارهٔ آنها فقط در کتابها مطالبی میخوانیم و با روزگار زمان ما فاصله و تفاوت بسیار دارند.

در بارهٔ این تغییرات بزرگ مطالبی برایت خواهم گفت اما اکنون میخواهم ترا بموضوعی متوجه سازم. حالا که تو بمدرسه میروی، در آنجا جغرافیا می آموزی. اما این جغرافیا که تو یاد میگیری با آنچه ما، در سالهای پیش از ۱۹۱٤ در مدرسه می‌آموختیم خیلی تفاوت دارد. احتمال بسیار هست که بسیاری از آن جغرافیا که اکنون شما می‌آموزید پس از مدت کوتاهی نادرست باشد وهمانطور که من ناچارشدم معلومات سابقم‌را دور بریزم و از نو مطالبی بیاموزم شما نیز ناچار شوید که جغرافیا را بشکل تازه تری یاد بگیرید.

مرزهای قدیمی و کشور های سابق در میان دود و آتش جنگ نابود شدند وکشورهائی تازه با مرزهای تازه که یادگرفتن اسامیشان دشوار است بجای‌آنها بوجودآمدند. صدها شهرنام خودشانرا تقریباً یکشبه تغییر دادند. سنت پترزبورگ به پتروگراد و بعد به لنینگراد مبدل شد. قسطنطنیه حالا باید «استانبول» نامیده شود، «پکینگ» حالا بنام «به‌پینگ» معروف شده است و پراگ مرکز بوهمیا حالا «پراها» و مرکز چکسلواکی نام دارد.

در نامه‌هائی که راجع به قرن نوزدهم نوشتم ناچار در بارهٔ قاره‌ها و کشورها بطور جداگانه گفتگو کردم. جنبه‌ها و جلوه های مختلف و نهضتهای مختلف را جداگانه از نظر گذراندیم اما بخاطر خواهی داشت که تمام آنها کمابیش باهم معاصر وهمزمان بوده‌اند و تاریخ با هزاران پای خود در یک زمان درسراسر جهان حرکت میکرد و پیش میرفت. علم وصنعت، سیاست و اقتصاد، فراوانی وفقر، کاپیتالیسم و امپریالیسم، (سرمایه‌داری و استعمار) دموکراسی و سوسیالیسم، داروین و مارکس، آزادی و اسارت، قحطی و بیماری، جنگ وصلح، تمدن ووحشیگری، همه دراین مجموعهٔ عظیم برای

خود جائی داشتند ودر یکدیگر اثر وعکس‌العمل ایجاد میکردند . بدینقرار اگر باید تصویری از این دوران یا از هردوران دیگر در ذهن خود داشته باشیم این تصویر باید زنده ومتحرك وتغییرپذیر باشد و شبیه تصاویر و نقوش دوربین های کودکان (کالئیدوسکوپ) باشد که نقوش گوناگون و پشت‌سرهمی را در برابر ما قرار میدهد هرچند که بعضی قسمتهای آن زیبا و تماشائی نباشند .

مهمترین و نمایانترین خصوصیت این دوران یکصد ساله ، بطوریکه دیدیم ، رشد صنایع کاپیتالیستی از راه تولید با نیروهای فراوان بود . یعنی تولیدی‌که باکمك قدرتهای مکانیکی و ماشین مانندآب و بخار و برق صورت میگرفت (بطوریکه میدانی ماکارخانه تولید برق‌را «خانهٔ نیرو» مینامیم).

این تولیدفراوان باکمك نیروهای‌بزرگ طبیعی درقسمتهای‌گوناگون جهان اثرات گوناگون و متفاوتی بوجود می‌آورد و این تأثیرات چه بطور مستقیم و چه بطور غیرمستقیم عمل میکرد . مثلا بافتن پارچه در کارخانه‌های بافندگی لانکاشایر انگلستان اوضاع زندگی را در دهکده‌های دوردست هند دگرگون میساخت ودرآنجاها احتیاج بکار وکارگر کمترمیشد .

صنایع سرمایه‌داری خیلی پرنیرو ومتحرك ودینامیك‌بود وبنا برماهیت وطبیعت خود دائماً بزرگ و بزرگتر میشد وگرسنگی سیری ناپذیر داشت . خصوصیت ممتاز ونمایان آن دست‌اندازی و تجاوز بود . همیشه آماده بودکه بمناطق وچیزهای تازه‌ئی چنگ بیندازد و آنها را تصاحب‌کند و بعد دوباره به‌یك دست‌اندازی دیگر بپردازد. دردوران صنایع سرمایه‌داری افراد چنین عمل میکردند وطرز عمل ملت‌ها نیز چنین بود . بهمین جهت جامعه‌ئی‌که در چنین رژیمی رشد پیدا میکند یك‌جامعهٔ متجاوزنامیده میشودکه دائماً درصدد بدست‌آوردن چیزهای تازه‌تر وبیشتراست.

هدف صنایع سرمایه‌داری همیشه این بودکه مقادیربیشتر وبیشتری‌کالا تولیدکند وسود وثروتی‌راکه ازاین‌راه بدست می‌آورد برای‌ساختن‌کارخانه‌ها وراه‌آهن‌های‌تازه واین‌قبیل تأسیسات بکاراندازد تابازهم سودوثروت بیشتری

فراهم گردد . درجریان این امر ودرراه رسیدن باین هدف ومنظور هرچیز دیگر قربانی میشد .

کارگرانی که ثروت صنایع را تولید میکردند خودشان از همه کمتر از آن بهره‌مندمیشدند وآنها که شامل بسیاری زنان وکودکان نیز میشدند ناچار بودند مدتها روزگار بسیار سخت ومهیبی را بگذرانند تا اینکه وضعشان تغییر پذیرد وبهترشود .

کشورهای مستعمره ودست‌نشانده و وابسته بکشورهای دیگر نیز بهمین قرار بوسیلهٔصنایع سرمایه‌داری وملت‌هائی که مالك وصاحب این‌صنایع بودند مورد بهره‌کشی قرار میگرفتند و در راه افزایش سود و ثروت آنها قربانی میشدند .

بدینقرار سرمایه‌داری کورکورانه وبی‌رحمانه پیش میرفت ودرراه‌خود قربانیهای فراوان بجا میگذاشت . اما بهر صورت این حرکت یك پیشرفت پیروزمندانه‌بود. علم باین حرکت وپیشرفت‌کمك میکرد. درنتیجه دربسیاری چیزها موفقیت می‌یافت واین موفقیت دنیارا متحیر میساخت و فقر و بینوائی فراوانی راکه بوجود می‌آورد درماورای خود پنهان میداشت .

البته سرمایه‌داری برحسب اتفاق و بدون‌آنکه برای این منظور نقشه وقصدی داشته باشد چیز های خوبی هم در زندگی بوجود می‌آورد . اما در زیراین ظاهر درخشان سرمایه‌داری ودرپشت چیزهای‌خوبی‌که همراه داشت زشتکاریها وبدیها فراوان بود .

درواقع نمایان‌ترین چیزی‌که در سرمایه‌داری وجود داشت تضادهائی بود که تولید میکرد . هرچه سرمایه داری بیشتر رشد می‌یافت این تضادها بیشتر وبزرگتر میشد . فقر شدید وفوق العاده دربرابر ثروت فوق العاده ، کلبه‌های تاریك ومحلات‌کثیف در برابرآسمان خراشها ، مستعمرات استثمار شده دربرابر دولت‌های استعماری‌که‌آنها را غارت میکردند همه نتایج روز-افزون رشد سرمایه‌داری بود .

اروپا قارهٔ مسلط برجهان شد وآسیا و آفریقا قاره‌های مورد استثمار

بودند. درقسمت عمدهٔ قرن آمریکا ازجریانهای حوادث جهانی بدور بود اما باکمال سرعت به‌پیش میرفت ومنابع ثروت عظیمی فراهم میساخت . دراروپا انگلستان کشور ثروتمند ومغروری بود که رهبر از خودراضی سرمایه‌داری و مخصوصاً جنبهٔ استعماری آن بشمار میرفت.

سیرطبیعی و ماهیت عادی صنایع سرمایه‌داری مسائلی را پیش می‌آورد و مخالفتها و هیجانهائی تولید میکرد . اما سرانجام تطاول سرمایه‌داری تا اندازه‌ئی بسود کارگران وبرای حمایت ازایشان محدود گشت .

نخستین دوران تأسیس کارخانه‌ها وتولید بزرگ ودامنه‌دار ، بااستثمار هولناک کارگران ومخصوصاً زنان وکودکان همراه بود . کارفرمایان وسرمایه‌داران ترجیح میدادندکه زنان وکودکان را بکار بکشانند زیرا بایشان مزد کمتری میپرداختند وگاهی آنها را هر روز تا هجده ساعت در شرایط بسیار نامناسب ومحیطهای ناسالم بکار وامیداشتند .

بالاخره دولت‌ها بمداخله پرداختند و قوانینی وضع کردندکه « قانون کار درکارخانه‌ها » نامیده میشد . این قوانین ساعات‌کار را درهرروز بمدت کمتر وکوتاهتری محدود میساخت ودربارهٔ شرایط بهتر و مساعدتری تأکید میکرد . مخصوصاً بتدریج زنان و کودکان مورد حمایت این قوانین قرار گرفتند اما مبارزات سخت ودامنه‌داروطولانی لازم‌بود تااین قوانین بتصویب برسند ، و معمولا طرح آنها همیشه با مخالفتهای شدید صاحبان صنایع و کارخانه‌ها وسرمایه‌داران وکارفرمایان مواجه میگشت .

صنایع سرمایه‌داری بعدهاموجب‌پیداشدن افکارسوسیالیستی وکمونیستی گردید. درحالیکه صنایع‌تازه وجدید مورد قبول قرارمیگرفت بنیان واساس سرمایه‌داری متزلزل میگشت، تشکیلات وسازمانهای‌کارگران واتحادیه‌های کارگری وبین‌المللی نیز باصنایع سرمایه‌داری توسعه میبافت .

کاپیتالیسم و سرمایه داری به امپریالیسم و استعمار منتهی میگشت و برخورد وتصادم صنایع سرمایه داری غرب باوضع و شرایط اقتصادی قدیمی که درطول قرون درکشورهای شرقی استقرار یافته‌بود دراین نواحی موجب

ویرانی‌وخرابی‌میگشت. اماتدریجاً حتی‌این‌کشورهای شرقی هم‌راه‌کشورهای صنعتی وسرمایه‌داری را پیش‌گرفتند ورشد خودراآغاز کردند . تمایلات ملی و ناسیونالیسم در این کشورها رشد یافت و امپریالیسم غرب را مورد تهدید قرارداد .

بدینقرار کاپیتالیسم دنیارا بتکان آورد و با وجود تیره روزی و مصیبت مهیب وفراوانی‌که برای جامعهٔ بشری ایجادکرد رویهمرفته نهضت وحرکت مفیدی بودکه لااقل درغرب ثمراتی ببار می‌آورد . سرمایه‌داری درراه‌تکامل خود موجب پیشرفتهای مادی زیادهم میشد وسطح‌زندگی مردم‌را بالا میبرد. اهمیت افراد عادی مردم خیلی افزایش یافت وباندازه‌ئی رسیدکه پیش‌ازآن هرگز سابقه نداشت .

هرچندکه عملا بازهم برای‌مرد عادی ومتوسط امکان اظهار نظرواقعی دربارهٔ بسیاری امور وجود نداشت و باوجود حق رأی که باو داده شده بود ارادهٔ او اثری بوجود نمی‌آورد اما لااقل بشکل نظری واسمی‌هم‌که بود مقام او در تشکیل دولت ها اهمیت بیشتر پیدا کرد و باین ترتیب اعتماد بنفس و احترام بخویش دراو رشد یافت .

البته آنچه‌گفتم در موردکشورهای غربیست که صنایع کاپیتالیستی در آن‌ها استقرار پیدا کرده بود . درآنجاها علم و دانش توسعه فراوان یافته بود و معجزاتی بوجود می‌آورد و انطباق آن‌ها با زندگی عادی و زودگذر زندگانی‌را برای همه‌کس‌آسان‌تر میساخت .

علم پزشکی مخصوصاً از لحاظ پیشگیری بیماری‌ها و توسعهٔ بهداشت راهرا برای نابود ساختن بسیاری از امراض که موجب رنج و ابتلای بشر بود باز کرد . برای مثال میتوان گفت که ریشهٔ اصلی و راه جلوگیری و نابودی مالاریاکشف شد . اکنون دیگر جای تردید نیست‌که اگر اقدامات لازم بعمل آید میتوان مالاریا را در یك منطقهٔ وسیع بکلی نابود و ریشه‌کن ساخت . اگرهنوز مالاریا در جهان ما وجود دارد و در هند و جاهای دیگر میلیون‌ها نفر را مبتلا وقربانی میسازد ، این امرگناه علوم نیست بلکه نشان

لاقیدی و بی اعتنائی حکومت‌ها وجهل توده‌های مردم است .

شاید مهمترین ومؤثرترین خصوصیت قرن نوزدهم پیشرفت و تکاملیست که درروشهای حمل ونقل و ارتباط حاصل گردید . راه‌آهن وکشتی بخار و تلگراف برقی‌واتومبیل دنیارا بکلی‌دگر گون ساختند وازنظرتمام موضوعهای انسانی‌آنرا باآنچه همیشه بود بکلی تغییردادند .

دنیا کوچك میشد و ساکنان‌آن بیکدیگر نزدیك و نزدیکتر میشدند و میتوانستند خیلی بیشتر هم‌را به‌بینند،ویکدیگر را بشناسند. براثراین‌آشنائی بیشتر ومتقابل بسیاری از مرزها و فواصل‌که زائیده جهل و ناآشنائی بود از میان میرفت . افکار مشترکی رشد و انتشار می‌یافت‌که تا اندازهٔئی جهان را بسوی یکسان بودن ویکنواخت شدن سوق میداد .

درست در اواخر همین عهدی‌که ازآن‌گفتگو میکنیم ، تلگراف بی‌سیم و راه پرواز درآسمان پیدا شد . امروز در زمان ما این چیزها دیگر خیلی عادی و معمولی شده است . حتی تو خودت بارها در هواپیما سوار شده‌ای وبا این وسیله سفرکرده‌ای بدون آنکه زیاد به اهمیت‌آن بیندیشی و توجهی داشته باشی .

توسعه و تکامل تلگراف بی‌سیم و رادیو و پرواز در آسمان مربوط به قرن بیستم وزمانهای ماست . پیش ازاین قرن‌کسانی در بالن‌ها نشسته بودند وبآسمان بالا رفته بودند اما جز درافسانه‌های خیالی وقالیچه پرنده (قالیچه حضرت سلیمان) که در داستانهای هزار و یکشب از آن صحبت شده است و «اوران‌کاتوله» (تخت پرنده) که در داستان‌های هندی ما از آن گفتگو میشود هرگز هیچ‌کسی یا چیزی‌که وزنش از هوا سنگین‌تر باشد بآسمان بالا نرفته بود .

نخستین کسانی‌که توانستند بوسیلهٔ ماشین‌های سنگین‌تر از هوا بآسمان بلند شوند و درواقع پدران هواپیماهای‌کنونی هستند دوبرادر آمریکائی بنام «ویلبور» و « اورویل » بودندکه باسم برادران «رایت» مشهور هستند . آنها در دسامبر سال ۱۹۰۳ مسافتی کمتر از ۳۰۰ یارد (درحدود ۲۵۰ متر)

پروازکردند معهذا همین امر خیلی مهم بود زیرا کاری انجام دادندکه پیش ازآنها کسی دیگر نکرده بود ! پس از آن پیشرفت های مداومی در پرواز بآسمان صورت گرفت .

من خود بخاطردارم که درسال ۱۹۰۹ وقتی «بل ریو»ی فرانسوی از روی‌کانال مانش عبورکرد واز فرانسه بانگلستان آمد چه شور و هیجانی بپا ساخت . کمی بعد نخستین هواپیما را دیدیم که در پاریس از برج ایفل عبور کرد و وچندین سال پس ازآن درماه مه سال ۱۹۲۷ تومن با هم درپاریس بودیم که « چارلزلیندبرگ » همچون یك تیر سیمین از فراز اقیانوس اطلس گذشت وازآمریکا به اروپا آمد و در فرودگاه « لو بورژه » درفرانسه برزمین نشست .

افتخار تمام این موفقیت‌ها متعلق بهمین دورانیست که صنایع کاپیتالیستی تفوق و برتری یافتند . انسان مسلماً در این قرن کارهای عالی و مفید انجام داد . یك چیز دیگر هم هست که برنتایج مثبت این تغییرات افزوده میشود و آن اینست که بهمان نسبت که حرص وآز سرمایه داری رشد وافزایش‌می‌یافت بوسیلهٔ بوجود آمدن نهضت تعاونی (کوئوپراتیو) یکنوع وسیله برای محدود ساختن‌آن نیز فراهم میگشت .

نهضت تعاونی همکاری و پیوند گروهی مردم برای خرید یا فروش کالاها وتقسیم سودحاصلهٔ ازین کار میان خودشان بود . راه عادی و معمولی سرمایه‌داری راه رقابت کشنده ومسابقهٔ‌کشنده بودکه در آن هرکس میکوشید بهرشکل وبهرقیمتی‌که شده از دیگران جلو بیفتد. نهضت‌تعاونی‌وکوئوپراتیو براساس همکاری و تعاون متقابل تکیه داشت . مسلماً تو خود بسیاری از فروشگاههای تعاونی را دیده‌ای . نهضت تعاونی در قرن نوزدهم در اروپا توسعهٔ بسیار یافت وشاید درکشورکوچك دانمارك از همه‌جا بیشتر پیش رفت وتکامل پیداکرد .

از نظر سیاسی قرن نوزدهم دوران رشد افکار دموکراتیك بود . در این دوران مردم بتدریج بیشتر و بیشتر حق رأی برای شرکت درانتخابات

پارلمانی ومجامع ملی بدست‌آوردند. اما این حق رأی فقط به مردهامحدود بود وزنان هرچند هم‌که ممکن بود شایستگی بسیار میداشتند آنقدر شایسته و عاقل شمرده نمیشدند که این حق به ایشان داده شود . بسیاری از زنان در مقابل این تبعیض باقدام پرداختند .

درانگلستان درنخستین سالهای قرن بیستم تظاهرات وهیجانهای بزرگی از طرف زنان ترتیب داده شد . این نهضت و تظاهرات بنام نهضت حق رأی زنان نامیده میشد و چون مردان این نهضت را خیلی جدی تلقی نمیکردند و به‌آن اهمیتی‌که باید نمیدادند زنان‌هوادار‌این‌نهضت باقدامات‌جدی‌پرداختند وحتی شورش‌های شدید و خشونت‌آمیز بکار بستند تا توجه مردم را به نهضت خود جلب‌کنند .

زنان از راه بوجود آوردن صحنه های هیجان انگیز و آشفتگی‌های گوناگون درکار پارلمان اخلال میکردند وبوزیران کابینه حمله میبردند و ایشان راکتك میزدند . بطوریکه وزیران ناچار میشدند دائماً یك عده پلیس نگهبان برای حمایت و مراقبت از خودشان همراه داشته باشند . همچنین عملیات وتظاهرات شدید دسته جمعی از طرف زنان سازمان داده میشد، عدهٔ زیادی از زنان بزندان فرستاده شدند اما در آنجا به اعتصاب غذا و اعلام گرسنگی پرداختند. باین جهت‌آنها راآزاد ساختند وبمحض اینکه اززندان بیرون آمدند دوباره فعالیت خود را از سرمیگرفتند و بزندان باز میگشتند وباز درآنجا اعتصاب غذا میکردند .

پارلمان انگلستان قانونی را تصویب کرد که اجازهٔ چنین کاری را میداد واین قانون درمیان مردم بنام « قانون گربه و موش » معروف گشت . همین روش های مبارزهٔ زنان برای جلب توجه مردم و اهمیت یافتن موضوع مفید بود . عاقبت چند سال بعد و پس از آغاز جنگ جهانی بودکه حق رأی برای زنان برسمیت شناخته شد .

نهضت زنان و فعالیت های ایشان فقط بدرخواست حق رأی محدود نبود بلکه زنان خواستارآن بودندکه در هرمورد و هرچیز با مردان برابر

شناخته شوند. درواقع وضع زنان درغرب تا همین زمانهای اخیر خیلی بدبود و حقوق بسیار ناچیزی داشتند. زنان انگلستان حق مالکیت هیچ چیز را نداشتند و شوهر قانوناً مالك تمام دارائی ایشان و حتی درآمد و دستمزد ایشان بود. باین ترتیب وضع آنها قانوناً از زنان هند که با قوانین هندو محدود هستند ووضع بسیار بدی دارند بدتر بود.

درغرب زنان اسیر وکنیز شمرده میشدند همچنانکه درهند امروز ما، نیز زنان ازجهات متعدد درچنین وضعی هستند. مدتها پیش ازآنکه هیجانات وتظاهرات برای بدست‌آوردن حق رأی آغاز گردد زنان درخواست داشتند که از هرلحاظ بامردان برابر شناخته شوند. بمرور زمان در قرن هجدهم درانگلستان به زنان حق مالکیت داده شد.

زنان انگلیس تا اندازه‌ئی از آنجهت توانستند در این منظور موفق شوندکه صاحبان‌کارخانه‌ها با ایشان موافقت داشتند و از این فکر هواداری میکردند. اینها تصور میکردند که اگر زنان بتوانند مالك مزد و درآمد خودشان باشند بیشتر میل خواهند داشت‌که به‌کارخانه‌ها بیایند وکار کنند و درنتیجه صاحبان‌کارخانه‌ها خواهندتوانست‌کارگران ارزان‌تری بدست‌آورند وسود بیشتری داشته باشند.

بطوریکه ملاحظه میشود تغییرات در همه‌جا و از هرسو دیده میشد اما درروش حکومت‌ها تغییری روی نمیداد. قدرتها و دولت‌های بزرگ همچنان روشهای سیاسی مخصوص خودشان و تحریکات و تفتین هائی را که باصطلاح «سیاست» نامیده میشد و مدتها پیش «ماکیاولی» فلورانسی توصیه‌کرده بود و ۱۸۰۰ سال پیش از او نیز یك وزیر هندی بنام «چاناکیا» در کتاب های خودش نوشته بود بکار می‌بستند. میان آنها رقابت های پایان ناپذیر ادامه داشت. قراردادها وپیمان‌های مخفی میان ایشان بسته میشد وهردولت‌مقتدری دائماً میکوشیدکه بردیگران غلبه‌کند.

همانطور که دیدیم اروپا نقش اصلی تجاوز آمیز را بعهده داشت و آسیا مورد تجاوز قرار میگرفت. شرکت‌آمریکا درسیاست جهان‌نسبتاً ناچیز

بود زیرا آمریکا بااشتغالات داخلی خودش سرگرم بود .

بارشد ناسیونالیسم واحساسات ملی فکر «سود وزیان کشور من» توسعه یافت . ملت‌ها بکارها و چیزهائی افتخار میکردند که در افراد بسیار بد و خلاف اخلاق شمرده میشد. باین ترتیب یك تضاد بزرگ ونمایان میان اخلاق افراد و اخلاق ملت‌ها نمایان گشت . آنچه در افراد عیب و فساد بود مایهٔ مباهات وافتخار ملت‌ها گشت . خودخواهی ، حرص ، خودنمائی ، ابتذال و فرومایگی درمورد افراد ومردان وزنان بد وتحمل ناپذیر شمرده میشد. اما در مورد گروهی از مردم و در مورد ملت‌ها موجب تحسین و تمجید بود و در زیر ردای وطن پرستی وعشق بوطن مورد تشویق قرارمیگرفت .

حتی کشتن ونابود کردن دیگران وقتی که بمقدار زیاد میبود و گروهی از ملت‌ها برضد یکدیگر به چنین کاری میپرداختند چیزی شایستهٔ تحسین میگشت. یکی از نویسندگان اخیر حرف بسیار صحیحی نوشته است که میگوید «تمدن شعار وهدفی شده‌است که عیوب ومفاسد افراد را به اجتماعات وسیع‌تر وبزرگتر منتقل سازد .»

۱٤٦

جنگ جهانی آغاز میشود

۲۳ مارس ۱۹۳۳

درآخر نامهٔ پیشین خود اشاره کردم که چگونه ملت‌ها وقتی کـه با یکدیگر سروکار پیدا میکردند اخلاق و شرافت و نیکی را زیر پا مینهادند وازیاد میبردند و با اتخاذ روشی تجاوزآمیز وعدم بردباری نسبت بدیگران سیاست حریصانه را در هرموردکـه میتوانستند بکار می‌بستند و آنرا نشانه‌ئی از استقلال خود میشمردند. هیچ قدرتی وجود نداشت که آنها را از این رفتار سوء و زشت باز دارد زیرا همه خـود را مستقل میدانستند و هرنوع دخالتی موجب اعتراض و خشم ایشان میگشت. تنها چیزی که تا اندازه‌ئی همه را محدود میساخت ترس وبیم از عواقب امور بود. بدینقرار نیرومندان مورد احترام قرار میگرفتند وضعیفان آزار میدیدند ورنج میبردند.

این رقابت‌های ملی درحقیقت نتیجهٔ طبیعی واجتناب ناپذیررشدصنایع وسرمایه‌داری بود. درنامه‌های سابق خود دیدیم که‌چگونه احتیاج روزافزون به بازارهای فروش ومنابع موادخام قدرت های سرمایه‌داری را به مسابقه‌ئی برای تسخیر جهان وتشکیل امپراطوری های پهناور کشاند. آنها به آسیا و آفریقا حمله بردند وهریك هرقدر از آنجاها راکه توانستند تصاحب کردند تا مورد استثمار و بهره‌کشی خود قرار دهند. پس از آنکه تمامی جهان بدین شکل میان دولت های استعماری تقسیم گشت دیگر جائی برای توسعهٔ ایشان باقی نماند. در نتیجه این قدرت های امپریالیستی چشم به مستملکات یکدیگر دوختند و بجان هم افتادند و کوشیدند مستعمرات دیگران را از دستشان بگیرند.

باین ترتیب بودکه میان قدرت‌های استعماری در نواحی مختلف آسیا وآفریقا و اروپا تصادماتی روی میداد و احساسات کینه‌آمیز اوج میگرفت و بارها جنگ به موئی بستگی پیدا میکرد. بعضی ازین دولتها وقدرت‌ها موقعیتی بهتر از دیگران داشتند و انگلستان با تقدم صنعتی وبا امپراطوری پهناورش از همه خوشبخت‌تر بنظر میرسید. اما حتی انگلستان هم ازوضع خودناراضی بود زیرا شخص هرقدر بیشتر داشته باشد حرصش هم بیشتر میشود.

درمغز«سازندگان امپراطوری» طرح‌های وسیعی برای توسعهٔ امپراطوری موج میزد، از جملهٔ آنها طرحهائی بود که یك امپراطوری آفریقائی بوجود آورند که از شمال تا جنوب، از قاهره تا «کیپ» بهم متصل و پیوسته باشد. همچنین انگلستان از رقابت و مسابقهٔ صنایع آلمان و ایالات متحده نگران ومشوش بود. این کشورها کالاهای خود را بقیمتی ارزان‌تر از انگلستان میساختند وببازارهای جهان عرضه میساختند و در نتیجه بازارها را از دست انگلستان میگرفتند.

وقتی که انگلستان خوشبخت و کامروا ازوضع خود رضایت نداشت بدیهیست که دیگران نارضائیشان خیلی بیشتر بود. مخصوصاً آلمان که خیلی دیرتر از دیگران بصف کشورهای بزرگ پیوست خیلی ناراضی بود زیرا میدید تمام لقمه‌های حسابی بلعیده شده است و حریفان پیش از او به هرجا که ارزشی داشت دست انداخته بودند.

آلمان در زمینهٔ علوم و آموزش و صنایع پیشرفتهای مهمی بدست آورد درعین حال ارتش عظیمی برای خود فراهم ساخت. حتی درزمینهٔ اصلاحات اجتماعی و بوجودآوردن قوانین کارگری از کشورهای دیگر و از جمله از انگلستان پیش افتاد. اگر چه وقتی که آلمان بروی صحنه آمد، قدرتهای دیگر امپریالیستی قسمت های خوب دنیا را اشغال کرده بودند و راه برای بهره کشی واستفادهٔ آلمان محدود شده بود اما باکار سخت و جدی و براثر انضباط ودقت یکی ازنیرومندترین ومؤثرترین قدرتهارا دردوران سرمایه‌داری صنعتی بوجود آورد. کشتی‌های بازرگانی آلمان در تمام بنادر جهان دیده

میشدند ودوبندر بزرگ «هامبورگ» و «برمن» درآلمان از جملهٔ بزرگترین بنادر جهان گشتند. کشتی‌های بازرگانی آلمانی نه فقط کالاهـای ساخت آلمان را به سرزمین های دوردست میبردند بلکه کار حمل و نقل بازرگانی کشورهای دیگر را نیز بعهده گرفتند.

بنابرین تعجب‌آور نیست که این‌امپراطوری تازه‌آلمان بااین‌موفقیت‌ها که بدست آورده بود و با توجه واعتماد فراوان کـه بقدرت خود داشت از حدود وموانعی‌که در راه رشد آینده‌اش بوجود آمده بود ناراضی باشد و در صدد ازمیان برداشتن‌آنها برآید.

پروس پیشوای امپراطوری آلمان بود وطبقهٔ مغرور مالکان و نظامیان پروس که حکومت‌را دردست‌داشتند هرگز باتواضع وفروتنی آشنائی‌نداشتند. آنها مردمی متجاوز و خشن بودند و حتی باین خشونت و جنگجوئی خود افتخار داشتند. بعلاوه یك رهبر ورئیس عالی هم برای خودشان یافتند کـه ازاین روح غرور وخودخواهی خشونت‌آمیز سرشار بود.

این رهبرآلمان امپراطور ویلهلم دوم از خانوادهٔ «هوهنتزولرن» بود که‌آلمانی‌ها اورا با لقب «کایزر» (قیصر) مینامیدند. کایزر اعلام داشت که آلمان رهبری جهان را در دست خود خواهد گرفت، و خواستار «مکانـی در زیر آفتاب» می‌باشد و آینده‌اش بـا نیروی دریـائی بستگی دارد، و مأموریت تاریخی او آنست که «کولتور» (فرهنگ) را در سراسر جهان پراکنده سازد.

تمام این حرف‌ها قبلا هم از طرف مردم دیگر و ملت های دیگر گفته شده بود. انگلستان از «باری کـه مرد سفید پوش بدوش دارد» و فرانسه از «مأموریت خود برای متمدن ساختن دیگران» سخن میگفتند و ایـن حرف‌ها از همان قماش «توسعهٔ فرهنگ» آلمان بود. انگلستان ادعا داشت که در دریا قدرتش بردیگران مسلط است و عملا هم چنین بود. کایزر هم دربارهٔ آلمان همان حرفهائی را میگفت کـه انگلیسی‌ها دربارهٔ انگلستان میگفتند منتها لحن آلمان با خشونت و گزافه گوئی همراه بود. بعلاوه

این تفاوت هم بود که انگلستان بردنیا دست داشت ولی آلمان نداشت .

بهرصورت گزافه گوئی و بلند پروازی کایزر ، انگلستان را بخشم می‌آورد و تصور آنکه یك کشور دیگر حتی فکر رهبری جهان را در سر بپروراند برای انگلستان تحمل ناپذیر وبسیار خشم انگیز بود . این کار یك نوع کفر وتجاوز نمایان نسبت بانگلستان شمرده میشد که خود را ملت رهبر جهان میدانست .

همچنین در مورد تسلط بردریاها نیز چون از زمان شکست ناپلئون در جنگ دریائی «ترافالگار» در حدود یکصد سال پیش از آن انگلستان بزرگترین قدرتهای دریائی جهان شده بود برای آلمان یا هرملت دیگر گناهی شمرده میشد که این موقعیت را تهدید کند و بخطر اندازد . اگر انگلستان قدرت و تسلط دریائی خود را از دست میداد معلوم بود که بر سر امپراطوری پهناورش که در نقاط دور دست جهان گسترده بود چه می‌آمد ؟

خطر حرفها وتهدیدکایزر به‌تنهائی برای انگلستان خیلی بدوناگوار بود اما آنچه بدتر مینمود این بود که کایزر ، عملا هم برمقدار و قدرت نیروی دریائی خود می‌افزود واین کار را دنبال میکرد. این امر اعصاب انگلیسیهارا سخت ناراحت میساخت وایشان را برسر خشم می‌آورد و وامیداشت که آنها نیز برنیروی دریائی خود بیفزایند . باین ترتیب یك مسابقه میان این دو کشورآغاز گشت و روزنامه‌های دوکشور هم با هیجان و هیاهوی بسیار دائماً درخواست میکردند که برتعداد کشتی‌های جنگی افزوده شود و هرروز به آتش کینه ونفرت ملی دامن میزدند .

این رقابت یکی ازموضوعهای خطرناك اروپا بود. اما زمینه‌های متعدد دیگری هم وجود داشت. بدیهیست فرانسه وآلمان رقیبان قدیمی بودند و از زمان‌شکست سال ۱۸۷۰ خاطرات تلخی درذهن فرانسویان باقی بود وهمیشه رؤیای انتقام را درسرخود میپروراندند .

بالکان نیز همیشه همچون صندوق باروت ومستعد انفجار بود. درآنجا منافع مختلفی با هم تصادم پیدا میکرد. ازسوی دیگر آلمان‌روابط‌دوستانه‌ئی

با دولت ترکیه عثمانی شروع کرد و هدفش این بود که نفوذش را در آسیای غربی توسعه دهد . بهمین منظور پیشنهاد کرد که راه آهنی به بغداد بکشد که این شهر را به قسطنطنیه و به اروپا متصل سازد . این پیشنهاد بسیار جالب توجه بود اما چون آلمان میخواست نظارت بر راه‌آهن بغداد را در دست خود داشته باشد احساسات وحسادت‌های ملی برانگیخته میشد .

تدریجاً ترس از جنگ توسعه یافت وهمه جای اروپا راگرفت وقدرتها ودولت‌های بزرگ برای دفاع از خودشان بفکر اتحاد با دیگران افتادندو بدو صف بزرگ تقسیم شدند : در یکسو اتحاد سه‌گانهٔ آلمان و اطریش و ایتالیا و در سوی دیگر اتفاق سه‌گانه انگلستان و فرانسه و روسیه در برابر یکدیگر قرارگرفتند .

ایتالیا دراتحاد آلمان و اطریش متحد نیم‌گرم و نامطمئنی بود و عملا هم موقعیکه جنگ شروع شد پیمان خود را شکست و بصف مقابل پیوست . اطریش هم یك امپراطوری متزلزل بود که فقط در روی نقشه بزرگ بنظر میرسید اما مجموعاً از عناصری بسیار ناجور و ناسازگار تشکیل میشد و شهر زیبای وین که مرکز بزرگی برای علم و موسیقی وهنر بشمار میرفت پایتخت آن بود . بدینقرار اتحاد سه‌گانه درواقع به معنی‌آلمان بود . اما بدیهیست تاوقتیکه موقع‌آزمایش فرا نرسید هیچکس نمیدانست که ایتالیا و اطریش چه نقشی خواهند داشت وچگونه ازآب بیرون خواهندآمد .

بدینسان ترس براروپا حکمفرما شد و ترس هم چیز بسیار هولناکی است . هرکشوری خود را برای جنگ آماده میساخت و خود را بحد اکثر مسلح میکرد. یك مسابقهٔ تسلیحاتی بوجودآمده بود وآنچه درچنین‌مسابقه‌ئی عجیب وشگفت‌انگیزمیباشد اینست که وقتی یك کشور برمیزان تسلیحات خود افزود ، دیگران هم ناچارند همین‌کار را بکنند .

طبعاً مؤسسات و کارخانه‌ها و کمپانیهای خصوصی که بکار تسلیحات میپرداختند یعنی توپها وکشتی‌های جنگی و تجهیزات وسایر لوازم جنگ را میساختند ، از این مسابقهٔ تسلیحاتی سودی فراوان میبردند وفربه میشدند .

آنها حتی عملا هم به تبلیغات جنگی دامن میزدند تا کشورهای مختلف را وادار کنند که مقادیر بیشتری اسلحه از آن‌ها خریداری کنند.

این کمپانی‌ها و کارخانه‌های اسلحه سازی بسیار ثروتمند و بانفوذ بودند وبسیاری از مأموران عالیرتبه ووزیران انگلستان وفرانسه وآلمان و جاهای دیگر درآنها سهامی داشتند و باین جهت درسود ومنفعت آنها علاقمند وذینفع بودند. برای یك مؤسسه و کمپانی اسلحه سازی سود ومنفعت براثر تبلیغات و تدارکات جنگی و خود جنگ فراهم میشود باین جهت وضع عجیبی بود که وزیران و زمامداران رسمی بسیاری از دولت‌ها از نظر مادی بجنگ علاقه داشتند وازآن سود میبردند.

این مؤسسات وکارخانه‌های اسلحه سازی به روشها و کارهای دیگر هم میپرداختند که بتوانند تسلیحات جنگی ومصنوعات خودرا بکشورهای مختلف بفروشند برای این منظور معمولا روزنامه نویسان را میخریدند وبا پرداخت مبالغی بایشان آنان را وادار میکردند که افکار عمومی را آماده سازند. حتی بمأموران رسمی دولت‌ها هم برای منظورهای خود رشوه میدادند و اخبار دروغ وجعلی برای تحریك افکار عمومی منتشر میساختند.

می‌بینی که صنایع اسلحه سازی و تسلیحات چیز مهیب و مخوفیست که سود و رونق آن براساس مرگ دیگران قرار دارد و صاحبان آنها هم هرگز برای برافروختن آتش جنگ با تمام مصائبی که ببار می‌آورد تردید ندارند زیرا فقط از این راه میتوانند سودهای هنگفت بچنگ آورند! صاحبان این صنایع تا اندازهٔ زیادی در برافروختن آتش جنگ ۱۹۱۴ مؤثر بودند وحتی امروز نیز همین بازی خطرناك را دنبال میکنند.

در میان اینهمه صحبت از جنگ باید از یك کوشش هم که برای صلح صورت میگرفت برایت سخن بگویم. نیکلای دوم تزار روسیه بارها به دولت های دیگر پیشنهاد میکرد که گرد هم جمع شوند و یك دوران صلح عمومی بوجود آورند. این تزار همان شخصی بود که در داخل کشور خود هرنهضت لیبرال وآزادیخواهانه را سرکوب میساخت وسیبری‌را از زندانیان

و تبعید شدگان پر کرده بود ! بنا براین تقریباً تعجب آور و شوخی بنظر میرسد که چنین کسی ازصلح سخن بگوید . اما احتمال فراوان دارد که او در این منظور خود صادق بود زیرا بقای صلح موجب حفظ وضع موجود و ادامهٔ قدرت وتسلط استبدادی اومیشد .

در پاسخ دعوت های مکرر تزار دو کنفرانس صلح در شهر «هاگ» در هلند در سال های ۱۸۹۹ و ۱۹۰۷ تشکیل گردید . اما در آنها هیچ کاری که کمترین فایده‌ئی داشته باشد صورت نگرفت و هیچ ثمری از آن‌ها بدست نیامد .

صلح چیزی نیست که ناگهانی و یکباره ازآسمان‌ها فرود آید ، بلکه فقط موقعی فرا میرسد که راه آن هموار گردد و مشکلاتی که درراهش بوجود میآید مرتفع شود .

تاکنون مطالب فراوانی دربارهٔ رقابت‌ها و ترسهای دولت‌های بزرگ از یکدیگر برایت نوشتم . دولت‌های کوچك بیچاره معمولا مورد غفلت و بی‌اعتنائی قرار میگیرند و نادیده گرفته میشوند مگر آنان که آنها نیز رفتاری زشت وناشایست دارند .

در شمال اروپا چند کشور کوچك هست که توجه هرکس را بخود معطوف دارند زیرا روش آنها با حرص وآز تجاوز آمیز دولتهای بزرگ بسیار متفاوت است . سوئد و نروژ درشبه جزیرهٔ اسکاندیناوی وکمی پائین‌تر دانمارك از جملهٔ این کشورها هستند . این کشورها از نواحی قطبی دور نیستند . درآنجاها هوا سرد وزندگی دشوار است . درآنها فقط عدهٔ معدودی جمعیت میتواند زندگی کند . اما چون از حلقهٔ قدرتهای بزرگ بیرون‌هستند ازکینه وحسادت ورقابت بدورند ودر صلح وآرامش زندگی میکنند و نیروی خودرا درراه‌های تمدن‌آمیز بکار میبرند . در این کشورها علم و دانش رونق دارد وادبیات رشد می‌یابد .

نروژ و سوئد تا سال ۱۹۰۵ بیکدیگر ملحق بودند و یك کشور واحد را تشکیل میدادند . در آنسال نروژ تصمیم گرفت که این وحدت را

بشکند وبصورت یك کشور جداگانه برای خود زندگی مستقلی داشته باشد. درنتیجه دوکشور درکمال مسالمت تصمیم گرفتند که رشتهٔ اتحاد و الحاقشان را ازهم بگسلند واز همان‌زمان بصورت دوکشور جدا و مستقل درآمده‌اند. درمیان آنها هیچگونه جنگ یاکوششی برای اجبار و در فشارگذاردن یکی بوسیلهٔ دیگری پیش نیامد و هر دوکشور بصورت دو همسایهٔ خوب در کنار یکدیگر بزندگی‌خود ادامه دادند.

کشورکوچك دانمارك بوسیلهٔ منحل‌ساختن ارتش ونیروی دریائی‌خود سرمشقی بتمام کشورهای بزرگ و کوچك جهان داد. ملت دانمارك مردمی دهقان هستند و دانمارك کشور دهقانان کوچك است که درآنجا میان ثروت وفقرفاصلهٔ زیاد وجود ندارد. این‌تعادل وبرابری تااندازهٔ زیادی بعلت‌توسعه وپیشرفت سازمان‌های تعاونی درآنکشوراست.

اماتمام کشورهای کوچك ماننددانمارك‌نمونه وسرمشق‌نیکی‌وتقوانیستند. هلند خودکشورکوچکیست معهذا امپراطوری وسیع‌وپهناوری‌را درجزایرهند شرقی (جاوه و سوماترا و غیره) زیر تسلط خود دارد [۱]. در همسایگی هلند کشور بلژیك واقع شده است که سرزمین «کنگو» را در آفریقا استثمار میکند. معهذا اهمیت‌بلژیك درسیاست‌های اروپائی بخاطرموقعیت مخصوصیست که دارد. زیرا بلژیك تقریباً برسر راه عمدهٔ آلمان و فرانسه قرار گرفته است ودر هرجنگی‌که میان این دوکشور روی دهد تقریباً مسلم‌است که‌بجنگ کشیده میشود. «واترلو»[۲] بطوریکه بخاطر داری دربلژیك واقع شده‌است. بخاطرهمین موقعیت خاص بلژیك است که معمولا آنرا «میدان نبرد اروپا» مینامند. دولت‌های بزرگ عمده با هم موافقت کردند که در صورت پیش آمدن جنگ همواره بیطرفی بلژیك‌را محترم بدارند، اما بطوریکه خواهیم

۱ــ این جزایر اکنون خودرا آزاد ساخته‌اند وکشور مستقل اندونزی‌را تشکیل میدهند.

۲ــ میدان جنگ معروفی که ناپلئون درآنجا بطورنهائی‌شکست خورد.

دید وقتی که جنگ فرا رسید این توافق ناچیز گرفته شد و این وعده‌ها عملی نگردید.

با اینهمه آشفته‌ترین کشورهای کوچك اروپا یا شاید هم همه جای دیگر، کشورهای بالکان هستند. در این منطقهٔ کوچك که مردم مختلف و نژادهای مختلف درهم ریخته‌اند و قرن‌ها رقابت و دشمنی را بارث برده‌اند، کینه‌ها و نفرت‌ها و تصادمات متقابل فراوانست.

جنگ‌های بالکان در سال ۱۹۱۲ و ۱۹۱۳ فوق‌العاده خونین بود و در مدتی کوتاه در منطقه‌ئی کوچك و محدود تلفات فراوانی ببار آورد. گفته میشود که بلغارها با وحشیگری و خشونت بسیار ترك‌ها را که شکست خوردند و عقب می‌نشستند کشتار کردند. خود ترك‌ها هم در سال‌های قبل از آن کشتارهای مهیبی راه انداخته بودند.

صربستان (که اکنون قسمتی از یوگسلاوی است) بخاطر کشتارهای مهیبی که انجام میداد شهرت بسیار نامطلوبی پیدا کرده است. در آنجا یك عده از آدمکشان باصطلاح وطن‌پرست یك انجمن مخفی تشکیل داده بودند که «دست سیاه» نام داشت. و گروهی از آدمکشان و جنایتکاران مخوف عضو آن بودند. پادشاه و ملکهٔ صربستان یعنی پادشاه الکساندر و ملکهٔ «دراگا» باتفاق برادر ملکه، و نخست‌وزیر و جمعی دیگر توسط اعضای این گروه بشکل فجیعی کشته شدند. این کشتار در واقع یك انقلاب درباری بود و بجای پادشاه مقتول شخص دیگری شاه شد.

بدینقرار قرن بیستم با رعد و برقی در فضای اروپا آغاز گردید و هر چه سال ها بدنبال هم فرا میرسیدند هوا بیشتر طوفانی میشد. مشکلات و گرفتاری ها رشد می‌یافت. و زندگی اروپا بیش از پیش بصورت کلافی سردر گم و گره خورده درمی‌آمد. کلافی پیچا پیچ که سرانجام جنگ آنرا برید تا ازنو بگشاید.

همهٔ کشورها و قدرت های بزرگ منتظر فرا رسیدن جنگ بودند و با هیجانی تب‌آلود خود را برای آن آماده میساختند. درعین حال شاید هیچ

کدام مشتاق آن نبودند زیرا همهٔ آنها تا اندازه‌ئی از جنگ میترسیدند و هیچکس نمیتوانست بایقین پیشگوئی کند که جنگ چه نتایجی ببار خواهد آورد . معهذا خود ترس آنها را بسوی جنگ میراند . بطوریکه برایت گفتم دو جبهه‌ئی که دراروپا تشکیل شده بود دربرابرهم صف‌آرائی میکردند. این وضع که «تعادل قوا» نامیده میشد یك تعادل بسیارحساس بود که باکوچکترین ضربت وفشاری ممکن بود درهم بریزد.

ژاپن هرچندکه از اروپا دور بود ونسبت به مسائل محلی آنجا علاقه‌ئی نداشت به اتحادیه های اروپائی و این تعادل قوا بستگی یافته بود . زیرا ژاپن ، هم پیمان و متفق انگلستان بود . هدف این اتحاد آن بود که منافع انگلستان در شرق و مخصوصاً در هند محفوظ بماند . این اتفاق در دوران رقابت‌های انگلستان و روسیه بوجود آمده بود و هرچند که اکنون روسیه و انگلستان در یك صف قرار داشتند و با هم متحد شده بودند هنوز هم ادامه داشت .

آمریکا تنها دولت وقدرت بزرگی بودکه خودرا ازاین دسته بندیها و اتحادها وتعادل قوای اروپا دورنگاه میداشت .

درسال ۱۹۱۴ وضع چنین بود . لابد بخاطر داری که در این موقع انگلستان بر سر مسئلهٔ ایرلند وقانون « هوم‌رول » گرفتاری هائی داشت . « اولستر » در حال شورش بود و داوطلبانی درشمال وجنوب آماده میشدند. صحبت از جنگ داخلی در میان بود . خیلی محتمل بنظر میرسد که حکومت آلمان تصور می‌کرد آشفتگی‌های اوضاع ایرلند انگلستان رامشغول خواهد داشت و مانع آن خواهد شدکه اگر یك جنگ اروپائی پیش‌آید در آن شرکت‌کند .

حکومت انگلستان قرارداد جداگانه‌ئی بافرانسه بسته‌بودکه درصورت شروع جنگ به‌آن کشور ملحق‌شود منتها این‌قرارداد مخفی، علنی‌نشده بودو کسی‌ازآن خبرنداشت .

در تاریخ ۲۸ ژوئن ۱۹۱۴ جرقه‌ئی روشن شد که شعله جنگ را

برافروخت . شاهزاده فرانتس‌فردیناند ولیعهد اطریش که وارث تاج و تخت آن امپراطوری بود بشهر «سرایوو» پایتخت ایالت «بوسنی» در بالکان سفر کرد تا ازآنجا دیدن کند .

همانطورکه برایت گفته‌ام چند سال پیش از آن در موقعی کـه نهضت ترك های جوان در عثمانی میکوشید کـه بر سلطان خود غلبه کند اطریش این ایالت را رسماً به قلمرو خود ملحق ساخته بود . هنگام این مسافرت در روز ۲۸ ژوئن ۱۹۱۴ درموقعیکه ولیعهد و همسرش در یك کالسکهٔ روباز در خیابان‌های شهر « سرایوو » عبور میکردند هدف گلوله قرار گرفتند و هر دو کشته شدند . حکومت و مردم اطریش از این واقعه سخت خشمگین گشتند و حکومت صربستان را تهیه کننده و مسئول این جنایت شمردند . (صربستان همسایهٔ ایالت بوسنی بود) . بدیهیست که دولت صربستان هم این اتهام را تکذیب میکرد.

تحقیقاتی‌که مدتها بعد صورت گرفت معلوم ساخت که دولت صربستان هرچند مستقیماً مسئول این‌قتل نبود ، اما ازتدارکاتی‌که برای آن‌فراهم‌میشد بیخبرنبوده است . درواقع مسئولیت این قتل تا اندازهٔ زیادی بعهده سازمان صربستانی «دست‌سیاه» بود.

حکومت اطریش تااندازه‌ئی بخاطرخشم وناراحتی وتا اندازهٔ بیشتری بخاطرمنظورهای سیاسی دراین‌مورد نسبت به‌صربستان روشی‌بسیارتجاوزآمیز وخشن پیش‌گرفت . اطریش تصمیم‌گرفته بودکه از این فرصت استفاده‌کند و صربستان‌را بزانو درآورد وحساب میکردکه اگرجنگ بزرگتری پیش آید میتواند به‌قدرت‌آلمان نیرومند متکی‌باشد . باین‌جهت عذر وپوزش‌رسمی‌دولت صربستان را نپذیرفت ودر۲۳ماه ژوئیه ۱۹۱۴ یك‌اولتیماتوم نهائی برای‌آن دولت فرستاد وپنج روز بعد در۲۸ ژوئیه یعنی درست یکماه پس‌از قتل ولیعهد اطریش به صربستان اعلان جنگ داد.

سیاست اطریش در آنزمان در دست یـك عده وزیران نالایق و ابله بود کـه همیشه در فکر جنگ بودند . فرانتس یوزف (فرانسوا ژزف)

امپراطور پیر که از سال ۱۸۴۸ بر تخت سلطنت اطریش نشسته بود ناچار گردید که با این سیاست موافقت کند و یك وعدهٔ مبهم و نامطمئن که آلمان برای کمك احتمالی داده بود بصورت یك اطمینان قاطع تلقی شد . در واقع شاید جز اطریش هیچ یك از دولت های بزرگ در آن موقع خواهان جنگ نبودند .



آلمان باوجودآنکه خودرا کاملا آماده و مجهزساخته بود هنوز جنگ نمیخواست وحتی کایزرویلهلم دوم برخلاف میل قلبیش کوشید که از شروع آن جلوگیری کند. انگلستان وفرانسه نیزمایل بجنگ نبودند.

حکومت روسیه دردست تزارقرار داشت که شخصی ضعیف و ساده لوح بود وگروهی ازاشراف راگرد خود جمع کرده بود و آنها بعناوین مختلف براو مسلط بودند. معهذا سرنوشت میلیون‌ها نفرنفوس در دست چنین شخص نالایقی‌قرارگرفته بود. شخص‌تزار رویهمرفته مخالف جنگ‌بود امامشاوران واطرافیانش اورا ازعواقب تأخیر درتدارک‌آمادگی جنگی ترساندند وبصدور فرمان بسیج عمومی ارتش راضیش ساختند. «بسیج عمومی» یعنی‌تمام نیروهای نظامی‌برای فعالیت‌آماده شوند ودرکشور بزرگ وپهناوری چون روسیه‌چنین کاری مدت‌ها طول میکشد.

شاید ترس‌ازحملهٔ‌آلمان، تجهیزعمومی ارتش‌را درروسیه پیش‌انداخت. خبراین تجهیزعمومی که روز ۳۰ ژوئیه انتشاریافت آلمان‌را بوحشت افکند و ازروسیه درخواست کردکه اقدام‌خودرا متوقف سازد. اما اکنون دیگرنمیشد ماشین عظیم‌جنگ راکه بحرکت آمده بود متوقف ساخت. دو روزبعد در اول ماه اوت‌آلمان نیزمجهزشد وبه روسیه و فرانسه اعلان جنگ داد وتقریباً بلا فاصله ارتش بزرگ آلمان هجوم به بلژیك را آغازکرد تا از آنجا بفرانسه برود، زیرا این‌راه خیلی نزدیکتربود.

بلژیك بیچاره هیچ خطری برای آلمان نداشت و هیچگونه مزاحمتی برایش‌فراهم‌نساخته‌بود اماوقتی‌که ملت‌ها بخاطرمرگ و زندگی‌خود بجنگ میپردازند دیگربرای‌این‌قبیل وعده‌ها اهمیتی‌قائل نمی‌شوند واین‌گونه مسائل را ناچیز می‌شمارند. حکومت‌آلمان ازبلژیك‌اجازه خواست‌که نیروهای خود را ازراه‌آن‌کشور بفرانسه بفرستد. طبیعی‌است‌که یك‌چنین درخواستی‌بصورتی توهین‌آمیز رد میشد ودرنتیجه‌کار بجنگ منتهی‌میگشت.

بخاطر همین تجاوز به بیطرفی بلژیك، در انگلستان وجاهای دیگر هیجان وهیاهوئی برخاست و انگلستان بهمین عنوان بآلمان اعلان جنگ‌داد

حقیقت اینست که انگلستان از مدت ها پیش راه خود را برگزیده بود و موضوع تجاوز به بلژیك فقط بعنوان بهانه جوئی مورد استفاده قرار گرفت .

اکنون که چند سال‌ازآن زمان میگذرد معلوم‌شده است که حتی‌فرانسه هم‌درسالهای پیش‌ازجنگ نقشه‌هائی تهیه‌کرده بود که اگرلازم باشد ارتشهای خودرا ازبلژیك عبور دهد وباآلمان حمله کند.

بهر حال انگلستان قیافهٔ یك مدافع بزرگ حق و حقیقت و قهرمان دفاع ازملل‌کوچك‌را بخود گرفت وباآلمان که گفته میشد وعده‌ها وپیمان‌های رسمی خود را « کاغذ پاره » هائی میشمارد بجنگ پرداخت و در نیمه شب روز ٤ اوت جنگ را برضد آلمان اعلان کرد . اما برای احتیاط یك روز پیش مخفیانه ارتش خود را از کانال مانش عبور داده بود که پس از اعلان جنگ با مشکلی مواجه نشود . در حالی که دنیا فکر می‌کرد که ورود انگلستان بجنگ هنوز قطعی و مسلم نیست ، نیروهای انگلستان درقارهٔ اروپا پیاده شده بودند.

اکنون دیگر اطریش ، روسیه ، آلمان ، فرانسه ، انگلستان ، وطبعاً کشور کوچك صربستان که تا اندازه‌ئی بهانهٔ اصلی این جنگ شده بود همه بجنگ پرداخته بودند . اما آیا ایتالیاکه متحد آلمان واطریش‌بود چه وضعی داشت ؟

ایتالیا خود را دور نگاه میداشت و مراقب بود به‌بیند نیروی کدام طرف میچربد و پیروز خواهد شد تا با او همراه شود وسود ببرد . سرانجام شش‌ماه بعد بطور قاطع به صف فرانسه و انگلستان و روسیه پیوست و برضد متحدین سابقش وارد جنگ شد.

بدینقرار درروز اول‌ماه اوت ۱۹۱٤ نیروها وارتش‌های اروپا بحرکت آمدند . بدنیست به‌بینیم این‌ارتش‌ها چه وچگونه بودند ؟

درزمان‌های قدیم ارتش‌از گروهی‌سربازان مزدور که شغلشان سربازی بود تشکیل میشد . این افراد همیشه درخدمت ارتش باقی می‌ماندند . انقلاب

فرانسه تغییر بزرگی در وضع ارتشها بوجود آورد. موقعی که انقلاب مورد تهدید حملات خارجی قرار گرفت و بخطر افتاد گروه کثیری از مردم عادی به‌صفوف ارتش پیوستند و تعلیمات نظامی را آموختند و برای دفاع از انقلاب مجهز گشتند. از آنزمان ببعد این فکر در اروپا پیدا شد که بجای ارتشی مرکب از داوطلبانی که شغلشان سربازی باشد و تعدادشان هم محدود بماند بهتر است ارتش عمومی بوجود آید، یعنی ارتشی که تمام مردان سالم کشور اجباراً در آن خدمت کنند. باین ترتیب این ارتش که بوسیلهٔ خدمت نظامی وظیفه واجباری از عموم مردان کشور تشکیل میشد یك فرزند انقلاب فرانسه است.

این نوع ارتش‌ها در همه جای قارهٔ اروپا تشکیل گردید و هر جوان اروپائی مجبور بود که دوسال یا بیشتر برای خدمت نظامی و آموزش نظامی به اردوگاههای ارتشی برود و سربازی کند و بعد هم آماده باشد که هروقت لازم شد به‌صفوف ارتش بپیوندد. بدینقرار یك ارتش هنگام جنگ عملا شامل تمام جوانان ومردان کشور میگشت. در فرانسه، آلمان، اطریش وروسیه وضع چنین بود. تجهیز عمومی در این کشورها بمعنی آن بود که تمام این مردانی که پس ازمدتی خدمت نظامی بخانه‌ها و کارهای خود بازگشته بودند دوباره برای خدمات نظامی وجنگی احضار میشدند واز شهرها ودهکده‌های پراکنده ودور دست بصفوف ارتش می‌پیوستند.

در انگلستان در موقعی که جنگ شروع شد این قبیل خدمت سربازی عمومی و اجباری وجود نداشت. زیرا آنکشور با اعتماد به قدرت نیروی دریائی خود یك ارتش نسبتاً کوچك و محدود ازافراد داوطلب نگاهمیداشت که همیشه در خدمت نظامی باقی‌میماندند. معهذا در دوران جنگ، انگلستان هم مانند کشورهای دیگر ناچار شد کـه خدمت نظام عمومی و اجباری را برقرار سازد.

این خدمت نظام‌وظیفهٔ عمومی و اجباری بمعنی آن بود کـه تمامی یك ملت مسلح میشود و بجنگ میپردازد. فرمان بسیج عمومی در هرشهر، هر دهکده وهرخانواده اثرمیگذاشت. بعلت جنگ در بیشتر قسمت‌های اروپا از

همان روز اول اوت ۱۹۱۴ زندگی عادی ناگهان متوقف گشت و میلیون ها جوان خانه وخانوادهٔ خودرا ترک گفتند که هرگز به‌آن بازنگشتند. درهمه‌جا صدای پای صفوف سربازان بگوش میرسید و سربازان مورد تمجید و ستایش واقع میشدند. تب احساسات وطن‌پرستی اوج میگرفت وکمربندها را محکم میکردند ویکنوع غرور وشهامت افتخارآمیزی ازخدمات نظامی رواج‌داشت زیراهنوزکسی ازوحشت واضطراب و مصیبت‌های سال‌هائی‌که درپیش‌بود خبر نداشت وچیزی نمیدانست .

این احساسات پرشور و وطن پرستانه همچون موجی همه کس را فرا میگرفت و با خود میبرد . سوسیالیست هائی که با آن همه آب و تاب از انترناسیونالیسم حرف میزدند ، مارکسیست هائی‌که کارگران جهان‌را برای اتحاد برضد دشمن مشترکشان یعنی سرمایه‌داری ، دعوت میکردند خودشان نیز پاهاشان سست گشت و بصورت وطن پرستان تب زده و پرحرارت به این جنگ کاپیتالیستی پیوستند . فقط گروه معدودی بودند که محکم درجای خود ایستادند وازعقاید خود بازنگشتند اماآن‌هاهم‌اغلب مورد تحقیرقرارمیگرفتند وملعون شمرده میشدند وبه‌مجازات میرسیدند . بسیاری ازمردم ازکینه نسبت بدشمن عقل‌خودرا ازدست دادند . درحالیکه کارگران انگلیسی وآلمانی در لباس سربازی یکدیگر را میکشتند مردان تحصیل کرده ، و دانشمندان ، و استادان دوکشور، مانند سایرکشورهای داخل‌درجنگ بیکدیگردشنام‌میدادند ومهیب‌ترین داستان‌های جعلی‌را دربارهٔ یکدیگرباورمیکردند.

بدینسان بافرارسیدن جنگ ، دوران قرن نوزدهم که همچون یک‌عهد خاص بود بپایان رسید . شط مواج وباعظمت تمدن غربی‌که باشکوه فراوان جریان داشت ناگهان درگرداب جنگ فرورفت . دنیای قدیمی برای همیشه پایان پذیرفت و بیش از چهار سال ونیم بعد ازمیان این‌گرداب مخوف‌چیز تازه‌ئی بیرون‌آمد .

۱۴۷

هند در آستانه جنگ

۲۹ مارس ۱۹۳۳

از آخرین موقعیکه در بارهٔ هند برایت مطالبی نوشتم مدت درازی گذشته است. احساس میکنم که میل دارم بازباین موضوع بازگردم و برایت بگویم که هند درآستانهٔ دوران جنگ درچه وضعی بود. وحالا میخواهم این میل خود را عملی سازم.

قبلا درطی چند نامهٔ مفصل [1] بعضی از جنبه‌های زندگی هند وچگونگی ونتایج تسلط انگلستان را درقرن نوزدهم برهند ازنظر گذراندیم. مهمترین خصوصیت آن دوران استحکام واستوار شدن تسلط انگلستان برهند میباشد که بااستثمار وبهره کشی شدید ازکشور همراه بود.

هند در تحت تسلط و اشغال سه نیروی: نظامی، اداری و بازرگانی قرار داشت. نیروهای نظامی بریتانیا و سربازان مزدور وداوطلب هندی که زیرفرمان افسران انگلیسی بودند یك نیروی علنی بود که اشغال خارجی را کاملا نمایان میساخت. اما نیروی خیلی مهم تری که تسلط انگلستان را بر هند استوار میکرد «سازمان خدمات اداری» بود که با تمرکزی فوق‌العاده وبدون هیچ نوع مسئولیتی بکارمشغول بود. نیروی سوم یعنی تسلط بازرگانی هم بوسیلهٔ دو نیروی فوق‌الذکر حمایت میشد و از همه خطرناکتر بود زیرا استثمار اصلی کشور از این راه یا باین عنوان صورت میگرفت و این عامل

۱ــ به نامه‌های ۱۰۹ تا ۱۱۳ رجوع شود.

تسلط واستثمار، مانندآن دوعامل دیگرنمایان وعملی بود.

درواقع تا مدتی دراز وتا اندازه‌ئی حتی امروز نیز بسیاری ازهندیان که به‌مبارزه و مخالفت با تسلط بریتانیا می پرداخته‌اند بیشتر به دو عامل اولی توجه داشته‌اند و به عامل سوم که جنبهٔ اقتصادی دارد آنقدر ها اهمیت نمیداده‌اند .

یکی از هدف‌های همیشگی سیاست انگلستان درهند این بود که درهند منافع مستقر وخاصی بوجود آورد که صاحبان آن ، در عین حال که برای سود خودشان تلاش میکنند به بریتانیا متکی شوند و از تسلط انگلستان بر هند هواداری کنند . باین جهت بود که قدرت شاهزادگان وامرای فئودال تقویت می‌گشت و طبقهٔ «زمینداران» و «تعلقه داران» بزرگ بوجود آمدند ، و حتی عناصر مرتجع اجتماعی بنام عدم‌دخالت درمذهب مورد تشریق قرار میگرفتند.

صاحبان تمام این منافع مستقر خودشان هم به استثمار کشور علاقمند بودند زیرا اصولاوجودشان بااین‌استثمار وبهره کشی بستگی‌داشت بزرگترین منافع‌مستقرکه درهند بوجودآمد سرمایه‌های انگلیسی‌بود.

اظهار نظر «لردسالیسبوری» یکی از سیاستمداران انگلستان که وزیر امورهند دردولت بریتانیا بود ، دراین مورد بسیار پرمعنی‌است . ازآنجاکه این‌اظهارات اغلب درموارد مختلف نقل گشته و ضمناً وضع تسلط بریتانیا را برهند روشن میسازد من‌هم آنرا دراینجا می‌آورم.

لرد سالیسبوری درسال ۱۸۷۵ گفت :

«وقتی‌که باید ازهند خون‌گرفته شود ، باید نیشتررا بقسمت هائی زدکه خون بیشتر درآنها متراکم گشته است یا لااقل باندازهٔ کافی خون دارند و نه به قسمت هائی کـه قبلا از کم خونی ضعیف شده‌اند .»

تسلط انگلستان بر هند و سیاستی کـه در هند دنبـال می‌کرد نتایج گوناگونی ببار می‌آورد کـه بعضی از آن‌ها مورد خوشایند بریتانیا نبود .

معمولا افراد مردم به‌ندرت میتوانند نتایج اقدامات خودشان را کنترل کنند وملت‌ها دراین‌زمینه وازاین‌نظر خیلی ناتوان‌ترمیباشند.

چه بساکه درمیان نتایج بعضی فعالیت‌ها نیروهای تازه‌ئی بوجود میآید که باخودآن فعالیت ها مخالفت میکند و به مبارزه باآنها میپردازد و آنرا واژگون میسازد. مثلامی‌بینیم که امپریالیسم، احساسات ملی وناسیونالیسم را برمی‌انگیزد ، یا کاپیتالیسم و سرمایه‌داری‌گروه بسیار زیاد کارگران را در کارخانه‌ها گردمی‌آورد که عاقبت بایکدیگر متحد میشوند وبامالکان‌سرمایه‌دار به‌مبارزه میپردازند، یاتضییقات یك‌دولت که برای نابودی یك‌نهضت‌وسرکوب ساختن مردم صورت میگیرد اغلب موجب تقویت وپولادین شدن این نهضت‌ها میگردد وآنهارا برای پیروزی نهائی‌آماده میسازد.

بطوری‌که سابقاً دیدیم سیاست صنعتی انگلستان درهند موجب‌افزایش روستائی شدن زندگی‌گردید . یعنی مردم که درشهرها کاری پیدا نمیکردند بشکل روزافزون به‌دهکده‌ها وروستاها هجوم میبردند وباری‌که بردوش زمین وکشاورزی نهاده میشد افزایش می‌یافت .

وسعت اراضی و مزارعی‌که در اختیار دهقانان قرار میگرفت بتدریج کمتر میگشت . بسیاری از این مزارع «غیر اقتصادی» میشدند یعنی دیگر آنقدر وسعت نداشتند که بتوانند با محصول خود حد اقل درآمد را برای تهیهٔ حداقل مایحتاج زندگی‌دهقان فراهم سازند . اما دهقان‌هم چارهٔ دیگر نداشت و مجبور بود بهمین‌کار تن در دهد منتهی روز بروز قرض‌هایش بالاتر میرفت وزندگیش بدتر میشد .

سیاست دولت‌انگلستان درمورد زمین‌مخصوصاً درمناطقی‌که «زمینداری» و «تعلقه‌داری»های بزرگ وجود داشت وضع‌را خیلی بدترمیساخت . دراین مناطق ودرمناطقی‌که برای‌دهقانان مالکیت وجودنداشت، دهقانان را بخاطر نپرداختن سهم مالکانه یانپرداختن درآمد دولت ، اززمینش بیرون میراندند.

درنتیجهٔ این وضع و براثر فشار روز افزون اشخاصی‌که برای بدست آوردن زمین‌وکار کشاورزی هجوم‌می‌آوردند یك‌طبقهٔ وسیع کارگران کشاورزی

ودهقانان بدون زمین در مناطق روستائی بوجود می‌آمد و بطوری که قبلا هم برایت گفتم قحطی‌های مرگبار متعدد روی میداد .

این طبقهٔ دهقانان بدون زمین، درعطش بدست‌آوردن زمینی بودند که‌در آن کشت وکار کنند امازمین آنقدرنبود که بهمه داده شود ودراختیارهمه قرار گیرد . در مناطق «زمینداری» مالکان ازین وضع استفاده میکردند و چون درخواست زیاد بود میزان اجاره وبهرهٔ مالکانه را بالا میبردند . باین جهت چند قانون وضع شد که باصطلاح برای حمایت دهقانان اجاره‌کار بود . بنابراین قوانین مالکان حق نداشتند که بهرهٔ مالکانه و اجارهٔ زمین را بطور ناگهانی پیش از چند درصد معینی بیشتر کنند . اما از راه‌های مختلف این قوانین نادیده‌گرفته میشد ودرزیرپا قرار میگرفت وانواع‌تحمیلات غیرقانونی برای دهقانان بوجود می‌آمد.

یکبار دریکی از نواحی تعلقه داری در «اوده» [1] بمن گفتند که بیش از پنجاه نوع عوارض غیرقانونی برای دهقانان وجود دارد[2]! مهمترین این عوارض «نذرانه» بودکه یکنوع سرقفلی وپیش قسط بودکه دهقان میبایست‌در همان آغازکار وابتدای اجارهٔ زمین به‌مالك بپردازد.

دهقانان اجاره دار فقیرچگونه میتوانستند تمام این عوارض گوناگون را بپردازند ؟ آنها فقط میتوانستند با قرض گرفتن از « بانیا » که صراف دهکده بود چنین پولی تهیه کنند و موقعی که امید و امکان پس دادن وامی وجود ندارد ، قرض گرفتن کار ابلهانه‌ایست . اما دهقان بیچاره چه کاری میتوانست کرد ؟ برای او هیچگونه امیدی در هیچ جا وجود نداشت . او میخواست بهر قیمت که باشد زمینی بدست آورد و بزراعت بپردازد با

۱ـ دراستان اوترپرادش‌کنونی‌درشمال هند که تحمیلات‌مالکان خیلی‌شدید بود وبارها قیامهای دهقانی‌بوقوع میپیوست .

۲ـ درایران نیزاین قبیل عوارض غیر قانونی برای دهقانان وجود داشته است که‌گاهی واقعاً تعداد ونوعشان حیرت‌انگیز است .

این امید کـه شاید چیزی عایدش گردد. دهقان فقیر با وجود وام هـای گوناگونی که میگرفت نمیتوانست در خواست های طمعکارانهٔ مالك را تأمین کند ودر نتیجه اززمینی که در اختیارش بود رانده میشد وباز به طبقهٔ وسیع کشاورزان و دهقانان بدون زمین می‌پیوست.

چه دهقانان کم زمین وچه دهقانان اجاره دار، مانند دهقانان بدون زمین قربانی طمع وحرص «بانیا» میشوند وهرگز نمیتوانند قرض‌های خودرا به او مسترد دارند، هروقت که میتوانند مقداری از قرض خود را پس‌میدهند اما همواره این پول‌ها بابت سود حساب میشود و باز هم مبلغ اصلی قرض بجای خود باقی میماند. هیچگونه کنترل ونظارتی وجود ندارد که «بانیا» را از غارت کردن و چپاول دهقانان باز دارد وطمع اورا محدود سازد.

در واقع دهقانان یکنوع «سرف» و غلام برای بانیا می‌باشند. دهقان بیچاره اجارهٔ دار از دو جهت غلام میباشد زیـرا هم غلام مالـك و اربابست وهم غلام بانیای صراف.

ظاهراً این وضع نمیتواند مدت درازی ادامه یابد و بالاخره زمانی فرا خواهد رسید که دهقانان از برآوردن درخواست های گوناگونی که از ایشان میشود، بکلی عاجز میمانند و بانیا هم دیگر پول به آنها وام نمیدهد در نتیجه «زمیندار» هـم تحت فشار قرار میگیرد. این سیستم با انحطاط و زوال روبروست و مسلماً نمیتواند ثباتی داشته باشد.

آشفتگی‌ها و عصیان‌هـای اخیر دهقانی که اخیراً در همه جای کشور پیش آمد نشانهٔ آنست که این دستگاه اکنون شکست برداشته ودیگر نمیتواند مدت زیادی دوام یابد.

خیال میکنم دراین نامه همان چیزهائی راکه شاید دریکی ازنامه‌های سابقم نیز برایت گفته‌ام تکرار کرده‌ام. دلم میخواهد که توجه داشته باشی که هند در واقع یعنی همین میلیون‌ها نفر دهقانان بدبخت وتیره روزیست که در چنین وضعی زندگی میکنند ونه‌یك مشت طبقات متوسطی که دربرابرما جلوه میکنند وبا اغلب آن‌ها تماس داریم.

وجود یك طبقهٔ وسیع دهقانان و کشاورزان بدون زمین شروع کار را برای صنایع و کارخانه های بزرگ آسان میساخت. این قبیل کارخانه‌ها فقط درصورتی میتوانند بخوبی براه بیفتند وکار کنند که عدهٔ زیادی کارگر وجود داشته باشد که در مقابل دریافت مزد کار کنند. هرچه تعداد این قبیل کارگران بیشتر باشد کارخانه‌ها وصنایع بهترمیتوانند ازآن‌ها استفاده کنند.

کسیکه‌برای خود قطعه زمینی داشته‌باشد وبتواند باکشاورزی وزراعت کردن درآن نان خودرا بدست آورد هرگز آن راترك نمی‌گوید وحاضر نمیشود که بکارکردن درکارخانه‌ها بپردازد. بدینقرار وقتی‌که گروه کثیری کارگران بیکار یادهقانان بدون زمین وجود دارند، برای راه افتادن وررونق گرفتن صنایع وکارخانه‌ها اوضاع‌مناسبی پیش‌میاید. هرچه‌این قبیل‌کارگران بیشتر باشند صاحبان کارخانه‌ها بهتر میتوانند مزدها را پائین بیاورند وبر کارگران مسلط شوند.

درست در حدود همین زمانها، همانطورکه خیال میکنم قبلا هم برایت گفته‌ام، تدریجاً یك طبقهٔ متوسط جدید درهند رشد یافت که مقادیری پول برای سرمایه گذاری درصنایع دراختیار داشت.

در نتیجه چون سرمایه وجود داشت و کارگر هم موجود بود طبعاً کارخانـه‌هائی بوجود میآمد. بیشتر سرمایه‌هائی کـه رر هند بکار مـی‌افتاد سرمایه‌های خارجی (انگلیسی) بود.

حکومت‌بریتانیا بوجودآمدن این‌صنایع راتشویق‌نمیکرد. زیرامخالف سیاست اصلی انگلستان بـود. بریتانیا میخواست هند را بصورت یـك کشور منحصراً کشاورزی نگاهدارد تا برای صنایع انگلستان مـواد خام تهیه کند وکالاهای ساخته شده بوسیلهٔ صنایع انگلستان نیز در آن مصـرف شود. اما شرایط و اوضاع خاص ومناسبی که در بالا ذکر کردم بطوری بود که تولید صنعتی هم ناچار میبایست در هند شروع شود و حکومـت انگلستان نمیتوانست باسانی این جریان را متوقف سازد. باین ترتیب کارخانه‌های متعددی برخلاف میل و موافقت انگلستان درهند بوجود می‌آمد و توسعه

می‌یافت .

یکی‌از راه‌هائی که انگلستان برای مخالفت وجلوگیری ازتوسعهٔ صنایع هند داشت این بود که برای ماشین هائی که بکشور وارد میشد عوارض و گمرك فراوان تعیین میکرد . یك وسیلهٔ دیگر این بودکه برای محصولات صنایع بافندگی هند نیز عوارض و مالیات هائی مقرر میداشت که قیمت آنها گران بود تا نتوانند با پارچه‌هائی که ازانگلستان وارد میشد رقابت‌کنند .

بزرگترین صاحبان‌نخستین صنایع‌درهند «جمشیدجی نوشیروانجی‌تاتا» بودکه بسیاری ازصنایع را درهند شروع کرد. مهمترین صنایع اوکمپانی آهن وفولادتاتا در«ساکچی» دراستان بیهارمیباشد. این‌صنایع درسال ۱۹۰۷ تأسیس گردید ودرسال ۱۹۱۲ تولید محصول خودرا آغازکرد .

صنایع آهن وفولاد یکی از صنایعی است‌که اهمیت بسیار دارد و صنایع «اساسی» نامیده میشود. اکنون تمام‌صنایع بقدری باآهن وفولاد بستگی دارند که یك‌کشور بدون صنایع آهن و فولاد عملا تابع دیگران میشود و استقلال واقعی ندارد. کمپانی تولیه آهن وفولاد «تاتا» یکی ازمراکز بزرگ صنعتی هند است. دهکدهٔ کوچك « ساکچی » اکنون به شهر « جمشیدپور » مبدل گشته است و ایستگاه راه آهن آن که درآن نزدیکی است «تاتانگر» نامیده میشود .

صنایع آهن و فولاد مخصوصاً در زمان جنگ اهمیت فراوانی پیدا میکند زیرااین‌صنایع‌میتواند اسلحه ومهمات بسازند. برای حکومت‌انگلستان هم‌تصادف بسیار خوبی بودکه هنگام شروع جنگ جهانی، صنایع فولادسازی « تاتا » در هندوجود داشت و میتوانست برای پیروزی در جنگ کمك مؤثری باشد .

شرایط و اوضاع کار در کارخانه های هند بسیار بد بود و به اوضاع و شرایط‌کار درکارخانه‌های انگلستان دراوایل‌قرن نوزدهم شباهت داشت. مزدها بسیار کم بود زیرا درهند تعداد فراوانی کارگران بیکار ودهقانان‌بدون‌زمین وجود داشت و ساعات کار هم خیلی زیاد بود . درسال ۱۹۱۱ نخستین قانون

کلی کار در کارخانه های هند بتصویب رسید . حتی این قانون دوازده ساعت کار برای مردان وشش ساعت‌کار برای کودکان مقرر میداشت .

این کارخانه‌ها تمام دهقانان بدون زمین را لازم نداشتند . بسیاری از ایشان به مزارع چای و سایر مزارع بزرگ در آسام و سایر نواحی هند میرفتند . شرایط‌کار دراین مزارع بطوری بود که‌آن‌ها درموقعی که‌در آنجاها کار میکردند صورت سرف وغلام را برای‌کارفرمایان خود داشتند .

بیش از ۲۰۰۰ر۰۰۰ر۲ نفرکارگران گرسنه و بیکار هندی بکشورهای خارجی مهاجرت کردند . بیشتر آنها به مزارع سیلان و مالایا که به کارفرمایان و سرمایه داران انگلیسی تعلق داشت رفتند . بسیاری هم به جزایر «موریسیوس» (در اقیانوس هند نزدیك جزیرهٔ ماداگاسکار) و جزایر «ترینیداد» (درشمال آمریکای جنوبی) وجزایر «فی‌جی» (نزدیك استرالیا) وآفریقای جنوبی و آفریقای شرقی ، وگینهٔ بریتانیا (در آمریکای جنوبی) مهاجرت‌کردند . آنها دربسیاری از این نواحی بصورت کارگران «پیمانی» بکار میپرداختند که عملا صورت غلام وسرف را پیدا میکردند . « پیمان نامهٔ کار» قراردادی. بودکه با این‌کارگران بسته میشد و این‌کارگران براثر آن بصورت غلام‌کارفرمایان درمی‌آمدند .

از وضع این کارگران تیره روز پیمانی و سیستم پیمانی که برای کار آنها وجود داشت مخصوصاً ازوضع کارگران در «فی‌جی» اخبار و گزارش‌های هولناکی به هند میرسید بطوریکه در اینجا هیجان های شدید و دامنه داری بوجودآمد وبراثرآن سیستم پیمانی مزبور ملغی‌گردید .

آنچه دربارهٔ دهقانان و کارگران و مهاجران گفتم کافیست . اینها توده‌های فقیر وخاموش هند بودندکه رنج میکشیدند وصدائی از ایشان شنیده نمیشد . منتها طبقه‌ئی که سروصدا داشت ، طبقهٔ متوسط تازه‌ئی بود که عملا فرزند ارتباط هند با انگلستان بشمار میرفت و معهذا کم‌کم به انتقاد کردن از انگلستان پرداخت . این طبقه بتدریج رشد یافت وهمراه آن ، نهضت‌ملی هم رشد پیداکرد .

بطوریکه برایت نوشته‌ام و ممکن است بخاطر داشته باشی در سالهای ۸ ـ ۱۹۰۷ یك نهضت وسیع، توده‌های مردم بنگال را تکان داد و کنگرهٔ ملی بدوقسمت ـ «افراطی‌ها» و«اعتدالی‌ها» تقسیم گردید . انگلیسی‌ها دراین‌موقع سیاست معمولی خودشان را بکار بستند یعنی کوشیدند عناصر مترقی وافراطی را سرکوب کنند و عناصر اعتدالی را با اصلاحات کوچك و مختصر راضی سازند .

درهمین زمان یك عامل تازه نیز درروی صحنهٔ هند ظاهر گردید وآن درخواست‌های سیاسی تازه بودکه برای رفتار جداگانه و خاص با مسلمانان مطرح میگشت وادعا میشدکه‌آن‌ها یك اقلیت خاص درهند میباشند .

بد نیست این‌مطلب را بدانیم که‌حکومت انگلستان این قبیل‌درخواستها را تشویق میکرد تا بتواند میان مردم هند تفرقه بیندازد و از رشد و توسعهٔ ناسیونالیسم ونهضت ملی هند جلوگیری کند .

انگلیس‌ها در این سیاست خود موقتاً توفیق یافتند. « لوکامانیاتیلك » رهبر افراطی‌ها بزندان افتاد وحزب او منحل و سرکوب‌گردید . اعتدالیها از بعضی اصلاحات‌کوچك اداری‌که صورت‌گرفت وبنام نایب‌السلطنه انگلیسی هندووزیر امور هند درکابینهٔ‌آن زمان انگلستان به اصلاحات «مینتو مورلی» معروف‌گشت صمیمانه استقبال‌کردند . اما این اصلاحات هیچگونه قدرتی به هندیان نمیداد .

کمی بعد تقسیم بنگال بدو ناحیهٔ شرقی و غربی که موجب هیجانهای مردم شده بود ملغی گردید و این هیجانهای پرشور بنگال تسکین یافت و فرو نشست . نهضت سیاسی سال ۱۹۰۷ و پس از آن وسیله‌ئی برای وقت گذرانی و سرگرمی یك مشت مردم کرسی نشین شد که در مجامع مختلف دولتی شرکت میکردند. درنتیجه وقتی‌که سال ۱۹۱۴ جنگ جهانی‌فرارسید درهند تقریباً هیچ نوع حیات و فعالیت مهم سیاسی وجود نداشت. درآنزمان فقط اعتدالی‌ها مظهر کنگرهٔ ملی هند بودند که هرسال یکبار چند قطعنامه آکادمیك وکلی و مؤدبانه بتصویب میرساندند و هیچ کار دیگری نمیکردند .

در آنوقت نهضت ناسیونالیسم حداقل فعالیت را داشت و در حال سکون بود .

صرفنظر از جهات سیاسی درهند براثر تماس با غرب عکس‌العمل‌های دیگری هم بوجودآمده‌بود. افکار مذهبی طبقهٔ متوسط تازه (اما نه توده‌های مردم) تحت تأثیر این تماس‌ها قرار گرفت ونهضت‌های تازه‌ئی مانند « براهمو ساماج» و «آریاساماج» بوجود آمد و سیستم طبقاتی کاست های مذهبی قدرت خودرا از دست میداد.[۱]

همچنین ازنظر فرهنگی یکنوع بیداری ورستاخیز بوجودآمد که مخصوصاً دربنگال اهمیت بیشتر داشت . نویسندگان بنگالی، زبان بنگالی‌را غنی‌ترین زبان جدید هند ساختند و بنگال یکی از بزرگترین هموطنان ما در عصر حاضر را بوجود آورد و او شاعر بزرگ « رابیندرانات تاگور » است که خوشبختانه هنوز حیات دارد وبا ماست .

در رشتهٔ علوم نیز بنگال دانشمندان بزرگ بوجود آورد مانند «سرجاگادیش چندرابوس» و «سرپرافولاچندراری» .

دونفر از دانشمندان بزرگ هندکه باید نام ایشان‌را هم‌دراینجا ذکر کنم «رامانیجم» و «سرچندرشکارا و نکاتارامان » میباشند . بدینقرار هند در رشته‌های علوم‌که اساس عظمت اروپا بود موفقیت‌های درخشان داشت .

یك شخص دیگرهم که میتوان نامش‌را دراینجاآورد « سرمحمد اقبال» یك شاعر نابغهٔ هندیست‌که درزبان اردو ومخصوصاً فارسی شاعری تواناست. او اشعار زیبائی نیز دربارهٔ ناسیونالیسم ساخته است . متأسفانه در سال‌های اخیر عمرش ازشاعری دست کشید وبکارهای دیگر پرداخت .

در حالیکه هند در سال‌های پیش ازجنگ از نظر سیاسی بخواب رفته

---

۱ ــ نهضت براهموساماج براساس پرستش خدای واحد قرارداشت‌ویکنوع اصلاح عمیق درمذهب هندو بشمار میرفت وتمام پیروان مذهب هندو را با هم‌برابر قرار میداد . درصورتیکه درخود مذهب هندو مردم بطبقات متعدد و مجزا که‌کاست نامیده‌میشود تقسیم میشدند وهیچ‌طبقه حق‌نداشت باطبقات دیگراختلاط‌داشته‌باشد.

بود، در یك کشور دور دست مبارزهٔئی دلیرانه و بی‌مانند برای افتخار و سربلندی هند جریان داشت. این کشور آفریقای جنوبی بود که گروه زیادی از کارگران هند وجمعی از بازرگانان هندی بآنجا مهاجرت کرده بودند. این‌عده درآنجامورد تحقیر قرارمیگرفتند وازراه‌های مختلف باایشان بدرفتاری میشد زیرا غرور نژادی درآنجا فوق‌العاده رواج داشت.

برحسب‌اتفاق یك وکیل دادگستری جوان هندی بجنوب‌آفریقا اعزام شده بود تا دریکی از دادگاههای آنجا ازیك پرونده دفاع کند. او درآنجا اوضاع ناگواری راکه برای هموطنانش وجود داشت دید وسخت متأثر گشت وتصمیم گرفت که تمام مساعیش را برای کمك بآنها بکار برد. چندین سال در منتهای جدیت و آرامش درآنجا کارکرد، از کار وشغل و مایملك خود دست‌کشید وخود رایکجا برای خدمت درراه هدفی‌که برای خویش برگزید وقف ساخت. این مرد «موهنداس کرمچند گاندی» بود.

امروز هرکودك هندی اورامیشناسد ودوست میدارد. امادرآنزمان در خارج از آفریقای جنوبی کسی اورا نمیشناخت. ناگهان نام اوهمچون برق در سراسر هند درخشید ومردم دربارهٔ او ومبارزهٔ دلیرانه‌ئی‌که دنبال میکرد با تعجب وتحسین غرورآمیزی صحبت میکردند.

دولت آفریقای جنوبی میکوشید هندیانی راکه درآنجا اقامت دارند بیش ازپیش تحت فشار قرار دهد و آنها هم زیر رهبری گاندی از اطاعت دستورهای دولتی سرپیچی کردند. آن وضع بسیار تعجب آور بودکه یك جامعهٔ اقلیت فقیر وبیچاره ازکارگران جاهل وگروهی از بازرگانان کوچك در سرزمینی دور از وطنشان چنین وضع دلیرانه‌ئی بخود بگیرند. از این هم عجیب تر، روشی بودکه‌آنها برای مبارزهٔ خود انتخاب‌کرده بودند زیرا روش آنها درتاریخ جهان یك سلاح سیاسی تازه بود.

ازآنزمان ببعد درهند دربارهٔ این سلاح تازه مطالب بسیار شنیده‌ایم. این سلاح گاندی «ساتیاگراها» نام داشت که بمعنی «مبارزه همراه حق» میباشد. گاهی اوقات این مبارزه را «مقاومت منفی» مینامند اما این

ترجمه درست نیست زیرا ساتیاگراها یك روش جدی و مثبت است . هرچند که « اهیمسا » یا « عدم خشونت » یکی از ارکان اساسی این مبارزه میباشد ولی ساتیاگراها بمعنی «عدم مقاومت» نیست .

گاندی سراسر هند و جنوب آفریقا را با مبارزه عدم خشونت خود تکان داد و مردم هند با غرور وشادی لرزش انگیزی مطلع میشدند که هزاران نفر از مردان وزنان هموطن ما با میل وارادهٔ خود و برای مبارزه در راه دفاع از حیثیت و حق خویش داوطلبانه بزندان‌های آفریقای جنوبی میرفتند. ماهمه در قلب خود از دست نشاندگی و ناتوانی در برابر تسلط بیگانه شرمگین بودیم. و اکنون این تلاش جسورانه که ازطرف هموطنان ماصورت میگرفت درهند نیزاثر می‌بخشید و اعتماد بنفس را درمانیز تقویت میکرد وافزایش میداد .

براثر این جریان ها ناگهان هند از نظر سیاسی بیدار شد و سیل پول بسوی آفریقای جنوبی سرازیر گشت تا بمبارزهٔ هموطنان ما در آنجا کمك شود. مبارزهٔ آنها موقعی متوقف گشت‌که حکومت آفریقای جنوبی باگاندی بموافقتی رسیدند. هرچندکه درآنزمان این پیروزی برای هندی‌ها یك موفقیت بود اما بازهم بسیاری از بدرفتاری‌ها و تبعیضات وفشارها نسبت به هندیان در آنجا ادامه یافته است و دولت آفریقای جنوبی عملا موافقت نامهٔ قدیمی راکه باگاندی منعقد ساخت زیرپا نهاد وعمل نکرد .

مسئلهٔ هندی‌های مقیم کشورهای دیگر در ماورای دریاها هنوز هم در برابر ما وجود دارد وتا وقتی‌که هند استقلال خود را بدست آورد همچنان باقی خواهد بود. موقعی‌که هندی‌ها درکشور خودشان آزادی و احترام ندارند چگونه‌ممکن‌است درجاهای دیگرمحترم باشند؟ وتاوقتیکه مانمیتوانیم بخودمان کمك‌دهیم‌که استقلالمان‌را بدست آوریم چگونه ممکن است به‌کمك هندیان درسایر کشورها برویم ؟

خلاصه‌آنکه وضع هند درسال‌های پیش ازجنگ چنین بود .

در موقعیکه ایتالیا بسال ۱۹۱۱ به ترکیه حمله برد و طرابلس را

متصرف شد درهند احساسات دوستانهٔ فراوانی نسبت به ترکها وجود داشت. زیرا ترکها، آسیائی وشرقی شمرده میشدند وباین جهت مورد علاقهٔ تمام هندیان قرار میگرفتند. مخصوصاً مسلمانان هند در آنموقع خیلی بهیجان آمدند و تحت تأثیر واقع شدند زیرا آنـها سلطان ترکیهٔ عثمانی را خلیفهٔ پیغمبر اسلام ورئیس مسلمانان جهان میشمردند. در آنزمان ها صحبت هائی هم در بارهٔ «پان اسلامیسم» (وحدت مسلمانان) رواج داشت کـه سلطان عبدالحمید پادشاه عثمانی بتبلیغ آن کمك میکرد.

جنگهای بالکان درسالهای ۱۹۱۲ و ۱۹۱۳[۱] مسلمانان هند رابیش ازپیش بهیجان آورد وبعنوان اظهارهمدردی ومعاضدت یك هیئت امدادپزشکی که «هیئت هلال سرخ» نامیده میشد ازهند به ترکیه رفت تابه مجروحان و آسیب دیدگان آن جنگها کمك بدهد.

کمی بعد جنگ جهانی آغاز گردید و ترکیه عثمانی بصورت دشمن انگلستان کـه برهند مسلط بود وارد جنگ شد و درصف مقابل قرار گرفت اما این موضوع مربـوط به دوران جنگ میشود و باید نامـه‌ام را همین جا پایان بدهم.

۱ـ به نامه شمارهٔ ۱۴۲ رجوع شود.

۱۴۸

جنگ ۱۸-۱۹۱۴

۳۱ مارس ۱۹۳۳

دربارهٔ این جنگ، این‌جنگ جهانی که‌جنگ بزرگ نامیده‌میشود و مدت چهارسال اروپا و قسمت هائی ازآسیا و آفریقا را ویران میساخت و میلیونها نفر بهترین جوانان جهان را نابود کرد چه میتوانم بنویسم!

جنگ موضوعی دلپذیر برای مطالعه و مشاهده نیست. جنگ چیز بسیار زشت وبدیست امااغلب آنرا میستایند و بارنگهای درخشان جلوه‌گرش میسازند و میگویند همچنانکه آتش فلزات گرانبها را پاك و صاف میکند جنگ نیزملت‌های سست وتنبل راکه براثر آسایش وآرامش فراوان تن‌پرور وفاسد و راحت طلب شده‌اند وخیلی بزندگی دل می‌بندند مستحکم و نیرومند میسازد. اغلب، مثال‌های دلیری‌ها و شهامت‌ها واز خود گذشتگی‌های بزرگ وفداکاری‌های هیجان‌انگیز رادربرابر ماقرار میدهند وچنین وانمود میسازند که انگار جنگ خویشاوند وپیوستهٔ این صفات عالی میباشد.

در نامه‌های گذشته کوشیدیم که بعضی ازعلل این جنگ را از نظر بگذرانیم و دیدیم که چگونه حرص وآز کشورهای صنعتی سرمایه داری و رقابت قدرت‌های امپریالیستی واستعماری بایکدیگر تصادم پیداکرد و جنگ را اجتناب ناپذیر ساخت. دیدیم که چگونه رهبران وصاحبان صنایع بزرگ در هریك ازین‌کشورها میخواستند امکانات بیشتر و سرزمینهای وسیع‌تری برای استثمار وبهره‌کشی در اختیار خود داشته باشند. دیدیم که چگونه سرمایه داران وبانکداران میخواستند پولهای بیشتری بدست‌آورند و چگونه سازندگان اسلحه و مهمات میل داشتند سودهای هنگفت‌تری داشته باشند.

بدین ترتیب بود که این‌ها وارد جنگ شدند و بفرمان آنها واز آنجا که سیاستمداران و زمامداران کشورهای جهان نمایندهٔ این قبیل اشخاص و طبقهٔ آنها بودند، جوانان ملت‌ها بمیدان‌های جنگ اعزام گشتند و بجان یکدیگر افتادند. اکثریت عظیم این جوانان و بیشتر مردم عادی در تمام کشورها ازاین علل که به جنگ منتهی میگشت هیچ چیز نمیدانستند. درواقع دراین ماجرای خونین آنها بحساب نمی‌آمدند. چه درپیروزی وچه درشکست در هرحال آنها زیان میدیدند.

جنگ یك نوع بازی وقمار ثروتمندان بود که درآن باجان مردم و مخصوصاً جوانان بازی میکردند. اما در هرحال تاوقتی‌که عامهٔ مردم برای جنگیدن آمادگی نداشته باشند جنگی روی نخواهد داد. بطوریکه برایت گفتم درتمام کشورهای قارهٔ اروپا، خدمت نظام وظیفهٔ اجباری برقرار شده بود. در انگلستان دیرتر از جاهای دیگر یعنی در زمان جنگ این خدمت نظامی عمومی مرسوم گشت. ولی حتی خدمات نظام اجباری هم نمیتواند مردم را اگر خودشان نخواهند بجنگ وادار سازد.

باین جهات بود که کوششهای وسیع ودامنه داری بعمل می‌آمد تاشور وشوق و احساسات وطن‌پرستانهٔ مردم در تمام کشورها برانگیخته شود. هر طرف، حریف وطرف مقابل را «متجاوز» مینامید وچنین وانمود میساخت که فقط برای دفاع از خود میجنگد.

آلمان میگفت که باحلقه‌ئی از دشمنان محاصره شده است که میکوشند اورا خفه‌کنند وروسیه و فرانسه را متهم میساخت‌که آنها به اوحمله برده‌اند وتجاوز را شروع کرده‌اند.

انگلستان عملیات جنگی خودرا بعنوان دفاع از کشور کوچك بلژیك وانمود میساخت که بیطرفیش بشکل خشونت آمیزی ازطرف آلمان مورد تجاوز قرارگرفته است.

تمام کشورهای داخل درجنگ بعنوان دفاع از حق خود می‌جنگیدند و دشمن را بباد ناسزامیگرفتند وتمام گناهان را بعهده دیگران مینهادند.


اروپای ۱۹۱۸

بمردم هر کشور میگفتند که آزادیشان درخطر است و برای دفاع از آن باید جنگید. روزنامه‌ها دراین میان نقش مهمی اجرا میکردند ودرهمه جا محیط مساعدی برای جنگ بوجود می‌آوردند یعنی کینه ونفرت را در مردم، نسبت به‌کشور دشمن برمی‌انگیختند واین احساسات را دامن میزدند.

این امواج جنون آمیز باندازه‌ئی نیرومند بودکه هرچیز را درسر راه خود میدید از میان میبرد. تحریك احساسات مردم عادی کار دشواری نبود. اما حتی روشنفکران وخردمندان، مردان وزنانیکه تصور میشدآرامش روحی داشته باشند، متفکران، نویسندگان، استادان، دانشمندان نیزهمه در تمام کشورهای داخل درجنگ، تعادل روحی خود را ازدست دادند وازکینه ونفرت نسبت بمردم‌کشور دشمن سرشار گشتند.

مردان روحانی ومذهبی که تصور میشود باید مردان صلح باشند مانند دیگران و حتی بیش از دیگران برای خونریزی عطش داشتند. حتی پاسیفیست های صلح طلب و سوسیالیست ها نیز عقل خود را از دست دادند و اصول مورد اعتقاد خود را ازیاد بردند.

فقط عدهٔ بسیار معدودی درهرکشور دستخوش این جنون جنگ نگشتند ونگذاشتند که تب جنگ برایشان چیره شود. اماآنها هم مورد طعن ولعن قرار گرفتند و بیغیرت وپست نامیده میشدند و بسیاری ازایشان برای آنکه خدمت جنگی را قبول نمیکردند بزندان فرستاده شدند. بعضی از اینها از سوسیالیست‌ها بودند وبعضی‌ها مردمی روحانی ومذهبی مانند «کواکر»[1] ها بودندکه ازروی فهم وتوجه باجنگ مخالفت میکردند.

این حرف کاملا درست استکه میگویند وقتی‌که جنگ آغاز میشود مردمی‌که درآن شرکت میکنند عقل حودرا ازدست میدهند ودیوانه میشوند.

۱ ـ کواکرها یك فرقهٔ مذهبی مسیحی هستندکه مردمی بسیارساده وپاك میباشند واساس اعتقاداتشان برپاکی وصفا ومحبت ومعاضدت بدیگران واجتناب ازنزاع و جنگ است.

بمحض آنکه جنگ شروع شد، حکومت‌های مختلف آنرا بهانه‌ئی برای ازمیان بردن و دگرگون ساختن حقایق قرار دادند و بجای راستگوئی، به انتشار انواع اخبار دروغ وجعلی پرداختند. آزادی‌های شخصی و فردی نیز از میان رفت. بدیهیست هرچه متعلق به طرف مقابل بود ممنوع گردید. بطوریکه مردم فقط از یکطرف ماجراها با خبر میشدند واغلب گزارش‌ها که منتشرمیشد تحریف شده یا بکلی جعلی بود. طبعاً با این ترتیب دیوانه ساختن وگمراه کردن مردم دشوار نبود.

حتی در زمان صلح هم تبلیغات کوته نظرانهٔ ناسیونالیستی و جعلیات روزنامه‌ها مردم راگمراه میساخت و برای جنگ آماده میکرد. جنگ مورد ستایش و افتخار قرار میگرفت. در آلمان یا بعبارت صحیح تر در پروس ستایش ازجنگ فلسفهٔ اصلی زمامداران، از خود قیصر گرفته تا دیگران، شده بود. کتاب‌های محققانه‌ئی نوشته میشد تا جنگ موجه و صحیح قلمداد شود و آنرا یك «ضرورت حیاتی» وانمود سازند و بگویندکه جنگ برای ادامهٔ حیات وتکامل و پیشرفت انسان لازم وضروریست.

دربارهٔ قیصر آلمان تبلیغات فراوانی صورت میگرفت زیرا همواره خودرا با بیباکی در جلو صحنه قرار میداد وعلناً قیافهٔ نظامی فوق‌العاده‌ئی بخود میگرفت. اما این‌قبیل افکار در محافل نظامی وطبقات بالای انگلستان و سایرکشورها نیز رواج داشت.

«روسکین» یکی ازنویسندگان بزرگ انگلستان درقرن‌نوزدهم میباشد. نوشته های او مخصوصاً مورد علاقهٔ گاندی‌جی است و شاید تونیز بعضی از کتاب‌های اورا خوانده باشی. حتی این مردکه بدون تردید نجابت فکری داشت دریکی ازکتاب‌هایش مینویسد:

«بطور خلاصه من دریافته‌ام که تمام ملل حقیقت گفتار وقدرت اندیشه را درجنگ آموخته‌اند و درصلح ازدست داده‌اند، ازجنگ درس گرفته‌اند ودرصلح فریب خورده‌اند، درجنگ پرورش یافته‌اند و در صلح دچار انحطاط شده‌اند: در یك کلمه در جنگ متولد

شده‌اند و رو بتکامل رفته‌اند و در صلح انحطاط یافته‌اند و نابود شده‌اند »

برای اینکه نشانت بدهم که روسکین چگونه یك نویسندهٔ صریح امپریالیست و استعماری بود باید چند جملهٔ دیگر او را نیز نقل کنم که میگوید :

«آنچه انگلستان یا باید عمل کند ویانابود شود اینست که برای خود مستعمراتی بدست آورد ... در هرجا که یك سرزمین بار آور و پربرکت بیهوده و متروك افتاده باشد باید درآنجا قدم بگذارد و در آنجا به عمال خویش تعلیم بدهد که نخستین . . . هدف افزایش قدرت انگلستان در زمین ودر دریاست .»

یك مطلب دیگر که باز باید برایت نقل‌کنم ازکتاب یکی از افسران انگلیسی است که در ارتش بریتانیا بمقام سرلشگری رسید. او مینویسد که در جنگ پیروزی غیرممکن است « مگر با استفاده از جعلیات، یا بکار بستن جعلیات یا بوسیلهٔ تزویرودروغ گوئی وپنهان داشتن‌حقیقت.» بعقیدهٔاو«هرفرد کشور که این وسایل رابکار نبندد.. تعمداً به‌رفقای خود وافراد زیر دست وتابع خود خیانت میکند » و « میتوان او را یك فردپست و بیغیرت و نامرد شمرد » . « برای یك ملت بزرگ در موقعی که سرنوشتش بقمار گذارده شده، پایبند اصول اخلاق بودن یانبودن موضوعی نیست‌که مهم شمرده شود.» بلکه یك ملت «باید آنقدر برسر حریفش بکوبد تا بالاخره ضربت نهائی و کشنده را براو وارد سازد .»

نمیدانم فی‌المثل حتی‌اگر «روسکین» این‌حرف‌ها رامیشنید چه میگفت!

در هرحال نباید تصور کنی که این اظهارات نمونهٔ طرز فکر تمام انگلیسی‌ها میباشد. یاگزافه گوئی‌های خشونت آمیز «کایزر» نمایندهٔ طرز فکر یك‌آلمانی متوسط است. اما تأسف دراینست که اغلب این قبیل اشخاص با این طرز فکر قدرت را بدست می‌آورند و مخصوصاً در دوران جنگ همیشه این نوع عناصر هستندکه مقدم بردیگران قرار میگیرند و مقدرات

مردم و ملت‌ها بدستشان می‌افتد .

معمولا این قبیل اعترافات صریح علناً صورت نمیگیرد وجنگ لباس تقدس مآبانه‌ئی بخود میپوشد. بدینقرار در حالیکه کشتارهای عظیم و خونینی در سراسر صدها فرسنگ میدان‌های جنگ در اروپا و جاهای دیگر ادامه داشت، در داخل کشورها جملات زیبا و پرطنینی ساخته میشد تا بوسیلهٔ آنها این کشتارهای مخوف توجیه گردد ومردم اغفال شوند .

این خونریزی‌ها بظاهر جنگ بخاطر آزادی و شرافت بود، «جنگی برای پایان دادن بجنگ» بود. وسیله‌ئی بود که دموکراسی نجات یابد و در امان بماند، بخاطر خود مختاری وآزادی ملل کوچك بود و این قبیل چیزها. اما دراین جریان بسیاری ازبانکداران وصاحبان صنایع وسازندگان سلاحها و تجهیزات جنگی که‌آسوده در خانه‌های خود نشسته بودند وبا این کلمات وطن پرستانه و زیبا، جوانان را برای اعزام به جهنم جنگ تحریك میکردند و برمی‌انگیختند سودهای هنگفت بچنگ می‌آوردند و میلیونر و میلیاردر میشدند .

هر چه جنگ ادامه می‌یافت و ازماهی به ماه دیگر و ازسالی به سال دیگر میکشید تدریجاً کشورهای بیشتری به‌آن کشیده میشدند. هردو طرف میکوشیدند کـه از راه پرداخت رشوه‌های مخفی کشورهـای بیطرف را بهواداری خود وارد جنگ کنند. اگـر این رشوه‌ها علنی پرداخت میشد دیگرممکن نبوداز ایدآل‌های عالی‌که باکلمات زیبا وپرطنین دربرابر مردم قرار میدادند سخن گفت .

قدرت انگلستان و فرانسه برای پرداختن رشوه بیشتر ازآلمان بـود و باین جهت بیشترکشورهای بیطرف که بجنگ وارد شدند به صف انگلستان و فرانسه و روسیه پیوستند. ایتالیاکـه متفق قدیمی آلمان بود به این صف پیوست زیرا بایك پیمان مخفی به او وعده دادندکه قسمتی از اراضی آسیای صغیر (ترکیهٔ امروزی) و جاهای دیگر را پس از پیروزی به او بدهند. بنابر یك پیمان مخفی دیگر نیزقسطنطنیه را به روسیه و عده دادند. در واقع برای

متفقین آنروز سرگرمی بسیار مطبوعی بودکه دنیا را به میل خویش درمیان خودشان تقسیم کنند. تمام این پیمان‌ها و قراردادهای مخفی برخلاف بیانیه‌ها واظهارات علنی وعمومی رجال وسیاستمداران متفقین بود. اگر اسنادومدارك این پیمان‌های مخفی از طرف بلشویکهای روسیه پس از پیروزیشان انتشار نمی‌یافت شاید هرگز هیچ کس از وجود آن‌ها اطلاعی پیدا نمیکرد .

بالاخره ده دوازده کشور درصف متفقین قرار گرفتند (برای سهولت کار و کوتاهی اسم اتحاد انگلیسی‌ها و فرانسوی‌ها را متفقین میگوئیم) این کشورها عبارت بودند ازبریتانیا و امپراطوریش، فرانسه، روسیه، ایتالیا، ایالات متحدهٔ آمریکا، بلژیك، صربستان، ژاپن، چین، رومانی، یونان و پرتغال. (ممکن است یکی دوکشور دیگر هم بودندکه من بخاطر ندارم) .

در طرف آلمان کشورهای آلمان، اطریش، ترکیه عثمانی وبلغارستان قرار داشتند .

ایالات متحدهٔ آمریکا در سومین سال جنگ واردآن گردید، حتی اگر قدرت وذخایرایالات متحده رابحساب نیاوریم بازهم بخوبی پیدا بودکه ذخایر طرف متفقین خیلی بیش‌ازطرف آلمان میباشد. آنها جمعیت بیشتر، کارخانه‌های اسلحه و مهمات سازی بیشتر داشتند و مافوق همه بر دریاها مسلط بودند و باین وسیله میتوانستند از منابع و ذخایر کشورهای بیطرف هم استفاده کنند. متفقین میتوانستند مواد جنگی یا غذائی رابا استفاده از قدرت و تسلط دریائی خود بدست آورند یاپول وچیزهای دیگر ازآمریکا وام بگیرند .

آلمان ومتفقینش در محاصرهٔ دشمنانشان قرار داشتند ومحدد میشدند. متحدین آلمان کشورهای ضعیفی بودندکه نمیتوانستند برایش کمکی باشند و برعکس باری بردوش آلمان بودندکه مجبورمیشد به ایشان کمك هم بدهد. بدینقرار عملاآلمان به تنهائی در برابر قسمت عمده‌ئی ازجهان که مسلح شده بود می‌جنگید. ازهر لحاظ این جنگ بسیار نامتساوی بنظرمی آمد. معهذا آلمان مدت چهارسال دربرابردنیا مقاومت کرد وچند بارحتی به پیروزی هم نزدیك گشت. درطی چند سال وضع نیروهای هر دوطرف بشکلی بودکه

معلوم نبود پیروزی باکدام یك خواهد بود. در واقع کاری که آلمان انجام میداد تلاش عظیم و حیرت‌انگیزی بود که ملتی بتواند بعهده بگیرد. این کار بخاطر قدرت و انضباط دستگاه نظامی آلمان انجام میگرفت.

در پایان جنگ وقتی که آلمان و متحدینش مغلوب گشتند هنوزهم ارتش آلمان ازمیان نرفته بود وعملاقسمت‌های عمده‌ئی ازارتش آلمان درسرزمینهای خارجی بودند.

در طرف متفقین فشار بار جنگ بیشتر برارتش فرانسه وارد میشد و فرانسه بودکه بقیمت تلفات هنگفت جوانانش در برابر ماشین جنگی آلمان ایستادگی میکرد. شرکت مهم انگلستان بوسیلهٔ نیروی دریائی و فعالیتهای سیاسی و دیپلماسی و تبلیغات بود. آلمان که بقدرت ارتش خود مغرور بود درزمینهٔ سیاست و دیپلوماسی وارتباط باکشوهای بیطرف و روش‌های تبلیغاتی بسیار خام وناشی بود.

بدون تردید درتمام کشورهای داخل درجنگ انگلستان ازلحاظ‌قدرت تبلیغاتی ومؤثر بودن انتشارات وجعل وتحریف واقعیات ازهمه پیش بود.

روسیه وایتالیا وسایر کشورهای متفقین نسبتاً نقش کوچك وکم اهمیتی داشتند. معهذا شاید تعداد تلفات روسیه ازتمام کشورهای دیگر بیشتر بود.

ایالات متحدهٔ آمریکا در اواخر جنگ وارد میدان شد ونقش قاطع و نهائی رادر سرکوب کردن وشکست دادن آلمان انجام داد.

درنخستین ماههای جنگ، میان انگلستان وآمریکا کدورتها واختلافات بسیار بود و حتی احتمال جنگ میان آنها وجود داشت. علت عمدهٔ این اختلافات، دخالت انگلستان در کشتیرانی آمریکا در دریاها بود. انگلیسیها مظنون بودند که کشتی‌های آمریکائی خواربار وکالابرای آلمان حمل میکنند و باین جهت ببازرسی آنها پرداختند. اما بعد دستگاه تبلیغاتی انگلستان بکار افتاد وکوشش زیادی بکاربرد تا آمریکا را همراه سازد.

اولین‌چیزی که مورداستفادهٔ تبلیغات انگلستان قرارگرفت داستانهائی دربارهٔ وحشیگری‌های هولناك وقساوت‌های مخوف ارتش آلمان در بلژیك بود

که آن‌هارا درهمه‌جا پخش میکردند وانتشارمیدادند . این‌داستانها همه‌درباره مخوف بودن «هون»ها و «بوش»[1]های آلمانی بودند .

بعضی ازین داستان ها تا اندازه‌ئی راست بود و اساس واقعی داشت مانند داستانهائی که درباره ویران ساختن دانشگاه و کتابخانهٔ شهر «لوون» نقل میشد . اما بیشتر داستانهای تبلیغاتی که برضد آلمان گفته میشد جعلی‌و ساختگی بود . یکی ازداستان‌های حیرت‌انگیز این بودکه گفته میشدآلمانیها کارخانه‌هائی دارند که نعش کشته شدگان جنگ را در آنها بکار میبرند ! ومتأسفانه کینه ونفرت مردم نسبت بکشورهای دشمن باندازه‌ئی بودکه هرچیز را باور میکردند .

برای اینکه بتوانی ازوسعت تبلیغات انگلستان در زمان جنگ تصوری داشته باشی باید برایت بگویم که هیئت جنگی انگلستان که به‌آمریکا رفت از ۵۰۰ مأمورعالیرتبه و ۱۰۰۰۰ نفرمعاونان وکارکنان ایشان تشکیل‌میشد!تازه اینهامأموران رسمی‌بودند وغیرازآنها گروه بسیارزیادی هم‌مأموران غیررسمی بودندکه‌کارها را انجام میدادند . انواع روشهای خوب وبد ، وپسندیده و ناپسند برای‌این فعالیت‌های تبلیغاتی بکار میرفت . حتی مأموران انگلیسی در استکهلم پایتخت سوئد یکنوع‌کاباره ومیخانه‌های انگلیسی ترتیب میدادند که ضمن‌اجرای برنامه‌های باصطلاح سرگرم‌کننده میکوشیدند حسن‌نظرسوئدیها را به‌موافقت خودشان جلب کنند !

این تبلیغات وسیع همراه با فعالیتهای زیردریائیهای آلمان‌که درباره آن درنامهٔ بعدی مطالبی برایت خواهم گفت در کشاندن آمریکا به جنگ بهواداری متفقین اثربسیار داشت . اما عامل اصلی شرکت آمریکا در جنگ پول بود .

۱ـ بقراریکه میدانیم «هون» ها قبایل وحشی‌قدیمی بودند که درقساوت‌و خشونت مشهورشده‌اند «بوش»نیز کلمهٔ توهین‌آمیزی تقریباً معادل «خواروکثیف» است‌که مخصوصاً فرانسویها ازروی‌کینه برای‌خطاب به«آلمانیها» بکارمیبرند.

جنگ کار بسیار پرخرجیست که فوق‌العاده گران تمام‌میشود. جنگ مقادیر بسیار زیاد و حتی کوههائی ازمواد مختلف را می بلعد ودر مقابل همه چیزرا ویران ونابود میسازد. جنگ بیشترکارهای تولیدکنندهٔ ثروت‌رامتوقف‌میسازد ونیروی مردم‌را برای ویرانی‌ونابودی متمرکزمیکند . آیا تمام این پولهائی که صرف جنگ می‌شد ازکجا میامد ؟

در ابتدای جنگ در طرف متفقین فقط انگلستان و فرانسه میتوانستند هزینه‌های جنگی‌را تحمل کنند . آنها نه فقط سهم‌خودشان را برای‌هزینه‌های جنگی میپرداختند بلکه ازراه وام دادن پول و مواد مختلف به متفقینشان، به آنها نیزکمك میکردند .

پس‌ازمدتی پاریس ناتوان شد و منابع و ذخایر مالیش بپایان رسید . ازآنپس لندن به‌تنهائی هزینه‌های جنگی‌متفقین‌را بعهده گرفت .

دراواخردومین سال جنگ لندن نیز ازلحاظ مالی ازپا درآمد. بدین قرار دراواخر سال ۱۹۱۶ اعتبارات مالی فرانسه و انگلستان هردو بپایان رسید . در واقع يك هيئت انگلیسی شامل سیاستمداران مشهور به آمریکا رفت و کمك مالی درخواست کرد . آمریکا موافقت کرد که به آنها وام بپردازد وازآن پس دیگر پول آمریکائی بود که هزینه‌های جنگی متفقین را تأمین میکرد .

وامهای آمریکا به متفقین بسرعت افزایش می‌یافت و به ارقام حیرت انگیزی میرسید . به همان نسبت که وام زیادتر میشد بانکها و سرمایه‌داران آمریکا که به متفقین وام داده بودند بیش از پیش به پیروزی متفقین علاقمند میشدند . اگر متفقین از آلمان شکست میخوردند معلوم نبود پولهای هنگفتی که به آنها وام داده بود چه میشد . اینجا دیگر جنگ با جیب بانکداران آمریکائی تماس پیدا میکرد و آنها هم موافق منافع خودشان اقدام میکردند وعکس‌العمل نشان میدادند .

بتدریج‌احساسات موافق برای‌شرکت‌آمریکا درجنگ بنفع متفقین‌توسعه می‌یافت وبالاخره‌آمریکاهم واردجنگ شد.

اکنون[1] دربارهٔ مسئلهٔ مطالبات آمریکا ازمتفقین زمان جنگش گفتگوی فراوانی‌وجود دارد وروزنامه‌ها ازاین‌مطالب پرهستند . این‌وام‌هاکه همچون یك‌سنگ‌آسیا بگردن انگلستان وفرانسه بسته شده وسنگینی میکند و آنها هم ازپرداختن آن عاجزهستند همه در دوران جنگ بوجودآمده است اگر آن پولها بموقع‌نمیرسید اعتبارآنها بکلی‌ازمیان میرفت وشایدآمریکا هم هرگز به ایشان ملحق نمیگشت وبجنگ نمیپرداخت .

۱ــ منظور درسال ۱۹۳۳ وزمان نوشتن نامه‌است .

۱۴۹

جریان جنگ

اول آوریل ۱۹۳۳

وقتی که جنگ در اوایل اوت ۱۹۱۴ آغاز گردید توجه تمام‌دنیا بسوی بلژیك و مرزهای شمال فرانسه معطوف شد . ارتش عظیم آلمان دائماً در آنجا پیش و پیشتر میرفت و هر مانعی را که در راهش پیش می‌آمد از میان برمیداشت .

ارتش آلمان مدت کوتاهی بوسیلهٔ ارتش کوچك بلژیك متوقف گردید و چون آلمانی‌ها از این توقف خشمگین شدند تصمیم گرفتند با اقدامات خشونت‌آمیز و وحشت‌انگیز بلژیك را بترسانند و همین اقدامات آنها اساس داستان های متعدد قساوت و وحشی‌گری آنها شد که از طرف متفقین انتشار می‌یافت .

ارتش‌آلمان بسوی پاریس‌پیش‌میرفت وچنین بنظرمیرسید که ارتش‌فرانسه دربرابرآن‌ها یارای مقاومت ندارد ونابود میشود . ارتش‌کوچك بریتانیا هم ازماجرا بدور بود وعقب رانده شد. یکماه پس‌ازشروع جنگ بنظرمیامدکه پاریس سقوط خواهدکرد. وحکومت فرانسه عملا خود را آماده میساخت که مراکز اداری وچیزهای نفیس و با ارزش خودرا ازپاریس بشهر «بوردو» در جنوب منتقل‌سازد. بعضی‌ازآلمانیها فکرمیکردندکه عملادرجنگ پیروزشده‌اند وبزودی جنگ پایان خواهد یافت. درجبههٔ غرب (یعنی‌درجبههٔ فرانسه)وضع جنگ درآخرماه اوت‌آن سال چنین‌بود.

دراین ضمن ارتشهای روسی بر «پروس شرقی» حمله بردند و کوششی بعمل آمدکه هرطورهست توجه وتمرکزقوای آلمان از جبههٔ غرب کم شود .

در فرانسه و انگلستان به ارتش روسیه که همچون یك «غلطك» بجلومیآمد و بسوی برلین می‌غلطید امید بسیار بسته بودند . اما سربازان روسی سلاح‌های بسیار بدی داشتند و افسرانشان هم همه نالایق بودند . درپشت سرایشان هم فساد حکومت تزاری قرارداشت .

ارتشهای آلمانی ناگهان بسوی روس ها متوجه گشتند و قسمت عظیمی از ارتشهای روسی را در ناحیهٔ دریاچه ها و باطلاق های پروس شرقی به تله انداختند وبکلی نابودکردند . این پیروزیها که بنام «نبرد تاننبرگ» نامیده شد یکی ازپیروزی‌های درخشان وبزرگ آلمان بود ویکی ازسرداران بزرگی که در آن پیروزی شرکت‌داشت «فن‌هیندنبورگ» بودکه‌بعدها رئیس‌جمهوری آلمان شد .

این پیروزی خیلی درخشان بود معهذا برای ارتشهای آلمان بقیمت بسیارگزافی تمام شد . زیرا آلمانی ها برای پیروزی در این جبهه و از آن جهت‌که تا اندازه‌ئی از پیشرفت روس‌ها ترسیده بودند قسمتی از ارتش‌های خود را از جبههٔ غرب بسمت روسیه منتقل ساختند . این انتقال قوا از جبههٔ غرب به شرق تا اندازه‌ئی فشاری را که بر آن جبهه وارد می‌شد کم ساخت . در نتیجه ارتش‌فرانسه باتلاش بسیارتوانست ارتش‌های مهاجم‌آلمانی را عقب براند .

درنبرد «مارن» دراوایل سپتامبر ۱۹۱۴ فرانسویها توانستندآلمانیهارا درحدود یکصدکیلومترعقب برانند . باین‌ترتیب پاریس‌نجات یافت و فرانسه وانگلستان توانستند نفسی‌تازه‌کنند.

آلمانی‌ها یکباردیگر کوشیدندکه‌باحمله‌ئی‌شدید درجبههٔ غرب‌غلبه‌کنند وتقریباً هم‌پیروزشدند امابازهم جلوایشان گرفته شد . وازآن پس‌ارتشهای دو طرف خندق‌هائی‌حفرکردند ودر مقابل یکدیگر مستقر گشتند وجنگ خندقی آغازگردیدکه یکنوع جنگ خسته‌کننده ومبتذل وقدیمی بود وبیش‌ازسه سال طول‌کشید وتقریباً تاآخردوران جنگ ادامه یافت .

دراین‌جنگ خندق‌ها که درجبههٔ‌غرب‌دوام‌داشت، ارتشهای‌عظیمی بصورت

موش‌های زیرزمینی دردل خاك پنهان میشدند وهرطرف میکوشید دیگری را فرسوده سازد وازپا درآورد . تعداد افراد ارتشهای فرانسه و آلمان در این جبهه ازهمان آغازکار به‌چند میلیون نفرمیرسید. ارتش انگلستان در این جبهه نیز بسرعت افزایش‌یافت و برقم یك‌میلیون نفررسید.

در جبههٔ شرق یا جبههٔ روسیه حرکت بیشتربود . ارتش های روسیه بارها اطریشی‌ها را شکست دادند اما خودشان منظماً در برابر آلمانی‌ها شکست میخوردند . تلفات و خسارات در این‌جبهه فوق‌العاده بود . امانباید تصور کنی که در جبههٔ غرب بعلت آنکه جنگ خندقی وجود داشت تلفات ناچیز بود . جان وعمر مردم با بی‌اعتنائی و لاقیدی دستخوش حوادث میشد درحملات مکرر و متعدد به خندق‌ها صدها هزار نفر بکام مرگ فرومیرفتندو همه هم بی‌نتیجه .

صحنه‌های جنگ در جاهای دیگر هم گسترده بود . ترك ها کوشیدند که به‌کانال سوئز حمله برند و راه دریائی بریتانیارا قطع کنند اماعقب‌رانده شدند . بطوریکه سابقاً برایت گفتم مصردر دسامبر۱۹۱۴ رسماً تحت‌الحمایه بریتانیا اعلام‌گردید و باین‌جهت دولت بریتانیا مجمع قانونگذاری‌تازهٔ آنرا معلق ساخت و تعطیل‌کرد وزندان‌ها را از عناصر باصطلاح مشکوك انباشت . روزنامه‌های ملی‌توقیف گشتند و اجتماعات مردم‌که تعدادشان ازپنج نفربیشتر بود ممنوع شد . سانسوری که در مصر برقرار گشت بقدری شدید بود که حتی روزنامهٔ «تایمز» چاپ لندن آنرا «خشونت وحشیانه» نامید . در واقع کشور مصر درتمام دوران جنگ درزیرتسلط جابرانهٔ حکومت نظامی‌بریتانیا قرار داشت .

انگلستان درهرجاکه امپراطوری وسیع و ناجور ترکیه ضعیف بود به آن حمله میبرد . ابتدا درعراق و بعد در فلسطین و سوریه حملات خود را دنبال میکرد . درعربستان احساسات ملی‌اعراب مورداستفاده وبهره‌برداری انگلستان قرارمیگرفت . وباکمك‌پول واسلحهٔ انگلیسی‌ها یك شورش بزرگ عربی برضد ترکها آغازگردید.

یك مأمور انگلیسی بنام سرهنگ «ت.ا.لورنس» در بوجود آوردن این شورش نقش مهمی داشت و بعدها بعنوان یـك شخصیت مرموز معروف گشت که تصور میشد در پشت صحنهٔ بسیاری از حوادث و نهضت های آسیا قرار دارد.

حملهٔ اساسی به‌قلب ترکیه درفوریه سال ۱۹۱۵ آغازگردید که‌ناوگان انگلستان تصمیم گرفت ازراه تنگهٔ داردانل عبور کند وقسطنطنیه راکه پایتخت ترکیهٔ عثمانی بود مسخرسازد. اگرانگلیسی‌ها دراین‌کار موفق میشدند نه‌فقط بحیات ترکیه پایان میدادند بلکه نفوذ آلمان‌را در سرزمین‌های آسیای‌غربی بکلی‌ازمیان میبردند، اما آنهادراین‌منظورخود موفق‌نگشتند وشکست‌خوردند ترکها در داردانل بادلیری جنگیدند ومقاومت کردند. جالب توجه است‌که مصطفی‌کمال پاشا دراین مقاومت نقش‌وسهم مؤثری داشت. انگلیسی‌ها قریب یکسال به‌حملات خود در «گالیپولی» ادامه دادند وعاقبت پس‌ازدادن تلفات سنگین باناکامی عقب نشستند.

مستعمرات‌آلمان درآفریقای غربی وشرقی نیزاز طرف نیروهای متفقین مورد حمله واقع شد این مستعمرات بکلی از آلمان جدا بودند و آلمان نمیتوانست بهیچ ترتیبی به‌آنهاکمك برساند و در نتیجه تدریجاً همهٔ‌آنها ازپا درآمدند وتسلیم شدند.

در چین آلمانی ها در بندر «کیوچئو» امتیازاتی داشتند که با کمال سهولت بدست ژاپن‌افتاد. درواقع ژاپن‌هیچگونه دردسری نداشت چون‌عملا درشرق دور واقعه‌ئی روی نمیداد باین‌جهت از فرصت استفاده کردکه چین‌را تحت فشار بگذارد و تهدید کند و امتیازات با ارزشی برای خود بدست آورد.

ایتالیا تا چند ماه نگران و مراقب تحولات جنگ بود و میخواست به بیندکدام طرف پیروز میشود تا با آنطرف همراه گردد. عاقبت وقتی که سنجید احتمال پیروزی متفقین بیشتر است بر اثر رشوه‌ها و وعده‌هائی که به‌او دادند موافقت‌کرد که بهواداری آنها و در صف آنها وارد جنگ شود

وقراردادهای مخفیانه‌ئی با آنها امضاء کرد.

ایتالیا در ماه مه سال ۱۹۱۵ رسماً بنفع متفقین وارد جنگ شد. مدت دوسال ایتالیائی‌ها واطریشیها بدون نتیجهٔ مهمی بایکدیگر می‌جنگیدند تااینکه آلمانیها به‌کمك اطریشی‌ها آمدند وایتالیائی‌ها در برابر آنها شکست‌خوردند. ارتش آلمان واطریش تقریباً تاحددد شهر «ونیز» رسید.

بلغارستان در اکتبر سال ۱۹۱۵ به صف آلمان پیوست و بزودی ارتش‌های آلمان و اطریش با همکاری ارتش بلغارستان، صربستان را بکلی ازپای درآوردند وشکست دادند. پادشاه صربستان و بقایای ارتش او با کشتی های متفقین کشور را ترك گفتند و صربستان تحت اشغال آلمان درآمد.

بدینقرار قدرت‌های مرکزی اروپا یعنی آلمان واطریش تمامی بلژیك وقسمتی‌ازفرانسه‌را درشمال‌غربی‌ولهستان‌وصربستان ورومانی‌را درمرکزاروپا اشغال کردند. دربسیاری ازمیدان‌های کوچك جنگ آنها پیروزمیشدند اماقلب اصلی‌جنگ‌درجبههٔ غرب ودردریاها قرارداشت ودرآنجاها پیشرفتی‌نداشتند. درآن جبهه‌هانیروهای حریف‌محاصرهٔ سختی‌برای قدرت‌های مرکزی بوجود آورده بودکه مرگبار بود.

نیروهای متفقین در دریاها برتری کامل داشتند. در اوایل جنگ چند ناوشکن جنگی آلمان مداخلاتی درکار رفت‌وآمد نیروهای دریائی انگلستان ومتفقین میکرد. حتی یکی از این کشتی‌های جنگی آلمان بنام «امدن» بندر «مدرس»راکه درهندداست گلوله‌باران کرد. امااین‌عملیات موفقیت‌های‌ناچیزی بودکه به‌تسلط و برتری متفقین در دریاها آسیبی نمیرساند وآنها باکمك این برتری میکوشیدندکه راه‌آذوقه وسایرموادرا بروی کشورهای مرکزی اروپا به‌بندند ونگذارند هیچ‌چیزازخارج به‌آنها برسد.

این‌محاصرهٔ شدید دریائی برای آلمان و اطریش بسیار اهمیت داشت زیرا خواربار و مواد غذائی تدریجاً کمترمیشد و هیولای قحطی و گرسنگی دربرابرعموم مردم قرارمیگرفت.

از سوی دیگر آلمان هم بوسیلهٔ زیر دریائی های خود به غرق کردن کشتی‌های متفقین پرداخت . این جنگ زیر دریائی باندازه‌ئی موفقیت آمیز بود که ورود مواد غذائی به انگلستان بشکل محسوسی کم شد و انگلستان نیز با خطر قحطی مواجه گشت ، درماه مه سال ۱۹۱۵ زیردریائی‌های آلمانی کشتی بزرگ اقیانوس پیمای انگلیسی بنام «لوزیتانیا» را غرق کردند و گروه کثیری از مردم با آن غرق شدند . عدهٔ زیادی آمریکائی نیزجزء سرنشینان این کشتی بودند و غرق گشتند . این واقعه آمریکائی‌ها را سخت خشمگین و آشفته ساخت .

همچنین آلمان ازراه هوا نیز به انگلستان حمله برد . ناوهای هوائی بزرگ بنام «زیپلین» در شب های مهتاب بروی انگلستان می‌آمدند و بر لندن و مراکز کارخانه های مهمات سازی بمب میریختند . بعد ها هواپیماها باین‌ ببمباران‌ها پرداختند. ازآنپس صدای غرش‌هواپیماها وتوپ‌های ضدهوائی، و هجوم مردم به سرداب ها و نقاط زیرزمینی برای محفوظ ماندن از خطر هواپیماها امری بسیار عادی شد . مردم انگلستان از این‌بمباران شدن‌اهالی غیرنظامی خیلی‌عصبانی وخشمگین میشدند . در واقع هم این کار خشم‌انگیز و بسیار مهیب ومخوف بود ..

اما اکنون وقتی‌که هواپیماهای انگلیسی بمب‌های خود را فرومیریزند ومخصوصاً این‌اختراع شیطانی یعنی «بمب‌های ساعت شمار» را برسر مردم مرزهای شمال غربی هند و اهالی عراق فرو می‌اندازند دیگر انگلیسیها هیچ نوع ناراحتی در خود احساس نمی‌کنند ، زیرا این عملیات شرم‌آور که حتی در زمان صلح‌انجام میگیرد اقدامات پلیسی‌برای برقراری امنیت نامیده می‌شود[1] .

۱ ــ در دوران نهضت ملی‌هندکه اتفاقاً نهضت ملی عراق نیزاوج گرفته‌بود وتقریباً درهمان زمانهاکه این‌نامه‌هانوشته شده‌است نیروهای انگلیسی‌بارهامردمی راکه خواستاراستقلال بودند باهواپیماهای خود بمباران‌کردند وهمین کاریست‌که درنواحی‌مختلف شبه‌جزیره عربستان وجاهای دیگرنیزمیکنند .

بدین‌قرار جنگ ماه بماه ادامه می‌یافت و همچنانکه هنگام حریق یك جنگل دسته‌های ملخ ها نابود میشوند آتش جنگ جان میلیون ها نفوس را طعمه خود میساخت و هرچه ادامه پیدا می‌کرد بیشتر ویران کننده و وحشیانه میشد .

آلمانی‌ها گازهای جنگی‌را بکار بردند و بزودی هردو طرف آنرا برای جنگ مورد استفاده قراردادند . هواپیماها بیش‌ازپیش برای بمب‌افکنی بکار میرفت و بعد انگلیسی ها برای نخستین بار «تانك» را وارد میدانهای جنگ ساختند که غول‌های ماشینی ومکانیکی‌عظیمی‌بود وهمچون یك‌هزارپا درهمه‌جا بجلو می‌خزید وهمه‌چیزرا درراه خود نابود میساخت .

صدها هزارنفر درجبهه‌ها کشته میشدند و درپشت جبهه ها ، در داخل کشورها هم زنان و کودکان گرسنگی و محرومیت میکشیدند . مخصوصاً در آلمان و اطریش که درداخل‌حلقهٔ محاصرهٔ اقتصادی بودند گرسنگی و قحطی روزبروز بشکلی‌هولناك افزایش‌می‌یافت . آزمایش‌دشواری ازمقاومت وجان‌سختی پیش‌آمده بود . آیادراین‌آزمایش مهیب کدام طرف بیشترتاب‌میآورد؟ آیاکدام ارتش‌نیروی حریف‌را ازپامی‌افکند ؟ آیامحاصرهٔ متفقین‌روحیهٔ‌آلمان را درهم میشکست ؟ یاآیا زیردریائی‌های‌آلمانی‌انگلستان‌را دچار قحطی می‌ساختند وروحیهٔ‌آنها را خورد می‌کردند؟

هرملت فداکاریها ورنجهای عظیم‌را تحمل میکرد . مردم از خود می‌پرسیدند که آیا فداکاریها ورنجهای بزرگ بیهوده خواهدبود؟ آیاما کشتگان خودرا ازیاد خواهیم‌برد وبدشمن تسلیم‌خواهیم شد ؟

دوران پیش از جنگ بکلی دورشده بود . حتی علل جنگ‌هم دیگراز یاد رفته و فراموش شده بود فقط یك چیز باقی مانده بود که ذهن هر مرد وهر زن را بخود مشغول میداشت و آن هم میل انتقامجوئی و پیروز شدن بود .

پیام کشتگانی که در راه این هدف ها کشته شده بودند عزیز شمرده میشد واین پیام چیزی بسیار مؤثر وفوق‌العاده‌ایست . آیا کدام مرد یازن‌که

قلب وروحی حساس داشته باشد میتواند دربرابر این پیام مقاومت کند ؟ در آخرین سال های جنگ ظلمت و تیرگی در همه جا مستولی شده بود و در کشورهای داخل در جنگ در هر خانه ماتم و سوگواری و حرمان و ناامیدی جای داشت . اما آیا چه چارهٔ دیگری بود جز آنکه مشعل امیدزنده نگاهداشته شود ؟

این اشعار هیجان انگیز وحساس راکه یك افسرانگلیسی بنام « سرگرد مك کری» ساخته بخوان وبکوش که خوب مجسم کنی در قلب مردان و زنان هموطنش که آنهارا درآن روزهای تیره وغم انگیزجنگ میخوانده اند چه تأثیر عمیق بوجود می آورده است . وبخاطرداشته باش که نظایر این اشعار درکشور- های مختلف وبزبان های گوناگون ساخته میشد :

مامرده ایم . چند روز پیش ما زنده بودیم
زیبائی غروب وپرتوهای مغرب را احساس میکردیم.
مادوست میداشتیم ومارا دوست میداشتند ،
ولی اکنون اجساد ما افتاده است
درمیدان های فلاندر
پیکار ما را با دشمن دنبال کنید .
ماازدستهای بیجانمان
مشعل روشن را بشما میسپاریم وشما بایدآنرا بلند نگاهدارید .
اگرشما اعتقادتان را از ماکه می میریم بگسلید
هرچند شقایق ها میرویند . مابخواب نخواهیم رفت
درمیدانهای فلاندر

در اواخر سال ۱۹۱۶ بخوبی به نظر میرسید که برتری با نیروهای متفقین است . تانکهای تازه ابتکار عملیات را در جبههٔ غرب در دست آنها نهاده بود . حملات هوائی ناوهای هوائی زیپلین بر انگلستان ناکام گردید . کم کم باوجود خطرات زیردریائی های آلمان ، خواربار باکشتی های بیطرف

به انگلستان میرسید . درماه مه ۱۹۱٦ یك نبرد دریائی در دریای شمال‌روی دادکه بنام نبرد ژوتلند معروف شد و در این نبرد رویهمرفته بریتانیا پیروز شد .

در این ضمن محاصرهٔ آلمان قحطی را برای مردم آلمان و اطریش نزدیکتر و محسوس‌تر ساخته بود . چنین بنظر میرسیدکه هرچه زمان بگذرد وضع دول مرکزی بدتر خواهد شد و لازم بودکه نتایج سریعی بدست آید و کار هرچه زودتر پایان پذیرد . آلمان حتی کسانی را برای گفتگوی صلح فرستاد اما متفقین آنها را نپذیرفتند . حکومت های متفقین چنان با پیمانهای مخفی وتقسیم نواحی مختلف درمیان خویش سرگرم بودندکه جز با پیروزی کامل وقاطع بهیچوجه راضی نمیشدند .

«وودرو ، ویلسون» رئیس جمهور ایالات متحدهٔ آمریکا نیز کوششهای بیهوده‌ئی برای برقرار ساختن صلح بعمل‌آوردکه بی‌نتیجه ماند .

ازاین‌رو، زمامداران‌آلمان تصمیم گرفتندکه جنگ‌زیردریائی‌را تشدید کنند و ازین راه انگلستان‌را بعلت‌گرسنگی به‌تسلیم‌وادارسازند . در ژانویه ۱۹۱۷ آلمان اعلان داشت‌که تمام کشتی‌های بیطرف را در بعضی آبها غرق خواهد ساخت. این اخطار برای‌آن بودکه انگلستان نتواند بوسیلهٔ‌کشتیهای بیطرف خواربار بدست آورد . این اخطار آلمان آمریکا را سخت آشفته ساخت زیرا نمیتوانست تحمل‌کندکه‌کشتیهایش باین ترتیب غرق شوند .

این موضوع ورود آمریکا را بجنگ اجتناب ناپذیر ساخت و مسلماً وقتی‌که حکومت‌آلمان چنین تصمیمی دربارهٔ جنگ زیردریائی و غرق کردن بدون تبعیض کشتیها اتخاذکرد این‌موضوع را هم پیش بینی‌کرده بود. شاید هم احساس‌کرده بودکه راه چارهٔ دیگری دربرابرش وجود ندارد . و ناچار بچنین‌کاری دست‌برد وخودرا بخطر افکند. یا شاید فکرمیکردکه‌بانکداران وسرمایه دارای آمریکائی در هرحال به متفقین کمك مالی میدهند و در واقع عملاآمریکا درجنگ شرکت دارد .

بهرصورت درآوریل ۱۹۱۷ ایالات متحدهٔ آمریکا هم به آلمان اعلان

جنگ داد . ورود آمریکا با منابع وسیع و نیروهای تازه نفسش در جنگ درموقعی‌که نیروهای ملل دیگر بکلی تحلیل رفته بود شکست آلمان را مسلم ساخت .

معهذا حتی پیش از آنکه آمریکا جنگ را اعلام دارد یك واقعهٔ دیگر که اهمیت حیاتی داشت روی داد . در ۱۵ مارس ۱۹۱۷ نخستین انقلاب روسیه باستعفای تزار روس منتهی‌گردید. دربارهٔ این‌انقلاب نامهٔ جداگانه‌ئی برایت خواهم نوشت. آنچه میخواهم اکنون متذکرشوم اینست‌که این‌انقلاب تغییر بزرگی در وضع جنگ بوجودآورد . دیگر روسیه بهیچوجه نمیتوانست درمقابل‌آلمان بجنگد ومفهوم این امرآن بودکه‌آلمان میتوانست بدون هیچ نگرانی نیروهایش را از جبههٔ شرق فراخواند .

آلمان توانست تمام یا قسمت عمدهٔ نیروهایش را از جبههٔ شرق به جبههٔ غرب منتقل سازد وبرضد فرانسه وانگلستان وارد پیکارکند. بااین‌ترتیب ناگهان وضع برای آلمان خیلی بهتر شد . اگر آلمان فقط شش یا هفت هفته زودتر، از احتمال شروع انقلاب روسیه مطلع میشد تفاوت بسیارعظیمی بوجود می‌آمد . زیرا دراینصورت جنگ شدید زیردریائی را اعلام نمیداشت و شاید آمریکا همچنان بیطرف میماند و موقعی که روسیه از میدان جنگ بیرون میرفت و آمریکا هم بیطرف باقی میماند ظاهراً خیلی احتمال داشت که‌آلمان بتواند نیروهای فرانسه و انگلستان را درهم بشکند . حتی در همین وضع هم نیروهای آلمان در جبههٔ غرب تقویت گردید و خسارات و تلفات زیادی به کشتی های متفقین و بیطرف از جانب زیردریائی های آلمان وارد گشت .

ظاهراً چنین بنظر میرسد که انقلاب روسیه به آلمان کمك کرده و برای این کشور مفید بود درصورتیکه همین انقلاب یکی از بزرگترین دلایل ضعف داخلی آلمان شد . زیرا هشت ماه پس از نخستین انقلاب ، دومین انقلاب روسیه روی داد . این انقلاب دوم شوراها و بلشویك‌ها را روی کار آوردکه شعارشان«صلح» بود . اینها ازکارگران و سربازان تمام کشورهای

داخل درجنگ دعوت کردند که دست از جنگ بکشند و بآنها میگفتند که این جنگ یك جنگ سرمایه داریست وکارگران نباید اجازه بدهند که بخاطر منظورهای امپریالیستی طعمهٔ توپ شوند .

بعضی ازین حرفها و پیامها به‌گوش سربازان ملل دیگر که در جبهه‌ها می‌جنگیدند میرسید و اثر عمیقی در آنها بوجود می‌آورد . در ارتش فرانسه شورشهای متعددی روی‌داد که مقامات دولتی ونظامی‌توانستند آنهاراسرکوب کنند وازمیان ببرند .

اثر این تبلیغات درسربازان آلمانی بیشتر بود زیرا چندین هنگ از سربازان آلمانی پس از انقلاب روسیه با سربازان روسی روابط برادرانه برقرار ساختند . موقعی که این سربازان را به جبههٔ غرب منتقل ساختند پیامهای تازه را با خود همراه آوردند و در میان هنگ های دیگر هم منتشر ساختند . آلمان بشدت از جنگ فرسوده وبیزار شده بود وبذری که‌ازروسیه آمد درزمین بسیارآماده ومناسبی‌کاشته شد . باین ترتیب انقلاب روسیه‌آلمان را ازلحاظ داخلی ضعیف ساخت .

امامقامات نظامی‌آلمان‌دربرابر این عوامل کوربودندودرمارس ۱۹۱۸ یك صلح اجباری و توهین‌آمیز را برروسیهٔ شوروی تحمیل کردند . شورویها هم چون چارهٔ دیگری نداشتند آنرا پذیرفتند زیرا میخواستند بهرقیمت که باشد صلح‌را برقرار سازند .

در همین ماه مارس ۱۹۱۸ بودکه ارتش آلمان آخرین تلاش خود را در جبههٔ غرب نیز بعمل آورد . در آنجا خط مقاومت ارتش های انگلیسی و فرانسوی‌را درهم شکستند ونیروهای حریفان خود را ازمیان بردند ودوباره بسواحل رود «مارن» رسیدند که سه سال و نیم بیشتر از آنجا به عقب رانده شده بودند . این تلاش بزرگی بود اما در واقع آخرین تلاش آلمان بود و نیروهای‌آلمان بپایان رسیده بود.

در این ضمن ارتشهای آمریکائی از اقیانوس اطلس گذشته و به اروپا وارد شدند و براثر تجربیات تلخ که ازگذشته بدست آوردند تمام نیروهای

متفقین درجبهۀ غرب یعنی ارتش‌های انگلیسی وفرانسوی وآمریکائی دراختیار یك فرماندهی عالی قرار گرفتند بطوریکه حداکثر همکاری میان آنها برقرار گردد و یکنوع وحدت عمل در میان ایشان بوجود آید . مارشال « فوش » فرانسوی بعنوان ژنرالیسم وفرمانده عالی نیروهای متفقین درجبهۀ غرب تعیین گردید . در اواسط سال ۱۹۱۸ بالاخره ورق بکلی برگشت . ابتکار حمله و عملیات بدست متفقین افتاد که مرتباً پیش‌میرفتند وآلمانیهارا به‌عقب میراندند. درماه اکتبر پایان جنگ خیلی نزدیك گشت واز یك قرارداد ترك مخاصمه صحبت میشد .

روز ٤ نوامبر شورشی در میان نیروی دریائی آلمان در بندر « کیل » آغاز گردید و پنج روز بعد « جمهوری آلمان » در برلین اعلام گردید . در همان روز ۹ نوامبر « کایزر ویلهلم دوم » بدون سروصدا و بشکلی شرم‌آور از آلمان به هلند گریخت و با او دوران حکومت خاندان « هوهنتزولرن » بپایان رسید .

این خانواده هم مانند منچوهای چین « با غرش ببر روی کار آمدند و با آرامش مار ازمیان رفتند .»

روز ۱۱ نوامبر سال ۱۹۱۸ پیمان ترك مخاصمات بامضا رسید و جنگ پایان یافت . این پیمان آتش‌بس براساس «چهارده اصل» که از طرف پرزیدنت ویلسون رئیس جمهور آمریکا طرح شده بود منعقد گردید . این مواد براساس رعایت خودمختاری و آزادی برای ملل کوچك وخلع سلاح و اجتناب ازسیاست‌های مخفی وکمك بروسیه از طرف دول بزرگ ، و تشکیل «جامعۀ ملل» تهیه شده بود . اما بعداً خواهیم دید که فاتحان پیروز چگونه بسیاری ازاین اصول را ازیاد بردند .

باین ترتیب جنگ پایان یافت . اما محاصرۀ آلمان از طرف نیروی دریائی انگلستان ادامه پیدا کرد و اجازه داده نشد که خواربار و غذا به زنان و کودکان گرسنۀ آلمانی برسد . این نمایش کینه و نفرت و این میل انتقامجوئی که حتی نسبت بکودکان خردسال عملی میگشت ازجانب سیاستمداران

مشهور و رجال نامدار انگلستان هم تأیید میگشت و روزنامه های بزرگ و معروف انگلیسی حتی روزنامه‌های باصطلاح لیبرال وآزادیخواه از این عمل غیرانسانی هواداری میکردند . در واقع نخست وزیر آن زمان انگلستان ، آقای «لوید جورج» خود از لیبرالها بود .

تمام جریان چهار سال و سه ماه جنگ از ماجرا های خشونتها و وحشیگری‌ها وقساوت‌ها و بیرحمی‌ها پراست معهذا شاید هیچ چیزی بپای این قساوت بیرحمانه‌که باکمال خونسردی انجام میگرفت و این ادامهٔ محاصرهٔ آلمان پس ازپایان جنگ نمیرسد .

جنگ بپایان رسیده بود و باز هم تمامی یك ملت شکست خورده دستخوش قحطی وگرسنگی بود وکودکان خردسال از بیغذائی رنج میکشیدند وراه‌آذوقه ، اجباراً و تعمداً بروی آنها بسته شده بود . واقعاً حیرت انگیز است‌که چگونه جنگ ذهن و روح ما را دگرگون میسازد و آن را از کینهٔ دیوانه‌وار لبریز میکند .

«بتمان هولوگ» صدراعظم پیر آلمان میگفت « فرزندان ما وفرزندان فرزندان ما ، اثر این محاصرهٔ انگلستان را که برما تحمیل شده بود واثر این بیرحمی کامل را که جز شیطانی هیچ صفتی نمیتوان برآن نهاد حفظ خواهندکرد .»

درحالیکه سیاستمداران بزرگ ودیگران که‌درمقام عالی قرار داشتند ازاین محاصرهٔ بی‌رحمانه هواداری میکردند یك « تومی انگلیسی[1] » که عملا هم در میدان‌ها جنگیده بود چگونه میتوانست با این امر موافق نباشد . پس از پایان جنگ یك ارتش انگلیسی در « کلنی » درناحیهٔ « راین لاند » مستقر گردید وفرمانده انگلیسی این ارتش تلگرافی به نخست وزیر « لوید جرج» مخابره کرد که در آن میگفت « منظرهٔ این رنج های زنان و کودکان آلمانی چه‌تأثیر ناگواری در ارتش بریتانیا بوجود می‌آورد .» این محاصرهٔ

۱ ــ منظور یك فرد عادی وعامی انگلیسی است .

آلمان تا هفت ماه پس از پایان جنگ ادامه داشت .

سال‌های ممتد جنگ ملل‌داخل درجنگ را بسیار خشن ساخت. روحیه و احساس اخلاقی را دربسیاری از مردم نـابود کرد وگروه کثیری از مردم عادی را به مردمی نیمه جنایتکار مبدل ساخت . مردم به خشونت و اعمال جنایت‌آمیز عادت کردند وروحشان از کینه ونفرت واحساس انتقامجوئی لبریز شده بود .

آیا بیلان این جنگ چه بود ؟ هنوز هیچکس بدرستی نمیتواند آنـرا بیان کند وهنوز هم پس از سالیان دراز مشغول تحقیق هستند که بتوانند نتایج آنرا حساب کنند ! فقط چند رقم برایت نقل میکنم کـه درك کنی جنگهای تازه وامروزی چه معنی دارد .

مجموع نتایج خسارات جنگ که هنوز کامل نشده بصورت زیر حساب شده است .

سربازان کشته وشناخته شده	۱۰،۰۰۰،۰۰۰ نفر
سربازانی که‌قاعدتاً کشته‌شده‌اندوازآنها خبری نیست	۳،۰۰۰،۰۰۰ »
کشته‌های غیر نظامی	۱۳،۰۰۰،۰۰۰ »
آسیب دیدگان ومجروحان	۲۰،۰۰۰،۰۰۰ »
زندانیان	۳،۰۰۰،۰۰۰ »
یتیمان جنگ	۹،۰۰۰،۰۰۰ »
بیوه زنان جنگ	۵،۰۰۰،۰۰۰ »
پناهندگان وفراریان	۱۰،۰۰۰،۰۰۰ »

به این ارقام حیرت‌انگیز نگاه‌کن وبیندیش که چقدر رنج های بشری درزیر ارقام نهفته‌است. آنهارا بایکدیگر جمع بزن مجموع رقم کشته شدگان ومجروحان ٤٦ میلیون نفرمیشود .

هزینه جنگ ازلحاظ مالی ، رقمیست که هنوز مشغول‌محاسبهٔ آن هستند یك آمریکائی مجموع هزینه های جنگی متفقین را ٤٠،٩٩٩،٦٠٠،٠٠٠ لیره انگلیسی یعنی نزدیك ٤١ میلیارد لیره وهزینه‌های جنگی طرف آلمان را بیش

از ۱۵ میلیارد لیره تخمین زده است که مجموعاً بیش از ۵۶ میلیارد لیرهٔ انگلیسی میشود !

ما نمیتوانیم بدرستی این رقم را درک کنیم زیرا باندازه‌ئی از حسابهای عادی زندگی روزانه بدور است که در ذهن ما نمی گنجد این ارقام بنظر ما همچون اعداد وارقام نجومی مربوط بفاصلهٔ خورشید و ستارگان وغیره جلوه میکند . بنابراین تعجب‌آور نیست که کشورهای داخل در جنگ چه غالب وچه مغلوب ، هردو هنوز هم تحت تأثیر عواقب ناگوار بحران های مالی میباشند که از نتایج عادی جنگ است .

پس از جنگ، شعارهای « جنگ برای پایان دادن بجنگ» و « ساختن دنیائی مناسب برای دموکراسی» و «تأمین آزادی ملل کوچك» و «خودمختاری واستقلال» وبطور کلی مبارزه بخاطر آزادی و ایدآل های عالی همه از میان رفت . انگلستان، فرانسه، آمریکا ، ایتالیا ودست نشاندگان کوچکشان (البته روسیه از جرگه آنها بیرون رفت) پیروز شدند . اما آیا آرمان‌ها و هدف‌های عالی درعمل چه صورتی پیدا کرد؟ این مطلب را بعداً خواهیم دید .

اکنون میتوانیم این سطور را که شاعر انگلیسی « سوتی » درباره یك جنگ قدیمی‌تر ویك پیروزی سابق نوشته است نقل کنیم :

« وهمه‌کس امیر را میستود
که دراین پیکار بزرگ پیروز شده بود .
اما «پترکین» کوچك میپرسید
آیا عاقبت چه حاصلی ازآن بدست‌آمد ؟
او میگفت «نمیتوانم بگویم اینهمه ماجراها برای چه بود
اما بهرصورت یك پیروزی بزرگ درخشان نامیده میشد .»

۱۵۰

زوال حکومت تزاری درروسیه

۷ آوریل ۱۹۳۳

ضمن گزارش جریان جنگ به انقلابی که در روسیه روی داد وعواقب آن نیز اشاره‌ئی کردم . صرفنظر از تأثیری که انقلاب در جنگ داشت بخودی خود نیز در تاریخ جهان واقعهٔ عظیمی بود . هرچند که این واقعه نخستین انقلاب از نوع خود بود اما مسلم است که تنها انقلاب ازین نوع نخواهد ماند . زیرا کشورهای متعدد دیگری هم با چنین حوادثی تهدید میشوند و این انقلاب برای بسیاری از انقلابی های سراسر جهان سرمشقی بوجودآورده است . ازین جهت شایسته است که آنرا بیشتر و عمیق‌تر مورد مطالعه قراردهیم .

بدون تردید انقلاب روسیه بزرگترین نتیجهٔ جنگ بود . معهذا باید گفت که این نتیجه‌ئی بود که حکومت‌ها و سیاستمدارانی که در جنگ غوطه میزدند هیچ به‌آن فکرنکرده بودند و بهیچوجه چنین چیزی را نمیخواستند و نمی پسندیدند . یا شاید صحیح‌تر آنست که گفته شود این انقلاب فرزند شرایط واوضاع تاریخی واقتصادی بود که‌قبلا درروسیه‌وجود داشت وخسارات وتلفات سنگین جنگ بوجودآمدن‌آنرا پیش انداخت . یك ذهن‌ومغز بزرگ که نابغه‌ئی درامر انقلاب می‌باشد یعنی «لنین» از این موقعیت استفاده‌کرد و انقلاب را به پیش برد وبه ثمر رساند .

در واقع درسال ۱۹۱۷ درروسیه دو انقلاب روی داد که یکی در ماه

مارس بود و دیگری در ماه نوامبر[۱] یاشاید میتوان گفت که تمامی این مدت یك دوران تحولات بود و انقلاب جریان داشت منتها درآن دو وقت حوادث اوج گرفت وشکل قاطع پیدا کرد.

در آخرین نامهٔی که دربارهٔ روسیه برایت نوشتم[۲] دربارهٔ انقلاب ۱۹۰۵ نیز مطالبی گفتم و متذکر شدم که آن انقلاب نیز دردوران جنگ و شکست روی داد. آن انقلاب با خشونت و شدت بسیار سرکوب گردید و حکومت تزار بشکل سابق با قدرت نا محدود خود ادامه یافت در حالیکه جاسوسان آن در همه‌جا پراکنده بودند و هرنوع افکار آزادیخواهانه را خفه میکردند و ازمیان میبردند. مارکسیست‌ها ومخصوصاً بلشویك‌ها مورد تعقیب شدید قرارگرفتند و تمام شخصیت های ممتاز آنها چه مردان و چه زنان یا بحبس‌های طویل‌المدت محکوم گشتند و به تبعیدگاههای سیبریه اعزام شدند ویا ازکشور بیرون رفتند ودرخارجه بسرمیبردند.

گروه معدودی که بخارجه‌رفتند حتی درآنجا زیر رهبری لنین تبلیغات ومطالعات خودرا دنبال میکردند. همهٔ آنها مارکسیست های مؤمنی بودند. ولی اصولا نظریات مارکس برای کشورهائی مانند آلمان یا انگلستان تهیه

۱ــ باید توجه داشت که این دو انقلاب که درماههای مارس و نوامبر سال ۱۹۱۷ روی‌داد درتاریخ بطورکلی بنام «انقلاب‌فوریه» و«انقلاب‌اکتبر»معروفست. دلیل این موضوع آنست که تازمان انقلاب تقویم‌رایج در روسیه هرچند با حساب سال‌های میلادی سنجیده میشد ولی‌بحساب کلیسای ارتدوکس بودکه با سال شماری عادی ملل دیگرمسیحی ۱۳ روز تفاوت داشت. درنتیجه روزی‌که انقلاب‌اولی‌روی داد درروسیه هنوزماه «فوریه» ودر اروپا ماه مارس بود وباین جهت بنام «انقلاب فوریه» معروف شد. وانقلاب دوم هم موقعی روی داد که بنابرتقویم روسی‌هنوزماه «اکتبر» بود وبهمین دلیل بنام انقلاب‌اکتبر‌نامیده میشود.

اکنون شوروی‌ها تقویم بین‌المللی را پذیرفته‌اند وباین جهت هرسال در ۷ نوامبر جشن «انقلاب‌اکتبر» را برپا میکنند.

۲ــ نامهٔ شمارهٔ ۱۴۴ .

شده بود که از لحاظ صنعتی به تکامل بسیار رسیده بودند . در حالیکه روسیه هنوز یك کشور عقب ماندهٔ کشاورزی بود که فقط مقداری صنایع در شهرهای بزرگ خود داشت .

لنین بمطالعه و کار جدی پرداخت و اصول مارکسیسم را با وضعی که در روسیه وجود داشت منطبق ساخت و در این باره کتاب های متعدد نوشت .

درمیان کسانی که درخارج از روسیه بودند برسر این مسائل مباحثات و گفتگوهای فراوان صورت میگرفت و بدینقرار آنها خودشان را از لحاظ تئوری و نظریات علمی انقلابی پرورش میدادند و آماده میساختند . لنین عقیده داشت که کار انقلاب باید دردست کسانی قرارگیرد که برای این منظور پرورش یابند و کارشناس شوند ونه فقط بوسیلهٔ کسانی که ذوق و شوق انقلابی دارند واز انقلاب هواداری میکنند انجام پذیرد .

بعقیدهٔ لنین وقتی که یك انقلاب مسلم درپیش بود باید اشخاصی هم برای این منظور پرورش یابند بطوریکه وقتی زمان اقدام وعمل فرا رسید بتوانند باروشن بینی بدانند وتشخیص بدهند که چه باید بکنند . بدین ترتیب لنین و همکارانش از سالهای تیره و تاریك فشار و تضییقات پس از انقلاب ۱۹۰۵ استفاده کردند وخودشان را برای اقدامات آینده آماده میساختند .

درسال ۱۹۱۴ طبقهٔ کارگر روسیه که درشهرهای بزرگ بودند از نو بایك روحیهٔ انقلابی قیام کردند . اعتصابات های سیاسی متعددی روی میداد اما بزودی جنگ شروع شد و تمام توجه عمومی را بخود معطوف داشت و مترقی ترین کارگران بصورت سربازان به جبهه فرستاده شدند. لنین وهوادارانش (که بیشتر ایشان دور از روسیه درخارج بسرمیبردند) از همان آغاز کار با جنگ مخالف بودند . آنها مانند بیشتر سوسیالیست‌های سایر کشورها نبودند که از جنگ هواداری کردند ، بلکه آنها این جنگ را یك جنگ سرمایه‌داری اعلام داشتند که با طبقهٔ کارگر هیچ ارتباطی ندارد جز آنکه طبقهٔ کارگر میتوانست ازآن برای آزادی خود استفاده کند .

ارتش روسیه در جبهه های جنگ تلفات سنگینی داشت . شاید تلفات روسیه از تمام ارتش های داخل در جنگ بیشتر بود . سرداران روسی حتی از لحاظ نظامی گری که معمولا ذکاوت و فهم زیاد لازم ندارد ، بسیار نالایق بودند . سربازان روسیه که‌اسلحه بسیاربدی داشتند واغلب هیچگونه‌تجهیزات وسایلی برای خود نداشتند دستخوش حملات دشمن بودند و صدها هزار نفر ایشان به‌کام مرگ مسلم و قطعی میرفتند . در این ضمن در « پتروگراد » - که نام تازهٔ سن پترزبورگ بود - ودرشهرهای بزرگ دیگر سوءاستفاده‌های بزرگ میشد و ازین راه ثروت های هنگفت جمع آوری میگشت . این محتکرین و سوء استفاده کنندگان باصطلاح « وطن پرست » با هیاهوی بسیار درخواست میکردند که جنگ تا پایان ادامه پیداکند . البته برای آنها خیلی بهتر میبود ودلشان هم میخواست که جنگ دائمی وهمیشگی باشدتاآنهاهرچه بیشتر استفاده کنند ! اما سربازان وکارگران ودهقانان (که سرباز میشدند) فرسوده وگرسنه وسرشار ازخشم ونارضائی بودند .

« نیکلا » تزار روسیه شخصاً مردی ابله بود که تا اندازهٔ زیادی زیر نفوذ همسرش «تزارینا» (ملکه) قرار داشت که خود او نیز شخصی ساده لوح وعجیب بود . یك عده درباریان متملق ومزور وابله نیز آنها را احاطه‌کرده بودند و هیچ کسی جرأت و اجازه نداشت که از ایشان انتقاد کند . اوضاع بشکلی بود که شخصی پست و فرومایه و منفور بنام « گریگوری راسپوتین » محبوبترین‌شخص مورد اعتماد وعلاقهٔ«تزارینا»گردید وبه وسیلهٔ او بر«تزار» هم مسلط شد .

راسپوتین (این کلمه بمعنی « سگ کثیف » میباشد) یك دهقان فقیر بود که بخاطر سرقت چند اسب گرفتاری هائی پیدا کرده بود . بعد تصمیم گرفت که خود را به‌کسوت روحانی درآورد و بصورت یك مرتاض روحانی با دریافت اعانه و صدقات‌مذهبی زندگی کند. در روسیه هم مانند هند ، پول درآوردن از این راه‌کارآسانی بود . باین جهت موهای سرش‌را بلندکرد و بابلند شدن مویش شهرتش نیز زیاد میشد تااینکه آوازه‌اش بدربار سلطنتی

نیز رسید. اتفاقاً تنها پسر « تزار » و «تزارینا» که « تزارویچ » (پسرتزار) نامیده میشد علیل بود وراسپوتین هرطور بود به «تزارینا» قبولاند که اوخواهد توانست این پسر بیمار وعلیل را معالجه‌کند. باین ترتیب اقبالش بالا گرفت و بزودی برتزار و تزارینا مسلط گشت وحقوق هنگفتی برایش تعیین گردید . زندگی پر ازتباهی وفسادی برای خود ترتیب داد و رشوه‌های هنگفت میگرفت، با وجوداین توانست مدت چندسال این‌نقش راادامه دهد .

همه‌کس ازین وضع ناراضی بود. حتی اعتدالی‌ها واشراف روسیه نیز کم‌کم زمزمه‌هائی آغاز کردند و صحبت ازیك انقلاب در داخل دربار یعنی تغییر اجباری تزار نیزبمیان آمد. دراین ضمن تزار نیکلا خود را فرمانده عالی ارتش نیز اعلام‌کرد وهمهٔ‌کارها راآشفته ساخت .

چند روز پیش از پایان سال ۱۹۱۶ راسپوتین بوسیله یکی از افراد خانوادهٔ تزارکشته شد. اورا برای یك ضیافت شام دعوت کردند ودر آنجا از او خواستند که خودکشی کند وچون او این پیشنهاد را قبول نکرد اورا با چندگلوله بقتل رساندند. قتل راسپوتین‌ازطرف همه‌کس مورداستقبال قرار گرفت وبامسرت تلقی‌گردید امانتیجه‌اش این‌شدکه پلیس‌مخفی حکومت‌تزار برفشارهای خود افزود .

باین ترتیب بحران توسعه می‌یافت. در «پتروگراد» قحطی روی نمود و شورش‌هائی برای دریافت خواربارشروع شد. تااینکه دراوایل ماه مارس[1] ازمیان کارگرانی که بحالت نزع واحتضار افتاده بودند بشکلی غیرمنتظره و خود بخودی انقلاب شروع گشت وتوسعه پیداکرد .

در مدت پنج روز از۸ تا۱۲ مارس (اواخر فوریه بتقویم قدیم روسی) انقلاب پیروز گردید. این انقلاب یك‌کار درباری نبود. حتی یك انقلاب سازمان یافته وبانقشه نبودکه ازمدتی پیش بوسیلهٔ رهبران وسرانی تهیه شده باشد. چنین بنظر میرسیدکه انقلاب از اعماق اجتماع وازمیان‌کارگرانی

۱ــ اواسط فوریه بتقویم قدیم روسی .

که بیش از همه تحت فشار بودند بوجود آمد و بشکلی کور کورانه بدون آنکه نقشه ورهبری خاص داشته باشد پیش میرفت .

احزاب انقلابی مختلف از جمله بلشویك های محلی از این جریانات بی‌خبر بودند وبدرستی نمیدانستند که باید چه بکنند وچگونه میتوانند برای این انقلابات راهنمائی ورهبری مناسبی بوجود آورند . درواقع خودتوده‌های مردم بودند که ابتکار عملیات را دردست داشتند و موقعیکه سربازان پادگان پتروگراد را نیز به همراهی خود کشاندند پیروزی ایشان مسلم گردید .

این قیام توده‌های انقلابی را نباید با شورش نامنظم انبوه مردم که بخاطر ویرانی و نابودی و غارت صورت میگیرد و با شورش هائی که پیش از آن گاه بگاه درمیان دهقانان روی میداد اشتباه کرد . مطلب مهم وفوق‌العاده دراین انقلاب آن بود که برای نخستین‌بار درتاریخ ، طبقهٔ کارگران صنعتی کارخانه‌ها که « پرولتاریا » نامیده میشوند رهبری انقلاب را در دست خود گرفتند . این کارگران هرچند که درآن وقت رهبری ممتازی باخود نداشتند (لنین ودیگران یا درتبعید ودرخارجه ویا درزندان بودند) اما درمیان ایشان کارگران ساده و ناشناسی وجود داشتند که بوسیلهٔ تعلیمات لنین و دوستانش پرورش یافته بودند . همین کارگران ناشناس که در کارخانه‌های مختلف بودند ستون فقرات نهضت انقلابی را تشکیل میدادند و آنرا در راه مشخص خود پیش میبردند .

در اینجا ما نقش توده های کارگران صنعتی را بهنگام اقدام و عمل می‌بینیم . چنین نقشی درهیچ‌جای دیگر نظیر ومانند نداشت . بدیهیست روسیه یك کشور کاملا کشاورزی بود وحتی همین کشاورزی هم بشکل قرون وسطائی جریان داشت. رویهمرفته درآن کشور صنایع جدید زیاد نبود وصنایع‌موجود هم در چند شهر بزرگتر متمرکز شده بود . بسیاری از این کارخانه‌ها در پتروگراد بود و باین جهت در آنجا گروه کثیری کارگران صنعتی بوجود آمده بود . جریان و پیشرفت انقلاب، کار همین کارگران پتروگراد وکار هنگهای سربازانی بودکه پادگان آن شهر را تشکیل میدادند .

روز ۸ ماه مارس نخستین غرشهای طوفان انقلاب برخاست . نهضت انقلابی را زنان آغاز کردند . زنان کارگر کارخانه‌های بافندگی ازکار دست کشیدند و برای تظاهرات به خیابانها آمدند . روز بعد اعتصابات توسعه یافت وبسیاری ازمردان کارگر نیز به تظاهر کنندگان پیوستند . دراین تظاهرات مردم نان میخواستند وفریاد میکشیدند «مرده باد استبداد».

مقامات دولتی گروهی از قزاقها راکه درگذشته نیروی عمدهٔ هواداری از حکومت تزار بودند برای سرکوبی تظاهرات کارگران اعزام داشتند . قزاقها جلومردم را گرفتند اما بایشان تیراندازی نمیکردند وکارگران با نهایت شادمانی دریافتندکه قزاقها درپشت چهره‌های ظاهری ورسمی درواقع نسبت بایشان روشی دوستانه دارند . موج شور و هیجان مردم بلافاصله بالا گرفت وکوشیدند که با سربازان روابط برادرانه برقرار سازند اما همه از پلیس نفرت داشتند.ومأموران پلیس را سنگباران میکردند .

روز ۱۰ مارس که سومین روز انقلاب بود روح برادری میان سربازان و کارگران اوج گرفت . حتی شایعاتی انتشار یافت که سربازان در مقابل پلیس هائیکه بروی مردم تیراندازی میکردند به تیراندازی پرداخته‌اند . نیروهای پلیس ناچار ازخیابانها جمع‌آوری شدند. زنان کارگر بسوی سربازان میرفتند و با کلمات شورانگیز آنها را به پیوستن بصفوف کارگران دعوت میکردند. بزودی سرنیزه‌های سربازان ازمقابل صفوف کارگران بکنار رفت.

روز ۱۱ مارس یك روز یکشنبه و تعطیل عمومی بود . کارگران در مرکز شهر اجتماعی تشکیل دادند و بتظاهرات پرداختند . نیروی پلیس از پناهگاههای خودآنهارا گلوله‌باران کرد. بعضی ازسربازان نیز بروی مردم تیراندازی کردند . کارگران باین مناسبت به سربازخانه ها رفتند و ازین رفتار سربازان بشدت گله و شکایت کردند . در نتیجه سربازان سربازخانه‌ها نیز بحرکت‌آمدند و زیر فرمان درجه داران وگروهبانان و استواران خود برای حمایت از مردم بخیابانها آمدند ودرمقابل تیراندازی‌پلیس به‌تیراندازی متقابل پرداختند . افراد این هنگ بازداشت شدند اما خیلی دیر شده بود

زیرا روز ۱۲ مارس شورش به هنگهای دیگر هم سرایت کرد وآنها نیز با تفنگها ومسلسلهای خود به خیابانها آمدند. درکوچه‌ها وخیابانها تیراندازی دامنه‌داری ادامه‌داشت. اما هیچ‌معلوم‌نبود که‌چه‌کسی بروی‌چه‌کسی‌تیراندازی میکند. سپس سربازان و کارگران بسراغ اعضای کابینه رفتند و چند نفر ازوزیران را بازداشت‌کردند (دیگران گریخته بودند) نیروهای‌پلیس‌وافراد پلیس مخفی نیز بازداشت شدند. سپس زندانیان سیاسی سابق را از زندانها آزاد کردند.

باین ترتیب انقلاب درپتروگراد که پایتخت بود پیروز گردید. بزودی مسکو نیز بدنبال پتروگراد آمد. دهکده‌ها تا این زمان فقط ناظر اوضاع بودند. کم‌کم دهقانان وضع جدید را پذیرفتند اما هنوز ذوق وشوقی از خود نشان نمیدادند. برای‌آنها فقط دوموضوع اهمیت داشت: یکی بدست‌آوردن زمین ودیگری برقرار شدن صلح.

آیاتزارچه‌میکرد؟ آیادراین‌روزهای‌پرماجرا برای‌اوچه‌اتفاقی‌روی‌داد؟

تزار در پتروگراد نبود و ظاهراً بعنوان فرمانده عالی ارتش در یك شهرکوچك دور از پایتخت اسماً ارتش‌را رهبری میکرد. اما دیگر دورانش بسر رسیده بود و مانند یك میوهٔ خیلی رسیده بدون سروصدا سقوط کرد و فروافتاد. تزار عظیم‌الشأن، فرمانفرمای کبیر سراسرروسیه، که میلیونها نفر در برابر قدرتش برخود میلرزیدند و «پدرکوچك روسیهٔ مقدس» لقب داشت درمیان زباله‌دان تاریخ ناپدید گشت.

حیرت‌آور است که چگونه هرسیستم و رژیم، وقتی که دورانش بپایان رسید وعمرش بسرآمد به‌آسانی از میان میرود ومنقرض میشود.

وقتی‌که اخبار اعتصابات‌کارگران وشورش‌های پتروگراد بگوش تزار رسید فرمان دادکه حکومت نظامی برقرارگردد. این حکومت‌نظامی رسماً ازطرف ژنرالی‌که فرمانده پادگان پتروگراد بود اعلان گردید اما این امر حتی در شهر اعلان نشد زیرا کسی وجود نداشت که آنرا اعلان دارد یا اعلامیه‌های مربوط به‌آنرا بدیوار بچسباند! دستگاه ماشین دولت بکلی از

هم پاشیده بود .

تزار که هنوز هم در برابر این حوادث کور و نابینا بود کوشید که به پتروگراد بازگردد . اما کارگران راه‌آهن قطار او را در نیمه راه متوقف ساختند . «تزارینا» که در آنوقت درحومهٔ پتروگراد بود تلگرافی برای تزار فرستاد . اما متن تلگراف را از تلگرافخانه برایش پس فرستادند درحالیکه با مداد رویش نوشته بودند : «آدرس گیرنده ناشناس است» !

ژنرالهائی که درجبهه بودند ورهبران لیبرال پتروگراد ازاین تحولات وحوادث بوحشت افتادند و بامید آنکه شاید بتوانند از شکست قطعی دستگاه حکومت و فروریختن آن جلوگیری کنند از تزار خواهش کردند که استعفا بدهد . او نیز قبول کرد و یکی از بستگانش را برای جانشینی خود معین ساخت . اما اصولا دوران تزارها گذشته بود و حکومت خاندان « رومانف » پس از ۳۰۰ سال حکومت مطلقه و استبدادی برای همیشه از صحنهٔ روسیه خارج گشت .

طبقات اشراف ، مالکان اراضی، ثروتمندان وحتی لیبرالهای باصطلاح اصلاح طلب ، این انفجار طبقهٔ کارگر را با وحشت و ناراحتی و نفرت تلقی میکردند . آنها وقتی دیدند سربازان که تکیه‌گاه ایشان بودند به نیروهای کارگران پیوستند دیگر خودرا بکلی ناتوان یافتند . اما هنوزهم‌نمیدانستند پیروزی با کدام طرف خواهد بود زیرا ممکن بود که تزار با ارتشهائی که درجبهه بودند بازگردد وباکمك آنها قیام مردم را سرکوب کند . بدینقرار از یکسو ترس ازکارگران واز سوی دیگرترس از تزار وعلاوه برتمام اینها نگرانی برای نجات دادن جان و مالشان آنها را بوضع بسیار بدی انداخته بود وبیچاره‌شان میساخت .

درآنوقت یك مجلس « دوما » وجود داشت که نمایندگان طبقهٔ مالکان وثروتمندان درآن جمع میشدند . کارگران انقلابی حتی تا اندازه‌ئی بهمین مجلس باامیدواری مینگریستند امااعضای «دوما» بجای آنکه باقدام بپردازند ودرمیان بحران زمام رهبری‌را بدست خود بگیرند همه ازترس ولرز بیچاره

شدند ورئیس واعضای آن نمیدانستند چه بکنند .

در این ضمن «سوویت» یا شورای متحد شهر پتروگراد شکل گرفت . در این شورا علاوه برنمایندگان کارگران که درآن شرکت میکردند ، نمایندگان سربازان هم اضافه گشتند و « سوویت » تازه به قسمتی از کاخ « توريد » منتقل گردید که یك قسمت دیگر آن در اشغال مجلس « دوما » بود .

کارگران وسربازان از شور وهیجان پیروزی خود سرشار بودند. اما بعد این مسئله پیش آمد که با این پیروزی چه باید کرد ؟ آنها قدرت را بدست آوردند اما آیا چگونه بایدآنرا بکار برد ؟ آنها بتصورشان نمیگنجید که «شورا» میتواند خود زمام امور را بدست بگیرد . فکر میکردند که باید « بورژوازی » این نقش را عهده دار شود . باین جهت یك هیئت نمایندگی از طرف «سوویت» به مجلس «دوما» رفت تا درخواست کند که زمام حکومت را عهده دار شود . رئیس و اعضای « دوما » فکر کردند که هیئت مزبور برای بازداشت کردن آنها آمده است ! آنها نمیخواستند بار حکومت و قدرت را بدوش خود بگیرند و از مقابله با مخاطرات ترس داشتند . پس چه میبایست کرد ؟

نمایندگان « سوویت » اصرار میورزیدند که دوما حکومت را عهده‌دار شود و دوما هم این پیشنهاد را قبول نمیکرد . بالاخره یك کمیته از طرف دوما باکمال بی میلی وترس از عواقب کار ، قدرت را قبول کرد و در دنیای خارج چنین وانمود شد که «دوما» رهبری انقلاب را بعهده گرفته است .

در واقع اختلاط عجیب و حیرت‌انگیزی بوجودآمده بود . اگر چنین وضعی‌را دریك کتاب رمان یاداستان میخواندیم بزحمت‌میتوانستیم باورکنیم. اماگاهی واقعیات ازخیال وتصور هم عجیب‌تر هستند .

حکومت موقتی که ازطرف کمیتهٔ «دوما» تعیین گردید بسیارمحافظه‌کار ونخست‌وزیرآن یکی از شاهزادگان بود . درقسمت دیگری از همان کاخی که دوما و دولت در آن بود « سوویت » استقرار یافت که در تمام کارهای

حکومت موقتی دخالت میکرد . اما خود این «سوویت» هم درآغاز کار خیلی اعتدالی بود وبلشویکها درآن خیلی کم بودند .

بدینقرار یك نوع دولت دوگانه بوجود آمده بود که هم حکومت موقتی وهم «سوویت» درآن دخالت داشتند و درپشت سراین هردو سازمان هم توده های انقلابی بودندکه انقلاب را بثمر رسانده بودند و از آن انتظارات فراوانی داشتند .

حکومت جدید تنها چیزی‌که به این توده‌های گرسنه وبیزار از جنگ میداد این بودکه میگفت باید جنگ را تا شکست قطعی آلمان دنبال کرد . ولی آنها از خود میپرسیدند که آیا برای این منظور انقلاب کردند و تزار را ازکار برکنار ساختند؟

درست درهمین موقع یعنی در۱۷ آوریل لنین وارد صحنه شد . او در تمام مدت جنگ درسویس اقامت داشت وهمینکه اخبار شروع انقلاب راشنید با کمال اشتیاق میخواست هرچه زودتر به روسیه باز گردد . اما چگونه میتوانست این منظور خود را انجام دهد ؟ فرانسویها و انگلیسی‌ها اجازه نمیدادند که او از سرزمین تحت قلمرو ایشان عبور کند و بروسیه برود . آلمانی‌ها واطریشی‌ها هم بهمین قرار چون او یك نفر تابع روسیه بود وآنها با روسیه در حال جنگ بودند با عبور او از خاکشان مخالفت میکردند . بالاخره حکومت آلمان برای منفعت خود موافقت کرد که او در یك قطار راه‌آهن سر بسته ومهروموم شده ازسویس بمرز روسیه منتقل گردد .

آلمانی‌ها امیدوار بودند که با رسیدن لنین به روسیه حکومت موقتی ضعیف شود ودست ازجنگ بردارد این امید هم بیجا نبود زیرا لنین باجنگ مخالف بود وآنها امید داشتند که ازین مخالفت لنین با جنگ استفاده کنند ولی تصور نمیکردندکه این مرد انقلابی کمابیش گمنام عاقبت اروپا و تمامی دنیا را بتکان خواهدآورد .

درفکر و ذهن لنین هیچ ابهامی وجود نداشت. اوچشمان نافذی داشت که میتوانست روحیهٔ توده‌ها راکشف‌کند . مغز روشن اوآماده بودکه باکمال

روشنی اصول‌را با موقعیت‌های متغیر بسنجد ومنطبق سازد . با تصمیمی تزلزل ناپذیر به تناسب احتیاجات نقشه‌های خودرا طرح‌میکرد و به نتایج فوری آنها توجهی نداشت .

درهمان روز که لنین وارد شد توانست حزب بلشویکها را تکان بدهد. او از عدم فعالیت ایشان بشدت انتقاد کرد و با جملات آتشین وظیفه و راه آنها را بایشان نشان داد . نطق او همچون یك جریان نیرومند برق بود که جسم آدمی را بشدت تکان میدهد اما در عین حال آنرا بیدار میکند و به آن جان میبخشد .

لنین میگفت : « ما شارلاتان نیستیم . ما باید خود را برهوشیاری و بیداری توده‌ها متکی سازیم . حتی اگر لازم باشد که دراقلیت بمانیم اهمیتی نخواهد داشت . خیلی خوبست که برای مدتی از مقام رهبری صرفنظر کنیم ودور بمانیم . ما نباید از اینکه دراقلیت بمانیم ترس داشته باشیم .»

بدین ترتیب لنین باصول مورد اعتقاد خود چسبید و برای هیچگونه سازشی حاضر نشد . انقلاب که تاآنزمان بدون رهبری صحیح و بدون راهنما ادامه یافته بود بالاخره یك‌رهبرواقعی پیدا کرد. موقعیت خاص زمان ، مرد شایستهٔ خود را بوجودآورد .

آیا چه اختلافات نظری و تئوری بود که در آن موقع بلشویك ها را از منشویك‌ها وسایرگروههای انقلابی جدا میساخت ؟ چه چیز بلشویك‌ها را پیش ازرسیدن لنین فلج‌ساخته بود؟ چرا «سوویت» پس ازآنکه قدرت‌را بدست آورد آنرا بدست سازمان محافظه کار دوما سپرد ؟ من نمیتوانم بتمام این سئوالات دراینجا عمیقاً جواب بدهم. اما اگر بخواهیم تغییرات مداوم و پشت سر هم ، حوادث بزرگی را که در سال ۱۹۱۷ در پتروگراد و در روسیه جریان داشت بدرستی بفهمیم باید تا اندازه‌ئی با این مطالب آشنا شویم .

تئوری ونظریهٔ کارل مارکس دربارهٔ تغییرات و تکامل بشری که « درك مادی تاریخ» نامیده میشود براین اساس متکی بود که هروقت شکل اجتماعی کهنه ومتروك شود شکل تازه‌ای بجای‌آن خواهدآمد . وقتی که روش‌های فنی

تولید تکامل یابد سازمان اجتماعی و اقتصادی جامعه هم تدریجاً تحول پیدا میکند و با آن متناسب میشود . بنظر مارکس راه این تغییرات و تحولات اجتماعی آن بوده است که همواره مبارزهٔ طبقاتی دائمی میان طبقهٔ مسلط و طبقات استثمار شده جریان داشته است و همین مبارزه سازمان اجتماعی را دگرگون میساخته است .

بهمین قرار بوده است که طبقهٔ فئودال و مالکان بزرگ قرون وسطائی درکشورهای اروپائی جای‌خود را به طبقهٔ جدید بورژوازی سرمایه‌دارسپرده است که اکنون سازمان اقتصاد و سیاست را در انگلستان و فرانسه و آلمان وغیره زیر تسلط و استیلای خود دارد واین طبقه نیز بنوبهٔ خویش جای خود را به طبقه‌کارگر خواهد داد .

وقتیکه درروسیه انقلاب شد هنوز طبقهٔ فئودال حکومت و قدرت داشت و تغییراتی که درکشورهای اروپای غربی ، بورژوازی را بقدرت رسانده بود هنوز در روسیه پیش نیامده بود. بدینقرار بیشتر مارکسیست‌ها فکر میکردند که روسیه هم ناچار باید این مرحله را بگذراند و یك دوران حکومت بورژوازی وپارلمانی را طی کند تا به مرحلهٔ نهائی تشکیل جمهوری‌کارگران برسد .

بنظرآنها نمیشد از روی این مرحلهٔ متوسط و میانی جهید . خود لنین نیز پیش از انقلاب مارس ۱۹۱۷ یك دورهٔ متوسط همکاری با دهقانان (بدون مخالفت و مبارزه با بورژوازی) را طرح ریزی کرده بودکه در این مرحله می‌بایست بوسیلهٔ یك انقلاب بورژوازی فقط با تزار و با تسلط مالکان بزرگ مبارزه شود .

بلشویك‌ها و منشویك‌ها و تمام هواداران و پیروان عقاید مارکس بعلت این تئوری‌ها فکر میکردند که پیش از تسلط و حکومت پرولتاریا ابتدا باید یك جمهوری دموکراتیك از آن نوع که در انگلستان یا فرانسه هست بوجودآید ومدتی حکومت کند.

دستگاه رهبری کارگران انقلابی چنین می‌اندیشید و بهمین جهت هم

بود که سوویت پتروگراد بجای آنکه خود زمام امور را در دست بگیرد و دولت را تشکیل دهد بسوی « دوما » رفت و قدرت را به آن مجلس واگذار کرد .

این اشخاص همانطور که اغلب اتفاق می‌افتد بنده و اسیر تئوریهای خودشان شده بودند و نمیتوانستند به‌بینند و تشخیص بدهند که وضع تازه‌ئی بوجودآمده است که اتخاذ سیاست های تازه را ایجاب میکند . درآن زمان توده‌های مردم خیلی بیش از راهبرانشان انقلابی بودند . منشویك‌ها که بر-سوویت مسلط بودند حتی میگفتند که طبقهٔ کارگر در آنوقت نباید هیچ نوع درخواست های اجتماعی را مطرح کند و تنها وظیفهٔ فوریش اینست که فعلا آزادی سیاسی‌را برقرار سازد. بلشویك‌ها هم بدفع‌الوقت میگذراندند معهذا انقلاب ماه مارس (انقلاب فوریه) باوجود این تردیدها ودودلی‌ها وبا وجود احتیاط‌کاریهای رهبران موفق وپیروز گردید.

با رسیدن لنین همه چیز تغییر یافت . او بلافاصله موقعیت را بدرستی احساس‌کرد وبا نبوغ خاص یك‌رهبر واقعی، برنامهٔ مارکس‌را بتناسب‌موقعیت مخصوص آن زمان منطبق ساخت. درآن موقعیت می‌بایست مبارزه حتی برضد خود سرمایه‌داری صورت پذیرد و طبقهٔ کارگر باتفاق دهقانان فقیر حکومت را در دست خود بگیرد . باین جهت سه شعار فوری بلشویك‌ها باین ترتیب اعلام‌گردید :

۱ ـ برقراری جمهوری دموکراتیك

۲ ـ ضبط املاك بزرگ

۳ ـ برقراری هشت ساعت‌کار درروز برای‌کارگران .

این شعارها فوراً منظورهای مشخصی را در برابر دهقانان وکارگران قرارداد . دیگرآنها بدنبال یك ایدآل مبهم و میان تهی سرگردان نبودند . این شعارها برای ایشان مفهوم زندگی وامید را دربرداشت .

سیاست لنین برای بلشویك‌ها این بود که اکثریت‌کارگران را متقاعد سازند وبا خود همراه‌کنند واز این راه اکثریت « سوویت » را بدست آورند

وبعد هم سوویت قدرت را از دست حکومت موقتی بدست خود بگیرد . لنین نمیخواست که فوراً به یك انقلاب دیگر بپردازد . او اصرار داشت که پیش‌از آنکه زمان واژگون ساختن حکومت موقتی فرا رسد باید اکثریت کارگران را باخود همراه‌ساخت و«سوویت‌پتروگراد » را بدست‌آورد. او نسبت‌بکسانی که میخواستند با حکومت همکاری کنند سخت مخالف بود و عقیده داشت که این‌کار انقلاب را درچار زحمت خواهد ساخت . همچنین نسبت به کسانی‌که میخواستند با سرعت زیاد به پیش بتازند و حکومت را پیش از موقع مناسب واژگون‌کنند نیز سخت‌گیر بود . لنین میگفت « هنگام اقدام و عمل وقت آن نیست‌که درهدف‌گیری یك ذره هم بسمت چپ تمایل حاصل شود. ما این‌کاررا بزرگترین جنایت وعمل ضد انضباط وسازمان تلقی میکنیم .»

باین ترتیب آرام آرام اما با جدیت و دقت ، این قطعهٔ یخ که آتشی مشتعل را در درون خود داشت ، همچون مأمور یك سرنوشت اجتناب‌ناپذیر به‌پیش و به‌سوی هدفهای مشخص خود میرفت.

بلشویك‌ها قدرت را در دست میگیرند

۹ آوریل ۱۹۳۳

هنگام انقلاب، انگار تاریخ باکفش‌های قدمی هفت فرسنگ راه میرود [۱]. تغییرات ظاهری با سرعت زیاد صورت میگیرد اما تغییرات و تحولات روحی ومعنوی توده‌ها ازتغییرات ظاهری هم‌بیشتر وسریعتر میشود. توده‌های مردم معمولا ازکتاب‌ها چیز زیادی نمی‌آموزند زیرا اغلب برای ایشان امکان آموزش واستفاده ازکتاب وجود ندارد بعلاوه چه بساکه کتابها حقایق را بیش ازآنکه بیان دارند پنهان میسازند.

برای توده‌های مردم مدرسهٔ سخت تر اما حقیقتی تری وجود دارد و آن تجارب خود زندگیست. در موقع انقلاب و زمانیکه مبارزهٔ مرگ و زندگی برای بدست آوردن قدرت در میگیرد نقابهائی که معمولا محرکهای حقیقی حوادث رااز انظار مردم پنهان میدارد فرومی‌افتد و میتوان واقعیاتی راکه زندگی برآن تکیه دارد عریان دید.

بدینقرار در سال تقدیرآفرین ۱۹۱۷ در روسیه، توده های مردم و مخصوصاً کارگران صنعتی شهرها که درقلب انقلاب قرار داشتند از حوادث درس میگرفتند وتقریباً هرروز تغییر می‌یافتند.

در آنزمان درهیچ جاآرامش و سکون متعادل وجود نداشت. زندگی پرحرکت و متغیر بود و مردم و طبقات مختلف هریک جریانها را بسوئی

۱ــ اشاره واستعاره‌ئی از افسانه‌های عامیانه و داستانهائیست که قهرمانان آن کفشهای جادوبپا میکردندکه هرقدمشان هفت فرسنگ بود. درزبان فارسی ما نیز چنین افسانه‌هائی وجود دارد.

میکشیدند و میراندند. بعضی‌ها هنوزهم امید داشتند که حکومت تزاری باز گردد وبرقرار شود و برای این منظور توطئه هائی طرح میکردند اما این دسته طبقهٔ مهمی نبودند ومیشود ایشان را نادیده گرفت.

تصادم واختلاف عمده میان حکومت موقتی و «سوویت» بود بااینحال اکثریت اعضای «سوویت» پتروگراد هوادار همکاری و سازش با دولت موقتی بودند. آنانکه خیلی از همکاری و سازش هواداری میکردند کسانی بودند که ازبعهده گرفتن قدرت و مسئولیت دولت وحشت داشتند. یکی از سخنگویان سوویت میگفت: «آیا چه‌کسی مقام حکومت را خواهد گرفت؟ ما؟ ... دست‌های ما لرزانست ...»

این نوع حرف‌ها برای ما مردم هند بسیار آشنا ومأنوس است وما در اینجا ازکسانی که دست‌های لرزان و قلب‌های وحشت زده دارند چنین حرف‌هائی زیاد میشنویم. اما وقتی‌که زمان مناسب برای دست‌های نیرومند و قلب‌های استوار فرا رسد چنین چیزهائی کم نخواهند بود[۱].

هرچندکه هم درحکومت موقتی وهم درسوویت عناصر سازشکار فراوان بودند و میکوشیدند از تصادم این دو سازمان جلوگیری کنند چنین تصادمی اجتناب ناپذیر شده بود. حکومت میخواست از راه ادامهٔ جنگ باآلمان موافقت متفقین رابرای‌خود بدست‌آورد. طبقات ثروتمند روسیه هم میخواستند هرچه بتوانند اموال ودارائی خودرا محفوظ نگاهدارند.

سوویت‌که بیشتر بامردم تماس داشت‌احساس میکردکه مردم میخواهند صلح برقرار شود وزمین دردست دهقانان قرارگیرد وکارگران هم تقاضاهای متعددی دارند واز جمله میخواهند کار روزانه بیش ازهشت ساعت نباشد.

۱ـ این عبارت اشاره بجریانهای دوران مبارزات استقلال طلبانهٔ ملت‌هند، است‌که اعتدالیها وهواداران‌بقای تسلط استعمار انگلستان برهند میگفتند ماخود نمیتوانیم زمام قدرت دولتی را در دست بگیریم وباید به همکاری هرچه بیشتر با انگلیسیها بپردازیم.

بدین جهت حکومت عملا بعلت فعالیت وروش سوویت فلج شده بود وخود سوویت هم بخاطر وجود توده‌ها فلج بود زیرا در واقع توده‌ها بیش ازحزب و رهبرانشان انقلابی بودند .

کوششی بعمل آمد که حکومت باسوویت بهم نزدیکتر شوند وباین منظور یك وکیل دادگستری بنام « کرنسکی » که سخنرانی بلیغ و فصیح و اصلاح طلب بود در حکومت موقتی رهبری را بدست گرفت و توانست حکومتی ائتلافی تشکیل دهد. منشویکها که در « سوویت » اکثریت داشتند چند نماینده دراین دولت داشتند. همچنین سخت کوشید که بوسیلهٔ شروع یك حملهٔ تازه برضد آلمان توجه و رضایت انگلستان و فرانسه را هم جلب کند. اما این حمله باناکامی مواجه گشت زیرا ارتش و مردم، دیگر برای جنگیدن آماده نبودند و روحیهٔ مناسبی برای ادامهٔ جنگ نداشتند .

در این ضمن کنگرهٔ سوویت‌های سراسر روسیه در پتروگراد تشکیل گردید. هر کنگره‌ئی که تشکیل میشد نسبت به‌کنگرهٔ قبلی تندروتر و انقلابی تر بود. بتدریج عدهٔ بیشتری از بلشویك‌ها برای نمایندگی در سوویت‌ها انتخاب میشدند و اکثریت دوحزب « منشویك‌ها » و « سوسیال رولوسیونر » (سوسیالیست‌های انقلابی که حزبی دهقانی بود) در شوراها (سوویت‌ها) کمتر میشد .

باین ترتیب نفوذ بلشویکها مخصوصاً در میان کارگران پتروگراد زیادتر میگشت. در سراسر کشور سوویت‌ها با جهشی به جلو آمدند و فرمان‌های دولت را بدون آنکه از طرف سوویت مرکزی تأیید شده باشد قبول نمیکردند. یکی‌ازجهات ضعف حکومت موقتی‌آن بود که در روسیه یك طبقهٔ متوسط نیرومند وجود نداشت .

در ضمن آنکه در پایتخت برسر بدست‌آوردن قدرت رقابت و کشمکش شدیدی جریان داشت درنواحی مختلف‌کشور دهقانان قدرت رادردست خود گرفتند. بطوریکه برایت گفتم دهقانان دربارهٔ حوادث و تحولات انقلاب مارس شور و شوقی نداشتند اما مخالف‌آن هم نبودند. آنها انتظار میکشیدند

ومراقب اوضاع وتحولات بودند .

مالکان بزرگی که املاك بسیار وسیع و پهناور داشتند از ترس آنکه اموال و املاکشان ضبط شود آنها را به قطعات کوچك تقسیم میکردند و به اشخاص دیگری که اسماً مالك نامیده میشدند میسپردند که آنها را از طرف ایشان نگهداری و حفظ کنند. همچنین قسمت عمده‌ئی ازثروت خود را بخارجی‌ها منتقل میساختند وازاین راه میکوشیدند که زمین‌ها واملاکشان را نجات دهند وحفظ کنند .

دهقانان ازین وضع راضی نبودند واز دولت میخواستند که باصدور فرمانی این‌خرید وفروش ونقل وانتقال زمین راممنوع سازد. امادولت مردد بود. آیا چه‌کار میتوانست بکند؟ دولت میخواست هیچ‌کس را تحریك نکند وخشمگین نسازد. درنتیجه کم‌کم دهقانان خودشان دست بکار اقدام شدند. در اوایل‌آوریل بعضی ازدهقانان مالکان خود را توقیف‌کردند واملاك ایشان را گرفتند و تقسیم کردند. سربازانی که از جبهه بازگشته بودند و طبعاً اغلبشان از دهقانان بودند دراین کارنقش عمده‌ئی داشتند .

این نهضت تدریجاً توسعه یافت تااینکه تقریباً درهمه جا عمومیت پیدا کرد. درماه ژوئن حتی استپ‌ها و دشتهای سیبری نیزتحت تأثیر این نهضت قرارگرفت. در سیبری مالکان بزرگ وجود نداشتند اما دهقانان املاك و اراضی متعلق به‌کلیساها وصومعه‌ها را ضبط وتقسیم میکردند .

ذکراین موضوع جالب توجه است‌که این ضبط وتقسیم املاك و اراضی تا اندازه‌ئی به ابتکار خود دهقانان وچند ماه پیش‌از آنکه انقلاب بلشویکی روی دهد انجام گرفت. لنین موافق‌آن بودکه زمین فوراً بمالکیت دهقانان داده شود اما میخواست‌که این‌کار یك سازمان منظم وصحیح داشته باشد. او باهرج ومرج وتصرف بدون نقشه زمین‌ها مخالف بود. بدینقرار وقتی‌که چندی بعد بلشویك‌ها قدرت یافتند وروی‌کار آمدند دهقانان عملا املاك واراضی را در تصرف خود داشتند .

درست یکماه پس از رسیدن لنین به روسیه یك شخصیت ممتاز دیگر

از خارجه به پتروگراد، وارد شد. این‌شخص «تروتسکی» بودکه ازنیویورك به روسیه بازگشت ومدتی در راه ازطرف انگیسیها معطل‌گشت. تروتسکی از بلشویکهای قدیمی نبود ودر آنوقت از منشویك‌ها هم نبود امابزودی درکنار لنین قرار گرفت و در رهبری سوویت پتروگراد مقام مؤثری پیداکرد. او سخنرانی بزرگ ونویسنده‌ئی عالی وتوانا بود ومانند یك‌باطری برق سرشار از نیرو بود وبزرگترین کمك برای طرفداراى ازلنین شد .

باید قسمتی ازکتاب سرگذشتش راکه بنام « زندگی من » نوشته است برایت نقل‌کنم که درآن شرح میدهد چگونه دریك میتینگ عمومی که در محلی بنام « سیرك تازه » تشکیل شده بود برای مردم سخن گفت. این قطعه نه فقط ازلحاظ هنر نویسندگی بسیار زیباست بلکه تصویر زنده و جانداری از آن روزهای شگفت انگیز انقلاب را در پتروگراد سال ۱۹۱۷ در برابر ما قرار میدهد :

« در هواکه از تنفس وانتظار سنگین و فشرده شده بود، براثر صدای فریادهای شورانگیز و اشتیاق آمیزی که مخصوص سیرك تازه میباشد انفجارهائی روی میداد . در بالای سر و اطراف من، آرنجها، سینه‌ها و سرها بهم فشرده شده بود. من از درون مغارهٔ گرمی که از بدن‌های آدمی تشکیل گشته بود حرف میزدم. هر وقت که دستم را دراز میکردم باکسی تماس پیدا میکرد. حرکات توأم با سپاسگزاری که در پاسخم نشان داده میشد بمن میفهماند که نباید از این جهت نگران باشم و نباید سخنم را قطع کنم، بلکه باید حرف هایم را ادامه بدهم . هیچ سخنران هر قدر هم که خسته و فرسوده میبود نمیتوانست در مقابل این اشتیاق نیرو انگیز آن ازدحام انسانی مقاومت کند . آنها میخواستند بدانند، بفهمند و راه خود راپیدا کنند . در آنوقت مثل این بود که من با لبهایم تمنای شدید و مشتاقانهٔ این انبوه جمعیتی راکه انگار به صورت یك تن واحد در آمده بود احساس میکنم . سپس تمام

استدلالات و کلمات سنجیده ئی که از پیش در ذهنم آماده کرده بودم درهم می شکست و در زیر فشار و علاقهٔ اشتیاقی که نشان داده میشد از میان میرفت و کلماتی دیگر ، استدلالاتی دیگر که بکلی برای سخنران غیر منتظره بود اما مردم به آنها احتیاج داشتند با آرایش کامل و بدون توجه ، از اعماق روح وذهنم بیرون می‌آمد . در چنان وضعی چنین احساس میکردم که انگار بسخنان کس دیگری که خارج از وجود خودم میباشد گوش میدهم و میکوشیدم که با همان سرعت گفته های او را تکرار کنم. همچون خواب روی[1] بودم که اگر میخواستم به صدای استدلالهای فهمیده وسنجیدهٔ خود توجه‌کنم چه بسا که از لبهٔ بام سقوط می‌کردم .

« چنین بود وضع «سیرك تازه» که محیطی آتشین و حساس و دیوانه وار داشت . کودکانی بودندکه پستانك‌هائی را می‌مکیدند که از آن فریاد های تأیید یا تهدید بیرون می‌آمد . تمامی آن انبوه مردم چنین بودند . گوئی کودکانی بودندکه با لبهای عطش‌زده‌شان بپستان انقلاب چسبیده بودند. اما این‌کودك خیلی سریع رشد می‌یافت. »

بدینشکل‌نمایش دائم‌التغییر انقلاب درپترو گراد ودرشهرها ودهکده‌های دیگر روسیه جریان داشت و پیش میرفت . کودك رشد یافت و به بلوغ رسید وبزرگ‌شد. درهمه‌جا براثرفشار هولناك جنگ اضمحلال وآشفتگی اقتصادی نمایان بود . معهذا سوداگران و استفاده جویان همچنان به سودجوئی خود ادامه میدادند !

قدرت و نفوذ بلشویکها در کارخانه ها و در سوویت ها (شوراها)

۱ـ خواب‌روکسانی هستندکه درحال‌خواب برروی لبه‌های باریك دیوارها راه میروند واگر اتفاقاً براثر صدائی بیدار شدند ممکن است سقوط‌کنند .

همچنان افزایش می‌یافت . «کرنسکی» که از این توسعهٔ روزافزون نگران شد تصمیم گرفت آنها را سرکوب سازد و ازمیان ببرد . ابتدا تبلیغات بسیار شدید و دامنه داری برضد لنین شروع شد . او را عامل و مزدور آلمان معرفی میکردند که برای آشفته ساختن روسیه فرستاده شده است . برای این منظور دلیل می‌آوردند که او با موافقت و تحت مراقبت مقامات آلمانی ازسویس بروسیه آمده‌است . براثر این تبلیغات طبقات متوسط نسبت به لنین بدبین شدند و او را یك جنایتكار میشمردند . سپس «کرنسکی» دستور توقیف لنین‌را امضاء وصادر کرد .

این دستور توقیف لنین نه بعلت فعالیت های انقلابی او بلکه بعنوان یك خائن هوادار آلمان صادر گردید . لنین شخصاً خیلی میل داشت که او را بگیرند تا در پیشگاه یك دادگاه این اتهام را از میان ببرد اما همکارانش با این تصمیم او موافقت نکردند و او را مجبور ساختند که پنهان شود .

تروتسکی‌هم بازداشت گردید اما بعداً براثر فشار سوویت پتروگراد آزاد شد . بسیاری از بلشویکهای دیگر نیز بازداشت شدند و روزنامه های ایشان توقیف گشت . کارگرانی که تصور میشد هوادار بلشویکها هستند خلع سلاح گشتند . روش این کارگران نسبت بحکومت موقتی روز بروز بیشتر تجاوز آمیز می شد . پشت سرهم تظاهرات عظیمی برضد حکومت صورت می‌گرفت .

مدتی طول کشید تا نیروهای ضد انقلابی سربلند کنند . یك ژنرال پیر بنام «کورنیلف» باارتش‌خود بسوی پایتخت حرکت کرد تاتمام‌نتایج‌انقلاب و ازجمله حکومت موقتی را از میان بردارد اما وقتی به پایتخت نزدیك شد ارتشش خود بخود منحل گشت و سربازانش به‌صف نیروی‌انقلابی‌پیوستند .

حوادث بسرعت پیش میرفت . سوویت پتروگراد برای حکومت ، رقیب سرسختی‌شده بود و اغلب دستورها و فرمان‌های حکومت را لغو و فسخ میکرد یا دستورهائی مخالف فرمان های حکومت صادر میکرد . سویت به

محل « انستیتوی اسمولنی » منتقل گردید . این ساختمان کـه قبلا یـك مدرسهٔ خصوصی دخترانه برای دختران اشراف بود به ستاد مرکزی نیروی انقلاب مبدل شد .

لنین به‌حومهٔپتروگراد آمد و بلشویکها تصمیم گرفتند قدرت‌را از حکومت موقتی بگیرند . مأموریت تنظیم واداره‌ٔ این‌قیام بعهدهٔ تروتسکی گذارده شد و نقشه‌های دقیق طرح گشت که چه نقاط حساس درچه موقع اشغال گردد. قرار بود که درهمان روزجلسه‌یی‌ازنمایندگان کنگرهٔ شوراهای سراسرروسیه منعقد شود . لنین تاریخ انقلاب و اقدام را تعیین‌کرد ودلیلی که برای انتخاب این روزآورده‌بود بسیارجالب است .

بقراری که نقل میکنند لنین گفته بـود « روز ٦ نوامبر هنوز زود خواهد بود زیرا ما باید تکیه‌گاهی برای انقلاب خود در سراسرروسیه داشته باشیم . درروز ٦ نوامبرتمام نمایندگان کنگرهٔ شوراها هنوز جمع نخواهند بـود .

ازطرفی‌روز ۸ نوامبرهم دیرخواهد بود زیرا تاآن روز کنگره‌جلسات خودرا تشکیل‌میدهد وبرای کنگره‌یی وسیع در یك لحظهٔ حساس اتخاذ تصمیم برای اقدامی قاطع‌دشوار خواهد بود بااین‌جهت ما باید در ۷نوامبر یعنی در همان‌روزکه‌اعضای کنگره جمع‌میشوند اقدام‌خودرا عملی‌سازیم بطوریکه بتوانیم به‌کنگرهٔ مزبور بگوئیم «اینك‌قدرت دردست شماست آیاباآن چه می‌خواهید بکنید ؟» مغزمتفکر وروشنی که درمورد انقلاب کارشناس‌بود چنین‌میگفت زیرا اوخوب میدانست‌که پیروزی یك‌انقلاب اغلب بااتفاقات‌کوچك وناچیز بستگی پیدا میکند .[1]

۱ــ داستانی که دربارهٔانتخاب روز۷ نوامبربرای انقلاب بلشویکها درمتن آورده شده ازکتاب روزنامه نویس آمریکائی بنام « رید » **Reed** نقل‌گشته است که درآنروزهاشخصاً درپتروگراد بوده‌است . اما اشخاص‌دیگری که‌آنها نیزدرآن حوادث حضورداشتند این‌داستان‌راقبول‌ندارند درآنموقع‌لنین درپنهانگاه‌خودبود

بالاخره روز ۷ نوامبر فرا رسید . سربازان هوادار سوویت عمارت حکومت موقتی ومخصوصاً نقاط حساس ومواضع نظامی ، مانند ادارهٔ تلگراف و مرکز تلفن و بانك دولتی را اشغال کردند . یك خبرگزار انگلیسی در گزارشی که به انگلستان فرستاد گفت « حکومت موقتی با کمال سادگی ازمیان رفت» .

« لنین » رئیس حکومت تازه و «تروتسکی» وزیرامورخارجه شد . روز بعد که ۸ نوامبر بود لنین بهکنگرهٔ شوراها که در انستیتوی اسمولنیتشکیل شده بودآمد .

هنگام عصر بود و کنگرهٔ مزبور از رهبر خود با شور و هیجان فوقالعاده استقبال کرد . یك روزنامه نویس آمریکائی بنام « رید » که در آنموقع درآنجا حضور داشت توصیف میکندکه وقتی « لنینکبیر » بسوی میزخطابه میرفت چگونه بود :

« صورتی پهن با سری بزرگ بر روی شانه هایش قرار داشت . هیکلش با اراده و کمی متورم بود . چشم های ریز ، بینی پهن ، دهان فراخ و چانهیی نیرومند و سنگینداشت. صورتش را خیلی خوب تراشیده بود اما چانهاش با ریش معروفی که هم درگذشته وهمدرآینده داشت پوشیده بود. لباس کهنهیی بتنداشت. شلوارش برایش خیلی بلند بنظرمیآمد . بهیچوجه حالتی نداشت که شایستهٔ یك پیشوای محبوب و بت تودههای انبوه مردم باشد . او رهبری محبوب و شگفتانگیز بود و کسی بود که فقط بخاطر قدرت فکریش مقام رهبری را بدست آورده بود . بدون رنگ ، بدون شوخی ، سازش ناپذیر وبهمه چیز بیعلاقه وبینظر بود . هیچ

ومیترسیدکه رهبران بلشویکها وقترا تلفکنند وموقعمناسب بگذرد . باینجهت دائماً بهآنها فشادمیآورد وآنهارا باقدام وادارمیساخت تااینکه بالاخره در روز ۷ نوامبراقدام واقعیصورتگرفت . (یادداشت مؤلف)

نوع حالت خاص ونمایانی دراونبود . اماقدرتی‌داشت‌که میتوانست
معانی ومفاهیم بسیار عمیق‌را با عباراتی بسیار ساده تشریح کند و
موقعیت‌های دشواررا تجزیه وتحلیل‌نماید .ذکاوت فوق‌العاده‌را با
منتهای جسارت وشهامت فکری بهم‌تلفیق‌کرده بود.»

این دومین انقلابی که در مدت یکسال صورت گرفت و پیروز گشت
تا این مرحله بشکل قابل ملاحظه‌ای مسالمت آمیز بود . انتقال قدرت با
خونریزی بسیار ناچیزی انجام‌گرفت . در انقلاب ماه مارس زدو خورد و
خونریزی خیلی بیشتری پیش‌آمده بود . انقلاب مارس(فوریه) یك ماجرای
خود بخودی غیرمنتظره وبدون‌تدارك قبلی‌بود درحالیکه‌انقلاب نوامبر(اکتبر)
ازپیش باکمال دقت طرح‌ریزی شده‌بود .

نخستین‌بار بود که در طی تاریخ بشری نمایندگان فقیرترین طبقات
و مخصوصاً نمایندگان کارگران صنعتی دررأس یك‌کشورقرارمیگرفتند . اما
این موفقیت برای ایشان به آسانی پایان نمی‌یافت . در اطراف ایشان
طوفان هائی فراهم می‌گشت که در صدد بود با خشم و کینهٔ نا محدود بر
سرشان بتازد .

اکنون به بینیم لنین و حکومت بلشویکی تازهٔ او با چه وضعی مواجه
بودند ؟

هرچند که ارتش روسیه بکلی متلاشی شده بود و دیگر هیچ احتمال
و امکان جنگ برایش وجود نداشت اما جنگ با آلمان بطور رسمی هنوز
ادامه داشت . در سراسر کشور هرج ومرج وآشفتگی فراوانی حکمروا بود.
گروههای مسلحی‌ازسر بازان بچپاول وغارت مشغول شده بودند وهر کاردلشان
میخواست میکردند .

سازمان اقتصادی کشور نیز درهم شکسته بود ، خواربار و خوراکی
کمیاب بود . مردم درگرسنگی بسر میبردند . انقلاب از هرسوبانمایندگان
نظم قدیمی احاطه شده بود که خود را برای سرکوبی آن آماده میساختند
سازمان اداری دولتی هنوز یك سازمان سرمایه داری بود و اکثر مأموران

قدیمی دولت از همکاری با حکومت تازه خود داری میکردند . بانکداران حاضر نبودند پول بدهند و حتی ادارهٔ تلگراف دولتی تلگراف‌ها را مخابره نمیکرد . اوضاع چنان دشوار بود که حتی جسور ترین اشخاص را بوحشت می‌افکند .

اما لنین وهمکارانش آماده کار شدند و شانه خودرا به پشت چرخ زندگی نهادند تا آن‌را براه بیندازند و از میان مشکلات عبور دهند . نخستین اقدام آنها برقراری صلح باآلمان بود ومیخواستند بلافاصله قرارداد ترك مخاصمه‌ئی باآلمان امضاء کنند .

نمایندگان دوکشور در شهر کوچك « برست لیتوسك » با یکدیگر ملاقات کردند . آلمانی ها که خوب میدانستند برای بلشویکها امکان ادامه جنگ وجود ندارد با کمال غرور و نخوت درخواستهای توهین آمیز و فوق‌العاده‌ئی‌مطرح میساختند. هرچندکه بلشویکهامی‌خواستند صلح‌را برقرار سازند درخواست‌های آلمان بقدری تحمل‌ناپذیر بودکه بسیاری از بلشویکها را بعقب‌نشینی وصرفنظر کردن ازصلح وادارمیساخت . امالنین میخواست بهر قیمت باشد صلح‌را برقرارسازد .

داستانی نقل میکنندکه آلمانی‌ها از « تروتسکی » که یکی از اعضای هیئت نمایندگی روسیه در کنفرانس صلح با آلمان بود خواستند که با لباس رسمی سیاه برای مذاکـرات صلح حاضر شود و او از این حرف آشفته و ناراحت شد . آیابرای نمایندگان کارگران مناسب بودکه این‌قبیل لباسهای «بورژوازی» را بپوشند ؟ ناچار تلگرافی برای لنین فرستاد واز او راهنمائی خواست . لنین بلافاصله جواب داد « اگربرای صلح کمکی باشد حتی‌میتوانی «دامن» بپوشی !»

درحالیکه در سوویت دربارهٔ مواد قرارداد ترك مخاصمه با آلمان گفتگو میشد ، آلمانی‌ها یك پیشروی تازه را بسوی پتروگراد آغاز کردندو شرایط ترك مخاصمه خود را از پیش هم دشوارتر ساختند . عاقبت «سوویت» راهنمائی لنین را پذیرفت ودر مارس ۱۹۱۸ قرار داد صلح «برست لیتوسك»

باکمال بی‌میلی بامضاء رسید. براثراین قرارداد قسمت عمده‌ئی‌ازسرزمینهای روسیه در طرف مغرب بآلمان ضمیمه میگشت . بالاخره صلح بهرقیمت که بود برقرار گردید زیـرا لنین میگفت « ارتش با پاهای خودش بنفع صلح رأی داده است .»[۱]

حکومت سوویت درابتدا کوشید که یك‌صلح عمومی میان تمام‌کشورهای داخل در جنگ برقرار سازد . در همان نخستین روزی که بلشویکها قدرت بدست آوردند فرمان صلح‌را بتمام جهان عرضه داشتند ودراین پیمان‌تصریح گردید که از تمام دعاوی و حقوقی که روسیه تزاری با قراردادهای مخفی و پنهانی برای خود داشته صرفنظر میکند . حکومت شوروی اعلام داشت که قسطنطنیه باید متعلق به ترك ها بماند و هیچ سرزمینی نباید بکشور دیگری ضمیمه گردد .

پیشنهاد صلح شوروی بدنیا بدون پاسخ ماند زیرا هردو طرفی که با هم می‌جنگیدند هنوز به‌پیروزی خود امید داشتند ومیخواستند ازجنگ غنائمی بدست آورند .

بدیهیست پیشنهاد شوروی برای صلح تا اندازه‌ئی جنبهٔ تبلیغاتی‌داشت. آنها میخواستند باین‌وسیله افکار توده‌های مردم‌را درکشورهای دیگر وافکار سربازان را که ازجنگ خسته وبیزارشده بودند تحت تأثیرقرار دهند و در کشورهای دیگرهم یك انقلاب اجتماعی بوجودآورند . زیراآنها بدنبال‌انقلاب جهانی بودند وفکرمیکردند فقط با یك انقلاب جهانی‌ممکن‌است انقلاب خود ایشان هم بثمر برسد وازتجاوز دیگران مصون بماند .

سابقاً برایت گفتم که تبلیغات شوروی‌ها اثرفراوانی‌داشت ودرارتشهای فرانسه وآلمان تأثیراتی بوجودآورد .

لنین به قرار داد صلح « برست‌لیتوسك » با آلمان بعنوان یك پیمان

---

۱ ــ منظوراینست که ارتش‌عملا عقب‌نشینی‌کرده و ازمیان رفته است وباید صلح‌را قبول‌کرد .

موقتی مینگریست که مدت زیادی دوام نخواهد داشت . عملاهم نه ماه بعد وقتی که آلمان بوسیلهٔ نیروهای متفقین شکست خورد شورویها این قرارداد را ملغی شده اعلام کردند .

لنین میخواست با امضای این پیمان برای کارگران ودهقانان فرسوده که درصفوف ارتش شرکت داشتند فرصت مختصر استراحت وتنفسی بوجود آورد تابتوانند به‌خانه وزندگی خود بازگردند وباچشمان خود تحولاتی راکه براثر انقلاب روی داده بود به‌بینند . لنین میخواست دهقانان درك كنند که دیگر مالکان ازمیان رفته‌اند وزمین بخود ایشان تعلق دارد وکارگران هم بفهمند که دیگر کارفرمایان استثمارگر وجود ندارند .

لنین میدانست وقتی که کارگران و دهقانان این تحولات را به‌بینند از نتایج انقلاب راضی خواهند شد و مشتاقانه بدفاع ازحقوق بدست آمدهٔ خود خواهند پرداخت . وتشخیص خواهند داد که دشمنان واقعی ایشان چه‌کسانی هستند .

لنین چنین فکر میکرد و خوب میدانست که برودی جنگ داخلی پیش خواهد آمد ومیخواست دهقانان و کارگران برای دفاع از انقلاب آماده و مجهزشوند . این حسن تشخیص لنین بشکل درخشان وصحیح درآمد وکمی بعد صحت آن به‌ثبوت رسید .

دهقانان و کارگران از جبهه‌های جنگ به مزارع و کارخانه‌های خود بازگشتند . آنها بلشویك یا سوسیالیست نبودند اما هواداران وفادار و ثابت قدم انقلاب شدند زیرا نمیخواستند آنچه‌راکه براثر انقلاب بدست آورده‌اند ازدست بدهند .

رهبران بلشویك در حالی‌که میکوشیدند هر طور هست با آلمانی‌ها کناربیایند و صلح را برقرار سازند توجه خودرا به‌اوضاع داخلی نیزمعطوف میداشتند . گروه کثیری از افسران و ماجراجویان که سابقاً درارتش بودند با تفنگها و مسلسل‌های خود در داخل کشور به راهزنی و غارت مشغول شده بودند وحتی درقلب شهرها به‌چپاول میپرداختند . همچنین عده‌ئی از اعضای

حزب قدیمی آنارشیست‌ها بودند که با حکومت شوراها موافقت نداشتند و دردسرهای فراوانی بوجود می‌آوردند. مقامات شوروی ناچار باجدیت وشدت باقدام برضد این‌دزدی‌ها و آشفتگیها و غارت‌ها پرداختند و عناصر ناراحت و ماجراجورا سرکوب ساختند.

یك خطر بزرگتر که متوجه‌رژیم‌شوروی گردید ازجانب کارکنان سازمان های مختلف اداری بود که بسیاری ازایشان حاضر به همکاری باحکومت تازه نبودند. لنین‌هم‌این‌اصل‌را اعلام‌داشت که «کسی که‌کار نمیکند نمیخورد.» یعنی اگر کسی کارنکند غذانخواهد داشت. تمام‌کارمندان اداری که حاضر بهمکاری نمیشدند بلافاصله ازکاراخراج گشتند.

بانکداران حاضر نمیشدند صندوقهای خود را بگشایند و بمردم پول بدهند. ناچار صندوقهای بانك‌ها بادینامیت منفجرو گشوده شد. اماعالیترین نمونهٔ کار لنین، در مورد مقابله باکارمندان دستگاه قدیمی که حاضر بهمکاری نمیشدندآن بود که وقتی‌فرمانده عالی‌نیروهای نظامی ازهمکاری‌واطاعت دستورهای حکومت جدید خودداری‌کرد، لنین اورا فوراً مستعفی‌ساخت وپنج دقیقهٔ بعد یکی‌ازافسران جوان بلشویك بنام «کریلنکو» فرمانده کل‌قوا شد!

باوجود این‌تغییرات قسمت عمده‌ئی‌ازسازمان قدیمی‌روسیه همچنان‌دست نخورده باقی‌ماند. بدیهیست یك کشور عظیم نمیتواند ناگهان تغییر پذیرد و احتمال بسیارهست که اگر فشارحوادث وضروریات زمان‌نمیبود محتملاتغییرات سریعی که در روسیه روی‌داد سالها وقت میگرفت وطول میکشید.

همانطور که دهقانان مالکان را از املاك پهناورشان بیرون راندند، کارگران نیزدرموارد متعدد که از کارفرمایان خود ناراضی بودند آنهارا از کارخانه‌ها اخراج کردند و این مؤسسات را بتصرف خودشان درآوردند. حکومت «سوویت» هم نمیتوانست کارخانه‌ها را از کارگران پس بگیرد و بتصرف مالکان و صاحبان قبلی بدهد زیرا کارگران ناراضی و مخالف می‌شدند. ناچار کارخانه‌ها را دولتی و ملك عمومی اعلام کرد. در بعضی موارد مالکان این کارخانه‌ها درجریان جنگهای‌داخلی میکوشیدندکارخانه‌ها

را ویران سازند تا مورد استفادهٔ کارگران و حکومت بلشویک ها قرار نگیرد. حکومت شوروی هم برای حمایت و حفظ کارخانه ها آنها را بتصرف خود در می‌آورد و جزو اموال دولتی و عمومی معرفی می کرد و به دفاع از آنها میپرداخت.

بدین ترتیب کار ملی‌ساختن و دولتی‌کردن وسایل تولید که برقراری یکنوع سوسیالیسم میباشد، یعنی‌مالکیت عمومی و دولتی کارخانه‌ها و غیره با سرعت‌بیشتری تحقق‌پذیرفت واگراوضاع‌عادی وجودمیداشت مسلماً این‌کارها باسرعت انجام نمیگرفت.

در طی نه ماه اول حکومت بلشویك ها زندگی در روسیه بسیار عادی بود و بشکل سابق ادامه داشت. بلشویکها با کمال حوصله وبردباری‌انتقاد مخالفان را تحمل میکردند بطوریکه گاهی ازاین آزادی انتقاد سوءاستفاده هم میشد، روزنامه‌های مخالف بلشویك ها همچنان انتشار می‌یافت. مردم بطورکلی گرسنگی میکشیدند اماپولداران هنوزهم برای ولخرجیهای‌پرتجمل وخوشگذرانی‌های خود پول‌کافی‌داشتند وخرج میکردند. کلوبها، کاباره‌ها و میخانه‌های شبانه پرجمعیت بود و مسابقه‌های اسب دوانی و ورزشهای عمومی دیگرجریان داشت.

طبقات بالای بورژوازی و پولداران درشهرهای بزرگ جلوهٔ بیشتری داشتند وعلناً بشادمانی میپرداختند ومنتظرسقوط حکومت شوروی‌بودند. این اشخاص‌که باصطلاح‌باوطن‌پرستی‌فوق‌العاده‌ازادامهٔ‌جنگ‌برضدآلمان‌هواداری میکردند اکنون‌عملا ازپیشرفت‌آلمانی‌هابسوی پتروگراد راضی‌بودند وابراز مسرت میکردند وازاحتمال اشغال پایتخت‌کشورشان بوسیلهٔ ارتشهای آلمانی خوشحال بنظرمیرسیدند. درآنها بیزاری ازانقلاب اجتماعی بیش ازنفرت و ترس‌ازتسلط خارجی‌بود. تقریباًهمیشه وضع‌پولداران چنین‌است مخصوصاًوقتی که موضوع اختلافات طبقاتی درمیان باشد.

بدینقرار زندگی کما بیش‌بشکل‌عادی جریان‌داشت ومسلماً درآن‌مرحله هیچ نوع ترور و کشتاری از طرف بلشویك‌ها صورت نمیگرفت. نمایش‌های

رقاصان معروف مسکو و باله‌های مشهور آن شهر هرروز در برابر گروه کثیری ادامه می‌یافت .

وقتتکه پتروگراد موردتهدید نیروهای آلمانی قرار گرفت شوروی پایتخت را به‌مسکو منتقل ساخت واز آنزمان مسکو همچنان پایتخت شوروی میباشد . سفیران متفقین‌هنوز درروسیه بودند. درموقعی که خطرسقوط پتروگراد بدست آلمانیها زیاد شده بود آنها ازاین شهر به‌جای مطمئن‌تری منتقل گشتند و در «ولوگدا» که شهر کوچکی دور از ماجراها بود مستقرشدند . در آنجا آنها دائماً گرد یکدیگرجمع میشدند و باکمال تشویش و اضطراب دربارهٔ اخبار ناراحت کننده‌ئی که انتشارمی‌یافت به‌گفتگومیپرداختند . آنهادائماً بانگرانی وپریشانی خاطر بسراغ تروتسکی وزیرامور خارجه دولت شوروی میرفتند تا به‌بینند فلان خبرراست است یانه ؟. تروتسکی هم ازاین‌وضع وازین آشفتگی و دستپاچگی این دیپلماتها و سیاستمداران قدیمی خسته شد و دستور داد که پزشکان « داروهای تسکین دهنده‌ئی برای اعصاب عالیجنابان مقیم ولوگدا بدهند ! » تا اعصاب تحریك شده و ناراحت این آقایـان محترم ! کمی آرام شود .

درظاهر زندگی بشکل‌عادی جریان می‌یافت اما درزیراین‌جریان‌آرام ظاهری جریانهـای ناپیدای گوناگونی نیز وجود داشت . هیچ کس تصور نمیکرد و حتی خود بلشویك‌ها انتظار نداشتند که مدت زیادی برسرکارباقی بمانند .

توطئه‌ها ودسیسه‌ها درهمه جا وازهمه طرف ادامه داشت .

آلمانیها یك‌دولت عروسکی و دست نشانده در اوکراین وجنوب روسیه بوجودآوردند وباوجود قرارداد صلح که باحکومت شوروی امضاء کرده بودند وجود شورویهارا تهدید میکردند . متفقین طبعاً از آلمان نفرت داشتند امـا نفرت وکینهٔ ایشان نسبت به بلشویك‌ها بیشتر بود .

پرزیدنت ویلسون رئیس‌جمهوری آمریکا دراوایل‌سال ۱۹۱۸ تلگراف تبریك صمیمانه‌ئی برای کنگرهٔ سوویت فرستاد . اما مثل اینکه بعداً پشیمان

شد ونظرش را تغییرداد .

بدینقرارمتفقین بطورخصوصی فعالیت‌های نیروهای ضد انقلابی‌را تشویق میکردند وبه‌آنهاکمك میدادند وحتی مخفیانه خودشان هم در این فعالیت‌ها شرکت می‌جستند جاسوسان خارجی در مسکو جمع شده بودند . رئیس پلیس مخفی انگلستان‌که استادترین جاسوس بریتانیا شمرده میشد به مسکو اعزام گشت تابرای حکومت شوروی دردسرهائی فراهم‌کند . اشراف و ثروتمندان بورژوازی‌که دارائی واملاکشان گرفته شده بود باکمك پولهائی‌که ازمتفقین دریافت میداشتند دائماً ضد انقلابیها را به‌اقدام تحریك میکردند.

اوضاع دراواسط سال۱۹۱۸ بدینقراربود وچنین بنظرمیرسید‌که زندگی حکومت شوروی به‌موی نازکی‌بسته شده است .

۱۵۲

شوراها غلبه میکنند

۱۱ آوریل ۱۹۳۳

در ماه ژوئیه کم کم اوضاع روسیه دگرگون شد . حلقهٔ دامی که در اطراف بلشویك ها گسترده بودند بتدریج تنگ‌تر میشد و آنهارا بیشتر در فشار میگذاشت . آلمانی‌ها از اوکراین وجنوب ، حکومت شوروی را مورد تهدید قرار دادند . گروه کثیری ازچکوسلواکی‌ها که سابقاً در روسیه اسیر جنگی بودند با کمك و تشویق متفقین یك پیشروی نظامی بسوی مسکو را شروع کردند .. در سراسر جبههٔ غرب ، در فرانسه هنوز جنگ بزرگ ادامه داشت اما شگفت‌انگیز بود که در روسیه نیروهای متفقین و آلمان هر کدام جداگانه به‌کار مشترکی مشغول بودند و هر یك میکوشیدند بلشویك ها را سرکوب کنند .

دراینجا یکباردیگر می بینیم که چگونه نیروی کینه‌ها ونفرتهای طبقاتی بر کینه‌هاوتعصبات ملی‌میچربد درحالی که خود کینه‌های ملی بسیارمسموم کننده وخطرناك هستند. این نیروهای مختلف که برضد حکومت‌شوروی اقدام‌میکردند علناً ورسماً بروسیه اعلان جنگ ندادند بلکه راههای متعدد دیگری برای‌از میان برداشتن قدرت شوراها پیدامیکردند وازجمله به‌سران رهبران‌نیروهای ضدانقلابی‌روسیه بااسلحه وپول کمك میدادند . باین‌ترتیب عده‌ئی ازسرداران وژنرال‌های سابق‌ارتش تزاری عملابرضد حکومت شوروی باقدام پرداختندو وارد میدان شدند .

تزار وخانواده‌اش در مشرق روسیه در حدود کوههای اورال زیرنظر سوویت محلی‌بازداشت بودند. پیشرفت دسته‌های سربازان«چك» دراین‌نواحی

سوویت محلی‌را ترساند و فکر کردند که ممکن‌است به‌تزار سابق کمك داده شود واو بصورت يك‌قدرت مرکزی برای نیروها واقدامات ضدانقلابی‌درآید. باین جهت آنها خودشان باقدام پرداختند وتزار وتمام افراد خانواده‌اش را اعدام‌کردند .

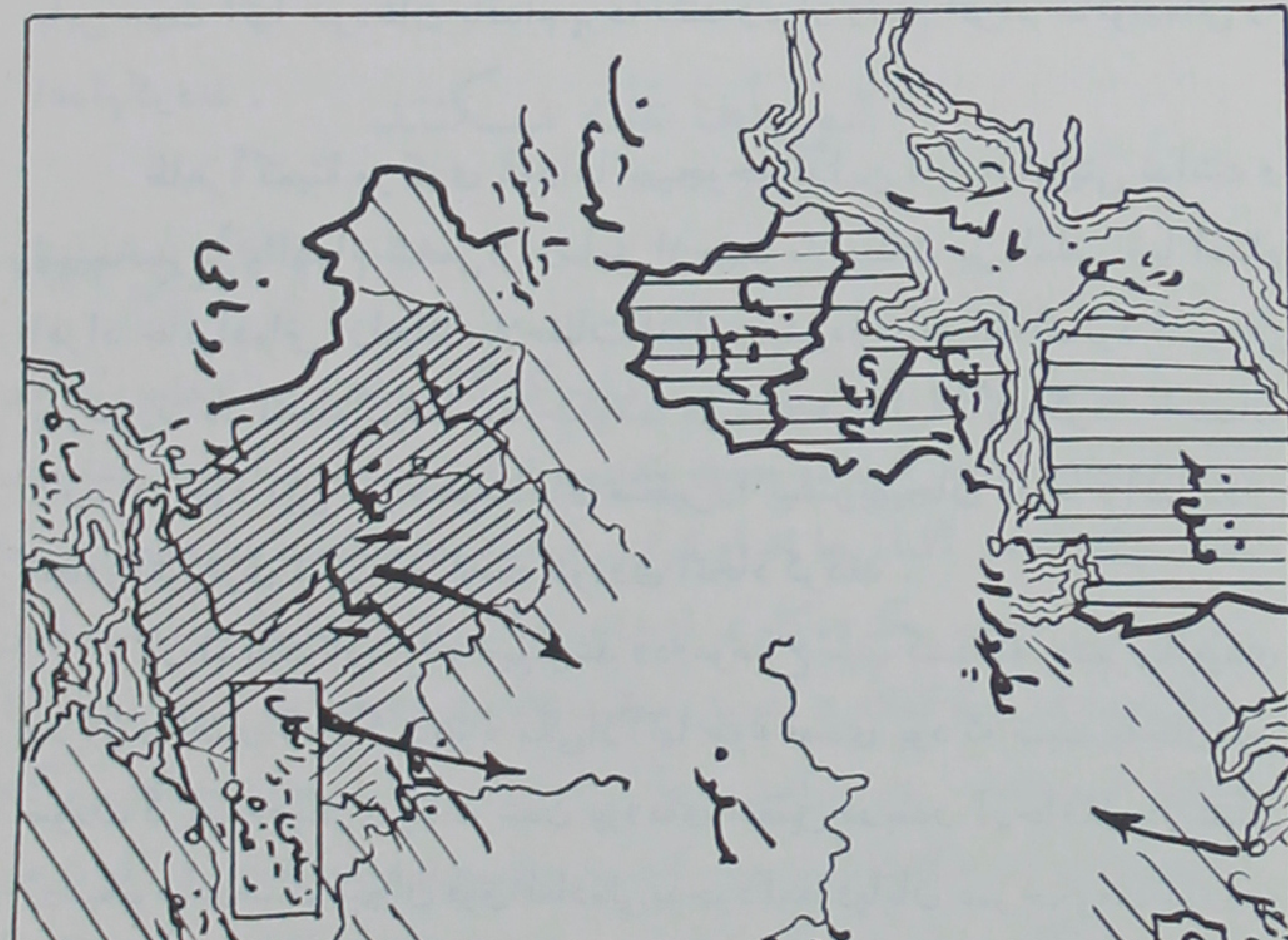
ظاهراً کمیتهٔ مرکزی شوراها بهیچوجه دراین امر مسئولیتی نداشت و لنین‌مخصوصاً بااعدام شخص‌تزارسابق ازجهت ملاحظات بین‌المللی وبا اعدام افراد خانواده‌اش ازلحاظ ملاحظات انسانی‌وبشردوستانه مخالف‌بود اماچون بهرصورت‌کار انجام‌گرفته بود حکومت مرکزی‌هم آنرا تأییدکرد . احتمال دارد که خود این امرحکومت‌های متفقین‌را بیشتربهیجان آورد وآنها روش تجاوزآمیزتری نسبت بحکومت شوروی اتخاذکردند .

درماه اوت اوضاع وخیم‌ترشد ودوموضوع سبب گشت‌که خشم وناامیدی وترور وکشتار آغازگردید . یکی‌ازآنها سوء قصدی بودکه نسبت به‌جان‌لنین صورت‌گرفت ودیگری پیاده شدن نیروهای متفقین دربندر آرخانگل در شمال روسیه‌بود. درمسکوهیجان فوق‌العاده‌ئی‌بوجودآمد وپایان عمرحکومت شوروی خیلی‌نزدیك بنظرمیرسید .

حتی‌خود شهرمسکوعملا بوسیلهٔ دشمنان محاصره شده بود . آلمانیها، چك‌ها ونیروی ضدانقلابی مسکورا تقریباً‌محاصره‌کرده بودند. فقط چندبخش اطراف مسکو زیرفرمان حکومت سوویت قرارداشت وچنین مینمود که پیاده شدن نیروهای متفقین پایان‌کاررا مسلم‌وقطعی‌ساخته است .

بلشویکهاارتشی‌نداشتند. هنوزپنج‌ماه تمام‌ازپیمان برست‌لیتوسك نگذشته بود وبیشترافراد ارتش‌سابق که‌منحل‌شده بود به‌مزارع خود بازگشته بودند. مسکوپراز توطئه‌گران وجاسوسان‌بود وبورژوازی وثروتمندان سابق‌ازاینکه پایان عمرشوراها وسقوط حکومت ایشان خیلی‌نزدیك بنظرمیرسید علناً اظهار شادمانی میکردند .

جمهوری نه ماههٔ شوراها با چنین اوضاع وخیمی مواجه بود . و باین جهت یأس وترس آنها را فرا گرفت درنتیجه تصمیم گرفتند حالا که بناهست


روسیه شوروی ۱۹-۱۹۱۸
اورال
کلچاک
آرخانگل
پطروگراد
مسکو
نیجنی نوودگرود
سامارا
رود ولگا
لهستان
برست لیتوسک
رومانی
کیف
اوکراین
فنلاند

بمیرند ونابود شوند لااقل درحال مبارزه وپیکار بمیرند وبدرستی ازخودشان دفاع کنند.

دراین‌موقع بود که مثل جمهوری فرانسه دریکقرن وربع پیش‌ازآن، مانند یك‌حیوان وحشی که درتگناگیر کرده باشد، بجان دشمنان ومخالفانشان افتادند. ازآنپس‌دیگرجائی برای سهل‌انگاری واغماض وبخشایش‌باقی‌نماند. درسراسرکشور حکومت نظامی‌اعلام گردید ودر اوایل سپتامبر کمیتهٔ مرکزی سوویت، برقراری ترورسرخ‌را باشعار: «مرگ برخیانتکاران وجنگ‌بیرحمانه بامهاجمان خارجی» اعلام داشت.

بلشویك‌ها تصمیم گرفتند پشت خود را بدیوار بدهند ومقاومت کنند و با دشمنان داخلی و خارجی خود بجنگند. حکومت سوویت درمقابل جهان و در مقابل مرتجعان داخلی خود قرار گرفت. و دورانی آغاز گشت که آنرا«دوران کمونیسم‌مبارز» مینامند. تمامی‌کشور به‌یکنوع اردوگاه محاصره شده مبدل گردید. باتمام وسایل ونیرو برای بوجود آوردن یك «ارتش‌سرخ» اقدام میشد و«تروتسکی» مأمورانجام این‌کار گردید.

این حوادث در حدود ماههای سپتامبر و اکتبر ۱۹۱۸ روی میداد که در همین زمان ماشین جنگی آلمان در غرب شکست برداشته بود وکم‌کم صحبت هائی از پایان جنگ شنیده میشد. پرزیدنت ویلسون مواد چهارده گانه‌اش را طرح ریزی میکرد که ادعا و تصور می‌شد هدف های متفقین بوده است.

بسیار جالب است که مخصوصاً یکی ازین مواد را بخاطر آوریم که مقرر میداشت تمامی سرزمین های روسیه باید تخلیه شود و باید به روسیه امکان داده شود که با کمك قدرت‌های بزرگ بتوسعه امور خود بپردازد. تفسیرعجیب و شگفت‌انگیزی که ازین ماده میشد آن بود که متفقین عملا به مداخله درامور روسیه پرداختند و نیروهای خود را به سرزمین‌های آن‌کشور فرستادند.

حکومت بلشویك ها یادداشتی برای پرزیدنت ویلسون فرستاد و از

مواد چهارده گانهٔ او بشدت انتقاد کرد . درطی این یادداشت شورویها میگفتند: «شما ، استقلال لهستان ، صربستان و بلژیک را خواستارید و برای ملل امپراطوری اطریش ـ هنگری آزادی میخواهید ... اما عجیب است که در پیشنهادهای شما هیچ اشاره‌ئی به آزادی برای ایرلند ، مصر ، هند و حتی جزایر فیلیپین وجود ندارد.»

بالاخره در ۱۱ نوامبر ۱۹۱۸ پیمان ترك مخاصمات میان متفقین و آلمان بامضاء رسید و جنگ جهانی پایان یافت . اما درروسیه درطی سالهای ۱۹۱۹ و ۱۹۲۰ جنگ داخلی جریان و ادامه داشت . شوروی‌ها دست تنها با انبوهی از دشمنان می‌جنگیدند . ارتش سرخ در یك موقع در هفده جبههٔ مختلف جنگ میکرد. انگلستان، آمریکا، فرانسه، ژاپن ، ایتالیا، صربستان، چکسلواکی ، رومانی ، دولت های بالتیك ، لهستان و گروهی از ژنرال‌های روسی ضد انقلابی همه با شوروی‌ها مخالف بودند و در مقابل ایشان قرار میگرفتند و جنگ‌های داخلی روسیه از سیبری شرقی تا سواحل بالتیك وشبه جزیرهٔ کریمه گسترش داشت.

بارها پایان‌کارحکومت شوروی بسیارنزدیك جلوه میکرد ، خودمسکو به‌خطرافتاد ومورد تهدید قرارگرفت . پتروگراد تقریباً بدست دشمن افتاد بااینهمه حکومت شوروی بر بحرانهاغلبه‌کرد، وباهرپیروزی‌که بدست‌میاورد اعتماد بخویش وقدرتش نیز زیادترمیشد .

یکی از رهبران ضد انقلابی دریا سالار «کلچاك» بود . او خود را فرمانروای روسیه معرفی میکرد و متفقین هم عملا اورا باین مقام برسمیت شناختند وکمك‌های فراوان و مؤثری به‌او دادند . اودر سیبری‌فعالیت‌داشت وطرز رفتار اودرآن ناحیه بوسیلهٔ یکی ازمتفقینش«ژنرال گریوز» که فرماندهٔ نیروهای آمریکائی هوادار کلچاك بود توصیف شده‌است . این‌ژنرال آمریکائی میگوید :

«کشتارهای مهیبی روی میداد اماآنطورکه دنیا تصورمیکند این کشتارها بوسیلهٔ بلشویك ها صورت نمیگرفت . اگر بگویم

که در مقابل هریك نفر کـه بوسیلهٔ بلشویك ها کشته می‌شد ، ضد بلشویك ها یك صد نفر را در سیبری شرقی می کشتند هیچ گزاف نگفته‌ام . »

برایت بسیار جالب خواهد بودکه بدانی سیاستمداران بزرگ ومهمی که ادارهٔ کارهای ملت‌های بزرگ وسرنوشت جنگ و صلح را بدست میگیرند پایهٔ اطلاعات و معلوماتشان چه اندازه است . «لویدجورج» که در آن موقع نخست وزیر انگلستان بود و شاید مقتدرترین مرد اروپا بشمار میرفت ضمن صحبت دربارهٔ حوادث روسیه درمجلس‌عوام بریتانیا به«کلچاك» وسایرژنرال- های روسی که‌درمقابل‌شورویهامی‌جنگیدنداشاره کرد وضمناً از«ژنرال‌خارکف» هم نام برد .

لابد تو هم میدانی که خارکف بجای‌آنکه نام یك ژنرال باشد نام یکی ازشهرهای مهم‌وپایتخت اوکراین‌میباشد ! این‌جهل وبیخبری‌حتی ازمقدمات جغرافیا مانع‌آن نمیگشت که این‌سیاستمداران اروپارا بصورت قطعات تازه‌ئی ازهم پاره کنند ونقشه‌های تازه بوجود آورند.

همچنین متفقین روسیه را از لحاظ اقتصادی نیز محاصره کردند و این محاصره بقدری سخت ومؤثربود که درتمامی‌سال ۱۹۱۹ روسیه نتوانست هیچ چیزی ازخارج بخرد یا بفروشد.

باوجود تمام این مشکلات شگفت‌انگیز ودشمنان متعدد ونیرومندروسیهٔ شوروی زنده ماند و پیروز گردید . این پیروزی یکی از حیرت‌انگیز ترین وقایع تاریخ بود .

آیا این پیروزی چگونه بدست‌آمد ؟

شك نیست که اگر قدرت دولت های متفقین با یکدیگر متحد میگشت و همه بـا هم برای سرکوبی و نابود ساختن بلشویك‌ها اقدام میکردند شاید می‌توانستند در همان نخستین روزها آنهـا را از میان ببرند زیرا پس از شکست دادن آلمان و با استفاده ازآن کشور ، ارتش‌های عظیمی در اختیار خود داشتند که ظاهراً می‌توانستند آنها را بکار برند . اما بکار بردن این

ارتش‌ها در هرجا و مخصوصاً برضد شوروی‌ها آسان نبود . زیرا افراد این ارتش‌ها همه ازجنگ بیزار وفرسوده شده‌بودند واگر بازهم ازایشان خواسته میشدکه درکشورهای دیگر بجنگ پردازند چه‌بسا که سرکشی میکردند .

همچنین در میان کارگران کشور های مختلف علاقه و محبت فراوانی نسبت به‌روسیهٔ جدید وجود داشت ودولت‌های متفقین میترسیدندکه اگر جنگ علنی برضد شورویها اعلان‌کنند در داخل‌کشور خود بامشکلات ودردسرهائی مواجه شوند زیرا در واقع تمامی اروپا در آستانهٔ شورش و انقلاب بنظر میرسید .

ثالثاً قدرت‌ها و دولت‌های متفقین در میان خودشان رقابت‌های متقابل داشتند و با فرا رسیدن صلح ، کشمکش و منازعه در بین خودشان را شروع کردند .

تمام این عوامل مانع آن میشد که یك کوشش مصممانه و جدی برای پایان دادن به‌حکومت بلشویك‌ها از جانب آنها صورت پذیرد . آنها سعی میکردند که این کار را بطور غیر مستقیم و حتی المقدور با وادار ساختن دیگران بجنگ انجام دهند و برای این منظور با دادن اسلحه وپول واعزام کارشناسان وراهنمایان‌کمك واقدام میکردند. آنها پیش‌خودشان یقین داشتند که شورویها نمیتوانند مدت درازی دوام بیاورند وباقی بمانند .

بدون شك تمام این عوامل به شورویها کمك میکرد و بایشان فرصت میدادکه خودشان‌را تقویت‌کنند . اما اشتباه خواهد بود اگر تصور شود که پیروزی آنها فقط نتیجهٔ موقعیت های خارجی بوده است . زیرا در واقع این پیروزی آنها اصولا نتیجهٔاعتماد بخویش، اعتقاد ، فداکاری وعزم راسخ مردم روسیه برای پیروز شدن بود . و عجب آنست‌که در همه جای دنیا تصور میشد ـ واین تصور بیجا هم نبود ـ که مردم روسیه تنبل و جاهل و بیعرضه هستند و نمیتوانند به‌هیچ‌کاربزرگی بپردازند .

آزادی یك عادت‌گرانبهاست و اگر مدتی از آن محروم شویم ممکن است‌کم کم آنرا ازخاطر ببریم . دهقانان و کارگران جاهل روسیه هم کمتر

فرصت استفاده از آزادی را داشتند ، معهذا ارزش رهبری روسیه در آن دوران انقلابی باندازه‌ئی بود که همین موجودات بیچارهٔ بشری را به افراد مقتدری مبدل ساخت و از آنها ملت با سازمان و مصممی بوجود آورد که بخودشان و به مأموریت بزرگی که بعهده گرفته بودند ایمان و اعتقاد راسخ داشتند .

کلچاك و ژنرالهای دیگر همانند او نه‌فقط بعلت عزم و ارادهٔ رهبران بلشویك‌ها شکست‌یافتند بلکه ازآنجهت دچار شکست شدند که دهقانان روسیه حاضر نشدند با آنها همکاری کنند . در نظر دهقانان ، کلچاك و دیگران نمایندگان همان نظم‌قدیمی بودند که آنهارا درفشار ومحرومیت نگاه میداشت واکنون هم میخواستند زمین‌ها و امتیازات دیگری که بر اثر پیروزیهای تازه بدست دهقانان افتاده بود پس بگیرند وباین جهت تصمیم گرفتند تا پای جان ازنظم تازه دفاع کنند .

بالاتر ازهمه چیز ومافوق تمام عوامل ، رهبری بی‌چون و چرای لنین بود ، در نظر مردم روسیه این مرد خردمند که میدانست چگونه در میان مشکلات راهی پیداکند وهیچ چیز اورا آشفته و نگران نمیساخت صورت یك موجود مافوق بشر ویك نیمه‌خدا را پیداکرد .

پس ازاو درآنروزها تروتسکی بودکه (حالا در روسیه ازاعتبار افتاده است) . تروتسکی نویسنده و سخنرانی توانا بودکه هیچ سابقهٔ نظامی نداشت معهذا درآن ایام به‌کارتشکیل دادن وساختمان ارتشی بزرگ، آن‌هم درمیان حوادث جنگهای داخلی ودرحین محاصرهٔ دشمنان ، پرداخت .

تروتسکی بسیار دلیر وپرجرأت بود و بارها در حین مبارزه جانش را بخطر افکند . هیچگونه ضعف وترس و بزدلی و بی‌انضباطی را نمی‌بخشید . در یکی از لحظات بحرانی و حساس هنگام جنگهای داخلی این فرمان را صادرکرد :

«بهمه اعلام‌میدارم که اگرواحدی بدون‌دستور عقب‌نشینی کند پیش ازهمه کمیسرآن وسپس فرماندهٔ آن تیرباران خواهند

شد وسربازان دلیر وپرجرأت بجای ایشان برگزیده خواهند گشت . ترسوها ، نامردها و خیانتکاران ، از گلوله برکنار نخواهند ماند. من این قول‌را علناً درحضور تمامی افرادارتش سرخ اعلام میدارم . »

واو به‌قول خود عمل‌کرد .

یك فرمان نظامی دیگر که دراکتبر ۱۹۱۹ از طرف تروتسکی منتشر گردید نیز بسیار جالب میباشد زیرا نشان میدهد که چگونه بلشویك‌ها همیشه میان حکومتهای کاپیتالیستی وسرمایه‌داری و مردم تفاوت میگذارند و هرگز هیچ روش کینه‌آمیز برضد تمامی یك ملت اتخاذ نمیکنند . دراین فرمان گفته میشود :

«حتی امروز که ما بجنگ شدیدی با « یودنیچ » عامل مزدور انگلستان مشغولیم میخواهم هرگز فراموش نکنید که دوانگلستان دربرابرما وجوددارد. غیرازانگلستان سودجوئیها و خشونت‌ها و رشوه خواری‌ها که تشنهٔ خون است ، انگلستان کارگران ، انگلستان نیرو های معنوی و اید آلهای عالی و همبستگی های بین المللی نیز هست. انگلستانی که باما میجنگد آن انگلستان پست ومنفور گروه معامله‌گران حریص و سودجو است. درصورتیکه انگلستان کار وزحمت ومردم باماست . »

سرسختی ارتش سرخ را هنگام تصمیم برای دفاع از پتروگراد در موقعیکه نزدیك بود در برابر حملات شدید «یودینچ» سقوط کند میتوان درك کرد . فرمان «شورای‌دفاع» میگفت «باید تاآخرین قطرهٔ‌خون ازپتروگراد دفاع‌کرد . نباید یك قدم عقب نشست و حتی در داخل خیابانها وکوچه های شهرهم باید بادشمن جنگید . »

ماکسیم گورکی نویسندهٔ بزرگ روسی میگوید که یکبار لنین دربارهٔ تروتسکی چنین گفت :

« شخص دیگری بمن نشان بدهید که بتواند در مدت یك

سال ارتشی تقریباً نمونه وبیمانندرا بوجود آورد و درعین حال احترام کارشناسان نظامی را هم برای خود جلب کند . ما چنین شخصی‌را داریم . ما همه‌چیز داریم و معجزه‌های دیگری هنوز درپیش است . »

این ارتش‌سرخ باسرعت حیرت‌انگیزوفوق‌العاده رشد یافت. دردسامبر ۱۹۱۷ کمی پس از آنکه بلشویك‌ها قدرت را در دست گرفتند ارتش روسیه ۴۳۵,۰۰۰ نفربود . بعداز پیمان‌صلح برست لیتیوسك اکثریت این ارتش‌هم ازمیان رفت و اکنون می‌بایست ازنو ارتش تازه‌ئی بوجود آورد . در اواسط سال ۱۹۱۹ ارتش سرخ شامل ۱,۵۰۰,۰۰۰ نفربود ویکسال‌بعد برقم حیرت‌انگیز ۵,۳۰۰,۰۰۰ رسید.

درآخرسال ۱۹۱۹ وضع شورویها درجنگهای داخلی بطور قاطعی از مخالفان ودشمنانشان بهتربود معهذا یکسال دیگرهم این جنگها ادامه یافت ولحظات بسیارحساس وخطرناکی پیش‌آمد. درسال۱۹۲۱ دولت تازهٔ لهستان (که بتازگی پس‌از شکست آلمان تشکیل‌گردید) باروسیه درافتاد ومیان‌آنها جنگ‌آغازگردید . اما عملا تمام این‌جنگها تاپایان سال ۱۹۲۱ خاتمه‌یافت وعاقبت روسیه توانست نسبتاً آرامشی پیداکند .

دراین ضمن مشکلات داخلی رشد وافزایش یافته‌بود. جنگ ومحاصره و بیماری و قحطی‌کشور را بوضع وخیمی دچار ساخته بود . تولید خیلی‌کم شده بود زیرا در موقعی‌که نیروهای دشمنان ومخالفان دائماً بر سر دهقانان وکارگران میتاختند آنها نمیتوانستند مزارع‌را شخم‌بزنند ومحصول بردارند یاکارخانه‌هارا بکار اندازند .

دوران « کمونیسم جنگی » هرطور بودکشور را با خود میکشاند اما هرکس مجبور بودکه‌کمربندش‌را سفت‌تر ببندد وگرسنگی را تحمل‌کند ولی بالاخره موقعی رسید که دیگر وضع تحمل ناپذیر گشت . دهقانان علاقمند نبودندکه محصول زیاد تولید کنند زیرا میگفتند که دولت بخاطر « دوران کمونیسم جنگی » که ادامه داشت اضافه تولید ما را ضبط خواهد کرد . پس

چرا باید خودمان‌را بزحمت ودردسر بیندازیم؟ درنتیجه وضعی بسیار دشوار وخطرناك پیش‌آمد. حتی در میان ملاحان و ناویان بندر «کرونشتاد» در نزدیکی پتروگراد شورشی آغاز گردید و کارگران خود پتروگراد نیز باعتصاب پرداختند.

لنین بانبوغی‌که برای انطباق دادن اصول باشرایط و مقتضیات موجود داشت بلافاصله به اقدام پرداخت. بدوران «کمونیسم جنگی» پایان بخشید و سیاستی تازه اتخاذ کرد که به دوران «نپ» (NEP) معروف گردید. کلمهٔ نپ ازترکیب سه‌حرف اول کلمات «سیاست نوین اقتصادی» تشکیل شده است. در این سیاست تازه بدهقانان آزادی بیشتری داده شد تا بتوانند به تولید محصولات بپردازند و محصول اضافی خود را بفروشند، همچنین دراین دوران بازرگانی وداد وستد خصوصی هم تا اندازه‌ئی مجاز گردید.

این تصمیمات بظاهر، انحرافی از اصول کمونیسم بنظر میرسید اما لنین آنها را بطور موقت تجویز میکرد. مسلماً این تصمیمات برای مردم کمك‌مؤثری بود. اما روسیه بزودی بایك‌مصیبت عظیم‌تازه یعنی قحطی مواجه گردید. این قحطی براثر یك خشکسالی بزرگ پیش‌آمد که درنتیجهٔ‌آن در نواحی وسیع وپهناوری ازاراضی جنوب شرقی روسیه محصول بدست نیامد. این قحطی یکی ازمهیب‌ترین و دشوارترین و بزرگترین قحطی‌هائی بود که پیش‌آمد وبراثرآن میلیونها نفر تلف شدند.

این‌قحطی که پس‌از سال‌های‌جنگ وجنگهای‌داخلی ومحاصرهٔ خارجی و درهم شکستگی اقتصادی و پیش از آنکه حکومت شوروی وقت پیداکند که بفعالیت‌های زمان صلح بپردازد، روی‌داد ممکن بود تمامی دستگاه وسازمان حکومت تازه‌را واژگون سازد. معهذا حکومت شوروی ازآن سالم بیرون‌آمد همچنانکه ازمصائب ودشواریهای دیگرهم سالم جسته بود.

نمایندگان حکومت‌های مختلف اروپا کنفرانسی تشکیل دادند تا این موضوع را مورد مطالعه قرار دهند که چه کمك هائی میتوانند برای مقابله با قحطی بروسیه بدهند واعلام داشتند تا وقتی‌که حکومت شوروی رسماً تعهد

نکندکه وام‌ها و قروض قدیمی روسیهٔ تزاری را که ملغی داشته است خواهد پرداخت هیچ کمکی به مردم روسیه داده نخواهد شد.

بدین ترتیب معلوم گردید که قدرت بانکداران و سرمایه داران پیش از احساسات وعواطف انسانیت ونوعپروریست وحتی یك پیام دردآلود مادران روسی که برای فرزندان وکودکانشان که درحال مرگ بودند کمك میخواستند ناشنیده گرفته شد. فقط کشور ایالات متحدهٔ آمریکا بدون هیچگونه قیدوشرط مقداری کمك برای قحطی زدگان روسیه فرستاد.

درعین حال که کشورهای اروپائی از دادن کمك برای قحطی زدگان روسیه خودداری میکردند از تماس و ارتباط با شوروی اجتناب نداشتند. دراوایل سال ۱۹۲۱ یك قرارداد بازرگانی میان روسیه وانگلستان بامضارسید و بسیاری از کشورهای دیگر هم از این اقدام سرمشق گرفتند و پیمان های بازرگانی با روسیه امضا کردند.

شوروی‌ها نسبت بکشورهای شرقی مانند چین، ترکیه، ایران و افغانستان سیاستی سخاوتمندانه اتخاذ کردند. از تمام امتیازاتی که سابقاً روسیه تزاری در این کشورها بدست آورده بود چشم پوشیدند و کوشیدند روشی بسیار دوستانه نسبت بایشان درپیش بگیرند. این سیاست موافق اصولی بود که برای تمام مردم اسیر و استثمار شده اعلام داشته بودند اما در عین حال علل مهم‌تر این اقدام آن بودکه میخواستند موقعیت خود را نیزاستوار سازند.

دربرابر این اقدام سخاوتمندانهٔ روسیهٔ شوروی قدرت های استعماری مانند انگلستان دروضع ناگواری قرار میگیرند زیرا باوجود ادعاهای خود هرگز اقدام مثبتی نمیکنند وکشورهای شرق هم اقدامات آنها را با شورویها مقایسه میکنند ونتیجهٔ این مقایسه برای انگلستان وسایر قدرتهای استعماری هرگزمثبت نیست.

درسال ۱۹۱۹ یك اتفاق مهم دیگر نیز روی داد که باید دربارهٔ آن نیز مطالبی برایت بگویم. این اتفاق تأسیس «بین‌الملل سوم» ازطرف حزب

کمونیست درمسکو بود .

درنامه‌های قبلی خود دربارهٔ «بین‌الملل اول» که کارل مارکس آنرا تأسیس کرد و «بین‌الملل دوم» که پس از حرفها وسخنان عالی با شروع جنگ سال ۱۹۱۴ ازمیان رفت مطالبی برایت گفتم .

بلشویکها ملاحظه میکردند که از طرف احزاب سابق کارگری و سوسیالیست که «بین‌الملل دوم» را تشکیل میدادند به طبقه کارگر خیانت شده است. باین جهت بین‌الملل سوم از طرف ایشان تشکیل گردید که نظریهٔ کاملا انقلابی داشت .

بین‌الملل سوم میخواست بجنگ برضد سرمایه‌داری و استعمار بپردازد وهمچنین مبارزه را برضد عناصر «اپورتونیست» استفاده جو و فرصت طلب که سیاست میانه‌روی درپیش میگرفتند دنبال کند. این بین‌الملل اغلب «کمینترن» نامیده میشود (کلمه کمینترن از ترکیب قسمت های اول دو کلمهٔ کمونیسم وانترناسیونال بوجودآمده است) . بین‌الملل سوم دربسیاری ازکشورها نقش تبلیغاتی عمده‌ئی داشته است .

همانطور که از اسم کمینترن هم پیداست این تشکیلات یک سازمان بین‌المللی است که از نمایندگان منتخب احزاب کمونیست کشورهای مختلف تشکیل شده است اما ازآنجاکه روسیه تنها کشوریست که حزب کمونیست در آنجا پیروز شده و قدرت را بدست گرفته طبعاً در کمینترن هم نفوذ و تسلط بیشتردارد . هرچند بسیاری از شخصیت‌های مهم و ممتاز کمینترن درحکومت شوروی هم مقامات عمده‌ئی دارند . باید دانست که کمینترن باحکومت‌شوروی تفاوت دارد . ازآنجاکه کمینترن یك سازمان جهانیست که عملا برای توسعهٔ کمونیسم انقلابی فعالیت‌میکند قدرت‌های استعماری بشدت باآن مخالف‌هستند وهمواره میکوشند که فعالیت‌های این سازمان‌را درقلمرو خود سرکوب‌سازند واز میان ببرند .

«بین‌الملل دوم» که « بین‌الملل احزاب کارگر و سوسیالیست » بود نیز پس ازجنگ ، دوباره درکشورهای اروپای غربی احیا گردید . از بسیاری

جهات ولااقل از جهات نظری بین‌الملل دوم وسوم تا اندازهٔ زیادی بیکدیگر شبیه ونزدیك هستند اما ایدئولوژی وروش‌های ایشان باهم تفاوت بسیار دارد وبهیچوجه از یکدیگرخوششان نمی‌آید .

این هردوسازمان خیلی پیش ازآنکه بدشمن واحد و مشترکشان که سرمایه‌داریست حمله ببرند با یکدیگر مبارزه میکنند و میان خود اختلاف دارند. اکنون درزمان‌ما بین‌الملل دوم یك سازمان بسیار محترم شده است و اغلب اعضای کابینه‌ها و وزیران حکومت های اروپائی از این سازمان بیرون می‌آیند . بین‌الملل سوم همچنان یك سازمان انقلابیست وباین جهت نمیتواند دراین‌کشورها محترم بوده باشد .

دردوران جنگهای داخلی روسیه «ترور سرخ» و «ترورسفید» درکشتار وبیرحمی‌وقساوت باهم بمسابقه پرداختند و احتمال داردکه سفیدها[1] در این راه خیلی از سرخ‌ها پیش‌افتادند. اگر به گزارش های ژنرال آمریکائی (که در بالا نقل کردم) دربارهٔ قساوتهای کلچاك در سیبری رجوع کنیم و گزارشهای دیگری‌راکه ازاین قبیل منابع دردست است بسنجیم این واقعیت بخوبی تأیید میشودکه سفیدها خیلی بیش از سرخ‌ها به قتل وکشتار وقساوت می‌پرداختند . اما جای تردید نیست‌که ترور سرخ‌ها هم خیلی جدی و شدید بود ومسلماً بسیاری بیگناهان قربانی‌آن شدند .

بلشویکها از همه طرف مورد حمله و هجوم قرار گرفته بودند و جاسوسان و توطئه‌گران در همه جا برضد آنها اقدام میکردند ، در نتیجه اعصابشان نمیتوانست متعادل بماند و با کوچکترین سوءظن وبدگمانی به مجازات‌های بسیار سخت وشدید میپرداختند . پلیس سیاسی آنها که « چکا » نام داشت بخاطر این ترور خیلی بد نام شد . این سازمان مانند سازمان «سی. آی. دی» (پلیس مخفی) درهند بود منتها قدرت زیادتری داشت .

---

۱ ــ از زمان انقلاب شوروی و تشکیل ارتش سرخ ، نیروهای شوروی و هوادار انقلاب ارتش سرخ و «سرخها» و مخالفان انقلاب و ضد انقلابها نیروهای سفید و «سفیدها» نامیده میشدند .

این نامهٔ من خیلی مفصل شده است اما پیش از آنکه آنرا پایان دهم باید مطالب بیشتری دربارهٔ لنین برایت بگویم . باوجود اینکه لنین درحادثهٔ سوء قصدی که درماه اوت ۱۹۱۸ نسبت بجان اوشد مجروح گشت باستراحت کافی نپرداخت وکار دشوار وسنگین خود را همچنان ادامه داد . تا اینکه‌در ماه‌مه سال ۱۹۲۲ درهم شکستگی اجتناب ناپذیر او فرا رسید وبشدت بیمار شد . اما پس از مدتی استراحت دوباره بکار پرداخت ولی‌دیگر نتوانست‌مدت زیادی‌کار خود را دنبال‌کند . در سال ۱۹۲۳ یکبار دیگر سخت بیمار شد . دیگر نتوانست از این بیماری نجات یابد ودر۲۱ ژانویه ۱۹۲۴ در نزدیکی مسکو درگذشت .

تا چند روز جسد لنین در مسکو بود ، در آن موقع هـوا سرد بود و بعلاوه بوسیله داروهای شیمیائی جسد اورا سالم و محفوظ نگاه میداشتند. از سراسر روسیه و از دشت‌ها و استپ های دور دست سیبری نمایندگان مردم عادی، دهقانان و کارگران ، مردان و زنان وکودکان به مسکو می‌آمدند تا آخرین احترامات خودرا برفیق محبوب‌خودشان تقدیم دارند. زیرا اوآنها را ازاعماق تیره‌روزی بیرون‌کشیده بود وراه یك زندگی بهتررا بایشان‌نشان داده بود .

در میدان سرخ که یکی از میدان های بزرگ و زیبای مسکو است آرامگاه ساده وبدون تزئین برای لنین ساختند و هنوز هم جسد او در آنجا در یك تابوت شیشه‌ئی آرمیده است و هرروز عصر صفی بی پایان از مردم به آرامگاه میروند وخاموش وآرام اورا می‌بینند و ازکنارش میگذرند .

هنوز از درگذشت لنین مدت زیادی نمیگذرد با وجود این ستایش از اعمال بزرگ و مهم او نه فقط در روسیه که وطن و سرزمین مادریش بود بلکه در سراسر جهان بصورت سنتی درآمده است و هرچه زمان میگذرد اهمیت واعتباراو بیشتر میگردد لنین نیز جزءگروه جاویدانهای جهان شده است‌که نامشان ابدی ولایزال میباشد . شهرپتروگراد.بنام «لنین‌گراد» شده است وتقریباً درهرخانهٔ‌روسی یك‌عکس یامجسمهٔ لنین درگوشه‌یی‌دیده‌میشود.

اما وجود وزندگی لنین درساختمانها وبناهای یادگار یامجسمه‌ها وعکسهای اونیست بلکه او در کار بزرگ وعظیمی که انجام داد و درقلب صدها میلیون نفوس کارگران امروزی جهان زنده است که از زندگی وکار او الهام‌میگیرند وبه‌آینده‌ئی بهتر امیدوار میشوند .

تصور نکن که لنین یك موجود غیرانسانی ومانند یك ماشین عبوس بود که فقط درکار وافکارش غوطه میزد و بهیچ چیز دیگر نمی‌اندیشید . نه.لنین درعین حال که باتمام‌نیرو وتوجهش بکار ووظیفه‌ئی که بعهده داشت میپرداخت و در واقع بدون توجه خودش ، مظهر زندهٔ افکارش شده بود . بسیار انسان بود و بیشتر خصال انسانی در او جلوهٔ نمایان داشت و می‌توانست از اعماق قلبش بخندد .

نمایندهٔ انگلستان که در نخستین دوران خطرناك حکومت و حیات شوروی در مسکو بود و « لاکهارت » نام داشت نقل میکند که هرچه اتفاق می‌افتاد لنین درهمه حال حسن خلق خود را حفظ میکرد . همین‌سیاستمدار انگلیسی میگوید « درمیان رجال وشخصیت‌هائی که من در عمرم دیده‌ام اواز همه بیشتر طبعی ملایم وآرام داشت . » در سخنان و در کارش ساده و مستقیم بود و ازکلمات و حالات قلمبه و بغرنج نفرت داشت . موسیقی را باندازه‌ئی دوست میداشت که نگران بود مبادا اورا زیاد تحت تأثیر قرار دهد وازکارش باز دارد .

« لوناچارسکی » یکی از همکاران لنین که مدت چند سال کمیسر بلشویك برای امور آموزشی[1] بود یکبار او را بشکل خاص و جالبی توصیف کرد . او فشارهائی را که از طرف سرمایه داران برلنین وارد میگشت با تضییقاتی که از طرف صرافان و رباخواران برای مسیح بوجود آمد و او را

---

۱ ــ درحکومت شوروی تامدت‌ها بجای وزیر کلمه « کمیسر» را بکارمیبردند تا بهمه بفهمانند که دستگاه آنها با حکومت‌های سابق که دستگاههای وزارتی‌داشت تفاوت دارد .

از معابد بیرون میراندند مقایسه کرد. و گفت «اگر امروز مسیح زنده میبود مسلماً یکی ازبلشویکها بود» این مقایسه ازطرف مردی که خود اعتقادمذهبی نداشت بسیار جالب است.

لنین یکبار دربارهٔ زنان گفت «هیچ ملتی نمی‌تواند در حالی که نصف جمعیتش بصورت کنیزان درآشپزخانه بسرمیبرندآزاد باشد.»

یك حرف او که یکروز بهنگام نوازش کردن چند تن از کودکان گفت بسیار پرمعنی است. دوست قدیمیش ماکسیم کورگی نقل میکند که لنین آن روز گفت «اینها زندگی مرفه‌تر و شادمانه‌تری از ما خواهند داشت. آنها ناگزیر نخواهند بود رنجهائی راکه ما تحمل میکنیم بگذرانند. درزندگی ایشان باندازهٔ زمان ما قساوت و بیرحمی نخواهد بود» ما همه باید امیدوار باشیم که چنین باشد.

اکنون این نامه را باکلمات سرود جدیدی که تازگی در روسیه ساخته شد تا باآواز و ارکستر اجراگردد بپایان میرسانم. کسانی که این سرود را شنیده‌اند نقل می‌کنند که‌آهنگ آن از روح وقدرت سرشار است و چنین بنظر میرسد که این آواز روح توده های انقلابی را منعکس میسازد. حتی ترجمهٔ انگلیسی‌کلمات سرود که در اینجا برایت نقل میکنم تا اندازه‌ئی این روح را منعکس میکنند.[۱]

این سرود «اکتبر» نام دارد و منظور انقلاب بلشویکی نوامبر ۱۹۱۷ میباشد. درآنزمان تقویم روسی تقویمی بودکه باصطلاح اصلاح نشده نام‌دارد وتاریخ های‌آن سیزده روز از تقویم عادی معمول در غرب عقب‌تر بود. طبق این تقویم انقلاب ماه مارس ۱۹۱۷ در ماه فوریه روی داد و باین جهت به «انقلاب فوریه» معروف شده است. بهمین قرار انقلاب بلشویکی نیز که در ۷ نوامبر ۱۹۱۷ صورت گرفت «انقلاب اکتبر» نامیده میشود.

روسها اکنون تقویم خودرا تغییر داده‌اند و تقویم اصلاح شده را قبول کرده‌اند امااین اسامی همچنان بهمان صورت باقی مانده است.

---

۱ ــ درمتن‌کتاب ترجمهٔ انگلیسی این سرود روسی نقل شده است

ما بگدائی کار ونان میرفتیم
دلهای ما از اندوه درهم فشرده بود
دود کشهای کارخانه‌ها بسوی آسمانها بلند میشد .
همچون دست‌های فرسوده‌یی که حتی قدرت مشت شدن نداشتند .
سکوت، بصدای کلمات رنج واندوه ما که از غرش توپها پرطنین‌تر بود شکسته میشد .
ای لنین ! ای آرزوی دست‌های پینه بسته
ما فهمیده‌ایم . لنین ، فهمیده‌ایم که سرنوشت ما پیکار است!
پیکار ! پیکار !
تو مارا به‌آخرین پیکار رهبری کردی ! پیکار !
تو برای ما پیروزی کار و زحمت را بوجود آورده‌ای .
و هیچ کس نخواهد توانست این پیروزی برجهل و فشار را از ما پس بگیرد .
هیچ کس ! هیچ کس ! هرگز! هرگز!
باشد که همه‌کس دراین پیکار ، جوان ودلیر بماند
زیرا پیروزی ما اکتبر نام دارد !
اکتبر ! اکتبر !
اکتبر پیام‌آور خورشید است !
اکتبر آرزوی قرن‌های برآشفته وعصیان کرده است !
اکتبر! کار وشادی وسرود است .
اکتبر! مایهٔ بارآوری مزرعه‌ها وماشین‌هاست !
اینست پرچم نسل جوان ولنین !

۱۵۳

ژاپن چین را تهدید می کند

۱۴ آوریل ۱۹۳۳

درحالیکه جنگ جهانی ادامه داشت درشرق دور حوادثی روی میداد که شایان توجه است . باین جهت اکنون ترا بچین خواهم برد. درآخرین نامه‌ئی که دربارهٔ چین نوشتم[1] برایت گفتم که چگونه درآن کشور یك جمهوری تشکیل شد و بعد هم چه آشفتگی‌ها و ناراحتی هائی پیش آمد . کوشش‌هائی بعمل می‌آمد که امپراطوری چین از نو برقرار گردد اما این کوششها بجائی نرسید . ولی جمهوری تازه هم نتوانست قدرت خود را در سراسر کشور بسط دهد وهیچ حکومت واحدی نتوانست چنین‌کاری انجام دهد وبدون دردسر بر سراسر چین مسلط گردد .

تا چند سال عملا دو حکومت عمده یکی در شمال و دیگری در جنوب چین وجود داشت . درجنوب «دکترسن‌یاتسن» و حزب ملی کومین تانگ او تسلط داشتند . در شمال زمام امور دردست «یوان‌شی‌کای» قرار داشت و پس از او هم عده‌ئی ازسرداران وسران نظامی قدرت یافتند . این ماجراجویان نظامی «توچون» ها نامیده میشدند ودرطی سالهای اخیر مایهٔ مصیبت وبدبختی برای چین بوده‌اند .

بدینقرار چین وضع ناگواری داشت و دائماً دستخوش آشفتگی بود . میان حکومت‌های شمال وجنوب، یامیان توچون‌های مختلف که رقیب‌یکدیگر بودند جنگ وزدوخورد روی میداد . چنین وضعی برای قدرتهای استعماری و امپریالیست‌ها بسیار مساعد و دلخواه بود و با تحریك طرفی بر ضد طرف

---

[1] ـ نامه شمارهٔ ۱۱۸

مقابل یا هواداری از «توچون» های مخالف به آشفتگی‌ها دامن میزدند .

بطوری که بخاطر می‌آوری بهمین‌ترتیب بود که انگلیسیها برهند مسلط گشتند و دراینجا مستقر شدند . درچین هم قدرت های اروپائی باستفاده از موقعیت پرداختند و به‌تفتین وتحریك وبازی کردن باتوچون‌ها برضد یکدیگر مشغول شدند ولی بزودی گرفتاریهای خودشان و شروع جنگ جهانی باین بازیها وفعالیت‌های ایشان درشرق دور پایان بخشید .

اما برای‌ژاپن‌وضع چنین نبود. نیروهای‌عمده‌ئی که بجنگ پرداختند، ومیدان‌های اصلی جنگ ازژاپن بسیار دور بودند . ژاپن میتوانست با خیال آسوده فعالیت‌های سابقش را درچین دنبال کند . در واقع وضع ژاپن خیلی هم بهتر شد زیرا نیروهای سایر قدرت‌های امپریالیستی درجای دیگر مشغول وسرگرم بودند ونمیتوانستند درکارش دخالتی داشته باشند . ژاپن فقط ازآن جهت به آلمان اعلان جنگ داد که بتواند امتیازاتی را که آلمان در بندر «کیوچئو» درچین بدست آورده‌بود تصاحب کند و بعد هم ازآنجا نفوذ خود را بداخلهٔ چین بسط دهد .

سیاست ژاپن نسبت به‌چین درطی چهل سال اخیر بشکل نمایانی تقویت گردیده ودنبال شده است . به‌محض اینکه ژاپن ارتش خودرا بصورتی مدرن وتازه مجهزساخت وکار صنعتی شدن خودرا پیش برد تصمیم گرفت که برچین مسلط شود . ژاپن میخواست فضائی تازه برای توسعه و پیشرفت صنایع خود بدست آورد . کشورهای «کره» و «چین» هردو نزدیك و ضعیف بودند و ژاپن را برای تصرف واستثمار مجذوب میساختند .

نخستین کوشش ژاپن بصورت جنگ سال ۹۵–۱۸۹۴ با چین آغاز گردید . ژاپن در این جنگ پیروز شد اما بعلت مخالفت بعضی قدرت های اروپائی نتوانست آنچه‌را میخواست بطور کامل بدست‌آورد.

سپس جنگ با روسیه در سال ۱۹۰۴ پیش‌آمدکه خیلی دشوارتر بود. ژاپن دراین جنگ نیز پیروز شد و بشکل استواری درکره و منچوری مستقر گشت . کمی بعد ژاپن رسماً کره را بخود ملحق ساخت و بصورت قسمتی از

امپراطوری ژاپن درآورد .

معهذا منچوری بصورت قسمتی از چین باقی ماند . منچوری مجموعاً سه‌استان شمال شرقی چین‌را تشکیل میدهد . ژاپنی‌ها پس از شکست روسیه ، فقط امتیازاتی‌راکه روسها درمنچوری‌داشتند وازجمله راه‌آهنی راکه بوسیلهٔ روسها ساخته شده‌بود وبنام «راه‌آهن شرقی چین» نامیده میشد متصرف گشتند ونام این راه‌آهن را به «راه‌آهن جنوب منچوری» تغییر دادند .

دراین‌ضمن وجود راه‌آهن منچوری سبب شدکه عده‌ئی مردم ازنواحی پرجمعیت چین به‌آنجا مهاجرت‌کردند ودهقانان چینی به‌آنجا رفتند و کاشت يك نوع دانه‌های روغن دار در آنجا رواج یافت که بعلت خواص فراوانش شهرت فراوان پیدا کرد و در سراسر جهان مورد درخواست قرار گرفت این دانه‌ها خواص گوناگون داشت و یکی از آنها این بودکه از آن روغن میگرفتند.

توسعه‌کاشت این دانه‌ها هم بتوسعهٔ مهاجرت‌کمك میکرد . باین ترتیب درحالی‌که ژاپنی ها میکوشیدند باتسلط براقتصادیات منچوری از بالا برآن مسلط‌گردند ، چینی‌هاکه ازجنوب به‌این ناحیه مهاجرت میکردند روزبروز افزایش می‌یافتند وزمین‌های منچوری‌را دراختیار خود میگرفتند . بطوریکه اهالی اصلی منچوری یا «منچوها» که عده‌شان زیاد نبود درمیان این دریای عظیم دهقانان چینی ودیگران‌که به آنجا می‌آمدند غرق میشدند و از لحاظ آداب وطرز فکر بکلی شکل چینی پیدا میکردند .

ژاپن ازتشکیل جمهوری‌چین خوشحال نبود زیرا باهرچیزی‌که ممکن بود موجب تقویت چین شود موافق نبود . تمام سیاست ژاپن متوجه این هدف بودکه مانع‌تقویت واستحکام حکومت‌چین گردد. باین‌جهت بانهایت علاقمندی به توچون‌هاکمك میداد و آنها را بجان یکدیگر می‌انداخت تا آشفتگی‌های داخلی ادامه پیدا کند .

جمهوری جوان چین ناچاربود بامسائل دشوار وعظیمی مواجه‌گردد. مسئله این نبودکه قدرت سیاسی ازحکومت سلطنتی که درحال مرگ وزوال

بود گرفته شود. اصولا قدرت سیاسی و حکومت مرکزی وجود نداشت و میبایست ازنو یك چنین حکومتی بوجود آید.

حکومت سابق و قدیمی چین اسماً یك امپراطوری بود اما در واقع مجموعهئی از مناطق پهناور خود مختار بود که بزحمت با یکدیگر پیوند می‌یافتند. ایالات چین کمابیش خود مختار بودند و حتی شهرها و دهکده‌ها هم برای‌خود یکنوع استقلال وخودمختاری داشتند. اقتدار وبرتری حکومت مرکزی یا امپراطور اسماً مورد قبول بود اما حکومت مرکزی در کارهای محلی دخالتی نداشت. در واقع و باصطلاح حکومتی واحد وجود نداشت که درمرکزی مقتدر برقرار باشد وازجهات مختلف بشکلی یکسان و یکنواخت برهمه‌جای کشور حکومت کند.

چون این ایالات بایکدیگر پیوند استوار وارتباط سیاسی کامل نداشتند در تماس و برخورد با صنایع غربی و حرص و آز امپریالیستی و استعماری درهم میشکستند. اگر چین میخواست زنده بماند ناچار میبایست بصورت یك دولت یاحکومت مرکزی مقتدر درآید ویك سیستم واحد حکومتی برهمه‌جای آن حکومت کند. جمهوری تازه میخواست چنین دولتی بوجود آورد و این امر تازگی داشت بهمین جهت یکی از مشکلات بزرگی بود که در برابر جمهوری قرار میگرفت. فقدان وکمبود وسایل‌ارتباطی خوب، یعنی جاده‌ها و راه های آهن، خود در راه وحدت سیاسی کشور مانعی عظیم را تشکیل میداد.

درگذشته، مردم چین به قدرت سیاسی اهمیت زیاد نمیدادند. تمدن عظیم چین براساس فرهنگ قرار داشت و این تمدن بشکلی که در هیچ جای دیگر نظیرش را نمیتوان یافت دربارهٔ هنر زندگی می‌اندیشید. مردم چین باندازهئی ازین فرهنگ قدیمی خود سرشار بودند که حتی وقتی سازمان سیاسی واقتصادی کشورشان‌سقوط کرد وازهم‌پاشید به‌راه‌های فرهنگی‌قدیمیشان چسبیدند.

ژاپن تمدن صنعتی غرب وشکل زندگی غربی‌را پذیرفت اما در اعماق

قلبش همچنان فئودالی باقی ماند . درصورتیکه چین فئودالی نبود . چین از خرد ودانش وروح علم سرشار بود وبااشتیاق به‌پیشرفتهای علمی وصنعتی‌غرب مینگریست . معهذا مانندژاپن باعجله وشتاب دراین زمینه پیش نرفت. بدون تردید درراه‌چین مشکلات فراوان وجود داشت‌که ژاپن باآنها مواجه نبود. اما علاوه بر همه در چین دو دلی و تردید مخصوصی هم وجود داشت و نمیخواستند کاری‌کنندکه بمفهوم قطع ارتباط با فرهنگ قدیمیشان باشد .

چین حالت فیلسوفان را داشت و فیلسوفان هم هرگز با شتابزدگی اقدام نمیکنند . در فکر و اندیشهٔ چین مایه‌ئی بزرگ برای تحول وجود داشت و وجود دارد . مسائلی‌که دربرابر چین قرار داشت فقط سیاسی نبود بلکه باجنبه‌های اقتصادی واجتماعی وفکری وآموزشی وغیره نیز ارتباط پیدا می‌کرد .

موضوع دیگر اندازهٔ بزرگ وپهناور کشورهائی مانند چین وهند است که خود مشکلاتی بوجود می‌آورد . این کشورها همچون قاره هائی هستند و چیزی از سنگینی یك قاره را در خود دارند . وقتی یك فیل از پا می‌افتد مدتی وقت لازم است تا دوباره سرپای خود بایستد و نمیتواند مانند یك‌گربه یایك سگ فوراً ازجای خود بجهد ودوباره سرپا بایستد .

وقتی‌که جنگ جهانی شروع شد ژاپن بلافاصله به متفقین ملحق گشت وبه‌آلمان اعلان جنگ داد . باین ترتیب بندر «کیوچئو» در چین‌راکه تحت تسلط آلمان بود بدست آورد وازآنجا نفوذ خودرا درداخل چین و درایالت «شانتونگ» که‌کیوچئو درآن قرار دارد بسط داد. معنی این حرف آن بود که ژاپن به‌خود چین هجوم میبرد وتجاوز میکرد . دیگر مسئلهٔ اقدام برضد آلمان مطرح نبود زیرا آلمان در این منطقه هیچ کاری نداشت . حکومت چین باکمال ادب از ژاپنی‌ها تقاضا کرد که نیروهای خود را عقب بکشند . ژاپنی ها میگفتند : چه جسارت و تکبری ! و باین مناسبت یادداشتی رسمی به‌دولت چین تسلیم داشتندکه مشتمل بربیست و یك تقاضا بود .

این « بیست و یك تقاضا » مشهور شد . اما من آنها را در اینجا نقل

نمیکنم . مفهوم این تقاضاها آن بودکه انواع حقوق وامتیازات مخصوصاً در منچوری ومغولستان وایالت شانتونگ به‌ژاپن واگذار شود .

اگرچین‌این‌تقاضاهارا‌قبول‌میکرد عملا‌بصورت مستعمرهٔ ژاپن‌درمی‌آمد حکومت ضعیف شمال چیں با این تقاضاها مخالفت کرد اما در مقابل ارتش نیرومند ژاپن چه‌کاری از دستش برمی‌آمد ؟ بعلاوه این حکومت شمالی چین در میان مردم خود چین هم محبوبیتی نداشت . معهذا اقدامی‌کرد که مفید بود یعنی تقاضاهای ژاپن را منتشر ساخت . درنتیجه از سراسر چین فریاد اعتراض برخاست . حتی دولت های دیگر هم هر چند که گرفتار جنگ بودند سخت باعتراض پرداختند و مخصوصاً آمریکا بشدت با این تقاضاها مخالفت‌کرد .

نتیجه آن شدکه ژاپن مقداری ازتقاضاهایش‌را پس‌گرفت ومقداری را هم تعدیل‌کرد و بعد هم توانست در ماه مه ۱۹۱۵ حکومت چین را ناچار سازدکه بقیهٔ تقاضاها را بپذیرد . درنتیجه یك احساس نیرومند ضد ژاپنی در چین بوجودآمد وتوسعه یافت .

درماه اوت ۱۹۱۷ سه‌سال پس‌از شروع جنگ جهانی، چین‌هم به‌متفقین ملحق‌گشت و به‌آلمان اعلان جنگ داد . این امر درواقع مسخره بود زیرا چین عملا نمیتوانست برضد آلمان به‌هیچ اقدامی بپردازد. هدف اصلی ازاین اعلان جنگ آن بود که چین بتواند خود را درصف متفقین قرار دهد و از تجاوزات آیندهٔ ژاپن مصون دارد.

کمی بعد انقلاب بلشویکها در ماه نوامبر (انقلاب اکتبر) روی داد و بدنبال‌آن آشفتگی فراوانی درشمال‌آسیا پیش‌آمد . سیبری یکی ازمیدانهای جنگ نیروهای شوروی وضدشوروی شد . « کلچاك » ژنرال روسهای سفید ضد انقلابی از سیبری برضد شوروی ها اقدام میکرد . ژاپنی‌ها هم که از پیروزی شورویها نگران شده بودند ارتش عظیمی به سیبری فرستادند . دسته های سربازان انگلیسی و آمریکائی نیز به این ناحیه اعزام گشتند . تا مدتی در آسیای مرکزی و سیبری نفوذ روسیه از میان رفت . حکومت بریتانیا تمام

مساعی خود را بکار میبرد که به اعتبار و حیثیت روسیه در این مناطق بکلی پایان دهد . درکاشغر ، درقلب آسیای مرکزی انگلیسی‌ها یك مرکزفرستندهٔ رادیو تأسیس کردندکه به‌تبلیغات ضد بلشویکی میپرداخت.

در مغولستان نیز نبرد های شدید میان عناصر شوروی و ضد شوروی درگرفت .

درسال ۱۹۱۵ که جنگ جهانی ادامه داشت مغولستان توانسته بود با کمك روسیهٔ تزاری تااندازهٔ زیادی خودرا ازتسلط حکومت چین آزاد سازد و بصورت حکومت خود مختار در آید . معهذا هنوز هم حکومت مغولستان اسماً زیر حمایت چین بود وازنظر روابط خارجی مغولستان ، روسیه تزاری هم درآنجا برای خود جای پائی بدست‌آورد . وضعی شگفت انگیز پیش‌آمده بود . پس از انقلاب شوروی ، جنگهای داخلی در مغولستان ادامه داشت‌که در آنها عناصر شوروی محلی و مردم مغولستان پس ازمدتی بیش از سه سال مبارزه وپیکار پیروز شدند .

هنوز دربارهٔ کنفرانس صلح‌که پس از جنگ جهانی تشکیل شد چیزی برایت نگفته‌ام در نامهٔ دیگر باین موضوع خواهم پرداخت . اما در اینجا باید برایت بگویم‌که دولت‌های بزرگی که در این کنفرانس شرکت داشتند یعنی انگلستان و فرانسه و ایالات متحدهٔ آمریکا تصمیم گرفتند که ایالت شانتونگ را که قسمتی از چین بود به ژاپن به‌بخشند . بدین قرار چین که عملا و رسماً متحد و متفق ایشان بود در نتیجهٔ جنگ مجبور شد عملا قسمتی از سرزمین خود را از دست بدهد . دلیل این اقدام وجود بعضی پیمانهای مخفی وسری بود که در زمان جنگ میان انگلستان و فرانسه و ژاپن منعقد شده بود . بهرجهت این حیلهٔ پست و بی‌شرمانه ، مردم چین را سخت بخشم آورد وحکومت‌پکن‌را تهدید کردندکه اگراین تصمیم‌را بپذیرد دست‌بانقلاب خواهند برد .

درسراسر چین تمام کالاهای ژاپنی بشدت تحریم وبایکوت گردید ودر چندین‌جا شورش‌های ضد ژاپنی روی‌داد. حکومت چین (که منظورم حکومت

شمالی چین است که پایتختش درشهر پکن بود ودولت اصلی چین شمرده‌میشد) ازامضای قرارداد صلح خودداری کرد .

دوسال بعد در شهر واشنگتن پایتخت ایالات متحدهٔ امریکا کنفرانسی تشکیل شد که درآن موضوع شانتونگ هم مطرح گشت . دراین کنفرانس تمام دولت‌هائی که بموضوعهای شرق دور علاقمند بودند شرکت کردند و در آنجا دربارهٔ قدرت های نیروی دریائی خود بگفتگو پرداختند . از این کنفرانس واشنگتن که درسال ۱۹۲۲ تشکیل شد درمورد چین وژاپن نتایج مهمی بدست آمد . ژاپن موافقت کرد که شانتونگ‌را بچین پس‌دهد وباین ترتیب موضوعی که مردم چین را بشدت به هیجان آورده بود حل شد و از میان رفت . دو موافقتنامهٔ دیگر هم دراین کنفرانس میان دولت‌های بزرگ منعقد گشت :

یکی ازاین موافقتنامه‌ها بنام « پیمان چهاردولت » میان ایالات متحده وبریتانیای کبیر وژاپن وفرانسه بود . این چهارکشور متقابلا متعهد میگشتند که تمامیت سرزمینهای مختلفی را که در اطراف اقیانوس آرام در تصرف هریك ازایشان بود محترم شمارند یعنی متعهد میشدند که بسرزمینهای یکدیگر تجاوز نکنند.

موافقت نامهٔ دیگر که بنام « قرارداد نه کشور » معروف گشت میان نه‌دولتی که در آن کنفرانس شرکت داشتند یعنی : ایالات متحدهٔ آمریکا ، بلژیك ، انگلستان ، فرانسه ، ایتالیا ، ژاپن ، هلند ، پرتغال و چین منعقد شد.

نخستین مادهٔ این قرار داد چنین شروع میشد : « برای احترام به حاکمیت واستقلال وتمامیت ارضی وآزادی اداری چین.... »

ظاهراً این هردو موافقت‌نامه برای حمایت ازچین درمقابل تجاوزات بیشتر آینده بود . مفهوم آنها این بودکه بازی قدیمی مسابقه برای بدست‌آوردن امتیازات وتصرف سرزمین‌های چین‌که تا آنوقت از طرف دولت های بزرگ دنبال شده بود پایان یافته است . قدرت‌های غربی چنان دستشان با مسائل بعد از جنگ بند بود که در آنموقع به‌چین علاقه‌ئی نداشتند . باین

جهت بود که همه با از خود گذشتگی متعهد میشدند باقدامات تازه‌ئی نپردازند.

ژاپن نیز همین تعهد را قبول میکرد هرچندکه این‌کار باسیاست ملی ورسمی که ازسال‌ها پیش دنبال میکرد تضاد داشت اما چندسالی بیش‌نگذشت که بخوبی معلوم‌گشت با وجود این موافقتنامه‌ها و تعهدات، سیاست قدیمی ژاپن بازهم بهمان صورت ادامه دارد ومجدداً چین را موردتجاوز قرارداد.

این‌عمل‌ژاپن یکی ازنمونه‌های فوق‌العادهٔ دروغ‌گوئی وتزویر بیشرمانهٔ بین‌المللی بود. برای اینکه سابقهٔ‌آنچه‌را بعدها روی داد برایت روشن‌کنم باید ترا به‌کنفرانس واشنگتن متوجه سازم.

در حدود همان زمان‌ها که‌کنفرانس واشنگتن تشکیل گردید آخرین دسته‌های سربازان خارجی نیزناگزیر گشتند از سیبری بیرون بروند و عقب‌نشینی کنند. ژاپنی‌ها آخرین سربازانی بودند که سیبری را ترك گفتند و بلافاصله درآن نواحی هم حکومت های شوروی تشکیل‌گردید و به جمهوری شوروی ملحق‌گشتند.

روسیهٔ شوروی در همان نخستین روز های بوجود آمدنش ضمن یك بیانیهٔ رسمی خطاب به حکومت چین اعلام داشته بود که از تمام حقوق و امتیازاتی که روسیهٔ تزاری درچین داشته است و ازتمام حقوقی که همراه با سایر قدرت‌های امپریالیستی و استعماری درچین مورد استفاده قرار میداده است صرفنظر میکند.

امپریالیسم وکمونیسم با هم سازگاری ندارند و روسیهٔ کمونیست طبعاً نمیتوانست روش امپریالیستی داشته‌باشد اما صرفنظر از این موضوع اصولی، حکومت شوروی مخصوصاً نسبت به‌کشور های شرقی که از مدت‌ها قبل مورد تهدید و استثمار قدرت های غربی قرار گرفته بودند سیاست سخاوتمندانه و جوانمردانه‌ئی اتخاذکرد. این سیاست نه‌فقط با اصول اخلاقی سازش داشت بلکه برای روسیهٔ شوروی مفید بود. زیرا برایش در شرق دوستانی فراهم میساخت.

پیشنهاد شوروی برای صرفنظر کردن از تمام حقوق وامتیازات روسیه بهیچ قید وشرطی بستگی نداشت ودرمقابل آن هیچ چیزی درخواست نمیشد. بااینهمه حکومت‌چین ازارتباط باشوروی‌ها ملاحظه‌میکرد ومیترسید که چنین اقدامی موجب خشم قدرتهای اروپای غربی شود.

معهذا ، سرانجام نمایندگان روسیه و چین باهم ملاقات کردند و در سال ۱۹۲٤ موافقتهائی میان ایشان صورت گرفت . وقتی که حکومت‌های فرانسه وآمریکا وژاپن ازین‌موافقت‌نامه اطلاع‌یافتند به‌حکومت پکن اعتراض کردند و پکن هم عملا چنان بوحشت افتاد که منکر امضای موافقت نامه از طرف نمایندگان خودش شد . وضع حکومت چین تا آن اندازه ناگوار بود که چنین جرأتی نداشت .

دراین موقع هیئت نمایندگی روسیه متن کامل موافقت نامه‌ئی را که با چین امضاءکرده بود انتشار داد و این امر هیجان عظیمی بوجود آورد . زیرا نخستین بار بود که یك قدرت خارجی در تماس هایش با چین بشکلی شرافتمندانه و شایسته رفتار کرده بود و حقوقش را برسمیت شناخته بود . مردم چین ازانعقاد این موافقتنامه شادمان شدند وحکومت‌چین ناگزیرگشت آنرا امضاکند .

خیلی طبیعی بودکه قدرت های امپریالیستی ازین موافقت‌نامه ناراضی باشند زیرا برای آنها وضع بدی بوجود می‌آمد ، عملا همه میدیدند در موقعی که روسیهٔ شوروی با کمال فتوت از حقوق و امتیازات خود صرفنظر میکند آن ها با کمال وقاحت و سماجت به حقوق و امتیازات خاص خود چسبیده‌اند .

حکومت شوروی باحکومت جنوبی چین‌که زیر ریاست دکترسن‌یاتسن قرار داشت و مرکز آن در کانتون بود نیز تماس گرفت و میان طرفین تفاهم متقابلی بوجود آمد . درتمام این مدت یکنوع جنگ داخلی ضعیف هم میان شمال و جنوب چین و میان فرماندهان مختلف نظامی در شمال چین ادامه داشت .

« توچون ها » یا آنطورکه بعضی‌ها خودشان را مینامیدند « سوپر - توچون‌ها » در شمال چین بدون هیچگونه اصول یا برنامه‌ئی باهم می‌جنگیدند آنها فقط بخاطر بدست آوردن قدرت شخصی با هم رقابت میکردند . اغلب بعضی از آن ها با هم متفق میشدند و بعد از مدتی بطرف دیگر میرفتند وبرضد متفق قبلی خود اقدام می‌کردند ودسته بندی تازه‌ئی تشکیل میدادند. فهم این دسته بندی ها و زد و بند های دائم التغییر برای خارجی‌ها خیلی دشوار بود .

این توچون‌ها یاماجراجویان‌نظامی برای‌خودشان ارتش‌های خصوصی تشکیل میدادند . مالیات‌های مخصوص وضع می‌کردند وجنگهای خصوصیشان را ادامه میدادند وبار تمام این مصائب بردوش مردم چین می‌افتاد .

بطوریکه گفته میشد درپشت سر بعضی ازین سوپرتوچون‌ها قدرت های خارجی و مخصوصاً ژاپنی ها قرار داشتند . همچنین شرکت ها و تجارت - خانه‌های بزرگی‌که مقرشان درشانگهای بود باین توچون‌ها کمکها وپولهائی میدادند .

تنها نقطهٔ روشن چین ، جنوب‌آن بود که در آنجا حکومت جمهوری دکتر سن یاتسن بوجود آمده بود . این حکومت برای خود مرام و سیاستی داشت و مانند حکومت توچون های شمالی حکومت مشتی راهزنان چپاولگر نبود .

در سال ۱۹۲٤ نخستین کنگرهٔ حزب مردم چین « کوئومین تانگ » تشکیل گردید و دکتر سن‌یاتسن « مانیفست » و بیانیه‌ئی را در برابر آن قرار داد . دراین مانیفست اصولی‌که باید راهنمای ملت باشد ذکر وتصریح شده بود . از آنزمان این مانیفست وآن اصول ، اساس‌کار «کوئومین‌تانگ» شده است وهنوزهم تصور میشودکه همین اصول راهنمای سیاست کلی و عمومی حکومت باصطلاح ملی چین میباشد .

درماه مارس ۱۹۲۵ دکتر سن‌یاتسن پس از آنکه عمری را در خدمت به‌چین صرف کرد ورهبر محبوب مردم چین شد ، در گذشت .

۱۵۴

هند در دوران جنگ

۱۶ آوریل ۱۹۳۳

هند بعنوان قسمتی از امپراطوری بریتانیا، مستقیماً در جنگ جهانی شرکت داشت، اما عملا درخود هند یا سرزمین‌های نزدیک آن زدوخورد و محاربه‌ئی‌صورت نگرفت معهذا جنگ از جهات مختلف چه مستقیم وچه غیر مستقیم درهنداثرمیگذاشت وبدینقرارتغییرات قابل‌ملاحظه‌ئی بوجودمی‌آورد. ازصنایع هند برای‌کمك به متفقین حداکثر استفاده بعمل می‌آمد.

آن جنگ با هند ارتباطی نداشت. هند با نیروهای آلمان سر جنگ نداشت، بعلاوه برای ترکیهٔ عثمانی هم درهند احساسات موافق و هواداری فراوان وجود داشت. اما هند نمی‌توانست کار دیگری بکند. هند به بریتانیا بستگی داشت وناچار بود راه ارباب امپریالیستش را دنبال‌کند. باین ترتیب با وجودمخالفت‌های فراوان‌که درکشور وجود داشت سربازان هندی برضد ترك‌ها و مصری‌ها که درصف آلمان بودند، می‌جنگیدند وموجب بدنامی هند درآسیای غربی وایجاد نفرت نسبت به هند میگشتند.

همچنانکه در یکی از نامه‌های سابق برایت گفتم در آستانهٔ جنگ فعالیت‌های سیاسی درهند رواج نداشت. فرارسیدن جنگ موجب شدکه توجه بکارهای سیاسی‌کمتر شود. تصمیمات فوق‌العاده‌ئی‌که ازطرف حکومت بریتانیا گرفته شد و محدودیت هائی‌که برقرار گردید فعالیت‌های واقعی سیاسی را دشوار میساخت.

هیمشه وجود جنگ برای حکومت‌ها بهانه‌ئی میشودکه هرکس را میخواهند ازمیان بردارند وهرکارکه دلشان میخواهد بکنند. تنها اجازه‌ئی که وجود دارد برای خودشانست. یك دستگاه سانسور برقرار میشود که

معمولا حقایق را ازمیان میبرد و اغلب به پخش جعلیات میپردازد واز انتقاد حلوگیری میکند. مقررات فوق‌العاده و مخصوص وضع میشود که تقریباً تمام فعالیت‌های ملی را تحت‌کنترل قرار میدهد.

این اقدامات درتمام کشورهای داخل درجنگ صورت میگرفت وطبعاً درهند نیزچنین بود. یك «قانون دفاع ازهند» بتصویب رسید که ملاك عمل بود. با این قانون، انتقاد ازجنگ یا هرچیزی که با جنگ مربوط میشد بشدت ممنوع بود، بااینوصف درهند احساسات هواداری و همدردی نسبت به ترکیه وجود داشت.[۱]

همه دلشان میخواست که آلمان شکست سختی بر بریتانیا وارد سازد. این آرزوی توأم با ناتوانی درمیان کسانی که خودشان ضرباتی چشیده بودند واز پادر آمده بودند خیلی طبیعی بود. معهذا مردم نمی‌توانستنداین احساسات درونی وتمایلات عمومی خود را بیان کنند.

علناً، سروصدای فراوانی برای ابراز وفاداری نسبت به برتیانیا فضا را پرمیکرد. این سروصداها بیشتر ازطرف شاهزادگان وامرائی بودکه در نواحی مختلف هند حکومت میکردند ومقداری‌هم ازطرف قشرهای بالائی طبقات متوسط بودکه با حکومت بریتانیا سروکار داشتند.

بورژوازی وطبقهٔ متوسط هم تا اندازه‌ئی تحت تأثیر اعلامیه های پرآب و تاب متفقین دربارهٔ دموکراسی وآزادی و استقلال ملت‌ها قرار میگرفت. شاید فکر میکردند که این حرفها ممکن است دربارهٔ هند نیز مصداق پیدا کند وامیدوار بودند که کمك‌های گرانبهائی که درساعات احتیاج به بریتانیا داده میشد موجب دریافت پاداشی شایسته ومناسب خواهد گشت. درهر حال راه دیگری وجود نداشت و مردم هند چارهٔ دیگری نداشتند وبدین

۱ــ زیرا ترکیه مرکز خلافت اسلامی و مورد علاقهٔ مسلمانان هند بود و بعلاوه کشوری آسیائی بودکه در مقابل بریتانیا و سایر متفقین اروپائیش قرار گرفته بود ومی‌جنگید.

قرار میکوشیدند درمیان کارهای بدآنچه را کمتر بد است و از همه بهتر می‌باشد انجام دهند .

در انگلستان این اظهار وفاداری علنی از جانب هند در آنروزها با قدرشناسی تلقی میگشت. مقامات مختلف و زمامداران اموراعلام میداشتندکه ازآنپس انگلستان «باچشم تازه‌ئی» به هند نگاه خواهدکرد .

اما عده‌ئی از هندیان چه در داخل هند وچه درخارجه، بودندکه این روش «وفادارانه» را نپذیرفتند. آنها حتی مانند اکثریت مردم بیکار وآرام ننشستند. آنها هم مانند ایرلندی های قدیم عقیده داشتند که گرفتاری انگلستان توفیق وفرصتی برای وطن ایشان میباشد. مخصوصاً عده‌ئی از هندی‌ها که در آلمان وسایر کشورهای اروپا بودند در برلین‌گرد آمدند تا بدشمنان انگلستان کمك دهند وبرای این منظورکمیته‌ئی ترتیب دادند.

بدیهیست حکومت آلمان هم برای قبول هرنوع کمکی مشتاقانه آماده بود و باین‌جهت ازین انقلابیهای هندی مقیم آلمان حسن‌استقبال کرد. حتی یك موافقتنامهٔ رسمی میان طرفین یعنی حکومت آلمان وکمیتهٔ هندی، بامضا رسید که درضمن آن هندی‌ها وعده میدادند در زمان جنگ بحکومت آلمان کمك دهند و آلمان نیز در صورت پیروزی استقلال هند را برسمیت خواهد شناخت .

کمیتهٔ مزبور در دوران جنگ وباکمك آلمان فعالیت میکرد ودرمیان سربازان هندی‌که به خارجه فرستاده میشدند به تبلیغات میپرداخت. دامنهٔ فعالیت آنها حتی تا افغانستان و مرزهای شمال غربی هند هم میرسید اما این کمیته جزاینکه مقداری دردسر و ناراحتی برای انگلستان فراهم ساخت نتوانست کار مهم دیگری انجام دهد. کوششی که برای ارسال اسلحه به هند از راه دریا بعمل آمد بناکامی منتهی میگشت و انگلیسی‌ها ازآن جلوگیری کردند. عاقبت شکست آلمان درجنگ خود بخود به فعالیت‌های این‌کمیته و امیدهایش پایان داد .

در خود هند نیز مواردی از فعالیت‌های انقلابی پیش‌آمد ودادگاه‌های

فوق‌العاده‌ئی تشکیل گشت که این توطئه‌ها را مورد رسیدگی قرار دهد. باین ترتیب عده‌ئی بمرگ و بسیاری بزندان‌های طویل المدت محکوم گشتند بعضی از کسانی که در آنزمان محکوم شده‌اند اکنون که این‌نامه‌رامینویسم پس از هجده سال هنوز درزندان هستند !

در جریان پیشرفت جنگ گروهی از اشخاص درهند نیزمانند جاهای دیگر استفاده های هنگفت بردند اما اکثریت عظیم مردم بیش ازپیش تحت فشارقرار میگرفتند ودر نتیجه نارضائی رشد پیدا میکرد. ازسوی دیگر تعداد بیشتری افراد برای اعزام بـه جبهه‌ها دعوت میشدند و سربازگیری دامنهٔ وسیع‌تری می‌یافت. انواع وسیله‌ها بکار میرفت و پاداشهائی وعده میشد تـا اشخاص بیشتری سربـازشوند، حتی « زمینداران » مجبور بودندکـه ازمیان دهقانان اجـاره دار خودشان تعدادی سربـاز فراهـم کنند وبخدمت اعزام دارند .

در پنجاب این روش‌هـای سربازگیری اجباری بکارمیرفت تـا افرادی برای سربـازی وبرای کارگـری جمع آوری شوند. رویهمرفته بیش ازیـك میلیون نفرهندی برای سربازی یا برای سایر خدمات جنگی اعزام گشتند . این روش‌هاعکس‌العمل شدیـدی درمیان مردم بوجود می‌آورد وخشم عمومـی را برمـی‌انگیخت. ظاهراً یکـی از علل شورش‌ها و آشفتگی هائی‌که پس از جنگ در پنجاب روی داد همین چیزها بود .

پنجاب از جهت دیگر نیز تحت‌تأثیر جنگ قرار گرفت. عدهٔ زیادی از پنجابی‌ها ومخصوصاً سیك‌ها به‌کالیفرنیا درایالات متحدهٔ آمریکا وبه ناحیهٔ کلمبیای‌بریتانیا درکانادای غربی مهاجرت‌کردند. یك جریان منظم مهاجرت باین نواحی ادامه داشت تا اینکه این جریان ازطرف مقامات آمریکائی و کانادائی قطع گردید. حکومت‌کانـادا بمنظورآنکه مشکلاتی درراه مهاجران بوجودآورد قانونی وضع کرد که فقط مهاجرانی‌میتوانند به‌کانادا بیایندکه از کشور خود مستقیماً بایك‌کشتی حرکت‌کرده باشند وبدون آنکه‌کشتی خودرا درراه‌تغییر دهندتا‌کانادا برسند. مفهوم‌این‌امر آن‌بود که مخصوصاً مهاجران هندی

نتوانند بکانادا بیایند زیرا آنها مجبور بودند که خواه ناخواه دربنادر چین یاژاپن کشتی‌های خود را تغییر دهند .

پس از این قانون یکی ازسیك‌ها بنام « باباکوردیت سینگ » یك کشتی ژاپنی بنام « کوماگاتامارو » اجاره کرد وگروهی از مهاجران هندی را در کلکته بآن سوار کرد ومستقیماً بقصد بندر « وانکوور » درکانادا براه افتاد. باین ترتیب او باکمال زیرکی اقدامی کردکه قانون کانادا نتواند مانع مهاجرت آنها شود معهذا حکومت کانادا او وهیچ یك از مسافران آن کشتی را نپذیرفت و اجازه ندادکه درخاك کانادا پیاده شوند وآنها را با همان کشتی باز گرداند و ناچار با خشم و ناراحتی به هند بازآمدند. در «بوج بوج» نزدیك کلکته زدوخورد کوچکی هم میان ایشان و نیروی پلیس روی دادکه براثرآن عده‌ئی مخصوصاً ازسیك‌ها کشته شدند. پس‌ازآن بسیاری از سیك‌ها در پنجاب مورد سوء ظن وتحت تعقیب قرار گرفتند. ودر نتیجه خشم و نارضائی درسراسر پنجاب توسعه یافت. رویهمرفته ماجرای «کوماگاتامارو» در سراسر هند عکس‌العمل ونارضائی فراوانی بوجود آورد.

درآن روزهای جنگ اطلاع ازاین ماجراها بسیار دشوار بود زیرا دستگاه سانسور به بسیاری اخبار اجازهٔ انتشار نمیداد ودر نتیجه شایعات گوناگون و مبهم و نادرستی درهمه جا پخش میشد. با وجود این همه مطلع شدندکه درمیان سربازان هندی‌که به سینگاپور فرستاده شده بودند شورش بزرگی روی داد ودر جاهای دیگر نیز شورش‌های کوچکتر و محدودتری اتفاق افتاد .

هند ناچار بودکه علاوه بردادن سرباز وکمك‌های دیگر مبالغ هنگفتی هم پول نقد برای هزینه‌های جنگ بپردازد. این مبالغ بنام « هدیهٔ هند » نامیده میشد. دریك مورد باین عنوان یکصد میلیون لیره از هندگرفتند و بعد نیز یکبار دیگر مبلغ هنگفت دیگری از هند دریافت گردید. در واقع نام « هدیه » برای این مبالغ هنگفت‌که ازکشور فقیری مانند هند باجبار گرفته میشد بیشترمفهوم یك‌شوخی ومسخرگی‌داشت‌که حکومت بریتانیا آنرا

بوجود آورده بود .

تمام آنچه تاکنون برایت گفتم ازلحاظ تأثیرات جنگ درهند اهمیت فراوانی نداشت زیرا براثر جنگ یك تغییرخیلی اساسی‌تر درهند روی داد. در دوران جنگ بازرگانی خارجی هند نیز مانند بازرگانی خارجی بسیاری کشورهای دیگر بکلی آشفته ومختل شد. مقادیر هنگفت کالاهای انگلیسی که معمولا به هند می‌آمد دیگر نمیتوانست به هند برسد. زیردریائیهای آلمان کشتی‌های انگلیسی را دراقیانوس اطلس ودریای مدیترانه غرق میکردند .

در چنین وضعی حمل ونقل کالا نمیتوانست به آسانی صورت پذیرد . به این جهت هند ناگزیر بودکه احتیاجاتش رادر داخل‌کشور تهیه وتأمین‌کند. حتی باید بسیاری ازآنچه را حکومت برای ادامهٔ جنگ لازم داشت تهیه کند. درنتیجه صنایع داخلی هند بسرعت تکامل یافت. هم صنایع قدیمی مانند صنایع بافندگی وصنایع کنف وهم صنایع تازه‌ئی که در زمان جنگ بوجود آمد ومورد نیازبود رشد پیداکرد. مرکز ذوب آهن وفولاد «تاتا» که تا آنزمان ازطرف حکومت نسبت به‌آن بسردی رفتار میشد اکنون اهمیت فراوان یافت زیرا میتوانست مواد موردلزوم جنگ را تهیه‌کند. این مرکز کمابیش زیر نظارت حکومت قرارگرفت .

بدینقرار درسالهای جنگ سرمایه داران هند چه انگلیسی وچه هندی میدان‌گشاده‌ئی دربرابر خود داشتند وبا هیچگونه رقابت خارجی مواجه نمیشدند. آنها ازاین فرصت وازاین آزادی عمل استفادهٔ کامل بردند و بقیمت فقر توده‌های مردم هند سودهای سرشار بدست آوردند. قیمت کالاها ترقی بسیار پیداکرد و سودهای هنگفت باورنکردنی برای صاحبان سرمایه‌ها بدست می‌آمد، اما دروضع ناگوار زندگی کارگران که‌کارایشان این سودها را بوجود می‌آورد تغییری روی نمیداد . مزد آنها مختصری افزایش می‌یافت اما قیمت مایحتاج زندگی خیلی بیشتر بالا میرفت ودرنتیجه وضع ایشان بدتر میشد .

سرمایه‌داران که سودهای هنگفت بدست‌آوردند و برمقدارسرمایه‌هاشان

بمقدار زیاد افزوده شد میخواستند سرمایه‌های تازه را نیز درراه صنایع تازه بکار اندازند . اولین بار بود که سرمایه داران هندی آنقدر قدرت یافتند که میتوانستند حکومت‌را درفشار بگذارند . حتی صرفنظر از این فشار، نیروی حوادث نیز حکومت بریتانیارا ناچارساخت که دردوران جنگ به‌سرمایه‌داران وصنایع هند کمک کند . احتیاج به توسعهٔ صنایع هند ناچار موجب گردید که اجازه داده شود مقدار زیادی ماشین‌های تازه ازخارج به هند واردشود زیرا این قبیل ماشین‌ها در هند ساخته نمیشد . در نتیجه بجای کالاهای ساخته شده که‌سابقاً ازانگلستان به هند وارد میشد اکنون‌مقداری ماشین‌های تولید کننده به هند میرسید .

تمام این چیزها موجب میشد که سیاست بریتانیا درهند تغییر کلی پیدا کند . سیاست قدیمی یکصد ساله تغییر می‌یافت و سیاست تازه‌ئی جای آنرا میگرفت . امپریالیسم بریتانیا که خود را با مقتضیات جدید منطبق میساخت بکلی چهرهٔ خودرا عوض‌کرد .

لابد آنچه را دربارهٔ نخستین دوران حکومت بریتانیا برهند برایت گفته‌ام بخاطرداری. نخستین مرحلهٔ سیاست درقرن هجدهم بود که انگلستان به غارت هند و جمع‌آوری مبالغ هنگفت پول نقد میپرداخت . سپس مرحلهٔ دیگری فرا رسید که انگلستان بشکل استوار در هند مستقر گشت واین‌دوران در حدود بیش از یکصد سال و درست تا شروع جنگ جهانی طول کشید . در این دوران هند بصورت منبعی برای بدست‌آوردن مواد خام مورداحتیاج صنایع انگلستان وبازاری برای فروش محصولات ساخته شدهٔ آنها نگاهداری میشد .

دردوران جنگ جهانی، سومین مرحلهٔ تسلط انگلستان برهندآغاز گشت که در این زمان توسعهٔ صنایع بزرگ در هند مورد تشویق حکومت بریتانیا قرارمیگرفت واین‌کار باوجودآنکه تااندازه‌ئی بامنافع صاحبان‌صنایع بریتانیا تضاد داشت توسعه می‌یافت . بدیهیست وقتی که صنایع بافندگی هند توسعه پیدا میکرد وتشویق میشد بهمان‌اندازه صنایع بافندگی لانکاشایردرانگلستان

ضرر می‌دید زیرا هند بزرگترین و بهترین خریدار ومصرف کنندهٔ محصولات لانکاشایر بود. پس چه شد که حکومت بریتانیا سیاست خودرا تغییرداد وحاضر شد بضررصنایع لانکاشایر وسایرصنایع انگلستان اقدام کند؟

جواب این سئوال را قبلا داده‌ام و برایت گفتم که چگونه مقتضیات و ضروریات انگلستان را به چنین اقدامی ناگزیر ساخت . اکنون یکبار دیگر دلایل این تغییرات را دقیق‌تر ازنظر میگذرانیم :

۱ ـ مقتضیات واحتیاجات زمان جنگ خود بخود به چنین تغییر وضعی کمك میکرد وموجب توسعه وپیشرفت صنعتی شدن هند میگشت .

۲ ـ این امرموجب میگشت که طبقهٔ سرمایه‌دار هند توسعه‌یابد وقدرت بیشتری پیدا کند بطوریکه روز بروز برای‌رشد صنایع تسهیلات بیشتری‌خواستار شود و بخواهد که اجازه داده شود سرمایه های اضافیش را نیز در توسعهٔ صنایع بکار اندازد . دیگر انگلستان نمیتوانست آنها را بکلی نادیده بگیرد زیرا ممکن بود این امرموجب رنجش آنها شود و ایشان را به هواداری از نیروهای افراطی وانقلابی کشور که روز بروز نیرومندتر میشدند وادار سازد . باین جهت انگلستان میکوشید که با دادن امکاناتی برای رشد وترقی ایشان، آنها را حتی‌المقدوردرکنار خود وراضی نگاهدارد .

۳ ـ طبقهٔ سرمایه‌دار انگلستان نیز درجستجوی امکانات تازه‌ئی‌بودکه بتواند سودهای اضافی و سرمایه های تازهٔ خود را درکشورهای عقب مانده وتکامل نیافته بکار اندازد زیرا در اینکشورها سود بیشتری بدست می‌آمد . چون در خود انگلستان صنایع رشد و تکامل بسیار یافته است دیگر در آنجا امکانات مساعدی برای سرمایه گذاری وجود ندارد . در آنجا براثر قدرت سازمانهای‌کارگری و نهضت‌ها وآشوبهای کارگری سود زیاد فراهم نمیشود . درکشورهای تکامل نیافته طبقهٔ کارگر ضعیف است و باین جهت مزدها کم و سودها زیاد میباشد .

سرمایه داران انگلستان هم طبعاً ترجیح میدهندکه سرمایه های خود را در نواحی عقب مانده و تکامل نیافته‌ئی مانند هندکه تحت کنترل و نظارت

حکومت بریتانیا هستند بکار اندازند . باین ترتیب سرمایه‌های تازهٔ انگلیسی بسوی هند سرازیر گشت و موجب شد که صنایع کشور توسعهٔ بیشتری پیدا کند .

٤ ـ آزمایش جنگ نشان داد که فقط کشورهائی که از لحاظ صنعتی تکامل بسیار یافته باشند میتوانند جنگ را بشکل مؤثری دنبال کنند. روسیهٔ تزاری عاقبت در جنگ شکست یافت زیرا صنایع کامل و نیرومندی نداشت و ناچار بود به‌کشورهای دیگر متکی شود .

ازآنجاکه بریتانیا میترسد جنگ آینده با روسیه شوروی ودر مرزهای هند باشد فکر میکند که اگر در هند صنایع اساسی و بزرگ وجود نداشته باشد نخواهد توانست بدرستی در مرزهای هند بجنگد و این امر برای امپراطوری بریتانیا بسیار خطرناکست . باین جهت حساب میکند که هند باید صنعتی شود .

باین دلایل سیاست بریتانیا ، خواه ناخواه، تغییر یافت و تصمیم گرفته شد که هند صنعتی شود . منافع کلی‌تر سیاست امپراطوری بریتانیا چنین اقتضا میکرد که حتی بقیمت زیان صنایع لانکاشایر و بعضی صنایع دیگر بریتانیا ، هند صنعتی شود . اما بدیهیست که حکومت بریتانیا وانمود میساخت که این اقدامات واین صنعتی شدن هند بخاطر علاقهٔ فراوان بریتانیا به هند و به‌رفاه این کشور است . وقتی که تصمیم گرفته شد که هند صنعتی شود سیاست بریتانیا میکوشید کاری کند که زمام واقعی صنایع تازهٔ هند در دست سرمایه داران انگلیسی باقی بماند و سرمایه داران هندی در برابر آنها همچون شرکای ضعیف و ناچیزی باشند که‌کار مهمی از ایشان ساخته نباشد .

دردوران جنگ درسال ۱۹۱۶ ، یك کمیسیون صنعتی هند تعیین گردید و دوسال بعد گزارشی تهیه کرد که طی آن توجیه میشد صنایع هند باید از طرف حکومت مورد تشویق قرارگیرد وروشهای صنعتی‌تازه باید درکشاورزی بکار بسته شود . این گزارش همچنین پیشنهاد میکرد که تعلیمات عمومی اجباری درهند عملی گردد. درهند نیزمانند اوایل دوران‌صنعتی‌شدن انگلستان

تعمیم آموزش عمومی در میان تـوده های مردم لازم شمرده میشد تا در نتیجه کارگران ماهر پرورش یابند .

پس از جنگ بجای این کمیسیون یك سلسله کمیسیون‌ها و کمیته های گوناگون دیگر تشکیل گردید . حتی پیشنهاد میشد که باید از راه برقرار ساختن عوارض گمرکی برای کالاها و مصنوعات خارجی ، صنایع هند مـورد حمایت قرارگیرد . تمام این چیزها برای صنایع هند پیروزی بزرگی شمرده میشد . اما مطالعهٔ عمیق‌ترآنها ، عوامل بسیار جالبی را نشان میداد.

بنابراین تصمیمات مقرر شده بودکه‌آمدن سرمایه‌های خارجی به هند تشویق شود . اما منظور از سرمایه‌های خارجی درهند، سرمایه‌های انگلیسی بود و بزودی سیل سرمایه‌های انگلیسی به هند سرازیر گشت . این سرمایه‌ها نه فقط اولویت داشتند بلکه برهمه چیز مسلط میشدند. شرکتها واتحادیه‌های بزرگ وکنسرسیوم‌های دامنه‌دار با سرمایه های انگلیسی تشکیل میشد . در نتیجه می‌بینیم که برقرار ساختن عوارض گمرکی وحمایت از صنایع در هند درواقع بمعنی حمایت از سرمایه‌های انگلیسی بودکه درهند بکار می‌افتاد .

تغییر بزرگ سیاست انگلستان در هند در واقع بـرای سرمایه داری انگلیس بد نبود . سرمایه داری انگلستان میدانی مطمئن برای توسعه و رشد خود بدست می‌آورد و با استفاده از مزدهای ناچیز کارگران در هند سودهای هنگفت میبرد . این وضع از جهت دیگری نیز بنفع سرمایه داری انگلستان بود. زیرا باسرمایه‌گذاری درهند ودرچین ومصر وسایرکشورهائی که مزد کارگران ناچیز بود سرمایه داری انگلستان ، کارگران خود آن کشور را تهدید میکرد و مزد آنها را هم پائین می‌آورد . به آنها میگفت در غیر اینصورت نمیتواند با محصولاتی که درکشورهائی مانند چین وهند و غیره با دستمزد ناچیز ساخته میشود رقابت‌کنند . اگر کارگران درانگلستان با پائین‌آوردن مزدشان مخالفت میکردند سرمایه داران میگفتند ناچار خواهند بودکارخانه‌های خود را تعطیل‌کنند و سرمایه‌شان را در جاهای دیگر بکار اندازند .

حکومت انگلستان اقدامات دیگری هم برای دردست گرفتن زمام صنایع هند و کنترل آن بعمل آورد . این موضوع کمی غامض است و نمیخواهم فعلا به آن بپردازم . اما یك موضوع را میتوان متذکر شد .

در صنایع جدید بانکها نقش عمده‌ئی دارند زیرا صاحبان صنایع و بازرگانی اغلب به پول واختیار مالی احتیاج پیدا میکنند . بهترین صنایع و بزرگترین بازرگانان هم ممکن است اگر اعتبارات کافی دراختیار خود نداشته باشند ناگهان ورشکست شوند وسقوط کنند. ازآنجاکه بانکها چنین اعتباراتی را تهیه میکنند میتوان تصور کرد که چه قدرتی می‌توانند داشته باشند. بانکها می‌توانند موجب رونق صنعت و بازرگانی شوند یا آنرا ورشکست و نابود سازند .

حکومت انگلستان پس از جنگ بزودی تمام دستگاههای بانکداری هند را تحت کنترل خود آورد . ازین راه بوسیلهٔ دردست گرفتن امورارزی ، حکومت انگلستان میتواند قدرت فوق‌العاده‌ئی برصنایع و مؤسسات هندی داشته باشد .

بعدها برای آنکه بازرگانی انگلستان در هند مورد تشویق قرار گیرد سیستم «برتری امپراطوری» را بکار بستند . معنی این عبارت آنست که اگر عوارض گمرکی برای کالاهای خارجی که به هند وارد میشود برقرارمیگردد کالاهای انگلیسی باید عوارض خیلی کمتری داشته باشند یا بکلی از عوارض معاف شوند تا در نتیجه ، از کالاهای دیگر ارزانتر فروخته شوند و رواج بیشتر پیدا کنند .

رشد و افزایش قدرت طبقهٔ سرمایه‌دار و قشرهای بالائی بورژوازی هند در زمان جنگ کم کم اهمیت و تأثیر خود را در نهضت سیاسی نیز نمایان ساخت . امور سیاسی هم تدریجاً از صورت رخوت و سستی پیش از جنگ و نخستین سالهای جنگ بیرون آمد و کم کم درخواستهای متعدد و گوناگون برای بوجود آمدن یك حکومت خودمختار ونظایر آن مطرح میگشت .

« لوکامانیا تیلك » پس از مدتی طولانی از زندان بیرون آمد. بطوریکه

برایت گفته‌ام «کنگرهٔ ملی» در آن وقت در دست گروه اعتدالی‌ها بود و سازمانی کوچك وکم تأثیر بودکه با مردم تماس زیاد نداشت. سیاستمداران مترقی‌تر درکنگره شرکت نمیکردند و «جامعه خود مختاری» (هوم‌رول‌لیگ) را تشکیل میدادند. دو سازمان ازین نوع تشکیل شد که یکی بوسیلهٔ «لوکامانیاتیلك» و دیگری بوسیلهٔ «خانم‌آنی بسنت» تأسیس گردید.

خانم «آنی بسنت» تا چندسال درسیاست هند نقش مهمی‌داشت. فصاحت فراوان و قدرت تجزیه و تحلیل و مدافعات او در بیداری هند و علاقمند ساختن مردم به سیاست تأثیر فراوان داشت. حکومت انگلیسی هند تبلیغات او را باندازه‌ئی خطرناك میشمرد که او را با دو تن از همکارانش چند ماه زندانی ساخت. موقعی‌که کنگرهٔ ملی درکلکته تشکیل شد خانم بسنت بریاست آن انتخاب شد و نخستین زنی بود که رئیس کنگره شد. چند سال بعد بانو «ساروجینی نایدو» دومین زنی بودکه باین مقام انتخاب شد.[1]

درسال ۱۹۱۶ میان دوجناح کنگره سازشی صورت‌گرفت. «اعتدالیها» و «افراطی‌ها» هردو با هم در کنگره‌ئی که در دسامبر آن سال در شهر «لکنهو» تشکیل شد شرکت کردند اما این سازش و توافق دیری نپائید و پس از دوسال دوباره انشعابی درکنگره روی داد. «اعتدالیها» که حالا خودشان را «لیبرال‌ها» مینامند از سازمان‌کنگره جدا شدند و از همانوقت از کنگره جدا هستند.

کنگره‌ئی‌که در لکنهو در آخر سال ۱۹۱۶ تشکیل شد آغاز احیای «کنگرهٔ ملی» بشمار میرود. ازآنزمان ببعد قدرت و اهمیت سازمان کنگره ملی افزایش یافته است وبرای نخستین بار درتاریخ بصورت یك سازمان ملی درآمده است‌که از بورژوازی وطبقات متوسط تشکیل میشود.

---

۱ ـ اکنون‌که این کتاب به فارسی منتشر میشود وسال ۱۹۵۹ میلادیست خود «ایندیرا» دخترنهروکه این نامه‌ها خطاب به اونوشته شده است ریاست حزب کنگره ملی هند را عهده‌دار میباشد.

تا زمان ظهور گاندی‌جی سازمان کنگره با توده‌های مردم هیچ ارتباط نداشت و با آنها علاقه‌ئی نشان نمیداد. چه اعتدالیها وچه افراطیها، کمابیش مظهر طبقهٔ متوسط و بورژوازی بودند. اعتدالیها نماینده طبقهٔ مرفهی بودند که با دولت تماس داشته ودر دستگاه دولتی حکومت میکردند. درواقع آنها نمایندهٔ این طبقه هم نبودند بلکه عده‌ئی معدود از این قبیل عناصر بودند. افراطیها از طرف عدهٔ خیلی بیشتری از طبقات متوسط هواداری میشدند و بسیاری از اشخاص تحصیل‌کرده وبیکار درصفوف آنها شرکت داشتند.

روشنفکران (که منظورم کسانیست که کمابیش تحصیل کرده‌اند) صفوف استواری را تشکیل میدادند و گروهی از آنها هم بصفوف انقلابیها می‌پیوستند.

درواقع درهدفها وایدآلهای اعتدالیها و افراطیها تفاوت زیاد وجود نداشت. هردو دسته از حکومتی خود مختار در داخل امپراطوری بریتانیا حرف میزدند وهردوآماده بودند که در چنین حکومتی شرکت کنند. منتها افراطیها لحنی خشن‌تر وشدیدتر داشتند وخودمختاری بیشتری میخواستند و اعتدالیها ملایمتر وکم توقع‌تر بودند.

گروه معدودی که انقلابی‌ها را تشکیل میدادند خواستار استقلال کامل بودند اما درمیان رهبران کنگرهٔ نفوذ زیاد نداشتند. اختلاف اصلی میان اعتدالیها وافراطیها این بودکه دستهٔ اول گروهی از افراد مرفه و «دارا» و وابستگان ایشان بودند. و دستهٔ دوم زندگی دشوارتری داشتند و در واقع «نادار» بودند و بهمین جهت چون روشی افراطی‌تر داشتند جوانان کشور را بیشترمجذوب خود میساختند.

بسیاری ازجوانان تصور میکردندکه بکار بردن حرفهای تند وکلمات آتشین برای اقدام کافیست. بدیهیست این مطلب کلی که گفتم با بعضی افراد که در هردوطرف بودند منطبق نمیشود. مثلا «گوپال کریشنا گوکله» یکی از رهبران فداکار اعتدالی بود که مسلماً نمیشد او را «دارا» شمرد. او بود که «انجمن خدمتگذاران هند» را تأسیس کرد. رویهمرفته چه اعتدالیها و

چه افراطیها با طبقات « نادار » واقعی یعنی با کارگران و دهقانان سروکار نداشتند ولی « تیلك » شخصاً در میان توده های مردم نیز محبوبیت فراوان داشت .

کنگرهٔ لکنهو درسال ۱۹۱۶ ازجهت دیگری هم اهمیت نمایانی‌داشت. زیرا یك کنگرهٔ مختلط هندو ومسلمان بود . سازمان کنگره همواره‌میخواسته است که سازمانی وسیع وملی باشدکه همه را دربرگیرد اما عملا سازمانی بود که هندوها در آن تسلط و اولویت داشتند زیرا اکثریت شرکت کنندگان درآن هندو بودند . چند سال پیش از جنگ ، روشنفکران مسلمان ، تا اندازه‌ئی بتشویق حکومت‌بریتانیا سازمانی جداگانه برای خود تشکیل‌دادند که آنرا « جامعهٔ مسلمانان سراسرهند» (آل ایندیا مسلم لیگ) نامیدند . مفهوم این امرآن‌بودکه مسلمانان ازنهضت‌کنگره دور بودند اما این‌سازمان تازه هم بزودی بسوی سازمان کنگره گرائید . در جلسات‌کنگره در لکنهو دربارهٔ مجلس مؤسسان آیندهٔ هند میان هردو توافق بوجود آمد . این موافقتنامه بنام « طرح کنگره ـ لیگ» معروف شد وازجمله تناسب کرسیهائی که باید برای اقلیت مسلمان باشد نیز پیش‌بینی گردید .

این طرح «کنگره ـ لینگ» ازآن پس برنامهٔ مشترکی شدکه بعنوان درخواست تمام کشور تلقی میگردید . زیرا مظهر نظریات تمام بورژوازی و طبقات متوسطی بود که درآن زمان تنها نیروهای سیاسی کشور شمرده میشدند . فعالیت‌های تبلیغاتی هم ازآن پس براساس برنامهٔ همان طرح‌صورت میگرفت .

مسلمانان ازنظر افکار سیاسی رشد یافته بودند ومخصوصاً ازآن جهت که انگلستان برضد ترکیه می‌جنگید نسبت به سیاست بریتانیا بد بین شدند و به همکاری با کنگرهٔ ملی پرداختند . دو نفر از رهبران بزرگ مسلمانان «مولانا محمد علی» و «شوکت علی» بخاطر اظهار همدردی و علاقمندی نسبت به ترکیه از اوایل جنگ زندانی شدند . مولانا ابوالکلام آزاد نیز بخاطر پیوند و ارتباط با کشورهای عربی که بخاطر نوشته هایش در آنجا شهرت

ومحبوبیت فراوان داشت زندانی گردید . تمام این عوامل در تحریك کردن وناراضی ساختن مسلمانان مؤثر بود وآنهارا بیش ازپیش از حکومت بریتانیا روگردان میساخت .

ازآنجاکه درخواست حکومت خودمختار درهند توسعه مییافت حکومت بریتانیا وعده‌های گوناگونی میداد و یك سلسله تحقیقات برای اجرای چنین وعده‌ئی را درهند شروع کردکه توجه عمومی را بخود جلب میساخت .

درتابستان سال ۱۹۱۸ وزیرامور هند درکابینهٔ بریتانیاکه«چلمسفورد» نام داشت ونایب‌السلطنهٔ بریتانیا درهندکه درآنوقت «مونتاگ» بود گزارشی تهیه‌کردندکه بنام‌آنها به«گزارش مونتاگ ـ چلمسفورد» معروف شد وشامل بعضی‌پیشنهادها برای اصلاحات و تغییراتی درهند میگشت . بلافاصله در سرتاسر کشور نسبت به این طرح گفتگوی دامنه داری برخاست . کنگرهٔ ملی بشدت با آنها مخالفت کرد وآنها را غیرکافی شمرد . لیبرالها ازین پیشنهادها استقبال‌کردند و باین جهت ازکنگره جدا شدند وبمخالفت با آن پرداختند .

وضع هند به این صورت بود که جنگ پایان یافت . درهمه جای هند با هیجان وبیقراری درانتظار تغییرات بودند . حرارت سیاسی کشوردائماً بالا میرفت و بجای نجواها و زمزمه های ملایم وآرام و ملاحظه‌آمیز و غیرمؤثر اعتدالیها، فریادهای پرسروصدای افراطیهاکه با اعتماد بیشتر همراه بود و لحن جدی ومؤثرومستقیم داشت طنین افکند . اما هم اعتدالیها وهم افراطیها فقط دربارهٔ جنبه‌های ظاهری وسیاسی وشکل ساختمانی حکومت می‌اندیشیدند وگفتگو میکردند درحالیکه امپریالیسم بریتانیا از زیر پرده، آرام‌آرام‌تسلط خود را استوارتر میساخت و زمام زندگی اقتصادی کشور را در دست خود میگرفت‌که اهمیت خیلی بیشتری داشت .

۱۵۵

نقشهٔ تازهٔ اروپا

۲۱ آوریل ۱۹۳۳

پس از آنکه جریان جنگ جهانی را به اختصار از نظر گذراندیم به انقلاب روسیه پرداختیم و بعد وضع هند را در دوران جنگ مطالعه کردیم. اکنون باید به قرارداد ترک مخاصمهٔ باز گردیم که بجنگ پایان داد و باید به بینیم فاتحان چگونه عمل کردند.

آلمان ازپا درآمد و شکست خورد. کایزر آلمان از کشور فرارکرد ویك حکومت جمهوری اعلام گردید. معهذا برای اطمینان از اینکه ارتش آلمان کاملا بلااثر شده است شرایطی دشوار و سنگین برای صلح برآلمان تحمیل گشت. ارتش آلمان ناچارشد نه‌فقط تمام سرزمین‌های متصرفی خودرا ترك بگوید بلکه ناحیه «آلزاس ـ لورن» وقسمتی ازسرزمین‌اصلی آلمان تاساحل رود «راین» را نیز تخلیه کند. متفقین راین را تا حدود شهر «کلنی» اشغال کردند. همچنین آلمان ناگزیر گشت که بسیاری از ناوهای جنگی و تمام زیر دریائیهایش را بانضمام هزاران توپ سنگین و هواپیما و موتورها و لوکوموتیوهای راه‌آهن و کامیونهای نظامی وسایر مهمات و تجهیزات نظامی را بحریفان خود واگذارد.

درمحلی که قرارداد ترك مخاصمه امضا شد یعنی در جنگل «کومپینی» در شمال فرانسه بنای یادگاری ساخته شده است که بر روی آن چنین نوشته‌اند:

« دراینجا درروز ۱۱ نوامبر ۱۹۱۸ غرورجنایتکارامپراطوری

آلمان از پا درآمد که بوسیلهٔ ملل آزادی که میخواست به بردگی بکشاند ، شکست یافت.»[1]

بهرحال امپراطوری آلمان لااقل بظاهر سقوط کرد و از میان رفت و غرور نظامی پروس سرکوب گردید . حتی پیش ازین که امپراطوری آلمان نابود شود ، امپراطوری روسیه پایان یافته بود و خانوادهٔ تزارهای رومانف از صحنه‌ئی که مدتهای دراز درآن بزشتکاری خودادامه میدادند بیرون رانده شدند . جنگ یك امپراطوری دیگر را نیز بگور کرد و آن امپراطوری قدیمی خانوادهٔ هاپسبورگ‌ها بود که بنام « امپراطوری اطریش هنگری » معروف بود[2]. اما امپراطوریهای دیگر هنوز هم باقی ماندند زیرا آنها جزو پیروز شدگان بودند . فاتحان هم بهیچوجه از غرورشان نکاستند و کمترین توجهی به حق مردم دیگری که در اسارت ایشان بسر میبردند مبذول نداشتند .

متفقین پیروز درسال ۱۹۱۹ کنفرانس صلح را درپاریس تشکیل دادند . در پاریس بود که نقشهٔ دنیای آینده طرح ریزی میگشت این شهر معروف مدت چند ماه درمرکز توجه جهانیان قرار داشت ، همه جور مردم ازدور و نزدیك باین شهر میرفتند . رجال معروف دولتی و سیاستمداران، که خود را بسیار مهم می‌انگاشتند ، انواع کارکنان سیاسی، کارشناسان گوناگون، رجال نظامی، ومقامات مالی واستفاده جویان مختلف در این شهر گردآمدند وهمهٔ آنها گروهی از معاونان ومنشیان و ماشین نویسها و کارمندان دفتری با خود همراه داشتند . بدیهیست گروه بسیار زیادی روزنامه نگاران هم باین شهر هجوم آوردند .

نمایندگانی ازجانب مللی که بخاطر آزادی خود مبارزه میکردندمانند

---

۱ ــ دراصل کتاب متن‌این کتیبه بزبان فرانسوی نقل‌شده وترجمهٔ انگلیسی هم بآن اضافه‌گشته است .

۲ــ امپراطوری‌عثمانی‌نیزچهارمین‌امپراطوری‌بزرگ بودکه‌باجنگ‌جهانی اول منقرض شد وازآن بطور جداگانه گفتگو شده است .

ایرلندی‌ها ، مصریها ، عربها ، و دیگران که حتی پیش از آن اسمی هم از ایشان شنیده نشده بود ونمایندگانی ازملل اروپای شرقی که میخواستنددرمیان خرابه‌های امپراطوری اطریش و امپراطوری ترک برای خود دولتی بوجود آورند نیز بپاریس آمده بودند . طبعاً گروهی از ماجراجویان مختلف هم درپاریس جمع شدند . زیرا میخواستند دنیارا از نوتقسیم کنند و لاشخورانی که ببوی طعمه سرمست شده بودند نمیخواستند فرصت را ازدست بدهند .



ازین کنفرانس صلح انتظارات زیاد بود . مردم امیدوار بودند که پس ازآزمایش مهیب جنگ صلحی عادلانه و استوار مورد نظر باشد . توده های مردم هنوز بسیار درفشار بودند ودرمیان طبقهٔ کارگر نارضائی فراوانی وجود داشت . قیمت ضروریات زندگی خیلی بالا رفته و بر رنج مردم می‌افزود . در اروپای سال ۱۹۱۹ علائم فراوانی از یك انقلاب اجتماعی بچشم میخورد چنین بنظر میرسید که سرمشق روسیه ممکن است برای دیگران هم مورد استفاده واقع شود .

چنین بود زمینهٔ کنفرانسی که در کاخ «ورسای» در همان تالاری که چهل وهشت سال پیش ازآن امپراطوری آلمان درآنجا اعلام گردید ، تشکیل شد . بسیار دشوار بود که تمام این کنفرانس بزرگ بتواند کار روزانه‌اش را ادامه دهد باینجهت کنفرانس بکمیته‌های متعدد تقسیم گشت که هرکدام جداگانه تشکیل میشدند و درپشت پردهٔ خوشنمای ظاهری ، دسیسه‌ها و دسته بندیها ومبارزات پنهانی خودرا دنبال میکردند .

کنفرانس صلح زیر نظارت « شورای ده کشور » متفق قرار داشت . این شورا بعد به پنج کشور تقلیل یافت که «پنج کشور بزرگ» نامیده میشدند وعبارت بودند از ایالات متحدهٔ آمریکا، بریتانیا ، فرانسه ، ایتالیا و ژاپن . بزودی ژاپن هم از این گروه خارج شد و «شورای چهار کشور» باقی ماند و عاقبت ایتالیا هم از آن بیرون ماند و فقط « سه کشور بزرگ » آمریکا ، بریتانیا، و فرانسه بجا ماندند . « پرزیدنت ویلسون» رئیس جمهورآمریکا ، « لوید جرج » نخست وزیر انگلستان و « کلمانسو » نخست وزیر فرانسه نمایندگان این سه کشور بزرگ بودند ودرحقیقت وظیفهٔ خطیر، بوجودآوردن شکل تازه‌ئی برای جهان و التیام دادن جراحات مخوف آن بعهدهٔ این سه نفر نهاده شده بود . اینکار در واقع شایستهٔ موجودات مافوق بشر و نیمه خدایان بود و این هرسه نفر از اینکه واجد چنین خصالی باشند خیلی بدور بودند .

معمولا مردان صاحب اقتدار یعنی پادشاهان، رجال دولتی، سرداران

نظامی و نظایر ایشان بقدری بوسیلهٔ مطبوعات و دستگاههای تبلیغاتی مورد گفتگو وتجلیل قرارمیگیرند که اغلب درنظر مردم معمولی بصورت‌موجودات فوق عادی که دارای نیروی اندیشه و احترام خارق‌العاده‌ئی میباشند جلوه میکنند. در اطراف وجود آنها یکنوع هاله بنظر میرسد و مردم در جهل و بیخبری خود صفات و خصال بزرگی را بایشان نسبت میدهند که در واقع در آنها وجود ندارد. اما وقتیکه با ایشان تماس نزدیکتری حاصل‌میشود بخوبی معلوم میگردد که‌آنها هم اشخاص بسیار عادی هستند.

یکبار یك سیاستمدار معروف اطریشی گفت که اگر دنیا بداند که چه ذکاوت وفهم ناچیزی بر آن حکومت میکند متحیرخواهد ماند.

بدینقرار این «سه مرد بزرگ» هم که فقط بنظر بزرگ می‌آمدند در واقع بسیارکوته نظر و بشکل فوق‌العاده‌ئی در امور بین‌المللی جاهل و کم اطلاع بودند وحتی از جغرافیا هم خبر نداشتند!

پرزیدنت ویدرو ویلسون رئیس جمهوری آمریکا با شهرت و محبوبیت بسیار برای شرکت درکنفرانس صلح آمد. او در نطق‌ها و مکاتباتش بقدری کلمات زیبا وجملات عالی بکار برده بودکه مردم اورا تقریباً پیامبری برای دنیائی آزاد که میبایست بوجود آید میشمردند. لوید جرج نخست وزیر بریتانیای‌کبیرنیز کلمات زیبارا خوب‌سرهم میکرد اما بیشتربسبب‌اپورتونیسم وفرصت طلبی‌هایش مشهور بود.

کلمانسو نخست‌وزیر فرانسه‌که بلقب «ببر» نامیده میشد معمولا جملات ظاهر فریب و ایدآلهای عالی نداشت او فقط میخواست دشمن دیرین را از فرانسه بیرون براند وبا تمام وسایل مقدور چنان اورا سرکوب سازدکه‌نتواند بار دیگر سر بلندکند.

بدین ترتیب این سه‌مرد به مبارزه با یکدیگر پرداختند وهریك می‌-کوشید دیگران را بسمت خود بکشاند. هریك از آنها بنوبهٔ خود تحت تأثیر وفشار بسیاری اشخاص و مردم دیگر قرار داشتندکه درداخل یا خارج کنفرانس بودند و در ماورای همهٔ آنها شبه مهیب روسیهٔ شوروی وجود

داشت . روسیه دراین کنفرانس شرکت نداشت ، آلمان‌را هم به‌آن راه ندادند اما وجود روسیهٔ شوروی برای تمام کشورهای سرمایه‌داری که درپاریس جمع شده بودند یك تهدید وخطر دائمی بشمار میرفت .

در این کنفرانس عاقبت «کلمانسو» با کمك «لویدجرج» پیروز گشت وپرزیدنت ویلسون فقط توانست یکی ازچیزهائی راکه خواهان‌آن بود یعنی موافقت با تشکیل «جامعهٔ ملل» را بدست آورد وموقعی که دیگران با این نظرموافقت کردند او از بیشتر چیزهای دیگری که در نظر داشت صرفنظر کرد .

پس از چند ماه بحث و گفتگو متفقینی که درکنفرانس صلح گردآمدند عاقبت طرح پیمان صلح را که فقط خودشان با آن موافقت کرده بودند آماده ساختند و سپس نمایندگان آلمان‌را برای شنیدن شرایط این پیمان که ۴۴۰ ماده داشت احضار کردند واز ایشان خواستند که آنرا امضاء کنند . هیچگونه گفتگو و مباحثه‌ئی با نمایندگان آلمان بعمل نیامد و هیچ امکانی بایشان داده نشد که پیشنهادهای متقابلی برای تغییراتی دراین پیمان مطرح سازند .

باین‌ترتیب یك‌پیمان صلح‌اجباری وتحمیلی بوجود می‌آمد که آلمانیها یا می‌بایدآنرا بهمان‌صورت بپذیرند و امضاکنند ویا عواقب سرپیچی‌خود را تحمل‌کنند . نمایندگان جمهوری‌آلمان که بتازگی‌تأسیس‌شده بود نسبت‌باین پیمان اعتراض‌داشتند اماعاقبت درآخرین روزمهلت مقرراین‌پیمان راکه بنام «پیمان‌ورسای» معروف گردید امضاءکردند .

بعلاوه پیمان‌ها وعهدنامه‌های جداگانه‌ئی نیزازطرف متفقین بااطریش، هنگری ، بلغارستان و ترکیه تنظیم و امضا شد . پیمان با ترکیه هرچندکه مورد موافقت سلطان عثمانی قرار گرفت بعلت مقاومت شدید «کمال پاشا» و همراهان دلیرش از میان رفت اما این داستانیست که باید آنرا جداگانه برایت بگویم .

اکنون به‌ببینیم پیمان ورسای چه تغییراتی بوجود آورد ؟

بیشتر تغییروضع ارضی در اروپای شرقی، آسیای غربی وآفریقا بود. درآفریقا مستعمرات آلمان بعنوان غنیمت جنگی از طرف متفقین‌تصاحب شد و انگلستان بهترین قسمتهای آنرا برای خود برداشت. انگلیسی‌ها بوسیلهٔ ملحق ساختن «تانگانیکا» و سایر سرزمینهای آفریقای شرقی به متصرفات قبلی‌خود توانستند آرزوی قدیمی‌خودشان را برای بوجودآوردن مستعمرات بهم پیوسته در سراسر قارهٔ آفریقا، از مصر در شمال تا «کاپ» درجنوب، تحقق بخشند.

دراروپا تغییرات بسیار قابل ملاحظه بود و گروهی از کشورهای تازه بروی نقشه ظاهر گشتند. اگر نقشهٔ قدیمی پیش از جنگ را با نقشهٔ پس از جنگ‌مقایسه کنی میتوانی‌این‌تغییرات‌را بایك نظردریابی. بعضی‌ازین تغییرات نتیجهٔ‌انقلاب روسیه‌بود زیرا بسیاری ازمردم که درنواحی‌مرزی روسیه‌زندگی میکردند وخودشان روس نبودند از روسیه جدا شدند و آزادی خودرا اعلام کردند. حکومت شوروی هم حق‌حکومت خود مختار وآزاد آنهارا برسمیت شناخت ودرکار ایشان دخالت نکرد.

به نقشهٔ پس از جنگ اروپا نظری بیفکن. یك دولت بزرگ پیش از جنگ، یعنی «امپراطوری اطریش ـ هنگری» بکلی در آن ناپدید شده‌است وبجای آن چند دولت کوچك بوجود آمده است‌که آنها را دولتهای جانشین اطریش مینامند. این دولتها عبارتند از اطریش که به قسمت کوچکی از امپراطوری سابق خود محدود شده است و شهربزرگ و عظیمی چون «وین» پایتخت‌آنست، مجارستان (هنگری) نیز ازلحاظ اندازه خیلی‌کوچکترشد، چکوسلواکی‌که شامل ناحیهٔ «بوهم» قدیم میشود، قسمتی از یوگوسلاوی بنام صربستان که آشنای مصیبت زده و قدیمی است (بخاطر آنکه بهانهٔ شروع جنگ بود). قسمتهائی از امپراطوری اطریش و هنگری هم نصیب رومانی و لهستان وایتالیا گردید. باین ترتیب در این امپراطوری یك تجزیه و تقسیم کامل صورت گرفت.

کمی بالاتر در شمال این منطقه کشوری تازه یا بعبارت صحیح‌تر یك

کشور قدیمی بنام « لهستان » از نوظاهر گشت . این کشور با جدا ساختن سرزمین‌هائی از پروس و روسیه و اطریش تشکیل شد . برای اینکه لهستان هم بدریا دسترسی داشته باشد کاری بسیار عجیب انجام گرفت یعنی آلمان یا بعبارت صحیح‌تر ایالت پروس بدوقسمت شد و معبری زمینی که بسوی دریا میرفت ازآن به لهستان واگذار گردید . درنتیجه برای رفتن ازپروس‌غربی به پروس شرقی که هردو قسمت جزئی از آلمان بود باید از معبر متعلق به لهستان عبور کرد .

درنزدیکی این معبر یادالان ، شهر معروف دانتزیك قراردارد . این بندر شهری آزاد اعلام گشت یعنی نه به آلمان تعلق داشت و نه به لهستان. این شهربه تنهائی برای خود یك حکومت دارد و زیر نظارت جامعهٔ ملل قرار گرفت .

در شمال لهستان کشورهای بالتیك یعنی لیتوانی ، لاتوی ، استونی و فنلاند قرار دارند که همه ازتجزیهٔ امپراطوری روسیهٔ تزاری بوجودآمدند. اینهاکشورهای کوچکی‌هستند اماهر کدام برای‌خود فرهنگ وزبانی‌جداگانه دارند شاید برایت جالب باشدکه لیتوانیها مانند بسیاری‌از اروپائیهای‌دیگر آریائی‌هستند وزبان‌آنها بزبان‌سانسکریت هند شباهت بسیاردارد.این‌واقعیتی جالب‌توجه ونمایانست‌که شاید بسیاری از هندیان به‌آن توجه ندارند و ضمناً نشان‌میدهدکه مردمی‌درسرزمینهای بسیاردوردست ممکن‌است باماخویشاوندی داشته باشند .

تنها تغییرعمدهٔ دیگردراروپا ، انتقال ایالات «آلزاس‌ولورن» ازآلمان بفرانسه بود. بعضی تغییرات دیگرهم روی‌داد اما باذکرتمام‌آنها ترابدردسر نمی‌اندازم .

بقراری‌که دیدی براثر این تغییرات‌کشورهای متعددی بوجود آمدکه بسیاری از آنها خیلی کوچك بودند . اکنون تمام اروپای شرقی به بالکان شباهت پیدا کرده است باین جهت اغلب میگویند پیمان صلح اروپا را « بالکانیزه » کرد . اکنون طول مرزها خیلی بیشتر شده است و میان این

کشورهای کوچك اختلافات و آشفتگی‌های فراوان روی میدهد . اغلب آنها مخصوصاً در درهٔ رود دانوب بشکل حیرت‌انگیزی نسبت به یکدیگر نفرت دارند . قسمت عمده‌ئی از مسئولیت این وضع بعهدهٔ متفقین است که اروپا را بشکلی نامعقول تقسیم کردند و در نتیجه مسائل تازه و فراوانی درآن بوجود آوردند . بسیاری از اقلیت‌های ملی زیر تسلط حکومتهائی هستند که آنها را درفشار میگذارند .

قسمت پهناوری ازاراضی که به لهستان واگذار شده در واقع متعلق به اوکراین میباشد . واوکراینیهای بیچاره دراین‌ناحیه تحت فشارها وخشونت های شدید قرارگرفته‌اند تااجباراً «لهستانی» بشوند .

یوگوسلاوی ورومانی‌وایتالیا هرسه مقداری‌اقلیت‌های خارجی‌درقلمرو خود دارند‌که پس‌ازجنگ سرزمینشان بآنها واگذارشده وآنهاهم‌بهمین‌ترتیب نسبت باین اقلیتها بدرفتاری میکنند .

ازطرف دیگراطریش و مجارستان تجزیه‌گشتند قسمتی ازاهالی اصلی ایشان باسرزمینهاشان جداشده‌اند . بدیهیست‌که درتمام این‌قبیل مناطق ملی که تحت تسلط واختیارحکومتهای خارجی‌هستند نهضت‌های ملی‌بوجود می‌آید ورشد پیدا میکند وموجب تصادمات دائمی میشود .

یکبار دیگرنگاهی بنقشه بیفکن . می‌بینی که روسیه بوسیله یك سلسله کشورهای‌کوچك بکلی از اروپای غربی جداگشته‌است . این‌کشورها بترتیب عبارتند از فنلاند ، استونی ، لاتوی ، لیتوانی ، لهستان ورومانی . بقراریکه برایت گفتم بسیاری ازین کشورها براثر پیمان ورسای بوجود نیامدند بلکه درنتیجهٔ انقلاب شوروی تشکیل شدند . بهرصورت متفقین تشکیل این دولتها را مورد استقبال قرار دادند زیرا فاصله‌ئی میان روسیهٔ انقلابی و اروپای غیر بلشویك بوجود می‌آوردند .

این کشورها باصطلاح « حلقهٔ امنیت » نامیده میشوند که ظاهراً مانع آن میگردند که بیماری انقلاب و خطر بلشویك به اروپا سرایت‌کند ! تمام این‌کشورهای بالتیك‌ضد بلشویك هستند درغیراینصورت مسلماً به‌اتحاد شوروی

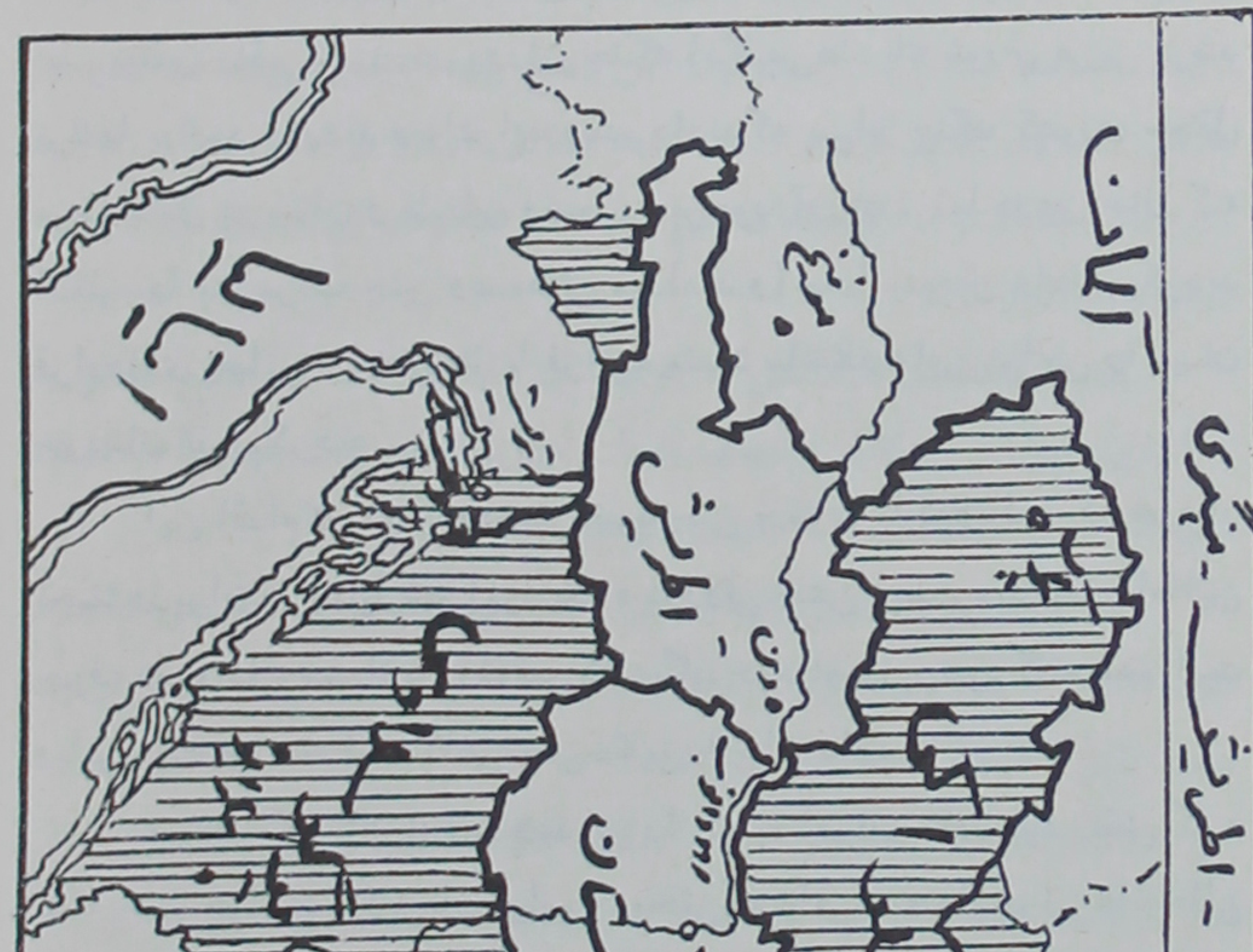
ملحق میگشتند [۱].

درآسیای غربی ، قسمتهائی از امپراطوری ترک هـای عثمانی مورد نظر متفقین واقع شد. در دوران جنگ انگلیسی‌ها یك شورش عربی برضد ترکها بوجود آوردند و به‌اعراب وعده دادندکه پس‌از جنگ کشوری مستقل عرب شامل عربستان و فلسطین و سوریه بوجود آورند . اما درعین حال که انگلیسیها به اعراب چنین وعده‌هائی میدادند وآنهارا بشورش وادارمیکردند قراردادی پنهانی و مخفی هم با فرانسه منعقد ساختند واین نواحی را میان خودشان تقسیم کردند .

این اقدام کار معتبر ودرستی نبود حتی «رمزی ماکدونالد» که خود از نخست‌وزیران بریتانیا شد آنرا یك « دوروئی خشن وپست » نامید . امااین حرف درده سال پیش‌ازین وموقعی که دیگر خود او وزیرنبودگفته شده است وبااین‌جهت توانسته است گاهی بعضی‌حقایق‌را بیان دارد.

بعدها انگلستان نه فقط وعده‌ئی را که به اعراب داده بود نقض کرد بلکه حتی خواست اززیربار قرارداد مخفی‌که بافرانسه داشت نیزشانه‌خالی کند . در نتیجه ماجراهای عجیب پیش آمد انگلیسی‌ها رؤیای تشکیل یک امپراطوری بزرگ خاورمیانه را درسرمی‌پروراندندکه ازهند تامصر گسترده شود وهدفشان این بودکه باین ترتیب امپراطوری هند ایشان بـا مستملکات آفریقائیشان متصل گردد . این رؤیا خیلی عظیم و جذاب بود و تحقق آنهم چندان دشوار بنظر نمیرسید . زیرا درآن سال ۱۹۱۹ نیروهای بریتانیا تمام این مناطق پهناور یعنی ایران ، عراق ، فلسطین ، قسمتی از عربستان ومصر را در تصرف خود داشتند ومیکوشیدندکه فرانسویهارااز‌سوریه بیرون‌برانند. حتی خود شهر قسطنطنیه نیز در دست نیروهای بریتانیا بود . اما باحوادثی که در سال‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۲۱ و ۱۹۲۲ پیش‌آمد این رؤیای طلائی هم‌از میان رفت .

۱ــ پس‌ازجنگ اخیر۴۵ــ۱۹۳۹ دراین‌کشورها حکومتها تغییریافت و به‌اتحاد شوروی ملحق گشتند .



شورویها در عقب صحنه و کمال پاشا در جلوی صحنه این طرح های جاه طلبانهٔ وزیران بریتانیا را بر باد دادند . معهذا باز هم انگلیسیها قسمت عمده‌ئی از آسیای غربی یعنی عراق وفلسطین را در دست خود نگاهداشتند و کوشیدند ازراه رشوه دادن وراه‌های دیگردرحوادث عربستان هم‌نقشی‌داشته باشند . سوریه هم سهم فرانسه شد .

دربارهٔ نهضت جدید ناسیونالیسم کشورهای عرب و مبارزات ایشان در راه‌آزادی باید درنامه‌های بعدی برایت سخن‌بگویم .

اکنون باید به‌پیمان ورسای بازگردیم.

بنابراین پیمان آلمان مسئول شروع جنگ شمرده میشد و باین جهت آلمانیها مجبورگشتند بخاطر این‌مسئولیت پیمان صلح ورسای را امضاکنند. اما این شکل قبول اجباری ارزش زیاد ندارد و نتایج ناگوار ببار می‌آورد همچنانکه دراین مورد هم ببارآورد .

همچنین آلمان خلع سلاح گردید . به آلمان اجازه داده شدکه ارتش کوچکی بـرای حفظ امنیت داخلی و خدمات پلیسی نگاهداری‌کند و ناچار گشت تمام نیروی دریائیش را به متفقین واگذارد . در موقعی که کشتی‌های جنگی آلمان دریکجا جمع شدند که به متفقین تسلیم شوند ، افسران وافراد نیروی دریائی به مسئولیت خودشان تصمیم گرفتند تمامی‌آنها را غرق‌کنند تا بدست انگلیسی‌ها نیفتد . باین ترتیب بود کـه در ماه ژوئن سال ۱۹۱۹ در « اسکاپافلو » دربرابر چشم انگلیسیهاکه خود را برای تحویل گرفتن کشتیها آماده کرده بودند تمام ناوگان جنگی بوسیلهٔ کارکنان خود آن منفجر و غرق گردید .

بعلاوه آلمان مجبورگشت غرامات جنگی هنگفتی بپردازد تاخسارات وضایعاتی‌که براثر جنگ به متفقین وارد شده بود جبران شود . این‌موضوع بنام «غرامات» معروف گشت . این کلمه تا چند سال بعد هم در اروپا برسر زبانها بود .

در عهدنامهٔ ورسای هیچ مبلغ قاطعی برای غرامـات تعیین نگشته بود

اما پیش بینی هائی شده بود که مبلغ ثابتی تعیین شود . موضوع جبران خسارات وضایعات متفقین امری شگفت انگیز بود زیرا آلمان خود درجنگ شکست خورده وآسیب فراوان دیده بود و برای راه انداختن امور داخلی خویش مسائل ومشکلات فراوان درپیش داشت . البته برایش غیرممکن بود که بارخسارات متفقین رانیز بدوش بگیرد . اما متفقین ازاحساس کینه ونفرت سرشار بودند ونه فقط «یك پوند گوشت» خودشان را مطالبه میکردند [۱]، بلکه میخواستند آخرین قطرهٔ خون آلمان شکست خورده را نیز بگیرند .

در انگلستان «لوید جرج» درانتخابات عمومی باشعار «کایزر را بدار بیاویزید» پیروز شده بود . و در فرانسه هم احساسات عمومی ازین شدیدتر بود .

هدف اصلی این قسمت معاهده آن بود که دست و پای آلمان را باتمام وسائل ممکن کاملا به‌بندند و اورا ناتوان سازند و مانع آن گردند که دوباره نیرومند شود . میخواستند آلمان را برای مدت چند نسل برده و غلام خود کنند وهرسال مبالغ هنگفتی ازاو باج وخراج بگیرند .

درس نمایان تاریخ نشان میدهد که ملتی بزرگ را نمیتوان برای مدتی دراز باین ترتیب دست وپابسته نگاهداشت اما سیاستمداران «مافوق بشر» (!) که صلح را در ورسای براساس انتقام بنامینهادند باین درس تاریخ توجه نداشتند واکنون ازعمل خود افسوس میخورند [۲].

بالاخره باید مقداری هم دربارهٔ جامعهٔ ملل که فرزند معنوی پرزیدنت ویلسون بود و پیمان ورسای آنرا بجهان تقدیم داشت برایت بگویم . این جامعه می بایست ازدولتهای آزاد و مستقل تشکیل شود و هدفش این بود که

---

۱ ـ اشاره به‌نمایشنامه معروف تاجرونیزی اثرمعروف شکسپیراست که تاجر مزبور درمقابل پولی که بیك بازرگان شریف وام داد «یك پوند گوشت» اورا گرو گرفت وبعلت کینه ونفرتی که داشت میخواست باین بهانه اورا بکشد .

۲ ـ منظورسال ۱۹۲۲ است که آلمان مقدمات رستاخیز مجدد خودرافراهم کرده بود وخطر جدیدی بوجود آورده بود.

«بوسیله برقرارساختن روابطی براساس‌عدالت وشرافت وتشویق همکاری مادی ومعنوی میان ملل‌جهان ، ازجنگ جلوگیری شود.»

این‌منظور بسیارعالیست !

هر کشور عضو جامعه متعهد می‌شد که هرگز برضد یك کشور عضو دیگر بجنگ نپردازد مگرپس‌ازآنکه تمام وسائل حل‌مسالمت‌آمیز اختلافات بکاربرده شود وچنانچه این‌وسائل‌نتیجه نبخشید باید نه ماه هم بگذرد و بعد می‌تواند اعلان جنگ بدهد . در صورتیکه یکی از کشورها عهد شکنی کند ، کشورهای دیگر متعهد میشوند که روابط مالی واقتصادی خود را باآن کشور قطع کنند .

این مطالب برروی کاغذ جلوهٔ بسیار دارد اما در عمل بکلی متفاوت بود . البته خود این مسئله هم اهمیت دارد که حتی ازلحاظ نظری هم‌جامعهٔ ملل نمیکوشید که بامکان جنگ پایان دهد بلکه فقط درصددآن بودکه درراه جنگ مشکلاتی بوجودآورد بطوریکه باگذشت‌زمان وکوشش برای‌آشتی‌بتوان برتمایلات جنگ طلبانه پیروزگشت . همچنین جامعهٔ ملل بهیچوجه نمیکوشید که علل‌جنگ را ازمیان ببرد .

جامعهٔ ملل شامل یك مجمع عمومی میگشت‌که تمامی اعضای جامعه در آن شرکت میداشتند و یك « شورا » داشت که دولتهای بزرگ عضو دائمی آن بودند وچند عضوهم برای دوران‌های موقتی ازطرف مجمع عمومی برای شرکت درآن انتخاب میشدند . جامعهٔ ملل یك دبیرخانه هم داشت‌که مرکز آن بطوریکه میدانی در شهر ژنو بود . همچنین دوایر دیگری نیز برای فعالیت در زمینه‌های مختلف بودندکه به جامعهٔ ملل بستگی داشتند . ازجمله یك « دفتر بین‌المللی کار » برای امور مربوط به کارگران ، یك « دادگاه بین‌المللی دائمی » درلاهه ، و یك « کمیتهٔ همکاری روشنفکران » . جامعهٔ‌ملل درابتدا تمام این سازمانها را نداشت و بعضی از آنها بعداً تشکیل شدند یا بجامعهٔ ملل پیوستند .

اساس اصلی‌جامعهٔ ملل درپیمان ورسای پیش‌بینی شده بود که « منشور

جامعهٔ ملل» نامیده میشد . در این منشور پیش بینی شده بود که باید تمام کشورها به خلع سلاح بپردازند و تسلیحات خود را به حد اقلی که برای امنیت ملی ایشان لازمست تقلیل دهند . خلع سلاح آلمان (که البته اجباری بود) نخستین قدم در راه خلع سلاح عمومی بشمار میرفت و کشور های دیگر هم میبایست از همین سرمشق پیروی میکردند . بعلاوه گفته میشد در صورتیکه کشوری نسبت بدیگران بتجاوز پردازد باید اقدامی برضد او صورت گیرد . اما تصریح نشده بود که تجاوز چه معنی و مفهومی دارد . در موقعی که دو کشور یا دو ملت بجنگ با یکدیگر میپردازند هریك دیگری را متهم میکند ومتجاوز مینامد .

جامعهٔ ملل دربارهٔ مسائل مهم میبایست باتفاق آراء تصمیم بگیرد. یعنی حتی اگر یك عضو هم در بارهٔ پیشنهادی رأی مخالف میداد آن پیشنهاد رد میشد . مفهوم این امر آن بود که هرگز فشاری از جانب اکثریت بوجود نمی‌آمد ورأی اکثریت بدیگران تحمیل نمیشد . مفهوم دیگر این امر آن بود که حاکمیت ملی واستقلال کشورها مانند سابق وبطور کامل محترم شمرده میشد و محفوظ می‌ماند . جامعهٔ ملل یك نوع دولت مافوق دولت‌ها نبود اما درنتیجهٔ همین مقررات جامعهٔ ملل بسیار ضعیف شد و عملا بیك دستگاه مشاوره و راهنمائی مبدل گشت .

هرکشور مستقل میتوانست به جامعهٔ ملل ملحق گردد اما چهار کشور بطورقاطع حق شرکت درآن را نداشتند و آنها عبارت بودند از : آلمان ، اطریش ، ترکیه که کشورهای شکست خورده جنگ بودند و روسیه بخاطر آنکه یك کشور بلشویك و کمونیست بود . معهذا پیش بینی شده بود که این کشورها هم بعدها در تحت شرایط خاصی ممکن است بعضویت جامعه پذیرفته شوند .

عجب آنست که هند هم یکی از اعضای اصلی جامعه بود در صورتی که تصریح شده بود که فقط کشورهای مستقل می‌توانند عضو جامعهٔ ملل باشند ، و هند مستقل نبود . بدیهیست که منظور از « هند » حکومت بریتانیائی هند

بود وانگلستان بااین وسیلهٔ زیرکانه یك‌نماینده ویك رأی اضافی هم درجامعهٔ ملل بدست میآورد. ازطرف دیگرایالات‌متحدهٔ آمریکا که‌ازجهتی درواقع‌یکی ازپدران‌جامعهٔ‌ملل‌شمرده میشدازعضویت درآن‌خودداری کرد،زیرا امریکائیها فعالیتهای پرزیدنت ویلسون را تأیید نکردند و ترجیح دادند خودشانرا از دسیسه‌ها ودسته‌بندیها وگرفتاریهای اروپا دورنگاهدارند .

بسیاری ازمردم بااشتیاق فراوان به‌جامعهٔ ملل مینگریستند و امیدوار بودند که جامعهٔ ملل بتواند به ناسازگاریهای زمان ما پایان دهد ویا لااقل آنراکمتر کند و یك دوران صلح ورفاه وفراوانی بوجود آورد . دربسیاری ازکشورها ، انجمنهای هواداران جامعهٔ ملل تشکیل شد تا دربارهٔ جامعهٔ‌ملل به‌تبلیغ پردازند وبطوریکه گفته میشد مردم‌را عادت دهندکه بادید بین‌المللی به‌امور بنگرند . از طرف دیگر عدهٔ بسیار زیادی از مردم هم‌جامعهٔ ملل را فقط یك روپوش خوشنما و زیبا میشمردند که برای پنهان داشتن منظورهای دولتهای بزرگ بوجود آمده است .

اکنون ما فقط‌آزمایشهائی‌ازکاراین‌جامعه بدست آورده‌ایم وشاید هنوز زود است‌که دربارهٔ‌آن قضاوت کنیم . جامعهٔ ملل از ابتدای سال ۱۹۲۰ کار خودرا شروع‌کرد وتاکنون عمرزیاد ندارد معهذا دراین مدت مقدار زیادی ازاعتبار خودرا ازدست داده است .

بدون تردید جامعهٔ ملل کارهای مفیدی هم‌دررشته‌های مختلف زندگی انجام داده است وخود این‌واقعیت‌که ملت‌ها یا بعبارت صحیح‌تر دولت‌ها را گرد هم جمع‌آورده است تا دربارهٔ مسائل بین‌المللی به‌مباحثه بپردازند نسبت بگذشته پیشرفت بزرگ ومحسوسی بشمارمیرود . اما جامعهٔ‌ملل درراه‌رسیدن به‌هدفهای خودکاملاشکست یافته‌است ونتوانسته‌است صلح‌را محفوظ نگاهدارد یاحتی ازاحتمال جنگ بکاهد .

منظور اصلی پرزیدنت ویلسون در بارهٔ جامعهٔ ملل هرچه هم باشد ، واقعیت اینست که بدون تردید این «جامعه» آلتی دردست دولتهای بزرگ‌و مخصوصاً انگلستان و فرانسه شده‌است . هدف اصلی آن «حفظ وضع موجود»

و نظم کنونی جهان میباشد . جامعهٔ ملل از عدالت و شرافت در روابط ملل صحبت میکند اما نمیگوید که آیا روابط کنونی میان ملل براساس عدالت و شرافت میباشد یا نه ؟

جامعهٔ ملل اعلام میدارد که در « امور داخلی » ملل دخالت نمی کند. اما تابع یك قدرت امپریالیست بودن نیز بنظر این جامعه از امور داخلی میباشد. یعنی تا آنجا که به جامعهٔ ملل مربوط میشود کشورهای امپریالیست و استعماری باید تا ابد برمستملکات و مستعمره‌هایشان مسلط بمانند . بعلاوه سرزمینهای تازه‌ئی که از آلمان و ترکیه گرفته شده‌است باسم «تحت‌الحمایه» و بعنوان پاداش به‌متفقین واگذار گردیده است . این کلمهٔ «تحت‌الحمایه» از کلمات خاص جامعهٔ ملل است زیرا مفهوم آن اینست که استثمار واستعمار قدیمی بایك اسم و عنوان قابل قبول تازه ادامه یابد .

چنین فرض شده است که این تحت‌الحمایگی با میل و موافقت مردم خود نواحی تحت‌الحمایه بدیگران واگذار میشود در صورتیکه بسیاری ازین مردم بدبخت برضد باصطلاح حامیان خود شورش میکنند و بجنگهای خونین و ممتد می‌پردازند تااینکه بضرب گلوله‌هاو بمب‌های هواپیماهای جنگی سرکوب میگردند ودوباره مطیع میشوند واین روشی‌است که برای تعیین میل و آرزوی مردم بکارمیرود[1] !

کلمات و جملاتی زیبا بکار میرفت . قدرتهای امپریالیست و استعماری «حامی» و «قیم» اهالی سرزمین‌های تحت‌الحمایه اعلام میشدند و جامعهٔ ملل هم اسماً باید طرزکار و قیمومیت آنهارا مورد نظارت ورسیدگی قرار میداد. اما واقعیت اینست که خود این امروضع‌را بدترساخته‌است . اکنون‌دولتهای استعماری هرچه دلشان میخواهد میکنند اما آنرا در زیر ردائی خوشنما

---

۱ ـ اشاره‌جملات اخیر بشورش‌عراق است که‌کشوری تحت‌الحمایه انگلستان اعلام شده بود ولی برای‌استقلال‌خود قیام‌کرد ونیروهای بریتانیا بابمباران‌کردن مردم بلادفاع شورش‌عراق‌را سرکوب‌کردند . در نامه‌های بعدی بتفصیل بیشتر در این‌باره سخن‌گفته شده است .

و زاهدانه پنهان میدارند و وجدان کسانی را که ازاین وضع نگران هستند آرام میسازند .

اگر کشوری کوچك بترتیبی به‌تجاوز بپردازد ، جامعهٔ ملل قیافهٔ‌خود را عبوس میسازد و او را مورد تهدید قرار می‌دهد . اما اگر دولتی بزرگ دست بتجاوز بگشاید جامعهٔ ملل میکوشد حتی‌المقدور این تجاوز را نادیده بگیرد و نگاه خود را متوجه جای دیگر کند یا لااقل اهمیت این تجاوز را ناچیزجلوه گرسازد .

بدینقرار دولتهای بزرگ برجامعهٔ ملل مسلط شده‌اند و هروقت میل دارند آنرا برای منفعت خودشان بکار میبرند و هروقت هم که لازم بدانند وجود آنرا نادیده میگیرند . شاید هم گناه از جامعهٔ ملل نیست بلکه گناه سیستم ووضع کنونی جهانست که جامعهٔ ملل هم ناچار است خود را باآن‌جور سازد وسازش دهد .

امپریالیسم‌واستعمار اصولا براساس‌رقابت ومسابقهٔ میان قدرتهای‌مختلف بناشده‌است. هرقدرت استعماری میکوشد هرچه بیشتردنیارا بنفع‌خوداستثمار کند . اگر اعضای یك انجمن دائماً بیکدیگر دستبرد بزنند وکاردهای خود را برای بریدن گلوی دیگران تیز کنند بدیهیست جای همکاری میان ایشان باقی‌نخواهد بود وآن انجمن پیشرفتی نخواهد داشت . بااین‌جهت تعجب‌آور نیست‌که براثردسته‌بندیهای مسئولین وکسانی‌که این‌جامعه‌را بوجودآورده‌اند جامعه ملل ضعیف وناتوان گردد .

درموقع‌مذاکرات ومباحثات پیمان‌ورسای ازطرف نمایندگان‌حکومت ژاپن ماده‌ئی پیشنهاد شدکه اصل شناسائی برابری نژادی درپیمان گنجانیده شود . این‌اصل قبول نشد . اما درعوض برای تسکین ژاپن بندر «کیوچئو»در چین‌که مستملکه‌آلمان بود به‌ژاپن واگذارگشت . «سه‌مردبزرگ!» اروپا با کمال سخاوتمندی ازجیب‌کشور ضعیفی‌چون چین بذل وبخشش کردند وبهمین جهت هم‌چین پیمان‌ورسای را امضاء نکرد .

چنین‌بود پیمان‌ورسای‌که به‌جنگی‌که‌باصطلاح «برای‌پایان‌دادن‌جنگ»

بود پایان بخشید . «فیلیپ‌سنودن» که بعدها لقب اشرافی «ویسکنت‌سنودن» را گرفت ووزیر کابینهٔ انگلستان شد ، پیمان ورسای را چنین‌تفسیر کرده است :

« این‌پیمان میبایست راهزنان ، امپریالیست‌هاومیلیتاریستها راراضی‌میساخت . این‌پیمان همچون تندباد مرگی‌بود که امیدهای کسانی را کـه انتظار داشتند جنگ پایان پذیرد و صلح برقرار گردد ، نابود میساخت . این یك پیمان صلح نیست بلکه اعـلان یك جنگ دیگر است . این پیمان خیانت به دموکراسی و سقوط در دامان جنگ میباشد و منظورهای واقعی متفقین‌را بخوبی‌نمایان می‌سازد . »

درواقع متفقین درموقع تنظیم این پیمان دستخوش کینه و نفرت وغرور وحرص‌خود بودند وسالها بعد وقتی که نتایج وعواقب کارجنون آمیزشان‌نمایان شد وخودشانرا مورد تهدید قرار داد کم‌کم پشیمان شدند اما دیگر پشیمانی خیلی دیر بود .

فهرست نامه ها

نامه	صفحه
۹۶ ـ اروپا درآستانهٔ تغییرات بزرگ	۷۳۰
۹۷ ـ پیدا شدن ماشین‌های بزرگ	۷۴۰
۹۸ ـ انقلاب صنعتی درانگلستان آغاز میگردد	۷۵۰
۹۹ ـ آمریکا ازانگلستان جدا می‌شود	۷۶۱
۱۰۰ـ سقوط باستیل	۷۷۲
۱۰۱ـ انقلاب فرانسه	۷۸۳
۱۰۲ـ انقلاب وضد انقلاب	۷۹۴
۱۰۳ـ روش حکومت‌ها	۸۰۷
۱۰۴ـ ناپلئون	۸۱۴
۱۰۵ـ بازهم دربارهٔ ناپلئون	۸۲۶
۱۰۶ـ نظری بجهان	۸۳۸
۱۰۷ـ صدسالهٔ پیش از جنگ جهانی	۸۴۶
۱۰۸ـ قرن نوزدهم ادامه دارد	۸۵۶
۱۰۹ـ جنگها وشورش‌ها درهند	۸۷۰
۱۱۰ـ صنعتگران دستی هند ورشکست ونابود میشوند	۸۸۴
۱۱۱ـ دهکده ، دهقان ومالك درهند	۸۹۴
۱۱۲ـ انگلستان چگونه برهند حکومت میکرد	۹۱۰
۱۱۳ـ بیداری دوبارهٔ هند	۹۲۴
۱۱۴ـ انگلستان چین‌را بمصرف تریاك مجبور میسازد	۹۴۱
۱۱۵ـ چین درچنگ مشکلات	۹۵۴

نامه	صفحه
۱۱۶ـ ژاپن به‌پیش میتازد	۹۶۲
۱۱۷ـ ژاپن روسیه‌را شکست میدهد	۹۷۴
۱۱۸ـ چین جمهوری میشود	۹۸۶
۱۱۹ـ هند دور وجزایر هند شرقی	۹۹۴
۱۲۰ـ یك سال‌نو دیگر	۱۰۰۶
۱۲۱ـ جزایر فیلیپین وایالات متحدهٔ امریکا . . .	۱۰۱۲
۱۲۲ـ جائیکه سه‌قاره بهم می‌پیوندد	۱۰۲۱
۱۲۳ـ نگاهی به پشت‌سر	۱۰۲۹
۱۲۴ـ مداومت سنن قدیمی ایران	۱۰۳۸
۱۲۵ـ امپریالیسم وناسیونالیسم درایران . . .	۱۰۵۰
۱۲۶ـ دربارهٔ انقلابات بطورکلی ومخصوصاً انقلابات سال ۱۸۴۸ دراروپا	۱۰۶۰
۱۲۷ـ ایتالیا یك ملت واحد میشود	۱۰۷۴
۱۲۸ـ رستاخیز آلمان	۱۰۸۲
۱۲۹ـ چند نویسندهٔ نامی	۱۰۹۴
۱۳۰ـ داروین وپیروزی علوم	۱۱۰۴
۱۳۱ـ پیشرفت دموکراسی	۱۱۱۵
۱۳۲ـ فرارسیدن سوسیالیسم	۱۱۲۷
۱۳۳ـ کارل مارکس ورشد سازمانهای کارگری . . .	۱۱۳۹
۱۳۴ـ مارکسیسم	۱۱۵۱
۱۳۵ـ عصرویکتوریا درانگلستان	۱۱۶۴
۱۳۶ـ انگلستان صراف جهان میشود	۱۱۷۷
۱۳۷ـ جنگ داخلی آمریکا	۱۱۹۱
۱۳۸ـ امپراطوری ناپیدای آمریکا	۱۲۰۶
۱۳۹ـ هفتصد سال تصادم میان ایرلند وانگلستان . . .	۱۲۱۶
۱۴۰ـ «هوم‌رول» و «سین‌فاین» درایرلند . . .	۱۲۳۰

نامه	صفحه
۱۴۱ـ انگلستان بمصر چنگ می‌اندازد و آنرا بتصرف می آورد	۱۲۴۱
۱۴۲ـ عثمانی مرد بیمار اروپا میشود	۱۲۵۵
۱۴۳ـ روسیهٔ تزارها	۱۲۷۰
۱۴۴ـ انقلاب ۱۹۰۵ روسیه که درهم شکست . . .	۱۲۸۱
۱۴۵ـ پایان یك‌دوران	۱۲۹۳
۱۴۶ـ جنگ جهانی آغاز میشود	۱۳۰۴
۱۴۷ـ هند در آستانهٔ جنگ	۱۳۲۰
۱۴۸ـ جنگ ۱۸-۱۹۱۴	۱۳۳۳
۱۴۹ـ جریان جنگ	۱۳۴۵
۱۵۰ـ زوال حکومت تزاری	۱۳۶۰
۱۵۱ـ بلشویك‌ها قدرت‌را در دست میگیرند . . .	۱۳۷۵
۱۵۲ـ شوراها غلبه میکنند	۱۳۹۲
۱۵۳ـ ژاپن چین را تهدید میکند	۱۴۱۰
۱۵۴ـ هند دردوران جنگ	۱۴۲۱
۱۵۵ـ نقشهٔ تازهٔ اروپا	۱۴۳۶

JAWAHARLAL NEHRU

Glimpses of World History

Translated from English into Persian

by :

Mahmoud Tafazzoli

(In three Parts)

PART II

KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Acc. No ....
Date ....

Published by :

مؤسسه چاپ و انتشارات امیرکبیر

Amir - Kabir

Printed by Offset Press Inc.

Tehran 1967

Date 20.6.69

Call No. ....

Acc. No. ....

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of .06 P. will be levied for each day, if the book is kept beyond that day.

Date 20.6.69

Call No. ....

Acc. No. ....

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of .06 P. will be levied for each day, if the book is kept beyond that day.

DATE LABEL

کتابهای دیگر از همین مترجم:

زندگانی بتهوون

چند داستان از ژیگموند موریتس

زندگی و اشعار پتوفی

دوستی، دوستی

سفری به مسکو

مجموعه‌ئی در باره مهاتما گاندی

هند ۱۹۵۹

.... و چند کتاب دیگر

از آثار نهرو:

زندگی من

نامه‌های پدری بدخترش

هند امروز و فردا

گفت و شنود با آقای نهرو

(بوسیله تیبورمند)

نگاهی بتاریخ جهان (در سه بخش)

بهای هر بخش کتاب ۲۵۰ ریال